

تاریخ طبرستان

تالیف

بنام آیدین محمد بن اسفندیار کاتب

مصحح

جاسر اقبال

کلاں خاور

عنوان کتاب: تاریخ طبرستان

پدیدآور[ان]: ابن اسفندیار، محمد بن حسن

نام ناشر: پدیده خاور

جلد[ها]: 1

نام و نام خانوادگی کاربر: محمد حیدرزاده

منبع: noorlib.ir کتابخانه دیجیتالی نور

تاریخ دانلود: 1402/9/5

تعداد صفحات دانلود شده: 518

## مقدمه ناشر

متن فارسی کتاب تاریخ طبرستان که خلاصه ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۰۵ میلادی بتوسط استاد مرحوم ادوارد براون انتشار یافته و از آن زمان در میان اهل ادب و تتبع شهرتی فراوان پیدا کرده تا کنون بطبع فرسیده بود و با اینکه از مذتهای قبل از مرحوم براون جماعتی از خاورشناسان باهمیت این کتاب پی برده و درباب آن مقالاتی نوشته و از آن استخراجاتی بدست داده بودند هیچکس بچاپ آن مبادرت نورزیده و این نسخه نفیس که مندرجات گرانبهای آنرا مؤلفین بعد غالباً بغارت برده و تألیفات خود را در باب طبرستان بر آن اساس بنا نهاده اند همچنان از دسترس عامه دور مانده بود. شاید علت این امر یکی اشکال تصحیح کتاب بوده است از جهت اشمال آن بر اشعار و عبارات عربی فراوان و اعلام و انشاء بالتسبه غیر مانوس آن دیگر اغتشاش و خرابی نسخه های موجود از آن کتاب .

همین در اشکال انتشار این کتاب را بتوسط نگارنده سالها بتأخیر انداخت و با اینکه نسخه حاضر شده هنوز چنانکه باید کامل نیست و مواضع چندی از آن همچنان مجهول و غیر مفهوم مانده باز تا آنجا که مقدور بوده است در تصحیح و تنقیح آن سعی بعمل آمده و بسیاری از مشکلات آن با مقابله و مراجعه بمتون دیگر حل و توضیح شده است و در این کار ناشر ناچیز بیش از همه مدیون عنایت و خیرت استاد علامه بزرگوار حضرت آقای محمد قزوینی مدظله است که در مقابله نسخه های موجود با یکدیگر و تصحیح مواضع مغلوط و نامفهوم آن بنکارنده مساعدت های گرانبها کرده و در این مورد نیز مثل بسیاری موارد دیگر این بنده را مرهون الطاف و مراحم ذیقیمت خود فرموده اند . ادای سپاس از چنین وجود ذیجود و طلب سعادت و عزت برای چنین استاد ارجمندی که در راه خدمت بعلم و حقیقت از تحمل هیچ مشقتی پروا ندارند فرض ذمه من و عموم کسانی است که بزبان فارسی و ادبیات شیوای آن علاقه مندند و از شاهکار های دلربای آن که تاریخ طبرستان حاضر یکی از آنهاست تمتع می برند .

آنچه را که در باب مؤلف کتاب و تاریخ او گفتنی باشد نگارنده بتفصیل در مقدمه جلد دوم که عنقریب منتشر خواهد شد خواهد آورد و حواشی و تعلیقات مربوط بهر دو جلد را نیز که بدون آنها بسیاری از قسمتهای کتاب نا مفهوم خواهد ماند در آخر مجلد دوم بچاپ خواهد رساند. در مقدمه این جلد فقط بشناساندن نسخه - هائی از این کتاب که ما آنها را اساس طبع قراردادیم و ذکر مجملی از مقدار موجود از کتاب تاریخ طبرستان و مقدار مفقود از آن اکتفا مینمائیم و تفصیل کلیه این قبیل مطالب را برای مقدمه جلد دوم میگذاریم.

### ۱ - نسخه های معمولی

از کتاب تاریخ طبرستان تألیف محمد بن حسن بن اسفندیار نسخه های متعدّد چه در ایران چه در کتابخانه های عمومی فرنگستان موجود است اما بدبختانه کلیه این نسخه ها تا آنجا که نگارنده توانسته است بدانند ناقص و مغشوش اند و تاریخ کتابت هیچیک از آنها غیر از نسخه الف که اصح و اکمل نسخه های معلوم تاریخ طبرستان است مقدم بر ۱۰۰۰ هجری نیست.

گذشته از نسخه های الف و ب که تفصیل حال آنها در ذیل بیاید کلیه نسخه - های دیگر تاریخ طبرستان که یا در زیر دست نگارنده بوده و یا آنها را اجمالاً مطالعه کرده و یا مشخصات آنها را در فهرستها خوانده است بآن میماند که همه از يك اصل متفرّع گشته و جمعاً از روی يك نسخه مغلوّط ناقص استنساخ شده باشند.

مشخصات این سلسله از نسخه ها بدون آنکه داخل در شرح جزئیات شویم چنین است :

۱ - سقطات آنها چنانکه در پا ورقیهای این جلد و جلد بعد همه جا اشاره کرده ایم بسیار زیاد است ، در جلد اول یعنی جلد حاضر اکثر اشعار و عبارات عربی حذف شده و از عبارات فارسی متن نیز غالباً سطرها افتاده است ، در جلد دوم (شامل قسم دوم و سوم کتاب) قسمتهای ساقط بسیار زیاد است و گاهی مقدار آنها بچندین صفحه بزرگ میرسد. قسم دوم از تمام نسخه ها حتی از الف نیز افتاده و دیگران بتفصیلی که خواهیم گفت با جمع متفرّقاتی از این طرف و آن طرف قسم دوم برای این کتاب ساخته اند

## ج

اما از قسم سوّم آنچه در سلسله نسخه های متحدالشکل غیر از الف و ب موجود است مجموعاً از ۲۰ صفحه متن ما تجاوز نمیکنند در صورتیکه مقدار موجود در الف که در این قسمتها از ب نیز کاملتر است بر ۱۴۰ صفحه بالغ است .

۲ - در جمیع این نسخه ها که ب نیز در این مورد مانند آنهاست پس از ختم قسم اوّل که آخر جلد حاضر است قسمتی است بعنوان « قسم دوّم » و عنوان آن این است : « در ابتدای دولت آل و شمگیر و آل بویه و مدّت استیلای ایشان بر طبرستان » . این قسمت بتمامی از نسخه الف افتاده یعنی نسخه الف باینکه مؤلف مسلماً تاریخ ایام استیلای آل و شمگیر و آل بویه را بر طبرستان نوشته بوده<sup>۱</sup> این تفصیلات را ندارد و از وضع نسخه نیز معلوم میشود که از نسخه ای که کاتب الف در دست داشته افتاده بوده است .

بتفصیلی که در مقدمه و حواشی جلد دوّم نوشته ایم این قسمت که بعنوان « قسم دوّم » در سایر نسخه ها بغیر از الف هست و برابر با ۳۲ صفحه از متن ما میشود بهیچوجه از مؤلف اصلی تاریخ طبرستان نیست و دلایل این مدّعی را از اختصار مطلب و شیوه های انشاء مختلف و اغلاط تاریخی بسیار فاحش و استنساخ هر قسمت از آنها بعین عبارت از کتابهای معلومی در آنجا یاد آور شده ایم . این قسم دوّم را خواننده ای بخیال خود برای پر کردن جای خالی قسمت مفقوده از کتاب تاریخ طبرستان از اینجا و آنجا التقاط نموده و بوضع ناخوشی بهم پیوسته و بدون هیچگونه تصریحی در میان این کتاب گنجانده است . جای بسیار تأسف است که یکی از قسمتهای دلکش تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار یعنی قسمت مربوط بآل بویه و آل زیار و ابتدای تاریخ آل باوند بکلی از دست رفته است و عجب این است که تا کنون هیچکس پی باین مطلب مهم نبرده و همه معلومات ناقص مغلوپی را که در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان در این موضوعها هست از مؤلف اصلی دانسته و باهمان اغلاط واضح بنام او نقل کرده اند . ما برای آنکه رشته تاریخ پیوسته بماند با آنکه علم باصلی نبودن این « قسم دوّم » پیدا کرده ایم و در نسخه الف هم چنانکه گفتیم از آن اثری نیست باز آنرا عیناً در اوّل جلد دوّم بطبع رسانده ایم و در پائین صفحات اشاره کرده ایم که هر قطعه از این قسمت

۱ - رجوع کنید بصفحات ۱۴۰ و ۱۴۲ که در آنجا مؤلف تفصیل احوال قابوس و شمگیر را بمجلد دوم حواله میکند .

از کجا گرفته شده است و اغلاط تاریخی آن را نیز در پاورقیها و حواشی آخر کتاب خاطر نشان نموده ایم.

۳ - در عموم نسخه های موجود از تاریخ طبرستان بغیر از الف در ذیل احوال قابوس بن وشمگیر آنجا که صحبت از چند فقره از مکاتبات او با معاصرینش بمیان میآید (ص ۱۴۲ بیعد از همین جلد) اغتشاش بزرگی در مراسلات عربی که بعضی از قابوس و بعضی دیگر از دیگران است رخ داده باین معنی که کاتب آن نسخه اساسی که جمیع نسخ موجود از تاریخ طبرستان (بغیر از الف) از روی آن یا از روی یکدیگر نوشته شده مراسلات عربی را درهم کرده و ندانسته قسمتهائی از يك نوشته را بدون ارتباط بنوشته های دیگر پیوسته است مثلاً عبارت یزدادی که در تعریف بلاغت شمس المعالی است (ص ۱۴۲ سطر ۱۱ از همین جلد) در آن نسخه ها چنین است: « و انا قول بلسان مطلق ان احدا لم يسمع كلاماً باللغة العربية مثل رسائل قابوس في الفصاحة والوجازة طالعة على جنابه الرفيع... الخ » که تا کلمه الوجازه از عبارت یزدادی است ولی از کلمه « طالعة » بیعد جزء مراسله جوابیه ابواسحاق صابی است (ص ۱۴۵ سطر ۱۸ از کلمه ۶ بیعد) که ناسخ آنرا بدنبال عبارت یزدادی چسبانده و بقیه عبارت یزدادی را بجای آنچه از صابی در اینجا آورده است در دنبال قسمت اول مراسله جوابیه او نهاده است بهمین شکل قسمتی از مراسله جوابیه صاحب بن عبّاد را بشمس المعالی در دنبال قسمتی از جواب صابی در ذیل همین عنوان « سخن یزدادی » جاداده. خوشبختانه در الف این اغتشاش نیست و ما متن را بر طبق آن چاپ کردیم و در پائین صفحات کیفیت این اختلال وضع نسخه های دیگر را چون فایده ای بر آن مترتب نمیدیدیم یادآور نشدیم.

۴ - جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از الف با اینکه مؤلف خود در صفحه ۸۲ تصریح میکنند که در سال ۶۱۳ بنوشتن تاریخ خود مشغول بوده ذیل وقایع را تا حدود ۷۵۰ کشانده اند. البته شبهه ای نیست که تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار بانقرض آل باوند و قتل ملک رستم بن اردشیر بن حسن که در ۶۰۶ اتفاق افتاده و مؤلف در صفحه اول کتاب خود بآن اشاره مینماید منتهی میشده چه غرض اصلی مؤلف از نوشتن تاریخ

طبرستان چنانکه خود تصریح نموده شرح ایام آل باوند بوده است از ابتدای ملک ایشان تا انجام کار آن سلسله . وقایع بعد از قتل رستم بن اردشیر بن حسن را تا سال ۷۵۰ که در این نسخه هاست و در الف نیست باز دیگران بر این کتاب افزوده اند و شاید آن هم کار همان کسی باشد که قسم دوم گمشده کتاب اصلی را از پیش خود درست کرده و در آن گنجانده است .

در سال ۱۳۰۳ که نسخه الف بدست نگارنده افتاد دیدم که آن علاوه بر تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار شامل نسخه نایاب تاریخ رویان تألیف مولانا اولیاء الله آملی نیز هست و این کتاب نیز که ما از وجود آن فقط از طریق تاریخ طبرستان سیدظهرالدین مرعشی خبر داشتیم و تصور میرفت که از دست رفته بدست آمد و پس مطالعه آن و مقایسه خانم آن کتاب با خانم نسخه های معمولی تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار قطع شد که قسمت الحاقی تاریخ طبرستان تقریباً بعینها همان قسمت آخر تاریخ رویان اولیاء الله آملی است و الحاق کننده برای آنکه ذیل وقایع را تا سال ۷۵۰ که سال قتل شاه غازی فخرالدوله حسن آخرین ملوک مازندران است بیاورد این قسمت را از تاریخ اولیاء الله برداشته و با آخر تاریخ محمد بن حسن بن اسفندیار ملحق ساخته است .

چون تاریخ اولیاء الله بطبع رسیده<sup>۱</sup> مقایسه قسمت آخر آن با ذیلهای موجود در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان کاری آسان است و هر کس میتواند با این عمل بصحت این نکته پی ببرد .

۵ - از آنجا که تاریخ کتابت عموم نسخه های معروف از تاریخ طبرستان بغیر از الف همه نسبتاً جدید است اغلاط و تحریفات آنها از حدّ شماره بیرون است . اگر نسخه الف در دست نبود علاوه بر مفقود ماندن بسیاری از اشعار و عبارات و قسمتهای کثیری از اصل کتاب که در نسخه های دیگر نیست نه فهم صورت صحیح این اغلاط و تحریفات میسر میشد نه درک اختلال وضع کتاب و سقطات آن .

کلیه خاورشناسانی که تا کنون با کتاب محمد بن حسن بن اسفندیار سروکار

۱ - در سال ۱۳۱۳ شمسی در طهران بتوسط کتابخانه اقبال و آقای عباس خلیلی .

داشته با نسخه‌هایی از قبیل همین سلسله نسخه‌هایی که وصف کردیم کار کرده اند. ترجمه خلاصه مانند مرحوم براوان نیز مبتنی بر همین گونه نسخه‌ها بوده است.

از این طایفه نسخه‌ها قریب ده نسخه را نگارنده دیده و در دست داشته است یکی نسخه ج که ملکی خود اوست و ابتدا بمرحوم رضاقلیخان هدایت متعلق بوده و در بعضی از حواشی آن یاد داشته‌هایی بخط آن مرحوم باقیست دیگر نسخه‌های متعلق بجناب آقای اسفندیاری رئیس مجلس شورای ملی و حضرت دانشمند امجد آقای تقوی رئیس دیوان عالی کشور مدظلهما و نسخ مدرسه سپهسالار طهران و کتابخانه ملی و موزه باستان شناسی و نسخه مقابله شده با نسخ آقای حاج حسین آقا ملک و کتابخانه مدرسه سپهسالار و کتابخانه مجلس که بتوسط دوست فاضل عزیز نگارنده آقای مدرس رضوی فراهم آمده و ایشان آنرا برای انجام این خدمت از راه لطف بنگارنده سپرده‌اند و چند نسخه دیگر که دیده شده. اما همه این نسخ صرف نظر از تاریخ کتابت که در همه آنها چنانکه گوشزد شد از ۱۰۰۰ هجری جلوتر نیست گوئی عین یکدیگرند و هر جا که غلطی یا تحریفی در متن باشد یا سقطی دیده شود هیچیک را در رفع اشکال بردیگری امتیازی نیست.

## ۲ - نسخه الف

این نسخه که تاریخ انجام تحریر جلد اول آن ماه صفر و جلد دوم آن ماه ربیع الاول ۹۷۸ هجری است نسخه ایست در ۱۵۱ ورق بقطع بزرگ ۲۲×۳۰ سانتی متر و هر صفحه آن شامل ۲۵ سطر است. نسخه تاریخ رویان او ایاء الله آملی نیز چنانکه اشاره شد بهمین قطع و خط سابقاً ضمیمه این نسخه بوده ولی بعدها آنرا از این نسخه جدا کرده‌اند و حالیه نمیدانم که آن کجاست و در تصرف کیست.

مجموع این دو نسخه نفیس ابتدا ملک آقای تقی کیانی مازندرانی (معتصم الملك) از دوستان نگارنده بوده و ایشان لطفاً آنرا در حدود سال ۱۳۰۳ شمسی مدتی باینجناب با امانت سپردند و در همان ایام از آن استفاده‌های بسیار شد.

درست نمیدانم بچه کیفیت این مجموعه دست بدست گشت تا آنکه آن (باستثنای قسمت تاریخ رویان که جدا شده) بتصرف آقای محمد رضانی مدیر با همت کتابخانه خاور آمد و ایشان آنرا برای آنکه کار چاپ تاریخ طبرستان که سالها در تهیه



وسایل آن بودیم فراهم آید باختیار نگارنده گذاشتند و آن همانست که ما آنرا بنسخه الف نشان کرده ایم.

این نسخه با اینکه اقدم و اکمل نسخ ماست باز چندان درست و مضبوط نیست مخصوصاً هر جا که پای شعر یا عبارت عربی در کار می آید آن نیز مانند سایر نسخ بسیار خراب و محرف است اما فضل آن بر دیگر نسخ آنست که کاتب آن هر چه را زیر دست داشته ظاهراً بعین صورت نقل کرده و هیچ شعر یا عبارت عربی را با آنکه معنی و صورت صحیح آنرا در نیافته برخلاف نسخ دیگر نینداخته است و همین مسئله ما را موفق کرد که با مراجعه بمتون دیگر و بزحمت حدس و قیاس غالب آنها را تا آنجا که ممکن بوده است تصحیح کنیم و آثار بسیار نفیسی از ادبیات عربی متعلق بگویندگان ایرانی یا راجع بایران را که در هیچ جای دیگر نمیتوان آنها را یافت احیا نمائیم. از این لحاظ نسخه الف از گرانبها ترین گنجینه هاست و نسخ دیگر کلیه این فواید را فاقدند. يك مراجعه بصفحات ۴۴، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۹۵، ۹۸، ۱۰۲-۱۰۵، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۴۹، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۸-۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۰۴-۲۱۲، ۲۱۳-۲۱۵، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۸-۲۲۸، ۲۳۲-۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۵۷، ۳۵۸-۳۵۹، ۲۶۰-۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۶، ۲۷۷-۲۷۷، ۲۷۰-۲۸۵، ۲۷۰ که ما در ذیل آنها کسری سایر نسخ را نسبت بنسخه الف بدست داده ایم ثابت میکند که کاتب و ناسخین سهل انگار چه جنایتی در مثل کردن این کتاب روا داشته و چه فوایدی را از آن حذف نموده بوده اند و این غیر از قسمتهای بسیار بزرگ مهمی است از قسم سوم کتاب که فقط در الف هست و نسخه های دیگر آنها را ندارند. تفصیل این مبحث را در مقدمه جلد دوم خواهیم نوشت.

با این احوال باز بدبختانه نسخه الف هم تمام و کامل نیست چه علاوه بر تمام قسم دوم و قسمتی از ابتدای قسم سوم آن که گم شده و مواضعی از آن که سفید مانده و آخر دو قسم اول و سوم آن که ابراست از ابتدای کتاب نیز قسمتی افتاده و این قسمت چنانکه از مطالعه نسخ دیگر برمی آید مشتمل بوده است بر تمام مقدمه مؤلف و ابتدای باب اول از قسم اول یعنی اوایل ترجمه نامه تنسر و سخنان ابن المقفع

باین معنی که نسخه الف از عبارت: الی المواضع العلیّه در اواسط سطر ۵ صفحه ۱۳ از متن چاپی مابشر حیکه در ذیل آن صفحه اشاره کرده ایم شروع میشود و ماقبل آنرا که از روی نسخ دیگر برداشته ایم ندارد.

این سقط نیز باعث تأسف است چه بادت نداشتن بمقدمه اصلی مؤلف تشخیص طرح او در نوشتن این کتاب و تقسیم بندی که او برای انجام این طرح پیش خود کرده بوده امروز برای ما مشکل است. تقسیم می که ما در صفحه ۸ آنرا از روی سایر نسخ نقل نموده ایم و بر حسب آن باید کتاب بچهار قسم منقسم شود بدلا بلی از خود مؤلف نیست و در آنجا نیز بایستی تصرفی از دیگران وارد شده باشد.

در طی همین جلد که بانتهای کارسادات علوی بر طبرستان انجام می یابد مؤلف چندبار از مجلدات آینده کتاب خود گفتگو میکند و از همین اشارات میتوان دانست که او خود کتاب خویش را بچه نحو تقسیم بندی نموده بوده است. در صفحات ۱۴۰ و ۱۴۲ چنانکه سابقاً هم یاد آوری کردیم گفتگو از مجلد دوم کتاب است و وعده میدهد که احوال آل زیار را در این مجلد بتفصیل براند پس مجلدیاقسم دوم کتاب محمد بن حسن بن اسفندیار بتفصیلی که در همین مقدمه موجود هم هست احوال آل زیار را متضمن بوده لابد با مطالبی دیگر شاید احوال آل بویه و استیلای غزنویان و سلاجقه بر طبرستان و این همان مجلدی است که بدست نیست و بجای آن در نسخه ها بغیر از الف التقاطاتی از کتب دیگران نهاده شده است.

در صفحه ۱۴۱ - ۱۴۲ مؤلف میگوید: «باوندان عهد ما که حاکم و ملوک بودند و ذکر نسب و حال ولایت ایشان ان شاء الله تعالی در قسم آخر برود». و در صفحه ۱۱۵ گفته: «در مجلد سوم حقوق نعمت و تربیت او (یعنی حسام الدوله اردشیر بن حسن) سلطان طغرل را بوقت آنکه قزل ارسلان او را بقلعه داشت شرح برود ان شاء الله تعالی وحده».

از این اشارات چنین برمی آید که اولاً احوال ملوک باوند معاصرین مؤلف

۱ - رجوع کنید ایضاً بمجمعه اول که در آنجا مؤلف آوردن تفصیل قتل شمس الملوک رستم بن اردشیر آخرین ملوک باوندیه و شرح بر افتادن این خاندان را بمجلد آخر کتاب وعده میدهد.

در جزء آخرین قسم یا مجلد این کتاب قرار داشته و کتاب باحوال ایشان همچنانکه در صفحه اول نیز خاطر نشان کرده خاتمه می یافته است نائماً احوال اصفهبد حسام - الدوله ابوالحسن اردشیر بن حسن (۵۶۷-۶۰۲) مخدوم و منعم مؤلف و ما قبل آخرین پادشاه دودمان آل باوند که چهار سال بعد از او بر افتاده اند در مجلد سوم کتاب بوده و چون کتاب تاریخ محمد بن حسن اسفندیار هم باحوال حسام الدوله اردشیر و پسرش رستم که در ۶۰۶ کشته شده ختم میشود پس مسلم میشود که کتاب اوسه مجلد بیشتر نداشته و غرض او از قسم آخر که مخصوص تاریخ آل باوند بوده همین مجلد سیوم است، گذشته از این در هیچ جای کتاب اشاره ای بجلد یا قسم چهارمی نیست و اساساً چون رشته مطالبی که او بتقریر و تشریح آنها خود را موظف کرده بوده بهمان مجلد سوم انجام یافته است دیگر نگاشتن جلد چهارمی لزوم پیدا نمیکرده است.

اینکه مقدمه نسخه های غیر از الف یعنی مقدمه ای که ما همان را از ناچاری چاپ کرده ایم شامل قسم چهارمی نیز هست در باب: «استیلای آل باوند دوم نوبت تا آخر دولت ایشان» خود دلیلی است بر تصرف دیگران در تقسیم بندی اصلی مؤلف چه علاوه بر آنکه بشرح مذکور در فوق مؤلف کتاب خود را درسه مجلد نگاشته بوده موضوع این قسم چهارم یعنی تاریخ نوبت اخیر استیلای آل باوند بر مازندران تا آخر دولت ایشان نمیتوانسته است منظور محمد بن حسن بن اسفندیار باشد باین دلیل که آخرین نوبت استیلای آل باوند در حدود ۶۳۵ بتوسط حسام الدوله اردشیر بن کینخواز از بازماندگان آل باوند قدیم شروع گردیده و آخرین ایشان همان فخرالدوله حسن است که در ۷۵۰ کشته شده و شرح احوال این مدت از تاریخ ملوک باوندی همانهاست که در نسخه های معمولی تاریخ طبرستان آنها را دیگران از کتاب اولیاء الله برداشته و باآخر نسخه محمد بن حسن بن اسفندیار ملحق ساخته اند و تصرفی هم که در تقسیم بندی مقدمه شده ظاهراً برای رساندن این منظور بوده است که نسخه های تاریخ طبرستان از این قسمت هم که بآن عنوان «قسم چهارم» داده اند خالی نباشد.

در نسخه الف در اکثر مواضع عنوانهای مطالب و فصول نیست و گاهی جای آنها در این نسخه سفید است. ما برای روشن شدن مطلب آنها را از نسخ دیگر

برداشتیم اما اطمینانی نیست که اختیار این عنوانها اصلاً از جانب مؤلف اصلی صورت گرفته باشد و ظاهراً این کار را یکی از خوانندگان کرده و آن عنوانها را متناسب مطالب بعد اختیار نموده است مثلاً در صفحه ۱۸۹ در عنوان: «حکایت فتنه مردم رستم‌دار» کلمه رستم‌دار نسبت به عصر مؤلف اصلی مستحدث و استعمال این نام بجای رویان جدید است، نه در کتب پیش از عهد محمد بن حسن بن اسفندیار از آن اثری دیده میشود نه در سراسر تاریخ طبرستان او و همین امر میفهماند که این عنوان و نظایر آن از مؤلف اصلی نیست. نسخه الف در پاره قسمتها مغشوش است و قطعی است که قسمتهائی از آن افتاده و چون در این مواضع سایر نسخ نیز ناقصند رفع این اغتشاشها و جبر این کسرها بهیچوجه میسر نشد و متن همچنان مغشوش و ناقص ماند. بیشتر این قسمتها راجع است بآیام دعوت ناصر کبیر و حسن بن قاسم داعی صغیر که در این مواضع الف از جمیع نسخ دیگر کاملتر و مفصلتر است. با وجود این شبهه ای نیست که در صفحات ۲۷۷ و ۲۸۰ تا ۲۸۵ از متن چاپی ما اختلالی در نسخه رخ داده و علاوه بر عدم انتظام مطالب مقداری نیز از شرح حوادث افتاده است اما چون برای یافتن صورت صحیح آن راهی در دست نبود ما متن را عیناً برطبق نسخه الف طبع کردیم و در ذیل صفحات تا آنجا که معلوم بود باین وضع مختل اشاره نمودیم.

۳ - نسخه ب

آما نسخه ب که تاریخ انجام تحریر آن روز جمعه بیستم شهر جمادی الثانیه سال ۱۰۰۳ هجری و بعد از الف اقدم نسخه هائی است که مادر دست داشتیم نسخه ایست بقطع ۲۱×۳۳ سانتی متر شامل ۱۵۰ ورق و هر صفحه آن ۱۹ سطر دارد اما تمام اوراق آن بیک قدمت نیست بلکه يك جزء بالنسبه بزرگی از آن را که ساقط بوده بخطی جدیدتر نوشته و باین وضع آن نسخه را مکمل ساخته اند. این نسخه با نسخه خطی تاریخ طبرستان و رویان تألیف سیدظهرالدین مرعشی که بهمان قطع ولی بخطی دیگر است در یکجا جلد شده.

نسخه ب ابتدا ملک نگارنده بود و حالیه بدوست دانشمند کریم آقای سعید نفیسی متعلق است و سالهاست که ایشان آنرا لطفاً برای استفاده در اختیار نگارنده گذاشته اند

نسخه ب حدّ وسط مابین نسخه الف و نسخه های معمولی تاریخ طبرستان است  
 باین معنی که نه بصحت و قدمت و تمامی الف است و نه بخرابی و جدت و نقص نسخه های  
 معمولی . فضل آن بر نسخه های معمولی تاریخ طبرستان از لحاظ مندرجات بآن است  
 که از قسمت مهمی از سقطات آنها مبرّاست مخصوصاً در قسم سوم که قسم یا مجلد آخر  
 کتاب باشد بغیر از الف از تمام نسخه های مشهور و معمولی تاریخ طبرستان کاملتر  
 است و مقداری از اشعار و عبارات عربی را در قسم اول که نسخه های دیگر سوای الف  
 ندارند دارد و ضبط آن نیز بصحت نزدیکتر است اما در مقابل این نسخه نیز بر همان  
 عیوب و تصرفات که در تاریخ طبرستان وارد شده مشتمل است ، هم قسم دوم آن مثل قسم  
 دوم موجود در نسخه های دیگر بجز الف الحاقی است و هم همان خللهائی را که در پس  
 و پیش شدن مطالب در نسخه های دیگر وجود دارد و بآنها اشاره کردیم متضمن است  
 گذشته از اینها قسمت مهم اشعار و عبارات عربی را که در الف هست ندارد و در قسم سوم  
 با اینکه این نسخه بعد از الف کاملترین نسخه هاست کاتب آن شیوه اختصار اختیار نموده  
 و عبارت مؤلف را با انداختن مطالبی یا آوردن اجمال بیانات او خلاصه کرده است بطوریکه  
 در این قسمتها ب مثل آنست که نسخه مستقل دیگری است ولی مرتبه ها ناقص تر از  
 الف و کاملتر از جمیع نسخ دیگر .

بدبختانه غیر از تصرفی که در این نسخه از بابت مختصر کردن قسمتهای اخیر  
 آن روی داده عیب دیگری نیز پیدا کرده است و آن چند فقره الحاقاتی است از جانب  
 دیگران بر آن که مسلماً از مؤلف اصلی نیست مثل دو حکایتی که در باب عجایب  
 طبرستان در این نسخه آمده و هیچیک از آنها در نسخه های دیگر نیست ( رجوع  
 کنید بصفحات ۸۵-۸۶ و ذیل آنها ) حکایت اول را ما عیناً در میان دو قلاب در این  
 متن چاپ کرده ایم ولی حکایت دوم را که از عجایب المخلوقات قزوینی منقول بوده  
 و بعلمت تقدّم عصر محمد بن حسن بن اسفندیار بر مؤلف عجایب المخلوقات در الحاقی  
 بودن آن شبهه ای نمیرفت حذف نمودیم .

نسخه ب هم مانند سایر نسخ معمولی تاریخ طبرستان بر همان ذیلی که دنباله  
 این کتاب را تا حدود سال ۷۵۰ میکشاند و از تاریخ رویان اولیاء الله آملى التقاط

## یب

شده نیز مشتمل است و ترتیب قسمتی از اوراق آن هم چون در نسخه اصلی که کاتب این نسخه در زیر دست داشته مشوش بوده همچنان بهمان وضع مشوش استنساخ شده و مطالبی که بهیچوجه بیکدیگر ارتباط ندارند پشت سر هم آمده است .

چون ما چه در این جلد چه در جلد دوم همه جا در زیر صفحات اختلافاتی را که از جهت کم و زیادی مابین ب و الف و سایر نسخ وجود داشته یاد آوری کرده ایم دیگر نمودن آنها را در اینجا بیفایده دیدیم . این مقدمه را عجاله پس از بیان کلیات اجمالی فوق ختم میکنیم و تقریر مفصل را در این خصوص برای مقدمه و حواشی جلد دوم میگذاریم .

عباس اقبال

تجریش خرداد ماه ۱۳۲۰ شمسی



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا و مدح بی منتهی آفریدگاری را سزااست که واهب ارواح و خالق اشباح است، مُبدعی که هر ذره از موجودات آیتی است بر وجوب وجود او، مُعیدی که اعاده معدومات و اختراع مخلوقات بازبچه ایست در میدان حکم وجود او، کردگاری که پرکار افکار محیط عالم اسرار او نگردد، و انوار کرامات و درود و صلوات نثار روح پاک خواجه لولاک صاحب شریعت، انسان حقیقت، عین وجود و خلاصه عین جود باد، و سلام علام بر اعلام اسلام اهل بیت پاکیزه و یاران گزیده او که انصار دین و ابصار متقین اند. اما بعد چنین گوید احقر عبادالله محمد بن حسن بن اسفندیار که سنه ست و ستمائة الهلالیه، عربی:

وَزُرْنَا مِنَ الزُّورِ أَشْرَفَ مَوْقِفٍ      وَأَرَأَى مَوْفُودٍ عَلَيْهِ بِوَأْفِدٍ  
مَوَاقِفَ خُطَّتْ لِلْهُدَى نَبْوِيَّةٌ      لِأَبْيَضَ مِنْ بَيْتِ النَّبِيِّ مَا جِدٍ

چون از طرف بغداد مرا بعراق مراجعت افتاد خبر واقعه غدیر و حادثه قتل که با آن شاه و شاهزاده جمشید حشمت کسری نعمت کیقباد نهاد خسرو داد فریدون قر منوچهر چهر، رستم بن اردشیر بن حسن بن رستم اکرم الله مضجعمهم رفت بتحقیق پیوست، آن دودمان مکر مات و خاندان بابر کات که اگر کعبه حاج نبود کعبه محتاج بود و اگر مشعر الحرام نبود مشعر کرام بود و اگر منی و خیف نبود منی ضیف بود و اگر قبله صلوة نبود قبله صلوات بود بردست یکی از اولاد حرام و اوغاد لئام، که در مجلد آخر کتاب کیفیت آن کرده شود، آن حالت برانداخته<sup>۲</sup>، عربی:

سَلَامٌ عَلَى قَوْمٍ مَضَوْا لِسَبِيلِهِمْ      فَلَمْ يَبْقَ إِلَّا ذِكْرُهُمْ وَ حَدِيثُهُمْ

۱ - ب، وارن، سایر نسخ، وارن، متن تصحیح قیاسی است. ۲ - در جمیع نسخ، بر او انداخته.

لَقَدْ جَمَعْتَهُمْ سَكْرَةَ الْمَوْتِ فَاسْتَوَى قَدِيمُهُمْ فِي شَأْنِهِمْ وَحَدِيثُهُمْ

وچهارم شوال از تاریخ مذکور عاشور محرم شد و اهل اسلام را دلی بی جرات ز فرات و چشمی بی قطرات عبرات نماند و در سواد عراقین و حجاز علی الحقیقة لا مجاز محفل و مجمع و مسجد و موضع نبود که درین سوک ننشستند و بر ابواب و جدران مرانی نوشتند<sup>۱</sup> و خود تبارک الله کرد کدام خاطر گذرد و یا تک اندیشه بگرد این کجا رسد که هفت پادشاه ممکن را از یک خانه بمدت اندک قهر مالک الملک با انواع بلا بر سر بر<sup>۲</sup> فنا نشاند و در خاک اندازد، عربی :

قَالُوا هُمْ مَلَأَجَتْ<sup>۳</sup> فَقُلْتُ لَهُمْ لَأَمَعَشْرًا أَبْقَتِ الدُّنْيَا وَلَا مَلَأُهَا

هُمَا الْجَدِيدَانِ وَالْدُنْيَا وَعَوْلَهُمَا<sup>۴</sup> فَكَمْ لَهَا فَرَاغًا مِنْهَا وَكَمْ مَلَأُهَا

معلوم شد که اگر سهام مسموم<sup>۵</sup> ایام مذموم را کثرت اشباع و زحمت اتباع و خزائن انباشته و نواب گماشته و مردان غازی و اسبان تازی و برکات خیرات و زکوة و صدقات و قدم خاندان و وفا و امان و حمیت و حمایت و شهامت و کفایت و سخاء و حیاء و نوال و کمال و فضل و فضائل و عقل و عقائل و رأی و رویت و همت و عطیت و قلاع منیع و قصور رفیع و فرزندان شایسته و بندگان بایسته و بسیاری عدد قبائل و نظر باو اخر امور و اوائل دافع و مانع بودی همانا که چندان مکارم کبار آل قارن بزمین غوطه نخوردی ، أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَكْثَرَ مِنْهُمْ وَأَشَدَّ قُوَّةً وَآثَارًا فِي الْأَرْضِ فَمَا آغْنَى عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ<sup>۶</sup> ، عربیة :

أَرَى الْحَيْرَةَ الْبَيْضَاءَ سَارَتْ قُصُورَهَا خِلَاءَ وَلَمْ تُكْتَسَبْ لِكِسْرَى الْمَدَائِنُ وَهَجَنَ لَذَاتِ الْمُلُوكِ زَوَالُهَا كَمَا غَدَرَتْ بِالْمُنْذِرِينَ الْهَجَائِنُ

۱ - ج و سایر نسخ : ارباب وجدان مرانی نوشتند ۲ - ب : صرصر ۳ - کذا در ب ، ج و سایر نسخ : ملا رجعت ، معنی این فقره و ضبط آن بهیچوجه میسر نشد ۴ - کذا در جمیع نسخ (؟) ۵ - متن تصحیح قبایسی است ، در جمیع نسخ ، سموم ۶ - قرآن سوره ۴۰ (سوره المؤمن) آیه ۸۲



بیت :

عاقلان را چو روز معلومست      که شب و روز غافلان شومست<sup>۱</sup>

دنیا مرکب نوائب و ملعب عجائب است و صهباء نعاء و آلاء او سراب غرور  
نه شراب سرور ، و ثناء و اطراء او همه جفا و شرور ، خشوش مملو از احزان و هموم و  
صفای او بی کدر معدوم ، تا هر بشر که فاتحه کارش بنخیر گذرد خاتمه آن جز بشر نبود ،  
نه در احوالی معتمد نه در افعالی معتضد ، شیمت او اصطفاء لثام و تحمّل بر کرام و همت  
او رفع خامل و ضیع و وضع فاضل رفیع ، توقع رعایت و طمع عنایت ازو چون  
ازغول هدایت و از دیو دلالتست ، و با این همه خلق در احلام غفلت و ظلام جهالت  
در سرور سکر و خماری خمر او چنان بیهوش که بر اشهب روز و ادهم شب مقررعه زنان  
میروند و سکون خود را در لایکون صورت کرده ، و بر میعاد رحیل با تعجیل بی تمهیل  
که می رود یقین است که اعداد عمر اگر از آحاد بالوف رسد جز لحظه نیست ، گویی  
که عهده بقا بخط ملائکه سماستانده اند ، بد بختا که دنیای فانی فائت را با آخرت باقی ثابت  
که دوام عزّ او بی انقصام و علاء فخر او بی انفصال است ترجیح نهد و برای تحصیل لقمه  
که اول و آخر او گیاه و گناه است چون سگان با آنکه در حشو آن هزار استخوان  
کلو گیر است پهلو را هدف تیر و گردن را قرین زنجیر حکم امیر و وزیر کند ، بی اینهمه  
صداع دو نانی میسر است ، چه اقبال این دنیا زیارت ضیف و سحابت صیف را ماند ،  
فَلَا عَهْدَ عَهْدٍ وَلَا وَدَّهَ وَدٍّ : شعر :

تا خرمن عمر بود در خواب بدم      بیدار کنون شدم که گاهی بنماند

بعد از آنکه دولت رسید و نرسیدی<sup>۲</sup> اگر بطلبش چون سکندر بظلمات شوی

یا چون سمندر از آتش بستر سازی احبه حیّه و ودود دود و اقارب عقارب شوند و اصحاب

چون کلاب عاویه و ذئاب زاویه<sup>۳</sup> زبان دراز و دندان گاز<sup>۴</sup> کردند : عربی :

۱ - از حدیقه سنائی ۲ - شاهدهی برای رسیدن به معنی باخر رسیدن و تمام شدن ، سعدی گوید :

عهد بسیار بکردم که نگویم غم دل      عاقبت جان بدهان آمد و طاقبت بر سید

۳ - در جمیع نسخ همچنین است ، شاید « ضاریه » صحیح تر باشد .

۴ - ج و سایر نسخ ، گراز

وَإِنْ كَانَتْ ظَوَاهِرُهُمْ مِالِحًا      وَإِخْوَانٍ بَوَاطِنُهُمْ قَبَاحٌ  
فَلَمَّا ذُقْتَهَا كَانَتْ مِالِحًا      حَسِبْتُ مِيَاهَ وَدَّهِمْ عِدَابًا

چون تکی بدود و رکی بجنبد و چیزی نسجد و نمره عطیه خطیه و منحت محنت و عنایت جنایت بیند منیه هنیئه شود و بداند بحقیقت که :

إِذَا الْجَدُّ لَمْ يُسْعِدْ فَجِدُّ الْفَتَى تَعَبٌ      وَ أَبْطُلُ شَيْئِي سَعَى مَنْ جَدَّ فِي الطَّلَبِ  
فَكَمْ ضَيْعَةٌ ضَاعَتْ وَ كَمْ نُحْلَةٌ نَحَلَتْ      وَ كَمْ فِضَّةٌ فَضَّتْ وَ كَمْ ذَهَبٌ ذَهَبَ

درین حادثه مدت دوماه این ضعیف شهرری نوردهای شبانروز درهم بیخت<sup>۱</sup> و آب عبرت بغربال دیده پر حسرت می بیخت و با آن تقدیر تدبیری جز خویش را بمطالعه کتب آرام دادن ندید. یکی از ملوک را پرسیدند غایت منتهای<sup>۲</sup> توجیست گفت: حَبِيبٌ أَنْظَرُ إِلَيْهِ وَ كِتَابٌ أَنْظَرُ فِيهِ، و الحق از مطالعه اخبار و آثار قرون سوارف و ملوک غوابر و وقایع و حوادث و تبلیج عجائب و تبرج مصائب که در ایام هر یک<sup>۳</sup> بود نسکین دل این مسکین حاصل میشد، با خود گفتم :

فَإِنَّ الْأُولَى بِاللَّطْفِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ      تَأَسَّوْا فَتَسَّوْا لِلِكِرَامِ التَّاسِيَا

تاروزی در دارالکتب مدرسه شهنشاه غازی رستم بن علی بن شهریار در میان کتب جزوی چند یافتم در ذکر گاوباره نبشته، باخاطرم افتاد که ملک سعید حسام الدوله اردشیر جعل الجنة مأواه بکرات اوقات از من پرسیده بود که میگویند وقتی بطبرستان گاوباره لقب پادشاهی بود، در کتب تازی و پارسی هیچ جای بر تو گذشت که از کدام رهط و قبيله بود، و من از آنکه دلی داشتم بولای او معمور و حالی بآلاء او معمور گفتم جز از لفظ گوهر بار شهریار درین دیار و سایر بلاد و امصار که من طوف کردم این لقب نشنیدم و تاریخ طبرستان جز باوندنامه که بعهد ملک حسام الدوله شهریار قارن از تکذیب اهل قری و افواه عوام الناس بنظم جمع کرده اند دیگری نیافتند و ازین اندیشه این اجزاء بر گرفتم و بمطالعه آن مشغول شده، عَقْدِ سِحْرِ وَقْلَانْدَرُ امام ابوالحسن بن

۱ - پیختن یعنی بیچیدن . ۲ - کدافی جمیع النسخه ظاهر آه منبتهای ۳ - ج و سایر نسخ : بد مهر

محمد الیزدادی بود بلغت تازی ، بنسقی تألیف کرده که جز منتهیان را در علم بلاغت از آن حظی صورت نبندد و غرض او فصاحت در عبارات و تنوq در استعارات بود نه یدان حکایات و روایات ، چون دانستم که او از جاهیر مشاهیر طبرستان باستیعاب انواع علوم مستثنی است و مصنف کتب بسیار ، با قریحه قریحه و فکرتی غیر صحیحه و دلی پر غبرت و چشمی پر عبرت گفتم :

وَأُضْحَى ذِكْرُهُمْ لِدَوَى الْأَمَانِي ضَلَالًا فِيهِ قَدْ تَاهُوا وَهَامُوا

همگی همت و نیت بر آن مقصور گردانیدم که ترجمه آن سخن کنم و بعضی از ذکر مناقب و معالی ملك حسام الدوله اردشیر و اسلاف بزرگوار و اخلاف با مقدار او ضم کنم مگر بقدر امکان و وسع کمنل سلیمان و رجل جراد قضای حقوق تربیت و مواهب و عطیت او باشد اگر چه اعتراف بفضل او اولتر از اغراق بوصف او که خبر از محل سماك بل فلک الافلاک کماهی متعذراست . و چون در شبانروزی چند از ترجمه کتاب فارغ شدم بر سادات و علما که فارغ اعلام مآثر و رافع اعلام مفاخر بودند و مرا اخوان الصفا و یاران وفا ، بهی منظر ، رضی مخبر ، سلیم الصدر ، عظیم القدر ، شفیق شقیق نه رفیق رحیق و درین مدت که یادرفت در صحبت محاورت و نعمت مجاورت چنان بودم که گفتند :

وَلِي صَاحِبٌ مَا خِفْتُ مَكْرُوهَ طَارِقٍ مِّنَ الْأَمْرِ إِلَّا كَأَنَّ لِي مِنْ وَرَائِهِ

عرضه داشتم و با ایشان گفته پیشینگان گفتم :

لَا تَعْرِضَنَّ عَلَيَّ الرُّوَاةَ قَصِيدَةً مَا لَمْ تُبَالِغْ قَبْلُ فِي تَهْدِيئِهَا

شما دانید که سخن را طبقات و مراتب و طرقات و مذاهب است و لطائف ظرائف و نفعات متأرجح و صفحات متبرجج او را نهایت نیست ، اگر چه این حکایت عاریه را که اُصْدِرَتْ عَنْ كَرْبٍ حَارِزٍ وَهُمْ لَا يَزِبُ بِيْرَايَةَ عَارِيَةٍ بِيَارِيمٍ تَوَانِدُ بُوْدُ كِه آن اسماء را خاطبی اما عقلاء را مخاطبی باشد ، همه با تفاق بی شایبه نفاق گفتند : نَفَسَتْ عَنِ الْمَكْرُوبِ وَ آهْدَيْتَ الرُّوحَ وَالرَّاحَةَ إِلَى الْقُلُوبِ ، رأی من بمدد همت و بمن برکت ایشان درین اندیشه قوی شد که آن سواد را با مداد مداد با بیاض برم و از پدرم ، که هم کریم بود و هم حسن ، تشریف نوشته رسید بمضمون آن که :

وَعَرَّكْنَا كَتَعْرَبِكَ الْأَدِيمِ      أَنَاخِ الدَّهْرِ كَلَكَلُهُ عَلَيْنَا

سِوَى أَنِّي الْكَرِيمِ بَنِ الْكَرِيمِ      وَمَا نَدْرِي بِبَادِرَةِ لَدَيْهِ

وز غصه این جهان خس پرور دون      دارم ز جفای فلک آینه کون

در سینه دلی همچو صراحی همه خون      از دیده رخی همچو پیاله همه اشک

ای فرزند بدان که آن منزل که گفتند بر نگذرد بس کسی پانزده نوبت زیادت  
بر گذشتم و همه دنیا را سراپای گردیدم نیافتم جز آنکه تو فرزند گشتی ، لمؤلفه :

چون عادت چرخ نیست جز بد خوئی      ای دل با مید بوی تا کی پویی

کز روی تو شکایتی و شکری گویی      حقا که اگر زمانه آن را شاید

و من پدرت نیز گفتم<sup>۱</sup> :

گاهت که بر کنج بقا بنشینم      وقتت که از کنج فنا برخیزم

بس که تو فرزند جهان پیمودی و مرا فراق نمودی ، چون بزرگان تو گذشتند  
دانی که چون بزرگان از خوان برخیزند که تران را در خوان بنشانند تو بتفضل فرو

نشین تا بتکلف نشانند ، از این نوشته در نهاد من *مِثْلُ اشْتِمَالِ النَّارِ فِي جَزْلِ الْغَضَا*<sup>۲</sup>

آمد هم در شب مخفی بی آنکه با اعلام یاران ابرام نمایم با غلام و خدمتکاری چند از

نظم عقد ایشان گسسته شدم و این دو بیت از راه باز نوشتم :

لَئِنْ سِرْتُ بِالْجُذْمَانِ عَنْكُمْ فَأَنْتِي      أَخْلِفُ قَلْبِي عِنْدَكُمْ وَ أَسِيرُ

فَكُونُوا عَلَيْهِ مُشْفِقِينَ فَأِنَّهُ      رَهِينٌ لَدَيْكُمْ بِالْهَوَى وَ أَسِيرُ

فردا که شاه انجم از افق مشرق تیغ بر تیغ می آزمود و سنان بر اوج شب داج  
راست کرده بر آمد و بسهام نور ظلام دیجور را هزیمت کرد بیایان قلعه استوناوند  
رسیده بودم ، فوجی از احزاب غار و اصحاب نار بر ما زدند و آن اسب و غلام و ثقل  
و حطام با ما نگذاشته ، بعد مشاق بسیار و مقاسبات بیشمار بخدمت پدرم رسیدم ، از  
تشویش و اضطراب ولایت نه از خدمت او تمتع صورت بست و نه آنکه بمراد دمی زنی اما

۱ - پ ۱ من سر پدر را گفتم . ۲ - از مقصوده ابن درید و اول آن : واشتعل البيض في مسوده

قدمی بی المی بر دارم <sup>۱</sup> اِخْتَبَلْتُ حِينَ اجْبَلْتُ وَمُنَيْتُ بِمُرَاقَبَةِ الْأَنْجَاسِ  
بَعْدَ مُفَارَقَةِ الْأَجْنَاسِ، تا بآمل رفتم و مدتی بدانجا ماندم و گفتم:

إِذَا بَلَدَةٌ حَلَّ فِيهَا الْبَلَاءُ      لِسُكَّانِهَا حَلَّ مِنْهَا الْجَلَاءُ

شهوآت نفس که هوام هموم و حیآت حیاست با [کا] ذبه امانی و جاذبه زمانی یار  
شدند و خطرات و ساوس بر چشم و دل من آراسته گردانیده،

وَ حَدَّثْتُ نَفْسِي بِالْأَمَانِيِّ فَضَلَّةً      وَ لَيْسَ<sup>۲</sup> حَبِيبُ النَّفْسِ غَيْرَ ضَلَالٍ

ناچار خدمت چنان پدری را وداع کردم و عزیزمت تصمیم یافت، که بسنگ  
بو قیس<sup>۱</sup> روز کار کو کنار غفلت در حلوای بلای من ریخت تا عقل از دماغ من چون  
ماغ پیرید و اصحاب الکهف آسا خوابی بر من مستولی شد که چون بیدار شدم خود  
را خوار گویجلی جسدی له خوار<sup>۲</sup> بروضم چون خوار<sup>۳</sup> بخوارزم یافتم، اقلیمی در اقلیمی  
بل عالمی در عالمی دیدم، دروچندان تحصیل علم و فواید علماء که سراسر گیتی یکی  
مثل ده یکی ایشان یافت نشود، بعد پنج سال که مقام کردم روزی بر سته صحافان مرا  
گذر افتاد از دگانی کتابی برداشتم درواند رسالت بود که داود یزدی مردی بود از اهل سند  
علاء بن سعید نام<sup>۴</sup> از هندوی بتازی ترجمه فرموده بود در سنه سبع و تسعین و مایه، و رسالتی  
دیگر که ابن المقفع از لغت پهلوی معرب گردانیده جواب نامه جشنفشاء شاهزاده  
طبرستان از تنسر دانای پارس هر بد هر ابده اردشیر بابک، با آنکه نه روز کار مساعد و  
نه دل و ساعد هیچ کار بود علی آن مَسْنِي الْكِبَرِ شیب سراز جیب غیب بر گرفته و  
انکسار نشاط و انطواء رباط و تخاذل اعضاء و متقاضی فناء نه شهوتی در حواس نه لذتی  
در کأس و یأس من جمیع الناس، غضارت جوانی و نضارت ایام کامرانی بذل پیری و عجز  
بی تدبیری مبدل شده و حالی خوبتر از نور، در ظلمات غیاهب مصائب و صدمات نیوب  
نوائب مانده یاران تازان رفته و من آشفته خفته با چندین علل و خلل از روز کار کما  
یجبی<sup>۵</sup> لا کما یجب در فراهم آوردن تاریخ طبرستان، از آنکه:

۱ - ب اضافه دارد، تا بهمدان رسیدم، این جمله در سایر نسخ نیست و ظاهراً با سیاق عبارت متن  
نیز تناسبی ندارد. ۲ - تصحیح قیاسی، در جمیع نسخ، لیست. ۳ - کذا در جمیع نسخ (؟)

در دل چو نداشت هیچ از جای کهن باز آمده ام بر سر سودای کهن  
و چون تقدیم اقدم لازم بود این رساله را که چون فُلک مشحون است از فنون  
حکم ترجمه کرده افتتاح بدورفته، والله ولی التیسیر والتسهیل وهو حسبنا ونعم الوکیل.  
در این تاریخ اندک و بسیار هر چه حکم و مواعظ و اشعار و امثال و نکت و  
احوال خلفا و علما و حکایات ملوک و امرا و سیروشیم و مکاتبات ایشان است جمله این ضعیف  
از کتب متفرق و افواه علما نقل کرده است. توقع است که خوانندگان منصف و فحول  
مبرزان مستف چون شرف مطالعه ارزانی دارند اگر در نقطه و نکت خلل و زللی بینند بفضل  
و کرم تصحیح سقیم و تقویم غیر مستقیم زکات فضل و شکر رحمت الهی را دریغ ندارند و از  
تعنت عفو کنند و بدعایاد دارند تا مالک دین و ملل خطا و خلل از قول و عمل کافه مسلمانان  
دور کند و بر صدق و صواب موفق گرداند **إِنَّهُ وَلىُّ الْإِحْسَانِ وَ عَلَيْهِ التُّكْلَانُ**.  
و این کتاب بر چهار قسم منقسم کرده شد بتوفیق رب المتعال :

**قسم اول** از ابتدای بنیاد طبرستان و در او چهار باب است : باب اول در ترجمه سخن  
ابن المقفع، باب دوم در ابتدای بنیاد طبرستان و بنیاد عمارت شهرها، باب سوم در خصایص  
و عجایب طبرستان، باب چهارم در ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد و کتّاب و اطباء  
و اهل نجوم و حکما و شعرا.

**قسم دوم** در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه و مدّت استیلای ایشان بر  
طبرستان.

**قسم سیم** در نقل ملک طبرستان از آل وشمگیر که آخر ایشان انوشیروان بن  
منوچهر بن قابوس بود با سلاطین محمودیان و سلجوقیان.

**قسم چهارم** از ابتدای آل باوند دوم نوبت تا آخر دولت ایشان.

---

۱- چون بشرحیکه در مقدمه ذکر شده نسخه الف که اساس طبیعت این قسمتها را ندارد معلوم نیست که این تقسیم بندی چندان صحیح باشد بخصوص قسم چهارم آن.

قسم اول

از ابتدای بنیاد طبرستان







## باب اول

### در ترجمه سخن ابن المقفع

چنین خواننده‌ام که نام او عبدالله بود و پدرش را داذبه نام، از جمله کبار کتاب و عمال فارس، بر کیش آتش پرستی، اتفاق افتاد که یکی از خلفا پدر او را بعملی نصب فرمود اصحاب اغراض بغمز و سمایت مالی بر او متوجه گردانیدند، خلیفه او را محبوس گردانید و انواع عقوبات بر او گماشت **حَتَّى تَقْفَعَتْ يَدَهُ فَقَلَبَ عَلِيَّ اسْمَهُ الْمُقَفَّعُ**، و عبدالله مقفع بردست عیسی بن علی مسلمان شد و میگویند سبب اسلام او آن بود که روزی بکتابی بر میگذاشت که در آن با آواز بلند میخواند: **أَلَمْ نَجْعَلِ الْأَرْضَ مِهَادًا وَالْجِبَالَ أَوْتَادًا**، باز استاد تا کودک سوره تمام ~~س~~ کرد و گفت الحق این سخن مخلوق نیست، این خبر بعیسی بن علی رسید او را بنخواند، اقرار کرد و مسلمان شد و بعضی گفتند خود بردست هیچ کس مسلمان نشد، از کمال فضل و بلاغت در حضرت خلفا و ملوک رفیع الدرجات و مقبول القهاوات بود.

آوردید و آنکه میان او و خلیل احمد فرهودی مخالفت و مصادقت افتاد و ایشان را در هیچ عهد نایبی نبوده تا یکی را از اکابر علما پرسیدند چه گویی در حق این دو بیکانه، گفت خلیل را عقلی بر علم راجح است و ابن المقفع را علم بر عقل زاید و غالب. و می گویند آخر کار او خلیفه را معلوم کردند که او روزی بانشکده محوس

بر میگذشت، روی بدو کرد و این بیت گفت:

يَا بَيْتَ عَاتِكَةَ الَّذِي آتَعَزَلُ      حَذَرَ الْعِدَى وَبِهِ الْفَوَادُ مَوْكَلُ

گفت هنوز اسلام او درست نیست بتنور نهاده اند و بسوختند. و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است<sup>۱</sup> که چون او را محبوس فرمودند صاحب مستخرج بر او عذاب و شکنجه میفرمود، گفت پیش تو مال و نعمت هست اگر برای من مال خویش تو بدیوان ادا کنی چون من خلاص یابم یکی را عوض دو سه بدهم و وفا و سخا و کتمان اسرار من بر تو پوشیده نیست. صاحب استخراج بطلمع سود مال خویش ادا میکرد و از آنکه تا او را هلاک نکنند و مال او تلف نگردد او از عقوبت مسلم ماند. و بضد این حکایت آورده است که هیشم سجّان یوسف بن عمر نام مرد گان حبس نوشتی و بر یوسف عرض کردی، عبدالله بن ابی بردة بن ابی موسی اشعری محبوس بود از او تمنی کرد که ده هزار درم بستاند و نام من در مردگان نویسد و بدین حیلت مرا خلاص دهد، زر بستم و نام او عرض داشت، امیر گفت او را همچنان مرده پیش من آور، سجّان از خیانت بترسید باز آمد و مخدّه بر رویش نهاد و هلاک گردانید، هم مال رفت و هم جان.

چنین گوید ابن المقفّع از بهرام بن خرّ زاد و او از پدر خویش منوچهر موبد خراسان و علمای پارس که چون اسکندر از ناحیت مغرب و دیار روم خروج کرد، چنانچه شهرت آن از تذکار مستغنی است، و قبط و بربر و عبرانیون مستخر او شدند از آنجا لشکر پیارس کشید و با دارا مصاف داد، جمعی از خواص دارا تلبیب کردند و بتعبیت و خدع سر دارا بر گرفته پیش اسکندر آوردند، بفرمود تا آن جماعت را بردار تعلق<sup>۲</sup> کنند، چنانکه عادت سیاست رومیانست، و تیر را بر جاس سازند و منادی کنند که سزای کسی که بر قتل شاهان دلیری کند چنین است و چون ملک ایران شهر بگرفت جمله ابناء ملوک و بقایای عظاما و سادات و قادات و اشراف اکناف بحضرت او جمع شدند و او از شکوه و جمعیت ایشان اندیشه کرد، بوزیر و استاد خویش ارسطاطاليس نامه

۱ - رجوع کنید باین کتاب ج ۲ ص ۸۳-۸۴ از چاپ مصر سال ۱۳۳۲

۲ - تصحیح قیاسی، در نسخ، تفنق (؟)

بنوشت که بتوفیق عزو علا حال ما تا اینجا رسید و من میخواهم بهند و چین و مشارق زمین شوم، اندیشه میکنم که اگر بزرگان فارس را زنده گذارم در غیبت من از ایشان فتنه ها تولد کند که تدارك آن عسیر شود و بروم آیند و تعرض ولایت ما کنند، رأی آن می بینم که جمله راهلاك كنم و بی اندیشه این عزیمت را با مضارسانم، ارسطاطالیس این فصل را جواب نوشت و گفت..... السَّفَلَةُ إِلَى الْمَوَاضِعِ الْعَلِيَّةِ فَانصَرِفْ عَنْ هَذَا الرَّأْيِ، معنی آن است که بدرستی که در عالم امم هر اقلیمی مخصوصند بفضیلتی و هنری و شرفی که اهل دیگر اقالیم از آن بی بهره اند و اهل پارس ممیزاند بشجاعت و دلیری و فرهنگ روز جنگ که معظم تر رکنیست از اسباب جهاننداری و آلت کامکاری، اگر تو ایشان را هلاك کنی بزرگتر رکنی از ارکان فضیلت بر داشته باشی از عالم، و چون بزرگان ایشان از پیش بر خیزند لا محاله حاجتمند شوی که فرومایگان را بدان منازل و مراتب بزرگان بایی رسانید. و حقیقت بدان که در عالم هیچ شرفی و بلایی و فتنه ای و وبایی را آن اثر فساد نیست که فرومایه بمرتبه بزرگان رسد، زنهار عنان همت ازین عزیمت مصروف گرداند و زبان تهمت را که از سنان جان ستان مؤثر و مولم تر است از کمال عقل خویش منقطع [و] مقطوع گرداند تا برای فراغ خاطر پنج روزه حیات بتخمین نه بر حقیقت و یقین، شریعت و دین نیکو نامی منسوخ نشود:

فَأِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ      فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى<sup>۲</sup>

رباعیه

گر عمر تو باشد بجهان تا سیصد      افسانه شمر زیستن بی مر خود  
باری چو افسانه میشود ای بخرد      افسانه نیک شو نه افسانه بد

باید که اصحاب بیوتات و ارباب درجات و امرا و کبرای ایشان را بمکانات و حمایت و وفا و عنایت خویش مستظهر گرداند و بعواطف و عوارف اسباب ضجرت و فکرت از خواطر ایشان دور کند که گذشتگان گفتند هر مهم که بر فق و لطف بکفایت نرسد بقهر و عنف

۱ - نسخه الف که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم باین کلمه آغاز میشود و از اینجامعلوم میشود که در آن متن عربی نامه ارسطاطالیس با سکندر که از سایر نسخ ساقط است وجود داشته و در اینجا مطلب ناقص مانده.

۲ - از مقصوده این درید

هم میسر نگردد، رأی آنست که مملکت فارس را موزع گردانی بر ابناء ملوک ایشان، و بهر طرف که یکی را پدید کنی تاج و تخت ارزانی داری، و هیچ کس را بر همدیگر ترفع و تفوق و فرمانفرمایی ندهی تا هر يك در مسند ملك مستند برآی خویش بنشینند که نام تاجوری غروری عظیم است، و هر سر که تاج یافت باج کسی قبول نکند و بغیری فرو نیورد، و میان ایشان چندان تقاطع و تدابر و تغالب و تطاول و تقابل و تقاتل با دید آید بر ملك و تفاخر و تکاثر بر مال و تنافر بر حسب و تجاسر و تشاجر بر حشم که بانتقام تو نپردازند و از مشغولی بیکدیگر گذشته باد نتوانند کرد و اگر تو بدورتر اقصای عالم باشی هر يك از ایشان دیگری را بحول و قوت و معونت تو تخویف کنند و ترا و بعداً ترا امانی باشد، اگر چه روز کار را نه امان است و نه اعتماد. اسکندر چون جواب را واقف شد رأی بران قرار گرفت که اشارت ارسطاطالیس بود و ابرانشهر بر ابناء ملوک ایشان قسمت کرد، و ملوک طوایف نام نهادند و از آن اقلیم لشکر بحد مشرق کشید و بتبع اسبابی که مالک الملک او را کرامت فرموده بود عالمیان مستخر او شدند و جهان بگرفت، بعد چهارده سال که باز گشت بزمین بابل رسید، گرفته بگذاشت و او نیز بگذشت، بیت:

جهان را بدیدیم چیزی نیرزد      همه ملك عالم پیشیزی نیرزد

لشکر او که پروین صفت مشبک بودند بنات النعش شدند و هنوز او بخاک نارسیده چون باد باوطن<sup>۲</sup> اشتافتند و روزگار چندان جمعیت و آگندگی بتفرقه و پراگندگی رسانید و تعاقب ملوان و تلاعب حدّان برین بگذشت، بعد طول آمد اردشیر بن بابک بن ساسان خروج کرد و پادشاه زمین عراقین و ماهات، ماه نهاوند و ماه بسطام و ماه سبزان، اردوان بود و از ملوک طوایف بزرگتر و مطاعترین او بود. اردشیر او را با نواد دیگر که از ابناء نشانگان اسکندر بودند بگرفت و بعضی را بشمشیر و بعضی را بحبس بگشت، و گذشت از اردوان در آن عهد عظیم قدرتر و با مرتبه جشنسف شاه فدشوارگر و طبرستان بود و بحکم آنکه اجداد جشنسف از نایبان اسکندر بقهر و غلبه زمین فدشوارگر باز سته بودند و برستت و هوای ملوک پارس توّلی کرده اردشیر با او مدارا

میکرد و لشکر بولایت او نفرستاد و در معاجله مساهله و مجامله مینمود تا بمقاتله و مناضله نرسد. چون ملک طبرستان جشنسفر را روشن شد که از طاعت و متابعت چاره نخواهد بود نامه ای نبشت پیش هرید هر ابده اردشیر بن پاپک تنسر<sup>۱</sup> و بهرام خرزاد گفت که او را تنسر برای این گفتند که بجمله اعضای او موی چنان رسته و فرو گذاشته بود که بسر یعنی<sup>۱</sup> همه تن او همچون سرست<sup>۲</sup>. چون تنسرنامه شاه طبرستان بخواند جواب نبشت برین جمله که :

از جشنسف شاه و شاهزاده طبرستان و فدشوار گرو جیلان و دیلمان و رویان و دنباوند نامه ای پیش تنسر هرید هر ابده رسید، خواند و سلام میفرستد و سجدود میکند و هر صحیح و سقیم که در نامه بود مطالعه رفت و شادمانه شد، اگر چه برخی بر سدا بود و برخی دیگر بانتقاد<sup>۳</sup>، امید است که آنچه صحیح است راند گردد و آنچه سقیم است بصحت نزدیک<sup>۴</sup> شود.

اما بعد، اما آنچه مرا بدعا یاد کردی و بزرگ گردانیده، خنک ممدوحی که مستحق مدح باشد و داعی که اهل اجابت بود همانا که آفریننده ترا که شاه و شاهزاده دعا بیشتر از من گوید و سودمندی تو مثل من خواهد.

فرمودی در نبشته مرا که تنسرم پیش پدر تو منزلت و عظمی بود و طاعت من داشتی در مصالح امور، او از دنیا رحلت کرد و از من نزدیکتر بدو و بفرزندان او هیچکس نگذاشت، بدرستی که جاودان باد روح او و باقی ذکر او از تعظیم و احترام و اجلال و اکرام در حق من زیادت از حق من فرمودی و نفس خویش را بر طاعت رأی و مشورت من و دیگر ناصحان امین مکن براحت داشته و اگر پدر تو این روزگار و کاریافتی بدانچه تو بروصبر و دیری پیش گرفتی او بتدبیر و پیشی دریافتی و آنرا که تو فرونشستی او بر خاستی و مبادرت نمودی، اما چون بدینجا رسیدی که از من رأی میطلبی و باستشارت مشرف گردانیدی بدانند که خلائق بنی آدم را حال من معلومست و از عقلا و جهلا و اوساط و اوباش پوشیده نیست که پنجاه سالست تا نفس اماره خویش را برین

۱ - سایر نسخ این چند کلمه را ندارند ۲ - ج و سایر نسخ، که همه تن او همچون سر اسب بود  
۳ - کذا در الف، سایر نسخ، بافاد ۴ - ج و سایر نسخ، مبدل

داشتم بر ریاضتها که از لذت نکاح و مباشرت و اکتساب اموال و معاشرت امتناع نمود  
 و نه در دل کرده ام و خواهان آنکه هرگز ارادت نمایم، و چون محبوسی و مسجونوی در  
 دنیا میباشم تا خلائق عدل من بدانند و بدانچه برای صلاح معاش و فلاح معاد و پرهیز  
 از فساد از من طلبند و من ایشان را هدایت کنم گمان نبرند و صورت نکنند که دنیا  
 طلبی را بمنقادعه و مخانله مشغول و حیلتی توهم افتد، و چندین مدت که از محبوب دنیا  
 عزلت گرفتم و با مکروه آرام داشته برای آن بود که اگر کسی را با رشد و حسنات  
 و خیر و سعادات دعوت کنم اجابت کند و نصیحت را بمعصیت رد نکند، همچنانکه پدر  
 سعید تو بعد از نود ساله عمر و پادشاهی طبرستان سخن مرا بسمع قبول اصفا  
 فرمودی و در آن بخلالی خیالی را مجال نبود، و غرض من ازین که ترا نمودم از  
 طریقت و سیرت خویش رأی و ساخته من نیست، مرا چه زهره آن باشد که دلیری کنم  
 و در دین چیزی حلال را از زن و شراب و لهو حرام کنم که هر که حلال حرام دارد  
 همچنان باشد که حرام حلال داشته ولیکن این سنت و سیرت از مردانی که ائمه دین  
 بودند و اصحاب رأی و کشف و یقین، چون فلان و فلان شاگردان شیوخ و حکماء  
 متقدم عهد دارا، یافته و آنان فسادها دیده و از سفها و سقله مشافهه مسافهه شنیده و  
 اعراض و قلت مبالات و التفات از جهال در حق حکما مشاهده کرده، و احتساب و تمییز  
 برخاسته و سیرت انسانی گذاشته و طبیعت حیوانی گرفته، از ننگ آنکه هم راز و آواز  
 مردم بی فرهنگ نشوند دل در سنگ شکستند، و از روباه بازی گریخته و بارنگ  
 و پلنگ آرام یافته و کلی ترك دنیا و رفض شهوات بسیار تبعات او کرده و مجاهده نفس و  
 صبر و تجلّد بر مقاسات تجرّع کلسات ناکامی پیش گرفته و هلاک نفس را برای سلامت  
 روح اختیار فرموده که در توریة مسطور است: هَجْرَانُ الْجَاهِلِ قُرْبَةٌ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ  
 نظم:

مدان خوارو بیچاره تر از در کس	تو ویژه دو کس را ببخشای و بس
بماند زبون در کف ابلهان	یکی نیک دان بخردی کز جهان
بدرویشی افتد وی از تیره بخت	نوم پادشاهی که از تاج و تخت

و معلوم شاه و شاهزاده جهان باشد که حکما پادشاه با تمکین آنرا خوانند که صلاح روزگار آینده بهتر از آن گوش دارد که غم زمان خویش تا بکنام دنیا و آخرت باشد همچنانکه یکی از ملوک فارس خاقان را گفت امروز از ترک کینه صد ساله بعد از خویش خواستم و هر پادشاه که برای خوش آمد امروز خویش قانون عقل جهاننداری را فروگذارد و گوید اثر فساد این کار صد سال دیگر ظاهر خواهد شد من امروز تشقی نفس نکذارم که من بدان عهد نرسم هر آینه ببايد دانست که زبان خلائق آن عهد اگر همه نبیره او باشند بر تقریر گفت او درازتر از آن باشد که بروز کار او و طول مدت ذکر باقی تر، و این معنی برای آن نبشتم از کار خویش تابدانی که هر که با من مشورت کند همچنانست که با من نیکویی کرده و چون نصیحت من درو اثر پدید آرد من از آن شادمانه شوم که مرا در دنیا شادی همین است و هیچ کس از شاهان روی زمین و اهل قدرت و تمکین با من نه احسان توانند کرد و نه شادی دیگر برین فرود، و عجب مدار از حرص و رغبت من بصلاح دنیا برای استقامت قواعد احکام دین چه دین و ملک هر دو بیک شکم زادند دوسیده، هرگز از یکدیگر جدا نشوند و صلاح و فساد و صحت و سقم هر دو بیک مزاج دارد و مرا بعقل و رأی و فکرت خویش فرح بیش از آنست که متمول را بمال و پدر را بفرزندان، و لذت من از نتایج رأی بیشتر از ملاذ شراب و غنا و لهو و لعب چه مرا انواع سرور است: اول صورت صواب که بر آن اعتقاد کنم و نتایج آن که هر روز و شب می بینم از ظهور صلاح بعد فساد و حق بعد باطل و دوام آنکه ارواح گذشتگان نیکوکاران از رأی و علم و عمل من شادمانه میشوند، همچنانم که باحسن آوازه های ایشان می شنوم و شادی و طلاق روی ایشان می بینم و سوّم آنکه میدانم بس نزدیک روح مرا با ارواح ایشان ائتلاف بی خلاف خواهد بود، چون بهم دیگر رسیم حکایتها کنیم از آنچه کردیم و شادبها یابیم تا آن شاه و شاهزاده را معلوم شود که رأی من باعاقه خلائق جز بر و مکرمت نیست و خاص برای تو آنست که براسبی نشینی، و تاج و سریر گرفته بدر گاه شهنشاه آبی و تاج آن دانی که او بر سر تو نهد و ملک آنرا شناسی که او بتو سپارد که شنیده او باهر که تاج و ملک از او گرفت چه کرد، و یکی از آن قابوس بود شاه کرمان، طایع و منقاد بخدمت جناب مریم او رسید و تقبیل بساط

رفیع او یافت و تاج و تخت تسلیم کرد ، شهنشاه موبدان را گفت در رأی ما نبود که نام شاهی بر هیچ آفریده نهیم درممالك پدران خویش الا آنست که قابوس پناه بما کرد ، نورایی پیدا آمد ، بنظر و حرصی که برو داشتیم میخواهیم هیچ آفریده را ازو ناقص نشود ، اقبال و بخت با تاج و تخت اوضم کنیم و نیز هر که باطاعت پیش ما آید تا بر جاده مطاوعت مستقیم باشد نام شاهی ازو نیفکنیم و هیچ آفریده را که نه از اهل بیت ما باشد شاه نمیباید خواند جز آن جماعت را که اصحاب ثغورند ، آلان و ناحیت مغرب و خوارزم و کابل و پادشاهی بمیراث ندهیم چنانکه دیگر مراتب دادیم ، و پادشاهزادگان جمله بدر گاه بنوبت ملازم باشند و ایشانرا مرتبه نرسد که اگر مرتبه جویی کنند بمنازعت وجدال و قیل و قال اقتند ، حشمت ایشان بشود و بچشمها حقیر گردند ، شما درین چه میگوید ، اگر این رأی پسندیده است تنفیذ فرمایند و اگر نه صلاح باز نمایند . چون اقتتاح و اختتام این بصلاح و نجاج مقرون بود نفاذ یافت و قابوس را باز گردانید . اینقدر بدان نمودم که آن شاهزاده فرمود که بتعجیل مرا صلاح نماید باید که تو عزم را بر رأی معجل داری و بزودی بخدمت رسی تا بدان نینجامد که ترا طلب کنند و نعیم یابند و عقب تو ذلیل شوند و بغضب شهنشاه مبتلی گردی و آنچه امروز بتو امید داریم فردا نتوان داشت و از منزل طوع بمقام کره رسی .

دیگر سؤالاتی که از احکام شهنشاه کردی و گفتی بعضی مستنکر نیست و دیگری ازوجه غیر مستقیم اثبات فرمودی جواب گوئیم ، آنچه نبستی شهنشاه را بدانکه حق اولینان طلبد بترك سنت شاید گفت و اگر بدینا راست باشد بدین درست نبود ، بداند که سنت دو است : سنت اولین و سنت آخرین ، سنت اولین عدلست ، طریق عدل را چنان مدروس گردانیده اند که اگر درین عهد یکی را با عدل میخواهی جهالت او را بر استعجاب و استصعاب میدارد . و سنت آخرین جورست ، مردم با ظلم بصفی آرام یافته اند که از مضرت ظلم بمنفعت تفضیل عدل و تحویل ازوراه می نبرند تا اگر آخرینان عدلی احداث میکنند میگویند لایق این روزگار نیست بدین سبب ذکر و آثار عدل نماند و اگر از ظلم پیشینگان شهنشاه چیزی ناقص میکند که صلاح این عهد و زمان نیست میگویند این رسم قدیم و قاعده اولینان است ، ترا حقیقت همیباید شناخت که بر تبدیل



آثار ظلم ظلم اولین و آخرین میباید کوشید ، اعتبار برین است که ظلم در عهدی که کردند و کنند نامحمود است اگر اولین است و اگر آخرین ، و این شهنشاہ مسلط است برو و دین با او بار و بر تغییر و تمحیق اسباب جور که ما و را باوصاف حمیده بیشتر از اولینان می بینیم ، سنت او بهتر سنن گذشته ، و اگر ترا نظر بر کار دین است و استنکار از آنکه در دین وجهی نمی یابد میدانی که اسکندر کتاب دین ما دوازده هزار پوست گاو بسوخت باصطخر ، سیکمی از آن در دلها مانده بود و آن نیز جمله قصص و احادیث ، و شرایع و احکام ندانستند تا آن قصص و احادیث نیز از فساد مردم روزگار و ذهاب ملک و حرص بر بدعت و تمویهات و طمع فخر از یاد خلائق چنان فرود شد که از صدق<sup>۱</sup> آن الفی نماند . پس لابد چاره نیست که رأی صایب صالح را احیاء دین باشد<sup>۲</sup> و هیچ پادشاه را وصف شنیدی و دیدی جز شهنشاہ را که برای این کار قیام نمود و بر شما جمع شد و با ذهاب دین که علم انساب و اخبار و سیر نیز ضایع گردید و از حفظ فرو گذاشته بعضی بردقتر هامینو سید و بعضی بر سنگها و دیوارها تا آنچه بمهد پدر هر یک از شما رفت هیچ بر خاطر ندارید از کارهای عامه و سیر ملوک خاصه دین که تا انقضاء دنیا آنرا پایمان نیست چگونه توانید داشت و شبهتی نیست که در روزگار اول ، با کمال معرفت انسان بعلم دین و ثبات یقین ، مردم را بحوادثی که واقع شد در میان ایشان بیادشاهی صاحب رأی حاجتمندی بود و دین را تارائی بیدان نکند قوامی نباشد .

دیگر آنچه نبستی شهنشاہ از مردم مکاسب و مرده<sup>۳</sup> میطلبد بداند که مردم در دین چهار اعضاند ، و در بسیاری جای در کتب دین بی جدال و تاویل و خلاف و اقاویل مکتوب و مبتین است که آنرا اعضاء اربعه میگویند ، و سر آن اعضاء پادشاهست ، عضو اول اصحاب دین و این عضو دیگر باره بر اصنافست : حکام و عباد و زهاد و سدانه و معلمان ، عضو دوم مقاتل یعنی مردان کارزار و ایشان بر دو قسمند : سواره و پیاده ، بعد از آن بمراتب و اعمال متفاوت ، عضو سوم کتاب رسایل ، کتاب افضیه و سجلات و شروط و کتاب سیر ، و اطباء و شعرا و منجّمان داخل طبقات ایشان ، و عضو چهارم را مهنه خوانند ، و ایشان بر زیگران و راعیان و تجار و سایر محترمانند ، و آدمی زاده برین چهار عضو

۱- الفی : صدف ۲- الف این کلمه را ندارد ، ب ، فرود شد ، متن مطابق ج و سایر نسخ .  
۳- کذا در الف ، سایر نسخ ، سرود (۲)

در روزگار صلاح باشد مادام ، البته یکی با یکی نقل نکنند الا آنکه در جبلت یکی از ما اهلیسی شایع یابند ، آن را بر شهنشاه عرض کنند ، بعد تجربت موبدان و هر ابده و طول مشاهدات تا اگر مستحق دانند بغیر طایفه الحاق فرمایند لیکن چون مردم در روزگار فساد و سلطانی که صلاح عالم را ضابط نبود افتادند بچیزهایی طمع بستند که حق ایشان نبود ، آداب ضایع کردند و سنت فرو گذاشته و رأی رها کرده و بافتخام سر در راهها نهاده که پایان آن پیدا نبود ، تغلب آشکارا شده ، یکی بردیگری حمله میبرد ، بر تفاوت مراتب و آرای ایشان ، تا عیش و دین بر جمله تمام گشت و آدمی صورتان دیوصفت و دد سیرت شدند چنانکه در قرآن مجید عزّ من قائله ذکر رفته است که: شَیَاطِیْنِ الْاِنْسِ وَ الْجِنِّ یُوْحِیْ بَعْضُهُمْ اِلَیْ بَعْضٍ ، ا حجاب حفاظ و ادب مرتفع شد ، قومی پدید آمدند نه متعلی بشرف هنر و عمل و نه ضیاع موروث و نه غم حسب و نسب و نه حرقت و صنعت ، فارغ از همه اندیشه ، خالی از هر پیشه ، مستعدّ برای غمّازی و شریری و انهاء تکذیب و افتراء و از آن تعیش ساخته ، و بجمال حال رسیده و مال یافته ، شهنشاه بعقل محض و فیض فضل این اعضارا که از هم شده بودند باهم اعاده فرمود و همه را با مقرّ و مفصل خویش برد و بمرتبهای فرو داشت و از آن منع کرد که یکی ازیشان بغیر صنعتی که خدای جلّ جلاله برای آن آفریده باشد مشغول شود و بر دست او تقدیر حقّ تعالی دری برای جهانیان بگشود که در روزگار اول خاطرها بدین نرسید ، و هر يك را از سران اعضاء اربعه فرمود که اگر در یکی از ابناء مهنه اثر رشد و خیر یابند و مأمون باشد بر دین یا صاحب بطش و قوت و شجاعت با فضل و حفظ و فطنت و شایستگی بر ما عرض دارند تا حکم آن فرماییم .

اما آنچه بزرگ میآید در چشم تراز عقوبتهای شهنشاه و اسرافی که در سفک دماء میفرماید در حقّ کسانی که بخلاف رأی و امر او کاری میسازند ، بداند که پیشینگان از آن دست ازین کوتاه داشتند که خلائق بیبی طاعتی و ترک ادب منسوب نبودند و هر کس بمعیشت و مهمّ خویش مشغول ، و بسوء تدبیر و عصیان پادشاهان را بتکلیف برین نداشتند ، چون فساد بسیار شد و مردم از طاعت دین و عقل و سلطان

بیرون شدند و حساب از میان برخاست آبروی اینچنین ملک جز بخون ریختن ناپدید نیاید، و تو مگر نشنیدی که در چنین روز گار مردی از اهل صلاح گفت ندانستیم و پیش ازین نشنیدیم که عفاف و حیا و قناعت و دوستی مرعی و نصیحت صادق و رحیم موصول انقطاع طمع است، چون برین روز گار طمع ظاهر شد ادب از ما برخاست نزدیکتر بما دشمن شدند، و آنکه تبع ما بود متبوعی در سر گرفت و آنکه خادم بود مخدومی، عامه همچو دیو که از بند بگشایند کارها فرو گذاشتند و شهرها بدزدی و فتنه و عیاری و شغلهای بد پراکنده شده تا بدان رسید که بندگان برخداوند کاران دلیر شده اند و زنان بر شوهران فرمانفرمای و ازین نوع برشمرده و بعد از آن گفت:

فَلَا قَرِيبَ وَلَا حَمِيمَ وَلَا نَصِيحَ إِلَّا الْأَسْنَةُ وَاللَّادِبُ تَابِدَانِي كَمَا أَنِجَهُ شَهْنشَاهُ فَرَمُودَازِ

مشغول گردانیدن مردمان بکارهای خوش و باز داشتن از کارهای دیگران قوام عالم و نظام کار عالمیان است و بمنزلهت باران که زمین زنده کند و آفتاب که یاری دهد و باد که روح افزاید، اگر در عذاب و سفک دماء چنین قوم افراط بجایی رساند که منتهای آن پدید نبود ما آن را زندگانی میدانیم و صلاح، که در روز گار مستقبل او تاد ملک و دین هر آینه بدین محکتر خواهد شد، و هرچه عقوبت بیشتر کند تا این اعضا هر يك بمرکز خود روند محمّدت بیشتر یابد، و با آنکه چنین قرارداد بر هر یکی رئیس برپای کرد و بعد رئیس عارضی تا ایشان را شمرده دارد و بعد او مفتشی امین تا تفتیش دغل ایشان کند و معلمی دیگر تا از کودکی باز هر يك را بحرف و عمل او تعلیم دهد و بتصرف معیشت خود فرو آرامند و معلّمان و قضاة و سده را که بتذکیروتدریس مشغولند مرتب گردانیده و همچنین معلّم اساوره را فرمود تا بشهرها و رستاقها ابناء قتال بسلاحشوری و انواع آداب آن مشغول دارد تا جلگی اهل ممالک بکار خود شروع کنند که حکمای اوایل گفته اند:

أَلْقَلْبُ الْفَارِغُ يَبْعَثُ عَنِ السُّوءِ وَالْأَيْدُ الْفَارِغَةُ تُنَازِعُ إِلَى الْإِثْمِ

معنی آنست که دل فارغ خالی از کاریبسته تفحص محالات و تتبع خبرهای اراجیف کند و از آن فتنه زاید و دست بی صنعت در بزه ها آویزد.

و نمودی که زبانهای مردم برخون ریختن شهنشا درازشد و مستشعر گشته اند

جواب آنست که بسیار پادشاهان باشند که اندک قتل ایشان اسراف بود اگر ده تن کشند، و بسیار باشند که اگر هزار هزار را بکشند هم زیادت باید کشت از آنکه مضطر باشند بدان زمان با قوم او، مع هذا بسیار کس را [که] مستحق کشتن اند شهنشاه عفو می فرماید و بیسیاری از بهمن بن اسفندیار که امم سلف برفق او اتفاق کرده اند رحیمتر و بی آزارتر است، و من ترا بیان کنم که قلت قتل و عقوبت در آن زمان و کثرت درین زمان از قبل رعیت است نه از پادشاه.

بداند که عقوبات سه گناه است: یکی میان بنده و خدای عزّاسمه که از دین بر گردد و بدعتی احداث کند در شریعت، یکی میان رعیت و پادشاه که عصیان کند یا خیانت و غش، یکی میان برادران دنیا که بر دیگری ظلم کنند، درین هر سه شهنشاه سنتی پدید فرمود بسیار بهتر از آن پیشینگان چه در روزگار پیشین هر که از دین بر گشتی حالاً عاجلاً قتل و سیاست فرمودندی، شهنشاه فرمود که چنین کس را بحبس باز دارند و علماً مدت یکسال بهر وقت او را خوانند و نصیحت کنند و ادله و براهین بر و عرض دارند، و شبه را زایل گردانند: اگر بتوبه و انابت و استغفار باز آید خلاص دهند و اگر اصرار و استکبار او را بر استدبار دارد بعد از آن قتل فرمایند، دوّم آنکه هر که در ملوک عصیان کردی، یا از زحف بگریختی هیچ را امان بجان نبودی، شهنشاه سنت پدید کرد که از آن طایفه بعضی را برای رهبت بکشند تا دیگر عادت نکنند<sup>۱</sup> و بعضی را زنده گذارند تا امیدوار باشند بعفو، میان خوف و رجا قرار گیرند، و این رأی شاملتر است صلاح جهانداری را، سوّم آنکه بروزگار سالف سنت آن بود که زننده را باز زنند و خسته کننده را خسته کنند و غاصب و سارق را مثلّه کنند و زانی را همچنین، سنت فرمود نهادن و جراحات را غرامت معلوم بمثلّه<sup>۲</sup> چنانکه ظالم از آن برنج آید و مظلوم را منفعت و آسایش رسد نه چنانکه دزد را چون دست ببرند هیچ کس را منفعت نباشد و نقصانی فاحش در میان خلق ظاهر آید و غاصب را غرامت چهار چندان که دزد را و زانی را اینی ببرند دیگر هیچ عضو که مؤنت<sup>۳</sup> ناقص شود جدا نکنند تا هم ایشان را عار

۱ - کذا در الف، پ، تا دیگر را عادت نکند، ج و سایر نسخ، تا دیگر باره اعادت نکنند.  
۲ - متن مطابق پ، الف، هلو مه متله (؟)، ج و سایر نسخ، جراحات و غرامت هر دو صدور یابد و مثلّه ۳ - کذا در الف، سایر نسخ، قوت.

و شناور باشد و هم بکار و عمل نقصان نیفتد<sup>۱</sup> و این احکام در کتاب و سنن بفرمود نبشت و بعد از آن گفت که بدانید ما مردم را بسه صنف یاقسیم و ازیشان راضی ایم بسه سیاسات صنفی ازیشان که اندک اند خاصه و نیکی کاران اند و سیاست ایشان موذت محض<sup>۲</sup> و صنف دوم بدکار و شریر و قتان<sup>۳</sup> سیاست ایشان مخافت صرف<sup>۴</sup> و صنف سوم که بسیار عددند عامه مختلط<sup>۵</sup> سیاست ایشان جمع میان رغبت و رهبت<sup>۶</sup> نه امنی که دلیر شوند و نه رعبی که آواره گردند<sup>۷</sup> و قتها بگناهی که بعفو نزدیک و لایق باشد بیاید کشت و بگناهی که قتل واجب آید عفو فرمود<sup>۸</sup> و چون ما دیدیم که در احکام و سنت پیشینگان مظلوم را فایده نبود و عامه را مضرتی و نقصانی در عدد و قوت ظاهر میشد این حکم و سنت وضع فرمودیم تا بعهد ما و بعد ما بدین کار کنند<sup>۹</sup> و قضاة را فرمودیم که اگر این جماعت مجرمان که غرامات ایشان معین است پس از این غرامات نوبتی دیگر با گناهها معاودت کنند گوش و بینی ببرند و دیگر عضو را تعرض نرسانند.

فصل دیگر که نبشتی از کاریوتات و مراتب و درجات که شهنشاه رسوم محدث و بدعت حکم فرمود و بیوتات و درجات همچنین ارکان و اوتاد و قواعد و اسطوانات است هر وقت که بنیاد زایل شود خانه متداعی خراب گردد و بهم در آید<sup>۱۰</sup> بداند که فساد بیوتات و درجات دو نوع است: یکی آنکه خانه را هدم کنند و درجه بغیر حق وضع روا دارند<sup>۱۱</sup> یا آنکه روزگار خود بی سعی دیگری عز و بها و جلالت قدر ایشان باز گیرد و اعقاب ناخلف در میان افتند<sup>۱۲</sup> اخلاق اجلاف را شعار سازند و شیوه تکرم فرو گذارند و وقار ایشان پیش عامه برود. چون مهنه بکسب مال مشغول شوند و از ادخار فخر باز ایستند و مصاهره با فرومایه و نه کفو خویش کنند از آن توالد و تناسل فرومایگان پدید آیند که بتهجین مراتب ادا کند<sup>۱۳</sup> شهنشاه برای ترفیع و تشریف مراتب ایشان آن فرمود که از هیچ آفریده نشنیدیم و آن آنست که میان اهل درجات عامه تمیزی ظاهر و عام بادید آورد بمر کب و لباس و سرای و بستان و زن و خدمتکار<sup>۱۴</sup> بعد از آن میان ارباب درجات هم تفاوت نهاد بمدخل و مشرب و مجلس و موقف و جامه و حلیه و آتیه بر قدر درجه هر يك تا جایهای خویش نگه دارند و حظ و محل فراخور خود بشناسند چنانکه هیچ عامی با ایشان مشارکت نکند در اسباب تعیش<sup>۱۵</sup> و نسب و منا کچه

محظور باشد از جانبین، و گفت من بدانستم [که زن] بمنزلت وعاء است. و فلان از قبیلۀ ما مادر او تابوت بود و من باز داشتم از آنکه هیچ مردم زاده زن عامه خواهد تا نسب محصور ماند و هر که خواهد میراث بر آن حرام کردم و حکم کردم تا عامه مستقل املاک بزرگزادگان نخرند و درین معنی مبالغت روا داشت تا هر يك را درجه و مرتبه معین ماند و بکتابها و دیوانها مدون گردانند.

و حکایت تابوت آنست که در قدیم الایام پادشاهی بزرگ بود بر زنان خویش خشم گرفت و گفت من شما را بنمایم که مستغنیم از شما، تابوتی فرمود و نطفه در آن میریخت، یکی از آن زنان نطفه بر خویشتن گرفت فرزندی آمد، دعوی کردند که مادر او ملکه است و پدر او تابوت، و در توراۀ یهود و انجیل نصاری چنانست که بعهد نوح علیه السلام مردم بسیار شدند و زمین يك بدست بی آبادانی نبود، بنو کوهیم پادختران فرزندان آدم علیه السلام اختلاط کردند جبابره ازیشان پدید آمدند تاحق تعالی جل ذکره طوفان را سبب قهر ایشان گردانید. پس شهنشاه در احتیاط نگهداشت مراتب بجایی رسید که ورای آن مزید صورت نبندد و حکم فرمود که هر که بعد از او ازین سنت بگذرد مستحق وضع درجه باشد و خون ریخت و غارت و جلاء از وطن، و گفت این معنی برای پادشاهان آینده نبشتم که شاید بود تمکین تقویت دین ندارند، از کتاب من خوانند و کار فرمایند، و یقین بیاید دانست که پادشاه نظام است میان رعیت و اسفاهی و زینت است روز زینت و مفزع و ملجأ و پناه است روز ترس از دشمن، و همچنین گفت که شما شهرها و خزانه ها را از حوادث نگه دارید و زنان را از زینت، باید که هیچ چیز را چنان نگه ندارند که مراتب را، و فرمود که عهد من با آیندگان آنست که خدم و مصالح<sup>۲</sup> خود بعقلا سپارند، اگر چه کارهای حقیر باشد، اگر همه جاروب داری ایما راه را آب زدن باشد عاقلترین آن طایفه را فرمایند که نفع با عقل است و مضرت و مهانت با جهل، و عاقلان گفتند که جاهل احوال باشد، کثراست بیند و شکست درست پندارد و بزرگ چیز خرد انگارد و خرد بزرگ شمرد، از صور جهل پیش و پس تواند دید و از کارهای آخر که بزبان آورد و تدارک آن میسر نشود معلوم او گردد، و اندک اندک مضرت را جاهل دریابد تا چنان شود که بدانش آنرا در نشاید یافت.

و آنچه نبستی که در دین هیچ ندیدم عظیمتر از کارها از بزرگ داشت و تقریر کار ابدال و شهنشاه رعایت آن فرو گذاشت ، بداند که شهنشاه احکام دین ضایع و مختل یافت و بدع و محدثات باقوت ، بر خلائق ناظران بر گماشت تا چون کسی متوفی شود و مال بگذارد موبدان را خبر کنند بر حسب سنت و وصیت آن مال قسمت کنند بر ارباب مواریث و اعقاب ، و هر که مال ندارد غم تجهیز و اعقاب او بخورند الا آنست که حکم کرد ابدال ابناء ملوک همه ابناء ملوک باشند و ابدال خداوندان درجات هم ابناء درجات و درین هیچ استنکاف و استبعاد نیست نه در شریعت و نه در رأی .

معنی ابدال بمذهب ایشان آنست که چون کسی ازیشان را اجل فرا رسیدی و فرزند بودی اگر زن گذاشتی آن زن را بشوهری دادندی از خویشان متوفی که بدو اولیتر و نزدیکتر بودی ، و اگر زن نبودی دختر بودی همچنین ، و اگر این هیچ دو نبودی از مال متوفی زن خواستندی و بخویشان اقرب او سپرده ، و هر فرزندی که در وجود آمدی بدان مرد صاحب تر که نسبت کردندی و اگر کسی بخلاف این روا داشتندی بگشتندی ، گفتندی تا آخر روزگار نسل آن مرد میباید بماند و در توراۃ جهودان چنین است که برادر زن برادر متوفی را بخواد و نسل برادر باقی دارد و نصاری تحریم این میکنند .

دیگر آنچه یاد کردی که شهنشاه آتشها از آتشکده ها بر گرفت و بکشت و نیست کرد و چنین دلیری هرگز در دین کسی نکرد ، بداند که این حال بدین صعبی نیست ، ترا بخلاف راستی معلوم است ، چنانست که بعد از دارا ملوک طوایف هر یک برای خویش آتشگاه ساخته ، و آن همه بدعت بود که بی فرمان شاهان قدیم نهادند ، شهنشاه باطل گردانید و آنها<sup>۱</sup> باز گرفت و بامواضع اول نقل فرمود .

بعد ازین نمودی که بر در گاه شهنشاه پیلان پیای کردند ، و گاوان و دراز گوش و درخت بفرمود زدن ، این جمله که نبستی بفرمان دین کرد تا هر که جادویی کند و راه زند و در دین تاویلهای نامشروع نهد مکافات یابد ، چون هر چه بمواسا و نرمی و مسامحه تعلق داشت راه پیدا کرده بود و نمود<sup>۲</sup> دانست صعب را جز ریاضتهای صعب زامن<sup>۳</sup> نکند

۱ - کذا در الف و پ ، سایر نسخ این جمله را ندارند ، شاید ، تاها

۲ - کذا در الف و پ (۲) ، سایر نسخ این قسمت را ندارند ۳ - کذا در الف ، پ ، من ، ظاهر آه رام

و ذلول نگرداند و جراحتهای باغور را مرهم منجع و مفید نباشد جز شکافتن و داغ نهادن و میدانیم که بسیار مردان مرد بودند که طلب مردی چنین کردند برای صلاح عالم و بیباقتند و هر کسی نیز چنین درمداوات قادر نبودند از ضعف خویش چنانکه مادر مشفق فرزند را که محبوب دل و پیوند جان است طیب طلبد، چون بیند که داروهای تلخ و داغهای سوزان و جراحتهای منکر میفرماید دلش از ضعف و بی ثباتی در قلق و اضطراب و جزع آید اما فرزند بواسطه آن جمله از علتهای التیام پذیرد و بصحت پیوندد و راحت و آسایش بسینه مادر ضعیف رسد و سلامت فرزند بر آن طیب آفرین و ثنا خوان گردد.

تفسیر پیل آنست که راهزن و مبتدع را در پای پیل میفرمود انداخت و گاودیکی بود بر صورت گاو ساخته، ارزیز درو میگذاختند، آدمی درومی افگندند، و دراز گوشی بود از آهن بسه پایه بعضی را از پا بیاویخته آنجا میداشتند تا هلاک شود و درخت چهار میخ را بر و راست کرده بودند، و این عقوبات جز جادو و راهزن رانکردنی. دیگر آنچه یاد کردی که مردم را شهنشاه از فراخی معیشت و توسع در انفاق منع میفرماید، این معنی سنت وضع کرد و قصد اوساط و تقدیر در میان خلایق با دید آورد تا تهیة هر طبقه پدید آید و اشراف بلباس و مرا کب و آلات تجمل از محترفه و مهنه ممتاز کردند و زنان ایشان همچنین بجامه های ابریشمین و قصرهای منیف و راین و کلاه و صید و آنچه آیین اشراف است و مردمان لشکری، چه مردم مقاتل را بر آن جماعت درجات شرف و فضل نهاده در همه انواع، که پیوسته نفس و مال و اتباع خویش فدای مهنه بر صلاح ایشان کرده و با اعدای ولایت بجنک مشغول و ایشان با آسایش و رفاهیت آمن و مطمئن، بخانه ها بمعاش بر سر زن و فرزند فارغ نشسته، چنان باید که مهنه ایشان را سلام و سجود کند و دیگر باره مقاتل اهل درجات را احترام نماید، و ایشان نیز درین علو درجه هر يك بدیگری نظر کنند و حشمت نگاه دارند چه اگر آدمی زاده را بگذارند که در فرمان هوای مراد خود باشد هوی و مراد را نهایت و غایت پدید نیست، چیزهایی را فرا پیش گیرند که مال ایشان بدان وفا نکند و زود درویش شوند و حاجتمند گردند و چون رعیت درویش شد خزانه



پادشاه خالی ماند و مُقاتل نفقه ییابد ، مُلک از جست شود ، و پادشاهزادگان را باز داشت از تبذیر مال و تهوّر تا حاجتمند مهینه نشود ، و معیشت ایشان چنان قسمت کردد که اگر یکی هزار گنج دارد و یکی اندکی دارد زندگانی بر سنت کند و دختران پادشاهان هر که را مصلحتر و با دیانت بود برگزید تا همه را رغبت صلاح و عفت افتد ، و از زنان برای خویش بیکی . اما دو اقتصار کرد و بسیار فرزند بودن را منکر بود و گفتی فرزند بسیار سفله را باید ، ملوک و اشراف بقلّت فرزندان مباحث کنند :

بُغَاثُ الطَّيْرِ أَكْثَرُهَا فِرَاحًا      وَ أُمُّ الصَّغِيرِ مِقْلَاتُ نُرُورٍ

اما دیگری که بشتی شهنشاه مُنهیان و جواسیس بر گماشت بر اهل ممالک مردم جمله ازین هراسان اند و متعیر شدند ، ازین معنی اهل براءت و سلامت را هیچ خوف نیست که عیون و مُنهی پادشاه را تا مصلح و مطیع و تقی و امین و عالم و دین و زاهد در دنیا بود شاید گماشت ، تا آنچه عرض دارد از تثبت و یقین باشد ، چون تو بایسته نفس و مطیع باشی و راست از تو پیدادشاه این رسانند ترا شادی باید فرود که اخلاص عرض دارند و شفقت زیاد شود . شهنشاه در وصیتی که فرمود این باب باستقصا نوشته اند که جهالت پادشاه و بی خبر بودن از احوال مردم دری است از فساد ، اما شرط آنست که از کسانی نا معتمد و بی ثقت زهار تا سخن نشنود و این رأی پیش نگردد و بر آن کار نکند و پندارد و نگوید که اقتدا بآردشیر میکنم که من روزگاری فرمودم بی ضبط و کار دین پر خلل و ملک نا مستقیم ، جمله اغیار و اشرار هیچ اختیار نه ، و نیز آنکه معتمدان و امنا و صلحا برگزیدیم ، بی تجربه و تصحیح حکمی نکردیم تواند بود که بعد از من قومی بهتر باشند ، نباید که اشرار را مجال دهند که بر طریق انهاء خبری بمسامع پادشاهان رسانند که اگر العیاذ بالله پادشاهان بدین راه دهند نه رعیت و زیر دستان آمن و آسوده باشند و نه ایشان را از طاعت و خدمت آنان متممی و وثوقی ، و هر وقت که کار ملک بدین رسد زود انقلاب پذیرد و پادشاه بجز رأی و ضعف قوت منسوب شود تا آن شاهزاده صورت نکند که این شهنشاه کاری بکزاف و حجتی بلاف پیش گرفت .

دیگر نمودی مال توانگران و تجار باز گرفت ، اگر توانگر نام نهاد و توانگر

نبودند باطل فرموده باشد، و اگر نه از برهان توانگری آنست که بکره و مالا بطلاق چیزی نستد الا بطوع و رغبت، و خدمت ظاهر آوردند، اگر خواهند ایشان را توانگر نام نهد و لثام و گناهکار نام کند، از آنکه بریا و لؤم و دنائت نه از وجه شرع بدست آوردند، و این معنی که پادشاه وقت بفضول اهل فضل استعانت کند از عامه خلائق، در دین این را اصلی است و در رأی وجهی روشن.

سؤالی دیگر که شهنشاه را مانع چه آمد از آنکه ولی عهدی بعد خویش معین نمی کند و نام نمی نهد، جواب بدانند که درین از مفسده آن مستمی که بعد او خواهد بود اندیشه کرد که اگر پدید آرد و نام نهد آن کس با همه اهل جهان باندیشه و فکر باشد، اگر کسی برو قربت کمتر کند بر آن کینه ور گردد، و نیز ولی عهد خود را پادشاه بیند گوید این شخص منتظر و مترصد مرگ منست، دل از دوستی و مهر و شفقت سرد شود، چون صلاحی شاه را ورعیت را متضمن بیست مستورا و لیترا، و نیز شاید بود که اگر ظاهر شود دشمنان از کید و حیلت خالی نباشند، و مرده شیاطین و اعیان حسده از جن و انس آسیبی رسانند. و دیگر یقین دان هر که زود منظور چشمهای خلائق شود در معرض هلاک افتد از خویشتن بینی و بی مروّتی، و هر که خویشتن بین گردد عاصی شود در صلاح و هر که عاصی شد زود خشم گیرد و چون خشم گرفت تعدی کند و چون تعدی کرد بانتقام او مشغول شوند تا هلاک شود و دیگران بسبب او نیست گردند. پادشاه آن باید که لغام<sup>۱</sup> جهانداری بطاعت داری بدست آورده باشد و خلاف هوی دیده و مرارت ناکامی چشیده و از زنان و کودکان و خادمان و سرداران و دوستان و دشمنان قدح و توبیخ و تعریک یافته، و من ترا درین حکایتی دانم که نشنیده باشی و لکن میترسم که این حکایت من باقی ماند در اعقاب ما و عاری بود ما و رأی ما را، با این همه یاد خواهم کرد تا علم ترا زیادت گردانم:

بدانند که ما را معشر قریش<sup>۲</sup> خوانند، و هیچ خلّت و خصلت از فضل و کرم عظیمتر از آن نداریم که همیشه در خدمت شاهان خضوع و خشوع و ذل نمودیم، و فرمانبرداری و طاعت و اخلاص و وفا گزیدیم، کار ما بدین خصلت استقامت گرفت و بر گردن و سر

۱ - کذا در الف، سایر نسخ این قسمت را ندارند، ظاهر آ لغام شکل دیگری است از لغام بمعنی دهنه و افسار ۲ - کذا در الف (؟) که همان نیز فقط این قسمتها را دارد.

همه اقلیم بدین بر آمدیم و ازینست که ما را خاضعین نام نهادند ، در دین و کتب با دیگر مناقبی که ماراست بهترین نامها و دوستترین در اولین و آخرین ما این بود تا چنان شدیم که حقیقت گشت ما را که این نام مذکور و واعظ ماست و عزّ و مکرمت و فخر و مرتبت بدین نام بر ما باقیست و ذلّ و مهانت و هلاک در تکبر و تعزّز و تجبّر ، و اولین و آخرین ما برین اندیشه و نیت بوده اند ، و هرگز از شاهان جز خیر و نیکویی ندیدند و نیز پادشاهان<sup>۱</sup> ازیشان مطاوعت و موالات ، لاجرم آسوده و آرامیده ، محسود اهل جهان بودیم و فرمانفرمای هفت اقلیم تا اگر یکی ، از ما گرفته هفت کشور بر آمدی هیچ آفریده را ازیم شاهان ما زهره نبود که نظری احترام بر ما افکنند ، برین جمله بودیم تا بعهد دارا بن چهار زاد ، هیچ پادشاه در گیتی ازو علیم و حکیم و ستوده سیرت و عزیز و نافذ حکم تر نبود ، و از چین تا مغارب روم هر که شاه بودند او را بنده کمر بسته بودند و پیش او خراج و هدایا فرستادند و بلقب او را تغول شاه گفتند ، هر بلا و آسیبی که بدو و فرزند او دارا و باهل روزگار ایشان و تا اکنون بما رسید از آن بود که این تغول شاه مردی حرص بود بر دنیا ، و فرزند دوست داشت و از دوستی دنیا عشق فرزند برو غالب شد که جز یکی نداشت ، چنان دانست که اگر نام خود بر او نهد و تاج و سریر او را دهد چون او بمیرد از شمار زندگان باشد ، و ذکر با نام او باقی بود ، هر روز از حرکات و سکنات او فالی میگرفت و از بالیدن<sup>۲</sup> او جلال حال خود صورت میکرد چنانکه گفتند :

إِذَا تَرَعَرَ عَ الْوَلَدُ تَرَعَرَ عَ الْوَالِدِ ، و باور نداشت ، شعر :

فِي الْغَيْبِ مَا يُرْجِعُ الْأَوْهَامَ نَاكِصَةً      وَالْمَرْءُ مُنْتَدِعُ بِالزُّجْرِ وَالْفَالِ  
يَنَالُ بِالْفَالِ بَابَ الْغَيْبِ مُنْفَتِحًا      وَالْغَيْبُ مُسْتَوْتُقٌ مِنْهُ بِأَقْفَالِ

چون از عهد مهرد و قماط بحدّ تخت و بساط رسید ابواب مکرمت و اسباب مرحمت پدری گشاده و آماده گردانید و همّت بر تربیت و تعبیت او و خدمتکاران او گماشت و خلفا پدید آورد تا چون چشم برداشت خود را تاجور و سریر دار دید صورت بست که شاهی نه از کار الهی است ، بخاصیت صفت ذاتی اوست ، از استضاءت رأی کفاه و دُهاة و آنکه او را بدان روزی احتیاج بود حسابی نگرفت ، با خود گفت :

پدر بر پدر پادشاهی مراست خور و خوشه و مرغ و ماهی مراست  
اگر قدر یدر فرا آید از هم بدرم و اگر قضا در فضاء علاء من نگر دیده بدوزم  
پیری نام کود کی بود از ابناء خدم ایشان ، با او انس گرفت ، در مؤاکله و مشاربه یار  
و همکار شدند ، تا هر دو از کأس غرور مست طافح گشتند ، و يك طبع و يك سرشت  
بر آمدند ، این کودک را بی آنکه عقل غریزی و عزت کرم داشت از سیری<sup>۱</sup> خرد دبیری  
خود بدو تفویض کرد ، و این آن کود کست که هنوز اهل فارس بشومی ازو مثل زنند  
و تفول شاه را دبیری بود محنک و محنک و در خدمتش مجرب و مقرب ، با خرد و حصانت  
و دیانت و امانت ، خجسته صورت و ستوده سیرت ، محمود خلق ، مسعود خلق ، رستین نام ،  
چنانکه گفتند :

لَقَدْ طَنَّ فِي الدُّنْيَا مَنَاقِبُهُ الَّتِي بِأَمْثَالِهَا كُتِبَ الْأَنْامُ تَوْرُوحُ

این پیری با او در نقضت<sup>۲</sup> مرتبه آمد و تمنای درجه او در دل گرفت و پیش از  
آنکه بدان منزل خواست رسید مر کب استعجال در جولان آورد و قنای طعن و تعنت  
با دوش نهاد و شمشیر انتقام برای آن مقام از نیام بر کشید و وقع این مرد پیش اکابر  
و رؤساء در کتاب و خطاب میبرد ، و او نایب و خلیفه تفولشاه بود ، چون کار از حد  
در گذشت و از جوانی پیری نیار امید و صبر<sup>۳</sup> و آهستگی نداشت تا بدورسد ، چنانکه  
گفتند :

الْكَلْبُ أَحْسَنُ حَالَةً وَهُوَ النَّهْيَةُ فِي النَّحْسَانَةِ  
مِمَّنْ يُنَازِعُ فِي الرَّءَايَةِ قَبْلَ إِبَانِ الرَّءَايَةِ

رستین روزی پیش شهنشاه شد و خلوت خواست و در آن تاریخ سخنها را که صریح  
در روی شهنشاه نتوانستندی گفت ، از خوشتن امثال و حکایات بدروغ فرو نهادندی  
و عرض داشتندی تا او در آن میانه سؤال و بحث کردی ، گفت بقای ذات شهنشاه  
تا مدت آخر دوران مقرون باد :

چنین شنیدم که وقتی در بعضی از جزایر شهری بود با خصب و امن و آن

۱ - متن تصحیح قیاسی ، در الف ، پشری ، سایر نسخ این قسمت را ندارند .  
۲ - پ ، تعصب ، ۳ - پ ، تعبیر ، ۴ - پ ، گفتا شهنشاه را سعادت بخت تا

شهر را پادشاهی بود که تولیت آن از اجداد بدو رسیده بود و در جوار آن شهر جمعی از بوزنگان آرام گرفته و ایشان نیز با خفص عیش و رسمت رزق و فراغ خاطر روزگار میبردند و پادشاه مطاع داشتند که گوش بوسایت او مصروف و دل بر هدایت او معطوف گردانیده بودند و بی استشارت او نفس از خاطر بلب نرسایندند. روزی از روزها از ایشان جمعیت طلبید، چون گرد آمدند گفت ما را از حوالی این شهر نقل می باید کرد و بموضعی دیگر خرامید، شعر:

أَرَى تَحْتَ الرَّمَادِ وَمِیْضَ جَمْرٍ      وَيُوشِكُ أَنْ يَكُونَ لَهَا ضِمَامُ

بوزنگان گفتند سبب این حادثه و موجب این واقعه باز باید گفت و صورت صلاح این اندیشه بما نمود تا رأیها جمع شود، اگر متضمن نَجَح و خیر باشد از اشارت تو عدول نرود، گفت البته بر شما اظهار این اندیشه نخواهم کرد که این منزل شما را خوش آمد و جایی فراخ و دلگشای و بسیار نعمتست، میدانم که اگر آنچه مرا معلوم است بشما رسانم در چشم و دل شما وزنی و محلی ندارد اما بحکم آنکه فضل رأی و غلبه عقل من بر خود میدانید نصیحت من قبول کنید و متابعت واجب بینید تا بجای دیگر شویم که عقلا چنین اشارت کردند،

وَمَا الْحَزْمُ إِلَّا أَنْ يَنْحِفَ رَكَائِبِي      إِذَا مَوْلِي لَمْ أَسْتَطِبْ مِنْهُ مَوْرِدِي

هر آینه هجرت و جلا از جفا و بلا سنن جمله انبیا و مرسلین است، و در خرد نخورد که عاقل چون تباشیر شر و مناکیر ضر در نفس و اتباع و اهل و اشباع خویش دید اگر آنرا خوار دارد و غم زاد و بود را بر شادی عمری که سود کند ترجیح نهد بجهل و کسل منسوب شود و بغمری اجل بخود کشد، شعر:

فَمَا كُوفَةُ أُمِّي وَلَا بَصْرَةُ أَبِي      وَلَا أَنَا يُثْنِينِي عَنِ الرَّحَلَةِ الْكَسَلِ  
وَفِي الْعَيْشِ لَذَاتٌ وَلِلْمَوْتِ رَاحَةٌ      وَفِي الْأَرْضِ مَنْأَى لِلْكَرِيمِ وَمُرْتَحَلُ

چه کریم عنصر شریف جوهر در هر منزل و مقر که مستقر سازد با فضایل ذات و هنات لذات بود و مثلاً چون بدریا اقتد سماحت و نجاحت با اوسباحت کند، و اگر غزو منقبت و رزق و مرئیت مخصوص بودی بمقامی دون مقامی نگفتندی:

لَوْ حَازَ فَخْرًا مَقَامَ الْمَرْءِ فِي وَطَنِ مَاجَازَتِ الشَّمْسُ يَوْمًا بَيْتَهَا الْأَسَدَا

بوزنگان گفتند پادشاه از کمال رأفت و فرط عاطفت بر ما که رعایای او ایم چندین تأکید در تمهید قواعد قبول این نصیحت میفرماید ، ناچار تا عظیم مهمی و وخیم جرمی از روزگار ظاهر نشده باشد چنین مبالغت نفرماید ، اما تا بیان حال این عزیمت معلوم ما نشود خفقان دلهای ما نخواهد آرمید و لابد چون برین سر و قوفی افتد جز انقیاد امر و اجتناب از نهی او لازم نشمریم و بوفور شفقت و ظهور رحمت او امداد قوت دل و نشاط حرکت زیادت شود . شاه بوزنگان گفت بدانید که من دیروز بر درختی شدم که مشرف بود بر کنار این شهر و در سرای پادشاه این شهر نظاره میکردم گوسفندی دیدم از آن پادشاهزاده این شهر که بادختری از خدمتکاران ایشان سر میزد ، و علما گفته اند از مجاورت متعادیان پرهیز کنید و نهی فرمودند ، و من نمیخواهم که در اشارت علما عصیان کنم و کلمات ایشان را لغو انگارم . بوزنگان بیک بار تبسم تعجب فرا نمودند از قول او ، و از سر تبرّم و تجهم ، بتحکم و تهکم ، او را گفتند :

وَإِنْ لَاحَ بَرَقَ مِنْ لَوَى الْجِزْعِ نَحَافِقُ رَجَعْتُ وَجَفْنُ الْعَيْنِ مَلَانُ دَافِقُ

نوجندین ساله مقتدی و پادشاه مایی و عاقله قوم و صاحب سنّ و رأی و تجربت ، آخر نگویی که از مناطحه و معادات گوسفند و کنیزک پادشاه بما چه رسد ، پادشاه گفت اول هلاک شما ، و این خود آسان و کوچکست که ابتدا بشمارود ، و بعد از آن هلاک اهل این شهر و خرابی و کشته شدن . بوزنگان را ازین تقریر استبداع و استرجاع زیادت شد ، گفتند ترا پیش ازین ما بدین صفت نیافتیم ، چشم بد در تو کار کرد و غشاوتی در عقل تو پدید آمد ، احتماء صادق فرماید تا اطبا آریم و سوداء ترا علاج فرماییم تا باخوشتن آبی و از ملک بی نصیب و محروم نگردی . شاه بوزنگان گفت حکما راست گفته اند که : مَنْ عَدِمَ الْعَقْلَ لَمْ يَزِدْهُ السُّلْطَانُ عِزًّا وَمَنْ عَدِمَ الْقَنَاعَةَ لَمْ يَزِدْهُ الْمَالَ غِنًى وَمَنْ عَدِمَ الْإِيْمَانَ لَمْ يَزِدْهُ الرَّوَايَةَ فِقْهًا ، معنی آنست که هر که ذلیل باشد بی خردی پادشاه وقت و خسر و روزگار او را عزیز تر تواند کرد و هر که خرسندی و قناعت ندارد مال او را توانگر نگرداند و هر که ایمان ندارد کثرت روایت او را فقیه نکند ،

چون اندیشه شما در حقّ من اینست آن اولیتر که بطلب طبیب خود روم و زحمت علت از شما دور کنم، وهم بر فورتنگ مرکب فراق بر کشید و ملک را طلاق داد، بس روزگار برین بر نیامد که آن کنیزك از سرای بیرون دوید باقاروره از روغن در دست و آتش پاره‌ای، گوسفند بعاتنی که خو کرده بود روی بکنیزك نهاد، خویشن بر و کوفت، کنیزك شیشه و آتش پاره بر گوسفند افکند، روغن با آتش و پشم یار شدند، از بیم حرارت آتش گوسفند ازین در بدیگری میتاخت، و از سرایی بسرایی میگریخت تا بخانه بزرگی از ارکان ملک و اعیان شهر افتاد، قضا را صاحب خانه رنجور بود، برو دوید و او را بسوخت و چند کس دیگر از بزرگان را، این خبر پیداشاه شهر بردند، اطبّار را دوا و مرهم سوختگی فرمود، اتفاق کردند که این مرهم را هیچ چیز چنان درخور نباشد که زهره بوزنه، گفتند سهلی سلیمست، یکی را فرمود تا برنشیند و بوزنه ای صید کند و زهره او بیاورد، بفرمان این ملک صیاد بوزنه ای را بحیلت و غدر صید کرد و بمراد رسید، بوزنگان جمع شدند و فرستاده پادشاه را بکشتند و پاره پاره اعضاء او افکنده، خبر پیداشاه رسید بر نشست و بمصاف بوزنگان آمد و چندانی را بکشت که بخشایش آورد، تا یکی از بوزنگان پیش مردی از حشم ملک شد و سلام کرد و گفت چندین سالست تا ما در جوار شما بودیم، نه ما را از شما آسیبی نه شما را از ما خللی، هر کس برزق مقدر و ستر مستر مشغول، کدام اندیشه شما را براستهلاك و استیصال ما باعث شد نادیده مروت را بخار افکار کردید و حقوق جوار را خوار داشته و در محافظت امانت استهانت رخصت یافته و از ملامت دنیا و غرامت عقبی فارغ بوده،

يَا جَائِرِينَ عَلَيْنَا فِي حُكُومَتِهِمْ  
وَالْجَوْرُ أَكْبَرُ مَا يُؤْتَى وَ يُرْتَكَبُ

آن مرد قصه گوسفند و کنیزك و آتش و سوختگان و مداوات طبیب و کشته شدن صیاد و انتقام شاه بکلی با بوزنه حکایت کرد، بوزنه آب در چشم آورد و گفت راستست آنچه امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید: **أَلَا وَإِنَّ مَعْصِيَةَ النَّاصِحِ الشَّفِيقِ الْعَالِمِ الْمُجَرَّبِ تُورِثُ الْحَسْرَةَ وَ تُعْقِبُ النَّدَامَةَ**، معنی آنست که هر کس نصیحت مشفق

دانای کار آزموده را فرو گذارد جز حسرت و پشیمانی نبیند، شعر:

أَمْرُكُمْ أَمْرِي بِمَنْعَرَجِ اللَّوَى فَلَمْ تَسْتَبِينُوا النَّصْحَ إِلَّا ضَحَى الْعَدِ

ای جوانمرد سیلاب قضا بیشترین مارا با دریای فنا بُرد تا هلاک شمارا روزگار چه خاشاک بر راه مینهد. مرد ازو پرسید که دعوی بزرگ کردی، هیچ حجت و برهانی و بینتی و سلطانی برین قولداری؛ بوزنه گفت بدان که مارا ملکی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست، از غرایب جهان و عجایب آسمان با خبر و برأی متین از هزاران کمین جسته و هرگز گام در دام روزگار ننهاده و سغبه شعبده او نگشته، خاطری متین و خردی پیشین داشت:

فَالدِّينُ وَالْمَلِكُ وَالْأَقْوَامُ قَاطِبَةً رَاضُونَ عَنِ سَعْيِهِ وَاللَّهُ وَاللَّهُ

روزی بر سبیل نظاره بر کناره باره این شهر درختی بود، بر آن رفت، و حال گوسفند و گنیزک و ماجرای میان ایشان و ملک تا آخر شرح داد، بعد از آن گفت بسبب عصیان ما در استماع نصایح و کفران در دل<sup>۱</sup> و منایح او که بر گن چین مرگ نبود بترك ملك گفت و از میانه ما کناره گرفت<sup>۲</sup> لابد چون بدانچه او گفت نوبت ما گذشت بدولت شمس هم برسد. مرد این حکایت بسمع تعجب بشنید و چون بشهر رسید نقل کرد و از این سخن ارجافی در اسماع و افواه عام و خاص افتاد تا بر پادشاه عرض داشتند، فرمود که ناقل اول را طلب کنند، و این مرد از معتبران شهر بود، با اقربا و اخوان بسیار، چون پیش شاه آوردند فضاء دود آتش غضب پادشاه از نهبن<sup>۳</sup> دماغ ترشح بعیوق میرساند، در حال فرمود تا مرد را سیاست کردند، متعلقان چون آگاه شدند با جملگی عاقه شهر بدر گاه جمع آمدند و فتنه ای برخاست که نشاندن آن صورت نبست و بدان انجامید که پادشاه کشته شد و مردم متفرق و شهر خراب.

چون سخن رستین دبیر با تغولشاه بدین جا رسید گفت این مثل و حکایت بر کجاست و ترا بدین چه حاجت، حال خود با پیری که دبیردارا بود عرض داشت و گفت اگر چه بر شهنشاه گران آید اما مصلحت آنست که مرا معزول کنی تا این فتنه فرو نشیند. شهنشاه گفت خاموش باش و ازین سر هیچ فاش مکن که این مهم خود کفایت افتد. مدتی بر نیامد که پیری هلاک شد، گفتند تغولشاه او را بخانه اسپهدی زهر فرمود داد، چون در قفیز عمر تغولشاه چیزی نماند و ترکیب طبیعت بعینت رسید باز اجل پیرواز آمد و با چندان آز او را در ربود.



ذُو النَّجَاحِ يَجْمَعُ عُدَّةً وَ عَدِيدًا      وَالْمَوْتُ يَبْطِشُ بِالْأُلُوفِ وَ حِيدًا

دارا بر سریر پدر نشست، و عالمیان بتهیه تهنیه مشغول شدند، و از هند و چین و روم و فلسطین با هدایا و نثار و سراپا و آثار بدر گاه جمع شدند، و گفته اند:

ذُو النَّجَاحِ يَجْمَعُ عُدَّةً وَ عَدِيدًا      عُوْدُ دَوِي فِيهِ وَ اُوْرَقُ عُوْدُ

دارا را مدار نبود تا نخست برادر پیری را دیری نداد و ازین اندیشه نکرد که گفته اند:

اِذَا كُنْتُمْ لِلنَّاسِ اَهْلَ سِيَاسَةٍ      فَسُوْا كِرَامَ النَّاسِ بِالرِّفْقِ وَ الْبَدْلِ  
وَ سُوْا لِثَامِ النَّاسِ بِالذَّلِّ يَصْلَحُوا      عَلَيِ الدَّلِّ اِنَّ الدَّلَّ اَصْلَحُ لِلنَّذْلِ

چون بر ملک دارا انفاذ حکم یافت بانتهام برادر از معارف و رؤسا و امرا و اصفهبدان که متصلان و دوستان رستین بودند، نقلهای مزور بدارا میرسانید و بحکم آنکه جوان و مغرور بود و ممارست نایافته بر گناه عفو جایز نداشت تا در همه جهان نقد قلوب خلایق با او قلب شد و عداوت او در ضمیر متمکن گشت و اعتماد از قول و فعل او برخاست و سنت پیشینگان فرو گذاشت و بدعت این دبیر برداشت. چون گفتند بحد مغرب اسکندر خروج کرد او را بر ابلق تهوّر نشانند و عنان تکبر بدست دادند، چون بملاقات اقتادند بعضی ازو تقاعد نمودند و فوجی بتعاهد بادشمن مشغول شدند و جمعی بروجسته او را هلاک کردند، اگرچه عاقبت پشیمان شدند لیکن آن وقت که ندامت آن و خامت را مفید نبود؛  
فَاَصْبَحَ يُقَلِّبُ كَفِّهِ عَلَي مَا اَنْفَقَ فِيهَا

و شهنشاه این معنی سنت نکرد که بعد او کسی ولی عهد نکند و ختم نفرمود الا آنست که آگاهی داد از آنکه چنین باید و گفت منع نمیکنم که بر رأی ما ختم کنند که ما بر علم غیب واقف نیستیم و عالم غیب علوی است و ما در عالم کون و فساد، در همه معانی و وجوه متضاد، اهل این عالم را بر آن وقوف نباشد، تواند بود که روز گاری آید متفاوت رأی ما، و صلاح روی دیگر دارد.

و دیگر آنچه نبستی که واجب کند که با امنا و نصحا و ارباب ذکا مشورت رود درین باب تا ولی عهدی معین گردانند، بداند که ما چنان خواستیم که شهنشاه

درین رأی از جهانداران متفرد باشد و با هیچ مخلوقی مشورت نکند و بسخن و اشارت و مواجهه و مکالمه تعیین روا ندارد، سه نسخه بنویسد بخط خویش، هر يك بأمینی و معتمدی سپارد، یکی برئیس موبدان و دیگری بمهتر دبیران و سوم باصفهبد اصفهبدان، تا چون جهان از شهنشاه بماند،

شعر:

يُرُوحُ وَيَعْدُو كُلَّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ      وَ عَمَّا قَرِيبٍ لَا يَرُوحُ وَلَا يَعْدُو

موبد موبدان را حاضر کنند و این دو کس دیگر جمع شوند و رأی زنند و مهر نبشته‌ها بر گیرند تا این سه کس را بکدام فرزند رأی قرار گیرد، اگر رأی موبد موافق رأی سه گانه باشد خلائق را خبر دهند، و اگر موبد مخالفت کند هیچ آشکارا نکنند، نه از نبشته‌ها و نه از رأی و قول موبد بشنوند تا موبد تنها با هر ابده و دینداران و زهاد خلوت سازد و بطاعت و زمزم نشیند و از پس ایشان اهل صلاح و عفت بآمین و تضرع و خضوع و ابتهال دست بردارند، چون نماز شام ازین فارغ شوند آنچه خدای تعالی ملکه در دل موبد افکند بر آن اعتماد کنند و در آن شب بیار گاه تاج و سریر فرو نهند و اصناف اصحاب مراتب بمقام خویش فرو ایستند، موبد با هر ابده و اکابر و ارکان و اجله دولت بمجلس پادشاهزادگان شود و جمله صف زنند پیش، و گویند مشورت خویش پیش خدای بزرگ برداشتیم، مارا رشاد الهام فرمود و بر خیر مطلع گردانید، موبد بانگ بلند بردارد و بگوید که ملایکه بملکی فلان بن فلان راضی شدند، شما خلائق نیز اقرار دهید و بشارت باد شمارا، آن پادشاهزاده را بردارند و بر تخت نشانند و تاج بر سر او نهند و دست او گیرند و گویند قبول کردی از خدای بزرگ عز اسمه بر دین زرتشت که شهنشاه گشتاسپ بن لهراسپ تقویت کرد و اردشیر بن بابک احیا فرمود، پادشاه قبول کند برین عهد و گوید ان شاء الله بر صلاح رعیت موقوف باشم خدم و حرس با او بمانند و دیگر انبوه و گروه باسر کار و معیشت خود شوند.

دیگر آنچه سؤال کردی از بزم و رزم و صلح و حرب شهنشاه، ترا مینمایم که زمین چهار قسمت دارد، يك جزو زمین ترك میان مغارب هند تا مشارق روم و جزو دوم میان روم و قبط و بربر، و جزو سوم سیاهان از بربر تا هند، و جزو چهارم این زمین که منسوبست پیارس و لقب بلاد الخاضعین، میان جوی بلخ تا آخر بلاد آذربایگان

و ارمنیه فارس و فرات و خاک عرب تا عمان و مکران ، و از آنجا تا کابل و طخارستان ، این جزو چهارم بر گزیده زمین است و از دیگر زمینها بمنزلت سرو ناف و کوهان و شکم ، و من ترا تفسیر کنم : اما سر آنست که ریاست و پادشاهی از عهد ایرج بن افریدن پادشاهان ما را بود و حاکم بر همه ایشان بودند و بخلافی که میان اهل اقلیم خاست بفرمان و رأی ایشان قرار گرفتند و پیش ایشان دختر خوش و خراج و هدایا فرستادند ، اما ناف آنست که میان زمینهای دیگر زمین ماست و مردم ما اکرم خلایق و اعز ، و سواری ترك و زیر کی هند و خوبکاری و صناعت روم ایزد تبارك ملكه مجموع در مردمان ما آفرید زیادت از آنکه علی الانفراد ایشان راست و از آداب دین و خدمت پادشاهان آنچه ما را داد ایشان را محروم گردانید و صورت و الوان و مویهای ما بر اوسط آفرید نه سواد غالب و نه صفت و نه شقرت ، و مویهای محاسن و سر ما نه جمعد بافراط زنگیانه ، و نه فرخال ، تر کانه اما کوهان آنست که با کوچکی زمین ما با دیگر زمینها منافع و خصب معیشت بیشتر دارد . اما شکم برای آن گفتند زمین ما را که هر چه درین سه دیگر اجزاء زمین باشد با زمین ما آورند و تمتع ما را باشد از اطعمه و ادویه و عطرها همچنانکه طعام و شراب بشکم شود ، و علم های جمله روی زمین ما را روزی گردانید ، و هرگز پادشاهان ما بقتل و غارت و غدر و بی دینی منسوب نبودند و اگر دو پادشاه را مخالفت افتادی یا صاحب دین بودندی و ماده اصحاب فساد بغارت و قتل منقطع کردندی سبایا را نگذاشتند که نام بندگی نهند و بر قیت دعوی کنند ، شهرها را بدیشان عمارت فرمودندی و برای غنیمت و بعلت حربس مال و هوی و مراد خویش بر زیر دستان جبایت نهادندی و اگر میان ایشان خصومت افتادی بحق و شریعت و حجت بازداشتندی و هزار مرد از ما لشکری پیش هیچ خصم که بیست هزار بودند نشد الا که منصور و مظفر بر آمدند از آنکه بادی نبودند در ظلم و حرب و قتل ، و شنیده باشی افراسیاب ترك با سیاوش غدر کرد در دوستان موطن اصحاب ما را با او مصاف افتاد ، بالجمله ظفر یافتند تا آنوقت که او را و کشندگان سیاوش را بکشتند و اقلیم ترك بکلی بگشودند . پس امروز شهنشاه هر که را بفضل و طاعت او مقر آمد و خراج فرستاد سایه حشمت خویش بر او افکند و اطراف او مصون داشت

از تعرض حشم خویش، و بعد ازین همگی رأی بر آن موقوفست که بغزو روم و لجاج با آن قوم مشغول شود و تا کینه دارا باز نخواهد از اسکندریان و خزاین و بیت المال معمور نکند و از سبی ذراری ایشان شهرها که اسکندر از فارس خراب کرد آبادان نکند نخواهد آرمید، و بر ایشان التزام خراج فرماید چنانکه همیشه پادشاهان ما دادند از زمین قبط و سوریّه که در زمین عبرانیون غلبه کرده بودند بعهد قدیم، چون بختنصر آنجا شد و ایشان را قهر کرد برای آنکه هوایی بد و آبی ناموافق و بیماری های مزمن بود از مردم ما کسی را آنجا نگذاشت و آن ناحیت را بملک روم سپرد و بخراج قناعت کرد، و تا عهد کسری انوشیروان برین قرار بماند.

اما آنچه یاد کردی از احوال خویش و جماعتی که باتویطبرستان و فدشوار گرانند، بداند که تو یکی مردی از مردمان دنیا، همان توانی کرد که دیگران کنند، اگر خلاف کنی با همه دنیا کسی بر نیاید.

دیگر آنکه نمودی مرا با شهنشاه خویشی است و پیوستگی، از اردشیر بن اسفندیار که بهمن خواندند، جواب من بتو آنست که این اردشیر آخرین عظیم قدرتر است پیش من از اردشیر اولین، اگر تو خواهی از اهل بیت مادر و پدر که پیوستگی بتو دارند کسی طلب کنی که بیک دو خصلت از تو بهتر باشد ناچار توانی یافت و یابی، اما نه هر که بیک دو خصلت از تو پیش باشد چون تو باشد، و اگر چنین بودی شایستی که دراز گوشان را بر اسپان ترجیح بودی که سنب دراز گوش سختر از آن اسپ بود، و ایشان برنج صبورتر، اما آنست که از کارها و خصایص و فضایل اعتبار جمهور و اغلب راست نه شاذ و نادر را که لغو انگارند، تو باید که مرآت خویش نگاه داری و نصیحت من قبول کنی و بخدمت شتابی که من خواستم ترا اجابت نکنم از آنکه ترا از جواب کراهیت آید و فیه و آفیه من العار، دیگر باره اندیشه کردم تو بچیزهای دیگر خلاف ازین صورت کنی که آنچه تو برشردی از افعال و احکام شهنشاه و ترا عجب آمد ازین هیچ شکفت نمی بایی داشت، شکفت ازین دارد که جهانداری و مملکت عالم چگونه صید کرد بتنها، با آنکه همه زمین از شیران چشته<sup>۲</sup> خورده موج میزد و

چهارصد سال بر آمده بود تا جهان پر بود از سباع و وحوش و شیاطین آدمی صورت بی دین و ادب و فرهنگ و عقل و شرم، قومی بودند که جز خرابی و فساد جهان از ایشان چیزی ظاهر نشد، و شهرها بیابان شده و عمارت پست گشت، بمدت چهارده سال بحیلت و قوت و کفایت بدینجا رسانیده، جمله بیابانها آبهاروان گردانید و شهرها بنیاد نهاد و رستاقها پدید کرد چندانکه در چهار هزار سال پیش ازو نبود و معمار و ساکنان پدید آورد و راهها پیدا فرمود و سنتها فرو نهاد از اکل و شرب و لباس سفر و مقام، بهیچ چیز دست نبرد تا جهانیان بکفایت او واثق بوند هر آینه تا با خبر برساند، و غم روزگار آینده تا هزار سال بعد خویش چنان بخورد که خللی نیفتد، و شادی او بروزگار آینده و اهتمام بمصالح خلائقی که بعد او باشند زیادت از آنست که بعهد مبارک خویش، و استقامت کار خلائق نزدیک او از صحت ذات و نفس او اثر بیشتر دارد، و هر که نظر کند بآثار او درین چهارده سال و فضل و علم و بیان و فصاحت و خشم و رضا و سخا و حیا دها و ذکاء او بیند و بداند و اقرار آورد که تا قدرت نقشبند عالم این چرخ پیروزه را خم داشت<sup>۱</sup> زمین را پادشاهی برآستین چون او نبود، و این در خیر و صلاح که او بر خلائق گشاد تا هزار سال بماند، و اگر نه آستی که میدانیم بعد هزار سال بسبب ترك وصیت او تشویشی و آشوبی در جهان خواهد افتاد و هر چه او بست بگشایند و هر چه او گشاد بیندند گفتیمی که او غم عالم تا ابد خورده است، و اگر چه ما از اهل فنا و نیستی ایم لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم و حیلت برای ابد کنیم باید که تو از اهل این باشی، و مدد مکن فنارا تا زودتر بسر تو و قوم تو آید که حکما گفته اند: **إِنَّ الْفَنَاءَ مُكْتَفٍ مِنْ أَنْ يُعَانَ وَأَنْتَ مُحْتَاجٌ إِلَيَّ أَنْ تُعِينَ نَفْسَكَ وَ قَوْمَكَ بِمَا يَرِيْنُكَ فِي دَارِ الْفَنَاءِ وَيَنْقَعُكَ فِي دَارِ الْبَقَاءِ** .

و بحقیقت بدان که هر که طلب فرو گذارد و تکیه بر قضا و قدر کند خویشتن خوار داشته باشد و هر که همگی در تکیاوی و طلب باشد و تکذیب قضا و قدر کند جاهل و مغرور بود، عاقل را میان طلب و قدر پیش باید گرفت و نه بیکی قانع، چه قدر و طلب همچو دو هاله<sup>۲</sup> رخت مسافرسرست بر پشت چهارپای، اگر از آن دویکی

۱ - پ، خم داده است ۲ - در حاشیه ب یکی از خوانندگان چنین نوشته: دو هاله یعنی دولنگه، بار که تجار دو عدل گویند.

گراتر و دیگری سبکتر شود رخت بزمین آید و پشت چهارپای گسسته شود و مسافر  
برنج اقتد و از مقصود باز ماند، و اگر هر دو هاله متساوی بود هم مسافر بجان نگردد  
و هم چهار پای آسوده باشد و بمقصد رسند که :

چنین گویند در قدیم الایام پادشاهی بود جهنل<sup>۲</sup> نام، مذهب قدریان داشت و  
در آن غلو و تعصب مینمود و میگفت، بیت :

وَلَنْ يَمُحُوا إِلَّا نَسَانُ مَا أَحْطَ حُكْمُهُ وَمَا الْقَلَمُ الْمَشَاقُ فِي اللُّوْحِ رَقْشَا

اهل روزگار و مردم عهد او مذهب و طریقت او را منکر بودند، تا یکی از برادران  
او بمنازعت ملك برو چیرگی یافت و او را با فرزندان او از آن ولایت بیرون کرد،  
بقیرانشاه پیوستند و بخدمت او بی حشمتی روزگار می سپردند و بر قضا و قدر اعتماد  
کرده در طلب ملك سعی ننمود، کار بجایی رسید که از کسب قوت بی قوت شدند،  
فرزندان پیش او رفتند و گفتند اعتقاد تو در قدر ما را چنین بی قدر گردانید و ذل  
نفس و خساست طبع و بد دلی ترا برین داشت، همچنانکه اشتر را کودک دهساله از بد  
دلی او حشیش بر پشت نهاده و مهار دربینی کرده بیازارها گرداند، و اگر اشتر دل  
کنجشك داشتی هم کودک او را چندان مذلت نتوانستی نمود، و درین داستانی نهادند  
برای پدر که پیش اهل عام مثل شد، گفتند: وقتی بدیهی از دیههای کنار بیابان کوری  
بود، قایدی نداشت که او را گرداند و اسباب معیشت او هیچ جا حاصل نه، و پهلوی  
او مقعدی بود همچو او درویش باز مانده، مردی پارسا هر روز برای ایشان لهنه  
آوردی و بدیشان سپردی، از آن بکار بردندی، تا يك روز منتظر همان بودندی، وقت  
اصیل آن پارسا را مرگ فرا رسید و رحلت کرد، يك دو روز بر گذشت، این هر  
دو بیچاره از گرسنگی بی توش شدند، رای زدند که کور مقعد را بدوش فرو گیرد و  
مقعد او را دلیل شود، و کرد خانه ها و بازار بر آیند، معیشت خود برین طریق مهیا  
کردند و آرام یافته بکام رسیده. جهنل فرزندان را گفت حق با شماست و مرا ادبار و  
بخت وارونه برین گونه داشت، اتفاق کردند، بطلب ملك مشاق تحمل فرموده و بسبب  
کوشش بمراد رسیدند.

وَأَعْجَزُ النَّاسِ مُلْفِي السَّمَى مُتَكِلًا      عَلَى الْيَدِي يَفْعَلُ الْأَقْدَارُ وَالْقِسْمُ  
لَوْ كَانَتْ لَمْ يُغْنِ رَأْيِي لَمْ يَكُنْ فِكْرُ      أَوْ كَانَتْ لَمْ يُجِدِ سَعْيِي لَمْ يَكُنْ قَدَمُ

باید که شاه و شاهزاده طبرستان مرا بچندین گستاخی که کردم معذور دارد که حقوق پدر و بزرگی خاندان ترا روا نداشتم از نصیحت چیزی باقی گذارم و بنفاق و تملق و ریا و ترفق تعلق سازم

وَأَسْتُ بِنِوَارِ الرَّجَالِ تَمَلُّقًا      وَرُكْنِي عَنِ تِلْكَ الدَّنَاءَةِ أَزُورُ  
يُشَبِّطُنِي عَنِ مَوْقِفِ الدَّلِّ هِمَّةُ      إِلَيَّ جَنَيْهَا نَحْدُ الْأَسْمَاكِ مُعَفَّرُ

ترجمه سخن ابن المقفع تا اینجاست والسلام. اما در کتب چنین خواندم که چون جشنسف، شاه طبرستان، نبشته تنسربخواند بخدمت اردشیر بن پاپک شد و تخت و تاج تسلیم کرد. اردشیر در تقریب و ترحیب او مبالغه لازم شمرد بعد مدتی که عزیمت روم مصمم کرد او را باز گردانید و طبرستان و سایر بلاد فدشوار گردید و ارزانی داشت و ملک طبرستان تا عهد کسری پیروز در خاندان او بماند. چون قباد بشهنشاهی نشست ترکان بخراسان و اطراف طبرستان تاختها آوردند، قباد باموبدان مشورت کرد، بعد از استخاره و تدبیر رأی زدند که شهنشاه مهترپسر خویش کیوس نام را آنجا باید فرستاد چه طالع او موافق طالع آن ولایتست و قصه او بجای خود برود.

اما اساس سیاست آل ساسان و قواعد سنن اردشیر بابک تابعه کسری انوشیروان مادام که مساعفت اقتدار و مضاعفت اقتدار ایشان بود طراوت و احکام و رونق و اعظام بر زیادت بود، و چون جهاننداری بدو رسید بافاضت عدل [و اصابت رأی و اشاعت جود<sup>۱</sup>] اعلاء منار قدر و اعلان شعار ذکر بدانجا رسانید که تا قیامت در زبان خواص و عوام شهرتی تمام یافت که از بیان استغنا و اقتنار دارد با آنکه غیار<sup>۲</sup> مذلت کفر بر دوش دولت او بود.

روایت است از جابر بن عبدالله انصاری که از رسول صلوٰة الله علیه پرسیدم که :

۱ - عبارت بین دو قلاب در الف و پ نیست ۲ - در الف ۱ غار و در سایر نسخ غبار ، غبار یعنی نشان اهل ذمّت ( مهذب الأسماء ) و آن وصله ای بوده است که بر جامه اهل فقه برای معرفی ایشان برنگی غیر از رنگ جامه میدوخته اند.

مَاذَا فَعَلَ اللَّهُ بِكِسْرَى وَ قَيْصَرَ فَقَالَ سَأَلْتَنِي عَمَّا سَأَلْتَ عَنْهُ أَخِي جَبْرِئِيلَ  
فَقَالَ جَبْرِئِيلُ هَمَمْتُ أَنْ أَسْأَلَ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ عَنْ ذَلِكَ فَإِذَا الْإِنْدَاءُ مِنْ تَحْتِ  
الْعَرْشِ مَا كُنْتُ لَأُعَذِّبَ بِالنَّارِ مُلُوكًا عَمَرُوا بِلَادِي وَ نَعُشُوا عِبَادِي ، معنی  
آنست که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که خدای تعالی با کسری و قیصر  
چه کرد گفت تو از من همان پرسیدی که من از برادر خود جبرئیل پرسیدم ، مرا گفت  
من قصد آن کردم بحضرت عزت جلّ ذکره این سؤال عرض دارم ندا شنیدم از زیر  
عرش که ما بندگان را که عمارت دنیا و عدل با رعایا که بندگان ما اند کنند بدوزخ  
نسوزانیم ، شعر :

عدل کن زانکه در ولایت دل      در پیغمبری زند عادل

در شبانی چو عدل داد کلیم      داد پیغمبری خدای کریم<sup>۱</sup>

با عز و دولت بنی امیه و سایر ظلمه با آنکه ده يك از ملك اکاسره نداشتند  
بشومی ظلمی که پیش گرفتند بدانجا رسانیدند که بهر منبر و محراب و دفتر و کتاب که  
نام ایشان میرود نفرین و تهجین قرین ذکر [ و آیین<sup>۲</sup> ] ایشانست و قطع می توان کرد  
از قساوت دل ایشان بر شقاوت هر دو جهان .

چنین شنیدم که چون عمر بفضل ربّانی عزّت سلطانی اهل فارس بذلت و قلت  
مبدل گردانید و قهر جبروت بروت کسروی و خاقانی بر کند و معلوم عالم شد که  
وَلِلَّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤْمِنِينَ [ هر ] سرور و مهتر را که در دیار اعاجم  
بودند بطیبه که مدینه رسول صلوات الله علیه است فرستادند ، چون کبار صحابه و عترت  
رسول را علیه السلام بدیدند و آثار و اخبار معجزات و فضل و دلالات نبوت بشناختند  
حقیقت شد که آنچه بدیشان رسید اثر خلقی نبود و اگر نه عرب همان اند که سید و سند  
ایشان نعمان بن منذر بن ماء السماء را کسری در پای پیل انداخت ، هر روز بزرگان فارس  
بمسجد رسول که مهبط وحی ذوالجلال و مرقد مبین حرام و حلالست جمع شدند و  
صحابه رضوان الله علیهم حکایت های ملوک فارس و مذهب و طریقت و مطلب و حقیقت از ایشان

۱ - از حدیقه سنائی ۲ - عبارت بین دو قلاب از الف و پ ساقط است .



سؤال کردند، روزی یکی را از هر ابده و مؤبدان پرسیدند که بهترین ملوک شما کدام بودند گفت صاحب فضل و سنن [ و حجج و حکم ] و تقدّم اردشیر بن بابک بود و از فضایل اردشیر بسیاری برشمرد تا بدینجا رسید که بعهد او قحط سالی افتاد، رعایا بدو قصه نوشتند بشکایت امساک باران، تویح بیرون فرستاد بوزیر خویش که:

إِذَا قَحَطَ الْمَطَرُ جَادَتْ سَعَائِدُ الْمَلِكِ فَفَرِّقْ بَيْنَهُمْ مَا فَاتَهُمْ، یعنی:

اگر زفت گشت ما را دیدم      نفقات جهانیان دادیم

و نفقات جهانیان از خزانه بداد، و بعد از او چون شهنشاهی بکسری افتاد که بشما قریب عهدست در تقویت سنت او و قمع بدعت چنان بود که بوقت اتفاق غزوی وزیر را گفت عرض خزانه و نقل گنج خانه بفرماید تا چندان درهم که حشم را کفایت باشد برداری، وزیر امتثال فرمان نمود و باز آمد، عرض داشت که اند هزار هزار درهم درمی باید تا تمام باشد، فرمود که از تجار و اغنیا بمرا بجه بستاند تا وقت ربیع و اوان ارتفاع ادا کند، در حال وزیر از آن جماعت مردی را که موصوف بود بادب و معروف بصدق قول بخواند و این مباحثه با او در میان آورد، مرد برخاست و روی زمین را بلب ادب مهر بندگی نهاد و دستار تکبر از سر بر گرفت و پای تواضع برداشت و گفت اگر کدخدای جهان اجازت فرماید بنده کلمه بگویم، چون بسمع قبول بشنود و تمنای بنده مبنول دارد این مبلغ بی عوض بخزانه شهنشاه رسانم و هم چندی دیگر بخدمتی بجامه خانه کدخدای جهان، وزیر فرمود که اگر بصواب گویی جواب بابی خواجه بازرگان دعایی از میان جان گفت و بعد از آن بسخن ابتدا کرد که چنانکه می بینی شمس عصرم بکنگره قصر افول رسید، شعر:

تَفَوُّقْتُ أَخْلَافَ الصَّبِيِّ فِي ظِلَالِهِ      إِلَيَّ أَنْ أَتَانِي بِالْفِطَامِ مَشِيْبُ

و بخشاینده بخشایش مرا چندان مال کرامت فرمود که اعداد آن بر من مستورست، و در این دنیا جز فرزندی ندارم؛ با آنکه آفریننده جلّت قدرته بمقل غریزی هیچ ازو دریغ نداشت سی سالست تا در تهذیب اخلاق و تأدیب و تعلیم او می کوشم، بریاضتها او را بجایی رسانیدم که مطمع و مطمعی و رای آن صورت نمی بندد اگر کدخدای جهان بر شهنشاه عرض دارد تا بعد اختیار و تأمل و اعتبار و تقال و طول ممارست و

ما کست باحوال او چون استقلال و اهلیتی درو یابد خدمت دیوان را نام او در میان مرتبه داران نیسد . وزیر صلاح وقت و فراغ خاطر خویش را بخدمت شهنشاه اول تا آخر سخن باز راند ، شهنشاه فرمود که : **إِنَّ أَوْلَادَ السُّفَلَةِ إِذَا تَأَدَّبُوا طَلَبُوا مَعَالِيَ الْأُمُورِ فَإِذَا نَالُوهَا أُولِعُوا بِذِلِّ الْأَشْرَافِ وَالْأَحْرَارِ وَالْوَضِعُ بِأَجَلِهِ الْكِبَارِ وَإِنِّي أَصُونُ أَعْرَاضَ الْأَشْرَافِ أَنْ يَتَنَاوَلَهَا السُّفَلَةُ وَالْأَشْرَارُ** : یعنی فرومایه زادگان چون علم و ادب و کتابت بیابند طلب کارهای بزرگ کنند و چون بیابند در رنجاندن خاطر و وضع مرتبه بزرگان کوشند و من نفسهای بزرگان را از آن نگه دارم که دست تناول و زبان تعرض فرومایگان بدیشان رسد ، یکی از بزرگان این معنی بشکر انوشروان نظم کرده است :

للهِ تَرُّ أَنْوَشْرَوَانَ مِنْ رَجُلٍ مَا كَانَ أَعْلَمَهُ بِالذُّونِ وَالسُّفَلِ  
 أَبِي لَهُمْ أَنْ يَرُومُوا غَيْرَ حِرْفَتِهِمْ وَأَنْ يَذُلَّ بَنُو الْأَحْرَارِ بِالْعَمَلِ  
 مَنْ بَاعَ تَبْنًا أَبُوهُ فَلْيَبِعْهُ وَلَا يَبِعْ سِوَاهُ فَيُدْنِيهِ إِلَى الْوَهْلِ

چون وزیر سخن شهنشاه بشنید بازرگان را معلوم کرد و مرد متأسف و محروم باز گشت ، و دیگر باره بامداد با هدایای بسیار و خدمتی بیشمار بدر گاه وزیر آمد و در مقام خویش ایستاده دعایی که لایق بود عرض داشت و گفت اگر در تمنای دیروزینه مسدود و طریق نامسلوک بود ، **وَلَا ذَنْبَ لِي إِنْ حَنَظَلْتُ نَخْلَاتُهَا**<sup>۱</sup> ، چه شود اگر همان مال از بنده بستاند و قدم مبارک که فرق و تارك فرق می ساید در بنده خانه آرد ، وزیر اجابت کرد و گفت این بمن تعلق دارد و **لَوْ دُعِيْتُ إِلَى كُرَاعٍ لَأَجَبْتُ**<sup>۲</sup> ، فردا اعیان ملك و وزیر بخانه بازرگان رفتند ، چندان تکلف در توسع آن ضیافت

۱ - این بیت را فقط الف زیاد دارد .

۲ - حنظلت الشجرة صار ثمرها مرآ نقله ابوحنین ( تاج العروس فی الحنظل ) .

۳ - حدیث مشهور

فرموده بود که تا امروز تاریخ ماند ، بعد از آن چون شب آمد که : **وَ إِنَّمَا اللَّيْلُ نَهَارُ الْأَدِيبِ** ' بمجلس شراب فرو نشستند ، بازرگان فرمود تا دور در مقابل خواجه نوشروان چراغدانی آوردند و بزمین نهاده <sup>۲</sup> ، در حال گریه بیامدو چراغ بهر دوست بر سر خویش نهاد و میداشت . وزیر چون آن حالت بدید دریافت و بدانست که ازین جمله غرض بازرگان آنست که تا کفایت خویش معلوم گرداند ، چه حیوانی <sup>۳</sup> وحشی را که درو نفس ناطقه معدومست بر ریاضت تأدیب چنین مؤذّب گردانید فرزندی که درو چندین هنر و خصایص و تمیز باشد چگونه صورت کنند ازو مکروهی بگروهی رسد ، در حال وزیر بفرمود تا معتمدی از آن او بشود و موشی بیاورد و از دور بدان گریه نماید ، چنان کردند . چون گریه موش بدید بر جست و چراغدان بینداخت و موی سر و محاسن و جامه های بعضی از حاضران مجلس بروغن چرب شد و بازرگان از خجالت در سرای رفت . وزیر بفرمود تا نزدیکش آوردند ، گفت در کیاست فرزند و ریاضت تو او را شکی نیست اما باؤل مرتبه که یابد عریده چنین کند که ازین گریه مرئی مهذب بجزّاب مشاهده کردی ، مثلی مشهورست :

**لَوْلَا الْعُقُولُ لَكَانَ أذُنِي ضَيْغِمًا      أذُنِي إِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ**

و اگر حسب و نسب را در شرع و رسم مرتبتی نبودی صاحب شرع که علم او از پر تو نور عالم غیب است ، بخلاف سایر علوم که معلوم عالمیان کون و فساد است ، فتوی نفرمودی که :

۱ - از جمله ابیاتی است که یحیی بن خالد برمکی پسر خود فضل موقعی که فضل عامل خراسان بود و ازو بهارون شکایتی دایر بر اشتغال بصید و ادمان در شرب رسیده بود نوشته و آن قطعه این است :

انصب نهاراً فی طلاب العلی	و اصبر علی فقد لقاء العجیب
حتی اذا اللیل اتی مقبلاً	و استترت فی وجوه العیوب
فکابد اللیل بما تشتهی	فانما اللیل نهار الادیب
کم من فتی تحسبه ناسکاً	یستقبل اللیل بأمر عجیب
ارخی علیه اللیل استاره	فبات فی لهو و عیش خصیب
و لذّة الاحمق مکشوفه	یسعی بها کل عدو رقیب

( ابن خلکان ج ۱ ص ۴۴۶ چاپ طهران )

۲ - کذا در الف و ب ، در ج و سایر نسخ ؛ و بر زمین نهادند .

۳ - الف : حیوان ؛ ج و سایر نسخ ؛ حیوانی ( بدون وحشی ) .

۴ - از نوبه مشهور متنبی در مدح سیف الدوله و فتح شهر آمد ( العرف الطیب ص ۴۳۹ ) .

أَنْظُرُ فِي أَيِّ نِصَابٍ تَضَعُ وَلَدَكَ فَإِنَّ الْعِرْقَ دَسَاسٌ ، و دبگری که : تَغْيِيرُ رُؤَا

لِنُعَافِكُمْ ، پس معلوم شد هم از روی عقل و هم از وجه شرع که حسب مردم را اثری

عظیم است و چون اندک هنر با آن یار شود اگر فرومایه از قصور عقل و خساست اصل

بمکس درونگرد همچنان باشد که سگی بر کرانه آب ایستد و عکس ماه درچاه بیند

پندارد محل و برج او آنست و از جاه که ماه بر فلک دارد جاهل بود ، و مبادا که مردم

زاده خردمند بسیاری که فرومایه<sup>۱</sup> یابد عهد و یمین خود در وفا و قناعت بشکند که نه

هر که سگی بیند با قلیده های<sup>۲</sup> درست مصری و جلّهای اطلس رومی سگ بودن هوس کند ،

الْكَلْبُ كَلْبٌ وَإِنْ كَانَتْ قِلَادَتُهُ صُفْرَ الدِّنَانِيرِ أَوْ حُمْرَ الْيَوَاقِيتِ

معروفست که سامری گاوی زرین ساخت هم بواسطه زرنام گاوی ازو بر نخاست ،

إِنَّ الْجِمَارَ وَ لَوْ يُحَوَّلُ فِضَّةً أَوْ صَبِغَ مِنْ ذَهَبٍ لَكَانَ جِمَارًا

<sup>۳</sup> عرق تزاع مردم زادگان و سلطان قناعت ایشان کردن بگردون فرو نبرد

خاصه بهردونی از آنکه معلومست که کس را بر آدمی حقی بدشتر از نفس او را نیست ،

چون قضای او رضای مملکت بود نزدیک تو :

فَمَيْشُكَ فِي الدُّنْيَا وَمَوْتُكَ وَاحِدٌ وَ عُوْدُ خِلَالٍ مِنْ بَقَائِكَ أَنْتَمِعُ

و انبیا و اولیا و شهدا و حکما برای عزت و حق گزاری نفس بعضی جانبازی کردند

و بعضی عفت و قناعت گزیدند و پی اصل و حواشی را ندیدند و در سایه صبر و کوی

شکیبایی منزل بکرانه گرفتند که عوین صابر خداست که : لَا غَالِبَ لَهُ . و صادق

آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و رضی عنه میگوید : مَا أَرْتَجِ أَمْرٌ أَحْجَمَ

عَنْهُ الرَّأْيُ وَأَعْيَتْ فِيهِ الْحِيلَةُ إِلَّا كَانَ مِفْتَاحَهُ الصَّبْرُ ،

من اقتدی بسدلیل الصبر آورده

عَلَى جِيَاضٍ مِنَ الْخَيْرَاتِ تُحْمِدُهَا

كُلُّ الْخِصَالِ مِنَ الْآدَابِ نَافِعَةٌ

لِكِنَّهَا تَبَعُ وَالصَّبْرُ سَيِّدُهَا

۱ - ج و سایر نسخ : بسیاری مصاحبت که با فرومایه ۲ - در ج و سایر نسخ : با قلاده های  
از ۳ تا ۵ فقط در الف و ب هست و از سایر نسخ افتاده ۴ - رجوع کنید به زبان نامه ص ۶۳ (چاپ سوم)

وهر آدمی که گوهر حسب و نسب خویش و هنر مکتسب را در کفه بی مروّتی نهد و در ترازوی زیانه دار بزبان<sup>۱</sup> برسنجد و خود را از زمره اهل سفره دونان سازد بدونان ازو حساب نباید گرفت .

إِذَا لَمْ تَخْشِ عَاقِبَةَ اللَّيَالِي      وَلَمْ تَسْتَحْيِ فَاضِنَعُ مَا تَشَاءُ

و اگر نمودن بالله صورت افتد که **تَحَوَّلَ الْقَوْسُ رِزْوَةً** روزگار دوناست و با خود گوید و این را امام سازد :

وَإِنِّي رَأَيْتُ الْجَهْلَ يُحْطِي بِأَهْلِهِ      كَمَا كَانَ قَبْلَ الْيَوْمِ يُسْعَدُ بِالْفَضْلِ

بدان که چون قضا و اجل مقدر و قوت موقت است و رسول صلواة الله علیه و آله میگوید : **مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ** مصاحبت فرویگان بدان ماند که شخصی از گرمابه بر آید و خویشتن را بلباس پا کیزه و عطر بیاراید و کارد و رسنی بردارد و بمزابل<sup>۲</sup> سگان عقور را گیرد و خصی کند چون بخانه رود از آن نه مائده بر طبق تواند نهاد و نه فائده بر ورق نوشت ، جامه دریده و سروریش ملوث و جوارح مجروح و طوق حق و مطوقی<sup>۳</sup> در کردن بماند و بداند که طبیعت بداصل فرومایه بهزار پایه نردبان بکارم اخلاق نرسد و تاقیامت ندامت سود ندارد ، **كَمْ لَتَمَسِيَ اِطْفَاءً نَارٍ بِنَافِيعِ**

بیت :

از کوشش و ازدویدن و خدمت کس      افزون نشود بذره قیمت کس

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي عَافَانَا مِنْ هَذَا .      چنین شنیدم که اسمعی عبدالملک بن قریب روزی

ییش فضل بن ربیع گفت عتّابی شاعر را ، که با مکانی که ترا یدش امیرالمؤمنین می بینم      بالباس خشن و خلق چرایی ، جامه که لایق باشد چرا نبوشی گفت : **أَصْلَحَكَ اللَّهُ**

۱ - کذا در الف ، ب این کلمه را ندارد ، ج ، بزمان ، سایر نسخ ، بزبان

۲ - از مترادف آوردن این کلمه باحق چنین معلوم میشود که مطوقی را در فارسی مجازاً بمعنی حق یا نظایر آن استعمال بکرده اند و مطوق ظاهراً یعنی کسی که طوق حق بگردن گرفته و پیش مردم باین سمت موسوم شده است ، امیرالشعراء معزی گوید :

اشعار مزور بر ممدوح مطوق

زان قوم نیم من که بره از بی دینار

لَيْسَ الْمَرْءُ مَنْ تَرَفُّعُهُ هَيْئَتُهُ بِمَالِهِ وَ جَمَالِهِ وَ إِنَّمَا ذَلِكَ حِفْظُ النِّسَاءِ لَكِنَّ  
الْمَرْءَ مَنْ تَرَفُّعُهُ صُفْرِيَاةٌ وَ كُبْرِيَاةٌ لِسَانُهُ وَ قَلْبُهُ وَ هِمَّتُهُ وَ نَفْسُهُ ، معنسی  
آنست که رفعت و بزرگی مرد بمال و جمال بود که آن زن باشد که پیرایه و لباس  
بزرگ نماید که بهره ایشان اینست از دنیا لیکن بزرگواری و حشمت مردان در دو کوچک  
و دو بزرگست یعنی زبان و دل و همتی و نفسی و حسبی و اصلی ، شعر :

فَكَمْ مِنْ سَيْوِفٍ جَفْنُهُنَّ مَمْرُقٌ      وَ كَمْ مِنْ ثِيَابٍ تَحْتَهُنَّ تَبُوسٌ

معنی این بیت آنست که بسیار شمشیر هندی گوهر دار بر آن باشد که در مقابل زر ارزد<sup>۱</sup>  
و نام او بدریدگی نیام فرو نیفتد و نقصانی در وقت استعمال و بها از او نکنند و بسیار  
کلاه و قبا<sup>۲</sup> و دستار و جبهه باشد که در مغز و میان آن نفسی بود که از بزی بخرد  
و دانش و بینش و توانش بوقت تجربت کمتر آید ، اعتبار شرف نفس انسانی بمال نیست  
که بیت :

مال اگر مایل خران نشدی      حلقه فرج استران نشدی<sup>۳</sup>

چرا باید که خردمند برای اکتساب اموال ارتکاب اموال روا دارد و بگذارد که شیطان  
طبیعت با سلطان شریعت خدیعت کند و قدر معرفت خود بقدر و معرفت فرومایه ببرد  
مُلُوكَ الْوَرَى لَا أَقْبِلُ التَّيْبَرَ وَالْكَبْرَا      وَلَا أَحْضِرُ الْقَدْرَ الَّتِي تُذْهِبُ الْقَدْرَا  
فَلَا تَعْدَعُوا بِالْبَيْضِ وَالْصُّفْرِ قَانِمَا      يَرَى بَيْضَكُمْ بَيْضًا وَ صُفْرَكُمْ صِفْرَا  
چنین شنیدم که از ابدال متأخران کسی چون حاتم اصم نبود و از اقطار عالم اصحاب  
خرق و عارفان حق بطلب علم من لدنی و حکمت پیش او آمدندی و هیچ سؤال نکردندی  
تا خدای تعالی او را قوت جواب آن ندادی و موفق نگردانیدی . سالی از سالها عزم  
آن کرد بموضعی رود که آن را رباط میخوانند از عجوز که منکوحه او بود پرسید  
چند نفقه داری ، برفور گفت تا تمامت عمر ، شیخ گفت دانستن تمامت عمر بمن چه تعلق

دارد گفت ایها الشیخ دانستن رزق همچنین است ، حاتم اصم بعد از آن گفتی :  
حَقَّتْنِي الْعَجُوزُ حَقَّتْنِي الْعَجُوزُ . و همچنین شیخ بایزید بسطامی رحمه الله علیه روزی  
یکی را از مریدان خویش پیش عالمی می ستود ، عالم پرسید معیشت او از کجاست ،  
بایزید گفت من در خالق شك نمیکنم تا از روزی او سؤال کنم ، عالم خجل شد . و از  
ابوسعید خزاز می گویند که او گفت که وقتی بتیبه بنی اسرائیل ، و آن در راه مکه  
است ، جهدی سخت بمن رسید و نیک تشنه و گرسنه شدم ، نفس من گفت از خدای  
روزی خواه ، گفتم چیزی که او تکفل آن فرمود چگونه درخواهم ، گفت پس قوت  
خواه خواستم که بدین مشغول شوم آواز هاتف شنیدم :

أَيُّزَعَمُ أَنَّهُ مِنَّا قَرِيبٌ      وَ أَنَا لَا نُضَيِّعُ مَنْ آتَانَا  
وَيَسْأَلُنَا الْقِرَىٰ عَجْزًا وَ ضَعْفًا      كَأَنَّا لَا نَرَاهُ وَ لَا يَرَانَا

حکیم سبحانه و تعالی بقدر مصلحت و فراخور حکمت جهانیان را میدارد ،  
وَ إِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُهُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَّعْلُومٍ <sup>۱</sup> ، تفاوت ارزاق و  
آجال بعلم و حکمت او متعلق است بعضی را باختیار و بعضی را برای اختیار و توجه حجت .  
و چنین خواندم که ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی المزنی و ابن عبدالحکم المصری  
شاگردان شافعی بودند و بجاه و مال هر دو متساوی ، مزنی بزهد از مزخرفات دنیا مشغول شد  
و ابن عبدالحکم بقضاء ولایت مصر رسید ، روزی مزنی بکوچه مصر میگذشت و از آنکه  
باران بود و زمین آبدار سر موزه بیرون گرفته میداشت ، سرو پای برهنه ، برد آورد و ایک  
الیک در افتاد ، مزنی باز نگرید ابن عبدالحکم را در میان کوکبه ، سردر پیش افکند  
وَ جَعَلْنَا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَتَصْبِرُونَ <sup>۲</sup> ، بعد از آن سر بر آورد و گفت :  
بَلَىٰ نَصْبِرُ بَلَىٰ نَصْبِرُ ، وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلَّهِ لَأَبْرَارٍ <sup>۳</sup> ، حق سبحانه و تعالی میگوید :  
وَ فِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ <sup>۴</sup> .

یکی را از علما پرسیدند که چرا حق جل و جلاله ارزاق خلایق را بعالم غیب  
حواله کرد ، و میان ما و او چندین مسافت با مخافت که بجهد بشریت قطع آن میسر

۱ - قرآن سوره ۱۰ (سوره الحجر) آیه ۲۱ - ۲ - ایضاً - سوره ۲۰ (سوره الفرقان) آیه ۲۲ - ۳ - ایضاً  
سوره ۲ (سوره آل عمران) آیه ۱۹۷ - ۴ - ایضاً سوره ۵۱ (سوره الذاریات) آیه ۲۲

نشود، جواب داد که قدیم تعالی دانست اخلاق بنی آدم و طغیان و کفران و اصرار و استکبار [ایشان] که اگر نه گره عجز و بیچارگی بر اسباب رزق ما باشد بحول و قوت و علم و حکمت خویش مغرور شویم، نه سر از تکبر بر آسمان داریم نه پای بر جاده بندگی ثابت چنانکه قارون، قَالَ إِنَّمَا أُوتِيْتُهُ عَلِي عِلْمٍ<sup>۱</sup>، و فرعون قَالَ أَلَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ<sup>۲</sup>.

روایتست از صاحب شریعت صلوات الله علیه که: قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنِّي سَخَّرْتُ الْأَمَْالَ لِقَارُونَ فَطَغَى وَالنَّيْلَ لِفِرْعَوْنَ فَعَتَا فَلَوْ جَعَلْتُ أَسْبَابَ الرِّزَاقِ لَهُمْ بِحَيْثُ تَنَالَهَا الْأَيْدِي وَتَبَلَّغَهَا أَفْهَامُ أُولِي الْعِلْمِ لَهَا لَا دَعَا أَنْفُسَهُمْ شُرَكَائِي فِيمَا خَلَقْتُ.

و در اخبار وارد است که چون ایزد عز اسمہ آدم را بیافرید علیه السلام حرص و طمع و حسد با طینت او سرشته گردانید و تا قیامت در فرزندان او خواهد بود، انبیا و اولیا که بتأیید الهی و شرف عقل ممتاز بودند در تواری و مستور داشتن آن جد و جهد نمودند، ما را که او باش طبیعت و خرافات<sup>۳</sup> آفرینش ایم حرص و امل بر اشتر فضیحت نهاده بعالم گرد می آورد از بیم آنکه نباید از گرسنگی بمیریم یا از برهنگی بسوزیم، و خوش گوید [شاعر]:

بسرما و گرما چنان ناشکیبی  
که از خانه نایی همی تا ببرزن  
ز گرما بسوزی ز سرما بمیری  
مگر گشتی ای روسپی خواهر وزن  
و با آنکه بخشاینده رزاق تعالی و تقدس خبر داد و قسم یاد کرد که:  
قَوْلَ رَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقُّ مِثْلَ مَا أَنْتُمْ تَنْطِقُونَ<sup>۴</sup>.

از عامر عبد قیس روایتست که اگر همه دنیا از من بشود باکی ندارم با اعتماد به آیت در کتاب خدای تعالی جل جلاله، گفتند کدامست گفت اول:  
وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا<sup>۵</sup>، دوم: مَا يَفْتَحُ اللَّهُ لِلنَّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلَا مُمْسِكَ لَهَا<sup>۶</sup>، و سیوم: وَإِنْ يُرِدْكَ بِتَحْيِيرٍ فَلَا رَادَّ لِفَضْلِهِ<sup>۷</sup>.

۱ - قرآن سوره ۲۸ (سوره العنكبوت) آیه ۷۸ - ۲ - ایضاً سوره ۴۳ (سوره الزخرف) آیه ۵۰  
۳ - بهمین شکل در جمیع نسخه ها - ۴ - قرآن سوره ۵۱ (سوره الذاریات) آیه ۲۳ - ۵ - ایضاً سوره (سوره هود) آیه ۸ - ۶ - ایضاً سوره ۳۵ (سوره الملائکه) آیه ۲ - ۷ - ایضاً سوره ۱۰ (سوره یس) آیه ۱۰۷.



و گویند چون رسول صلی الله علیه و آله صحابه را هجرت فرمود با مدینه گفتند یا رسول الله بمدینه ما را نه مالست و نه عِقار، وجه تعیش ما چه باشد، وحی آمد: **كَأَيِّنْ مِنْ دَابَّةٍ لَا تَحْمِلُ رِزْقَهَا**، و رسول صلوات الله علیه و آله روزی زبیر بن العوام را گفت: **يَا زُبَيْرُ إِنَّ مَفَاتِيحَ أَرْزَاقِ الْعِبَادِ بِأَرْزَاءِ الْعَرْشِ يَبْعَثُ اللَّهُ تَعَالَى إِلَى كُلِّ عَبْدٍ عَلَيَّ قَدْرَ نَفَقَتِهِ فَمَنْ وَسِعَ وَسِعَ لَهُ وَمَنْ قَتَرَ قَتِرَ لَهُ**.

و جعفر بن سلیمان از ثابت روایت کرد که آنس گفت رسول الله علیه الصلوة والسلام فرداد<sup>۲</sup> را از هیچ چیز از ما کولات ادخار نکردی و گفتمی: **لَا تَهْتَمُوا لِغَدٍ فَإِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِرِزْقِكُمْ كُلِّ غَدٍ**، روزی برای او سه مرغ بهدیه آوردند باز فرداد<sup>۲</sup> خادم او یکی پیش آورد فرمود: **أَلَمْ أَنْهَكَ أَنْ تَنْجِبَ شَيْئًا لِغَدٍ** إِنَّ اللَّهَ يَأْتِي بِرِزْقِكُمْ كُلِّ غَدٍ. روزی بحجرات مخدرات گرد بر آمد، و در آن وقت دوازده حجره بود، از همه برای سدّ جوع چیزی طلبید، با هیچکس نبود شا کر نعمت و ذاکر محمّدت ربّانی بمسجد آمد تا روزی دیگر سائلی بدر خانه او آمد، دانه خرما نهاده بود بدو داد و گفت: **هَآكْ وَلَوْ لَمْ تَأْتِيهَا أَتَتْكَ**، و در حدیث است که: **إِنَّ الرِّزْقَ يَطْلُبُ الْعَبْدَ كَمَا يَطْلُبُهُ آجَلُهُ**، شعر:

إِنِّي لَا أَعْلَمُ وَالْأَقْدَارُ جَارِيَةٌ      أَنَّ الدِّيَّ هُوَ رِزْقِي سَوْفَ يَأْتِينِي

شنیدم که سفیان ثوری رحمه الله بکوفه میگذشت از دیران امراء کوفه پیری زیبا روی را دید گفت ای شیخ فلان و فلان و فلان امیر را دیر تو بودی میدانی که کار تو بدتر از هر سه باشد بموقف، هر که حساب یکی با آخر رسد تو موقوف خواهی بود تا از یکی بدیگر پردازند، پیر در گریه افتاد و گفت چه کنم یا ابا عبدالله که عیال دارم و از قوت لابدست، سفیان گفت ای مسلمانان عذر پیر شنوید، بعضیان خدای او را با عیال روزی میدهد بر طاعت ضایع گذارد، بعد از آن گفت ای صاحب عیالان هیچ عذری عتاب را

بدتر ازین باشد که گویند: عیالی، یا مُبْتَغِي الْعِلْمِ لَا يَشْغُلُنَاكَ أَهْلٌ وَلَا مَالٌ عَنْ نَفْسِكَ  
فَإِنَّكَ تُفَارِقُهُمْ كَضَيْفٍ بَيْتٍ فِيهِمْ ثُمَّ غَدَوْتَ مِنْ عِنْدِهِمْ إِلَىٰ غَيْرِهِمْ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا  
وَالْآخِرَةُ كَمَنْزِلَةٍ تَحَوَّلْتَ مِنْهَا إِلَىٰ غَيْرِهَا وَمَا بَيْنَ الْعَوْبَةِ وَالْبَعِثِ إِلَّا  
كَنَوْمَةٍ نِمْتَهَا ثُمَّ اسْتَيْقَظْتَ مِنْهَا .

می گویند مالک دینار روزی بیصره میگذشت مردی را دید بکرسی زرین نشسته  
و زر می سُخت و جماعتی را میداد و پس او مردی ایستاده بود هیچ او را نداد، مالک  
ازو پرسید که این مرد کیست، گفت دهقانی است زرمی دهد مزدور را برای عمارت قصر،  
گفت ترا چرانی دهد گفت من بنده ام، بر من طاعت باشد و برو کفایت من، مالک بگریه  
آمد و گفت: مَوْ عِظَةٌ يَا لَهَا مَوْ عِظَةٌ .

و گویند او را شبی بخواب دیدند پرسیدند چگونه گفت در عنایم، گفتند چرا  
گفت نه شر کست و نه کفران مگر روزی گفتم مردم حاجتمند یاران اند، میگویند:  
مَنْ جَعَلَ أَمْرَ النَّاسِ إِلَيْكَ .

آورده اند که یکی با عارفی شکایت کثرت عیال کرد جواب داد که هر کرا روزی  
خدای میدهد از خانه بیرون فرست .

حکایت کنند از زیاد بن الأ نعم الافریقی که گفت من و ابی جعفر المنصور دوّم  
خلیفه از بنی العباس پیش از خلافت ایشان طالب علم و شریک بودیم، روزی مرا بمنزل  
خویش بضيافت برد و خوردن آورد بی گوشت، بعد از آن کنیزك را گفت حلوا داری  
گفت نه گفت هیچ خرما داری گفت نه، تنفس الصعداء بر کشید و این آیت بر خواند:  
عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُهْلِكَ عَدُوَّكُمْ وَيَسْتَخْلِفَكُمْ فِي الْأَرْضِ ، تا مدتها بر آمد  
و بخلافت رسید . پیش او حاضر شدم مرا گفت یا ابا عبد الرحمن من شنیدم تو بنی امیه  
را فایده دادی گفتم آری از من فایده گرفتندی، گفت پادشاهی ایشان چگونه بود و  
پادشاهی من چون می بینی، گفتم از پادشاهی ایشان آن دیدم که تو مرا بخانه بردی

و بی گوشت خوردنی آوردی و آیه عسی ربکم تا آخر خواندی ، خدای عدوی ترا  
هلاک کرد و خلافت بتو داد در نگر چه میکنی و از آن جمله مشو که : إِنَّ الْإِنْسَانَ  
لَیَطْفَى أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَى ، و هیچ سلاحی ابلیس را بلیغ تر از تسویف مدان که امروز  
ارتکاب معاصی کنی و فردا گویی توبه کنم . حکایت

روایتست باسناد درست از ابو حمزه الثمالی که امام السّجاد علی بن الحسین معروف  
بزین العابدین او را گفت روزی از مدینه رسول صلوات الله علیه و آله بیرون آمدم و بدین  
حایط تکیه زده ایستاده بودم باندیشه ، مردی پیش روی من آمد در جامه سپید برهم  
پوشیده مرا گفت یا علی بن الحسین من ترا اندوهگین می بینم اگر برای رزق دنیاست  
ضامن خداست بر و فاجر را میرساند ، گفتم نه اندوه من ازین نیست که میدانم چنین  
است ، گفت پس برای آخرت اندوه میخوری و آن وعده حق است از پادشاه قادر قاهر ، گفت  
نه برای این نیست دائم که حق با تو است ، گفت پس چون غم دنیا و آخرت نیست چه غم  
میخوری گفتم ، غم فتنه جهال و استخفاف دیدن ازیشان میخورم ، آن مرد در روی من  
خنده زد و گفت یا علی بن الحسین هیچ کس را دیدی از خدای ترسید و نجات نیافت  
گفتم نه ، گفت هیچ کس را دیدی از خدای چیزی خواست و نداد گفتم نه ، هم در حال از  
چشم من نا پدید شد . حکایت

هم از ابو حمزه روایتست که جعفر بن محمد الصادق علیهما الصلوة والسلام گفت که  
دوستی از دوستان ابو ذر الفقاری رضی الله عنه پیش او نشست که مرا از طرایف علم چیزی  
فرست ، بجواب نشست که تو در جهان کسی را دیدی که با دوست بدی کرد تا من کنم  
گفت آری نفس تو نزد تو از همه دوست تر است و چون تو عصیان کنی در آفریننده  
و مکافات دهنده او هر آینه بد کرده باشی با او . حکایت

روایت کرده اند از حسن بن حمزه از ابی سعد از ابی جعفر محمد بن علی المعروف  
ببافر آل رسول صلوات الله علیهم که عمر بن عبدالعزیز رحمه الله بوقت امارت و خلافت بمدینه  
رفت و فرمود که منادی کنند تا هر کرا بر بنی امیه و سلطنت ایشان مظلومه ایست و  
در دست عمر عبدالعزیز رد آن ممکن و میسر هست حاضر شوند ، محمد باقر علیه السلام

بدر گاه اورفت ، مزاحم که مولای عمر بود درون رفت و گفت محمد بن علی علیه السلام بر در گاه حاضر شده ، فرمود تا درون آورند و او در گریه افتاد ، چون محمد در آمد عمر را با گریه و رقت یافت گفت : ما بكاؤك يا عمر فقال هشام ابكاه كذی و كذی یابن رسول الله صلى الله عليه و آله ، محمد بن علی روی بعمر کرد و گفت : یا عمر انما الدنيا سوق من الأسواق منها خرج قوم بما ينفعهم ومنها من خرجوا بما يضرهم و كم من قوم قد ضرّتهم بمثل الذي اصبحنا فيه حتى اتاهم الموت فاستوعبوا فخرجوا من الدنيا ملومين لمالم يأخذوا لما احبوا عدّة و لامّا كرهوا جنة ، فقسّم ما جمعوا من لم يحمدهم وصاروا الى من لا يعذرهم فنحن والله محقوقون ان ننظر الى تلك الأعمال التي كنّا نتخوف عليهم منها فنكف عنها فاتق الله و اجعل في قلبك اثنتين تنظر التي تحب أن تكون معك اذا قدمت على ربك فلا تبغ بها البدل و لا تذهبن الى سلعة قديرات على من قبلك ترجو أن تجوز عنك و اتق الله يا عمر و افتح الأبواب و سهّل الحجاب و انصر المظلوم و ردّ الظالم ، ثم قال ثلاث من كنّ فيه استكمل الايمان بالله فحبّ عمر رحمه الله على ركبته ثم قال ايه يا اهل بيت النبوة فقال نعم يا عمر المؤمن اذا رضى لم يدخله رضاء في الباطل و اذا غضب لم يخرج غضبه من الحق و اذا قدر لم يتناول ما ليس له فدعا عمر بدواة و قرطاس و كتب ما كتب .

روایتست از عمار یاسر رضی الله عنه که روزی دلتنگ بودم پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام رفتم در من نگریدو گفت خیرت هست ، من تنفس الصعداء بر کشیدم مرا گفت : عَلَامَ تَنْفُسِكَ يَا عَمَارُ اِنْ كَانَ عَلِيٌّ الْآخِرَةَ فَقَدْ اَخْبَرَكَ رَسُولُ اللَّهِ بِأَنَّكَ تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاغِيَّةُ وَاِنْ كَانَ عَلِيٌّ الدُّنْيَا فَمَا تَسْتَحِقُّ اَنْ يُوسَىٰ عَلَيْهَا فَاِنْ مَلَاذَهَا فِي سِتِّ الْمَأْكُولِ وَالْمَشْرُوبِ وَالْمَلْبُوسِ وَالْمَشْمُومِ وَالْمَرْكُوبِ وَالْمَنْكُوحِ ، فَأَمَّا الْمَأْكُولُ فَأَفْضَلُهُ الْعَسَلُ وَاِنَّمَا هُوَ قِيٌّ دُبَابِيَّةٌ وَاَمَّا الْمَشْرُوبُ فَأَفْضَلُهُ الْمَاءُ وَهُوَ مُبَاحٌ لِأَمْنٍ لَهُ وَاَمَّا الْمَلْبُوسُ فَأَفْضَلُهُ الدِّيْبَاجُ وَاِنَّمَا هُوَ مِنْ لُعَابِيَّةِ دُودَةٍ وَاَمَّا الْمَشْمُومُ فَأَفْضَلُهُ الْمَسْكُ وَاِنَّمَا هُوَ بَعْضُ دَمٍ وَاَمَّا الْمَنْكُوحُ فَأَفْضَلُهُ النِّسَاءُ

وَ إِنَّمَا هُوَ مَبَالٌ فِي مَبَالٍ وَ أَمَّا الْمَرْكُوبُ فَأَفْضَلُهُ النَّحِيلُ وَ عَلَى ظُهُورِهَا تُقْتَلُ الرِّجَالُ قَالَ فَوَاللَّهِ مَا أَسَيْتُ عَلَى شَيْءٍ بَعْدَهَا .

عمار گفت بعد از آنکه از امیر المؤمنین علی علیه السلام این سخن شنیدم هرگز بهیچ اندوه دنیا مبتلی نشدم و بر خود سهل گردانیدم .

و هم از امیر المؤمنین روایتست : إِذَا أَرَدْتَ الصَّاحِبَ فَاللَّهُ يَكْفِيكَ وَ إِذَا أَرَدْتَ الرَّفِيقَ فَكِرَامُ الْكَاتِبِينَ يَكْفِيكَ وَ إِذَا أَرَدْتَ الْمُؤَنَسَ فَالْقُرْآنُ يَكْفِيكَ وَ إِذَا أَرَدْتَ الْمَوْعِظَةَ فَالْمَوْتُ يَكْفِيكَ فَإِنْ لَمْ يَكْفِكَ مَا قُلْتَ فَالنَّارُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَكْفِيكَ .

آورده اند که حسن بصری رحمه الله ورضی عنه روزی بر قومی گذشت که حجاج یوسف را دشنام میدادند گفت : إِنَّ الْحَجَّاجَ عُقُوبَةُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ فَلَا تَسْتَقْبِلُوهُ بِالسَّبِّ وَاللَّعْنِ وَالشَّتْمِ وَلَكِنْ اسْتَقْبِلُوهُ بِالذُّعَاءِ وَالتَّضَرُّعِ وَ الْإِبْتِهَالِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى وَ الْبُكَاءِ حَتَّى يَكْفِيَهُ عَنْكُمْ وَ قُولُوا اللَّهُمَّ حَوِّلْنَا مِنْ ذُلِّ الْمَعْصِيَةِ إِلَى عِزِّ التَّوْبَةِ وَ بَدِّلْ هَذِهِ الْعُقُوبَةَ بِالرَّحْمَةِ .

و چنین شنیدم بشهر خوارزم از اهل دلی که بنی اسرائیل پیش پیغمبری از جمله پیغامبران ایشان شدند و گفتند باحق تعالی بگوید : مَا الَّذِي صَنَعْنَا حَتَّى سَلَطْتَ عَلَيْنَا مَنْ لَا يَعْرِفُكَ، وَ عَدَبْتَنَا بِأَيْدِي أَقْوَامٍ لَا يُقْرُونَ بِرُبُوبِيَّتِكَ وَ نَحْنُ نَعْرِفُكَ وَ نُعَظِّمُكَ ، خدای تبارک و تعالی و تقدس بدان پیغمبر وحی فرستاد که قوم خویش را بگوید : إِنِّي إِذَا عَصَانِي مَنْ يَعْرِفُنِي سَلَطْتُ عَلَيْهِمْ مَنْ لَا يَعْرِفُنِي .

## باب دوم ابتدای بنیاد طبرستان و بنای عمارت شهرهای وی

حدّ فرشواذگر آذربایجان و سر<sup>۱</sup> و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومش و دامغان و گرگان باشد، و اوّل کسی که این حدّ پدید کرد منوچهر شاه بود و معنی فرشواذ آنست که باش خوار آئی عیش سالیماً صالحاً.

بعضی از اهل طبرستان گویند که فرشواذ جر را معنی آنست که فرش هامون را گویند، واذ کوهستان را و گر [ بمعنی جر<sup>۲</sup> ] دریا را یعنی پادشاه کوه و دشت و دریا، و این معنی مُحدّثست و متقدّمان گفته اند بحکم آنکه<sup>۳</sup> جر بلفظ قدیم کوهستان باشد که برو کشت توان کرد و درختان و بیشه باشد<sup>۴</sup> سوخرائیان را در قدیم لقب جر شاه بود یعنی ملک الجبال.

و مازندران محدّث است بحکم آنکه مازندران بعد مغربست و بمازندران پادشاهی بود<sup>۵</sup> چون رستم زال آنجا شد او را بکشت. منسوب این ولایت را موز اندرون گفتند بسبب آنکه موز نام کوهیست از حدّ گیلان کشیده تا بلار و قصران که موز کوه گویند همچنین تا بجاجرم یعنی این ولایت درون کوه موزست.

اما آنچه بطبرستان منسوبست از دینار جاری شرقی تا بملاط که دیهی است و رای هو<sup>۶</sup> سم غربی میگویند در قدیم<sup>۷</sup> بیشه بوده است و بعضی از امواج متلاطم دریا شمرها و بطایح، مرغ و ماهی را مسکن و مأوی، و بعضی ناحت را دریا بکوههای

۱ - املا و ضبط این کلمه که فقط در نسخه الف موجود است معلوم نشد، ب اصل این کلمه راندارد و در نسخه های جدید تر از جمله ج : آهار» آمده شاید بتوان بعدس گفت که اصل کلمه شیز بوده است که نام شهر بسیار مشهوری بوده است از آذربایجان ما بین مراغه و زنجان از آتشیگاههای معروف زردشتی واقع تقریباً در سعل تخت سلیمان حالیه ( در صائین قلعه افشار ) . ۲ - قسمت بین دوقلاب از الف افتاده . ۳ - کذا ایضاً در ب اما در ج و نسخ جدیدتر بجای « بحکم آنکه » فقط « که » . ۴ - کذا ایضاً در ب ، در ج و نسخ جدید تر : بحکم آنکه . ۵ - الف فقط پادشاه ایشان . ۶ - کذا ایضاً در ب اما ج و سایر نسخ افزوده اند : این مواضع .

شوامخ پیوسته بود تا در عهد جمشید، پارسیان میگویند دیوان او را مستخر بودند و بعضی از اصحاب تواریخ جم المصطفی<sup>۱</sup> نبشته اند، او دیوان را فرمود تا کوهها را منهدم و هامون کنند و دریا اباشته و غدران بریده و آبهارا بدریا رسانند و صحاری بادید آرند و بحاری آنها را و ینابیع قسمت فرمود و برای اهل کوهستان قلمهها ساخت چنانکه الا بنردوان چرمین<sup>۲</sup> نتوانند رفت، و در آن معاقل و حصون ذخیره آماده کرده و از کوهستانها آبها بوادی رسانیده و برای اهل صحرا خندقها زده، صد سال و زیادت برین نسق طبرستان داشتند، بعد از آن بهفت اقلیم فرستاد و پیشه وران فرمود آورد و اوطان هر قوم پدید کرد و اهل فضل و عقل و حساب را بر سایر طبقات فرماندهی داد، پس قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لارجانست.

و فریدون بدیه و ر که قصبه آن ناحیت و جامع و مشرق<sup>۳</sup> و مصلی آنجاست از مادر در وجود آمد، و سبب آن بود که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد آل جمشید از سایه خورشید نفور و مهجور شدند تا در میان عالمیان ذکر ایشان فتور و دنور یابد. مادر فریدون با متعلقان دیگر پیاپان کوه دناوند بدین موضع که یاد رفت پناه گرفت. چون فریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد بحکم آنکه جبال غیر ذی زرع و ضرع<sup>۴</sup> بود با حدود شلاب<sup>۵</sup> نقل کردند که در آن صقع چراخورها باشد و مقیمان او را تعیش از منافع تاج و باج گاوان بود. چون طفل از حد رضاع بقطام رسید و هفت عام برو گذشت خطام<sup>۶</sup> دربینی [گاوان<sup>۷</sup>] میگرد و مرکب خود میساخت چنان بود که گویی<sup>۸</sup> از عکس افلاک بر روی خاک آفتابی دیگر از نور طلوع می کند. چون مُراهق شد جوانان [آن<sup>۹</sup>] جنبات برای دفع نکبات پناه بجلا دت و شها مت او میگردند

۱ - در جمیع نسخه همچنین است، ظاهر اصحیح المصطفی باشد یعنی شید. ۲ - پ، دوا حرمین (۲)، ج، دوا حرمین، ر، در اهریمین. ۳ - کذا بدون حرکات در پ، الف، مشرف، ج و سایر نسخ، منبر، ظاهرأ مقصود از آن مشرق است که بمعنی مصلی است مخصوصاً مصلا ی عبد از مصدر تشریق که بمعنی گزاردن نماز عید است، در حدیث علی امیر المؤمنین است که: «لَا جَمْعَ وَلَا تَشْرِيقَ إِلَّا فِي مِصْرٍ جَامِعٍ» رجوع شود باساس البلاغه و تاج العروس و غیرها در ریشه ش ر ق  
۴ - در جمیع نسخ بهمین شکل ولی در سید ظهیر الدین (ص ۱۱)، جبال ذی زرع و صحاری غیر ذی زرع. ۵ - کذا ایضاً در پ، ج و نسخ جدید تر، چلاب. ۶ - خطام بکسر خاء یعنی مهار (مهذب الاسماء) ۷ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده. ۸ - کذا ایضاً در پ، ج و نسخ جدید تر، گفتی ۹ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست.

و هر روز او بر گاو نشسته با ایشان بشکار و دیگر کار میرفتی تا بر وقت<sup>۱</sup> شب رسید، جمعیت رونقی گرفت بطرف لفور بدیه ماوجکوه افتادند، قوم او میدوید و آره کوه و انبوه کوه قارن بدو پیوستند و برای او گریزی بصورت گاو ساخته، بتجدید این حدیث جمله طبرستان را معلوم شد تا بتدریج از جهات و اقطار مردم بکنار او آمدند چون در عدد و عدت قوت دید با اهل طبرستان آهنگ جنگ عراق کرد و چنانکه مشهورست باصفهان [رسید<sup>۲</sup>] و کلاه آهنگر خروج کرد و بدو پیوست و ضحاک را گرفت و بیاورد، نظم:

نه فریدون گاو پرورده      کرد شیر گرسنه را برده  
نه بیاری سعی یک دو گیا      بستد از بیور سب ملک نیا<sup>۳</sup>

و پیاپیان کوه دنیاوند آنجا که مسقط رأس او بود یک شب داشت و با شاهی کوه فرستاد و بچاهی که معروفست مقید و محبوس فرمود، چون هفت اقلیم بحکم او شد نشست جای خویش همیشه ساخت و هنوز اطلال و دامن سرای او بموضعی که بانصران گویند ظاهر و معین است و گنبد های گرماوه را آثار باقی، و خندقی که از کوه تا دریا فرموده بود پیدا، و من جمله آن بنوبتها مطالعه کرده ام و آنجا بطواف رفته و عبرت گرفته و فردوسی در شاهنامه یاد کرد، نظم:

فریدون فرخ همیشه بکرد      نشست اندر آن نامور پیشه کرد<sup>۴</sup>

و پیشه نارون در کتب هم آن موضع را خوانند و جوی نارون الی این ساعت برقرارست و معمور و از آن خلایق متمتع، چون گرشاسف بچین شد فغفور را با بند زرین بر سرپیل با هشتاد دیگر شاهان بتیمیشه پیش فریدون فرستاد بردست نریمان. اما بنیاد ساری، در قدیم طوس نودر که سپاه دار ایران بود افکند بموضعی که

---

۱ - روق السباب و هواوله (اساس البلاغة) ۲ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست. ۳ - این دو بیت از حدیقه سنائی است از ابتدای باب هشتم از آن کتاب در عنوان: « اندر بدایت پادشاهی بهرامشاه » و در آنجا مصراع اول بیت دوم چنین است: « نه بکاهه سعی یک دو گیا » و ظاهر آن هم همین صحیح است. ۴ - در جمیع نسخ همچنین است، در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و سایر فرهنگها این بیت چنین آمده: ز آمل گذر سوی تیمیشه کرد / نشست اندر آن نامور پیشه کرد / در شاهنامه نیز این بیت با ضبط فرهنگها معنابق است. بهر حال بیت فوق بشکلی که در متن آمده سست است و قافیه آن معیوب بنظر میآید.



این ساعت طوسان میگویند، و چنان بود که بعهد کیخسرو چون ازو خیانتی در وجود آمد که فریبرز کلوس را بر گزیده بود بترسید و بگریخت، با آل نوزد بدین موضع التجا کرد تارستم زال با لشکر هفت اقلیم بیامد، اورا بگرفت، پیش کیخسرو برد، گناه اورا عفو کرد، درفش و کفش بدو سپرد و قصر مشید و مقر منیعی که او ساخته بود هنوز توده آن باقیست لومنی دوین<sup>۲</sup> میگویند و این موضع که اکنون ساری است محدثست.

قرخان بزرگ که ذکرش برود پادشاه طبرستان بود باو را که از مشهوران در گاه بود فرمود تا آنجا که دیه او و هراست شهری بنیاد نهاد برای بلندی آن موضع و بسیاری چشمه های آب و نزهت جایگاه<sup>۳</sup>، مردم اوهر<sup>۴</sup> باو را رشوت دادند تا ترك آن بقعه کرد و اینجا که امروز ساری است بنیاد نهاد، چون عمارت تمام شد شاه بیامد که تامطالعه شهر کند، معلوم شد که باو با او خیانت کرده، محبوس فرمود و بطریق آمل بدیه باوجمان<sup>۵</sup> او را بیاویخت، نام این دیه باو آویجمان ازین سبب نهادند و از آن زر رشوت دیهی بنیاد افکند و چون تمام شد دینار کفشین نام نهاد، تا این ساعت هم دیه معمور ماند هم نام برقرار.

مسجد جامع ساری را بوقت خلافت هرون الرشید یحیی بن یحیی<sup>۶</sup> امیر که ذکر ظاهر آمانی بی هانی<sup>۷</sup> ظاهر آنست وی برود بنیاد نهاد و مازیار بن قارن باتمام رسانید و آثار عمارت مازیار بیشتر ظاهر است، و گنبد آن چهار در که در مقابل سرای باوندان نهاد و ملک سعید اردشیر غفر الله ذنوبه آن موضع را باغی خرم ساخته بود و بیک جانب میدان و گنبد در میان منوچهر شاه اساس افکند و بعهد اصفهبد خورشید کاوباره خللی یافته بود مرمت کردند، درمقدور هیچ آدمی نیست که از آن عمارت خشتی جدا کنند از احکام ریخته که فرموده اند.  
رویان استنداری<sup>۷</sup>

ابتدای زمین رویان بعهد فریدون بود، چون سلم و نور ایرج را بکشتند چنانکه

۱ - پ، در راه، ج و سایر نسخ، بظهور ۲ - کذا ایضاً در پ، ج و سایر نسخ، لومن دون  
 ۳ - سایر نسخ، جایگاهها ۴ - سایر نسخ، شهر ۵ - کذا ایضاً در پ، ج و سایر نسخ،  
 باو آویجمان در هر دو موضع ۶ - کذا در جمیع نسخ ۷ - الف، رویان استندای، ج و  
 سایر نسخ، ذکر ابتدای عمارت شهر رویان

در شاهنامه بغایت شرح آن رسید<sup>۱</sup> او را بعد آنفور بماوچکوه که ذکر رفت دختری مانده بود و آفریدون چنان پیر شده بود که ابروها بعصابه باز بسته داشتی<sup>۲</sup> ،

دَهَبَ الشَّبَابُ وَ لَيْسَ بِهِ ——— دَهَابِهِ إِلَّا الدَّهَابُ

از خدای درخواست که خون ایرج هدر نشود<sup>۳</sup> ، دختر او را بیکی از برادرزادگان خویش داد<sup>۴</sup> ، ببرکات عدل و احسان او دعا باجابت مقرون شد<sup>۵</sup> ، از آن دختر پسری آمد<sup>۶</sup> ، پیش فریدون شدند و او را بردند<sup>۷</sup> ، گفت مانند چهرش چهر<sup>۸</sup> ایرج و خواهد کینش<sup>۹</sup> ، چنانکه در شاهنامههای نظم و نثر فردوسی و مؤیدی شرح دادند کین ایرج بازخواست<sup>۱۰</sup> و آفریدون از جهان فانی بسرای باقی پیوست با ذکر چینی<sup>۱۱</sup> ، نظم :

فریدون فرخ فرشته نبود      ز مشک و زعنبر سرشته نبود

بداد و دهش یافت او<sup>۱۲</sup> نیکویی      نوداد و دهش کن فریدون تویی

پسر پشنک افراسیاب بطلب نار سلم بالشکر انبوه بدهستان رسید<sup>۱۳</sup> ، منوچهر باصطخر فارس بود<sup>۱۴</sup> ، قارن کلاه را باقباد که برادرش بود و آرش رازی و سپاه بمقدمه گسیل کرد و فرمود بدهستان مصاف دهند<sup>۱۵</sup> ، چون افراسیاب بدانست که لشکر ایران رسیدند تیزی کرد تا بدفعه<sup>۱۶</sup> چند از قارن مالش یافت<sup>۱۷</sup> ، ساکن شد<sup>۱۸</sup> . و در کتب تازی هست که اول کسی که در عالم تعبیه کرد<sup>۱۹</sup> افراسیاب بود و آن تعبیه اینست که از زبان خویش چیزی نبشت بقارن که نامه<sup>۲۰</sup> تو بخواندم و آنچه بهوا داری ما نمودی معلوم شد<sup>۲۱</sup> ، چون من ایران شهر<sup>۲۲</sup> بگیرم با تو عهد کردم و از یزدان پذیرفته تسلیم کنم<sup>۲۳</sup> ، و تا کیدی و مبالغتی بانواع این غدر فرا نموده و چنان ساخته که این نبشته قاصدان ببرند و بعارضی که معتمد و منهی<sup>۲۴</sup> و مشرف منوچهر بود رسانند<sup>۲۵</sup> ، چون عارض آن نبشته بخوانند و واقف شد و نیز از قارن آزرده بود در حال پیش منوچهر فرستاد<sup>۲۶</sup> ، با کمالی که او را بود سخره<sup>۲۷</sup> بند قضا شد و جواب فرمود تا قارن را گرفته با بند بعضرت فرستند و سپهداری بآرش تسلیم

۱ - ج و سایر نسخ : بتفصیل مذکور است . ۲ - ب : غیر ۳ - ج و سایر نسخ : بچهر  
۴ - سایر نسخ : آن ۵ - ج و نسخ دیگر اضافه دارند : و غدر ظاهر ساخت ۶ - الف : آن  
شهر : ج و سایر نسخ : شهر ایران

کرد. چون قارن را ببردند در مدت نزدیک افراسیاب برایشان غالب شد<sup>۱</sup> و چندان سپاه  
منهزم با عراق<sup>۲</sup> افتادند و شهنشاه را معلوم شد که افراسیاب غدر کرد، سپهداری باز  
بقارن سپرد و لشکر کشید، بری آمد و افراسیاب آنجا که دولا ب و طهران است  
لشکر گاه کرد و هر روز بر منوچهر چیرگی می یافت،<sup>۳</sup> بفرمود تا عمارت قلعه طبرک  
کنند و اول کسی که بنیاد آن قلعه فرمود او بود، بعد سالی او منهزم [شد] پناه  
بطبرک کرد و چون آنجا مقام دشوار شد، شهر در آن تاریخ مقابل گنبد شهنشاه  
فخر الدوله بود این ساعت بری آن موضع را دز رشکان می گویند و تا بعهد دیالم  
آلبویه بر همان قرار مانده بود و سرای صاحب بن عبّاد توده مثل تلی من دیدم، منوچهر  
از طبرک بشهر خرامید و حصار را حصن ساخت و بعد شش ماه که آنجا نیز بودن تعدّر  
گرفت بشب بگریخت و بطریق لارجان بطبرستان رسید، افراسیاب جهان بسیط و  
عریض چون سوراخ سوزن تنگ کرد بر او، شعر:

كَأَنَّ بِلَادَ اللَّهِ وَهِيَ عَرِيضَةٌ عَلَى الْخَائِفِ الْمَطْلُوبِ كَفَّةُ حَابِلٍ

بدنبال او بطبرستان آمد، منوچهر بعد رویان با دیهی افتاد که مانهر گویند و آنجا  
غاری عظیمست در روی کوه که کسی باخر آن نتواند رسید، جمله خزاین و ذخایر  
در آنجا نهاد و بعهد الحسن بن یحیی العلوی المعروف بکوجک در این غار شدند و  
مالهای بسیار برداشته و افراسیاب ببقعه که خسره<sup>۴</sup> آباد گویند از دیهای آمل فرود آمد  
و تا بعهد و شمگیر بن زیار پدر قابوس این دیه را عمارت پیدا بود و بالای این دیه درختی  
بود که شانی ماز بن<sup>۵</sup> گفتند، خیمه افراسیاب زیر آن درخت زده بودند، دوازده  
سال آنجا بماند که منوچهر را بهیچ چیز حاجت نبود که بولایتی دیگر فرستد و آورد  
الافلق، بعوض آن گیاهی که کلیج<sup>۶</sup> گویند ایشان میخوردند تا رطوبت غالب نشود  
بر طبایع، چون افراسیاب عاجز شد از یافتن منوچهر مصالحه رفت بر آنکه بر يك  
پرتاب تیر ملك که منوچهر را مسلم دارد و بر این عهد رفت، آرش از آنجا تیر بمر و  
انداخت، و در بسیار کتب تازی و پارسی نظماً و نثراً ذکر این تیر انداختن بشتند و

۱ - ج و نسخ جدیدتر اضافه دارند: و لشکر ایران را بشکست ۲ - سایر نسخ، عراق ۳ - ج  
و سایر نسخ اضافه دارند: منوچهر ۴ - ج و سایر نسخ: خسرو ۵ - پ: شانی بن ملزی، ج  
شانی ناری بن ۶ - کذا در جمیع نسخ بنیر از الف که در آن این کلمه بدون نقطه است.

بعضی گفتند بطلمس و نیرنج<sup>۱</sup> انداختند<sup>۲</sup>، والعلم عندالله<sup>۳</sup>، و دو تیر انداختن است که عجم را بدان فخر است بر اهل سایر اقالیم یکی این و یکی آن که شهنشاه کسری و هرز را با سیف ذی یزن<sup>۴</sup> پادشاه یمن بمرب فرستاد که لشکر حبش هجده سال یمن و آن حدود گرفته بودند و سوادى که بر الوان عرب غالب شد از آن تاریخ است و الا عرب در اصل اشقر بودند و روایت از صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام بر تصدیق این<sup>۵</sup> وارد، عرب از حبش ذلیل شده بودند، و هرز شیخی مسن بود چون صفها بر کشیدند ابروها بعصابه باز بست و گفت ملک حبش را بمن نمایید، در پیشانی ملک حبش یا قوتی آویخته بود مقدار تخم مرغی، او را باشارت باز نمودند، و هرز بنظر تبری انداخت بدان یا قوت آمد و پیشانی رسید و بقفا بیرون شد، و این قصه دراز است و از غرض دور. بعد مصالحه منوچهر و افراسیاب کوره رویان پدید شد و عمارت آن حدود رفت و شاه منوچهر مقام بطبرستان ساخت و چنانکه رفت حدّهای او پدید آورد.

### شهر آمل

اصل بنیاد او آنست که دو برادر بودند از زمین دیلم یکی اشتاد نام و دیگری یزدان، شخصی را از کبار دیالم و معروفان آن ناحیت بقتک بکشتند و هر دو برادر شب را شتر خویش ساختند و با عیال و اقربا از آنجا گریختند و از ضرورت مفارقت وطن و جلا اختیار کردند و بنواحی آمل آمده، و دیه یزدان آباد که معروف و معمور است آن برادر بنیاد کرده و رستاق اشتاد که هم باقی است برادری دیگر، و این اشتاد را دختری بود که رویش محراب عاشقان و مویش پای بند بیدلان بود، و آن عهد را شهنشاهی بود فیروز نام فرمان فرمای جمله گیتی و دارالملک او بلخ بود، شعر:

فَوَازِنِ بِهٖ اَهْمِي الْغُيُوثِ اِذَا حَبَا ۱  
وَوَازِنِ بِهٖ اُرْسَى الْجِبَالِ اِذَا اِحْتَبَى ۲

شبی از شبها قضا اختر خیال این دختر بدان تاجور نمود و بر جمال و ظرافت و کمال

۱ - سایر نسخ، نیرنگ ۲ - در جمیع نسخ، ذی الیزن ۳ - ج و سایر نسخ اضافه دارند، قول  
۴ - این بیت فقط در نسخه اساس یعنی الف هست و از سایر نسخ ساقط و در آن اجنبی دارد بجای اجنبی  
که قیاساً همین باید صحیح باشد چه اجنبی در این مورد معنی مناسب نمیدهد، الاحتباء هو ان یتضم الانسان  
رجله علی بطنه بشوب یجمعهما به مع ظهره ویشده علیهما و قد یکون الاحتباء بالبدن عوض الثوب (تاج العروس  
بنقل از نهاية ابن الاثیر) ۵ - ج و نسخ دیگر افزوده اند، و

لطافت او شیفته شد تا بوقت صبح بطننازی و خیال بازی مشغول بود، چون دست تقدیر از جیب افق کشمیر موسی آساید بیضا بعالمیان نمود شاه از عشق آن ماه مست و خرابی برخاست و با خود گفت: صبح آمد و خورشید من از من بر بود، شعر:

خَيْالِكَ فِي الْكَرِي وَهَنَا أَتَانَا      وَمِنْ سَلْسَالِ رِيْقِكَ قَدَسَقَانَا  
وَبَاتَ مَعَانِي لَيْلًا تَمَامًا      فَلَمَّا بَانَ وَجْهُ الصُّبْحِ بَانَا

۱ خواست که دل را بعنان کمال از تتبع آن خیال بر گرداند و هیأت آن پیکر را که بتگر قدر<sup>۲</sup> تراشیده بدو نمود بتر کند<sup>۳</sup> و دل را آرمیده گرداند مگر اشتغال آن آتش زبانه زن را باشتغال امور جهاننداری آبی بر سرزند مقدور او بشد [ شعر:

قَضَى اللَّهُ مَا لَا اسْتِطِيعُ دِفَاعَهُ      فَمَا كَانَ لِي مِمَّا قَضَى اللَّهُ عَاصِمٌ<sup>۴</sup> ]

فضول آن فکرت بدق و نحول انجامید، شهنشاه چنان شد که:

لَوْ أَنَّ الْأَشْعَرِيَّ رَأَاهُ يَوْمًا      لَسَمِي بَعْدَهُ الْمَعْدُومَ شَيْئًا

با خود اندیشید که کتمان این [راز] نهان مرا بجان زبان میدارد و از نجافت

بمخافت رسید، بر عقل قبای صبر تنگ آمد، چنگ در مشورت زبم<sup>۵</sup>، شعر:

شَفَانِي أَنْ أَفْشَيْتُ سِرَّكَ فِي الْهَوَى      كَذَلِكَ أُسْرَارُ الْهَوَى إِنْ فَشَتْ شَفَتْ

موبد موبدان را بخواند و خانه از بیگانه خالی فرمود<sup>۶</sup> و گفت، شعر:

تَأْمَلْ نُحُولِي وَالْهَلَالَ إِذَا بَدَا      لِلَّيْلَةِ فِي أَقْبِهِ أَيْنَا أَضْنِي

عَلِي أَنَّهُ يَزْدَادُ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ      نُمُوًّا وَنَفْسِي بِالضَّنِيِّ أَبَدًا تَفْنِي

موبد بعد تحمید و تمجید شهنشاه گفت مدتیست که دلهای بندگان با اثر تغیری

که بر ذات باثبات شهنشاه پیدا است در مخلب و منقار عقاب غم در عقابست و بحکم آنکه

۱ - ج و سایر نسخ اضافه دارند؛ هر چند ۲ - ج و سایر نسخ جدید، ید قدرت بجای بتگر

قدر ۳ - کذا در الف، سایر نسخ، تبرا کند، و تبرا کند (آن هم باین املا) در اینجا معنی مناسب

نمیدهد شاید ترا کردن مصدری باشد از تراك که بمعنی آوازی است که از شکافته شدن و شکستن

چیزی برمی آید و یا آنکه بگوئیم که اصل آن پیرا کند بوده است از پیرا کردن ۴ - قسمت بین دو

فلاب در سایر نسخ هست و از الف ساقط، ۵ - ج و نسخ جدید، چنگ در مشورتی باید زد.

۶ - از اینجا تا آخر قطعه شعر در سایر نسخ نیست.

کنشکان گفتند سؤال از حال ذات شهنشاه دلیل کند بر قصور خرد خدمتکاران کسی را زهره این اندیشه نیست، شاه فرمود درین وقت چندی چو فلک قبای اطلس روز<sup>۱</sup> از پشت جهان باز کرد و لباس پلاس شب درو پوشید و فرزین چرخ که ماه خوانند بشاهرخ از جمشید فلک که خورشید گویند کلاه ببرد و از نور او در شب دیجور خود را کله بست دیده ما از بخت خشنود بر تخت بنمود، چنانکه معتاد است من نام رأی الأَحلام<sup>۲</sup> شرری از کوره دل آتشین ما بتصعید و تبعید بطلب مرکز اصلی در قالب عاق گشت و بعیوق پیوست، بمیدان عالم غیب جولان مینمود، چشمش بر چشمه افتاد، بسیار اشجار برسم نوبهار بر حوالی آن رسته و انواع ریاحین و شکوفه چه از خاک دمیده و چه از درختان شکفیده، بر حافات آن صافات شد، شعر:

النَّبْتُ مِيَالٌ عَلَى رَمَلَاتِهِ      وَالْمَاءُ سَيَالٌ عَلَى أَحْجَارِهِ

دختری سیمین پیکر<sup>۳</sup> یاسمین بر دلاویز نشاط انگیز شمشاد زلف بنیاد لطف<sup>۴</sup> ماه دیدار خوش گفتار، هر وقت که چشمش تیرمژه در کمان ابرو می نهاد سرین و سینه دل<sup>۵</sup> بر هم میدوخت، شعر:

مَوَازٍ بَعْضُهُ فِي الْحُسْنِ بَعْضًا      وَ لَكِنَّ مَا لَهُ شَكْلٌ مُوَازٍ  
يُسَلُّ مِنَ الْجُفُونِ سُيُوفَ لَحْظٍ      بِهَا بَدَعُوا الْقُلُوبَ إِلَى الْبِرَازِ<sup>۶</sup>

تصنیف طره ها کرده و زلفها پس پشت افکنده از بیقراری قرار جانها ربوده، زلف تو که از راه خطا می جنبد پیوسته بقصد خون ما می جنبد تکرار اگر نمیکند درس جفا چندین بنگویی که چرامی جنبد هر دو آستین باز مالیده و ساقین بر کشیده، خلخال پیای و خال بر روی، شعر:

و مَوْوِقٍ لَهُ فِي النَّحْدِ نَحَالٍ      كَمِسْكِ فَوْقَ كَأْفُورٍ نَقِيٍّ  
تَحَيْرٌ نَاطِرِي لَمَّا رَأَاهُ      فَصَاحَ النَّحَالُ صِلَ عَلَيَّ النَّبِيِّ

۱ - الف: بیرون ۲ - از امثال مولده است (مجم الامثال میدانی ۲: ۱۹۰ طبع مصر)  
۳ - سایر نسخ جمیع این صفات را با العاق یاه نکره در آخر آنها آورده اند یعنی سیمین پیکری یاسمین بری... الخ ۴ - ج و نسخ جدید: شمشاد قدی خورشید خدی ۵ - در تمام نسخهها همین شکل (۲) ۶ - این قطعه در سایر نسخ نیست.

براین صفت در آن چشمه ریس<sup>۱</sup> کتان با هزار دل و جان بآب فرو میبرد و برسنگ میزد، وقت صبح آن شرر بچندین ضرر بقلب من باز آمد و داء سوداء عشق بر من مستولی شد، هر چه میخواهم دل از جوال آن خیال بیرون کنم بقدرت بشری سرسری میسر نمیشود<sup>۲</sup>

مَا بَيْنَ جَنْبِي دَاءٌ مِنْ هَوَى عَجَبٌ      وَ مَا لِدَائِي إِلَّا وَضَلُّهَا آسِ

موبد موبدان چون شهنشاه اینجا رسید چین در جبین آورد<sup>۳</sup> و چنانکه گویند:  
أَصْحَتْ قَنَا تُكِّ فِي الْفِخَارِ قَوِيْمَةٌ      أَغْنَتْ عَنِ التُّقْيِفِ وَ التَّقْوِيمِ  
وَ غَدَّتْ لَكَ الْأَيَّامُ فَاضِيَّةً بِمَا      تَهْوِي فَلَمْ تَحْتَجِ إِلَى التَّقْوِيمِ

[گفت شهنشاه<sup>۴</sup>] بداند که جهانیان بمکان رفیع و جاه وسیع تو شادمان، و ترا دیو و ارونه بدینگونه دانه غم در دام حیلت فرانمود، اگر شهنشاه بدین مشورت از بنده رخصت طلبد عقلا گفته اند: **مَنْ التَّمَسَّ مِنَ الْإِخْوَانِ الرَّخِصَةَ عِنْدَ الْمَشُورَةِ وَمِنْ الْأَطِبَّاءِ عِنْدَ الْمَرَضِ وَمِنْ الْفُقَهَاءِ عِنْدَ الشُّبُهَةِ أَزْدَادًا تَحِيرًا أَوْ مَرَضًا وَاحْتِمَلًا وَزُرًّا** معنی آنست<sup>۵</sup> که هر که رخصت طلبد از دوستان بمشورت و از طبیب بیماری و از دانشمند بحرام همیشه متحیر و بیمار و گناه کار بماند، جواب بنده آنست که حکما گویند: **أَحْرَمُ الْمُلُوكِ مَنْ مَلَكَ جِدُّهُ هَزْلُهُ وَ قَهْرُ هَوَاهُ رَأْيُهُ وَ عَبْرٌ عَنِ ضَمِيرِهِ فَعَلُهُ** معنی آنست که<sup>۶</sup> عاقلترین پادشاهان آنست که جد او بر هزل غالب و مالک باشد و رأی روشن او قهر کننده هوا<sup>۷</sup> و مراد نفس او و افعال محکم و متقن او تعبیر کنند: عقل و بصیرت او<sup>۸</sup> و عمر میگوید: **لَا يَكُونَنَّ<sup>۹</sup> حُبُّكَ كَلْفًا وَلَا بُغْضُكَ تَلْفًا** باقرب مزار و موافقت غمگسار حاش لله که شهر یار بچنین بلا مبتلی شود که جهان دیدگان

۱ - اگر چه ریس باین معنی در کتب لغت بنظر نرسید ولی واضح است که مثل ریسمان از مصدر رسیدن یعنی رشتن مشتق است و معنی نخ و رشته را دارد . ۲ - این بیت فقط در الف هست . ۳ - از اینجا تا آخر قطعه شعر در هیچیک از نسخ جز الف نیست . ۴ - قسمت بین دو قلاب از الف ساقط است . ۵ - در ج و سایر نسخ ، یعنی بجای معنی آنست که ۶ - همچنین در جمیع نسخ ۷ - از اینجا تا آخر کلمه غمگسار فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط ۸ - در اصل ، یکون

گفتند: **الْعِشْقُ شُغْلُ قَلْبٍ فَارِغٍ** ، عشق کار دل بیکاران است ، **وَلَا أَرَانِي اللَّهَ فِرَاغَكَ** روزی مباد که دل تو از صلاح عالم فارغ شود ، بعد از آنکه جهان و جهانیات شکار حلال تو شده باشند تو افکار<sup>۱</sup> خیال محال چگونه کردی ، علما گفته اند: **زَلَّةُ الْعَالِمِ لِأَتَقَالَ** معنی آنست که خطای دانا معذورند دارند ، تا بدین غایت ذات بزرگوار از بدوانی که عرب گویند **وَالْمَلُوكِ بَدَوَاتٌ** منزّه بوده است ، حدیث فسق عشق مصاطب<sup>۲</sup> رنود و غربا را شاید نه مجالس ملوک و ادبا را ، **زَلَّتْ وَ عِلَّتْ** عشق **ذَلَّتْ وَ ضَلَّتْ** بود و عاشق **بَقَلَّتْ** عقل و **كَلَّتْ** بصر مبتذل ، شعر :

**خَلَعْتُ الْعِذَارَ فِي مُتَابَعَةِ الْهَوَى كَأَنَّكَ قَدْ مَهَّدتِ فِي خَلْعِهِ عُذْرًا<sup>۳</sup>**

طیب را حاضر باید کرد که مثلست: **أَوَّلُ الْحِجَامَةِ تَخْدِيرُ الْقَفَا** ، مقدمه<sup>۴</sup> تفاوتی که در ارکان مزاج راه یافته است تواند بود ، نباید که نقصان و رجحان زیادت شود تا تعدیل طبایع فرماید و بزیادت نگراید ، چون ازین فصل فارغ شد برخاست و جای بگذاشت شهنشاه چون سخن موبد شنید بر خود پیچید ، روزی چند صبر کرد ، عاقبت چنانکه حال دلشد گانست که از سخن عدول عدول کنند و بسمع قبول نشنوند از جنون جوانی و غرور سلطانی بلکه طبیعت انسانی **إِبْنُ آدَمَ حَرِيصٌ عَلَي مَا مَنَعَ شَهْنشَاهُ** گفت . نظم :

مرا عشقت و جز من مردمانرا      ازین انواع بسیار اوقات دست

ملامت چون کنم خود را نه زاوّل      ز من آیین این کار اوقات دست

وزرا را بخواند و بجمله مرزبانان اطراف مثال فرمود تا طلب آن خیال کنند ، بحکم فرمان مجّازان روانه شدند و عالمی درین تکاپوی جستجوی جدّ نمودند و برنگ و بوی نرسیدند ، و بهر خبر باس انطفاء طراوت بشره و انسکاب عبره شهنشاه زیادت میبود ، مهر فیروز نام خویشی داشت بقربت و قرابت مخصوص ، شبی پیش خویش خواند

۱ - افکار و فکار یعنی خسته و مجروح و ریش شده      ۲ - کذا در ب . الف . مصالحت . ج . مصایب . و مصاطب جمع مصطبه امت یعنی سگ و      ۳ - این بیت فقط در الف هست .      ۴ - الف مقدمه ( چسبیده بشکل سابق الذکر ) و بعد از آن « از » که در سایر نسخ نیست .



و گفت : به رسم عشق من آورده‌ام درین دنیا

أُضْلُو عِي تَوَالَّتْ فِي الْهَوَى حَسْرَاتُهَا<sup>۲</sup> وَ طَالَتْ كَمَا شَاءَ النَّوَى زَفْرَاتُهَا<sup>۳</sup>  
وَ أَوْقَدَ نَاراً فِي جَوَانِحِي الْجَوَى تَضْرُمُ مَا بَيْنَ الْعَشَى جَمْرَاتُهَا<sup>۴</sup>

دل ریشی تو بسبب خویشی همانا که رنجوری مرا زیادت باید که باشد ، بطلب شفا و داروی  
من ترا کمر باید بست که اگر بدست آوری و من زنده مانم از مکافات و قضاء حاجات  
تو هیچ فرو نگذارم و اگر نه :

فَإِنْ مِثُّ فَأَعِذْنِي فَكَمْ غَابَ فِي الثَّرَى نُفُوسُ كِرَامٍ مِثُّهَا حَسْرَاتُ

مهر فیروز بیاسخ گفت اوتاد طناب عمر شاه از کوه دماوند راسخ تر باد هر موی  
که بر منابت بنده رسته است اگر جانی شود و برای تحصیل رضای او فدا کنم هم اندکی  
باشد از قضاء حقوق نعم بسیار شهنشاه که بر بنده واجبست ، چون از حضرت بر خیزم  
نشینم تا هر بدست زمین دنیا پایی باز نکنم و بدست نیارم و بفضل معبود بامقصد بخدمت  
نرسم اگر در دهان مار و دیده مور بایم<sup>۵</sup> شد ،

فَأَشْرَبُ مَاءَ الْجَفْنِ إِنْ مَسَّنِي الصَّدَى وَ آكُلُ أَحْمَ الْكَفِّ إِنْ كُنْتُ أَغْرَثُ

و در حال بیرون آمدن رتی چند از مردان روز نبرد بگزید چنانکه :

إِذَا وَرَدَتْ مَاءً وَ فِي الْمَاءِ قِلَّةٌ تَفَرَّقَ عَنْهَا سَائِرُ النَّاسِ أَوْ تُسْقَى<sup>۶</sup>

و همه را فرمود تا کمر وفا بر میان بندند و سپر حیا در روی کشند و از آن جماعت  
عالم پیمودگان پرسید که کدام طرف از شما فرو افتاد<sup>۷</sup> و پای سپر نشد ، گفتند شرق  
و غرب عجم و عرب گرد بر آمدیم جز جزو طبرستان ، مهر فیروز هم در آن روز از بلخ  
رخت بر بست و عنان براه طبرستان گشاد ، شهنشاه ذخایر خزاین بدنبال او بفرستاد تا  
بشهرستان طوسان رسید ، والی که از قبل شاه آنجا بود بدو پیوست و بجمله نواحی آن

۱ - این دو بیت در سایر نسخ نیست . ۲ - تصحیح قیاسی و فی الاصل : النودر فراتها . ۳ - تصحیح  
قیاسی و فی الاصل ، و حسراتها . ۴ - سایر نسخ : بایدم ، ظاهراً شکل محفوظ در نسخه الف  
بر فرض صحت متن استعمال قدیم اول شخص از زمان حال فعل بایستن است که بایستی دوّم شخص و باید  
سوم شخص همان زمان از این فعل است برای استعمال « بایستی » رجوع کنید بصفحه ۱۳ سطر ۱ .  
۵ - در اصل : عنه . ۶ - این بیت فقط در الف هست . ۷ - ب : افتاد ، ج و سایر نسخ : افتاده .

ولایت مال بی نهایت صرف میکرد تا يك سال واند بر آمد اثر ابری از آسمان امید پیدا نشد، از حیلت فرو ماند، روزی گفت:

الْمِرُّ فِي اسْتِعْلَاءِ سَرَجِ طِمْرَةٍ لَا فِي اتِّكَاءِ الْمَتْنِ فَوْقَ وَسَادِ

بفرمود تا رخت و بنه آنجا گذارند و تنی چند يك تنه با او بر نشینند، روی بکنار دریانهاد، بهرجویی که عبره میکرد مرا کب یاران آنجا می ماندند او با اسب خویش تنها بحدّ دیلم ۲ رسید و اسب درجوی راند، پای گیر آمد، اسب رها کرد و بمشقتی بسیار شناه کنان بکنارجوی افتاد، نه روی مراجعت بود نه جای مقام، در آن بیشه ها شد، میگردد تا آبی یافت پاکیزه و روشن، اندیشه کرد که لابد از عمارت این آب سایل شده باشد، بر روی آب دویدن گرفت بسر چشمه فتاد چنانکه ذکر در ابتدا رفت و دختری دید بر همان صفت، با خود گفت اگر جثیه باشد بکشم اگر آدمیست مطلوب منست، شمشیر بر کشید و بر سر چشمه شد، دختر برو نظر افکند، مردی خوب دید نیام شمشیر بزر در<sup>۳</sup> گرفته، گفت ای جوان تو چه کسی و ترا چه نامست و اینجا چه میکنی که مثل تو بدین جایگاه عجب است، مهر فیروز گفت من آدمی ام تو مرا از حال خود و نژاد معلوم کن، گفت من نیز آدمی ام و مسکن من همین جاست و مرا دو پدر است یعنی پدر و برادر او<sup>۴</sup> و مادر دارم و برادران بسیار، مهر فیروز گفت اگر بر تو گران نیاید مرا بکران مقام شما توانی برد، دختر بسبکی از آب بیرون آمد و او را تابسرسرای خویش ببرد و درون رفت، مهر فیروز ساحتی با راحت دید<sup>۵</sup> گفت، شعر:

الْيَوْمَ يَوْمٌ سُلُوْ كُلِّ فُوَادٍ الْيَوْمَ بَرْدٌ حَرَارَةٍ الْأَكْبَادِ

مادر از دختر سبب آمدن پرسید، حال مهر فیروز شرح داد، فرمود که بیرون شود و او را درون آورد، دختر بر آن جمله کرد، چون مادر او را بدید ترحیب و بشاشتی نمود و کهنتر پسر را پیش شوهر و برادران فرستاد تا باز خواند، چون برسیدند بر

۱ - فی الاصل: الر، سایر نسخ این بیت را ندارند ۲ - سایر نسخ: اهلن ۳ - الف: در زره  
 ۴ - سایر نسخ: برادر پدر ۵ - سایر نسخ از اینجا تا آخر بیت عربی را ندارند و بجای این قفیه افزوده اند: ساعتی فرار گرفت.

مهر فیروز سلام کردند و انواع تکلف در کرامت و ضیافت او تقدیم داشتند و بر رسم دیلم تا سه روز از او هیچ سؤال نکردند و مهر فیروز از مردمی و دلجویی ایشان عجب میداشت چون سه روز بگذشت گفتند با چندین بها و زیب و قر و جمال و کمال بمثل این جای چگونه افتادی که نه سلطانی است و نه لشکری و نه جنسی مانند تو، گفت بدانید من مردی ام از خواص شهنشاه عالم و از خویشان او برای ریاضت نفس بتماشا بشهرستان طوسان آمدم که شنیده بودم در دنیا برای شکار موضعی از آن بهتر نیست، با بعضی از خدم روزی بر نشستم و شکار کنان بدین مقام رسیدم که دختر شمارا دیدم و یاران من بهر جای بماندند و اسب من در این جوی غرق شد، اکنون شما دانید من کسی نباشم که شمارا از من عار آید یا بمال و عدد شما احتیاجی باشد، اگر لایق دانید دختر را بمن سپارید، پدر و مادر و برادران گفتند هر آینه منظر تو دلیل بر کرم مخبر تو است و ادب تو منبیه<sup>۱</sup> از فضل و نبل منصب<sup>۲</sup> تو و ما را بمثل تو چگونه میل نباشد اما حال ما و افتادن بدین طرف آن بود که در مقدمه<sup>۳</sup> رفت و ما را برادری بزرگتر است بی اشارت و مشورت او ابتداء هیچ مهم روا نداریم و نزدیک بما نشسته است، اگر تشریف موافقت ارزانی داری آنجا شویم و برو عرض داریم. مهر فیروز برغبتی صادق سپاس داری نمود، با همدیگر پیش یزدان رفتند، چون او را دید در اکرام و اعزاز و اجلال اهمال نمود و پرسید از برادر که موجب انعام نقل اقدام این مهتر چیست که بیت

بی هیچ بهانه و بی هیچ دلیل      ناگاه بنخان عنکبوت آمد پیل

اگر مهمتی بود اعلام بایست فرمود تا من بخدمت شتاقتمی و [شرافت<sup>۴</sup>] دیدار یافتمی، برادر ماجرای حادثه و حدیث رغبت خطبت مهر فیروز معلوم او گردانید، فرمود که ترجمان نهان مرد کرم و احسان و ادب و امان او بود، من درین مرد خصال اجمال می بینم که بحر کات و سکنات و سکوت و کلمات مترشح<sup>۵</sup> میگردد، اجابت کنید مگر خیر

۱ - در جمیع نسخ، منبیه، تصحیح متن قیاسی است ۲ - جمله « نبل منصب » فقط در الف هست و در آنجا نبل که معترف نبل است بمعنی نجابت و بزرگواری ۳ - مقدمه یعنی سابقاً و پیش از این و استعمال این کلمه بهمین معنی در آن ایام معمول بوده ( رجوع شود بمقدمه جلد دوم جهانگشای جوینی مس یط بقلم علامه مفضل آقای قزوینی ) ۴ - این کلمه در ج و نسخ جدید است و از الف و ب - اقط . . . الف : موشح

و فراغ خاطر ما را سببی بود ، باتفاق یکدیگر عهد بستند و عقد را زمان طلبیدند چون ازین اندیشه مهر فیروز فارغ شد کسی جست که بشهرستان طوسان فرستد و احوال و احوال و جمال و بیغال او را باینجا نقل کند ، یکی را از برادران دختر پدید کردند ، چیزی نبشت بمتولی طوسان که من بدولت شهنشاه مقصود یافتم حالی مسرعی بحضرت [ فرستد ]<sup>۱</sup> و خدمتی که نوشتم روانه کند و بر اداری دیگر را بطلب یاران بازمانده فرستاد تا همه راهدایت کرد ، چون نوشته بمتولی طوسان رسید بحکم اشارت او محمّز فرستاد و<sup>۲</sup> شهنشاه خبر یافت و گفت : المنة لله که بمقصود رسیدیم ، فرمود تا بخر و ارها زر و جواهر و جامه ها بامهد و عماری پیش مهر فیروز فرستند و بجملة ممالک آذینها زنند و در تعظیم و اجلال دختر تقصیر و اخلال جایز نشمرند . چون این جماعت بخدمت مهر فیروز رسیدند یزدان و اشتاد و متعلقان او از حشمت و عظمت مهر فیروز واله و متعجّر ماندند و بزانونی عذر [ در ] آمدند و تا این غایت مهر فیروز بر زفان نرانده بود که دختر برای خدمت شهنشاه خواستم ، ایشان را گفت شما را مژده باد که من رغبت بشما برای وصلت شهنشاه کردم و مرا فراغتی است و قصه خواب همچو آب بریشان خواند ، مسرت و بهجت زیادت شد ، دختر را بتعجیل گسیل کردند . چون شهنشاه بمعاینه مقارنه دریافت و مشافهه بمفاکله رسید فرمود که اوست آنکه خیالش بمن نمودند ، و برتزاید اعوام و تعاقب ایام<sup>۳</sup> و توالی لیالی معاشقه و مصادقه زیادت و مستحکمتر می بود تا شهنشاه روزی در اثناء محاوره و مشاوره ازو پرسید که زنان ولایت شما را چشمها خوب تر و دهان خوشبوی تر و بشره نرم ترست موجب و سبب چیست ، دختر بلفت خویش جواب داد که : جایذ قرخ خسرو خدای انوشه و ر جاوید اج بامدادان سفر دین چشم افروج<sup>۴</sup> ااج تاوستان کثان و زمستان پر نیان پوشین تن افروج ، ااج سیر و انکسم خوردن دمش افروج ، شهنشاه گفت شادباش ای حکیمه اکنون مراد خویش بخواه ، دختر گفت شهر ستانی فرماید آنجا که پای دشت است بآب هر هز و نام من برنهد ، شهنشاه مثال داد تا چنانکه مراد اوست بآب هر هز شهری بنیاد نهند ، بدان مکان قیاسان و مهندسان برفتند ، برای آنکه آنجا بگاه مرتفع بود آب هر هز نتوانستند افکند ، قضا را هم در آن سال او را پسری آمد ، خسرو نام نهادند ، شهنشاه را تمتی کرد که مرابا همان موضع

۱ - این کلمه در الفی نیست ۲ - ج ، چون ۳ - در الفی وب : اعوام ایام و تعاقب

فرستد که آوردند چه آب و هوای بلخ مرا سازگار نیست، باز نمودند که این موضع را که او فرمود آب هرگز نمیتوانند برد، دختر گفت پس پای دشت، تا امروز پبای دشت نام او بماند و آثار آن بنیاد تا بعهد ما باقی بود و پدیدست و آن جایگاه را که دختر اختیار کرده بود شارستانه مرزمیکویند این ساعت، بعد از آن از آنجا فرمود تا با این موضع که این ساعت شهرست نقل کنند، مهندسان بیامدند و بنیاد شهر بدین موضع که اسبانه سرابی میکویند فرونهادند و اول آن جایگاه را ماته گفتندی، این ساعت مسجد جامع است و چشمه آب بود که مستنبط او بکوه وند او مید بود، درعهد یزدادی اندکی از آن آب ظاهر بود پس مقصوره، آبی خوش و خنک و جاری چنانکه بچلابه سر چهار پایان را آب ازین جوی دادند و چون شهر را بنیاد نهادند باروی حصار از خشت پخته کردند چنانکه سه سوار همبر برقتندی و خندقی ژرف گرداگرد شهر بزدند عمق سی و سه آرش بأرش مساحان و عرض یک تیر پرتاب و قصر<sup>۲</sup> یک بدست، و چهار در برین حصار نهادند: باب جرجان، باب گیلان، باب الجبل، باب البحر خواندندی و مساحت شهر چهارصد گری<sup>۳</sup> زمین بود، سالها برین قرار بماند، و قصر آمل که زن فیروز بود اینجا که این ساعت کوچه گازران میکویند پس رسته بزازان بود و دخمه نیز همانجا، بعهد ملک سعید اردشیر خاک شویان دو نیزه بالای آن زمین فرو رفته بودند و عمارت بسیار ظاهر شده و دخمه و گور بادید آمده. فی الجمله عمارت شهر در مدت حیات فیروز برین قرار بماند، چون اودر گذشت و پسرش خسرو بنشست در تحصین و عمارت مبالغت نمود و بیرون از خندق قصرها ساخت و دارالملک خود کرد تا از اطراف مردم رغبت و وطن بدو کردند و اکابر و ملوک برای جوار پادشاه باغ و سرای و بازار و مستغل بنیاد نهادند حصاری دیگر از گل بفرمود کردن و گرداگرد این عمارات نو کشید مابین السورین رار بض گفتندی و هرچه بیرون سور گل بود ز<sup>۴</sup> هق، و در قباله های کهن این ذکر بسیار

۱ - ج و نسخ جدید، وند امید ۲ - در جمیع نسخ، همچنین است و معلوم نشد که غرض مؤلف از قصر بعد از ذکر عمق چیست ۳ - الف، گری، پ، کز، ج، جریب، صحیح گری است بمعنی جریب و ظاهراً جریب معرب گری است و هزار جریب را که نام یکی از نواحی معروف مازندران است مؤلف در همین کتاب مکرراً بلفظ هزار گری یاد کرده. ۴ - کذا در پ، در الف، دهق و در ج، رمق، ظاهراً ضبط متن بصحت نزدیکتر باشد و زهق در عربی بمعنی سرزمینی است مطمئن و بی خوف و خطر

یا قتم نبشته ، معنی آمل بلفت ایشان آهوش است و هوش و مل مرگ را گویند و بدین کنایت است از آنکه ترا مرگ هرگز مباد .

و آورده اند که چون اصفهبد مازیار بن قارن سوره های آمل خراب میکرد بر سر دروازه گرگان بستوقه یافتند سبز ، سراو بقلعی محکم کرده ، متولی آن خرابی بفرمود تا بشکنند لوحی بیرون افتاد کوچک از مس زرد بر وسطرها بخط کستج نبشته ، کسی را که بر آن ترجمه واقف بود بیاورند بخواند ، هر چند استفسار طلبیدند نگفت تا بتهدید و وعید انجامید گفت برین لوح نبشته : نیکن کنند و دان کنند و هر که این کند سال و اسر نبرد ، همچنان آمد سال تمام نشده بود که مازیار را گرفته با سر من رء آه بردند و هلاک کردند و کیفیت آن حکایت برود ، و مسجد جامع با ایام هرون الرشید سنه سبع و سبعین و مایه بنیاد افکندند و متولی عمارت ابراهیم بن عثمان بن نهیک بود و خواست این جایگاه بخرد اول مسلم نشد تا آن وقت که جد ابوالحسن بن هرون الفقیه انبارک نام مسلمان شد او را مبارک نام نهادند ، سرای خویش بفروخت ، بعد او هر کس بتبرک می فروختند ، چون عمارت تمام شد و خواستند تا قبله پدید کنند چهل شبانه روز باران [ بود ] وضع و تعیین بحقیقت میسر نشد ، بحدس و تخمین فرو نهادند و بهای این موضع که جامع است هشت هزار و سی و دو دینار بر آمد ، و طول مسجد نود و سه ارش بود و طول سمک ده ارش و دروس سیصد هزار و ششصد و چهل فرسب<sup>۱</sup> بود دیگر آلات برین قیاس باید فرمود و چهل و هفت هزار و سیصد و چهل دینار بعمارت صرف شد و بوقت فیروز شاه که بانی اصل بود از حد گرگان تا بعد کیلان و موقان بر ساحل دریا خندق کشیده بود و هنوز اثر آن خندق بسیار مواضع طبرستان ظاهر است و فیروز کنده میگویند و یزدادی در تصدیق این معنی مبالغتی نمود . و بوقت آنکه اساس شهر آمل می نهادند مردی صاحب عیال یک گری زمین ملک داشت که رزان<sup>۲</sup> او بود برو تکلیف فروختن کردند گفت هرگز

۱ - سایر نسخ افزوده اند ، مثل ۲ - الف : هر چه ، ۳ - سایر نسخ : کردند ، ۴ - سایر نسخ : بدان ، ۵ - ج و نسخ جدید : سر من رأی ، ۶ - الف و پ : هر سب ، ظاهر آ صحیح همین فرسب است مطابق ضبط ج و نسخ جدید و آن « داری ستر باشد که بدو بام را بیوشانند و نقل همه بروی بود ، رود کی گفت ،

بامهارا فرسب خرد کنی از گرانبه گرشوی بریاه فرهنگ اسدی ص ۲۴  
۷ - کذا در الف و پ ، در ج : از آن ، رزان در صورت صحت ضبط متن بمعنی درختستان و باغ است

نفروشم ، فرزندان دارم و درین شهر توانگران جمع شوند ، فرزندان من بی ملک اسیر مانند و بی حرمت شوند ، میان من و شما حاکم و قاضی عدل شهنشاه است ، پیش فیروز شاه این حکایت نبشتند جواب فرمود که راست میگوید باید که اول او را چندان مال دهند که از جمله توانگران شود و بعد از آن تصرف کنند بملک او .

### شهر تریجه

اشتقاق نام او از توران جیر است ، بعهد قرخان بزرگ با ترکان مصالحه رفت که ضریبه [ خزینه ] بستانند و بطبرستان تعرض نرسانند ، چون دو سال بر آمد دربندها و مسالک [ ممالک ] را استواربها کردند و بأداء ضریبه [ خزینه ] و اناوه تهاون نموده ، و بعد تحصین مضایق و تمکین مداخل<sup>۱</sup> و مخارج ولایت از هامون برخاسته و بموضعی که فیروز آباد گویند بحد لفور باز شده و نشسته<sup>۲</sup> ، ترکان چون خلاف وفا بدانستند بطبرستان آمدند و سول گفتند پادشاه را ، بدین موضع که شهرست لشکر گاه ساخته و بهر طرف بغارت و تاراج تاختن میبردند تا شبی قرخان برسبیل شبیخون تاختن بسر ایشان آورد و ظفر یافت ، سول را با جمله حشم ترك بکشتند چنانکه پشته پشته از کشته با دید آمد و باقی که از لشکر گاه غایب بودند بکمینگاه گرفتار آمدند و طمع ترکان از طبرستن منقطع شد ، این موضع را شهر ساختند و توران جیر نام نهادند .

### شهر مامطیر

چون امام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام بمامطیر رسید و مالک اشتر بعضی و سپاه عرب با او بودند بعهد خلافت عمر ، و هنوز بآمل معسکر ایشان را ذکر باقیست مالکه دشت میگویند ، آن موضع که مامطیر است بچشم امام حسن بن علی علیهما السلام داگشای و نزه آمد ، آبگیرها و مرغان و شکوفه ها و ارتفاع بقعه و نزدیک ساحل دریا دید گفت : بَقْعَةٌ طَيِّبَةٌ مَاءٌ وَ طَيْرٌ ، از آن تاریخ مختصر عمارتی پدید آمد تا بعهد محمد بن خالد که والی ولایت بود ، بازار فرو نهاد و بیشتر عمارت فرمود در سنه ستین و مایه مازیار بن قارن مسجد جامع بنیاد نهاد و شهر گردانید .

۱ - الف و پ ، و ممکن و مداخل ۲ - الف ، بشته ، پ ، نوشته ، ج و نسخ جدیده ، و بمعسکر خود بنشست .

### بیرون دربند

و شهر هایی که بیرون دربند همیشه است آنچه معتبرست و بطبرستان منسوب و متصل گر گانست گر کین بن میلاد بنیاد افکند و مساحت دایره او چهار فرسنگ بود و همیشه نشستگاه مرزبانان طبرستان آنجا بود، چون گر کین مقام آنجا ساخت خربندگان او بچراخور باسترآباد می آمدند و مقام و خانه ساخته، بطول مدت عمارت زیادت می شد آسترآباد نام نهادند، و از دینار جاری تا بملاط که حد طبرستان است بطول و عرض کوهها کشیده ازری و قومس تا ساحل دریا جمله معمور و دیهها بیکدیگر متصل بود چنانکه یک بدست زمین خراب و بی منفعت نیافتند، و بیست و هفت شهر بود درون دربند همیشه که جامع و مصلی و بازارها و قضاة و علما<sup>۴</sup> و منابر بود بدین تفصیل:

#### بکھستان

#### بھامون

آمل، ساری، مامطیر، رودبست  
 آرم<sup>۵</sup>، تریجه، میله<sup>۶</sup>، مهروان، اھلم،  
 کلار، رویان، نمار، کجویه، ویمه،  
 شلنبه، وفاد<sup>۸</sup>، الجمه، شارمام، لارجان  
 پای دشت، نائل، کنوا<sup>۶</sup>، شالوس،  
 سجوری<sup>۷</sup>، لمراسک، طمیش یعنی همیشه . امیدواره کوه، یریم، هزار گری<sup>۹</sup>  
 و خراج طبرستان بعهد ایام طاهرثه شش هزار بار هزار و [یک صد و] سی هزار درم بود [بدین تفصیل]:

از ساری تا همیشه هزار بار هزار و ششصد هزار، مامطیر و تریجه سیصد هزار

۱ - در ج و نسخ جدید، ذکر تفصیل شهرها که بیرون دربند همیشه است، در عوض این دو نسخه ابتدای سطر بعد را تا « آنچه » ندارند ۲ - ج و نسخ جدید، بیست و هشت ۳ - کذا در جمیع نسخ ۴ - کذا در الف، پ، آب، رم، ج، ارم ۵ - کذا در الف (ولی بدون نقطه)، پ، مثل، ج، مثله (رجوع شود بعدود العالم ورق ۳۰ الف) ۶ - این سه نام فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط ۷ - کذا در الف و پ، ج، بیخوری ۸ - پ، ویاد ج، دباد ۹ - پ بخط العاقی و ج بخط کاتب اصلی پس از تمام شدن این فهرست دماوند را هم افزوده اند، بهر حال این فهرست چنانکه در الف آمده شامل ۲۹ اسم است نه بیست و هفت یا بیست و هشت، یا بعضی از ناسخین اسامی دیگری را بر این فهرست افزوده اند یا این اسامی بعضی مر کبند ازدو نام بشکل نسبت یکی بدیگری.



و هفتاد هزار ، آمل هزار بار هزار و چهارصد هزار ، شالوس سیصد هزار ، رویان  
نهصد هزار ، لارجان سیصد و شصت هزار ، دلباوند هزار بار هزار و دویست هزار .  
وضیاع طبرستان بر سه قسمت بود و محصول آن بایام طاهریه هفت هزار هزار  
و نهصد درهم بود [ بدین تفصیل ] :

المعروف بحوز و خلاص ایام مازنیاریه هفتاد و دو پاره دیه بود : هزار هزار  
و ششصد درهم ،

المعروف بهاموایه که خلیفه از اصفهد خرشید خرید : سیصد هزار درهم ،

غلات مصاد ماهی و مرغ دریا و اودییه : هزار هزار و سیصد هزار ،

سفحیه امیدواره کوه ولفور و حدود ملک مازیار : هزار پاره دیه : پانصد

هزار درهم ،

سفحیه کوهستان اصفهد شروین که شهریار کوه گرفته : پانصد هزار

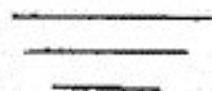
درهم ،

ضیاع که محمد بن عبدالله طاهر را باقطاع دادند : هزار هزار درهم

غلات سلیمان بن عبدالله طاهر : هزار هزار درهم .

جمله دخل طبرستان از خراج و ضیاع و رسومات بمهد طاهریه سیزده هزار

هزار و ششصد و سی هزار دیه بود خلاف محصول بیرون تمیشه .



## باب سیوم

### در خصایص و عجایب طبرستان

از قدیم الاثام همیشه طبرستان اکاسره و جبابره را پناه و کف و ملجأ و معقل بود از حصانت و امتناع و توغر مضایق و مانند خزانه که کنوز و ذخایر آنجا فرستادندی و هر جهاننداری که دشمن بر و غالب شدی و بر روی زمین دیگر اقالیم مقام نتوانستی فرمود برای امن بدین زمین آمدی و از مکاید دشمن فارغ بودی و مملکتی منفرد بود و پادشاه یکی و اهل طبرستان را بهیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود، هر چه در معموره دنیا موجود باشد برای تعیش درو حاصل و چندان گیاه تر و تازه در کُل فصول و اوان و آبهای صافی خوشگوار و انواع نانهای پاکیزه از گندم و برنج و جاورس و الوان گوشتها و طیور و وحوش خلاف آنچه بدیگر ولایات باشد و طعامهای لذیذ و شرابهای مرقوق از زرد و سرخ و سپید ملون چون شنبلیله و لعل و کلاب و بصفا و رقت چون اشک عاشقان و نشاط آور چون وصل معشوق و کم غائله چون صحبت مصلحان و بسیار قوت و منفعت، بی صداع خمار و خوشبوی چون مشک اذفر، و زمستان طبرستان چون خریف دیگر مواضع و تابستان همچون ربیع و جمله زمین او ریاض و حدایق که چشم آلا برسبزه نیفتد، شهرها و رستاقها بیکدیگر متصل، ینابیع و قنایات از سنگ آبها بر سر سنگ ریزه روان، کوه و دشت و دریا مجموع، هوای او بر مهت شمال معتدل و نرم آلا آنست که بسبب قرب دریا و بسیاری آبگیر میغ و غیم در بعضی اوقات بیشتر از آن باشد که بدیگر ولایت.

و ابو عبدالرحمن محمد بن الحسن بن عبدالحمید اللمراسکی القاضی حکایت کرد

بجهت ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی رحمه الله از پدر خویش از شیوخ متقدم که در حد لمراسک شهر خواستان بن زردستان نام مردی بود بسیار مال و چهار پای و تجمل و با کبر سن و تجربت و خرد، فرزندان و بنو اعمام شایسته داشت همه در طاعت و متابعت او کمر بر میان جان بسته، و بر آن دیوار که نوشروان عادل کرده بود، و ذکر آن برود، خلفاً عن سلف معمار، چون اصفهبد قرخان بزرگ ساری بساخت و خندق فرمود و رستاقها پدید آورد از جمله نواحی خلایق روی بحضرت نهادند و بر اصفهبد ثناها گفته و بر تصویب رأی او بر تجدید<sup>۱</sup> آن عمارت فرموده جزاین شهر خواستان، تا بر رأی ملک عرض داشتند که شهر خواستان از وفود و حشر نخلف نمود و موافقت روا نداشت، بر خاطر اصفهبد اثر غبار غیرت ظاهر شد و فرمود که دو سوار بفرستند و او را حاضر آورند. چون سواران بدو رسیدند مهمانی و جشن ساخته بود و مهتران حوالی بخانه او نشسته، فرزندان را گفت تا ایشان را فرود آورند و آنچه عزیز داشت و شرط مراقبت حرمت پادشاه باشد بجای آرند، و او پنهان در سرای رفت و فرمود تا متاع طبرستان از جامه های پشمین و ابریشمین و قرین و کتانی و پنبه و انواع نانهای پاکیزه و حلواهای گوناگون و ریصارهای<sup>۲</sup> حلو و حامض و بنات ضرع و بنات الماء و گوشتهای سید قدید و مرغان خانگی و هوایی و میوه های تر و خشک و شرابهای الوان مختلف و ریاحین که جز بطبرستان نباشد کرد آوردند و در جوالها نهادند و هم در شب بر نشست که روز بود بساری رسید. قضا را در آن روز سماط بزرگ بیساط باز کشیده بودند و اصفهبد بر تختی بلند شده و خطبه بر رسم ملوک میکرد و در اثناء و خلال سخن گفت: ای اهل طبرستان بدانید که شما جماعتی بودید در گو گاه دنیا افتاده نه ذکری از شما و نه رغبتی مردم اقالیم را بدین ولایت، اوطان شما در میان بییشه ها، با وحوش و سباع آرام یافته و از رسوم مردم و خفص عیش و لین ملابس و مرکب از اسبان تازی و استعمال طیوب بی خبر، من شما را باسایش و مکارم اخلاق داشتم و شهرها ساخته تا محط رحال اکابر و تجار گردد و از جایهای دور نفایس و رغایب پیش شما آورند و از جمله مذکوران و معارف دنیا گردید و شهرهای شما در عداد آید،

همانا این شفقت و تربیت بجای خویش کردم و مستحق شکر و سپاس باشم . حاضران مجلس از هر طرف بدعا و تحسین و ثنا و آمین برخاستند الا شهر خواستان ، نه برخاست و نه زبان جنبانید و اصفهبد دیده برو گماشته بود ، چون ازو هیچ نشنید و انکاری بر اساریر جبین او پیدا دید آواز داد که ترا چه افتاد چون ماهی بی زبان شدی و چون مار پیچان ، شهر خواستان لبیک گفت و برخاست و زمین بوسه داد و گفت اگر پادشاه اجازت فرماید سخن گویم ، فرمود آنچه حق باشد باز نپوشد . شهر خواستان آن ده خروار بار که آورده بود پیش آورد و بگشود ، بعد از آن گفت اصفهبد اصفهبدان تا دوران جهان بود باقی باد ، ای جماعت مجلس یکساعت گوش بمن دارید و اینکه من عرض میکنم ببینید و يك يك از آن ما کولات و مشروبات و ملبوسات از جواهرها میگرفت و عرض میکرد و بعد از آن گفت ما مردمانی بودیم در این ولایت مستغنی از آنچه از دیگر ولایت آورند و خدای تبارک و تعالی فارغ گردانیده و بکفاف قناعت گزیده و در فراخی و راحت روزگار گذرانیدیم ، نه مانعی نه حاسدی نه منازعی نه کسی بر اسرار ولایت واقف ، نه خلقی را بما رغبت نه ما را بکسی حاجت ، سرای و مزارع و شکار گاه داخل خندق ، بر هر دو فرسنگ رئیس و مهتر و دهقانی مقتدی و مطاع نشسته ، این پادشاه و شهریار که کامکار باد و دولتیار جمله غربا و بیگانگان را بر ما و اسرار ولایت واقف و خیر گردانید و هتک استار احوال ما کرد و خصما و نزعا با دید آورد بعد از آنکه از ممنوعی هیچ آفریده درین ولایت نتوانستند آمد ، امروز [مردم] روی بما نهادند و مقام میسازند سخت زود باشد که با ما درخلاف آیند و منازعت و محاصمت پیش گیرند و این دیار بر ما تنگ گردانند و مخلفان و اعقاب ما را آواره کنند ، حاضران و اصفهبد اصفهبدان را معلوم شد که حق و صدق میگوید ، اورا اصفهبد تصدیق کرد و گفت چون اینجا رسید چاره چیست بعد ازین ، شهر خواستان گفت : **فُضِيَ الْأَمْرُ وَلَا مَدْفَعَ لَهُ الْيَوْمَ** ، این رفت و دریافت میسر نشود و اگر پیش ازین با من مشورت رقی من راه نمودمی و رای زدمی ، ان شاء الله باقبال پادشاه جز صلاح و فایده نبود . و صلاح و عفت زنان طبرستان و دیانت و امانت و بیگویی و پاکیزگی [ایشان] پیش ازین

بذکر شاه پیروز و آمل رفت<sup>۱</sup> و عبدالرحمن بن خرزاد<sup>۱</sup> در کتاب مسالك ممالك آورده است که حکما جمع شدند بر بهترین مواضع نزه و با تمتع که طبرستان و سمرقند<sup>۲</sup> و حصین<sup>۲</sup> بن منذر الرقاشی برای بعضی از خلفا وصف سمرقند کرده است:

كَأَنَّهَا السَّمَاءُ فِي النُّحْضِرَةِ وَ نَهْرُهُ الْمَجْرَةُ لِلِاعْتِنَاقِ وَ سُورُهَا الشَّمْسُ لِلِاطْبَاقِ  
 وَ بزرجمهر را انوشروان از طبرستان پرسید گفت: كَأَسْمِهَا طَرَبٌ وَ بُسْتَانٌ، وَ عِبَادَةُ  
 بِنِ قَيْبِهِ كَفَتْ أَوْرَا طَبْرَسْتَانَ مِبْيَايِدُ كَفَتْ كَهْمِچْنَانَسْتِ كَه بَتَبْرِ پِرَاسْتِه، سَهْلِيَّةٌ جَبَلِيَّةٌ  
 بَعْرِيَّةٌ غِيَاضِيَّةٌ فَجِبَالُهَا لِمُلُوكِهَا مَنَعَةٌ وَ وَزْرَةٌ وَ غِيَاضُهَا لِأَهْلِهَا خِرَانَةٌ وَ  
 نَهْرُهَا لَهُمْ مَتَجَعْرٌ وَ مَصِيدٌ وَ سَهْلُهَا الْجِنَانُ يَسِيرُ الْمَسَافِرُ عَلَى بُسْطٍ مِنَ النُّحْضِرِ  
 مُنَمَّمَةٌ مَوْشَاةٌ بِأَنْوَارِ الرَّبِيعِ طَيْبِ الْبَنْفَسِجِ وَ عُيُونِ النُّرْجِسِ وَ طَرَائِقُ تِلْكَ  
 الْأَنْوَارِ تَحْتَ ظِلَالِ الْأَشْجَارِ عَلَى أَغْصَانِهَا عَسَاكِرُ الطَّيْرِ لِكُلِّ طَيْرٍ مِنْهَا لَوْنٌ  
 مِنَ اللَّبَاسِ مُوْنِقٌ وَ صِنْفٌ مِنَ الصَّفِيرِ مُطْرِبٌ يَقْصُرُ ذُونَهُ كُلُّ عَزْفٍ وَ مِزْمَارٍ  
 مُتَدَلِّيَاتُ الْأَعْنَابِ وَ الْأَثْمَارِ مُطْرِدَاتُ الْأَنْهَارِ تَذُكْرُكَ مِنَ الْآخِرَةِ الْجِنَالِ  
 وَ تُجَلَى لَكَ جَنَّتِي سَبَأً قَبْلَ الْكُفْرَانِ .

ابوالحسن یزدادی گفت پیری صد سال خراسانی جواب آفاق یاقم که گفت اقالیم سبع را طواف کردم و عمر بسیاحی سپاه کرده مثل طبرستان و لایتی برای آسایش و امن و خوش عیشی و پاکیزگی ییاقم و اگر کسی گوید جایی دیگر تواند بود از بصارت و بصیرت گوید و مقلد باشد، شعر:

مِنْ طَبْرَسْتَانَ بِلَادُ مَعْشَرِي      وَ دَارُ قَوْمِي بَيْنَ أَثْنَاءِ الرَّبِّي  
 مَدِينَةُ نَحْضِرَاءَ مَنْ جَا وَرَهَا      أَلْقَى لَشَيْطَانًا فِي رَوَابِيهَا الْمَعْصِي

۱- کذا در جميع نسخ و صحيح عبيدالله بن خردادبه فاضل معروف صاحب كتاب مسالك الممالك است و اين  
 فقره در مختصر كتاب او كه بطبع رسیده (ص ۱۷۲) از چاپ لندن هست با اندك اختلافی و اين عبارت  
 در آنجا چنین است: كَأَنَّهَا السَّمَاءُ لِلنُّحْضِرَةِ وَ قُصُورُهَا الْكُوكَبُ لِلْإِشْرَاقِ وَ نَهْرُهَا الْمَجْرَةُ لِلِاعْتِنَاقِ  
 [کذا] و سورها الشمس للاعتناق ۲ - در این خردادبه، حصین

تُرِي الزَّرُّوعُ تَحْتَهَا مِيَاهَهَا      تُجْرِي وَ أَعْلَاهَا الثِّمَارُ تُجْتَنِّي  
 مُشْرِفَةُ الْعَلْيَا عَلَي الْبَحْرِ تُرِي      سَفِينَةٌ إِذَا جَرَى أَوِ ارْتَسَى  
 كَأَنَّهَا جَنَاتُ عَدْنٍ يُقَلَّتْ      إِلَى دُرَاهَا بِهَجَّةٍ لِمَنْ دَنَا  
 فِطْرَتُهَا السُّنْدُسُ فِي خُضْرَتِهَا      نَمَمَهَا نَوْرُ رَيْسِجٍ وَ وَشَى  
 وَ طَيْرُهَا تَعْرِفُ فِي أَغْصَانِهَا      كَأَنَّهَا رَوْضُ جِنَانٍ فِي سَبَا

هرگز درو ماران کشنده و کزدم و شیر و بیر و سباع و حشرات موزیه نباشد چون ماران سجستان و هندوستان و کزدم نصیبین و قاشان و جاشک و موقان و ملخهای عسکر و رتیللا و کیك اردبیل و سباع عرب و تمساح مصر و کوسه بصره و قحط شام و گرمای عمان و سیراف و اهواز ، و اجماع اهل عالمست که برای مقام منجمل را مثل طبرستان طرفی در همه دنیا نیست ، مباحث از هیزم و میوه ها و ندها و حشایش و ادویه دشت و کوه و کانهای گوگرد و زاج و سنگ سرمه ، و بسیار جایگاه معادن زروسیم که درویش را سبب منفعت است و تعیش و توانگر را تجارت و منال ، و انواع طرایف کتانی و پنبه و قز و صوف و کوردینها<sup>۱</sup> بر اصناف مختلف زرین و پشمین که شرق و غرب عالم از آنجا برند .

و بز دادی آورده است که در عهد اول برای اطلس و نسیج و عتّابی بیش بها و انواع دیباج بهایی<sup>۲</sup> و سقلاطون<sup>۳</sup> مرتفع و شراب گران قیمت و کافوری که ورای آن باشد بنیکویی و خوبی و بُرد های ابریشمین و پشمین و باریک و أنماط ستر از جهرمی و قالیهای و محفوری و آبگینه های بغدادی و حصیرهای عبّادانی بطبرستان آمدند و از آنجا باقصی بلاد دنیا جلب کرده که در همه آفاق مثل آنکه آنجا یافتند نبود ، و بازار متاع سقسین و بلغار تا بعهد ما آمل بود و مردم از عراق و شام و خراسان و حدود هندوستان بطلب متاع ایشان با آمل آمدندی و بازار گانی مردم طبرستان ببلغار و سقسین

۱ - ج و سایر نسخ ، لباسها ، کوردین بکاف عربی قسمی از پارچه پشمین یا نوعی از گلیم بوده است ، خاقانی گوید ،

حاجت گفتار نیست زانکه شناسد خرد      سندس خضر از پلاس عبغری از کوردین

۲ - بیش بها یعنی گران قیمت و بهایی یعنی قیمتی .

بود بحکم آن [که] سقسین از آن لب دریا در مقابل آمل نهاده و چنین گویند که چون بسقسین کشتی رود سه ماه برسد و چون از آنجا آید هفته، آدینه آنجا نماز گزارند و آدینه دیگر باهلم باشد از آنکه چون میروی بفرانزست دریا و چون می آیی بنشیب، و زنان باشند در طبرستان که بروزی بحسن صنعت دست پنجساره درهم کسب کنند و هرگز درو درویشی مدّیقع چنانکه در سایر بلاد باشند<sup>۱</sup> یافت نشود.

حکایت میکنند که وقتی طبری بمگه متأهل شد و چنانکه عادت حب الوطن است هر روز بمفاخرت شهر خویش سخن گفتی تا روزی بر زبان او گذشت که از آمل هرگز کسی درویش سائل نبیند، مردم مگه همت بر آن گماشتند که تکذیب دعوی او را برهانی نمایند تا وقتی از اوقات یکی را یافتند و پیش او آورده، پرسید از آب سائل که از آملی، گفت آری من از آمل ام و محله من حازمه کوی، رهمه نشان شهر بباد عاقبت مرد طبری پرسید که بشهر تو دامن را چه گویند گفت دامن، دیگر باره پرسید که جیب را چه گویند گفت جیب، فرمود که تو دروغ میگوی طبری زاده نیستی و او را سوگند میداد، سائل گفت حق بانست من رضیع بودم از شهرری مرا مادر و پدر آنجا بردند و متأهل شدم و نشوونما یافته، او را پرسیدند که ترا چگونه معلوم شد گفت بآمل دامن را کُنبر گویند و جیب را کریون. و خراجهای طبرستان سهل و آسان باشد و بعهد ملوک باوند رحمهم الله خود نه بر رعایا و نه بر معارف و ارباب خراج نبود، و آبهای آن ولایت مباح باشد و همیشه ملوک و امرا و اصفهبدان طبرستان بزرگوارتر از همه بودند و خلفا و سلاطین و اکاسره و جهانداران قدیم بی رأی و مشورت ایشان و موافقت کاری پیش نگرقتند و برای اولیای عهد اول بیعت از ایشان طلبیدند و بادوست و دشمن زندگانی بموافقت کردند و علما و کتاب و اطبا و منجمان و شعرای ایشان عدیم التظیر بودند و بعضی ازین جماعت اند و هر یک را<sup>۲</sup> که بروز نکبت پناه بطبرستان کردند یاد کردیم بعد از آنکه ذکر منوچهر و فریدون رفت در مطلع این باب.

و چون رستم زال دستان را اکوان در دریا افکند بساحل دریای طبرستان که قلزم

۱ - در جمیع نسخ همچنین است ۲ - کذا در الف، سایر نسخ، و هر یک از شاهان. این نسخ جمله

« و بعضی از این جماعت اند » را ندارند.

میخوانند بیرون افتاد مردم را حال خویش معلوم کرد، او را تربیت کردند و در تعهد او مبالغت نموده و بمال و چهار پای و خدم و حواشی و آلات و اسباب پادشاهی مدد کرده و پسر او سرخاب<sup>۱</sup> بطلب او توران و ایران و هند و روم جهان می پیمود، عاقبت بزمین رویان بلیکش موضعی است بهم افتادند و میان ایشان بحکم آنکه یکدیگر را نشناختند مصاف رفت؛ سرخاب ازو زخم یافت پیدرو عید کرد چنانکه در شاهنامه مکتوبست پدر را معلوم شد که پسر اوست، تابوتش بر گرفت که بزاول برد، چون بساری رسید آنجا که قصر طوس بود فرو نهاد تا که حرارت هوا کمتر شود برگرد، خود اتفاق نیفتاد. ومی گویند گور او آنجا است. چون اسکندر بر زمین پارس مستولی شد دارا بن داراب ازو گریخته پناه بطبرستان کرد و پیش اسکندر پیام داد که گیر<sup>۲</sup> که هفت کشور زمین او<sup>۳</sup> من تنگ کنی، فرشواذجر را چه کنی و دز دارا را من بکوه تاجی و دارم بویشه ترك بدریا و خزر<sup>۴</sup>، تاسنه احدی عشر و ستمایه هجریه قلعه دارا معمور بود بعهد ما. وبعهد خسرو پرویز که خال او گستهم بسبب آنکه برادرش را بندویه نام خسرو دست و پای بریده بود و او بخراسان نایب خسرو بود ازین خبر یافت بگریخت، بطبرستان آمد تاخواهر بهرام شوبینه را خسرو بفریفت و بندویه او را بفرمود کشت و غیرازین با او هیچ بدست نداشت و بشاهنامه شرح این حکایت مستوفی آورده است.

سلیمان نام بعهد اکسره پناه بطبرستان کرد و بدین موضع که قلعه کیدسلیمان است خانه ساخت و بطبرستان کیه خانه را گویند و قلعه بدو موسوم است، از آن تاریخ تا بعهد ما در سنه ثلث عشر و ستمایه معمور بود این قلعه<sup>۵</sup>.

### عجایب طبرستان

یکی کوه دماوند است که علی بن ربیع بن الکاتب در کتاب فردوس الحکمه آورده

۱ - کذا در الف و ب، سایر نسخ: سهراب ۲ - همه نسخ باستثنای الف، گیرم ۳ - کذا در الف، سایر نسخ: بر ۴ - ب، بویشه ترك بدریا و خزر، ج و سایر نسخ: بویشه نزدیک بدریا، معنی این جمله درست مفهوم نشد. ۵ - در الف بلا فاصله دنبال همین مطلب قسمتی از اوایل باب چهارم را که در ذکر معارف طبرستان است بدون تناسب آورده، بعد بذکر عجایب طبرستان پرداخته و قسمت ابتدای باب چهارم را اصلاً ندارد، چون در این موضع الف ناقص و ترتیب آن مضطرب بود ما از نسخ دیگر تبعیت کردیم.



است که از دبه آسک تا قلّه بدو روز شوند و او همچون گنبدی مخروط است و بر همه جوانب او ابداً برف باشد الا بر سر او ، مساحت سی گری زمین هیچ جای برف نایستد بزمستان و تابستان و آنجا ریگ بود چنانکه چون پای بر وی نهی فرو شود و چون بر سر کوه ایستی بر آن ریگ همه کوه ها چون پشته نماید و دریای خزر در مقابل او راستا راست ،<sup>۱</sup> سی سوراخ در سر این کوه باشد که دود کبریت از آن بیرون آید و آواز های عظیم با سهم ازین سوراخها شنوند از لهیب آتش که حقیقت شود که در جوف و میان کوه آتش است ، و هیچ حیوان قرار نتواند گرفت از سختی باد که جهد ، و میگویند کبریت اصحاب کیمیا می شاید یافت . و در عهد قابوس شمس المعالی یزدادی آورده است که جوانی بود پسر امیر کا خواندندی ، آنجا کبریت احمر بدست آورد و زر میگرد تا پادشاه را معلوم شد بگریخت . و در اخبار اصحاب احادیث چنانست که صخر جنتی صاحب انگشتری سلیمان النبی صلوات الله علیه چون او را سلیمان بگرفت آنجا محبوس کرد و از حق تعالی عزّ اسمه درخواست که تا بقیامت او را آنجا عذاب فرماید ، و از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام همچنین وارد است باساید صحیح .

اما احوال بیور اسب و حکایات او که مأمون عبدالله خلیفه تفتحص حال او فرمود و بعهد<sup>۲</sup> هر مزد شاه و خسرو پرویز و حکایت موسی بن عیسی الکسروی<sup>۳</sup> که در کتاب نیروز و مهر جان آورده است و حکایت کنیزک و حرّة الیسعیه چون از عقل دور است و از اخبار اصحاب شریعت منقول نیست ترك کردم تا خوانندگان بر تکذیب حمل نکنند . و در اخبار مجوس و هر ابده ایشان چنانست که نوشروان عادل معتمدی پیش او فرستاد ،<sup>۴</sup> چون او را یافت سلام کرد ، گفت ترا که فرستاد پیش من ، گفت کسری نوشروان ، بر پای خاست و دعا گفت و سه چیز بقاصد داد بمهر ، گفت این هر سه بخدمت او برد و بگوید تا مرا آزاد کند و این سه معجون یکی برای دفع پیری بخورد و یکی

۱ - کذا در الف ، پ ، ستار است ، ج و سایر نسخ ، راست ایستاده ۲ - کذا در الف و سایر نسخ (۲) ، پ ، و بعد ۳ - تصحیح قیاسی ، در جمیع نسخ ، السروی ۴ - در تمام نسخ ، همچنین است ، معلوم نیست که نوشروان معتمد خود را پیش که فرستاد (۲)

برای هضم طعام و یکی برای قوت مجامعت . چون پیش نوشروان آوردند و در آن نگرید عجب آمد و گفت ما را بدین معاجین حاجتمندی نیست چه پیری وقار و قر و زیب مرد است ، کاشکی پیر شدمی تا شکوه و هیبت و بهاء من در دلها زیادت گشتی ، اما مجامعت و رغبت بکثرت معاشرت معاذالله چه آن معنی نقلست از صحت عقل و ثبات با حالت جنون و سبکساری ، اگر نه برای بقای صورت انسانی و تناسل را بودی هرگز مرا اختیار نیفتادی و میل بودی ، لیکن حدیث گوارش طعام تا بیشتر خوردم چون حاصل آن جز زیادت زیارت مبرز نیست زهد و امساک اولیتر ، اگر نه برای سد رمق طبیعت انسانی باشد هیچ عاقل چون بهیمه بعلف خوردن نباید رغبت کند ، و با آنکه این همه هست شاید بود که آن حرامزاده برای هلاک داده باشد پس بفرمود تا آنچه برای پیری آورده بودند مهر بر گرفتند و در سرسگی سپید فرو مالید هر ساعت سر سگ بزرگتر میشد و ورم می گرفت تا چندان گشت که کوبیدی ، و بر سنگ میزد تا جان بداد ، نوشروان فرمود تا سگ را پنهان جایی بخاک کنند .

**اخری من العجایب :** پادشاهی بود که او را ماهیه سر گفتندی ، سری کوچک داشت و هیچ موی بر سر او نبود ، تابستان و زمستان ابداً دستار بر سر پیچیده داشت چنانکه هیچ آفریده سراوتوانست دید که چگونه است ، جهودی بود نام او شمعون بن خداداد ، و بعضی میگویند که مجوس بود نام او بایی بن قرخ آذین ، مادری داشت روزبنت خورشید نام ، محتاله ساحره که در زمانه مثل او نبود ، موضع ایشان بچهار فرسنگی آمل بکنار دریا بیشه است که این ساعت او را آسی ویشه میگویند ، و قصر و سرای او بدیهی بود که اکنون نیز معمور است و یلبیر<sup>۱</sup> میخوانند ، میان دیه کیلنگور و شیرآباد پشته عظیم بلند و تند است که اکنون ماهیه سری دز میخوانند و در حوالی او خندقی ژرف و درو آب<sup>۲</sup> مطحلب بسیار که هر چه درو افگنی بزمین نرسد ، و الا بزورق نشاید گذشت ، اگر وحشیی در آنجا افتد هر چه حرکت پیش کند بزمین بیشتر فرو شود و از آن جانب که مهت<sup>۳</sup> شمالست عرصه دارد که نر گس مفتح فایق روید که در جهان بیوی آن نر گس نیست و بدیه و یلبیر<sup>۴</sup> انجیر خسر هانی بودی بهتر از حلوانی . و ماهیه سر

که پادشاه بود ظالمی جباری طاعنی عانی مستبدی که اهل ولایت ازو ستوه شده بودند و مالهای بسیار جمع کرد و در زیر بناهای آن موضع دفن کرد، و در عهد عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس که والی طبرستان بود پیری صد ساله از آن ناحیت پیش او آمد و نشانها داد، ابوالعباس جمله قیاسان را با امنای خویش بویلبز فرستاد تا آن گنجها بردارند و بسیار کوشیدند و مالها صرف کرده و روزگار دراز بدان مشغول بوده هر وقت بموضعی رسیدندی که علامات آن ظاهر شدی از جوانب درهم افتادی و مردم را هلاک کردی، هیچ علم و حیلست سودمند نیامد تا عاقبت ابوالعباس ترك فرمود.

و آورده اند که بعضی از اکسره معتمدی پیش ماهیه سر فرستاد که بخدمت ما آید و اگر نه با تو خطابها رود، رسول را بدان جایگاه فرود آوردند و فرمود تا در تعهد مبالغت نمایند و طلسمی ساخته بود که بروز هیچ بزغ و بنات الماء<sup>۱</sup> و وحوش و طیور آواز ندادندی، چوی شب در آمدی چندان آوازه های مختلف در دادندی که صورت افتادی آسمان و زمین آن موضع در جنبش آمدند، چون رسول کسری آن شب هول و رستاخیز بشنید چون بیهوشان سراسیمه پرسید که این حالت چیست، گفتند نگهبانان ملک اندیشب، گفت بروز کجا باشند، گفتند بروز آسایش میکنند. چون رسول کسری باز شد این حال عرض داشت، او را گفتند تو این حالت بخواب دیدی و خیال بستی که بیداری یافتی. و بتاریخ برامکه چنانست که این ماهیه سر صاحب انگشتری برمک عبدالملک بن مروان بود و در آن کتاب اول این حکایت نبشتند و نزدیک من دروغست سبب آنرا که ماهیه سر پیش از عهد مبارک صاحب شریعت بود و عبدالملک از خلفای بنو امیه است، و بسیار حکایت یزدادی از ماهیه سر و پادشاهی او در کتاب خویش آورده است که همه خرافات و افسانه عجایز<sup>۲</sup> است، بسبب آنکه نامعقول بود ترجمه آن نرفت.

### [ حکایت<sup>۲</sup> ]

آورده اند که چون سلیمان بن عبدالملک در مسند خلافت متمکن شد گفت چنانکه امارت بطریق ارث بمن رسیده مرا وزیری باید که وزارت اباعن جدی هم بنومفوض شده

۱- بنات الماء می آید الف الماء من السمک والطیر و الصفاغ (نمار القلوب للعلی بن ۲۲۰) ۲- در اصل، عجایب  
۳- این حکایت و حکایت بعد فقط در نسخه ب هست بهمین جهت شاید العاقی باشد مخصوصاً که بنواد که در آن تاریخ هنوز بنا نشده بوده در این حکایت اصلی بودن آنرا بیشتر مشکوک میسازد و خود مؤلف هم می گوید که چون حکایت دروغ بود نقل نکردم بلاوه مؤلف نام خلیفه معاصر برمک را عبدالملک می نویسد در صورتیکه در این حکایت سلیمان بن عبدالملک است.

باشد . گفتند مردی که بدین صفت موصوف باشد آن برمک است و در آن محل برمک بشام مراجعت نموده بود . سلیمان رسول در عقب برمک ببلخ فرستاد ، برمک از راه طبرستان متوجه بغداد شد و در آن حدود گویا با یکی از ملوک مازندران اتفاقاً صحبت افتاده بود و ملک بر روی زورق بعیش مشغول داشت ، چون ملاقات واقع شد برمک در انگشت ملک انگشتری دید که نگین آن بغایت نیکو بود ، ملک بفرست در یافت ، در ساعت از انگشت بیرون آورد و در بحر انداخت ، برمک بسیار از آن متغیر شد و بعد از آن ملک از خازان درجی خواست و دو ماهی زرین بقدر انگشتی بیکدبگر متصل بیرون آورد و در عقب آن انگشتری بدریا انداخت ، بعد از آن دو ماهی زرین از آب بیرون آمدند انگشتری بدهن گرفته ، ملک آن خانم را پیش برمک نهاد ، القصه برمک از آن تعجب بسیار نمود و چون بخدمت سلیمان عبدالملک آمد خلیفه را چون نظر بر برمک افتاد تغییر تمام یافت ، هر چند برمک بخلیفه نزدیکتر میشد دهشت و وحشت خلیفه بیشتر میگشت ، چون خواست مصافحه کند سلیمان دست در کشید و گفت این شخص را از پیش من دور کنید ، برمک را بیرون بردند . ندما ازین واقعه سؤال کردند ، خلیفه گفت چرا برمک زهر با خود آورده مگر اندیشه باطل و خیال محال در خاطر گذرانیده ، چون برمک ازین واقعه واقف شد زهر از خود دور ساخته بخدمت خلیفه در آمد و بعرض رسانید که سنت و زرای قدیمست که پاره زهر با خود میدارند که اگر قضا را در حادثه یابلیه افتند که بدادن مال آن قضیه را دفع نتوان نمود و موجب استخفاف گردد آن زهر را برمکنند و خود را بدین صورت نجات دهند . خلیفه این سخن را ازو بیسندید گویند آن روز بدان کلمه برمک علم او شد ، و بعد از آن برمک استفسار نمود که سبب اطلاع خلیفه برداشتن زهر چه چیز بود ، خلیفه گفت دو مهره از خزانه اکسره بدست من افتاده که بر بازوی من بسته ، خاصیت اینها آنست که چون زهر پیدا شود ایشان در حرکت آیند و هر چند زهر بدارنده مهر نزدیکتر میشود جنبش ایشان بیشتر میشود ، چون تو بمجلس من آمدی ایشان در حرکت آمدند و بجایی رسید که چون دو قوچ کله بر هم زنند ایشان بر هم میخورند ، مرا معلوم شد که تو با خود سم داری . چون خلیفه تمام فرمود برمک آغاز حکایت دریا و ماهیان زرین کرد ، متعجب شد و

بعد از آن رسول پیش ملك مازندران بطلب آب ماهیان زرین فرستاد تا آورده و بکرات مشاهده آن نمود تا واضح شد.<sup>۱</sup>

عجیبه اخری، بناحیت او میدواره کوه چاهی است که آنرا و بجن چاه گویند که پایان آن پدید نیست، بنوبتها خروارها رسن آنجا بردند و درهم بسته فرو گذاشته، بقعر آن چاه نرسید، چون سنگها در اندازند ساعت بساعت آواز میرسد تا آنوقت که از بعد آواز منقطع میشود، و پیوسته ازین چاه بادی خنک و خوشبوی بموسم تابستان بیرون میآید و در حوالی آن چاه درختان باشند که فرسب و پلور<sup>۲</sup> بامها از آنجا آوردند برای خوشبوی چوب و بتابستان چون بر آن چوبها نشینند خنکی یابند و مرغانی که سقا خوانند پیوسته بر آن درختها نشینند.

اخری، بناحیت رویان دیهی است معروف که آنرا سعیدآباد خوانند، هر کودک که بفضل تابستان آنجا از مادر جدا شود و در وجود آید بکودکی بمیرد تا چنان عادت رفت که مادران بوقت وضع حمل نقل کنند با مواضع دیگر بموسم تابستان.

اخری، بناحیت کلاردیهی است دلم گویند هر کرا بدان دیه بزیاند عمرش از بیست سال برنگردد.

اخری، بناحیت نائل دیهی است مندول گویند، شصت گری زمین بود، برنج در نشاندندی از آن زمین چندان آب پدید آمدی که آن برنجستان را تمام بودی و بآب برو راست کردن حاجت نبود و بوقت درودن دگر باره آب ناپدید شدی.

اخری، وهم بنائل دیهی بود نکارستان گفتند، برسر کوهی ازین دیه سنگی بود و در حوالی آن سنگ صحرا و بیشه پنج فرسنگ باشد از آمل تا آنجا، ازین سنگ پنج سنگ آب همچون زلال بیرون آمدی، هر وقت که تابستان گرمتر بودی آب بیشتر ترشح کردی و بزستان يك قطره نیامدی.

---

۱ - حکایت بعد تقریباً بمین و باسم و رسم منقول از عجایب المخلوقات زکریای قزوینی است (رجوع شود به صفحه ۱۲۸ از چاپ آلمان) و چون کتاب عجایب المخلوقات بعد از تاریخ طبرستان تألیف شده دیگر شکی نمی ماند که کاتبی مضمون این حکایت را از آن کتاب گرفته و بنسخه تاریخ طبرستان خود الحاق نموده است. ۲ - معنی این کلمه در فرهنگها بدست نیامد و معنی فرسب سابقاً ذکر شد.

اُخْری، در نواحی آمل گیاهی است که کندیه رویه<sup>۱</sup> گویند او را اگر او را بدست مالند و در قضیب مرد مالند انعاظ گیرد و ورم کند و دوچندان شود که بوده باشد، بعد يك ساعت برقرار آید، و آن گیاه را بر گهای خردك باشد.

اُخْری، قصبه شالوس خاصیت او آنست که پوستهای آدمی سپید کند، اگر کنیزك کابلی و هندی يك سال آنجا مقام کند چون رومی و صقلابی شود، و این خبر مشهور است.

اُخْری، بونداد هر مزد کوه جایگاهيست که دروچاهيست، چون امساک باران باشد و سالهای بی آب اهل آن ناحیت سیر بسایند در آن چاه افکنند، از آسمان باران آید و آزموده اند که هر که سیر بساید در آن سال بمیرد.

اُخْری، باومیدواره کوه گیاهی است که او را کوتر نیز خوانند هر که او را بر کند خندان اما گریان یا سخن خوب گویند اما بازی کنان و بکسی دهد تا بخورد آن کس که خورده باشد چندانکه در شکم او باشد بر آن صفت باشد که کننده بود. عجیبه اُخْری، بنواحی طبرستان جایگاهی است که آنرا باایزه کوه<sup>۲</sup> گویند، بمهد یزدادی در بند بود آنجا و فیروز کوه گویند، بدان کوه پیوسته کوهی دیگر است که درو زهر قاتل میروید، بناحیت رودبارین سنبل روید.

اُخْری، بونداد هر مزد کوه اذخ<sup>۳</sup> روید چنانکه بمگه و ایشان آن را مشکواش میگویند و دست ایشان از آن می سازند.

اُخْری، بسیاه رود نزدیک جنو بدیه دنکی گردابی است که کتر گرداب می گویند، چون اسکندر رومی مالهای بسیار<sup>۴</sup> جمع کرد آنجا فرو نهاد و دفن فرمود پادشاهان باوقات بسیار حیلت کردند تا بردارند روزی نشد و آخرین ماکان بن کاکی بود، بسیار مال بر آن خرج کرد و آبها بیفکند و حیلتها بکار آورد تا بجایی رسید که کج و خشت و اثر عمارت پدید آمد، گفتند فردا بمقصد رسیم، آن شب آب فرو آمد و جمله را ناپدید گردانید، و ماکان آن شب بخواب دید که بیهوده بجان مگرد

۱ - کذا در الف و ب، ج و سایر نسخ، کندیه زومه ۲ - سایر نسخ، پانیزه کوه.

۳ - فارسی دیگر اذخر فریز است ۴ - ب، دنیا

که برای تو نهدند، دست از آن باز داشت و بعد ازو کس را هوس بیفتاد .  
اخری ، هر بیست و پنج سال لابد قحط بیاشد و نرخ گران شود اگر چه سهل بود  
اخری ، حکایت ازدهای سام نریمان که جد رستم بود و شاعر طبری گوید :

تنه هشر بر بوم بدلیری ای سویم<sup>۱</sup>

چنان بود که بشهر یاره کوه ازدهایی پدید آمده بود که پنجاه گز بود و آن  
نواحی تا بدریا و صحرا و کوه و وحوش از بیم او گذر نتوانستند کرد و ولایت باز  
گذاشتند و او تا بساری بیامدی ، مردم طبرستان پیش سام شدند و حال عرضه داشتند  
سام بیامد ازدها را از دور بدید ، گفت بدین سلاح با او بهیچ بدست ندارم ، سلاحی  
بساخت و ازدها آن وقت بدیه الارس نزدیک دریا بود ، او را بجایگاهی که کاوه کلاده  
میگویند دریافت ، ازدها سام را بدید حمله آورد ، سام عمودی بر سر ازدها زد که فرو  
شد و بانگی کرد که هر کس که با سام بود از هول آن بانگ بیفتادند و دم خویش  
کرد میکرد تا سام را در میان گیرد ، چهل گام سام باز پس جست ، ازدها تا سه  
روز می جنبید بعد از آن هلاک شد ، هنوز بدان موضع سبز البته نمیروید و اثر  
برقرار است .

---

۱ - یعنی از دلیری این سام تنه ازدر بر زمین است .

## باب چهارم

### در ذکر ملوک و اکابر و علما و زهاد

و معارف و کتاب و اطبا و اهل نجوم و حکما و شعرا

از متقدمان اصفهید مازیار بود که از و کافی تر پادشاه بعهد او نبود و چون بروز کار او رسیم معلوم شود، روزی رایض او بر اسبی نشست از آن او، میگردانید پرسید که درین اسب هیچ عیب میدانی، گفت در همه جهان مثل این اسب نباشد چه عیب داند کسی در او، مازیار گفت در هر دو اشتالنگ این اسب مغز نیست، اصفهید بفرمود تا اسب را بکشند و اشتالنگ بشکستند هیچ درو مغز نبود. و همچنین برای او وصف کردند در طخیرستان در کله فلان کس اسبی هست بصد هزار درهم، جماعتی را که با سب خریدن مهارت و بصارت داشتند مالها داد و با سب خریدن میفرستاد، فرمود که اول بطخیرستان آن اسب بخرند، چون آنجا رسیدند خداوند اسب گفت همچنین بگله فروشم [ و نگذارم که بر نشینند، اسب بغایت نیکو و شایسته <sup>۲</sup> ] و اعضا و قوائم متناسب بود، پیش اصفهید نشستند که حال بر این جملتست فرمان چیست، جواب نبشت لابد خداوند اسب تا عیبی در آن نبیند شرطی چنین نکند، باید که شما در دیدن اعضا و تناسب خلقت احتیاط تمام بجای آرید و مال بدهید بدان قرار که کمند در او افکنید، اگر دو گوشه اراست کند و نظر تیز تیز میان هر دو دست میزند و دنبال در خویشتن گیرد بیع درست باشد

۱ - در الف ترتیب این باب بکلی منشوش است، قسمت اول این باب را تا آخر ذکر السيد الامام ابو طالب الثائر در جزء باب سوم بلا فاصله بعد از ذکر قلعه کیسلیان که بمازیارتعاق داشت ( رجوع کنید صفحه ۸۲ از همین چاپ) آورده و بعد از آن قسمتی که راجع باصفهیدان است بکلی از آن افتاده سپس ذکر عجایب طبرستان بدون ایراد عنوان باب چهارم میآید و پس از تمام شدن عجایب طبرستان در آنجا معارف طبرستان مذکور است، ترتیب این باب و قسمتهای ساقط از الف را ما از روی نسخ دیگر مرتب کردیم.

۲ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده.



و اگر چون کمند بگردن او افتد گردن بر کمند می‌نهد و پهلو پُر میکند و هر دو گوش فرو می‌افکند بعبیب رد کنند و البته نخرند، چون بسته بخوانند و تجریت کردند همان آمد که او گفت و بشت و علی بن ربیع را خلیفه بعد از و بدیوان انشاء خویش بنشانند، معانی بسته ها که مینوشت کمتر از آن آمد که بعهد مازیار برای او می‌بشت، از و پرسیدند چرا چنین است، گفت آن معانی او بلفت خویش می‌بشتی من با تازی کردم، بدانستند فکرت مازیار قوی تر بود، و احوال مکاری و بخششی که او را کرد بوقت آنکه او را گرفته بسر من رآه بردند [جمله در جای خود] برود.

الفدا بن سوخر گفتند پادشاهی بود آورده اند که در باس و بسالت او را مقابل رستم دستان نهادند، يك شب چهل فرسنگ بدبال گوزن بدو آید و چون بحد رزمی خواست رسید سیلاب آمده بود، همچون دریا جوی میرفت، اسب در آن جوی انداخت و با کران آمد و گاو بکشت، او را گفتند مؤید است بروج<sup>۲</sup>، و پسر او و نداد هر مزد بن الفدا که صیت مردانگی او داستانست و آنچه او کرد و فراشه و شیطان فرغانی را کشت تقریر افتد بموضع خویش، و چون هرون بری رسید مأمور را بفرستاد تا در دامن او نهند، دیزها که محصول آن هزار هزار و شصت هزار درهم بود بمأمون بخشید، و بوقت آنکه فراشه را بکشت اصفهید شروین ملك الجبال پیش او آمد بیاری، دودانك از غنایم فراشه بدو داد و چون هرون الرشید بعد قتل فراشه بری رسید و نداد هر مزد استقبال کرد، چشم رشید بدو رسید او را فرا اعداد و ابعاد و ابراق و تهدید گرفت بالفاظ تازی، بدانست که از خشم و ستیز میگوید، روی بهرون کرد و گفت من تازی ندانم اما معلوم میشود که امیر المؤمنین را بر بشاره مبارك تغییر ظاهر شده و در حق من کلمات بی‌مشفقانه میفرماید، این معنی چرا آنوقت که بکوهستان خویش بودم نفرمود، امروز که من منقاد و بطوع و رغبت بیکره و اجبار اختیار خدمت کردم و بیساط او حاضر آمده در بزرگی نخورد که با مهمان و خدمتکار ساخوانده چنین گویند، خلیفه پرسید که او چه میگوید، برجه سخن عرض داشتند، هرون خجل شد و گفت حق با اوست، مرتبه اوزیادت گردانید

۱ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست . ۲ - ورج یعنی قدر و مرتبه ، امیر الشعرا معزی میگوید ،  
ای بروج و کامکاری ثانی اسفندیار وی بادل و نامداری تالی نوشیروان

فرمود تا بالشی آوردند که بدان نشیند چون پیش او بردند که فرو نشیند فرا گرفت و بر سر خویش نهاد، گفت بالش امیر المؤمنین تشریف باشد بر سر اولیتر، وقت آنکه برخاست هرون فرمود تا بالش برداشتنند و با او بخانه بردند، و روزی دیگر بحضرت رسید، نشسته بود عم رشید در آمد، حاضران مجلس برپای خاستند الا ونداد هر مزد که التفات نکرد و برخواست، رشید و اهل مجلس را ناخوش آمد و در دل از او کینه گرفتند تا هم بر اثر یزید بن مزید در آمد و خدمت کرد، ونداد هر مزد پیش از همه برای او خاست و تواضع نمود، مردم از آن حرکت او متبسم شدند، رشید او را گفت عم من خون و گوشت منست و این کینه بنده این در گاه، آن بی مروتی بر کجا بود و این تکلف بر کجا، ونداد هر مزد جواب داد که من عم ترا نشناختم و برای کسی که او را شناسم برخاستن محال باشد اما این مرد هنرمند و شجاع است برای هنر و مردانگی او برخاستم، بوقت آنکه او را بممالک من فرستادی يك سال تمام در مقابل من نشست هر روز بامداد که آفتاب طلوع کردی او لشکر را بتعییه دیگر آراستی و در آن ولایت مرا سواری بود در شهامت و مبارزت او را هم سرودل خویش نهاده بودم، روز جنگ پیش او فرستادم بکمتر از آنکه شمشیر بر کشید سر مبارز خویش دیدم پیش اسب او افتاده تا روز دیگر من با او بنبرد بیرون شدم تیغی بر من گذاشت که مثل آن زخم زدن هر گز ندیدم، اگر چنین مردی را بر خیزم با آنکه دشمن من باشد دوست دارم، هرون را سخن او خوش آمد و بعد از آن یزید بن مزید را بمراتب بزرگوار رسانید تا بحدی که در خانه هرون بسرای ام جعفر بوزنه داشتند سی مرد حشم او بودند، او را کمر شمشیر بر میان بستندی و سواران با او بر نشستندی، هر کس که بخدمت در گاه او رفتی فرمودندی تا آن بوزنه را دست بوس کند و خدمت، و چنین شنیدم که آن بوزنه چند دختر بکر را بکارت برداشته بود و اباحتی و الحادی از حیا و دیانت و حرمت شریعت می برزیدند و در قصیده که مذّهبه گویند امیر ابو فراس ذکر این بوزنه میفرماید، و کنیت بوزنه ابو خلف بود، شعر:

وَلَا يَبِيْتُ لَهُمْ خُنْفَى يُنَادِيهِمْ  
وَلَا يُرَى لَهُمْ قِرْدًا لَهُ حَشَمٌ

فی الجمله روزی یزید بن مزید بعد وداع رشید بدر گاه ام جعفر رفت تا خدمت وداع کند، بوزنه را پیش آوردند که دست او بیوس و سلیم علی ابی خلف، شمشیر

بر کشید و بدو نیمه زد و بخشم باز گشت ، این حال بر هرون عرض کردند که چنین دلیری فرمود ، او را بخواند و گفت : مَا تَمَلَّكَ عَلَيَّ مَرَاغِمَةَ أُمِّ جَعْفَرٍ ، یزید جواب داد که : يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَبَعَدَ خِدْمَةِ الْخُلَفَاءِ نَخِيمُ الْقُرُودِ لَا وَاللَّهِ لَا كَانَ ذَلِكَ وَ هرون الرشید ازو در گذشت و او را باز گردانید ، و مسلم الولید صریح الفوائی بمرثیه او میگوید ، شعر :

قَبْرُ بَارَانَ اسْتَسْرُ قَصْرِ رِيحُهُ  
خَطَرًا تَقَاصَرَ دُونَهُ الْأَخْطَارُ

خورشید بن دادمهر ، وقتی از فرزندان ملوک خراسان یکی بخدمت او آمد ، با بسیار تحف و طرف و هدایای ولایت خویش و او را خانه باصفهبدان بود ، بفرمود تا آن مهمانرا همانجا بنزدیک اصفهبدان فرود آرند و نزلی تمام پدید کرد ، آن جوان برای تحفه ها بر نهادن طبقها خواست ، در موکب اصفهبد پانصد دست طبق سیمین بود پیش او بردند ، خراسانی گفت زیادت ازین باید . دختر فرخان بزرگترین زن اصفهبد بدین موضع نشستی ، بسرای او فرستادند ، پانصد دست دیگر گرفتند ، هزار طبق سیمین را تحفه نهاد و پیش کشید ، اصفهبد قبول کرد و بعوض آن دوهزار طبق را تحفه های طبرستان و صد هزار درهم پیش او فرستاد .

وقتی دیگر مردی جامی مرصع بجواهر بر صورت خروسی در هر دو چشم باقوت سرخ گرانها نشانده بخدمتی آورد ، قبول فرمود و در تعهد او مثال داد تا روزی ازین مرد نقل کردند که مثل این خدمتی برای اصفهبد کسی نیارده باشد ، بفرمود تا مجلس شراب بیاراستند و صاحب خروس را حاضر کردند با پانصد خلق دیگر ، در پیش هر يك خروسی را حاضر کردند بهتر از آن و بنهادند ، مرد غریب دریافت ، برخاست و زمین بوسید و بقدم استغفار ایستاد اصفهبد او را بنشانند تا فردا خروس او رد کرد و دو خندانکه قیمت بود در حق او عطا فرمود .

اصفهبد بادوسپان<sup>۲</sup> ، هر روز ششصد مرد را طعام دادی ، بسه نوبت خوان نهادی ، دو بست بامداد و دو بست ظهر و دو بست نماز شام ، و عبدالله فضلو یه السروی از محمد یزید

گرفته پناه بدو کرد دوست در هم جهت تائب پدید آورد و چون او فرمان یافت  
بفرزندان او مسلم داشت .

از سادات آل محمد صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین که بطبرستان حاکم و عادل بودند  
و دمه ها و مدفن جمله آنجاست اول کسی از ایشان : حسن بن زید بن اسمعیل  
المعروف بحالب الحجارة لشدة و قوته و صلابته ، ابن الحسن بن زید [محمد بن اسمعیل  
بن الحسن] [بن زید بن الحسن] بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام  
ولد بمدينة رسول الله و نشأ بها و كان قریع زمانه فی الشجاعة والدهاء و ثبات القلب .  
و طباطبایا علوی در کتاب انساب اشراف امصار چنین که بدشتم کرد<sup>۲</sup> ، و سبب خروج و  
استیلاء او بر ملک طبرستان بجای خویش برود . در کتاب ملح الملح و کتاب  
تزهة العقول آورده اند که کرم و همت او بغایتی بود که روزی فصد کرده بود ابو الفهر  
شاعر طبری پیش او رفت و این دوبیت بر خواند :

إِذَا كَتَبْتَ يَدُ الْحَجَّامِ سَطْرًا      أَتَاكَ بِهَا الْأَمَانُ مِنَ السِّقَامِ  
فَحَسْمُكَ دَاءٌ جِسْمِكَ بِأَحْتِجَامِ      كَحَسْمِكَ دَاءٌ مُلْكِكَ بِالْعُسَامِ

ده هزار درهم بدین دوبیت در حال بدو داد .

محمد بن زید الداعی الی الحق ، برادر حسن بن زید بود بزرگوار قدر او را اگر  
مجلدات کتاب سازند هم قاصر باشد .

سید امام ابوطالب روایت کرد که او را دبیری بود عالم ، ابو القاسم الکاتب البلخی  
گفتند ، مشهور و معروف بفضل و بلاغت ، گفت چند پادشاه را خدمت کردم با وسعت جاه  
و فسحتی که ملک ایشان را بود و بسیار بلغای جهان را دیده همیشه پیش من همچون ما  
بودند الا این محمد ، هر وقت که املاء نبشته کرد پنداشتم محمد رسول الله صلی الله علیه  
و آله اداء وحی میکند ، عبدالعزیز العجلی در حق او قصیده گفت ، شعر :

وَ إِذَا تَبَسَّمَ سَيْفُهُ      بَكَتِ النِّسَاءُ مِنَ الْقَبَائِلِ  
وَ إِذَا تَخَضَّبَ بِالْدِمَاءِ      خَرَجْنَ فِي سُودِ الْغَلَائِلِ

۱ - قسمتهای بیندو و تلاب را که در نسخه های تاریخ طبرستان نیست از روی عمده الطالب و سایر اسناد  
راجع بنسب حسن بن زید برداشتم تا سلسله نسب او درست مشخص باشد . ۲ - پ ، مبالغه فرمود .

لَا شَيْءَ أَحْسَنَ عِنْدَهُ  
مِنْ نَائِلٍ فِي كَفِّ سَائِلٍ<sup>۱</sup>

سی هزار درهم پیش او فرستاد، و چون بکر بن عبدالعزیز العجلی که از سروران جهان بود پیش او رسید بآمل بجهت او از اسب بزیر آمد و بخیلاف آلات و تجملات هزارهزار درهم در صد بدره کرده پیش او فرستاد، و هر سال سی هزار درهم سرخ بمشاهد حسین علی و امیر المؤمنین علی و حسن علی علیهم السلام و سایر سادات و اقربای خویش فرستادی، و چون متوکل مشاهده کرد که کسی که اعادت آن عمارت فرمود او بود. آورده اند که روزی بدیوان عطانشته بود و حشم را جامگی میداد، مردی را پیش او آوردند پرسید که تو از کدام قبیله گفت از عبدالشمس. گفت از کدام بطن، مرد خاموش شد، گفت مگر از فرزندان معاویه، گفت آری، پرسید از کدام فرزندی، خاموش شد، باز گفت مگر از فرزندان یزیدی، گفت آری، داعی گفت ای جوان تو مگر ندانستی ترا با طالبیه نباید بود، بیک بار سادات علویه شمشیرها بر کشیدند که ما او را بکشیم، داعی بانگ بر ایشان زد و گفت مصعب بن الزبیر روزی بعطا نشسته بود منادی بانگ کرد: این فلان بن عمرو<sup>۲</sup> بن جرموز، گفتند ایها الأمير ابن جرموز خائف و هراسان است که پدر او زبیر را کشته بود، مصعب گفت: جَلَّتْ هِمَّةُ ابْنِ جَرْمُوزٍ أَنْ أُقِيدَهُ بِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ، لِيُظْهِرَ آمِنًا وَيَأْخُذَ عَطَاهُ مُسْلِمًا  
معنی آنست که همت پسر جرموز عظیم بلند شد که خود را محل آن می نهد که کفو پدر من باشد در قصاص، بگویند تا بیاید و عطا بستاند و سلامت برود، و آن مرد را نفقات و چهار پای داد و تا بعراق معتمدان با او کرد که نباید طالبیه هلاک کنند و کسب فرمود،

فَمَا خَلِيلِي عَلَي تِلْكَ الرَّبِّي  
وَسَائِلًا هَا أَيْنَ هَاتِيكَ الدَّمِي<sup>۳</sup>

۱ - این بیت را الف بر سایر نسخه ها اضافه دارد . ۲ - کذا در ب ، الف ، عین  
۳ - این رشته اشعار فقط در الف وجود دارد و از سیاق عبارت معلوم میشود که مطلبی قبل از آن افتاده زیرا که اگرچه آن در مدح محمد بن زید داعی است ولی مناسبت نقل و نام قائل آن در نسخه مذکور نیست . قسمتی از این اشعار در کتاب مناقب آل ابی طالب تألیف ابن شهر آشوب آمده و ما عدّه ای از این اشعار را بعد آن کتاب تصحیح کردیم و نام قائل در آنجا نصر بن المنتصر آمده . راجع باین شاعر و آنچه از احوال او اطلاع در دست است رجوع کنید بعواشی آخر کتاب .

لَوْلَا ابْنُ زَيْدٍ أَلْدَى مُحَمَّدٌ  
أَحِبًّا لَنَا بِجُودِهِ وَ بِأَسِيهِ  
مَنْ ذَا يُدَانِيهِ إِذَا قِيلَ ابْنُ مَنْ  
سَادَتْ نِسَاءَ الْعَالَمِينَ أُمُّهُ  
تَجَلَّ نَبِيُّ الْعَالَمِينَ الْمُصْطَفَى  
وَ ابْنُ أَلْدَى أَنْبَعُ فِي رَاحَتِهِ  
وَ مَنْ عَلَى كَفِّهِ جَهْرًا سَبَّحَتْ  
وَ مَنْ رَمَى كَفَّ حَصَاةٍ فِي الْوَعْيِ<sup>۱</sup>  
مَنْ حَلَبَ الْعَنْزَ وَ كَانَتْ حَائِلًا  
مَنْ غَرَسَ النَّخْلَ فَجَاءَتْ يَانِعًا  
مَنْ صَرَمَ يَوْمَ الْوَعْيِ جَرِيدَةً  
مَنْ قَالَ لِلْأَرْضِ نُحَيْدِي فَأَخَذَتْ  
وَ مَنْ دَعَا أَلْدُوحَةَ إِذْ قَالَ لَهَا  
وَ مَنْ شَكَى الْبَعِيرُ ظُلْمَ أَهْلِهِ  
مَنْ كَلَّمَ أَلْدِثْبُ غَدَاةَ جَاءَهُ  
شَقُّ لَهُ أَلْبَدْرُ الْمُنِيرُ شِقَّةً  
وَ مَنْ هُوَ الشَّافِعُ فِي أُمَّتِهِ

لَمْ نَذِرْ مَا سَبُلَ الرَّشَادِ وَالْهُدَى  
وَ أَصْلِهِ مَيَّتَ الرَّجَاءِ وَ أَلْمُنَى  
كَقَابِ قَوْسَيْنِ مِنْ اللَّهِ ذَنِي  
وَ سَادَ فِي الْخَلْقِ أَبُوهُ الْمُرْتَجَى  
وَ ابْنُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ الْمُرْتَضَى  
مِنْ حَجَرٍ مَاءٍ مَعِينًا فَجَرَى  
وَ قَطَعَتْ بِفَضْلِهِ جَمْعَ الْحَصَى  
فَهَزَمَ الْقَوْمُ<sup>۲</sup> أَلْدَى بِمَارِمِي  
مَجْهُودَةً مَحْضًا غَزِيرًا فَسَقَى  
مُرْطِبَةً لِيَوْمِهَا مِنْ أَلْنُوى  
فَكَانَ مِنْهَا ذُو الْفِقَارِ الْمُنْتَضَى  
عَدُوَّهُ لَمَّا رَأَاهُ قَدْ طَغَى  
هَا أَقْبَلِي فَأَقْبَلْتِ لَمَّا دَعَا  
لَهُ إِلَيْهِ ثِقَلُ حَمَلٍ وَ جَوَى<sup>۳</sup>  
يَشْكُو إِلَيْهِ مَا دَعَاهُ إِذْ عَوَى  
فَقِيلَ سِحْرٌ عَجَبٌ لِمَنْ رَأَى  
مُشْفَعٌ يَوْمَ الْحِسَابِ وَالْقَضَا<sup>۴</sup>

۱ - مطابق مناقب ، در الف ، الحصى يوم الوفا ۲ - در الف ، قوم ۳ - در الف ، هوى  
۴ - در الف ، يومين ۵ - در مناقب چند بیت دیگر نیز از این قصیده هست که ما آنها را در  
حواشی آخر کتاب نقل کرده ایم ،

الناصر الكبير الحسن بن علي بن الحسن بن علي بن عمر بن علي السجّاد، ابن الامام الشهيد الحسين بن امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليهم السلام، وكنيت او ابو محمد بود، فضل و علم و زهد و ورع و آثار كرامات او هنوز در كيلان و ديلمان ظاهر است و مذهب و طريقت او معتقد كيل و ديلم و بآمل مشهد و مدرسه و دارالكتب و اوقاف معمور و بر قرار و خاك او مزار متبرك و مجاوران بر سر تربت مقيم، و در حق او جز از اين نتوان نبشت :

إِذَا ذُكِرَتْ أَوْصَافُ أَشْرَافِ هَاشِمٍ      فَمَا ذِكْرُهُمْ إِلَّا عَلَى صَدْرِ دَفْتَرٍ  
لَكُمْ يَا بَنِي الزُّهْرَاءِ زُهُرٌ خَصَائِصٍ      تَحَيَّرَ فِيهَا فِكْرَةٌ الْمُتَفَكِّرِ  
أُيُومَةُ دِينِ اللَّهِ أَنْتُمْ وَ قَدْ غَدَا      لَكُمْ صَدْرُ مِخْرَابٍ وَ ذِرْوَةٌ مِنبَرِ

و اورا چهار پسر بودند : محمد مات صغيراً و به كان يكتي ، و علي الشاعر ، و احمد المكنى بابي الحسين و جعفر المكنى بابي القسم . از اين سه فرزند اعقاب ماند ، مدني بگيل و ديلم پادشاهی کردند و بعضی باطراف عالم منتشر شده و در كتاب انساب شرح هريك نبشته اند . و احمد بن الناصر امامي المذهب بود و از فرزندان او ابو جعفر محمد صاحب القنسوه بملك ديلمان و ابو محمد الحسن النقيب بيغداد ، و از علي الشاعر ابي عبدالله محمد الاطروش و ابي علي محمد بن علي الشاعر كان له وجاهة بيغداد . شنيدم كه روزی اين دو بيت انشاء كرد و ميگفت ، شعر :

فَإِنْ كُنْتَ لَا تَدْرِي مَتَى أَنْتَ مَيِّتٌ      وَ قَبْرُكَ لَا تَدْرِي بِأَيِّ مَكَانٍ  
فَحَبُّبُكَ قَوْلُ النَّاسِ فِيمَا مَلَكَتَهُ      لَقَدْ كَانَ هَذَا مَرَّةً لِفُلَانٍ

با آنکه او را اشعار بسيار و فضل وافر بود مدت مدید در صحبت امام الحسين بن علي العسكري صلوات الله عليهما اقتباس علوم كرد، و از شاگردان مستفيد او ابن مهدي مامطيري و ابوالعلاء التروى كه ثعالبي در كتاب بتيمة الدهر ذكر فضل او كرد . يكي از مستفيدان بتحسين اين دو بيت با ديگرى كلمه ميگفت ، از آنکه سيد اطروش بود ندانست چه ميگويد گفت : يَا هَذَا اِرْفَعْ مِنْ صَوْتِكَ فَإِنَّ بِأُذُنِي بَعْضَ مَا بَرُّوْحِكَ

و از اشعار فرزند او ابو الحسن احمد که بکتاب انساب صاحب الجیش نبشتند بعضی در این تاریخ آورده آمد، این بیتی چند بصفت تذرو آوراست :

صُدُورٌ مِّنَ الدِّيبَاجِ نَمِقٌ وَشَيْهًا      وَصِلَنَ بِأَطْوَاقِ اللُّجَيْنِ السَّوَادِجِ<sup>۱</sup>  
 وَأَحْدَاقُ تَبْرِ فِي خُدُودِ شَقَائِقِ      تَلَا لَأُحْسِنًا كِاشِتَعَالِ الْمَسَارِجِ  
 وَأَذْنَابٌ طَلَعِ فِي ظُهُورِ مَلَائِقِ<sup>۲</sup>      مَرَجْرَجَةٌ<sup>۳</sup> الْأَعْطَافِ صُهَبِ الدَّمَالِجِ  
 فَإِنَّ فَخْرَ الطَّائِفِ يَوْمًا بِحُسْنِهِ      فَلَا حُسْنَ إِلَّا دُونَ حَسَنِ التَّدَارِجِ

السَّيِّدَانِ الْإِخْوَانِ الْمُؤَيَّدِ بِاللَّهِ عَضُدِ الدَّوْلَةِ أَبُو الْحُسَيْنِ وَالنَّاطِقِ بِالْحَقِّ أَبُو طَالِبٍ يَحْيَى  
 ابْنَاءَ الْحُسَيْنِ بْنِ هُرُونَ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ هُرُونَ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَاسِمِ بْنِ الْحَسَنِ بْنِ زَيْدِ بْنِ  
 الْأَمَامِ السَّبْطِ الْحَسَنِ بْنِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ، چنين گویند که از  
 سادات آل رسول علیه الصلوة والسلام هیچ آفریده خروج نکردند جامع تر شرایط امامت  
 را ازین دو برابر، اما سید ابو الحسن بدیلمان خلق را دعوت کرد جمله گیل و دیلم اجابت  
 فرمودند و فصلی است قابوس شمس المعالی را در تفضیل عمر و ابوبکر و عثمان و امیر المؤمنین  
 علی، داد بلاغت و فصاحت در آن رسالت داده چنانکه شیوه تر سل قابوس بود، این  
 سید جواب آن فصل و رسالت بطریقی پیش گرفت و بحجج قواطع چنان باخر رسانید  
 که اگر گویند معجز است بعید نبود و تصانیف او آنچه معروفست و متداول :

کتاب التجرید، و کتاب الشرح، و کتاب البلغة، و کتاب النصره، و کتاب الافادة  
 این جمله آنست که ائمه بردست دارند و متعلمان را بتعلم این کتابها امروز نیز رغبتی  
 هر چه صادق تر است و دیگر کتب که متداول نیست نبشتیم و دیوان اشعار او مجلدی  
 ضخیم برمی آید، روا نداشتیم که اینجا بیت چند ثبت نرود، شعر<sup>۴</sup>

يُهَذِّبُ أَخْلَاقَ الرِّجَالِ حَوَادِثُ      كَمَا أَنَّ عَيْنَ السَّبْكِ تَخْلِصُهُ السَّبْكِ  
 وَمَا أَنَا بِالْوَانِي إِذَا الدَّهْرُ أَمْنِي      وَمَنْ ذَا مَنِ الْأَيَّامِ وَيَحْكُ يَنْفَكُ

۱ - این قطعه فقط در الف هست و ما آنرا بمدد نهاية الأرب نویری (ج ۱۰ ص ۲۱۴ - ۲۱۵) تصحیح کردیم  
 ۲ - درنهایه، ملاق - ۳ - درنهایه، محزعة - ۴ - این قطعه نیز فقط در الف دیده میشود  
 ۵ - کذا فی الأصل - ۶ - کذا فی الأصل (؟)



بَلَانِي حِينًا بَعْدَ حِينٍ بَلَوْتُهُ  
 وَحَنَكْنِي كَيْمَا يُعَوِّدُ أَرْمِي  
 لِيَعْلَمَ هَذَا الدَّهْرُ فِي كُلِّ حَالَةٍ  
 نَمَانِي آبَاءَ كِرَامٍ أَعَزَّةٍ  
 فَمَا مَدْرِكُ بِاللَّهِ يَبْلُغُ شَأْوَهُمْ  
 فَلَا بَرِّقُهُمْ يَا صَاحِ إِنْ شِئْتَ خَلْبُ  
 فَلَمْ أَلْفِرْ عِدِيدًا يُنْهِنُهُ السَّفْكُ [كذا]  
 فَطَحَطَحْتُهُ حَنَكًا وَمَا عَضْنِي الْعَنَكُ  
 بِأَيِّ قَتَى الْمِضْمَارِ أَصْبَحَ يَحْتَكُ  
 مَرَاتِبَهَا أَنِّي يُحِيطُ بِهَا الدَّرْكُ  
 وَإِنْ يَلُكُ سَبَاقًا فَعَايَتُهُ التَّرْكُ  
 وَلَا وَفْدُهُمْ وَكَسُ وَلَا وَعْدُهُمْ إِفْكُ

وله ايضاً :

وَقَدْ سَبَكْتَ عَقِيَانَهُ نَارَ مَحْنَةٍ  
 وَقَدْ شَذَّبْتَهُ النَّائِبَاتُ وَإِنَّمَا  
 وَبِالسَّبِكِ عَقِيَانُ الرَّجَالِ يُهْدَبُ  
 تَفَرُّعُ غُصْنِ الدَّوْحِ حِينَ يُشَدَّبُ

میگویند اول او در بغداد تحصیل علم از سید ابوالعباس کرد و بعد از آن بقاضی القضاة عبدالجبار همدانی پیوست و در مجلس او تخریج افتاد و بنهایت رسید . چنین آورده اند که شبی بعد از خفتن خلایق بدر گاه قاضی آمد و او خفته بود ، بیدار کردند و گفتند سید ابوالحسین برد راست ، فرمود که درون آوردند ، مسئله از قاضی بحث کرد ، قاضی گفت همین مهم را آمدی ، گفت آری اندیشه کردم امشب وفات رسد و در دین شاک بوده باشم و بشبهت . و در عهد او ابن سکره الهاشمی قصیده گفته بود در ذم آل ابوطالب ، شعر :

إِنَّ الْخِلَافَةَ مُذْكَانَتْ وَمُذْبَدَأَتْ  
 إِذَا انْقَضَى عُمْرُ هَذَا قَامَ ذَا خَلْفَهَا  
 مَوْسُومَةٌ بِفَتَى مِنْ آلِ عَبَّاسٍ  
 مَا لَاحَتِ الشَّمْسُ وَأَمْتَدَّتْ عَلَى النَّاسِ  
 لَوْ شِئْتَ رَوْحَتَ كَرْبِ الظَّنِّ بِالْيَاسِ  
 فَقُلْ لِمَنْ يَرْتَجِيهَا غَيْرُهُمْ سَفَهَا

سید ابوالحسین جواب میگوید شعر :

قُلْ لِابْنِ سُكْرَةَ يَا نَعْلَ عَبَّاسٍ  
 أَضَحَّتْ خِلَافَتُكُمْ مَنْكُوسَةَ الرُّؤْسِ

أَمَّا الْمُطِيعُ فَلَا تُخْشَى دَوَائِرُهُ      يَعِيشُ مَا عَاشَ فِي ذُلِّ وَ إِتْعَاسِ  
 فَالْحَمْدُ لِلَّهِ حَمْدًا لَا شَرِيكَ لَهُ      خَصَّ ابْنَ دَاعِيٍّ بِتَاجِ الْعِزِّ فِي النَّاسِ

ابن المعتز ناصبی بود جواب<sup>۲</sup> میگوید قصیده دراز :

أَبَى اللَّهُ إِلَّا مَا تَرَوْنَ فَمَا لَكُمْ      غَضَابًا عَلَى الْأَقْدَارِ يَا آلَ طَالِبِ  
 قاضی ابوالقاسم علی بن محمد التَّنُوخِي که [پدیر] صاحب کتاب فرج بعد الشدة است  
 جواب میگوید :

مِنَ ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ وَ ابْنِ وَصِيهِ      إِلَيَّ مُدْغِلٍ فِي عُقْدَةِ الدِّينِ نَاصِبِ  
 نَشَأَ بَيْنَ طُنُبُورٍ وَ زِقِّ وَ مِرْهَرٍ      وَ فِي جَجْرِ شَادٍ أَوْ عَلَى صَدْرِ ضَارِبِ  
 وَ مِنْ ظَهْرِ سَكْرَانٍ إِلَى بَطْنِ قَبْنَةٍ      عَلَى شُبُهَةِ فِي مَلِكِهَا وَ شَوَائِبِ  
 يَعِيبُ عَلِيًّا خَيْرَ مَنْ وَ طِيَّ الْحَصَا      وَ أَكْرَمَ سَارٍ فِي الْأَنَامِ وَ سَارِبِ  
 وَ يُرْرِ عَلِيَّ السَّبْطَيْنِ سِبْطِي مُحَمَّدٍ      قَقْلٍ فِي حَضِيضٍ رَامَ نَيْلِ الْكَوَاكِبِ  
 نَشَأَ بَيْنَ جَبْرِيلَ وَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ      وَ بَيْنَ عَلِيٍّ خَيْرِ مَاشٍ وَ رَاكِبِ  
 وَ وصِيَّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفِيِّ وَ صَفِيهِ      وَ مُشَبَّهِهِ فِي شَيْمَةِ وَ ضَرَائِبِ  
 فَكُمْ مِثْلَ زَيْدٍ قَدْ أَبَادَتْ سَيُوفُكُمْ      بِلَا سَبَبٍ غَيْرِ الظَّائُونَ الْكَوَادِبِ  
 أَمَا حَمَلُ الْمَنْصُورِ مِنْ أَرْضِ يَثْرِبِ      بَدُورِ هَدْيٍ تَجْلُو ظِلَامَ الْغِيَاهِبِ  
 وَ قَطَعْتُمْ بِالْبَغْيِ يَوْمَ مُحَمَّدٍ      قَرَائِنَ أَرْحَامٍ لَهُ وَ قَرَائِبِ  
 وَ فِي أَرْضِ بَاخْمَرٍ مَصَابِيحُ قَدْ تَوَاتَ      مُتْرَبَّةَ الْهَامَاتِ حَمْرَ التَّرَائِبِ  
 وَ غَادَرَ هَادِيَكُمْ بِفَتْحِ طَوَائِفَا      يُغَادِيهِمْ بِالْقَاعِ بُقْعُ النَّوَاعِبِ  
 وَ هَرُونُكُمْ أَوْ دَى بِغَيْرِ جَرِيرَةٍ      نُجُومَ تَقَى مِثْلَ النُّجُومِ النَّوَاقِبِ

۱ - درجیع نسخ همچنین است . ۲ - ظاهراً این کلمه زیادی است . ۳ - کذا در تمام نسخ

وَمَا يُؤْنِكُمْ سَمَّ الرِّضَابَعْدَ بَيْعَةٍ      تُوَدُّ ذُرِّيَّ شَمِّ الْجِبَالِ الرَّوَاسِبِ  
فَهَذَا جَوَابٌ لِلَّذِي قَالَ: «مَا لَكُمْ      غَضَابًا عَلَى الْأَقْدَارِيَا آلِ طَالِبٍ»

شنودم که چون سید ابوالحسین بدیلیمان مستولی شد و ممکن گشت از آفاق عالم علما باستفادات روی بدو نهادند و بدانجا رسید که پیش قاضی القضاة عبدالجبار فرستاد که بر من بیعت کند، و حاکم چشم رحمة الله در کتاب جلاء الأَبْصَارِ همچنین آورد. بعد از آنکه عمرش بهفتادواند رسید در سنه احدی و عشرين و اربعمائه روز عرفه یکشنبه وفات یافت رحمة الله علیه و روز دوشنبه عید اضحی بلنکا که سرای او بود دفن کردند و هنوز تربت او ظاهر است و مشهد برقرار، مردم آن نواحی جمله بر مذهب او و استندار کیکلوس و اسلاف او و سایر دیالم همچنین.

السید الناطق بالحق ابوطالب یحیی بن الحسین الطایر ابقایید الله، برادر سید المؤید بالله بده سال از برادر خویش بزرگتر بود، معروف بکمال عقل و فضل و سخا و ورع و اجتهاد و عبادت و زهد و تقوی، پدر ایشان امامی المذهب بود و در اول ایشان نیز همچنین و او را نظیری نبود بروز کار خویش، و استفادات از سید ابوالعباس کرد بعد از آن بشیخ ابوعبدالله<sup>۲</sup> که استاد طایفه امامیه است پیوست دیگر باره بقاضی القضاة عبدالجبار، و در میان زبیدیّه از او مبرز و محقق تر دانشمند نبود تا این غایت و بکر کان مدتی بمدرسه بتدریس و افاده مشغول بود و از اکناف جهان علمای پیش او رسیدند و فواید حاصل کرده، بعد از آن بدیلیمان شد، چون برادر فرمان یافت مردم برو بیعت کردند، و استاد جلیل ابوالفرج علی بن الحسین هندو در وقت امامت بدومی نویسد، شعر:

سَرُّ النَّبُوَّةِ وَ النَّبِيَّيَا      وَ زَهَا الْوَصِيَّةِ وَ الْوَصِيَّيَا  
أَنَّ الدِّيَالَيْمَ بَايَعَتْ      يَحْيَى بْنَ هُرُونَ الرِّضِيَّيَا

۱ - همچنین در جمیع نسخ.

۲ - یعنی شیخ الطایفه شیخ مفید ابوعبدالله محمد بن نعمان قمی بغدادی است (۳۳۸ - ۴۱۴)

۵۳      ۱      ثُمَّ اسْتَرَبْتُ بِعَادَةِ الْاَلْاِيَامِ اِذْ خَانَتْ عَلِيًّا      ۱  
 آل النَّبِيِّ طَلَبْتُمْ      مِيرَاتِكُمْ طَلَبًا بَطِيًّا  
 يَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ اَرَى      نَجْمًا لِدَوْلَتِكُمْ مُضِيًّا  
 فَاَكُوْنَ اَوَّلَ مَنْ يَهْ—      زِلْ اِلَى الْهَيَاجِ الْمَشْرِفِيًّا      ۲

فرزندى بود اورا بجوانى وفات رسيد ، بمرثيه ميگويد ، شعر : [ ۱ ]

عَلَيْكَ سَلَامُ اللَّهِ سَاكِنَ بَلَقِعِ      فَلَيْسَ اِلَى دَفْعِ الْجَمَامِ سَبِيلُ  
 وَ لَيْسَ اِلَى غَيْرِ التَّصَبُّرِ مَفْرَعُ      وَ اِنْ عَنَّا نَحَطُّ فِي الْمَصَابِ جَلِيلُ  
 وَ اِنْ كَانَ حُزْنُ النَّاسِ عِنْدَ اِيَّاسِهِمْ      قَصِيْرًا فَهِيَ حُزْنِي عَلَيْكَ طَوِيْلُ  
 وَ اِنْ كُنْتُمْ تَحْتَ التُّرْبِ فِي الرَّمْسِ نَازِلًا      فَيَذْكُرْكَ فِي حَشْوِ الْفُوَادِ نَزِيْلُ  
 وَلَوْ اَلَمْ يَفَارِقِ النَّاسِ فَارَقَ جِلْمَهُ      لَشَفَعَتْ تَسْكَبَاتُ الدُّمُوعِ عَوِيْلُ  
 وله ايضاً :

يَا غَائِبًا مَا لَهُ اِيَّابُ      خَالَفَنِي بِعَدَاكَ اِكْتِيَابُ  
 وَ غَابَ رُوْحُ الْحَيَاةِ مِنِّي      لَمَّا عَلَا جِسْمَكَ التُّرَابُ  
 يَا ذَاهِبًا لَمْ يَصِلْ شَبَابًا      يَبْكِي عَلَيَّ فَقْدِكَ الشَّبَابُ      ۲

سيد ابوطالب يحيى رحمه الله درسنة اربعين وثلثمائة از مادر جدا شده بود ، و در  
 سنة اثنى وعشرين و اربعمائه فرمان حق [ درو ] رسيد و بآمل<sup>۳</sup> دفن کردند ، هشتاد و دو سال  
 عمر يافت و بعد برادر يك سال تمام بر نيامده اونيز بدو پيوست ، و تصنيفات او در فقه  
 و كلام آنچه مشهور است : كتاب التحرير والشرح ، كتاب المجزى ، كتاب الدعامة .  
 السيد الامام الفقيه العالم المتكلم الزاهد الشاعر حسن بن حمزة العلوي ، مرقد

۱ - از اينجا بيمد بقیه ایات فقط در الف دیده میشود .      ۲ - این قطعه نیز فقط در الف هست .

۳ - ب و سایر نسخ ، بدیلان

او مقابل مدسۀ زین الشرف بماهی رسته باشد ، بعهد ملك السعيد اردشير سيد امام بهاء الدين الحسن بن المهدي المامطیری او را بر آن داشت که تجدید عمارت مقبره او فرمود ، بمشهد علی بن موسی الرضا زیارت میرفت این شعر انشاء کرد و منازل هر روزه را ذکر فرمود و او را اشعار و آثار فضل بسیار است<sup>۱</sup> شعر :

أَبْدَرْتُمْ زَاهِرُ أَمْ نُورُ شَمْسٍ بَاهِرُ أَمْ فُغْصُنُ بَانَ نَاصِرُ يَحَارُفِيهِ النَّاطِرُ  
 \* أَجَلِنَارُ خَدَهَا أَمْ الظُّلَامُ جَمَدَهَا أَمْ نُحُوطُ بَانَ قَدَهَا أَمْ أَنَا فِيهَا حَائِرُ<sup>۲</sup>  
 \* أَدْعَسُ رَمْلٍ رَدْفَهَا أَمْ نَشْرُ مِسْكِ عَرْفَهَا أَمْ سَيْفُ عَطْفٍ طَرْفَهَا عَضْبُ حَسَامٍ بَاتِرُ  
 \* أَخَيْرَانُ خَصْرُهَا أَمْ أَفْحَوَانُ تَفْرُهَا أَمْ جُنْحُ لَيْلٍ شَعْرُهَا أَمْ هِيَ نُورُ زَاهِرُ  
 أَخْنَجِرَانِ انْتَصَبَا فِي خَدِّهِ تَعْقِرَا فَأَعْتَرِيَانِي لَهَبَا<sup>۳</sup> تُدْمِي لَهَا الْمَعَاجِرُ  
 أَنْظُمُ دُرِّ لَفْظَهَا أَمْ قَوْسُ غَنَجٍ لِحْظَهَا حَظِي مِنْهَا حَظُّهَا إِذْ هِيَ لَا تَمَاكِرُ  
 فَالْصَبْحُ مِنْ غُرَّتِهَا وَاللَّيْلُ مِنْ طُرَّتِهَا وَالْمِسْكُ مِنْ نُكْهَتِهَا لَهَا نَسِيمُ طَاهِرُ  
 \* وَالْفُغْصُنُ مِنْ قَوَامِهَا وَالذَّرْمُ مِنْ كَلَامِهَا وَالغَنَجُ مِنْ سِهَامِهَا وَالطَّرْفُ مِنْهَا سَاجِرُ  
 وَالسِّحْرُ مِنْ أَجْفَانِهَا وَالْمَاءُ مِنْ بَنَانِهَا هَا أَنَا مِنْ هَجْرَانِهَا عَلَي السَّقَامِ صَابِرُ  
 \* تَقْتَرُ<sup>۴</sup> عَنْ مَلْتَمِهَا بِلُؤْلُؤِ فِي قِمِّهَا يَلُوحُ فِي مَبْسَمِهَا كَأَنَّهُ جَوَاهِرُ  
 إِذَا مَشَتْ يُقَلِّقُهَا لِنِعْمَةِ قُرْطُقِهَا يَفْتِنِي مَنْطِقُهَا وَاجْفَنُ<sup>۵</sup> فَوَاتِرُ  
 كَأَبْدَرِي تَمَالِيهِ وَالْفُغْصِنُ فِي اعْتِدَالِيهِ فَالْقَلْبُ مِنْ خَبَالِيهِ لِدَائِيهِ مُخَامِرُ  
 لَا وَاللَّيْ بِي يَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْضِ طُرًّا وَالسَّمَاءِ مَا نِلْتُ مِنْهَا مَحْرَمًا كُنْتُ لَهَا أَحَادِرُ  
 غَيْرَ حَدِيثٍ وَنَظْرٍ مِنْ غَيْرِ فُحْشٍ وَوَزْرٍ وَاللَّهُ خَيْرٌ مَنْ غَفَرَ إِذْ هُوَ رَبُّ غَافِرُ

۱ - این قسمت از عبارات در ب چندین است ، بمشهد علی بن موسی الرضا سالها معتکف بود و در وقت ازل که میرفت قصیده بس طویل انشا کرد در وصف مشهد و منازل هر روزه را ذکر کرد لهذا بعضها  
 ۲ - ایاتی که در جلوی آنها ستاره گذاشته شده فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط  
 ۳ - کذا فی الأصل ۴ - تصحیح قیاسی و در اصل : تمش ۵ - تصحیح قیاسی و در اصل : حاس

فَمَدَّ عَنْ تَذْكَارِهَا وَخَلَّ عَنْ سَمَارِهَا إِذْ أَنْتَ بَعْدَ دَارِهَا لِأَرْضِ طُوسٍ زَائِرُ  
 وَرُبُّ قَفْرِ فَدْفِدٍ تَبْهَاءِ ذَاتِ فَرْقِدٍ كَصَارِمٍ مُجْرِدٍ يَدِيهِ فِيهَا الْمَاهِرُ  
 قَطَعْتُهَا بِنَاقَةٍ زِيَاةٍ خَفَاقَةٍ هَهْفَاقَةٍ لَفَاقَةٍ فِي سَيْرِهَا تَخَاطُرُ  
 \* إِذَا أَرْتَمْتَ فِي بِيَدِهَا تَيْنٌ فِي وَخِيدِهَا لِلْخُفِّ فِي صَعِيدِهَا عَلَى الْاَثْرِ حَفَائِرُ  
 تَسْتَنُّ فِي إِزْقَالِهَا فِي غَيْرِ مَا كَلَالِهَا تَطْرَبُ فِي تَرْحَالِهَا إِذَا حَادَهَا الزَّاجِرُ  
 بِهَا غَدَوْتُ رَاحِلًا مِنْ أَمَلٍ وَ نَازِلًا مَنَازِلًا عَوَاطِلًا يَقْطَعُهَا الْمَسَافِرُ  
 فَمَا مَطِيرُ قَصْدِهَا حُدًّا إِلَيْهَا حُدًّا يَرُوعُ قَلْبِي وَخُدًّا إِذَا السَّرَابُ مَائِرُ  
 يَا صَاحِبَ جُبِّ النَّاجِيَةِ أَظُنُّ حَسَانًا هَيْهٖ <sup>۲</sup> حَتَّى تُوَافِي سَارِيهِ يَوْمًا وَأَنْتَ بَاكِرُ  
 ثُمَّ أَعْدُ مِنْهَا بَاكِرًا لِمَهْرٍ وَإِنْ ذَاكِرًا مَقْطَعًا هَوَاجِرًا مِنْ بَعْدِهَا هَوَاجِرُ  
 حَتَّى تُوَافِي نَامِنَهُ بِنَزَائِلٍ <sup>۳</sup> مِنْ عَائِنَهُ يَخَافُ مِنْهُ <sup>۴</sup> مَأْمَنَهُ يَدْعُرُ مِنْهُ الدَّاعِرُ  
 وَفِي طَمِيْشٍ لَا تَقِفُ إِلَّا وَتُوقُ الْمُنْحَرِفُ

ثُمَّ أَعْدُ مِنْهَا وَانصِرِفُ وَالْقَلْبُ مِنْكَ طَائِرُ  
 يَا صَاحِبِي وَدَعَا مِنْ أَسْتَرَابَادِ مَعَا وَ لِلرِّبَاطِ فَاقْطَعَا وَ الرَّبْعُ مِنْهَا دَائِرُ  
 وَقِفْ بِجُرْجَانِ قَفِي مَرَبِعَهَا مَا تَشْتَفِي بِحِظِّهِ وَ يَكْتَفِي وَارِدُهَا وَ الصَّادِرُ  
 قَدْ أَعْتَدْتَ أَشْجَارَهَا تُرْضِيهَا أَنْهَارُهَا وَأَسْتَوْسَقْتَ ثِمَارَهَا وَأَخْضَرْتَ الدَّسَاكِرُ  
 أَطْيَارَهَا دُرَّاجُهَا يُطْرِبُنِي تَهْيَاجُهَا تَدْرُجُهَا هَزَّاجُهَا فَالْكَوْثُ مِنْهَا صَافِرُ  
 \* غَزَالُهَا يَحْمُورُهَا بُلْبُلُهَا شَحْرُورُهَا قَدْ أَعْتَدْتَ صُقُورَهَا أَفْوَاهُهَا قَوَاغِرُ  
 دَعَا وَ عُدَّ قَاصِدًا دِينَارَ زَارِي رَائِدًا لِقَصْدِهَا مُجَاهِدًا وَ سِرُّ وَأَنْتَ شَاكِرُ

۱ - تصحيح قیاسی و در اصل ، حین ۲ - کذا در جمیع نسخ (۲)

۳ - در جمیع نسخ ، برامک ، متن تصحیح قیاسی است ۴ - در جمیع نسخ ، منها

\* حَتَّىٰ إِذَا آتَىٰ الدُّنُو مِنْ رُبِّطٍ<sup>۱</sup> أَمْشَوْا تَلْوًا

وَالْقَوْمُ قَدْ تَرَحَّلُوا فَارْحَلْ وَأَنْتَ ذَاكِرٌ

\* مَوْلَاكَ بِالتَّحْمِيدِ وَأَنْتِنِ بِالتَّمْجِيدِ

..... إِلَى النَّعِيمِ صَائِرٌ

\* حَتَّىٰ إِذَا حَمَوْا<sup>۲</sup> بَدَتْ وَالطَّيْرُ فِيهَا غَرَدَتْ

... وَأَنْتَ حَبَّتْ وَتَارَ مِنْهَا تَائِرٌ

قَطَعَتْهَا مُجَاوِزًا<sup>۳</sup> لِشِيرَآسِفٍ جَائِزًا<sup>۴</sup>

أَخْطَرُ مِنْهَا جَائِزًا فَالْوَحْشُ مِنِّي نَافِرٌ

حَتَّىٰ أَنْبَتُ مَعْلَمًا لِالسُّفْرَايِينِ وَ مَا

قَصْرَتُ فِي السَّيْرِ كَمَا قَصَرَ فِيهِ عَابِرٌ

تُمْ وَرَدَّتْ الْمَعْقِلِي وَ مَاؤُهُ كَالْحَنْظَلِ

تَبَّأَلَهُ مِنْ مَنْزِلٍ تَعَافَهُ الْجَائِرُ

آورده اند که ناصر کبیر با کثرت فضل و فصاحت او گفتی : لَوْ جَازَ قَرَاءَةُ

شِعْرِ أَحَدٍ فِي الصَّلَاةِ لَكَانَ شِعْرُ أَبِي الْقَاسِمِ، معنی آنست که اگر شعر کسی

شایستی بنماز خواندن شعر ابوالقاسم بودی .

السید شمس آل رسوالله صلی الله علیه وآله، فقیه و صاحب حدیث و از جمله

نُسَّاكٍ وَعِبَادٍ، هنوز تربت او بر قرار است و مشهد معمور، و مزار مشهور بمحلّه عزامه کوی<sup>۴</sup>

بر در دروازه .

و از علمای سادات که بعهد ما بودند سید ظهیرالدین نسابه گمرگانی، فضل او

۱ - در اصل ، رباط ۲ - ضبط این کلمه که ظاهرآ نام معالی است علی المجاله بدست نیامد

۳ - تصحیح قیاسی ، در جمیع نسخ ، جاوِزاً ۴ - پ و سایر نسخ ، هوامه کوی

در کلام و فقه و تذکیر بر جهانیان پوشیده نیست .

وسید رکن الدین ساری و برادر او سید زاهد عالم متقی شرف الدین که مرقد او بمدرسه امام خطیب مقابل مشهد سر سه راه است ، اظهار مذهب امامیه و بطلان مذهب زیدیه از شرف الدین قوت گرفت در آن حدود والله اعلم .

السید امام ابوطالب الثائر ملک طبرستان ، ایشان پنج برادر بودند و جد ایشان را حسین الشاعر گفتند ، برادر ناصر کبیر بود و پدر او را محمد الفارس گفتند دختر ناصر را داشت . غلام و خدمتکاری بود او را عمیر نام بعد از آنکه کیل و دیلم طبرستان را از سادات بتغلب باز گرفتند این غلام نیز در او عصیان کرد و بگیلان شد و آنچه از آن او بود بتاراج داد و مردم گیلان بدو جمع شدند و سید را باز گذاشته میگوید ، شعر :

يَا آلَ يَاسِينَ أَمْرُكُمْ عَجَبٌ • بَيْنَ الْوَرَى قَدْ جَرَتْ مَقَادِيرُهُ  
لَمْ يَكْفِكُمْ فِي حِجَازِكُمْ عُمَرُ • حَتَّى بَجِيلَانَ جَاءَ تَصْفِيرُهُ  
ملوك باوند قدس الله ارواحهم  
سَمَاءَ مَعَالِيهِمْ نَقَى مِنَ الطَّنْعَا • وَجَوْدُ مَعَانِيهِمْ بَرِي مِنَ النَّحْطَا

خاندان مبارك ایشان مأمن خائف و ملاذ ملهوف و ملجأ سلاطين و ملوك روى زمین بود و رعایت جانب مستمیع و حمایت مستجیر را دینی مقترض و دینی مقترض شناختند و از اقطار عالم و آفاق گیتی هر که را در کفش سلامت سنگ ملامت افتادی با پای حافیه جای عافیه خانه ایشان دانستند و مادام آن حضرت مقصد و فود و مجال سجود و مجالس جود بود و معاون معاوین و مساکن مساکن ، از صولت و صلوات ایشان با حمیم چون جحیم و با تسنیم چون نعیم و لقا و بقای ایشان خلایق را رایحه جنان و راحت جان ،

وَمَا خَلَقْتُ إِلَّا لِحُجُودٍ أَكْفُهُمْ • وَ أَقْدَامُهُمْ إِلَّا لِأَعْوَادٍ مِّنْبَرٍ

حمایت ایشان تا بغایتی بود که اگر فرزندان خلفا و ملوك و امرا از بیم گناه پناه بدیشان کردند طمع آنکه تمنای بازخواست کنند منحسم مانده بود مثلاً اگر



قرناً بعد قرن چون جرب بسوس با خصمان قوی و دشمنان غالب بجداال و قتال و جواب و سؤال رسیدی .

الاصفهدالكبير المعظم علاء الدوله على بن شهریار بن قارن ، کرم و همت و سخاوت و رحمت او صیت عدل و شروان و مروّت نوذریرا منسوخ گردانید ، مقامات مشهوره و کرامات منشوره او چون بحکایت ملک اورسیم ذ کر رود که ملک و سریر و دیهیم پدر باچندان معاند و معارض از اقربا و برادران چگونه بدست آورد ، اینجا بموجز تر عبارتی ذ کر جماعتی که پناه بدر گاه او کردند نوشته آمد : از فرزندان سلطان مسعود غزین شیر زاد که شریک ملک بهرامشاه فخر الملوك بود بخانه او آمد بعد مدّتی که در ریاض امن و رفاهیت با او بود تمّنی کرد که زیارت کعبه معظمه رود ، از طبرستان بمگه روز بروز وظیفه مرتّب گردانید تا با سلامت بدانجا رسید و بعافیت باز آمد ، حقّ جلّ ذ کره چنان ساخت که منازع آن پادشاه زاده از پیش برخاسته بود ، او را بامقرّعزّ خویش رسانید بغزین . سلطان مسعود بن محمد سلجوقی برادر زاده سنجر دو نوبت بخانه او پناه کرد ، نوبت اول چون خلیفه را بکشتند با پسر او پیش علاء الدوله آمد و نوبتی دیگر چون طغرل و او خلاف افتاد عورات مخدّرات خویش را بیاورد و بقصبه آرم بسرای فرزند او شاه غازی رستم بن علاء الدوله بنشاندند و او را مدد کرده بعراق فرستاد ، و چون محمد بن ملکشاه فرمان یافت فرزندان جمله بر محمود بیعت کردند و چون او در گذشت برادران بایکدیگر خلاف کردند ، طغرل منهزم روی بخانه او نهاد ، بدر بند کلیس علی بن زرینکمر و محمد و ابوشجاع سه برادر نشسته بودند ، سلطان را نگذاشتند که در آید ، هر چند گفت که مرا خصم در قفاست و گریخته میآیم گفتند تا اجازت شاه نباشد نتوانی آمد ، پیش شاه غازی فرستادند بآرم ، حالی بر نشست و تا بدیه مقصوره برفت ، طغرل را درون آورد و بساری پیش پدر فرستاد ، خوارزمشاه سعید محمد را چهار پسر بود ، خلاف افتاد دو گریخته پیش او آمدند ، چندان نعمت و مکرمت فرمود که هنوز میگویند .

امیر عبدالرحمن طغایرک انابک که مدوح عمادی شاعر بود در قصیده او را میستاید بیت :

عبدالرحمن که گر بخواهد      از هفت سپهر شش بکاهد

۱ - از این جا تا عنوان « معارف طبرستان » از الف افتاده و ما بجای آن در این قسمت ب را اساس طبع قرار دادیم .

از اردبیل بساحل دریا با فوجی از حشم بگیل و دیلمان گذشت و بخدمتش رسید مستتی با او بماند تا مدد داد و هم براه ساحل او را بملك باز رسانید. و امیر حله دَیس بن صدقه ملك عرب از سروران عالم بود بسخاوت و فصاحت و علوهمت، بادویست نفر سوار بآمان او آمد و اول روز بیست اسب با ساخت و سیصد قبا و کلاه و صد کمر شمشیر و صد زره و ترک و برگستوان و درقه و ده هزار دینار زر بدو فرستاد، و بنوبتی برادر او بر که بن صدقه بخدمت اصفهبد علاءالدوله آمد از خلیفه گریخته، با اوشفاعت کرد و آمان نامه نوشتند و نفقات داد و با کسان خویش بولایت فرستاد. و چون قیتر مش در سلطان عاصی شد برادران و فرزندان و پوشیدگان را بامانت بخدمت او فرستاد، پنج سال در حق آن جماعت شفقتی فرمود که حد پدید نبود، بعد از آنکه آمان یافتند جمله را بخانه باز فرستاد، والسلام.

الاصفهد الكبير العادل العالم الغازي نصره الدولة رستم بن علي بن شهر يار بن قارن، بعيد الصوت، مشهور المواقف، شایع الذکر بود و از عهد فریدون و منوچهر طبرستان از بزرگترین بقدروهمت والا و عدل و داد کی نژاد نژاد، از جاجرم و کرگان و بسطام و دامغان تا حد موقان در مدت ملك او چنان مضبوط بود که بجایگاه خود ذکر رود و از رهط باوند اول کسی که بیمار گاه بر تخت نشست و تخت بر او کب بست او بود، و گذشت از خسرو پرویز هیچ جهاندار و شهریار را چندان گنج و ذخایر و نفایس نبود که او را، تا بعد ما چهل پاره قلعه از زر و اجناس و جواهر از آن او بماند.

و چنین شنیدم که کیکاوس استندار چون خواست که درو عصیان کند با قاضی ولایت خویش مشورت کرد، او را بر آن دلیری رخصت داد، تا شاه غازی برویان شد و کران تا کران ولایت آتش بر فرمود کشید، اصفهبد خورشید بن بوالقاسم مامطیری میگوید، طبری:

تدبیر کرده کادی<sup>۱</sup> کی کوشک بسوجن      اونی که سی کوشک پرنده<sup>۲</sup> تابلوجن  
نون کشور بوین سوجن کهون اورجن      تدبیر کر<sup>۳</sup> کاری دیر هار موجن

بعد وفات سنجر سلطان سلیمان شاه که برادر زاده او بود از محمود خان که خواهر زاده و ولی عهد سنجر بود بگریخت بطلب ملك عراق و بمقام قصبه درویشان پناه بشاه

۱- ج : کاری    ۲- ج : برید و بدو    ۳- ج : این کلمه را ندارد و در ترجمه مرحوم برون : کرد .

غازی کرد، مدت دو ماه هر روز برای او و حشم او سر میدان تا پایان خوانها فرمودی نهاد تا بگیلان و دیلمان و سایر اطراف طبرستان بیست هزار مرد جمع کرد و جمله اسباب سلطنت از خزانه و زرآدخانه و فراشخانه مهیا فرمود و او را بر گرفت و بری برد، بتخت سلطنت بنشانند، امرای عراق و آذربایجان برو جمع شدند وری و ساوه اصفهید شاه غازی را مسلم داشتند. چون سلطان محمود غیبت او از طبرستان بدانست با جمله امرای سنجر بطبرستان آمد، بدو روز از ری بقصبه کوسان پیاپیان قلعه آب دره رسید و لشکر گاه ساخت، محمود خان زیر دبه دجان<sup>۱</sup> بیابان فرود آمد، یک شب شاه غازی پادشاه قارن را با چهار صد غلام و پانصد باوند اجازت داد که بلشکر گاه ترکان شوند، تا بدر خیمه محمود خان تاختن بردند و چندان خلل رسانیده که بشرح نیاید، با فرداد<sup>۲</sup> مؤید آیه و خویشاوند را نامزد کرد که بساری شوند و غارت کنند، اصفهید شاه غازی فرزند خود شرف الملوك حسن را با حشم براه لا کش مهروان گسیل کرد تا بروی آن جماعت باز آیند و بعضی کمین سازند، چون بقصبه مهروان رسیدند بهم باز خوردند، خویشاوند محمود را با هزار ترك بگرفتند، مؤید آیه با تنی چند منہزم برفت. چون جماعت اسیران را پیش اصفهید بردند جمله را تشریف داد و معروفی همراه کرد و بمحمود خان فرستاد و گفت بگویند که مردم ما مردمی خانه دار باشند و آنچه میکنند بی اجازت منست، محمود خان عزیز طغرائی را که از اکبر شیوخ بود در دولت سنجریه پیش او فرستاد و بیست هزار دینار شاهی قرار نهادند که سلطان با گرگان شود و شاه غازی این مبلغ بمحصلان رساند. چون محمود کوچ کرد و بگرگان رسید محصلان را از ولایت بسیلی بیرون کردند، گفت بروید او را بگویند ما زربز و بین دادیم، خود بخراسان فتنه که معروفست پیدا شده بود، برفتند و بدو نپرداختند، و او را بطبرستان محمود گندم کوب خوانند که حشم او نان نیافتند، گندم می بریدند و میکوفتند.

و خواجه امام رشید الدین و طواط رحمه الله را که دبیر خوارزمشاه [انسز] بود در حق او قصاید بسیار است و هر سال پانصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جبه ادرار بود، این چند بیت از قصیده ایست وقتی که بری شد و سلیمان شاه را بنشانند میفرستد:

جَلَّالِكَ بَادٍ فِي خُرَّاسَانَ بَاهِرُ      وَدِكْرُكَ سَارٍ فِي الْعِرَاقَيْنِ سَائِرُ  
 وَأَنْتَ حَسَامُ الدِّينِ فِي نُصْرَةِ الْهُدَى      حُسَامٌ إِذَا كَمَلَ الْبَوَائِرُ بَاتِرُ  
 غَدَا الرُّبَى وَالْأَكْبَادُ فِيهَا جَرِبَةٌ      لِفَقْدِكَ وَالْأَجْفَانُ فِيهَا سَوَاهِرُ  
 تَهْرَقُ مِنْ بَعْدِ التَّجْمَعِ شَمْلُهَا      وَدَارَتْ عَلَيْهَا بِالْبَلَايَا الدَّوَائِرُ  
 فَمَا قَائِلٌ إِلَّا لِتَقْوَاكَ ذَاكِرُ      وَلَا سَائِلٌ إِلَّا لِجِدْوَاكَ شَاكِرُ  
 أَيَا مَلِكَا رَحْمَبِ الْفُصُورِ عُرَاعِرًا      لِسَانُ الْمُبَالِي عَنْ مَسَاعِيكَ قَاصِرُ  
 جَلَّالِكَ فِي أَعْلَى السَّمَوَاتِ صَاعِدُ      وَصَيْتُكَ فِي أَقْصَى الْأَقَالِيمِ سَائِرُ  
 أَيَا مَالِكَا لِلْأَمْرِ وَالنَّهْيِ فِي الْهُدَى      فَمَا مِثْلُهُ فِي النَّاسِ نَاهٍ وَآمِرُ  
 حُبِّكَ بَدْرٌ فِي الْغِيَابِ زَاهِرُ      وَيُمْنَاكَ بَحْرٌ فِي الْمَوَاهِبِ زَاخِرُ  
 وَأَنْتَ إِلَى دَفْعِ الْعِلْمَاتِ مَائِلُ      وَأَنْتَ إِلَى رَفْعِ الْمُهَمَّاتِ قَائِدُ  
 فَمَا لِبِلَادِ اللَّهِ غَيْرِكَ حَافِظُ      وَلَا لِعِبَادِ اللَّهِ غَيْرِكَ نَاصِرُ  
 أَمَا لَهُمْ مِنْ مَشْرِعِ الْفِي حَاجِرُ      أَمَا لَهُمْ عَنْ مَضْرَعِ الْبَغْيِ حَاجِرُ  
 أَمَا لَهُمْ عَنْ مَكْسَبِ الْإِثْمِ وَازِعُ      أَمَا لَهُمْ عَنْ مَوْكِبِ الظُّلْمِ زَاخِرُ  
 تَمَتَّعَ بِمَدْحِي فَهَوَ أَكْرَمُ مَفْخِرُ      إِذَا عُدَّتْ لِلْأَشْرَمِينَ الْمَفَاخِرُ  
 أَلَا إِنِّي فِي مَدْحِ غَيْرِكَ شَاعِرُ      وَلَكِنِّي فِي مَدْحِ صَدْرِكَ سَاحِرُ  
 فَعِشْ سَالِمًا مَا حَرَّرَ النَّثْرَ كَاتِبُ      وَدُمُ غَانِمًا مَا حَبَّرَ النَّظْمَ شَاعِرُ

و دیگر باره چون شاه غازی بری شد و ثواب خویش بنشانند و یک سال و نیم بتصرف داشت و جماعتی را از اطراف ری دور کرد این قصیده میفرستد :

جَيْنِكَ كَالْبَدْرِ الْمُضِيِّ يَلُوحُ      وَخُلُقِكَ كَالْمِسْكِ الدَّكِيِّ يَفُوحُ

و نَائِلُكَ الْفِيَاضُ تَغْدُو غِيَوْمَهُ  
 لَكَ الرَّايَةُ الزُّهْرَاءُ فِي كُلِّ وَقَعَةٍ  
 لَهَا أَلْسُنٌ فِي الْجَوِّ مِنْ عَذَابَاتِهَا  
 قَفَلْتِ حَدًّا الظُّلْمِ وَهُوَ مُدْرَبٌ  
 فَكَمْ لِلْعَلِيِّ يَا آلَ قَارَنٍ سُورَةٌ  
 فَأَفْعَالُكُمْ لِلْمُعْضِلَاتِ دَوَائِعُ  
 بِأَيَّمَانِكُمْ يَوْمَ الصَّبَاحِ صَوَارِمُ  
 لِحْنِيكَ فِي أَرْضِ الْعِرَاقِ وَقَائِعُ  
 فَكَمْ مِنْ نَفُوسٍ بِالْعِرَاءِ طَرِيحَةٌ  
 فَلَا بَلَدٌ إِلَّا وَفِيهِ زَلَارِلُ  
 بَقِيَتْ مَدَى الْأَيَّامِ فِي عِزِّ أَنْعَمِ  
 يَنْفَعُ غَلِيلِ الْمُعْتَمِي وَتُرُوحُ  
 بِهَا لِحْيُوشِ الْمُسْلِمِينَ فَتُوحُ  
 صِفَاحُ بِأَسْرَارِ الْكِفَاحِ تَبُوحُ  
 وَذَلَّلْتَ صَعْبَ الْكُفْرِ وَهُوَ جُوحُ  
 بَنَاهَا عَلَى رَغَمِ الْمَعَاطِسِ نُوحُ  
 وَأَقْوَالُكُمْ لِلْمُشْكِلَاتِ سُرُوحُ  
 لَهَا مِنْ دِمَاءِ الدَّارِعِينَ صُبُوحُ  
 بِهِنَّ شَيَاطِينُ الْقِرَاعِ تَطُوحُ  
 عَلَيْهِنَّ رَبَاتُ الْحِجَالِ تَنُوحُ  
 وَلَا خَلْدٌ إِلَّا وَفِيهِ نُرُوحُ  
 عَلَيْهِنَّ أَنْوَارُ الدَّوَامِ تَلُوحُ

ودروقتی که شاهغازی رحمة الله قلعه مهرین و منصوره کوره از ملاحده بقهرستانده

بود این قصیده بحضورتش میفرستد ، چند بیتی ثبت افتاد :

أَيَّامَنْ إِلَى نَادِيهِ تَأْوِي الْأَمَاجِدُ  
 وَيَأْمَنْ يَلُودُ الْأَكْرَمُونَ بِظِلِّهِ  
 إِلَّا إِنَّهُ فِي الْعِلْمِ إِنْ حُدَّ عَالَمُ  
 أَيَّانُصْرَةَ الدِّينِ أَلْدَى عَقْوَاتِهِ  
 فَأَطْرَافُهَا لِلرَّاهِبِينَ مَعَاقِلُ  
 لِسَانُكَ لَا يَجْرِي عَلَى عَذَابَاتِهِ  
 لَا رَأْيَهُ شَهْبُ الدِّيَاجِي سَوَاجِدُ  
 إِذَا أَشْعَلَتْ نِيرَانَهُنَّ الشَّدَائِدُ  
 وَ لِكِنَّهُ بِالْجِسْمِ إِنْ عُدَّ وَاحِدُ  
 بِهَا نُصِبَتْ لِلنَّازِلِينَ الْمَوَائِدُ  
 وَ أَكْنَافُهَا لِلرَّاعِيْنَ مَعَاهِدُ  
 سِوَى كَلِمَاتٍ كُلُّهُنَّ فَوَائِدُ

فُهِنَّ لِآفَاقِ الْمَعَالِي كَوَاكِبُ      وَ هُنَّ لِأَعْنَاقِ الْمَعَانِي فَلَائِدُ  
 بَلَّغَتْ مِنَ الْعَلِيَاءِ مَنْزِلَةَ لَهَا      زَوَاهِرُ أَجْرَامِ السَّمَاءِ حَوَاسِدُ  
 حَوَيْتَ عَلِي رَغَمِ الْأَنْوَابِ مِنَ الْعِدَى      مُحَمَّدٌ يَفْنِي الدَّهْرَ وَ هِيَ خَوَالِدُ  
 فَتَجَهَّدُ وَ الْأَبْدَانُ مِنْهُمْ فَوَارِغُ      وَ تَسْهَرُ وَ الْأَجْفَانُ مِنْهُمْ رَوَاقِدُ  
 وَ كَيْفَ يُسَاوِيكَ الْعِدَى ثُلُ عَرُشِهِمْ      وَ هَلْ يَتَسَاوَى قَاعِدُ وَ مُجَاهِدُ  
 بِعَهْدِكُمْ يَا آلَ قَارَنٍ أَصْبَحَتْ      مُمَهَّدَةٌ لِلْمَكْرُمَاتِ الْقَوَاعِدُ  
 فَمَنْهَتِكُمْ عَذْبٌ لِمَنْ هُوَ وَارِدُ      وَ مَنْزِلَتِكُمْ رَحْبٌ لِمَنْ هُوَ وَافِدُ  
 فَمِنْكُمْ جِبَالُ الْبَاقِيَاتِ رَوَاسِخُ      وَ مِنْكُمْ رِيَّاحُ الْفَانِيَّاتِ رَوَاكِدُ  
 وَ هِمَّتِكُمْ جَرْدَاءُ نَهْدِ لَدَى الْوَغَى      وَ هِمَّةُ أَهْلِ الْعَصْرِ غَيْدَاءُ نَاهِدُ  
 فَأَنْتَ لَهَا فِي نَصْرَةِ الشَّرْعِ شَاهِرُ      وَأَنْتَ لَهَا فِي هَامَةِ الشِّرْكِ غَامِدُ  
 سَيُوفُكَ زِيدَتْ حِدَّةً ضَرَبَاتُهَا      مُؤَكَّدَةٌ لِلدِّينِ مِنْهَا الْمَعَاقِدُ  
 بَقِيَّتَ رَضِيَّ الْحَالِ مَا لَاحَ بَارِقُ      وَ دُمْتَ وَضِيَّ الْبَالِ مَا صَاحَ رَاعِدُ

اگر چه همیشه علما و شعرای عرب و عجم بمداحی خاندان باوند تفاخر کردند  
 اما چون رشید و طواط در عهد خود امام الاثمه رقبه و قدوة اهل بلاغت و براعت بود  
 اعتبار را بمدایح او اختصار رفت تا بر من تهمتی ننهند و شبهتی نماند که چندین غلو و  
 مبالغت بافراط بمناقب ایشان از عشق و لاء و داعیه هوی رواداشتم چه اگر خواهم درین  
 کتاب بشرح فضائل آن دودمان عنان قلم فرو گذارم بر عمر و روزگار اعتماد ندارم  
 از آنکه بیایان رسد و آن بنرسد. و از جمله عادت این پادشاه یکی آن بود که روز  
 صبح جمله خزانمخویش بتاراج دادی حریفان و ندیمان را، تاروژی امیر سابق الدوله  
 علی کیله خواران خویشاوند او بود و علی رضا گفتند و کیل دری بود که فرزندان او  
 را سعدالدین حسین دیوانه و نظام محمد و قوام فرامرز گفتند، آخر همه از میان مجلس

شراب بر خاسته بخزانه شدند، هر چه نقود و جواهر و جامه ها و موینه بود دیگران برده بودند، ابریشم رزمه ها مانده بود، هر یکی سه رزمه پشتواره بستند و يك رزمه بیای میگردانیدند، بار بد جریری شاعر طبری در آن روز میگوید در حق ایشان بیت:

این دو خر که دارنه شام ایرون يك خر بزین نیکه یکی ییالون

و عادتی دیگر آن بود که نگذاشتی که هر گز مدح او پیش او بر خوانند، گفتی شاعران دروغهایی که من نکرده باشم همی گویند و من از آن خجالت میخورم تا مظهری لقب شاعری از خراسان بحضرت او رسید و گفت بمدح تو آن گویم که کرده باشی، این قصیده بگفت، برو عرض کردند، گفت راست میگوید، چون قصیده بخواند بهر بیت ده دینار زر عطا فرمود و اسب و قبا و کلاه، بیت:

جنت عدنست گویی کشورمازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان

الاصفهد العالم تاج الملوك علی بن مرد آویج، او را بعهد سلطان سنجر پدر بمر و فرستاد، سنجر خواهر خویش را بدو نکاح فرمود، و هیچ بامداد از سرای بیرون نیامدی تا اصفهبد پیش او نرفتی و اول چشم برو نیفکندی، بعد از پدر قلعه جهینه و بیرون همیشه چنانکه شرح آن برود بدو سپرد تا سلطان سنجر فرورفت، سلیمان شاه اول پناه بدو کرد، میگویند چابک سوارتر از مرد آویج در جهان هر گز کسی نبود، بوقت بشل گوی دو درست در رکاب نهادندی و او پای بر سر آن نهادی و تانیمروز اسب دو انیدی که درستها از زیر پای و رکاب او نیفتادی، سلیمان شاه در گلپایگان با او بگرو همین شرط در میدان شد بقرار آنکه اگر اصفهبد بماند اسپ تازی داشت بهزار دینار خلیفتی و صد تا جامه خریده با ساخت که درو بود سلیمان شاه را باشد و اگر اصفهبد ببرد سلیمان شاه غلامی داشت که محبوب دل و معشوق او بود پیش اصفهبد فرستد، چون اصفهبد غالب آمد و گرو ببرد سلیمان شاه غلام را با خدمت اصفهبد فرستاد، اصفهبد هم در حال غلام را بر آن اسب تازی با ساخت فرمود نشانند و با دو نفر دیگر غلام پیش سلیمان شاه فرستاد، و انوری شاعر خراسان این قصیده و دیگر قصاید هم در حق او گوید، بیت:

بیای در نبرد حیدر گزار روزگار تاج الملوك صفدر و صفدار روزگار

در سیوم مجلد فتوت و مروّت و فضل و کمال او و ثبات رأی و سیرت او را شرح خواهیم داد ، ان شاء الله تعالی .

سابق قزوینی گفتند در خدمت سلطان مسعود شجاعی بود که در عراق و خراسان و عرب نام او سردقتر مردان بود ، او را بفریفت و بخدمت خویش آورد و بسطام و دامغان و جاجرم بدو داد ، در آن حدود بغزو و جهاد ملاحظه مشغول گردانید ، و این مرد بغایت بخشنده بود ، روزی پیش او نبشت که من بازماندگی می برم برای نفقات حشم ، شاه غازی روی بیزرگان حضرت کرد و گفت سابق بما چنین نوشت ، او دریاست با دریا کسی چه صلت تواند کرد ، بگویند تا حال را بیست هزار دینار بدو فرستند و مثال نویسند که از آن سرحدّ چندانکه استخلاص کنی تراست باقطاع .

الاصفهد المعظم علاءالدوله الحسن بن رستم بن علی ، با قرب عهد مستور نمانده باشد که سخاوت و سیاست او از منزل کمال اند فرسنگ گذشته بود تا بحر و کان در جنب آن شمر و سمر نمود ، از خصال مردی و مردمی هیچ نماند که ذات او بدان متحلّی نبود الا آنکه او تهوّر و غروری داشت که عالم و عالمیان پیش همت او وزنی نداشتند و بدین سبب هم او و اتباع او در موقف آسیب بودند و شرح آن داده شود ، کفّی المرء فضلاً أن تعدّ معايبه .

بوقت آنکه خوارزمشاه کبیر عادل ایل ارسلان بجوار رحمت ذوالجلال رسید و سلطان صاحب قران تکش خوارزم از برادر سلطانشاه محمود باز ستد بحکم دوستی و موذنی که پدر را با اصفهد بود او و مادر هر دو پناه کردند ، اصفهد با تمیشه آمد و از کیلان و حدود ری جمله عمّال و ثواب را با هدایا و تحف پیش ایشان فرستاد و از صحرای گنجینه تا اسپید دارستان بیک فرسنگ خوان نهادند ، اتفاق عقلا بود که چنین خوان تا عمر عالمست بهیچ عهد کسی از جهانداران نهاد ، و تمامت این حکایت بجایگاهی دیگر برود ، ان شاء الله تعالی .

الاصفهد الاعظم حسامالدوله والدين ابوالحسن اردشير بن الحسن ، قواعد دین بدو مشید و سواعد یقین بدو مؤید بود ، در تدبیر مقاب و تحصیل مناقب صاحب رای و رویت ، بسیار قدر و قدرت ، ایام او روضه دهر و زهره عصر و نزهه عمر و نُهزه



عیش بود، و حضرت او موئل امائل و منزل افاضل، و مجلس او مجمع اصحاب درایت و مقصد ارباب روایت، و در حق ایشان مواهب او رغایب و منایح او غرایب، آثار گزیده و اخبار پسندیده او تمیمه اعضاء عالم و قلیده اجداد بنی آدم، شیم طاهره و مکارم ظاهره و مفاخر باهره و مآثر زاهره او چون روز بدر مشهور و چون شب قدر با نور، مدت سی و پنجسال طبرستان بعهد پادشاهی او چون حرم مکه امن و چون کعبه قبله خلائق بود، در سنه ۴۱۱ سلطان بزرگ طغرل بن ارسلان از عراق بعد وفات اتابک محمد بن ایلدگز بخلافی که با برادر او قزل ارسلان افتاده بود پیش ملک سعید نشست:

إِذَا أُغْلِقَتْ أَبْوَابُ قَوْمِ أَرَادِلٍ      فَبَابِكَ مَفْتُوحٌ وَ لَيْسَ بِمُرْتَجِحِ  
وَهَمَّكَ مَقْصُورٌ عَلَى طَلَبِ الْعُلَمَى      وَ سَيْبِكَ مَرْفُوعٌ عَلَى كُلِّ مُرْتَجِحِ

و ازو پناه طلبید، شاه اردشیر مخیم و معسکر بدیه فلول لارجان ساخته بود، جمله اصفهبدان از امرا و معارف را تا بری باستقبال او فرستاد و او تا باهنگ لار پیش باز شد و بجهت او از اسب بزیر آمد و او را با فلول آورد و تخت و تاج با جمله آلات شاهنشاهی از خزانه و قراشخانه و شرابخانه و اسطبل و کله های سفر بدو یاز سپرد و بجهت خود بر سر پشته چهل میخ خیمه فروزد و بوزبر شهر ساری نوشتند تا از قلعه ها و مواضع دیگر عوض این جمله بخاصه شاه بفرستند، و قزل ارسلان چون ازین واقف شد عزالدین یحیی عراق را بشاه اردشیر فرستاد و حقوق سوابق پدر و برادر را وسیلت ساخت و تمنی کرد که اگر سلطان طغرل را بگیرد و بند نهد ری و ساوه و قم و کلشان و قزوین بعهد و میثاق بنو اب تو تسلیم کنم و در سایر عراق و آذربایجان و آران حکم تو چنانکه بطبرستان نافذ باشد، شاه اردشیر فرمود مباد که کرم و مرقت ما برای محالات دنیا بر نقض عهد مبالغت روا دارد، و بعد مدتی سلطان را بدامغان و بسطام فرستاد و بعمل آن ولایت بنشست تا وجه و وظیفه او مرتب دارند و از طبرستان روز بروز نزل و علوفه میفرستاد تا آنوقت که سلامت بمقر سلطنت خود افتاد، و در مجلد سیوم حقوق نعم و تربیت او سلطان طغرل را بوقت آنکه قزل ارسلان او را بقلمه داشت شرح برود ان شاء الله تعالی وحده.

و در سنهٔ تسع و سبعین و خمسمایه از پیش مهر اج شاه که جیتجند نام بود دو نفر هندو رسیدند بحضرت او با نوشته و گفتند ما چهل مرد بودیم گزیدهٔ شاه مهر اج بسبب آنکه علوی امامی المذهب بولایت ما افتاد و دعوی مذهب و طریقت شیعت کرد و ما هر گز نشنیده بودیم، علمای آن دیار با او مناظره کردند، بر همه سخن او حجت آمد و غلبهٔ صدق با او بود، شاه ما را گفت بطبرستان پادشاهیست کسروی نژاد با عدل و داد، معتقد او این مذهب است، ما را با این نوشته بخدمت تو فرستاد از این جمله سی و هشت بازماندند بانواع وقایع از هلاک و قطع طرق و ما دو نفر بمقصد رسیدیم و بطبرستان درین وقت امیر سید بهاء الدین الحسن بن مهدی المامطیری رحمه الله علیه بحال حیات بود، از آن دو ورق که بجواب نوشت با دلایل و حجج اصول و فروعی کلمهٔ چند نقل کرده آمد و این نوشته را رسالهٔ الهنود فی اجابة دعوی ذوی العنود گویند، و هذه قصيرة عن طويلة :

ولاغرو ان كسبت التشيع [كذا] في زماننا هذا ببلاد الهند فلر بما كسدت -  
اليواقيت في بعض المواقيت، و انى ولد بحمد الله في أرض العراق سوق و نفاق، وفي أرض  
الحجاز مستقر و مجاز، و صار في الشام لأهلها شيمة، وهطلت سحائبه عليهم ديمة،  
ومن ذابعت امراء حرم الله وهم الحسينيون و امراء حرم الرسول وهم الحسينيون بالتشيع  
ويجحد فضلهم و يرتع في أعراضهم و ينكر نبلهم ولم يبق في خراسان انسان له يد و  
لسان و سيف و سنان الا و التشيع ديدنه و دينه، و قرينه و خدينه، الى ما تر كذا الامام  
بذكره من افراد الحجاز و الشام و نواحيها، و آحاد مدن خراسان و العراق و ما تضمه  
و تحويها، و هلم جرا الى طبرستان روضة الدنيا و غديرها و خورنق الأقاليم و سدورها و  
صدر جريده الأماكن و بيت قصيدة المساكن و متبوا المرح و متنزه الفرح و معتصم الامراء  
و محتر الفقراء و مأوى الأحرار و مثنوى الأبرار و مقبل العدل و مبيت الفضل و عرصة المكارم  
و ساحة الأكارم و خطة المحاسن و تزهة الميامن و معرض الجود و مخيم الوفود و قرارة  
الملك و مباءة الحكم، سرّة العالم، معدن الرفاهية، مثابة الأمن، خريف الشتاء، ربيع الصيف  
[كذا]، ملتفة الأزهار، مصطفة الأشجار، مطردة الأنياب، مقردة الأطياف، مجرية الجنان،  
مروحة الجبال، مذكرة الجنان، فطف في اطرافها و اقطارها و مدنها و امصارها، بحارها

و وهادها ، تلاعها و رباعها ، حصونها و قلاعها ، غياضها و رياضها ، تلالها و جبالها ،  
 آجامها و آكامها ، اماكنها و مساكنها ، عامرها و غامرها ، طولها و عرضها ، رفعها  
 و خفضها و تدبير في قاطنيتها و تأمل في ساكنيتها ، نساؤها و رجالها ، تجدهم و من التشيع  
 في رؤسهم نخوة ، مشفقين عليه و المؤمنون اخوة ، ألقى التشيع عليهم جرائه ، فأفاهم  
 جيرانه ، فعاكثر الشيعة و ما اقواهم ، و ما أبسط ايديهم و ما اعلاهم ، ايدوا بمن جعله الله  
 للاسلام وجهاً و صدراً ، و للدين عضداً و ظهراً ، و للملك يداً و لساناً ، و للدهر حسناً و  
 احساناً ، و جعل رأسه بتاج الايالة مكللاً ، و سريره بسماء الفخر مظللاً ، و بسط ظل  
 سطوته على النهار حتى لا تشب نوائبه ، و بث خوف انتقامه على الليل حتى لا تدب  
 عقاربه ، و أعلى شخص قدره الباذخ عن تقبيل أفواه المدائح مواطى قدمه ، و اجل  
 بيت ملكه الشامخ عن زيارة الأثنية أفنية حرمه ، فلا يتسع نطاق الوصف أن يحيط بخواصر  
 جلاله ، و لا خاتم الثناء فيشتمل على خناصر كماله ، و لاحلة الشكر فترفل على قامات  
 آلائه ، و لاتاج الحمد فيحديق بهامات نعمائه ، و لقد كذبت فعاله لبيد بن ربيعة في قوله :

ذهب الذين يعاش في أكنافهم      و بقيت في خلف كجلد الأجر

فقد رأينا من يعيش في كنفه الأعداء فكيف الأولياء و برد بحره المفحمون فكيف الفصحاء ،  
 قد أنهضت اليه البلاد رجالها ، و أبرزت له جمالها ، و ألفت اليه الأرض أفلاذ أكباده ،  
 و حسبك بالعلاء جالبا ، و كفاك بالاحسان جاذبا ، و من صادف نعمة الغراب لم يفارقها  
 ابدا ، و من وجد الاحسان قيذاً تقيداً ، و آل ابي طالب ينزلون منه على سيف التشيع و  
 سنامه ، و على يد الحق و لسانه ، و ما ضرهم مع حيوته ادامها الله أن لا يعيش لهم الا شير ،  
 و ما عليهم مع عطاياه لا قطعها الله أن لا يرده عليهم فدك و خبير ، عش الملك فيها درج  
 طائره و وطن الجود منها <sup>٢</sup> خرج سائره ، فناء موسم العفاة و خزائنه نهب الصلات ، اذا  
 تدفق بحر يمينه نميرا تألق بدر جبينه منيرا ، متع الله بنى الآمال بامتداد ايامه و ازدياد  
 انعامه فهو ذو <sup>٣</sup> الخلق المعسول و الكنف المأمول و الطعام المبذول ، صاحب الوجه الطلق  
 و الجناب الغدق ، الشاب سنناً و ميلادا ، و الشيخ حلماً و سدادا ، منصبه كريم و منظره  
 وسيم و نسبته كسروية و سياسته كيخسروية و صورته يوسفية و سيرته نبوية و همته علوية ،  
 و تعرفه في الملك عرفه الداني و القاصي ، و اعترف به المطيع و العاصي ، و الكرم و الجود

ممتاز جان بطبعه، مجتعمان فی شرعه، فلم یبق علی وجه الأرض من مدّ الیه اللّحظ ولم یحظّ وشدّ الیه الرّحل و لم یحلّ، فذّ فرد و اسدّ ورد، و شهاب لامع و صبح ساطع، و ماء رواء و کرم ماشئت و حیاء، و هو الشّهاب الذی لا یخبو و الحسام الذی لا ینبو، الملك المعظم شأناً المفخّم مکاناً، القاهر سلطاناً، الرّاسخ بنیاناً، المقبّل أرضاً، المطاع فرضاً، شهنشاه العالم طولاً و عرضاً، ثانی الاسکندر، غبط کسری و سنجر، حسام الدّولة و الدّین، علاء الاسلام و المسلمین، ملک الملوک و السّلاطین، أقدم الولاة فی الخاقین، شهریار المشرقین [ کذا ] اردشیر بن الحسن بن رستم بن علی بن شهریار بن کیوس اخوی نوشروان ابنی قباد، الذی ملک الارض الی الانسان الاوّل ابی البشر هبة الله و صفیه آدم علیه السّلام، لم یکن فیهم احداً الا من انبسط ملکة علی بسیطة الغبراء و من ارسله الله الی الحقّ من زمرة الانبیاء و له ما یرفنی الابد و لا تفنی و یخفی الصّباح و لا تخفی و یبلی الجدید و لا تبلی، و هذه قطرة من بحر الزّآخر و لمحة من بدره الزّآهر و شررة من جره المضطرم و زبده من سیله العرم و سینبى الوافدان عن ملکة و مکانه و عزّه و سلطانه و بأسه و جوده و تلقیه لو فوده اذ امر أعلى الله أمره با کرامها نازآین و انعامها راحلین فنزلا فی اوسع منزل علی اکرم منزل و عین لهما من اصفیاء خدمه و اغذیاء نعمه عبدّه و امیر عدله نجم الدّین و محنّ اهله ینهى الی المسامع العالیة اقوالهما و یشرح فی الحضرة الحالیه احوالهما، وردا و هما أعری من الحیّة و صدرا و هما اکسى من الکعبة، و کذا یكون حال من تعلق بذیل حرّ، و ألقى دلوه فی جمّة بحر، و سرى فی ضوء بدر، و فی شواهد احوالهما ما ینغنی عن استماع اقوالهما، و شاهد العیان أقوى من شاهد البیان، و دلیل البصر اوضح من دلیل الخبر، لا زال الملك ببقائه ثابت المناکب، معتدل الجوانب، عامر الطّریق بالجائی و الذّآهب، و لا سلب الله الزّمان جماله بذکره و العباد بهاءهم بطول عمره، و لا زال جاهه موصولاً، و فضله مأمولاً، و سیبه مسؤولاً، و سیفه علی أعداء الدّین مسلولاً، و عدوّه بحسده مقتولاً، و دامت غماغم جنوده تصمّ اذن الجوزاء و اسنة بنوده تخدش اذیم السّماء ما استهلّ الفطر و نما و استقلّ البدر و سما. تمت.

ازین رساله بیش ازین شرط نوشتن نبود، و اگر نه آن بودی که یکی از جمهور

حشویّه از من سؤال کرد که بطبرستان عمرها الله بهیچ وقت مذگری خاسته امت از علما و صدور در موضع سؤال جز سکوت مصلحت ندیدم و الا همانا درین باب اطناب تا این غایت روا نداشتمی که بر اهل علم و تحقیق و عدل و توحید حال بزرگواری و فضل اهل طبرستان مستور نیست بلکه مشهور است، چاره نیست که ذکر خیرات و هبات و عطیات شاه اردشیر همین جا برود اگر چه تا کسی او را ندیده باشد و عهد او نیافته و احوال و اقوال و افعال مشاهده نکرده صورت و سیرت او نتوانست دانست. وقتی نورالدین صباغ گفتند، با فضل وافر، دانشمند و فارس منابر، برسالت از حضرت سلطان شهید خدایگان عالم سلطان صاحبقران تکش بن ایل ارسلان پیش او آمد بمقام دولت آباد ساری و درخواست تا بیار کله منبر نهاد و وعظ گفت و در مدح او داد سخن داد و ختم انشاء بدین بیت کرد:

دیدم همه شاه، هست بالله جز بر تو حرام نام شاهی

و حقیقه چنان بود، که ازو بآیین تر پادشاهی در قرنهای نخست، دار الملک او ساری بود، وزیران او آنجا نشستندی و دیوان وزیر را دیوان وصال خواندندی، هر ساله از جریده ادرارات بی استطلاع او صد هزار و اند دینار حسامی بحوالات وجه از وزن<sup>۲</sup> بخیرات اطلاق کردند، و هر روز آدینه بهر مقام که او بودی صد دینار از خزینه سرای بامیز عدل دادندی تا بمیدان شدی و مستحقین را که نشسته بودند بقسمت دادی، و از آفاق و زوایای عالم سادات و علما و ارباب هنر و شعرا و ادبا با تحفه کتاب و صحیفه دعا بدرگاہ او جمع بودند. و از کبار علما و سادات عراق که ادرارات داشتند: سید عزالدین یحیی، و قضاة ری، و شیخ الاسلام رکن الدین لاهیجانی هر یک هفتصد دینار و اسب و ساخت و دستار و جبه، و خواجه امام فقیه آل محمد<sup>(۳)</sup> ابو الفضل الراوندی، و سید مرتضی کلشاف، و افضل الدین ماهبادی، و قضاة اصفهان، و قبیله شفروه و جمله سادات قزوین و ابهر و نواحی خرقان از مال او بمنال رسیدندی. و از مصر و شام و سواد عرب هر روز و سال دو سه هزار علوی می آمدند و جمله بزمرستان بطبرستان ازو نفقات از طعام و لباس ستدندی، و هر روز که بخوان نشستندی بمیدان آوازه برداشتندی بدعا که یا ملک ما زندان بسوی ما خوانچه فرمای

۱ - پ: وصل، الف این قسمتها را ندارد. ۲ - کذا در پ (۴)، این جمله از ج و سایر نسخ افتاده.

حجّاب را بفرمودی تا ده پاره خوان آراسته هر روز پیش ایشان بردندی، و بهر وقت که سوار شدی علویان صف زده استاده بودند، از دور فریاد کردند که ما را فلان چیز باید از زر و جامه و مرادات دیگر، در حال مبذول داشتی، و اگر حاضران یکی گفتندی خدای شما را سیر تواند کرد او گفتی هیچ مگویید که همه جهان ایشان را جزین در گاه در دیگر نیست، هر چه میخواهند بدهید، و یک نوبت بیست و سه هزار دینار آملی از خزانه بیرون کرد تا بطبرستان و ری علوی دختران درویش را بعلوی پسران درویش دهند، و هر سال موسم حج که بمکه شوند این جمله خیرات و تصدّقات بعتبات عالیات و مشاهد مشرفه و اماکن متبرّ که میفرستاد بدین موجب:

آب سبیل چهار هزار دینار، و علم او را مقابل علم خلیفه میبردند و علم سایر سلاطین و ملوک عصر بدنبال او، بوج طائف از حاج باج می‌ستدند، دو هزار دینار با تشریف و اسب و ساخت گرانها برای امیر حاج فرستادی و منادی کردند که جمله حاج آزاد کرده شاه مازندرانند.

بمشهد عبدالعظیم دوست دینار، بمشهد مقابر قریش سیصد دینار، بمشهد فرزندان امام حسن (ع) سیصد دینار، بمشهد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ده هزار دینار، بمشهد سلمان فارسی بمداین صد و پنجاه دینار، بمشهد امام حسین بن علی علیه السلام بکربلاشش هزار دینار، بمشهد ابوالحسن علی بن موسی الرضا سه هزار دینار، امرای مکه تشریف جبه و دستار دوست دینار، سدنه کعبه و سقا و سایر حواشی هزار دینار، کبوتران مکه معظمه دیهی و گرمابه و آسیایی وقف بود محصول میفرستاد، مساکین مکه ابریشم پنج رزمه، بمدینه طیبه رسول صلی الله علیه و آله سه هزار دینار، بمشهد بقیع هزار دینار، مساکین مدینه ابریشم پنج رزمه، بیغداد بکرباس میدادند و آنجا میبردند و قسمت میکردند. و ظهیر الدین فاریابی را که افضل الشعراء بود در حق او قصیده هاست، در دیوان او طلب باید کرد، از آن جمله یکی اینست:

سپیده دم که هوا مژده بهار دهد      دم هوا مدد نافه تار دهد  
دل مرا که فراموش کرد عهد وصال      نسیم باد صبا بوی زلف یار دهد  
ز آب دیده بموجی فتاده ام که بجهد      خیال را سوی بالین من گذار دهد

ز دست ناخوشی آنکس رهاندم کان دم بدست من می صافی خوشگوار دهد  
حسام دولت و دین آن که در مقام نبرد قرار ملک بشمشیر بقرار دهد  
ستوده خسرو عالم که خاک در گه او سپهر سر زده را تاج افتخار دهد  
سپهر خرقه در اندازد از ضرب چوبحرب زبان خنجر او شرح کارزار دهد  
ایاشهی که یمینت بگاہ بخشش وجود بکاف و دریا سرمایه یسار دهد  
حمایت تو شب تیره را اگر خواهد ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد  
بخت بخت حسودت چنانکه پنداری زمانه روز و شبش کوك و گو کنار دهد  
سریر ملک عطا کرد کرد گار ترا بجای خویش بود هر چه کرد گار دهد  
در آن زمان که بداندیش روز کورت را قضا بمیل سنان اغبر غبار دهد  
سپاه بی عدت بیم آن بود آن روز که هفت قلعه افلاک را حصار دهد  
عروس ملک کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد  
ز صد دلیر یکی باشد آنکه توفیقش حسام قاطع و بازوی کامکار دهد  
اگر پناه امل منهدم شود یزدان ز حفظ خویش ترا حصن استوار دهد  
عدوت مثل تو آنکه شود که خنجر بید بروز معرکه آثار ذو الفقار دهد  
همیشه تا که مر این چرخ بد معامله را برای دار فنا مهلت مدار دهد  
تو پایدار بمان زانکه جای آن داری که کرد گار ترا عمر پایدار دهد  
مدتی که ملازم بود چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود  
اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلد گزی پوست، بوقتی که آذربایجان  
و عراق او را بود قصیده بگفت و این بیت در آن قصیده انشاء کرد :

شاید که بعد خدمت سی سال در عراق نانم هنوز خسرو مازندران دهد ؟  
خدمتکاران در گاه اردشیر روز عرض این قصیده بیار گاه قزل ارسلان حاضر بودند پیش  
شاه نسخه این قصیده و بیت فرستادند، بفرمود تا برای ظهیر اسب با ساخت و طوق  
و کلاه مرصع و قبا و صد دینار گسیل کردند .

## معارف طبرستان

**عبدالله [بن] الحسين بن سهل المعروف بتاجی دویر**، یگانه روزگار خویش بود، هر سال دوست هزار دینار محصول ضیاع او، میگویند شبی بآمل اصحاب مجلس اصفهید پیش او شدند بنقلانه، بخلاف صرّه های زر، پانصد تا جامعه ابریشمین بخشید و بیست هزار دینار بر املاک چک بنشست، وقتی اصفهید با دوسپان که مخدوم او بود باشکار شد، متظلمان بر او افتادند، گفت شما طلب کدام کس میکنید، گفتند طلب اصفهید تا حال خویش عرض داریم، گفت اگر آن اصفهید میباید که پادشاه و حاکم است و مال و غلامان و حشم و موکب دارد و حشمت و عیش خوش بآمل تاجی دویرست و اگر آن میجویند که شب و روز با باز و یوز و سگ باشد منم.

**ابواسحق ابراهیم بن المرزبان**، بیشتر راهها و پولهای طبرستان و رویان از خاص مال خویش او فرمود.

و **محمد بن موسی بن حفص**، هر روز وظیفه مطبخ او بآمل هزار دینار بود و هزار تن را بمال خویش بمگه برد، و همه راه خوان نهاد و در میان بادیه ماهی تازه و تره از طبرستان برده بر خوان نهاد.

و **ابوصدري اُهرون بن علی الآملی**، بر همین سنت بمگه رفت.

و **علی بن هشام الآملی**، بآیام عبدالله المأمون بمگه رفت هر روز بیادیه منادی فرمودندی که: **حَيَّ عَلَيَّ غَدَاءَ الْأَمِيرِ**، معروف و مجهول بخوان او نشستندی، مأمون بفرمود تا ببغداد او را تره و هیزم نفرشند، کاغذ میخریدند و بعوض هیزم میسوختند و حریر سبز پاره کرده بجای تره بر خوان مینهادند.

و **سهل بن المرزبان**، گفتند لارجان داشتی، پیش از او بزستان و تابستان بدین راه که اکنون میشوند گذر نبود، جمله بریده و جان پوشها و رباطها او کرد و آن راه ایمن گردانید.

## علمای طبرستان

**محمد بن جریر الطبری**، مؤلف کتاب الذیل و المذیل، و کتاب تفسیر القرآن



و معاینه ، و کتاب التاریخ ، و مذهب و طریقت او معتقد خلایق ، و اتفاق علما که مثل او در هیچ طایفه نبود ، و مسطور است در کتب که بر در سرای او بیغداد چهار صد استر بر شمردندی از آن ابناء خلفا و ملوک و وزرا ، و ازین جمله سی استر هر یک با خادم حبشی بودندی که باقتباس علوم پیش او شدندی .

**و امام شهید فخر الاسلام عبد الواحد بن اسمعیل ، که شافعی دوّم خوانند و**

خواجه نظام الملك بآمل بجهت او مدرسه فرمود و هنوز باقیست و معمور و امام ابوالمعالی جوینی او را می گوید : **أَبُو الْمَحَاسِنِ كُلُّهُ مَحَاسِنٌ** ، فقه و دیانت و زهد و صیانت او چون عجایب روزگار بی شمار و چهل مجلد کتاب البحر در مذهب شافعی تصنیف او ، خلاف دیگر تصانیف ، و امالی اخبار او خروارها بر آید ، و کیاست او تا بغایتی بود که بعهد او ملاحظه ملاعین فتوی طلبیدند و بر کاغذی نبشته که چه گویند ائمه دین در آنکه مدعی و مدعی علیه بر حق راضی شوند ، گواهی بیاید و بخلاف دعوی مدعی و اقرار مدعی علیه گواهی دهد ، چنین شهادت مسموع باشد یا نه ؟ و این کاغذ پاره بحرین فرستادند و امامان حرین<sup>۱</sup> محمد جوینی و محمد غزالی و ائمه بغداد و شام جمله جواب نوشتند که چنین گواهی بشرع مسموع نیست ، تا پیش او آورند ، در کاغذ نگرید و روی بمرد کرد و گفت ای بدبخت چندین سعی نامشکور بر تو وبال باشد و بفرمود که او را باز دارند و قضاة و ائمه جمع آمدند ، گفت این فتوی ملاحظه نوشتند و این مدعی و مدعی علیه جهود و ترسانند و این گواه رسول ماصلوات الله علیه را میخواهند که قرآن مجید شاهد است : **وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَٰكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ**<sup>۲</sup> ، ملحد را باز پرسیدند اقرار کرد که یکی سالست تا مرا بجهان بطلب این استفتا میدوانند ، عوام آمل او را سنگسار کردند ، و فخر الاسلام فتوی فرمود بسبی ذراری ایشان تا ملاحظه بفرستادند و بغدر بر در مقصوره جامع آمل بدین حدّ که مناره است بزخم کارد آن امام سعید را شهید گردانیدند و هنوز آن کارد بمدرسه بخانه ایشان نهاده و من بنوبتها دیدم .

**قاضی القضاة ابو العباس رویانی ، هنوز قضاة طبرستان در خاندان اوست ، بعهد**

شمس المعالی قابوس بجمله ولایت، حاکم شریعت او بود و مفتی و صاحب تصنیف، و حکایات قضا او بسیار است یکی آنکه<sup>۱</sup> وقتی بمجلس الحکم او مردی بر یکی دعوی صد دینار زر کرد، مدعی علیه انکار فرمود گفت البته خبر ندارم، از مدعی گواه طلبید گفت گواه ندارم، فرمود خصم را سوگند دهند، مرد روی بر زمین نهاد که قاضی مسلمانان او را سوگند ندهد که بدروغ بخورد و مال من ببرد، گفت ای مرد شریعت اینست و من بخلاف شرع شروع نکنم، مرد دیگر باره بروی افتاد و خاک بر سر میریخت و صفت حال و درویشی و قلت بسیار نمود، او را و حاضران را بخشایش آمد. مرد را گفت بجهت من حکایت کن که او را، دین چگونه دادی، گفت ای قاضی مسلمانان بیست سال است تا میان ما دوستی و مخالفت است و برادری و شفقت و محبت تمام، این مرد بر کنیز کی عاشق شد هر لحظه چنانکه رسم شیفتگان باشد سر انبان راز و نهان پیش من گشادی و بندی از بس تضرع بردل من نهادی، روزی بزیر درختی نشسته از گریه او گره زربگشودم و پیش او نهاده گفتم ای برادر مرا در همه جهان مایه و پیرایه اینست اگر قادر هستی که بدین محقر کنیزک بخری و ماهی دوبرداری، چون بازار سودای تو فتور و کسادی یابد باز بفروشی و همین محقر بمن رسانی، بر گیر و مرا رنج دل میفزای. چون زر بدید و سخن بشنید در پای من افتاد و گفت صد دینار دیگر من دارم بر هم نهم و چنین کنم، امروز یکسال شد تا کنیزک بخرید و از من باز برید، هر چه میگویم کنیزک بفروش دلش نمیدهد و وجوه زر من نمی سازد. قاضی گفت توانی رفت و آن درخت را که شما بسایه آن نشسته بودید پیش من آورد، گفت قاضی القضاة داند که:

درخت اگر متحرک بُدی ز جای بجای      نه جور ارّه کشیدی و نه عناء تبر<sup>۲</sup>

گفت این مهر من پیش درخت بر و عرض کن، مرد از فرمان او چاره ندید بر راه ایستاد و قاضی بفصل دیگر خصومات مشغول شد، بعد از مدتی التفاتی بدین مدعی علیه کرد و گفت خصم تو این ساعت بنزدیک آن درخت رسیده باشد؟ گفت نه هنوز نرسیده باشد، قاضی دیگر باره بمصالح احکام پرداخت چون ساعات بر آمد مرد رسید و پیش قاضی نوحه آغازید که درخت را درخت نطق نیست، گفت تو غلط میگوینی گواهی درخت

من شنیدم ، مرد مدعی علیه گفت قاضی القضاة را معلوم است که از این موضع بر نخاستم هیچ درختی اینجا نیامد و گواهی نداد ،

يَا أَعْدَلَ النَّاسِ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخِصَمُ وَالْحَكْمُ

قاضی گفت ای ابله اگر این مرد حکایت زردادن و زیر درخت دروغ میگوید چون از تو پرسیدم که آنجا رفته باشد چرا نگفتی من ندانم کدام درختست ، بروی زر الزام کرد و مرد مقرر آمد و بهمت حق بمستحق رسید .

واز ائمه کبار طبرستان که از جمله مفاخر شمرند امام بارع ابن مهدی مامطیری

بود و تربت او بما مطیر من زیارت کردم .

و ابو الحسن علی بن محمد الیزدادی مؤلفات او از شهرت مستغنی از ذکر است .

و ابن فورک که مسجد سالار آمد و آن منبر که هنوز بر کرانه محراب نهاده

بجهت او نصب کردند ، از استاد خویش ابراهیم بن محمد ناصحی شنیدم که صاحب عباد

اورا بتعصب بگرفته بود و بحبس داشت بخانه تاریک بری تا ابواسحق اسفراینی متکلم

پیش صاحب شد ، هر روز میان ایشان مباحثات بود ، روزی بیانی مباحثه میکردند

در خلق الأفعال ، مناظره بالا گرفت تا صاحب دست یازید و از درخت سیدی باز کرد ،

گفت این نه فعل منست ؛ ابواسحق گفت اگر فعل تو است باز همانجا دوسا ند ، صاحب

خاموش شد و گفت مراد خواه ، گفت مراد من ابن فورک است ، فی الحال خلاص فرمود ،

بآمل آمد ، دو پاره کتاب در کلام بحبس تصنیف کرده بود ، بجهت او سالار آن مسجد

بنیاد افگند ، تا آخر عمر بآمل بماند و خاک او بمحله علی کلاده سره بالای گنبد چهارراه

نهاده است .

قاضی القضاة ابو القاسم الیاعی ، انگشت نمای جهان در فنون علوم فقه و

کلام و شعر و ترسل و حکمت و نظم و نثر و تازی و پارسی و طبری است .

استاد بزرگ ابو الفرج علی بن الحسین بن هندو ، اگرچه پدران او قتی بودند

اما مولد و منشأ او طبرستان بود و مضجع و مرقد باسترآباد بسرایبی که ملک او بود

اتفاق افتاد چنانکه امام باخرزی میگوید : كَانَ الْفَضْلُ لَمْ يُخْلَقْ إِلَّا لَهُ ، هنیفات او

آنچه متداولتر است از بسیاری اندکی اینست :

کتاب البلغة من مجمل اللغة، کتاب نزهة العقول، کتاب الفرق بین المذکر والمؤنث  
کتاب امثال المولدة، کتاب مفتاح الطب، کتاب المساحة، الکلم الروحانية فی حکم اليونانية،  
کتاب الوساطة بین الزناة واللاطه، بخلاف ازین او را در فلسفه و طب و لغات مؤلفات  
بسیار، و دیوان اشعار او پانزده هزار بیت بلکه زیادت برمی آید مثل آب زلال و سحر  
حلال و پنج مجلد رسائل تازی، و بخط او یکی منشور قضای آمل بخانه جمال بازرعه  
بمحلّه چولکه کوی نهاده، که بعهد شرف المعالی برای اسلاف بازرعه نبشته بود مثل  
آن خط درین عهد و سالها کسی نبشت، و ذکر فضل او برین مثنوی که نبشتم ختم کردم  
که هزارچندان بود که می گوید، علی بن محمد بن علی بن ام الحریث الرعای از اعیان  
علمای عصر بود و شاگرد او، بدو رسانیدند که از حلقه محصلان و مستفیدان کرانه گرفت:

مَجَالِسِي صَيَاقِلُ الْأَبَابِ	تُجَلِّي بِهَا عَرَائِسُ الْأَدَابِ
أَنْفِي بِهَا عَنِ اللِّسَانِ عُقْلَهُ	وَأَشْتَفِي مِنْ غَيْظِ طَوْلِ الْعِظْلَهُ
فَمَجْلِسٌ كَالرُّوضَةِ الْمَرْهُومَةِ	وَمَجْلِسٌ كَالْحُلَّةِ الْمَرْقُومَةِ
مَا بَيْنَ جِدِّ قَدْ مِنْ تَهْلَانَا	وَبَيْنَ هَزْلِ يُضْحِكُ الشُّكْلَانَا
فَمِنْ جَوَابِ مَا جِ بِالْفَصَاحَةِ	تَوْفِيقُ رَبِّي وَاصِلُ جَنَاحِهِ
يَنْحَتَالُ فِي بَرَاقِعِ الْأَفْوَافِ	كَأَنَّهُ وَدَائِعِ الْأَصْدَافِ
وَمِنْ نُحُوطِ تَفْتِنِ الْعِيُونَا	تَنْقُشُهَا أَنَا مِلِّي فُنُونَا
لَوْ لَاحَظْتَهَا الصِّينُ عِنْدَ مَشْقِهَا	لَأَشْتَعَلَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ عَشْقِهَا
وَبَرَّقُوا فِي صُورِ الْأَرْتَنِجِ	وَمَرَّقُوا مَا زَوْقُوا مِنْ دُرِّجِ
وَمُلِحَ تَحْرِيقُ شِدْقِ الرَّأْوِي	كَأَنَّهَا مِنْ حَرِّهَا مَكَاوِي
وَمِنْ دُرُوسِ فُتْنِ عِقْدِ الْعَاقِدِ	لَوْ أَنْصَفَتْ خُطَّتْ عَلَى الْفَرَاقِدِ

فَدَارِسُ رَسَائِلِي الْمُجَبَّرَةُ      وَ دَارِسُ أَشْعَارِي الْمُعْطَرَةُ  
 وَ دَارِسُ فِلْسَفَةٍ دَقِيقَةٍ      وَ دَارِسُ طِبِّاً نَحَا تَحْقِيقَةٍ  
 مِنْ عِلْمِ سُقْرَاطٍ وَرَسَطَالِيسِ      وَ عِلْمِ بُقْرَاطٍ وَ جَالِينُوسِ  
 فَلْيَتَّصِلْ بِمَجْلِسِي مَنْ أُتْبِلُ      وَ لِيَنْفَصِلْ عَنْ مَجْلِسِي مَنْ أَنْفَصِلُ  
 فَلَا لَنَا مِنْ وَاصِلٍ تَوْفِيرُ      وَ لَا بِنَا مِنْ قَاطِعٍ تَقْصِيرُ  
 كَيْفَ تَرَانِي يَا ابْنَ أُمِّ الْحَارِثِ      يَزِيدُ فِي قَدْرِي بَعَثُ الْبَاحِثِ  
 كَأَلْمِسِكِ جَازِ طَيْبِهِ الْنِهَاطِ      بِالسُّحْقِ بَيْنَ الْفَهْرِ وَ الصَّلَاةِ  
 وَ الذَّهَبِ الْإِبْرِيذِ لِمَا حَكَا      عَلَى الْمِحَاكِ ذَبُّ عَنْهُ الشُّكَا  
 أَهْدِيهِ نِحْصَالُ مَنْ يَدْرُسُ      وَ يَتْرُكُ الْعَزْمَ سُدِّي وَ مَجْلِسِ  
 وَ مَنْ يُعْجَلُ الْعِزْلَ لِيلاً وَ نَهَادِ      مِنْ رَائِحِ بَيْتِيهِ أَوْ غَادِ  
 تَبّاً لِأَيَّامِي الَّتِي قَدَوْتِ      وَ قَلْبَتْنِي فِي اللَّتْيَا وَ اللَّتِي  
 حَتَّى عَنَانِي الدَّرْسُ وَ التَّدْرِيسُ      فِي بَلَدَةٍ لَيْسَ بِهَا أُنَيْسُ<sup>۱</sup>  
 كَانَ أَيُّوبَ الْحَمَانِي<sup>۲</sup> أَلْقَلَقَا      فَصَبَّ صَبْرًا فِي كُوَيْسِي وَ سَقَا  
 بَعْدَ اخْتِصَاصِي بِالْمُلُوكِ الْعِجْلَةَ      مُمْتَطِيًا لِلرُّتَبِ الْمُطْلَعَةَ  
 وَ بَعْدَ قَطْعِي وَرَدِّ كُلِّ خَدِّ      يَفُوقُ فِي الْجَمَالِ كُلَّ حَدِّ  
 وَ قَوْلِي هَاتِ الْكُوسَ هَاتِ      مُمَصْفَرَاتٍ وَ مَرْغَفَرَاتِ  
 وَ بَسِطِي الْكَفَّ بِعَرَفِ سَائِلِ      لِبَاسِطٍ إِلَيَّ كَفِّ سَائِلِ  
 اللَّهُ يُكْفِينِي فَطَالَ مَا كَفَى      وَ كَدَّرُ الْأَيَّامِ يَتْلُوهُ الصَّفَا

۱ - از اشعار جرّان العود نمری و مصراع بعد از آن اینست : الا البعافیر و الا العیس ، و در اصل شعر : و بلدة ، الخ ۲ - تصحیح این کلمه مبسر نشد .

فَبَرْتَدِي الدُّسْتُ بِي النَّصَارَةَ      وَ يَقْتَدِي بِي خَالِفًا أَوْضَارَةَ  
أَوْ تَسْتَطِيرُ خِرْقُ اللِّوَاءِ      فَوْقِي فِي الكِتَابَةِ الشُّهْبَاءِ

ویکی از کبار علما در حق او میگوید

سَمَا فِي الشِّعْرِ أَعْلَامُ كِبَارٍ      فَصَارَ لِكُلِّهِمْ شَرَفٌ وَ مَجْدُ  
فَأَوْلَهُمْ إِذَا ذُكِرَ ابْنُ حَجْرٍ      وَ آخِرُهُمْ أَبُو الْفَرَجِ بْنِ هِنْدُ

و امام عبدالقادر الجرجانی ، که امام باخرزی میگوید : اِنْفَقْتُ عَلَيَّ اِمَامَتِهِ

الْأَلْسِنَةُ وَ تَجَمَّلَتْ بِمَكَانِهِ وَ زَمَانِهِ الْأَمَكِنَةُ وَ الْأَزْمِنَةُ وَ أَنْتِي عَلَيْهِ طَيْبُ الْعَنَاصِرِ  
وَ تُبَيِّنُ بِهِ عُقُودَ الْخَنَاصِرِ فَهُوَ فَرْدٌ فِي عِلْمِهِ الْغَزِيرِ لَا بَلَّ هُوَ الْعَلَمُ الْفَرْدُ

فِي الْأَيْمَةِ الْمَشَاهِيرِ ، مؤلفات او در نحو چون جمل و شرح آن ، و شرح ایضاح

عضدی ، و کتاب التلخیص و سایر تصنیفات ، و اشعار او بعضی در کتاب الدمیه آورده است .

و ابوسعید مظفر بن ابراهیم ، امامی مقدم بود در فقه ابو حنیفه و صدر ادبای

عالم و بحر علوم ، مدتی در خدمت صاحب بن عبّاد بود و بعد وفات او پدش سید ابوطالب

هرونی التائر شد ، آن سید در حق او کرامات فرمود ، با بسیار مال او را گسیل کرد

در کشتی نشست تا بآسکون بیرون آید و بموطن رسد بدریا غرق شد ، شعر اوست :

أَسْحَرُ بِأَجْفَانِهِ أَمَّ حُمَارٍ      أَمْسَاكُ بِمَارِضِهِ أَمَّ عِمْدَارٍ

غَزَالٌ بِخَدْيِهِ وَرَدَّ الْحَيَاءِ      أَطَّلَ الْجَمَالَ عَلَيْهِ نَشَارُ

فَمِنْ رِبْقِهِ يُتَعَاظِي الرَّحِيقُ      وَ مِنْ خَدِّهِ يُجْتَنَى الْجُلُنَارُ

وله أيضاً : ﴿ ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠ ﴾

قَلَاكَ الْغَوَانِي أَنْ عَلَاكَ مَشِيبُ      فَمَا لَكَ فِي وَدِّ الْحَسَانِ نَصِيبُ

و شیخ ابو عامر جرجانی ، مؤلف کتاب الشعر ، بیشتر قصاید او در حق قابوس

باشد از فحول ائمه عالم بود ، شعر : ﴿ ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠ ﴾

قَدْ يَكْرَهُ الْمَرْءُ مَا فِيهِ سَلَامَتُهُ      وَ رَبَّمَا عَشِقَ الْإِنْسَانُ مَا قَتَلَا

﴿ ١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤ ١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨ ٢٩ ٣٠ ٣١ ٣٢ ٣٣ ٣٤ ٣٥ ٣٦ ٣٧ ٣٨ ٣٩ ٤٠ ٤١ ٤٢ ٤٣ ٤٤ ٤٥ ٤٦ ٤٧ ٤٨ ٤٩ ٥٠ ٥١ ٥٢ ٥٣ ٥٤ ٥٥ ٥٦ ٥٧ ٥٨ ٥٩ ٦٠ ٦١ ٦٢ ٦٣ ٦٤ ٦٥ ٦٦ ٦٧ ٦٨ ٦٩ ٧٠ ٧١ ٧٢ ٧٣ ٧٤ ٧٥ ٧٦ ٧٧ ٧٨ ٧٩ ٨٠ ٨١ ٨٢ ٨٣ ٨٤ ٨٥ ٨٦ ٨٧ ٨٨ ٨٩ ٩٠ ٩١ ٩٢ ٩٣ ٩٤ ٩٥ ٩٦ ٩٧ ٩٨ ٩٩ ١٠٠ ﴾

وَلَمْ تَزَلْ هَذِهِ الْبَدُنِيَا مُحِبَّةً إِلَى نَفُوسٍ سَقَتَهَا السَّمُّ وَالْعَسَلَا <sup>ك</sup>  
[وله ايضاً]: <sup>ك</sup>

تَجَاهَلُ إِذَا مَا كُنْتَ فِي الْقَوْمِ كُلِّهِمْ  
وَإِنَّكَ إِنْ عَاشَرْتَ بِالْعَقْلِ فِيهِمْ  
جَهُولٌ وَالْأَقِيلَ أَنْتَ جَهُولٌ  
رَأُوكَ غَرِيبًا وَالْغَرِيبُ ذَلِيلٌ  
[وله ايضاً]:

رَأَيْتُ غَرِيبَ النَّاسِ فِي كُلِّ بَلَدَةٍ  
تَرَى النَّاسَ يَنْحَاشُونَ مِنْهُ كَأَنَّهُ  
يَعِيشُ ذَلِيلًا أَوْ يَمُوتُ كَثِيبًا  
مُرِيبٌ وَحَاشَا أَنْ يَكُونَ مُرِيبًا  
[وله ايضاً]:

كَفَى بِفِرَاقِ الْمَرْءِ لِلْأَهْلِ وَحِشَةً  
إِذَا عَاشَ لَمْ يَعْدَمْ هَوَانًا وَذِلَّةً  
بَفَيْضِ لَهَا مِنْ مُقَلَّتِيهِ غُرُوبٌ  
وَإِنْ مَاتَ قَالَ النَّاسُ مَاتَ غَرِيبٌ  
امام باخرزی در کتاب دمیه القصر ذکر او کرده است و این ابیات نبشته که  
در اثناء قصیده بمدخ قابوس گفت:

أَشِيمُ عَفْوِكَ وَالْأَمَالُ تَبْسُطُهُ  
إِذَا رَقَدْتُ فَإِنَّ الرُّوعَ فِي حُلْمِي  
وَمَوْقِي مِنْكَ مِثْلُ الْأَخْذِ بِالْكَظْمِ  
وَإِنْ أَفْقَتُ فَطَعْمُ الْمَوْتِ مِثْلُ فَمِي  
لَا تَأْمَنَنَّ أَخَا طَالَتْ سَلَامَتُهُ  
وَالدَّهْرُ مُغْرِبٌ بِهِ إِنْ نَامَ لَمْ يَنْمِ

وذكر كرسرا و ابوالمجد و برادر او ابو الفرج المظفر بن اسمعيل که زاهد و فقيه و اديب  
صاحب اجاديت بود و عدی بن عبد الله و ابو سعد الصيدلانی و ابو حنیفه محمد بن محمد  
الاسترآبادی [کرده]. <sup>ک</sup>

بارع جرجانی:

نَصَحْتُ أَخِي وَهُوَ لَا يَعْلَمُ  
تَعْلَمُ إِذَا كُنْتَ ذَا تَرْوَةٍ  
وَقُلْتُ لَهُ قَوْلَ مَنْ يَفْهَمُ  
فِي الْمَالِ يُحَسِّنُ مَا تَعْلَمُ  
وَفِي الْعِلْمِ زَيْنٌ لِيَدِي دِرْهَمِ  
وَشَيْنٌ إِذَا لَمْ يَكُنْ دِرْهَمِ

الاستاد ابو العلاء المهر وانی ، مکمل علوم ادبی و شریعتی و ریاضی ، شاعر و

متکلم و فصیح و بلیغ بود ، گفت ، شعر :

أَيَّامَنْ رَمِي فَأَسْتَأْسِرْتَنِي لِحَاظُهُ      وَ مَا لِي عَنَّهُ فِي الْإِسَارِ أَمَانُ

تَمَلَّكَتْ فَأَصْنَعُ مَا بَدَا لَكَ رَيْشَمَا      يُحِيْطُ بِنَارِ الْعَارِضِينَ دُخَانُ

محمد بن جریر بن رستم السروی ، فقیه و متکلم و صاحب حدیث و محقق در مذهب اهل البیت علیهم السلام ، مدتها در خدمت علی بن موسی الرضا علیهما السلام بوده و تصانیف او آنچه مشهور تر است : کتاب المسترشد ، کتاب حذ والتعل بالتعل .

و خواجه امام عماد کجیح ، فقیه آل محمد علیهم السلام ، عالم و زاهد و متدین ، امیر ابن و رام او را بعله سالی دو باز گرفت ، اهل بغداد و کوفه و شیعت سواد عرب باستفادت بدو پیوستند و هر سال يك هزار دینار بنفقات او معین گردانیده ، و ابن و رام دختر او را نکاح کرد و امروز از آن دختر جوانی رسید متبحر بعلم ، صاحب جاه و منزلت و اختصاص و قربت ، بمواقف الناصر الدین الله ابو العباس احمد بعله برجای است و من یافته ام .

و از کتاب علی بن ربیع ، معروف و موصوف بیلاغت و براعت و مؤلفات او مثل فردوس الحکمة ، و بحر الفوائد ، و بجهت اصفهید مازیار نبشته ها نبشتی که بلغای عراقین و حجاز از آن متعجب ماندند و بعد مازیار معتصم او را دبیری خویش داد .

و عبد الله المعروف بابن الطبری ، بمهد خلافت متوکل با صفرید و بؤس حال بسامره شد و سه شبانه روز برو گذشت که قوت نیافت ، دستار و دُرّاعه فروخته بود و در وجه نفقه صرف کرده و مرّقه پوشیده بر سر راهی نشست تا خویشتن بر اصحاب خلیفه عرض کند قضا را المؤید بالله بن المتوکل بدانجا رسید ، سواری بصدمه بر او افتاد و کوفتی سخت بدورسید ، مؤید بالله فرمود تا او را بر گرفتند و بسرای او برده و طیب را فرمود تا مداوات خستگی او کند ، چون صحت یافت دو هزار درهم بدو فرستاد ، قبول نکرد ، گفت اول تا امیر المؤمنین را دعائی نگویم نعمت قبول نکنم ، متوکل فرمود تا پیش او بردند ، دعائی بگفت تا خلیفه و حاضران از فصاحت او خیره ماندند ،



در حال فرمود تا وزارت ام اسحق بدو سپردند و کار او بدرجه عالی رسید .

### اولیاء و زهاد

مثل شیخ ابو العباس قصاب تغمده الله برحمته در زمین و آسمان ذکرش معروف واجتهاد و عبادت و سیر مرضیه او ظاهر و هنوز خانقاه و تربت او معمور و اصحاب خرق مجاور و خیرات و لقمه بر قرار .

شیخ زاهد ابو جعفر الحناطی مفتی و مفید و زاهد ، و محله و مسجد بر قرار و تربت او مزار متبرک و بر سر خاک او مصحفی بخط ابن امیر المؤمنین علی علیه السلام محمد الملقب بالحنفیّه نهاده ، هر که آن مصحف دست بر نهد و سوگند بدروغ خورد سال نمیکذرد تا بعلامات فضایح از دنیا نمیکذرد و آزموده اند و همه اهل ولایت را حقیقت شده .

شیخ زاهد فیروی ، بمحله علیاباد بر در دروازه زندانه کوی تربت اوست ، هر که در آن محله شراب خورد و بمشهد او بر گذرد لا محاله از آن محله آواره شود بسیاری را تجربت کردیم .

شیخ ابو تراب ، بمحله درلبش<sup>۱</sup> صاحب کرامات از جمله عبّاد بود و بر در مسجد مشهد او ظاهر است .

شیخ زاهد ابو نعیم ، عالم و زاهد و امام صاحب قول .

قطب شالوسی ، سلطان سنجر خرقه او پوشید و بصومعه او آمدی ، خانقاه او بر قرار است و او بعهد ما بود . از جمله کرامات او یکی آنست که نصیر الدین محمد بوتوبه وزیر سنجر پیوسته گفتی شیوه تسلّس و ریاست شیوه ایشان ، و سنجر را خواستی اعتقاد فاسد کند و نوبتها شیخ را آزرده بود ، روزی بیسطام خربزه پیش او آوردند ، انگشت بر قب<sup>۲</sup> خربزه نهاد و گفت کشتیم محمد بوتوبه را ، قضا را موافق قول او آمده در همان لحظه سنجر بمر و وزیر را کشته بود .

و قاضی هجیم ، زاهد و عالم و تربت بر در مشهد شمس آل رسول الله بمحله

۱ - پ و سایر نسخ ، در بسی ۲ - قب شکل دیگر گپ است یعنی خارج دهان و گونه ورخ

عوامه کوی، و شاهد بر فضل او این قصیده است [ که یکی از علما را گوید<sup>۱</sup> ]:

ای بفر هنگ و علم دریاؤ	لیس ما را بجز تو همتاؤ
منم و تو که لا حياء لنا	هزل را کرده ایم احیاؤ
هر يك از ما شده مشار الیه	در جهان همچوید بیضاؤ
من بشعرو نجوم و حق و جنون	تو بآرایش و بفتواؤ
لی و لك از دو چیز تقصیرست	گر چه هستیم هر دو داناؤ
لیس لی عقل و لایحیاء ترا	هر دو را غالبست سوداؤ
هست فی الپشم جای خندیدن	نیست فی الپشم قطره ماؤ
آید و ناید از من شیدا	خواه امروز و خواه فرداؤ
آید از من که اضرب المخراق	ناید از من بهی و عقلاؤ
جعبه شاعران قرین منست	همچو آتش قرین منجاؤ <sup>۲</sup>
قل فبئس القرین و باك مدار	لست تدری که ایش معناؤ
مضحکات آید از خواطر ما	همچو در از میان دریاؤ
می ندانند قدر ما جهال	که چه بلهره ایم و رعناؤ
هر دورا تن دواست و جان واحد	هر دو دل کرده ایم یکتاؤ
خانه خویش دان تو خانه من	چو عطارد بیرج جو زاؤ
مهره مهر مهر من شکنی	چون که تنهاشوی بهر جاؤ
بر زمین همچو مهر بر فلکی	بر فلک نیست مهر تنهاؤ
مهر بر مهر تو نهاد ستم	مهر بر مهر سخت زیباؤ
مهره بازی همی و سغبه کنی	می ستانی چو مهره ماؤ
که ستانی عمامه های دراز	که عتابی و خز و دیاؤ
که شبیخون بری بآمل وری	از سمر قند و از بخاراؤ <sup>۳</sup>
که سوی رود بست حمله بری <sup>۴</sup>	که پیالیزو که بلو راؤ <sup>۵</sup>

۱ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست . ۲ - ب ، میخاؤ ، ج ، سیخاؤ . ۳ و ۴ - این دو مصراع فقط در الف هست . ۵ - ج ، که بالبرز کوه ولوراؤ

آمد و ری کلاهما کردی  
چونکه با خود مرا همی ببری  
دوستان زمانه چوینند  
یادم آید ز دوستان چنین  
ان آباء الذین مضوا  
و ثبوا عن قبورهم از ننگ  
زوجتی هر شبی تخاصمنی  
اوست سلیطه و معربد من<sup>۳</sup>  
مر مرا گوید او که ای احق  
ماند این شعر توباً سفل تو  
لیت عاقل بدی ازین دویکی  
پس فما بالنا نساءکم  
چون شبانکه بسوی خانه شدم  
حمله آرند و سوی من تازند  
هر چه در خانه منکرند سرا  
أنا تنها و هم قد اجتمعوا  
گو نصیحت کنید و پند دهید  
تا مگر رحمتی فرود آید  
پند کس نشنوند و معنورند  
ما استجابوا لکم و لو سمعوا  
یا امام زمانه لو سئلت  
خاطر تیز من بدان سببست

این بتاراج و آن بیغماؤ  
ارمغانی فرست غبراؤ  
كلهم حنن و اعداؤ  
هر که بر خوانم الا خلاؤ<sup>۱</sup>  
سمعوا قصتی چه رسواؤ  
حلفوا أنت لست متافؤ  
لحیتی می کند بتاتا او<sup>۲</sup>  
بیننا هر شبی محاکاؤ  
تا کی این شعرو این مجاباؤ  
راست گوید که سخت گنداؤ  
تا مگر يفعل المداراؤ  
أنا مجنون و تلك حقاؤ  
دونه اخ بنات و أبناؤ  
همچو مشهد شکاف غوغاؤ  
نحن من دستهم عجز ناؤ  
لاجرم تنتفون تا تاؤ  
جمع گردید پیرو بر ناؤ<sup>۴</sup>  
بر حوالی نه بر علیناؤ<sup>۵</sup>  
هست دلشان چو صخره صماؤ  
قد شقوا فی بطون ما ماؤ  
هل دماغک فقل که لا لاؤ  
بیک پرورده ام ز مبداءؤ

۱ - اشاره بآیه قرآن ، الأَخْلَاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ . ۲ و ۳ - این دو مصراع فقط در الف  
هست . ۴ - ایضاً فقط در الف . ۵ - اشاره بحدیث مشهور که حضرت رسول در دعای استسقا گفت ،  
اللَّهُمَّ حَوَالِنَا وَ لَا عَلَيْنَا .

مر مرا هر زمان بجای لب  
هر که بشنید این فصاحت من  
او چنون فتنه فصاحت من  
شلمی ولکه کون شمارا باک  
شاعر اون بو که وی من آسابو  
جعبه شاعران چه کرده بوین  
هر که می دوسته ای من این پرسی  
هر که می دشمنه آمل بهلی  
می شکم ای فضول وجعبه پره  
اونک آورده می برون اشعار  
من وتو هر دوی سخن مرنی  
هر دوی نومه را اوی گیرن  
چون بهیج بویمون و آلمتون  
همه این شیرون نو هودون  
تو چه هاسا جینا دامن وا  
من چه ها واردم ای رم مردم  
من چه واوارومه تو دویی جا  
سحرانکوم هر دو اون بوزیم  
دابشو یضحکون می ریشی  
خر بخندی که می سهون شنوی  
می سهون بشنون بعیشه درن  
وی بحارست نواله ینفنی

مامکم داد هار کالبلاؤ  
گفت لیت اللسان لالاؤ  
که دباغی و کون وسیلاؤ<sup>۱</sup>  
ان شلمتم فقد گرز ناؤ<sup>۲</sup>  
داوسی کیری نیز بشعر او  
همه را چون برا اتیلاؤ<sup>۳</sup>  
یومن اسا بشر وجنباؤ<sup>۴</sup>  
واری و اوازه کوه و انکاؤ  
ابنه کی داد ره بمی لاؤ  
برده واشیولا اشیلاؤ  
این بنارنج و آن بخرماؤ  
هر دو هستیمه هما براناؤ  
بیریم رسکت و کلیناؤ  
گتن ای دست من بفریاؤ  
وا مرا کس بنوبتی جاؤ  
موجه ها رومه بمی لاؤ  
تو چه وارومه بمی تاؤ  
چون وزی و شتر ای کلیناؤ  
من برای چرا نخنداؤ  
هر بسته یضحک من آساؤ  
وا بساری و استراواؤ  
باریبت چند کا بزیراؤ [کذا]

۱ - پ ، سلاؤ ، ج ، سلاؤ ۲ - این بیت فقط در الف هست ۳ - ت ، مینلاؤ ، ج ، بداء  
نیلاؤ ۴ - پ ، تو من آسانتر و چستاؤ ، ج ، و من آساشر و جئا ۵ - پ ، کری و لنکاؤ ،  
ج ، کوی و لنکاؤ ۶ - پ ، بشر

بنقل ترشه سیو پیرارین	هار معجوت شده بغرطاؤ
کششی اون چنون که مین دنیو	یا اوی حی و لام حلواؤ
با سفر جَلّ جَلّ جلّ جملن	یا کمثری را راء ورا راؤ
ای ورا شیرمست کجا بای تو	ای بره وه نبود واوا او
اون بزوی بزم بلیل ونهار	بوریا دون کنسی چرا را او
پار و پیرار ما فعلت دوا	لاجرم هالکسته ای جاؤ
دونهوی بنعیمه کجسکا	هرچه تونست بکرده وستاؤ
انا کالمرده فی میون جدث	مرده را سونبو اطباؤ
ای اطبا خوچی بنای مرا	هو هلم تایجسی مسیحاؤ
این مجابات شعرخواجه امام:	کس ندیدست مرغ و عنقاؤ
هر که واهای نمای ها مردم	دوننی ککه وای پیاوی وا واؤ
این باون وزنه که دقبی گت،	«لی تلی لی تلتنا او»

### حکمای طبرستان

بزرگه هر حکیم عجم ، که آثار ذکا و دانش او چون ذکا و آفتاب اقالیم  
عالم گرفت. بشاهنامه فردوسی حکایت او و شاه انوشروان و خواندن نبشته بعد از آنکه  
چشمهای جهان بین نداشت یاد کرده است ، بعد از ذهاب دولت اکسره او با طبرستان  
آمد از او پرسیدند : لِمَ فَسَدَ مُلْكُ آلِ سَاسَانَ وَ فِيهِمْ مِثْلُكَ قَالَ لِأَنَّهُمْ اسْتَعَانُوا  
بِأَصَاغِيرِ الرِّجَالِ عَلَى أَكْبَارِ الْأَعْمَالِ فَأَلَّ أَمْرُهُمْ إِلَى مَا آلَ ، روزی گفتند بیاید تا  
مناظره کنیم بقضا و قدر ، گفت : مَا أَصْنَعُ بِالْمَنَاظَرَةِ رَأَيْتُ ظَاهِرًا اسْتَدَلَّتْ بِهِ  
عَلَى الْبَاطِنِ رَأَيْتُ أَحْمَقَ مَرُزُوقًا وَعَاقِلًا عَمْرُومًا فَعَلِمْتُ أَنَّ التَّدْبِيرَ لِيَسَّ إِلَى الْعِبَادِ  
از او پرسیدند اولیتر کس بحرمان کیست ، گفت : مَنْ تَرَكَ الْأَمْرَ مُقْبِلًا وَ طَلَبَهُ مُؤْتِيًا

او را گفتند تواضع اولیتر یا تکبر، جواب داد: التواضع نعمة لا يحسد علیها  
 و العجب بلاء لا یرحم علیه، هم او گفت: یجب للعاقل أن لا یجزع من جفاء  
 الأولایة و تقدیمهم الجاهل علیه اذ كانت الأقسام لم توضع علی قدر الأخطار  
 و إن من حکم الدنيا أن لا تعطى أحدا ما يستحقه و لکن امانا أن ترید أو  
 تنقصه، هم او گفت: أقرب الأشياء فی درک الأمور أنتظار الفرج، ازو پرسیدند  
 کار تو در نکبتی که ترا افتاد چگونه بود، گفت: إني لما دُفعتُ إلى المحنة  
 بالأقدار السابقة فرغعتُ إلى العقل الذي به يعلم كل مزاج و إليه یرجع  
 في كل علاج فرکب لي شربة أتجساها، فقيل له عرفناها قال هي مرکبه  
 من أشياء أولها أني قلت القضاء و القدر لأبد من جریانیهما و الثاني [أنی]  
 قلت إن لم أصبر فما أصنع و الثالث أني قلت یجوز أن یكون أشد  
 من هذا و الرابع أني قلت لعل الفرج قريب و أنت لا تدری فأورثني هذا  
 سکونا و عالی الله اعتمد فی اتمام المأمول، او را گفتند چه گویی در روزی خلاق،  
 گفت: إن فیم فلا تعجل و إن لم یقسم فلا تتعجب، ازو پرسیدند بهترین هنرها  
 چیست، گفت: لیت شعری ای شیء أدرك من فاته الأدب، هم او گوید:  
 إن الله تعالى و كل الحرمان بالعقل و الرزق بالجهل لیعلم العاقل أنه لیس  
 إليه من الأمر شیء، روزی کسری انوشروان پرسید: ما خیر ما یرزق العبد فقال  
 عقل یعیش به قال فإن عیدمه قال فادب یتحلى به قال فإن عیدمه قال فمال یستر  
 عیوبه قال فإن عیدمه قال فموت یریحه، هو گوید: ینقص مال الإنسان  
 فینلق و ینقص عمره و لا یقلق.

و اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم ، که کتاب مرزبان نامه از زبان وحوش و طیور و انس و جن و شیاطین فراهم آورده اوست ، اگر دانا دلی عاقلی از روی انصاف نه تقلید معانی و غوامض و حکم و مواعظ آن کتاب بخواند و فهم کند خاک بر سر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کلیله و دمنه جمع کرد و بداند که بدین مجموع اعاجم را بر اهل هند و دیگر اقالیم چند درجه فخر و مرتبتست و بنظم طبری او را دیوانیست که نیکی نامه میگویند دستور نظم طبرستانست و ابراهیم معینی گوید ، نظم :

چنین گته دو نای زرین کتاره      بنیکی نومه که شر جاد باره<sup>۱</sup>  
ابن پیری بیا چه اندوهن کاره      بیا چه کما رزم برده این پیاره<sup>۲</sup>

#### اطباء

ابوالفرج رشید بن عبدالله الطیب الاسترآبادی ، در عهد قابوس شمس المعالی نظیر خوش نداشت با کثرت اطباء عصر او ، و در بلاغت و نظم و نثر ذکر او در کتاب دمیة القصر امام باخرزی کرده است .

و سید ابو الفضایل اسماعیل بن محمد الموسوی الجرجانی ، که از تصانیف اوست کتاب ذخیره خوارزمشاهی ، کتاب یادگار ، کتاب اغراض ، کتاب خفی<sup>۳</sup> علائی ، کتاب ترجمه قانون ابو علی سینا .

#### منجمان

کوشیار بن لبان الجیلی ، و اوحد الدهر ابورشید الدانشی ، که زیج کامل او ساخت .

و بزیت بن فیروزان ، که مأمون نام او معرب فرمود یحیی بن منصور خواندند ، زیج مأمونی او پدید کرد .

#### شعراى طبرستان

استاد علی پیروزه ، که مداح عضد الدوله شهنشاه فنا خسرو بود ، و همدان گویند بیشتر اقطاع او بود ، و شاعری طبری میگوید باستزادت<sup>۴</sup> ، نظم :

بیروجه که خورد همیون شو دارو      ای وی بسهون کمترم یا بنیرو

۱ - ب ، یاره ، ج ، یاره ۲ - این مصراع از ب و ج ساقط است

۳ - در جمیع نسخ ، خفیه ۴ - این کلمه در الف نیست .

آورده اند که روزی بحضرت عضد الدوله متنّبی واو هر دو جمع آمدند او را نشانند و متنّبی را بر پای داشتند تا متنّبی گفت : **أَتَفْتَحِرُ بِشَوْبِعِرٍ لِّإِسَانِ لَهُ** ، عضد الدوله فرمود تا معانی شعر او با متنّبی بگویند و گفت : حرمت معانی سخن راست که بمنزلت روح است نه لغت را که بمحلّ قالبست ، و متنّبی بر جودت معانی او مقرّ آمد .

**دیواره روز** که نیز مسّته مرد میگویند این هر دو لقب را سبب آن بود که اوّل از طبرستان بیغداد شد تا بخدمت شهنشاه عضد الدوله رسد ، و چنانکه رسم است **أَلْفَقِيهِ** **يَلْتَفِتُ إِلَى الْفَقِيهِ** ، پیش علی پیروزه فرود آمد و حال و غرض خویش با او در میان نهاد ، علی پیروزه چون عذوبت و سلاست سخن او بدید و دانست که عضد الدوله پادشاهی با کمال فضلست بسخن او فریفته شود و نقصانی بمرتبه قربت او راه یابد او را بعشوه میداشت که حضرت بس بزرگست و امثال ترا بی سابقه معرفت و شناخت بدیری و فرصت و مدّت کار توان ساخت تا مگر شاعر طبری را از غربت ملال گیرد و ازو اجازت طلبد و باز گردد ، چون ماهها بر این گذشت و غیرت و حسد همشهری بدانست روزی که عضد الدوله بنشاط شراب بیعضی از حدایق مجلس خلوت ساخته بود رفت و بر حصار باغ دوید و آهسته از آنجانب بزیر افتاد و در میان گلبنان و درختان متواری بنشست تا مجلس بنیمه رسید و قوّاد و سرهنگان پراکنده بیباغ بگوشه ها میرفتند ، یکی را چشم بروافتاد و بگرفت و بلبت و سیلی ازو پرسید که راست بگو تو کیستی و سبب این دلیری از چیست ، شاعر از زخم فریاد بر آورد و زنهار میخواست ، آوازه بسمع عضد الدوله رسید ، پرسید ، جواب گفتند ، فرمود این شخص را پیش من آرید ، چون تقبیل بساط یافت قصّه خویش و علی پیروزه عرض داشت و قصیده که انشا کرده بود بر خواند ، عضد الدوله از قوّت سخن و طراوت معانی آن شکفت ماند و گفت دروغ میگوی از مثل تو این سخن عجیبت و بجوانب نظر افکند تا چنانکه عادت او بود بدیهه تشبیه چیزی فرماید ، قضارا کنیز کی مطربه نشسته بود جامه ابریشمین کبود پوشیده و آستین جامه بروی باز گرفته ، شاعر را گفت اگر این قصیده منحول نیست صفت این کنیزک بکند ، میگوید ، نظم :



کوه سدره تيله بداؤ آين واديم کته ديم اي مردمون وشاين  
 خيري نيهون کرد و نرگس نماين اي خيري خوبه داوستي وراين  
 کويي خوره شي باين و بو مداين اي دريا و بيمی و بيومه آين

عضدالدوله در حق او بسيار پادشاهی فرمود و نام او بر جریدت شعر او ندما بشتند و ديوار هوز  
 لقبش نهادند، بعد وفات عضدالدوله بآمل آمد و پادشاه طبرستان باز قابوس شمس المعالی  
 شده بود مگر بآمل روز با حریفان شراب خورد، و راه گذر خانه او بر در مشهد ناصر  
 کبير بود، بدانستند، فقها و خادمان مشهد بیرون افتادند و او را گرفته بچهار سوی شهر  
 حدّ زده بزندان محبوس کردند، او از حبس بگریخت و بگرگان رفت و حال خوش  
 بنظم بر شمس المعالی عرض داشت، او را بنواخت و تشریف داد و مسته مرد لقب افتاد  
 و شعر اینست :

وا کيهون اي خور خورمی وندا هست آؤ و هستو آتش بيا با  
 و شاه بکيهون شاسه سری دلشا بریه و کت اربرا که خور هابرا  
 اوی داد از اینسی آینا شرای واك وارسته کيهون و جا  
 مردم خرم اي خور ایرونه بومی زنش بمن چون کيه کنون شومی  
 آين بيم یکی شومست هویی مونس بدای شمسی دل دنمه اسن اي کس  
 ناگا بمن او گنن یکی دونا دون ها گنن مرا بردن ازو بزیندون  
 ذکر آل بويه و خروج ایشان از دیلمان و طبرستان و شرح قبيله  
 و نسب ایشان که شیر ذیل وند بودند

ابو اسحق ابراهیم بن الهلال الصابی الکاتب در کتاب التاجی فی آثار الدولة الدیلمیه  
 ببلیغ تر عبارتی حکایت کرده است، اگر چه کسی را نرسد بر ساخته صابی تاختن برد و بنقلی  
 که ازو وارد شده باشد شروعی کند بعد از آنکه اَبْلَغُ مِنَ الصَّادِقِ يَعْني الصَّاحِبُ  
 وَالصَّابِي وَبَيْنَهُمَا بَوْنٌ بَعِيدٌ لِأَنَّ الصَّاحِبَ كَانَ يَكْتُبُ كَمَا يَرِيدُ وَالصَّابِي  
 يَكْتُبُ كَمَا يُرَادُ شنيده باشد يادر کتاب خوانده که هُمَا وَوَقَفَ فَلَكَ الْبَلَاغَةُ  
 بَعْدَهُمَا، اما از نمودگی چاره نیست چون کتاب تاریخ طبرستان است و ایشان طبرستانی بودند

و حاکم و ملوک تا خالی نباشد ، و بوقت آنکه مؤیدالدوله برادر و خلیفه ملک عضدالدوله  
 فنا خسرو بن رکن الدوله الحسن بن بویه با صاحب ابوالقاسم اسماعیل عبّاد رحمه الله  
 بطبرستان آمدند و ملک از قابوس باز گرفته و جمله قلاع مستخلص کرده و هجده سال  
 قابوس بنیشابور معزول بود نشسته بدوّم مجله انشاء الله ذکر رود ، اما بیاید دانست که در  
 دولت اسلام هیچ پادشاهی بشرف ذات و بسطت ملک و نفاذ حکم و قهر و استیلا و رأی و  
 دها و قرو بها چون عضدالدوله نبود چه روز بازار اهل فضل و بلاغت عهد او بود ، گویند  
 جهان بجمله علوم آبتن ماند تا بعد او رسید طلق وضع گرفت و بزاد ، از فقه و  
 کلام و حکمت و بلاغت و طب و نجوم و شعر و سایر علوم که بازجویی مبرزان را همه  
 در روز گاراو بودند ، و من از پدر خویش رحمه الله شنیدم که مرا هوس بود بدانم که جمله  
 علمایک شکم زادن موجب چه بود ، از خسرو شاه مجوسی منجم شاه غازی رستم بن علی  
 پرسیدم گفت اول دور عطارد دولت او بود ، میگویند استاد و ادیب او ابوعلی فارسی  
 بود که امام الاثمه نحو و لغت و کتاب ایضاح عضدی برای او ساخته و طیب او  
 کامل الصنعة بنام او پرداخته ، و از وزرای او استاد ابوالفضل بن العمید و پسر او ابوالفتح  
 و در عراق صاحب الجلیل ابن عبّاد و منشی او استاد ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف  
 و الصّابی ابواسحق ابراهیم و شاعران او ابن نباتة السّعدی و ابوالطّیب المتنبّی و استاد  
 ابوبکر الخوارزمی الطّبری .

روایتست از استاد ابوبکر خوارزمی که او را عادت بود هر چه پیش آوردندی در  
 اوقات خلوات ندما و شعر را فرمودی که وصف این بگویید ، ما بگفتیمی و او نیز گفتی ،  
 تاروزی صحنهای برنج بشیر آوردند و برخوان نهاده ، فرمود صفت این بکنید ، و همه  
 درین اندیشه افتادیم ، پیشتر از همه او گفت :

بَهْطُهُ تَعْجِرُ عَنْ وَصْفِهَا      يَا مَدْعِي الْأَوْصَابِ بِالزُّورِ  
 كَأَنَّهَا وَهِيَ عَلَى جَامِهَا      لَا لِي فِي مَاءِ كَافُورِ

از قوت طبع و سرعت اجابت او عجب ماندیم ، چهل و دو سال بیفداد نشست ،  
 جمله حجاز و یمن و شام و مصر و عراقین و طبرستان و سایر بلاد فرشوادگر بحکم او

بود ، هیچ عالمی بحضرت او نرسید که بوقت مباحثه علوم او پیشتر نیامد ، و بد ۱۵۰ و کفایت ملك الروم را بگرفت و ولایت بکشود ، و چون بختیار معزالدوله بآبی تنگ بیوست او باز نسپرد ، تا عضدالدوله آنجا رفت ، امان طلبید ، می گوید :

أَفَاقَ حِينٍ وَطِئْتُ ضَيْقَ خِنَاقِهِ      يَبْنِي الْأَمَانَ وَكَانَ يَبْنِي صَارِمًا  
فَلَا رُكْبَنَ عَزِيمَةً عَضِيدَةً      تَاجِيَةً تَدَعُ الْأَنْوْفَ رَوَاغِمَا

و در کتاب سیرالملوک خواجه شهید نظام الملك الحسن [ بن علی ] بن اسحق حکایت زر و قاضی و مرد غریب که بودیعت هماده بود آورده است و دیگر حکایت های او . و صاحب بن عبّاد را قصیده ایست در حق او ، شعر :

قَوْلَ اللَّهِ كَوْلًا اللَّهُ قَالَ لَكَ الْوَرَى      مَقَالَ النَّصَارَى فِي الْمَسِيحِ بْنِ مَرِيَمَ  
وَلَوْ قُلْتُ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَخْلُقِ الْوَرَى      لَمَنِّيرِكَ لَمْ أَحْرَجْ وَ لَمْ أَنَاثِمَ

آورده اند که نوح بن منصور سلطان بخارا چون عتبی بحج می شد بردست او هدایا و تحف فرستاد بحضرت او ، از آن جمله بانصد تا جامعه بزرگ بود معلم ، القاب نوح بر آنجا نوشته ، عضد الدوله از آن القاب در طیره شد و روی بعتبی کرد و گفت : سَنَجْعَلُ قَبْلَ عَوْدِكَ مِنْ وَجْهِكَ سَوَاحِلَ جَيْحُونَ مَرَابِطَ لِلْجَحَافِلِ وَ مَرَاكِزَ لِلْقَنَابِلِ ، و صاحب بن عبّاد رحمه الله بوصف قصیده او مینویسد : وَ أَمَا قَصِيدَةُ مَوْلَانَا فَقَدْ جَاءَتْ وَ مَعَهَا غُرَّةُ الْمَلِكِ وَ عَلَيْهَا رُؤَاةُ الصِّدْقِ وَ فِيهَا سِيمَاءُ الْعِلْمِ وَ عِنْدَهَا لِسَانُ الْمَجْدِ وَ لَهَا صِيَالُ الْحَقِّ لَوْ اسْتَحَقَّ شِعْرٌ أَنْ يُعْبَدَ لِعُدْوِيَّةِ مَنَاهِلِهِ وَ جَلَالَةِ قَائِلِهِ لَكَانَتْ قَصِيدَتُهُ هُوَ [ وَ ] لَا غُرُو إِذَا قَاضَى بَحْرُ الْعِلْمِ عَلَى لِسَانِ الشُّعْرِ أَنْ يُنْتِجَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَ لَا أُذُنٌ سَمِعَتْ .

آل وشمگیر بن زیار ملوک گیلان

[ چنین معلوم شده است که نام اصفهبدان بردو رهط و قبیله درستست یکی باوندان عهد ما که حاکم و ملوک بودند و ذکر نسب و حال ولایت ایشان ان شاء الله

تعالی در قسم آخر برود و قبیله دوّم که قارنوندند و آل وشمگیر گویند <sup>۱</sup> [ بعد از سادات طالبیه قریب هشتاد سال زیادت طبرستان را حاکم و ملوک فرزندان او بودند و مدّت ملک هر يك و وقایع بدوّم مجلد ان شالله شرح داده شود ، اما هر که خواهد جلالت قدر قابوس وشمگیر المکنی بابی الحسن بشناسد خطب جمله کتب تصانیف ابو منصور نعلبی و کتاب یمینی عتبی مطالعه باید فرمود تا غزارت فضل و سخاوت و بذل و کمال عقل او بداند چه نثر او فراید فواید و نظم او قلاید ولاید است ، و امام ابوالحسن علی بن محمد الیزدادی جمعی ساخته است از الفاظ او و آنرا قراین شمس المعالی و کمال البلاغة نام نهاده ، و درو اند رسالتست فلسفی و نجومی و اخوانیات و بشایر و فتوح و وقایع باآخر آن جمع ، بمدح و مناقب او اوراق بیاض سواد گردانید ، سخن یزدادی <sup>۲</sup>

و أنا أقول بلسان مطلق انّ احداً لم یسمع کلاماً باللّغة العربیّة مثل رسائل قابوس فی الفصاحة والوجازة والرّوعة والعذوبة واعتدال الاقسام واستواء الاوزان واتساق النّظم و ابداع المعانی و غرابة الاسجاع مع سهولة الالفاظ و امتزاج الحروف المتجانسة و ليس وراء ذلك نهاية فمن أنکر [قولى] فليتبّرز الى میدان الامتحان وليأت علی دعواه بالبرهان ، و أقول انّ اللّغة العربیّة عادت فی نشأة اخرى بهذه الطريقة البديعة ، والنظر والتأمل بكشفان حقيقة ما قلت والسکوت عن مدحه مدح والاقرار عن وصفه وصف واقول انّ هذا ليس من جنس كلام البشر ولا من المعرفة البشريّة والادراك الطّباعی بل هو من افاضة القوّة العلویّة . و از جمله رسائل او ، میان او و صاحب بن عبّاد مراسلات بسیار است و او را وکیل دری بود عبدالسلام نام ، بیوسته بنیابت او در خدمت صاحب بن عبّاد ، مگروقتی بدین وکیل در چیزی نبشته بود تا حال بر رای صاحب عرض دارد ، نبشته او کماهی عرض داشت ، صاحب از آن بلاغت و براعت انگشت تعجب بدندان گرفت ، عبدالسلام این واقعه و استغراب صاحب و استعجاب او یش قابوس نبشت ، هم بعبدالسلام مینویسد بذکر آن حالت <sup>۳</sup> :

۱ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست ۲ - برای اختلافات نقل مؤلف طبرستان با متن نسخه چاپی کمال البلاغة رجوع شود باین کتاب صفحه ۱۷ - ۱۸ از طبع قاهره ۱۳۴۱  
۳ - این رساله و رساله بعد در متن چاپی کمال البلاغة نیست .

قرأت يا أخى كتابك وفهمت كلامك فأما أعجاب ذلك الفاضل بالفصول التى عرضتها عليه  
اذكاراً بالمهم الذى كنا الفينا عليه فلم يكن فيما احسبه الا لخلّة واحده وهى انه وجد فتأفى  
غير اهله فاستغربه و فرعاً من غير اصله فاستبدعه و قد يستعذب الشريب من منبع الرّاق  
ويستطاب الصّهيل من مخرج النّهاق ولكنك فيما اقدمت عليه من بسط اللسان بحضرتك  
و ارخاء العنان بمشهدك كنت كمن صالب بوقاحتك الحجر وحاسن بقباحته القمر ولا كلام  
فيما مضى و لا عتب فيما سلف وانقضى .

ديگر باره عبدالسلام ابن رقعہ بر صاحب عرض کرد، چون صاحب نبشته بخواند  
جواب مینویسد :

قرأت الفصل الذى تجتّمه جامع هزّة العرب الى غرّة العجم ، وناظم صليل السيف الى  
صرير القلم، فحرت بين محاسن خطّ لا البرد الوشيع يعقل ذيلها، ولا الرّوض المريع يأمل بيلها،  
وعقائل لفظ ان نعتها فقد أعنتها، وان وصفتها فما انصفتها، والله يمتّعه بالفضل الذى استعلى  
على عاتقه وغاربه، واستولى على مشاركته ومغاربه، ولم يكن استحصاني لما أريت وأعجابى  
بما رويت استغراباً لمنبعه، واستبداءً عالمطلعه، بل لا ته عجب في نفسه، شريف في جنسه،  
وقد حفظت الفصل حيث سواد الناظر او أغرّ، وسويداء قلبى او أحرز، وعسى أن ينبجز  
الدّهر وعدا، ويبيد التّعارف ودّا، فقد سمعت بالبعيد القريب و فرحة الأديب بالأديب،  
وما ذلك على الله بعزير .

مگر وقتی اصفهید رستم بن شروین باوند با آنکه خال او بود ازو آزرده شد و  
میان ایشان استزادتی بادید آمد، بدو مینویسد :

الانسان خلق ألّوفا، وطبع عطوفا، فما للأصفهید لايجنى عوده، ولا يرجى عوده  
و لا يخال لعته مخيلة، و لا يحال تنكره بحيلة، أمن صخر قلبه فليس يلينه العتاب،  
أم من حديد جانبه فلا يمكنه الاعتاب، أم من صفاقة الدّهر محن نبوه فقد باعنه غرب كل  
حجاج، أم من قساوته مزاج ابائه فقد أبى على كل علاج، وما هذا الاختيار الذى يعدّ الوهم فهما،  
والتميز الذى يحسب الخير شراً، و ما هذا الرّأى الذى يزین له قبح العقوق، ويمقت اليه  
رعاية الحقوق، و ما هذه الاعراض الذى صار ضربة لازب، والتسيان الذى أنساه كل واجب،

أين الطبع الذي هو للصدود صدود، وللتألف ألوف ودود، وأين الخلق الذي هو في وجه الدنيا  
البشاشة والبشر، وفي مسمها الثنايا الغر، وأين الحياء الذي يجلي به الكرم، وتحلى بمحاسنه  
القيم، كيف يزهد فيمن ملك عنان الدهر فهو طوع قياده، وتبع مراده، ينتظر أمره فيمتثل، و  
يرقب نهيه فيعتزل، وكيف يهجر من تضألت الأرض تحت قدمه، وصارت في الانقياد له كخدمه  
اذ رأت هشاشته أعشبت، وان احست بجفوته أجذبت، وكيف يستغنى عمّن خيله العزمات  
والاوهام، وأنصاره الليالي والأيام، فمن هرب منه أدر كه بمكايدها، و من طلبه وجده  
في مراصدها، وكيف يعرض عمّن تعرض رفاهة العيش بإعراضه، وتنقبض الأرزاق بانقباضه،  
واضاء نجم الاقبال اذا أقبل، و أهل هلال الجدد اذا تهلل، وكيف يزهي على من تحقر  
في عينه الدنيا، ويرى تحته السماء العليا، قدر كب عنق الفلك، واستوى على ذات الحبك،  
فتبرجت له البروج، وتكو كبت له الكواكب، واستجارت بغيرته المجرة، وآثرت بمآثره اوضح  
الثريا، بل كيف يهون من لو شاء عقد الهواء، وجسم الهباء، وفصل ترا كيب السماء، و  
ألف بين النار والماء وا كمد ضياء الشمس والقمر، وكفاهما عناء السير والسفر، و سد مناخر  
الرياح الرعازع، وطبق أجفان البروق اللوامع، وقطع السنة الرعود بسيف الوعيد، ونظم  
صوب الغمام نظم الفريد، ورفع عن الأرض سطوة الزلازل، وقضى بما يراه على القضاء التازل  
وعرض الشيطان بمعرض الانسان، وكحل العيون بصور الفيلان، وأثبت العشب على البحار  
و ألبس الليل ضوء النهار، ولم لا يعلم أن مهاجري من هذه قدرته ضلال، ومبايني من  
هذه صفته خيال .

واین نبشته تا آخر پر از محاسن کلامست و بدین قدر اقتصار کردیم رفع شبهت را .  
و شاهی دیگر بر فضل او آنست که باستدعای اسطرلاب کبری عمل حرانی  
و دیگری بسط عمل خجندی و ذات الحلق صفت بوقی و آلات این جمله نبشته مینویسد  
بخط خویش پیش ابو اسحق صابی و در اثناء آن نبشته کلمه چند است :

و کاتبی بالاستاذ اذا قرأ کتابی هذا يقول أي نسب من الأ نساب بين قابوس والاسطرلاب  
و أي سبب من الأسباب يحمله على تعاطي هذا الكتاب ومكاتبته أبلغ الكتاب، و هلا  
اقتصر على الثراس و الزانات و لم يتخط الاسطرلابات والآلات .

ازین نبشته بدین قناعت کردیم تا سخن دراز نشود . اما جواب صابی تمام نبشته آمد که سخن شاهد تمام باید شود ، شعر :

اليوم نلت مدى الآمال و الهمم	اذعدنى مفخرا لأملاك في الخدم
شمس المعالي وفخر الدهر والامم	و مبدع المجد و الافضال و التعم
و من حوى كل فن فاستبد به	فصار فيه امام الخلق و الامم
وفاق كل الورى علماً و معرفة	حتى غدا لهم في العلم كالعلم
ولم ينل احد في الأرض مذ خلقت	ما نال بالمرهفين السيف و القلم
فصرت في قمة الجوزاء معتلياً	أخطو السماكين و العيوق بالقدم

عبد سيدنا الأمير الجليل شمس المعالي وصل الله بأبعد الأزمان سلطانه ، وشيّد قواعده و أركانه ، تشرف بما أهله له من عالي خطابه ، و تعزز بما وصل اليه من سامي توقيعه و كتابه ، و اكتسب بهما عزاً متصلاً على الأيام و الأحقاب و مجداً باقياً في الخلوف و الأعتاب ، فأصبح يجرّ ذيله على السماكين كبرا ، و يعلو الأفلاك تيهاً و فخراً ، و قلت من مثلي و قد نلت جميع الأمانى و المعالي ، ادصرت من خدم الأ ميرشمس المعالي ، و وجدت ذلك التوقيع مشتملاً على بدائع لم تهتد القرائح بمثلها ، و محتويّاً على محاسن كلت الأ فهم و الأ وهام عن نيلها ، فأيست عن بلوغ حدّ أنتهى اليه في نعتها ، اذ لم أجد موجوداً يستحق أن يوصف بمقارنتها في حسنها ، فما أجلت فيه ناظرى الا استمددت منه فقراً ، و لا أعدت اليه خاطرى الا استفدت منه غرراً ، فشغلتنى الاستفادة منه عن تكلف الاجابة عنه ، و خدمتى هذه طاعة على جنابه الرفيع ، ناطقة بوصول على التوقيع فلا يتطلعن الأمير الجليل منها جواباً ، و لا يعدّها كتاباً ، فأتى رأيت التعرض لجوابه خروجاً عن معرض الفصاحة ، و التكلّف لمباراة ظهوراً في مسك الوقاحة ، و أنا استعيذ بالله من التعرض لهما ، فلو أوتيت أفصح بلاغة و بيان ، و أيدت بأسمح خاطر و لسان ، لما جسرت على مباراة الأمير في ميدان ، و لا صلحت لمباراة في رهان ، ولو قعت منه في أبعاد مدى ، و صرت منه بمنزلة الثرى من الثرى أو أقصى أمداء ، و أقصريدا ، هيهات أية يد تروم مناط الجوزاء ، و أئى عاقل يطمع في نيل عنان السماء ، من حاول لحوق آثاره لم يتعدّه الزلّة و العثار ، و من ذاول شقّ غباره لم يتخطّه الخدعة و الاغترار ، فأما ظنهم و

تقدیره فی مملوکه و عبده اُنه يقول اذا وقف علی سامی توفیق یده اُئی نسب بین  
شمس المعالی و الاسطرلابات و هالاً اقتصر علی التراس و الزانات و اقصر عن تعاطی الکتاب  
و مخاطبة الکتاب فانه و سمه فی ذلك بمیسم الهجئة ، و رسمه بأفصح سبّه ، اذ تحقّق البعید  
القاصی كما تصوّر القریب الدانی اُنّ الأُمیر الجلیل شمس المعالی بلغ من العلم بأنواع  
الفلسفة ما لم یبلغ الحکیمان افلاطن و ارسطاطالیس ، و نال خصوصاً من علم الهيئة  
و الأحکام ما لم ینله الفاضلان ارشمیدس و بطليموس ، فأما البیان و البلاغة ، و اللسان  
و البراعة فقد زاد فیها علی قسّ و سحبان ، و عاّمة فصحاء قحطان و عدنان ، و بدّ لسان  
الاسلام و فصیح الزمان الحسن و ابا عثمان ، و اما حدیث الفروسة و الباس و ذکر الزانات  
و التراس فقد غبر فی وجوه أصناف الناس ، فأین منه الفرس و مذکور فرسانها ،  
و العرب و مشهور شجعانها ، فلله هذه الفضائل ، کیف حازها الأُمیر الجلیل حتّی صارت  
فی حیّز المعجز ، و واهاً لهده المناقب کیف جمعها شمس المعالی حتّی عدّ فی حدّ المعوز ،  
فأما أمر الأُمیر الجلیل الوارد علی مملوکه و صنیعته فی خدمة عالی خزانتة بحمل الاسطرلابین  
المطلوبین ، المعین علیهما الموصوفین ، فقد امتثله امتثال المطیع السّامع ، و بادر الی  
ارتسامه مبادرة التّابع المسارع ، و لولا المشهور من حاله فی ضعف الشیخوخیّة ، و عجزه  
عن الحركة و النهضة لتولّی بنفسه حمل الاسطرلابین و ذات الحلق ، فی ما ین أجبانه و الحدق ،  
فهو یری التّدین بطاعته فرضاً لا یسوغ اهماله ، و حتماً و اجباً لا یجوز اغفاله ، و المطلع  
علی السّرائر ، العالم بخفیّات الضّمائر یعلم اُنّی منذحین و برهه اُنّی الامام بتلك الحضرة  
المقدّسة و تقبیل ذلك البساط الاّ اّن انقطاعی الی خدمة السّلطان یقطعنی عن معظم  
ایشاری و عوائق الزّمان تملك زمام أمری فتحول بینی و بین اختیاری ، و أرجو اُنّ المعذرة  
واضحة ، و الحال جلیّة لائحة ، و ساکتاب و أخذم ، و استرسل و لا احتشم ، و لسیدنا فی  
تشریف عبده و صنیعته بما یؤّهلّه له من رفیع خدمته الرّأی الاعلیّ و الأمر الممثل الأسنی .  
و چنین آورده اند که اورا خدمتکاری بود احمد سعیدی گفتندی ، روزی پیش او تقریر  
کرد که ببخارا غلامی خوب روی میفروشد بقیمت هزار دینار ، فرمود که ترا بیاید شدو  
آن غلام برای خدمت ما بخرید ، چون پیش او آورد بغایت جمال و ملاحظت و نهایت



حسن بود ، نیک در غلام نگرید و فرمود تا ابو العباس غانمی را که وزیر او بود بخوانند ، گفت این غلام را اقطاع پدید آورد و اسباب معیشت مهیا گرداند و هم امروز دختری از متمولان شهر گرگان بخواهد و نکاح فرماید و بدو تسلیم کند و البته تا ریش نیآورد نگذارد که پیش ما آید چه ما را غم صلاح بلاد و عباد میباید خورد و دل را اسیر هوی و مراد نتوانیم کرد ، وزیر همچنانکه فرمان بود بجای آورد . و این ابو العباس غانمی در کفایت آیتی از آیات بود و هرگز از هیچ مخلوق هدیه و تحفه قبول نکردی از ظلف و تعفف ، و میان او و ابونصر عتبی مصادقه و مراسله بودی ، وقتی اتفاق افتاد که قابوس او را با سپاه و حشر جایی میفرستاد ، عتبی با شمشیر هندی پیش او نبشته نبشت که :

خَيْرٌ مَا تَقَرَّبَ بِهِ الْأَصَاغِرُ إِلَى الْأَكَابِرِ مَا وَاوَقَّ شَكْلَ الْحَالِ وَ قَامَ مَقَامَ الْأَقَالِ  
 وَ قَدْ بَعَثْتُ بِذَصْلِ هِنْدِيٍّ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِي فِيمِ الْأَشْيَاءِ خَطَرٌ فَلَهُ فِي قِيمِ -  
 الْأَعْدَاءِ أَثْرٌ وَ الذُّصُلُ وَ الذُّصُرُ أَخْوَانٌ وَ الْأَقْبَالُ وَ الْقَبُولُ قَرِيبَانِ وَ الشَّيْخُ أَجَلٌ  
 مِنْ أَنْ يَرَى إِبْطَالَ الْأَقَالِ وَ رَدَّ الْأَقْبَالِ ، ابو العباس غانمی بجواب مینویسد : قَدْ أَلْجَأَنِي  
 مِنْ طَرِيقِ الْأَقَالِ إِلَى قَبُولِ مَا أَتَحَفَّنِي بِهِ عَلَى عَادَتِي فِي الْأَنْقِبَاصِ وَ الْقَنَاعَةِ  
 مِنَ الْإِخْوَانِ بِمَحَبَّاتِ الْقُلُوبِ دُونَ سَائِرِ الْأَعْرَاضِ .

### ذکر آل کیوس

پیش ازین ذکر رفت که پادشاهی طبرستان تا بعهد قباد بن پیروز در حاندان جشنسف مانده بود ، چنانکه عادت تصاریف زمان و تکالیف دورانست بر تبدیل ملت و تنقیل مملکت ؛ روزگار اسباب انساب ایشان بانقراض رسانید و شهنشاه را معلوم شد کیوس را که آدم آل باوند است بطبرستان فرستاد و او مردی با صلابت و شجاعت و بسالت و سجاخت بود ، اهل ولایات با او آرام گرفتند ، و بمظاهرت ایشان جمله خراسان از ترکان خالی کرد تا اتفاق افتاد که مزدک بن بامدادان چنانکه خواجه شهید نظام الملك الحسن بن [ علی بن ] اسحق در کتاب سیر الملوك باستقصا شرح آن نبشته است دعوی نبوت کرد و چون ابلیس چندان تلبیس ساخت که قباد بدو بگروید انوشروان عادل که

کهنتر پسر بود پیش پدر شد و علم ملامت را علامت بر کرد و بجایی رسانید که مزدک و اصحاب او امت و ابنای دعوت او را هلاک کرد و قباد از بیداد به یوم یَعْبُضُ الظَّالِمُ عَلٰی يَدَيْهِ<sup>۱</sup> رسید، قر ایزدی از دور شد و از تمتع عمر مهجور گشت و دور پیاله و نصیب نواله جهانداری نوشروان نوش کرد و این خبر بخاقان تر کستان افتاد که قباد از تخت رخت بر بست و با تخته تحت زمین شد، شعر:

خَلَّتْ مَنَازِلُهُمْ عَنْهُمْ وَ هَلْ مَلَأُ لَمْ تَخُلْ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا مَنَازِلَهُمْ

طبل شماتت فرو کوفت و بوق خصومت دمیده شد و سپاه بلب جیحون کشید. چون نوشروان بر آن وقوف یافت برادر کیوس نبشته و قاصد فرستاد که من حشم عرب و عجم جمع میکنم میباید که تو آماده و ساخته باشی تا چون بخراسان رسم بمن پیوندی و خاقان را بدانچه کرده پشیمان کنیم، کیوس در حال که نبشته خواند مردم طبرستان را برگرفت و بخراسان خرامید و آن جماعت را فراهم آورد و با سپاه آراسته روی بخاقان نهاد و با او مصاف داد و بکمتر مدتی او را بشکست و از آب بگذشت و غنایم بسیار برداشت و بخوارزم از خویشان خویش هوشنگک نام را بنشاند و از آنجا دیگر باره لشکر بغزنین برد و تا بنهر واله گماشتگان بنشاند و خراج تر کستان و هندوستان بستد و سلامت و نصرت بطبرستان رسید و از اعیان معتمدان خویش یکی را پیش برادر نوشروان فرستاد با غنایم و هدایا و نبشته مضمون آنکه تو بچند سال از من کهنتری و میدانی بی معونت و مدد تو خاقان را شکستم و خراج از ترک و هند ستده، داد نباشد که تو تاجدار باشی و من طرفدار، تخت و تاجوری و خزاین پدر بمن سپارد تا من بمراد تو طرفی هر چه بیشتر و مملکتی تمامتر پدید کنم، قاصد بنوشروان رسید، چون نبشته عرض داشت موبدان را حاضر فرمود و نبشته بنمود، جواب دادند که کیوس آب و بال بغربال میپیماید و آتش فتنه را تاب میدهد، قل رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: الْفِتْنَةُ نَائِمَةٌ فَمَنْ أَيْقَظَهَا فَهُوَ طَعَامٌ لَهَا معنی آنست که فتنه خفته است هر که بیدارش کند او را بخورد،

اگر بد کنی کیفر<sup>۱</sup> خود بری      نه چشم زمانه بخواب اندر است  
 بایوانها نقش بیژن هنوز      بزندان افراسیاب اندر است

نوشروان برادر جواب نبشت بداند که زعامت و مهتری بشهامت و سروری تعلق دارد نه بصغر سن و کهتری، جهان خدایراست، کدخدایی بدان دهد که خواهد، عز من قائل: **تُوْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ**<sup>۲</sup> اند هزارسالست تا بیخ درخت تمنی در دلهای خلائق راسخ شد که هنوز بمیوه نرسید، مگر آن برادر بداند که شهنشاهی همچنانکه محبوب و مرغوب دل آن برادر است مطلب جمله قلوبست اما آدمی زاد هر چه بخاطر گذرد در نگذراند، یقین دان که دیر نماند و آفریدگار کیوس را از نوشران باز داند، باید که دیوان و ساوس را از دیوان دل خویش دور کند و حرص سیاه کاسه خرمن سوخته را که غرور و خداع و طبیعت سباع انسان ازوست برئیس عقل سپارد تا بسیاست ریاضت فرماید که:

**وَلَا خَيْرَ فِي نَفْسٍ آصَابَتْ سَلَامَةً      وَ نَالَتْ كَفَافًا ثُمَّ مَالَتْ إِلَى الْحِرْصِ**

چه بدان برادر رسیده باشد که پدر ما چو بعالم فنا خواست پیوست موبدان را بخواند و مشورت ملک بخدای بزرگ برداشتند، بعد از استخاره حواله بما کرد، نظم:

هنرمند بینی فراوان دلیر      کجا يك شكم نان نیابنداسیر  
 یکی بی هنر بازی بینی بهاه<sup>۳</sup>      خداوند فیروزی و دستگاه  
 بدان گفتم این تا برادر نژند      نباشد ز کردار چرخ بلند

نمی باید که آن برادر از نا کثین شود تا قوت عین شامتین گردد و در حق او درست آید، شعر:

طرق السداد علی افراط و نسختها (۴)      کانا هی دو المنن مسدوده (۵)  
**يَجْرِي إِلَى الشَّرِّ كَمَا لَهُمْ مَلَجٌ فِي طَلْقٍ      وَ رِجْلُهُ عَنِ مَسَاعِي الْخَيْرِ مَصْفُودَةٌ**

چون کیوس جواب نبشته بخواند برای احتراب در اضطراب آمد و تخویف را

۱ ب و سایر نسخ، کیفرش ۲ - قرآن سوره ۳ (سوره آل عمران) آیه ۲۵ ۳ - کذا در الف،  
 ب، تباه (۴) ۴ - این قطعه فقط در الف هست و تصحیح بیت اول آن ممکن نشد.

بتسویف نیفگند، لشکر بر آراست و از طبرستان برخاست، بمداین شد و با برادر مصاف داد، نوشروان او را بگرفت و محبوس فرمود، بعد روزی چند پیش او فرستاد که بیار گاه آید و توبه کند و اقرار آورد بگناه تا موبدان بشنوند و فرمایم که بند بردارند و ولایت بتو سپارند، کیوس گفت کشتن از این مذلت و اعتراف بگناه اولیتر دانم، هم در آن شب او را بفرمود کشت و نفرین کرد بر تاج و تخت که چون کیوس برادری را برای او بیاید کشت، و شایور را که پسر او بود بمداین داشت تا دگر بار خاقان تر کستان بخراسان و طبرستان تاختن کرد، نوشروان لشکر بر گرفت و بنبرد اورفت، در آن روزها که صفها کشیدند و بمیدان ناورد مردان بود دوسه هزار سوار آراسته با علمهای سبز و برگستوانها و آلات زین و سلاح و جامه ها چنانکه جز حدقه های چشمهای ایشان و اسبان دیگر جمله سبزی پوشیده بر کران لشکر گاه انوشروان گذر کردند و مقابل تر کان بایستاده، هر دو لشکر چشم بدیشان نهاده و ندانستند کدام اند و از کجا، و از هر دو جانب سوار فرستادند و پرسیده، جواب ندادند، و نوشروان در اندیشه ایشان مانده، بیک بار آن سه هزار سوار بحمله خویشان را بقلب خاقان رسانیدند، نوشروان قلب خویش بمتابعت ایشان بر اند بر خاقان زده اورا شکستند. چون کار حرب با آخر رسانیدند هم از روی مصاف پشت بر لشکر نوشروان کردند و بهمان راه که آمده بودند عنان داده، نوشروان سلاح از خویش باز کرد و تنها عقب ایشان راند و آواز میداد که منم نوشروان آخر بگوئید شما چه کساید و ازین رنج دیدن و شفقت<sup>۱</sup> شما معلوم کنند تا اگر آدمی باشند من حق ایشان بشناسم و مکافات فرمایم و اگر جنی اند آرزو خواهند تا کرد انجام آن بر آیم و اگر ملائکه اند تا در حمد و ثنا و دعا و سپاس و نیایش افزایم، هر چند فریاد بیشتر میکرد ایشان التفات کمتر فرمودند و باز نگریدند تا خویشان از اسب بزیر انداخت و بیزدان و نیران سوگند بر ایشان داد که باری روی باز گردانید و درمن نگردید، چون آن جماعت التفات فرمودند شهنشاه نوشروان را یافتند بر خاک نشسته و تضرع کنان [مطلع این حال آنست که در عهد پدر قباد پیروز بن یزدجرد بن بهرام گور بن یزدجرد الاثیم اجستوار<sup>۲</sup> پادشاه هیاطله که بعد از آن صفانیان خواندند ماورای جیحون و آب بلخ

بامیان بمصالحه و قرار بدو گذاشتند، نقض عهد و خلاف کردند و ولایت تاراج فرموده  
تایروز شاه بحرب ایشان آمد، بغدر برو شبیخون آوردند و سپاه او شکسته و او را  
بافزندان و جمله معارف ایران گرفته و هم بر فور کردن فیروز شاه زده، و بعد این او را  
نایبی بود سوخرا بن قارن سوخرا گفتند از فرزندان کاوه، جماعتی که در آن حرب  
بقیه السیف بودند روی بدو نهادند و ازین حال آگاهی داده، از اطراف مدد جمع گردانید  
و بمال و سلاح و چهارپای معونت فرمود و بالشکر جرّار از جیحون بگنشت، اجستوار  
دانست که مقاومت او نتواند کرد، جمله فرزندان و اکابر ایران را بامال و خزانه پیش  
او فرستاد و بر کشته شدن شاه فیروز حسرتها نمود و عذرها خواست تا سوخرا بامراد  
باز گشت، موبدان و بزرگان او را بدین کار که سعی او بر آمد لقب اصفهبدی دادند.  
و از پیروز سه پسر مانده بود: قباد، بلاش، جاماسب. بعد قتل پدر بلاش را بشاهی  
نشانند و جاماسب با برادر موافقت و مطاوعت نمود، قباد بگریخت، با خراسان آمد  
و از آنجا بخاقان پیوست و مدد گرفت تاشاهی از برادر بازستاند، چون بشهر ری رسید  
بلاس از دنیا گذشته بود و سوخرا بجهت قباد از لشکر بیعت گرفته و جهانداری برو راست  
کرده، پیش قباد فرستاد که ترکان را هم از ری باز گرداند که معونت ایشان بمؤت  
نیرزد و تویزودی بمن پیوند، چنانکه او فرمود مردم خاقان را گسیل کرد و او با کسان  
خویش پیش سوخرا شد، او را بر سریر نشانند و ملک برو مستقیم شد و بحسن تدبیر او  
جهان مسخر قباد گشت تا هر روز منزلت و درجت سوخرا بکمال عقل و وفا و دیانت زیادت  
می بود، حساد مجال و قیعت یافتند و شهنشاه را ازو نقلها میکردند و او را از آن حال  
خبر میدادند، نه پسر داشت، جمله را بر گرفت و با طبرستان آمد، قباد کسان بر او بر گماشت  
تا او را بغدر بگشتند، فرزندان او طبرستان باز گذاشتند و با بدخشان شده و در آن  
ولایت مواضع بدست آورده تا قباد نیز از یاد شد و نوشروان بنشست، پیوسته در حسرت  
آن بود که پدر حق سوخرا نشناخت و برو مبارک نبود و باطراف جهان طلب فرزندان  
او میفرمود و وعده ها میداد و نذر ها می پذیرفت، و این خبر بفرزندان او میرسید تا چون  
اتفاق این حرب افتاد و نوشروان لشکر بدانجا کشید، ایشان خوبشتر را بر آن تعبیه  
آراستند و آن مصاف شکسته و هم از مر که روی بیابان نهادند، چون نوشروان را

بدان سان بنخاک افتاده یافتند<sup>۱</sup> [جمله از اسب بزیر آمدند و پیش او سجود برده گفتند ما بنده زادگان تویم فرزندان سوخرا، از آن شادی همه را بستود و باز گردانید و انواع مزارعات کرامت فرمود تا مدتی که کار خراسان و ماورای جیحون بساخت ایشانرا با خویشتن میداشت، گفت اکنون مراد خویش بخواید، اگر وزارت میباید بشما دهم و اگر اصفهبدی آرزوست تسلیم کنم، گفتند ما را هیچ مرتبه نمی باید تا از حساد بما آن نرسد که پیدر رسید، گفت لابد بطرفی از اطراف عالم حصنی و ولایتی که فرزندان شمارا باشد اختیار باید کرد تا منال و معیشت را سببی بود، زرمهر که مهتر برادر بود زابلستان بر گزید، و قارن که کهتر بود وند او مید کوه و آمل و لفور و فریم که کوه قارن میخوانند، و در خدمت نوشروان بطبرستان آمد و مدتی شهنشاه بحد تمیشه بنشست و عمارت فرمود و هر طرف برئسی داد و این جمله مواضع بدو باز سپرد و بامداین شد، و این قارن را اصفهبد طبرستان خواندند، و این ساعت امیران لفور و ایر آباد<sup>۲</sup> و جماعتی که معروفند بقارنوند از فرزندان او اند، و بمجلد آخر کتاب جمله انساب اهل طبرستان از باوند و قارنوند، و لورجانوند، و لارجان مرزبان، و استندار، و دابوان، و کولایج، و لاسان، و سعیدوها، و اولانمهان، و امیرکا، و کبودجامه آن، شرح داده ایم و سبب وضع القاب گفته. فی الجمله کسری انوشروان بعهد خویش ضبط ملک طبرستان برین جمله فرمود و یکسر بهیچکس نداد الا مقسوم، بنواحی پیشوا و مهتران بنشانند تا او نیز از یدش برخاست و پسر او هر مزد بنشست، دوازده سال جهاننداری کرد، و تاپور [که پسر کیوس بود] بعهد او فرمان یافت، باو نام پسری گذاشت، خدمت خسرو پرویز کرد، باو بروم شد و باز بحرب بهرام شویننه اثرها نمود، چون خسرو بملک و شهنشاهی رسید اصطخر و آذربایگان و عراق و طبرستان باو را داد و او را کسبل کرد با سپاهی گران، از طبرستان گذشت بخراسان و خوارزم رسید، و جمله ترکستان تا بیابان تار او را مسلم شد، چون شیرویه شوم که قباده گویند پدر خویش خسرو را بکشت خانه باو بمداین خراب کرد و جمله اموال و آلات او بتاراج داد و او را ذلیل گردانید، باصطخر فرستاد شهر بند فرمود، هم در مدت نزدیک شیرویه بمکافات خویش رسید و باجهان وفایی ندید،

آزمیدخت را بر تخت نشاندند، و او آن دختر است که رسول الله صلی الله علیه و آله میگوید: **وَيَلُّ لَأُمَّةٍ مَلَكَتْهَا النِّسَاءُ**، پیغمبر علیه الصلوة والسلام بحدیثه رسیده بود، بزرگان ایران آزمیدخت را فرمودند که باو را با درگاه خوا آند و سپاه بدو سپارد، پیش باو مثال نبشتند، گفت بخدمت عورات جز مردم بی ثبات راضی و راغب نباشند، بآتشکده عبادت مشغول شد تا جهانداری بر یزدجرد بن شهریار قرار گرفت و او از ملوک عجم بود، عمر سعدی و قاص را، که **أُرْمِي مِنْ سَعْدٍ عَرَبٍ مِثْلَ بَدْوٍ زِدْدًا** بقادسیه فرستاد با سپاه اسلام، رستم هر مزد که سپاه دار عجم بود پیش باز آمد، و در تواریخ و شاهنامه ذکر وقایع و مقارعات ایشان نبشتند، یزدجرد باو را از اصطخر بیاورده و اسباب و املاک و اقطاع او رد فرمود و بسبب خصومت عرب از خویشتن دور توانست کرد، در جمله موافق با او بایست بود بطبرستان، گاو باره فراخاست، جمله ولایت بگرفت.

### ذکر اولاد جاماسب و قصه گاو باره

و این حال چنان بود که چون قباد پدر نوشروان را بشاهنشاهی نشاندند جاماسب که کهنتر برادر بود چنانکه پیش ازین شرح داده آمد باهتر برادر بلاش موافق بود، ازو بگریخت، بارمنیه مقام ساخت و از دربند بخزر و سقلاب تاختنها برد و حدود آن ولایت مستخلص گردانید و آنجا متاهل شد، فرزندان آمدند یکی از ایشان نرسی بود که صاحب حروب دربند است، چون او در گذشت فیروز نام پسری گذاشت بخوبی یوسف عصر و بمردی رستم زال، اطراف ممالک بقره و غلبه زیادت گردانید و تا بحد کیلان برسید و سالها کوشش کرد تا عاقبت مسلم شد و مردم منقاد و مطیع شدند، از شاهزادگان کیلان زنی بخواست، از آن پوشیده او را پسری آمد، جیلانشاه نام نهاد، منجمان حکم کردند که از این پسر ترا پسری آید که پادشاه بزرگ شود، تا نوبت ملک پدر بیسر رسید، او را فرزندی خجسته طلعت ماه پیکر حق تعالی روری گردانید، جیل بن جیلانشاه نام فرمود، پادشاهی بزرگ شد، جمله کیل و دیالم برو گرد آمدند، و از منجمان میشنود ملک طبرستان

ترا خواهد شد، نایبی کافی از امنا و ثقات خویش بگیلان نصب فرمود و دو سر گاو گیلی در پیش کرد، پیاده بطبرستان آمد و نایب اکسره آن وقت آذر و لاش بود بولایت، خویشان را بدر گاه او افکند و ملازمت نمود و بسبب مشغولی اهل فارس بخصوصت عرب ترکان بطبرستان ناختن می آوردند و جیل بن جیلانشاه گاو باره مبارزی و مجاهدی می بود و آوازه شجاعت او بطبرستان فاش گشت و لقب او **گاو باره** در زبانها افتاد. روزی آذر و لاش را گفت با خانه خواهم رفت که مدتیست فرزندان را گذاشتم بروم مطالعه کنم و باز بخدمت شتابم، اجازت داده با ولایت آمد و ساز لشکر بساخت و اند هزار گیل و دیلم برگرفت، بطبرستان آمد، این حال آذر و لاش را معلوم شد مجتبی پیش کسری یزد کرد فرستاد، جواب نوشتند که نماید که این خارجی کیست و از کدام قومست، آذر و لاش حال باز نمود که مردی دخیلست، پدران او از ارمینیّه بیامدند و گیلان گرفته، و آنچه او کرده بود شرح داد، موبدان حضرت بدانستند و گفتند که از فرزندان جاماسب است و صلاح آن دیدند که با آذر و لاش بنویسند او از جمله خویشان ماست طبرستان باو ارزانی داشتیم، ترا فرمان او میباید برد، چون نامه رسید و گاو باره را معلوم شد تحفه ها و خدمتی راست کرد و بحضرت فرستاد **گیل گیلان** فرشواد جر شاه در لقب او افزودند، مدتی بر آمد آذر و لاش بمیدان گوی از اسب بیقتاد و هلاک شد، جمله نعمت و مال جیل بن جیلانشاه برگرفت، و این در سال سی و پنج بود از تاریخی که عجم بنو نهاده بودند، از سپاه [کذا] گیلان تابکر کان قصر های عالی ساخت اما دارالملک گیلان بود، پانزده سال بر آمد مدت استیلاء او بگیلان تا او فرمان یافت، همانجا دفن کردند و از دو پسر ماند **دابویه** و **بادوسپان** نام، و دابویه عظیم با سیاست و هیبت بود، بر گناه عفو فرمودی و بد خو و درشت طبیعت، بگیلان بر تخت پدر بنشست، و بادوسپان برویان پادشاه بود.

### ذکر حکومت و شاهنشاهی باو در طبرستان

تا لشکر اسلام نصرهم الله بر یزد کرد ظفر یافتند و او منهزم بری افتاد باو با او بود، اجازت طلبید که بطریق طبرستان بگذرد و بکوسان آتشکده را که جد او کیوس بنیاد نهاد زیارت کند و بکرگان بدو پیوندد، یزد کرد اجازت داد. چون



مدت مقام و مکث او دراز شد خبر واقعه یزد گرد و غدر ماهوی سوری بدو رسید ،  
فردوسی را معجز است در نظم سخن شاهنامه :

پیرگار تنگ و میان دو گوی	چه گویم که جز خامشی بیست روی
نه روز بزرگی نه روز نیاز	نماند همی بر کس این بر دراز
زمانه زمانست چون بنگری	بدین مایه با او مکن داوری
تو از آفریدون فروتر نه	چو پرویز با تخت و افسر نه
بزرگی نکه کن که با یزد کرد	چه کرد این بر افراخته هفت کرد

[ چنین آورده اند که چون یزد گرد از سپاه اسلام منهزم شد بخراسان آمد ،  
او را سه پسر بود ، کیخسرو و هرمزد و شاه غازی [ کذا ] ، هر سه را بجانب طبرستان  
فرستاد و آن مواضع را در میان ایشان تقسیم کرد و چون خبر آمدن یزدجرد بماهوی  
سوری رسید لشکر عظیم جمع ساخته بر سر او آمد با آنکه او گماشته و نایب او بود  
در خراسان ، القصه یزدجرد شکست یافته و منهزم شده خود را در آسیا کهنه انداخته  
متواری بود ، از قضا شخصی ازین مطلع شده خبر بماهوی سوری رسانید ، در ساعت  
کس فرستاده او را بقتل آورد و چون ماهوی سوری از سپاه عرب منهزم شد پناه  
بجانب خاقان داد ، او را قتل فرمود که او با ولی نعمت خود کید کرده ، او را بسزا و  
جزا رسانید<sup>۱</sup> ] .

اما باو سر بتراشید و مجاور بکوسان بآتشگاه بنشست ، ترکان جمله خراسان و  
طبرستان خراب کردند و از جانب عراق لشکر عمر با امام حسن بن علی علیهما السلام  
و عبدالله بن عمر الخطاب و حذیفه الیمانی و قثم بن عباس با مالک اشتر نخعی بآمل آمدند  
و هنوز معسکر ایشان باقی است ، مالک دشت میگویند ، اهل طبرستان از زحمت و  
صدمه ستوه شدند و اتفاق کرده که اول ما را پادشاهی بزرگ قدر باید تا همه منقاد  
او شویم و از خدمت او عیب و عار نداریم ، گفتند جز باو این کارا نشاید ، پیش او  
رفتند و ماجرای او را گفته ، بعد الحاح بسیار بدان شرط قبول کرد که مردان ولایت  
و زنان ببندگی او را خط دهند و حکم بر اموال ایشان و دماء نافذ باشد ، بدین عهد

از آتشکده بیرون آمد و ولایت از دشمنان پاک کرد، پانزده سال پادشاهی او بود تا روزی بشارام **ولاش** خستی بر پشت او زد بکشت و بعد او هشت سال پادشاهی کرد. از باو کودکی ماند **سهراب** نام با پیرمادری، متواری بدیده دزانکنارساری فرونشستند. بخانه باغبانی و جمله مردم طبرستان بر ولش بیعت کرده بودند. جز مردم **کولا**، خور زاد خسرو نام اسفاهی دید<sup>۱</sup> بخانه این باغبان هشت ساله کودکی دید، درونگرید، گفت این پسرک از آن کیست، گفتند از آن ماست، قبول نکرد، بدانجا رسید که راست بگفتند، او را و مادر را بر گرفت و با کولا برد، قوم آن نواحی بروجع شدند و مردم کوه قارن یاری داده ناگاه شبیخون بینجاه هزار آوردند و ولش را گرفته بدو نیم زده و هر کرا دریافتندی از آن جماعت، و سرخاب<sup>۲</sup> را پیریم بردند و بشاهی نشانند، و بالای تالیور که دیه است بیابان قلعه کوزا بجهت او قصر و گرماوه و میدان ساخته، و اصفهید شروین آن عمارت زیادت گردانید، و اثر آن در میان بیشه همه برجایست، و بوقتی که ملک سعید اردشیر مرا بمهتی بدان قلعه فرستاد يك يك آثار آن عمارت بمن نمودند، از آن تاریخ تا امروز هیچ ملوک و سلاطین استیصال ایشان از آن طرف روانداشت اگر چه خصومات افتاد و سادات علویّه و گاوباره و دیالم آل بویه و اولاد و شمگیر برایشان چیرگی یافتند و عباسیان بولایتهای ایشان لشکرها فرستاده و خرابیها کرده هم عاقبت ایشان غالب آمدندی و عدد قبیله بیشتر بودی، و اول کسی که بر طبرستان راه لاکش پدید کرد از پیریم تا ساری و از ساری تا گرگان و دینار - جاری اصفهید شروین بود.

### احوال اولاد دابویه بعد از باو

فی الجمله بعد باو چون اهل طبرستان گروه گروه شدند دابویه را وفات رسید، زو پسری ماند بلقب **ذوالمناقب فرخان بزرگ** که لشکر بطبرستان آورد و تا حدّ نیشابور بگرفت، جمله سر بر خطّ عبودیت او نهادند و شهرها بنیاد نهاد چنانکه پیش ازین بذکر ساری رفت، و طبرستان چنان معمور کرد که با پیام گذشته نشان ندادند و چند نوبت بعهد اوترکان خواستند بطبرستان آیند نگذاشت که از بیابان نظر بر ولایت افکنند تا ترکان را طمع منقطع شد.

۱ - کذا در الف، ب، صد؛ سایر نسخ این کلمه را ندارند ۲ - کذا در الف که شکل دیگر سهراب است.

و اول پادشاهی که عمارت شهر اصفهبدان فرمود و آنجا قصر ساخت او بود. چون از حروب فارغ شد دیلمان بسبب غنایم درو عصیان کردند و ازو بر گردیده روی درو نهادند که بکشند، ازیشان گریخته بآمل آمد، و قصبه بود بدو فرسنگی آمل فیروز خسره گفتند، این ساعت فیروز آباد میگویند، مختصر دیهی است، در آنجا شد و حصارى حصین داشت، دیلمان آن حصار را منجنیق نهادند، هیچ ثلمه نتوانستند کرد الا یکی کوچک از ناحیت مغرب، چهار ماه روز کار بردند بامید آنکه ذخیره بیابان رسد، اصفهبد قرخان بفرمود تا آنها کنند برسم طبرستان هر يك ده من از گچ و باقتاب خشك گردانند و بیاروی حصار در آویزند، دیلمان چون آن بدیدند صورت کردند برای آنکه بزبان بیاید و نم نرسد نان را خشك میکنند، از آنجا بر خاستند و پراکنده با دیلمان شده، او بیرون آمد و از آمل تا دیلمان چنان بکرد بخندتها و جوی که جز پیاده بر سر کت نتوانست رفت.

### لشکر آوردن مصقلة بن هبيرة الشیبانی بطبرستان

و درین وقت خلافت بامیر المؤمنین علی علیه السلام رسیده بود، قومی بودند که ایشان را بنوناجیه گفتند، بنصرانیان پیوستند و ترساشده، امیر المؤمنین بر ایشان تاخت، جمله را بغارت بیاورد و زنان و فرزندان بمن یزید برداشت و تا مسلمانان ببندگی بخرند، مصقلة بن هبيرة الشیبانی بصد هزار درهم بخرید و آزاد کرد. سی هزار درهم برسانید، مابقی ادا را وجه نداشت، بگریخت و بمعاوینه پیوست، امیر المؤمنین علی علیه السلام در حق او میگوید که: قَبَّحَ اللَّهُ مَصْقَلَةَ فَعَلَ فِعْلَ السَّادَةِ وَ فَرَّارَ الْعَبِيدِ، بصره فرستاد و خانه و سرای او خراب کرد، و اول سرایی که در اسلام خراب کردند این بود، و از خواهر او مال طلب فرمود، و امروز هنوز در بصره آثار سرای او باقیست، و فرزندان او بکوفه مقیم اند، در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید:

قَضَى وَ طَرَأَ فِيهَا عَلِيٌّ فَأَصْبَحَتْ. إِمَّا رَتْهُ فِيهَا أَحَادِيثَ رَأَيْتُ

چون امیر المؤمنین علی علیه السلام بنعمین جنت پیوست او [که] وقتی دیگر بطبرستان رسیده بود پیش معاویه دعوی کرد که بچهار هزار مرد طبرستان را مستخلص کنم،

لشکر گرفت و مدت دو سال با قرّخان کوشید ، عاقبت بطریق کجگو براه کندسان او را بکشتند و گور او هنوز بر سر راه نهاده است ، عوام الناس بتقلید و جهل زیارت میکنند که صحابه رسول علیه السلام است .

از جانب طیزنه رود که میآید و رود می گویند آن ساعت مصمغان و لاش مرزبان بود ، هر وقت اصفهید بدان حدود بشکار شدی چند روز آنجا که تنیر است ، زیر تردوینی ماند که اثر سرای اصفهید قرّخان و خودشید است ، فرو آمدی و نشاط شراب و شکار را از آن خوشتر موضع نباشد ، پیش مصمغان فرستاد که دختر را بمن دهد تا باجارت تو بدین موضع سرایی بسازم و او را اینجا بنشانم ، از ضرورت سپلسداری نمود و دختر با بسیار مال و چهار پای پیش او فرستاد ، قرّخان آب آن موضع را تا بدریا گذر فرمود برید و آنجا شهر ساخت و قصری عالی ، و دختر را آنجا داشت ، تاروژی از مصمغان جنایتی در راه آمد که گردن او بزد و جمله ولایت او باتصرّف خویش گرفت و از طرفداران همه را قهر کرد خلاف اولاد باو را که حرمت ایشان داشت و موافقت نمود و خانه ایشان را تعرّض نرسانید تا قطری بن الفجاءة المازنی که رئیس شراة بود و از فصحا و گردنکشان عرب بعهد حجّاج بن یوسف پناه باصفهید کرد ، و عمر فئاق و صالح مخراق با جمله سروران خوارج علیهم اللّٰعنة ، اصفهید همه زمستان ایشان را تزل و علف و هدایا و تحف فرستاد ، چون اسبان فریه و ایشان تن آبادان شدند پیام دادند که تا بدین ما بگروود و اگر نه ولایت از تو باز گیریم و با تو حرب کنیم . وقصّه خوارج چنانست که چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و میان معاویه حکمین رفت بصفین و ابوموسی اشعری غدیری بدان شیعی که عار و نار خود را جمع کرد روا داشت جماعتی از سپاه امیر المؤمنین علی علیه السلام با هم فراهم ساختند و عبد الله بن الکووا و معدان الایادی را رئیس کرده و انکار حکم حکمین ظاهر فرموده ، و بیک بار اند هزار مرد شمشیر بر کشیده از لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بیک جانب شده و ندا میکردند : لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ ، چون امیر المؤمنین علیه السلام این بشنید گفت : أَسْكُتْ قَبْحَكَ اللَّهُ يَا أَثَرُمُ فَوَ اللَّهُ لَقَدْ ظَهَرَ الْحَقُّ وَ كُنْتَ فِيهِ ضَيَّالًا سَخَطُكَ خَفِيًّا صَوْتُكَ إِذَا نَعَرَ الْبَاطِلُ نَجَمَتْ نُجُومُ الْمَاغِرِ و این بیت لشکر امیر المؤمنین

علی علیه السلام در آن روز گفتند :

سَلَامٌ عَلَيَّ مَنْ بَايَعَ اللَّهَ شَارِبًا      وَ لَيْسَ عَلَيَّ الْخِزْبِ الْقُعُودِ سَلَامٌ

و اول کسی را که بیعت کردند و امیر المؤمنین خواندند عبد الله بن وهب الراسبی بود و اول شمشیر که بدین بدعت بر کشید عروة بن أدیه روی بأشعث بن قیس نهاد ، گفت : مَا هَذِهِ الدِّيَّةُ وَمَا هَذَا التَّحْكِيمُ أَشْرَطُ أَوْ تُقِي مِنْ شَرِّطِ اللَّهِ ، اشعث از او بر گردید ، شمشیر بر کفل او فرو گذاشت و این حرامزاده بنهروان از شمشیر امیر المؤمنین علی علیه السلام بگریخت تا بمهدزیاد او را گرفته پیش او آوردند ، پرسید که در حق علی و عثمان چه گویی ، بکفر هر دو گواهی داد ، زیاد بن ابیه او را کردن فرمود زد . و اصحاب این بدعت را چهار لقبست ، یکی : حروریه بحکم آنکه بحرورافروند آمده بودند ، امیر المؤمنین علیه السلام [اهل] حرورا خواند بحکم آنکه در حضرت او مقری این آیت بر خواند : قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيدهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ هُمْ يَحْسِبُونَ أَنَّهُمْ مُبْتَلَوْنَ كَذَبًا كَذِبًا كَفَتِ امير المؤمنین علیه السلام : وَ اللَّهُ هُمْ أَهْلُ حَرُورًا ، دوم : المبارقة<sup>۱</sup> ، لاُجْمَاعِ الْأُمَّةِ عَلَيَّ قَوْلَ رَسُولِ اللَّهِ : يَمْرُقُونَ مِنَ الدِّينِ كَمَا يَمْرُقُ السُّهْمُ مِنَ الرَّمِيَةِ وَقَوْلُهُ أَيْضًا لَعَلِّي عَلَيْهِ السَّلَامُ : إِنَّكَ تُقَاتِلُ الْأَنْكَابِينَ وَالْقَاسِطِينَ وَالْمَارِقِينَ ، سیوم : الثَّوْرَةَ ، بدعوی ایشان که گفتند ما نفسهای خویش بخدای عز اسمہ فروختیم ، چهارم : الخوارج ، لخروجهم علی علی علیه السلام ، و بعد هر یکی از رؤسای ایشان که بکشتندی بردیگری بیعت میکردند تا بقطری بن الفجاءة المازنی رسید و مشهور ترین و شجاع ترین ایشان او بود و اشعار او سیّد مرتضی در غرر الدرر و ابو تمام در حماسه آورد و مبرّد در کامل ، و در وقت آنکه برو بیعت کردند پیش ابا خالد القنّانی می نویسد :

أَبَا خَالِدٍ إِيْقِنُ<sup>۲</sup> فَلَسْتُ بِخَالِدٍ      وَمَا جَعَلَ الرَّحْمَنُ عُذْرًا لِقَاعِدِ

۱ - در کامل مبرّد ص ۹۱ ج ۳ ( از چاپ قاهره ) ، الحزب المقیم

۲ - قرآن سورة ۱۸ ( سورة الكهف ) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴ - ۳ - در اصل : المبارقة

۴ - در کامل ص ۹۲ ج ۳ ، یا انفر [کذا]

أَتْرَعُمُ أَنْ الْخَارِجِيَّ عَلَى الْهُدَى      وَ أَنْتَ مُقِيمٌ بَيْنَ لُصِيٍّ وَ جَاحِدٍ

ابا خالد عليه اللعنة جواب می نویسد :

لَقَدْ زَادَ الْحَيَاةَ إِلَى حُبِّمَا      بَنَاتِي إِنْهُنَّ مِنَ الضِّعَافِ

وَأَنْ يَشْرِبَنَّ رَتْقًا بَعْدَ صَافٍ      وَخَافَةً<sup>۱</sup> أَنْ يَرَيْنَ الْفَقْرَ بَعْدِي

وَلَوْلَا ذَاكَ مَا سَوَّمْتُ مَهْرِي      وَفِي الرَّحْمَنِ لِلضُّعَفَاءِ كَافٍ<sup>۲</sup>

و عمران بن حطان از فقها و فصحاى خوارج عليهم اللعنة بود در جواب ابى خالد ميگويد :

لَقَدْ زَادَ الْحَيَاةَ إِلَى بُغْضَا      وَ حُبًّا لِلْخُرُوجِ أَبُو بَلَالٍ

وَ أَحَادِرُ أَنْ أَمُوتَ عَلَى فِرَاشِي      وَ أَرْجُو الْمَوْتَ تَحْتَ ذُرَى الْعَوَالِي

وَ مَنْ يَكُ هَمُّهُ الدُّنْيَا فَإِنِّي      لَهَا وَ اللَّهُ رَبُّ الْبَيْتِ قَالَ

و اين عمران بن حطان آنست كه با امير المؤمنين على عليه السلام حرب كرد و ميگفت :

إِنِّي أُدِينُ بِمَا دَانَ الشَّرَافُ بِهِ      يَوْمَ النُّخَيْلَةِ عِنْدَ الْجَوْسِقِ الْخَرِيبِ

سيد حميرى رحمه الله جواب او ميگويد :

إِنِّي أُدِينُ بِمَا دَانَ الْوَصِيُّ بِهِ      يَوْمَ النُّخَيْلَةِ مِنْ قَتْلِ الْمُجَلِّدِ

وَ بِالْيَدِي دَانَ يَوْمَ النَّهْرِ دِنْتُ بِهِ      وَ شَارَكْتُهُ مَعًا كَفِيَّ<sup>۱</sup> بِصِفِينَا

تِلْكَ الدِّمَاءُ مَعًا يَا رَبِّ فِي عُقْبِي      وَ مِثْلَهَا فَاسْقِنِي آمِينَ آمِينَا

و هم عمران بن حطان راست :

أَنْكَرْتُ بَعْدَكَ مَنْ قَدْ كُنْتُ أَعْرِفُهُ      مَا النَّاسُ بَعْدَكَ يَا مِرْدَاسُ بِالنَّاسِ

إِمَّا تَكُنْ ذُقْتَ كَأْسًا دَارَ أَوْلَاهَا      عَلَى الْقُرُونِ فَذَاقُوا نَهْلَةَ<sup>۳</sup> الْكَاسِ

[ فَكُلْ مَنْ لَمْ يَذُقْهَا شَارِبٌ عَجَلًا ]      مِنْهَا بِأَنْفَاسٍ وَرِدٍ بَعْدَ أَنْفَاسٍ<sup>۴</sup> ]

۱ - در كامل ، احاذر ۲ - در كامل ج ۳ ص ۱۴۱ و ساير منابع ، و شاركت گفته كفى .

۳ - در كامل ج ۳ ص ۹۴ ، جرعة .

۴ - اين بيت را كامل اضافه دارد و چون بدون آن رشته مطلب گسيخته ميشود آنرا بر متن افزوديم .

قَدْ كُنْتُ أَبِكَ حِينَاثُمَّ قَدْ يَدَيْتُ نَفْسِي فَمَا رَدُّنِي مِنْ عَبْرَتِي يَا سَيِّدُ

حجاج - یوسف بر دست مهلب بن ابی صفره از ارقه را کشته بود و اثر ایشان نگذاشته ، سفیان بن ابی الأبرد الکلبی را بخواند و لشکری از شام و عراقین بدوسپرد و بطلب خوارج بطبرستان فرستاد و فرمود که قطری را اما سر او پیش من آورد ، چون سفیان بری رسید اصفهبد فرخان بدنباوند لشکر برده بود و منتظر نشسته ، رسولی پیش او فرستاد که اگر من ترا بحرب قطری مدد کنم مرا چه معونت فرمایی ، سفیان نبشت هر چه مراد تو باشد ، گفت مراد من آنست که تعرض ولایت من نکنی ، برین اتفاق عهد رفت و قطری آگاه شد ، از حدود دنباوند با سمنان رفت ، اصفهبد بدنبال بر در سمنان تاخت و او را آنجا دریافت ، مصاف دادند ، قطری از میان انبوه اسب برانگیخت روی باصفهبد نهاد ، او نیز بناورد پیش رفت ، چون بهم رسیدند قطری بر اسب چرمه نشسته بود ، در وقت حمله بکبوه خطا کرد و بیفتاد و در زیر اسب ران قطری بشکست اصفهبد اسب برو تاخت و سرش برداشت ، و عمر فتاق و صالح مخراق و دیگر مبارزان جمله کشته آمدند و بعضی را گرفته بمازندران فرستاد و ضعفا و اسیران در اصفهبد گریخته امان خواستند ، اجابت فرمود ، و هنوز بآمل موضع ایشان پدیدست ، قطری کلاده میگویند ، و اصفهبد سرهای کشتگان با بعضی از غنیمت پیش سفیان فرستاد و او همچنان بافتح نامه نزدیک حجاج فرمود برد ، بدین خبر شاد شد و رسولی گسیل کرد نزدیک سفیان با یک خروار زر و یک خروار خاک ، فرمود که اگر این فتح بردست او میسر شده باشد زر نثار کند بدو و اگر نه بسعی اصفهبد بود این یک خروار خاک بچهار راه بازار بر سر او ریزد ، چون رسول بیامد و حقیقت معلوم گشت چنانکه حکم حجاج بود خاک بر تارک سفیان ریخت ، دیری بر نیامد که عبدالملک مروان بروز جزا رسید و حجاج را نیز حجتی نماند و ولید بن عبدالملک بخلافت نشست و قتیبه خراسان و ماورای جیحون داشت و با اصفهبد یگانگی و دوستی نمود ، ویزید بن مهلب خدمت سلیمان بن عبدالملک کردی ، هر وقت که قتیبه فتحی از تر کستان نبشتی او بطعنه جواب فرمودی نبشت که بشایر فتوح تو همه از آنجاست که امیر المؤمنین را صحت آن معلوم

نمیشود، چراطبرستان که روضه ایست در میان بلاد اسلام فتح نمیکنی، وقتیه دانست یزید بن مهلب دشمن اوست و اصفهبد دوست، البته اختیار آزدن اصفهبد و تعرض ولایت او نکرد تا ولید بمنزل گذشتگان رسید و سلیمان خلافت یافت، امارت خراسان بیزید سپرد و قتیبه را بفرمود کشت، و چون بماورالنهر رفت بجهاد و غزو کفار مشغول شد و بحضرت فتح نامه میفرستاد، سلیمان بجواب گفت چرا آنچه بر قتیبه عیب میکرد او پیش نمیگیرد، این سخن او را باز نمودند، لشکر عرب و خراسان و ماوراالنهر برداشت و بگراگان آمد پیش اصفهبد خبر رسید، جمله اهل ولایت و حرم و اموال و چهارپای با کوهستان فرستاد و بهامون و صحرا هیچ چیز نگذاشت تا یزید بتمیشه رسید و بقهر بستد<sup>۱</sup>، و ضریس نام قائدی بود از آن او با اسیران و خزانه و حواشی و مردی چند با گراگان فرستاد و او درون آمد<sup>۲</sup>، و اصفهبد فرخان با پشته های کوه ایستاده، چندانکه او بهامون میرفت اصفهبد مقابل او بسر پشته ها میشد تا یزید مهلب بشهر ساری رسید و برای اصفهبد فرو آمده، مردم ولایت بترسیدند و هر کس بطلب فرزندان شدن را از اصفهبد اجازت میخواستند، او نیز اندیشه کرد که بگریزد و بدیلمان شود و مدد خواهد، پسر اصفهبد پیش پدر آمد و گفت معاذالله از آنکه این اندیشه بفعل رسانی، تو این ساعت با پادشاهی و هیبت و حشمت اگر بگریزی منهزم و مطلوب و شکسته باشی و شکوه تو در دلها نماند و نیز شاید بود دیالم از دناآت همت و بی خردی بطمع مال ترا بگیرند و بخصم سپارند و با این همه جماعتی که بمردی و سپاه و ولایت کمتر از تو بودند از یزید نگریختند و مقاومت نمودند، آن اولیتر که ثبات نمایی و معتمدان فرستی تا از گیلان و دیلمان مدد آورند، اصفهبد را این رای صواب تر آمد. بسیار مواعید قاصدان بگیل و دیلم فرستاد و ده هزار مرد پیش او آمدند و یزید بن مهلب را معلوم شد، خدش بن المغیره بن المهلب را با ابی الجهم الکلبی و بیست هزار سوار بمصاف اصفهبد فرستاد، چون بنزدیک لشکر گاه او رسیدند سلمان الدیلمی پیش باز آمد و بمقدمه لشکر اسلام محمد بن ابی سرة الجعفی بود، بر سلمان زدند و آن جمع را شکسته و او را کشته و همچنین [بدنبال هزیمتین فروداشته میرفتند



تا اصفهبد با اصحاب خویش<sup>۱</sup> [ با قتل کوه ها شدند و بسنگ و تیر لشکر اسلام را  
 هزیمت کردند و برای دیگر آمده و سر باز گرفته و پانزده هزار مرد را شهید گردانیده  
 و چند نفر از خویشان یزید هلاک شده بودند، و همچنین بلشکر گاه یزید رسیده و  
 خیمه ها سوخته و غارت کرده، و چون ازین فارغ شدند در حال اصفهبد<sup>۲</sup> مسرعی بگرگان  
 دوانید پیش نهاده صولیه که ما [ اصحاب<sup>۳</sup> ] یزید مهلب را کشتیم و لشکر او شکسته  
 باید که ضریس را با آن جماعت که بگرگان اند هلاک فرماید، و مال و چهار پای  
 ایشان ترا بخشیدیم، نهاده چنانکه فرمان اصفهبد بود بشیوخون بسر آن جماعت آمدند  
 و تا آخر ایشان جمله را کشته و از آن جماعت پنجاه مرد بنو اعمام یزید بودند، و  
 اصفهبد فرمود تا ازساری بتمیشه دار انجن کنند چنانکه سوارتوان گذشت، و شارع  
 نیست گردانند، و بریزید چیرگی یافت و دلیر شد، این جمله حالها چون یزید بدانست  
 اندیشه کرد و خائف گشت و تدبیر خلاص و طریق حیلت جز آن ندید که حیّان التّبیطی  
 گفتند مردی مولی مصقله بن هبیره، واصل او از دیلم و بحکم آنکه ابکم بود نبیطی گفتند،  
 او را بخواند و گفت یا ابا یعمر من باتو بخراسان بد کردم و مال تو باز گرفتم و عزم کشتن  
 فرمودم، این ساعت بتو حاجتی دارم زنهار تا آن در خاطر نیاری و غدر و خداع که اسلام  
 آنرا قید فرمود پیش نگیری، گفت ایها الامیر چون تو چندین لطف و تشریف روا داشتی  
 مرا اثر کراهیت نماند و حاش لله [ که ] حرمت اسلام و جانب مسلمانان فرو گذارم و محوس را  
 بر گزینم، یزید گفت خبر گرگان چنین رسید و اینجا راه ما فرو گرفتند و دو سال  
 گذشت تا بدین غزو و جهاد مشغولیم، یک یدست زمین ما را مسلم نمیشود و مردم  
 ما ستوه آمدند، کسی مسلمانان قبول نمیکند، طریقی اندیش و چاره ساز که سلامت  
 ازین ولایت بیرون شویم و مکافات اهل گرگان بدیشان رسانیم و بنوبت دیگر تدارک  
 این کار خود فرماییم، حیّان التّبیطی گفت این کبر حال را خیره شده است اگر سخن  
 من نشنود و گوید دو سال است تا ولایت من خراب میکنند و مال و چارپای تاراج داده

۱ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده ۲ - این کلمه در هیچیک از نسخ نیست و ما آنرا از  
 فتوح البلدان بلادری برداشتیم و واضح است که بدون آن یا کلمه ای مانند آن مطلب ناقص و  
 نادرست است چه بدیهی است که اصفهبد خود یزید بن مهلب را چنانکه از سطور بعد معلوم میشود  
 نکشته است.

چه جواب گوئیم . یزید گفت تا سیصد هزار درهم قبول کند بدهیم ما را راه دهد ، حیّان پیش اصفهبد آمد و گفت مرا یزید بن مهلب فرستاده ، اگر او را خدمتی قبول کنی از ولایت تو بیرون بروم و اگر نه بدان منگر که تو صورت بستی او را خللی رسید چه او بشام و عراق و خراسان و ترکستان فرستاد تا مدد آیند و میدانی هر آینه برسند کار بر تو مشکل شود و هر گز این روز در نیابی ، نه تو مانی و نه ولایت ، اصفهبد از دمدمه او حسابها بر گرفت و نیز سرگردانی بسیاری دیده بودند و چاره جوی گشته ، سیصد هزار دینار یزید را پذیرفت و پنجهزار درهم حیّان را و عهد رفت بر آنکه راه دهند ، اصفهبد اداء مال بکرد و او را راه داد ، بتمیشه شد بلب خندق فرو نشست تا جمله اسیران ولایت بازستد ، و یزید مهلب بکرگان رفت ، سو کند خورده بود آسیا بخون آن جماعت بگرداند . مرز بانان و رؤساء و اتباع ایشان را میگرفت و جمع داشت تا جمله را همه گردن میفرمود زد ، هیچ خون سایل نمیشد ، نهبد صول گفت اگر من ترا کفارت این سو کند خلاصی نمایم مرا و قوم مرا امان میفرمایی ، قبول کرد ، نهبد آب در جوی نهاده خون با آن باسیا برد و آرد کردند و یزید از آن نان بخورد و از کرگان روی بشام نهاد ، بخدمت سلیمان رسید .

روایت است از ابن عایشه که : **صَعِدَ سُلَيْمَانُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ الْمِنْبَرِ وَ قَدَّ غَلْفَ لِحْيَتِهِ بِغَالِيَةٍ حَتَّى كَادَتْ تَقْطُرُ مِنْهَا فَقَالَ أَنَا الْمَلِكُ الشَّابُّ مُدِلًّا بِمُلْكِهِ وَ شَبَابِهِ فَمَا دَارَتْ الْجُمُعَةُ حَتَّى مَاتَ** ، و چون سلیمان فرمان یافت عمر عبدالعزیز رحمه الله بخلافت بنشست و عدل و علم و فضل و حلم او معروفست ، بنوامیه روز جمعه و عقب نماز با مداد سنت گردانیده بودند که بر مناره و در مساجد بر علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام لعنت کنند و بجمله جهان این کفر و بدعت را عوام انعام متقلد گشتند ، چون او بخلافت بنشست نهی کرد و زجر فرمود و بعوض لعنت این آیت که : **إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ** خطبه جمعه او فرمود خواند تا

امروز سنت او ماند، و فدک فاطمه علیها السلام با فرزندان او رد کرد و تا عهد متوکل عباسی ایشان را مسلم بود، و رضی موسوی رضی الله عنه فرمود: شعر:

يَا ابْنَ عَبْدِ الْعَزِيزِ لَوْ بَكَتِ الْعَيْنُ فِتًى مِنْ أُمِّيَةٍ لَبَكَيْتُكَ  
غَيْرَ أَنِّي أَقُولُ إِنَّكَ قَدْ طَبَّ — مَتَّ وَإِنْ لَمْ يَطَّبْ وَلَمْ يَنْزُكْ يَتُّكَ

و بخوارزم از نظام سمعانی بر سر منبر شنیدم که یکی از ابدال رسول را صلوات الله و سلامه علیه و آله بخواب دید در صدر رسالت نشسته و عمر عبدالعزیز بیهلوی او و عمر بن الخطاب بچند درجه زیر عمر عبدالعزیز، گفتم یا رسول الله این شخص بیهلوی تو نشسته کیست، گفت عمر عبدالعزیز، يك يك را پرسیدم تا بعمر خطاب رسیدم، گفتم یا رسول الله ابن عبدالعزیز چندین قربت بچه یافت، گفت عادل بود، گفتم عمر خطاب ازو عادلتر نبود، گفت آن عدل بروز کار عدل کرد و این بروز کار جور و ظلم، و هم نظام سمعانی گفت که اورا زنی بود بغایت حسن، بعد او حکایت کرد که با او خلافت یافت، با میل دل و محبتی که میان ما بود نه او را از من غسل بایست فرمود و نه مرا ازو، گفتم ای فلان ما بحل کن، روز صلاح خلائق را میبایم بود و شب خدمت خالق را. فی الجمله یزید بن المهلب از طبرستان بسلیمان نبشته بود که چندان غنائم برداشتم که قطار شتر تا بشام برسد، آن نبشته بعمر عبدالعزیز داده بود، فرمود تا نبشته برو عرض کنند، گفت اول چنین بود و چندین غنائم یافته بودیم اما بیرون نتوانستیم آورد، ازو قبول نکردند و او را محبوس فرموده. و اصفهید فرخان دیگر باره ولایت را عمارت فرمود، و هم در آن یکی دو سال فرو رفت و اوست آنکه جد منصور بن المهدی بود، مدت ملک او هفده سال در کشید.

و بعد او دادمهر که مهتر پسر او بود بنشست و از سیاستی که پدر را بود خللی بملك او راه نیافت، دیگر باره عمارت قصر اصفهیدان فرمود و دوازده سال پادشاهی کرد، هیچ آفریده بطمع ولایت او بر نخاست و تا آخر بنوامیه کسی بطبرستان نیامد و درین وقت خروج ابو مسلم بمر و ظاهر شد و خلافت بمر و ان حمار رسیده بود و او را

برای آن مروان حمار لقب نهادند که عرب صد سال را سنة الحمار خوانند کنایت از حمار عزیز علیه السلام ، از اول عهد دولت بنو امیه تا آن روز که مروان را ابو مسلم بکشت صد سال بود . و جاحظ در کتاب بیان و تبیین آورده است که چون لشکر ابو مسلم مروان بن محمد را کرد فرو گرفتند خادمی را که معتمد او بود فرمود تا قضیب و بُرد رسول الله علیه السلام را در میان ریگ دفن کنند و دختری از آن مروان که با او بود بخادم سپرد تا گردش بزند ، چون خادم را در میان اسرا بگرفتند گفت اگر مرا هلاک گردانید میراث پیغمبر صلوات الله علیه ضایع ماند ، او را امان دادند تا ایشان را آنجا برد و بدیشان سپرد بُرد و قضیب . و استاد ابوالفرج علی بن الحسین بن هندو در کتاب امثال مولده آورده است بروایت از ابن دُرید صاحب کتاب جمهرة که کعب بن زهیر بمدح رسول الله صلی الله علیه و آله قصیده بُرد برو خواند ، این مرد بُرد درو پوشید ، معاویه بیست هزار درهم ازو خریده بود ، این ساعت در دست خلفای بنی عباس است . و من هر گز قصه بسیار عجایب تر از قصه ابو مسلم نخواندم ، حق جل جلاله رستاقی دانی المحلّ قریب المنزله را چندان تمکین داد که مهمی با چند عظم و خطر پیش گرفت و باخر رسانید که تاقیامت ذکر او جاری خواهد بود . آورده اند که چون او غالب آمد بر بنو امیه و مروان از کار او حساب بر گرفت عبدالحمید کاتب را که دیر او بود و استاد این صنعت و مقتدای این امت کتابت ، فرمود بدو نوشته نویسد بوعد و وعید و وعظ و تهدید ، چنانکه کمال بلاغت او بود بابسیار غریب عَجْر و بَجْر تضمین کرده نامه نبشت که بدو مرد برداشتند از گرانی ، و ختم سخن برین کلمه که : **إِنْ نَجَعَ فَذَاكَ وَ إِلَّا فَالْهَلَاكُ** ، چون نبشته با آن طول و ثقل بر ابو مسلم خواندند پیش خویش فرو نهاد و بتبری که سلاح او بود و روز جنک کار بدان کردی پاره پاره میکرد تا باخر آن بر رسید و این دوبیت بجواب فرمود نبشت :

مَحَا السَّيْفُ أَسْطَارَ الْبَلَاغَةِ وَأَنْتَحَى      عَلَيْكَ لُيُوثُ الْغَابِ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ  
فَإِنْ تَقْدِمُوا نَعْمَلْ سَيُوفًا شَجِيذَةً      يَهُونُ عَلَيْهَا الْعَتَبُ مِنْ كُلِّ عَاتِبٍ

دیگر باره عبدالحمید را گفتند اکنون بجز تر عبارتی بدو نبشته نو پسند تا چنان

نکند، نبشت: يَا أَبَا تُجْرِمٍ لَوْ أَرَادَ اللَّهُ بِالنَّمْلَةِ صَلاَحًا لَمَا أَنْبَتَ لَهَا جَنَاحًا وَ  
 عَلَيَّ قَدْرُ الْمَصْعَدِ تَكُونُ السَّقَطَةُ، در همه احوال تقدیر موافق تدبیر ابومسلم می آمد  
 تا سقّاح را که ابوالعبّاس عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عبّاس بود از مدینه بیاورد و  
 بخلافت نشاند و جهانیان مطیع شدند و او بخراسان آمد و باز دیگر باره بعزم حج پیش سقّاح  
 رسید و حج کرد و در راه خبر مرگ خلیفه بدو رسید، بر برادر او ابو جعفر المنصور  
 عبدالله بن عبّاس بیعت کردند. و چنین آورده اند که در سفری عبدالله عبّاس رضی الله عنه  
 با امیر المؤمنین علی علیه السلام میرفت، چه همیشه اولاد عبّاس ملازم خدمت و مأمور طاعت  
 او بودند، و امیر المؤمنین را در حق ایشان شفقت تابغایتی [بود] که چون خلافت بدو  
 رسید ولایت بصره بعبدالله سپرد و قسم را که همشیره حسین بن علی علیهما السلام بود حرمین  
 داد و عبیدالله را یمن و طایف، و امیر ابوفراس میگوید:

أَمَّا عَلِيُّ فَقَدْ أَذْنِي قَرَابَتِكُمْ      عِنْدَ أَوْلِيَاءِ إِنْ لَمْ تُكْفِرِ النِّعَمَ  
 هَلْ جَاحِدٌ يَا بَنِي الْعَبَّاسِ نِعْمَتَهُ      أَبُوكُمْ أَمْ عُيَيْدُ اللَّهِ أَمْ قُتْمُ

عبدالله را این پسر که ابوالملوک است از مادر در وجود آمده همچنان در قلیفه پیخته  
 بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دو گفت: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَزَقَنِي اللَّهُ الْبَارِحَةَ  
 وَ لَدَا فَسَمِيهِ مُشْرِفًا وَ كَنِيهِ مَتَوَجًّا [كذا] فَأَخَذَهُ [ه] مِنْهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَ حَنَسَهُ ثُمَّ  
 قَالَ هَا كَيْ إِنَّهُ أَبُو الْمُلُوكِ الْأَرْبَعِينَ سَمِيهِ عَلِيًّا وَ كَنِيهِ أَبَا الْحَسَنِ، فی الجملة بعد  
 بیعت منصور ابومسلم را اجازت داد که با خراسان رود و چون بحلوان رسید از آنکه  
 بعهد برادر استخفافها دیده بود از ابو مسلم پشیمان گشت و انتقام آنرا مجتازان روانه  
 کرد که بحضرت مهمی جادث شد که بی رأی و مشورت تو در آن مداخله نتوان روا  
 داشت، باید که باز گردی، ابومسلم خود از حلوان گذشته بود، قاصد بری بدو رسید  
 و نبشته بدو رسانید، ابومسلم دانست خدیعت و مکر است، با دوستی مشورت کرد که  
 حال من بابنوا العبّاس چون می بینی، گفت چنانکه شیری را وقتی نی پبای درشد و از

آن رنج از حرکت فروماند مرهی مصلح ساده دل را نظر بر ضعف شیراقتاد و این و ناله می شنید ، بخشایش آورد و گفت خلق آفریننده است تبارک و تعالی در بلا مانده و بسعی من خلاص و نجات او آسان بر می آید ، تقصیر جایز شمردن نه از رحمت باشد ، نزدیک شیر شد و دست خویش بر پای او میمالید و نی از پای او بیرون کشید و ریم و ستم پاک کرد ، شیر بر خاست و خویشتن بر افراشت و آهنگ دریدن مرد کرد ، گفت مکافات شفقت و جزای رحمت و مرّوت من اینست بچه حجّت تمسک نمودی و بچه دعوی این معنی روا میداری ، گفت تو مردی فضولی میباشی تواند بود که شیر دیگر را ببلائی مبتلی بینی بدوا و تحرّی رضای او مشغول گردی ، نباید که بیاید و این مرغزار بقهر و کار زار از من بستاند و من آواره شوم و بغربت اقم ، هر چه مرد فریاد بیشتر میداشت شیر کمتر شنود و بکار مشغول بود تا مرد را هلاک کرد و تشقی رنج جوع دیرینه و تسکین فوریت حرارت گرسنگی از او ساخت .

ابو مسلم گفت نهالی که من نشانده باشم اگر بتربیت و طاعت و غمخوارگی آن ایستادگی نکنم و باز گذارم رهگذریان بر کشند و سعی چندین ساله من عبث آید . سنباد نام نایبی بود او را با خزانه و اموال بری فرو داشت ، و او پیش منصور شد تا آن دید که گفت و مثل آمد : **تَرَكَتُ الرَّأْيَ بِالرَّيِّ** ، و چون منصور او را بکشت وزارت خویش بابی ایوب الموریانی داد که بمثل زنند : **لَقِيَهُ بِدُهْنِ أَبِي أَيُّوبَ** ، و بکشتن ابو مسلم از منصور اهل عالم حسابی عظیم گرفتند و خوفی و سیاستی از او بدلها قرار گرفت . آورده اند که روزی خواص ابو ایوب از او پرسیدند که با چندین اختلاط و اختلاف و محاذنه و مشافهه که میان تو و منصور هست اگر بروزی پنجاه نوبت از پیش او بیرون می آیی رنگ و روی تو نه برقرار است ، جواب داد که مثل من و شما چنانست که باز شکاری و خروس با یکدیگر مناظره کردند ، باز خروس را گفت در جهان از تویی و فاتر تویی مرّوت تر کسی ندیدم ، گفت چرا ، گفت بحکم آنکه خداوندان تو هنوز تو در عدم آبادی که بیضه بر میگیرند و بتربیت ایشان تو بیرون می آیی و ترا جایگاه می سازند و جفت می دهند و روز بروز دانه ترا غمخوارگی واجب می دانند و بدست خویش چینه بمنقار تو میرسانند ، هر وقت که بتو آهنگ خواهند کرد نعره ها

بعیوق میرسانی و برمی جهی و از کوی بکوی و محله بمحله تشنیع زنان می دوی و عاق  
و آبق میشوی . و من با آنکه منشأ و مولد [م] بکستانی باشد که آدمی آنجا راه  
نبرد و سالها پرورش یافته باشم چون بآدمی رسم و مرا بگیرند باندک تعهدی و تفقدی  
رام کردم و دل بموالات و متابعت ایشان فرو نهم و چون بصید رها کنند دریابم و بگیرم  
و نگه دارم تا ایشان برسند تسلیم کنم و چون پیرواز گذارند هر وقت که باز خوانند  
ییش ایشان آیم ، خروس چون سخن باز تمام بشنید گفت حجت من بر تو پوشیده است ، در  
همه عمر خویش باز بر سیخ زده در تنور نهاده ندیده اما من هر روز هزار خروس بر سیخ زده  
می بینم ، اگر آنچه از منصور من می بینم و می دانم شما بینید و بدانید يك شربت  
آب از بیم او ایمن نتوانید آشامید .<sup>۱</sup> و منصور را ابوالدوانیق<sup>۲</sup> لقب برای آن  
نهادند که حصار و خندق کوفه را عمارت فرمود هر سری را دانگی زر بر فرمود نبشت  
و چون از آن فارغ شد بنیاد شهر بغداد نهاد ، موربانی او را بر آن داشت که سرای  
کسری بمداین خراب کند و آن عمارت و آلات ببغداد نقل فرماید کرد تا نفقه کمتر  
باشد ، منصور خالد برمکی را بخواند و این حال با او بگفت ، خالد جواب داد که این  
سخن نشنود که سرای و ایوان کسری آیت اسلامت تا قیامت هر که این سرای و  
عمارت بیند داند که خداوند این سرای [را] الا ینغمبران خدای قهر نتوانند کرد و  
با آنکه چنین است مصلی امیر المؤمنین علی علیه السلام بود ، اگر این سرای خراب  
کنی مؤلت خرابی او بیشتر از منفعت بر آید ، منصور گفت : يَا خَالِدُ أَيْتٌ إِلَّا مَيْلًا  
إِلَى الْعَجَمِيَّةِ ، و فرمود تا خراب کنند چون مدتی بر آمد موازنه مؤلت و منفعت  
کردند خرج دو چندان بود که توفیر ، خالد را بخواند و گفت : صِرْنَا إِلَى رَأْيِكَ  
خالد گفت زهار که من بعد ازین همان گویم ، مشورت من آنست که خراب کنند  
تا داستان نشود که امیر المؤمنین از تخریب خانه عاجز بود ، و میگویند که منصور  
گفتی که بدین يك سخن مرا خالد بر آن داشت که عمارات عالی و محکم فرمایم ، و این

۱ - ازینجا تا ابتدای عنوان ، ذکر اصنهد خورشید ، فقط در الف هست

۲ - در اصل ، ابو دوانیق

جمله تضمین حال ابو مسلم است و خروج او . و استاد ابو بکر خوارزمی را رسالتی است که :  
لَعَنَ اللَّهُ أَبَا جَرِيمٍ لَا أَبَا مُسْلِمٍ نَظَرَ لَا نَظَرَ اللَّهُ إِلَيْهِ إِلَى لَيْنِ الْعَبَّاسِيَّةِ وَ صَلَابَةِ  
الْعَلَوِيَّةِ فَتَرَكَ نُهَاهُ وَ أَتَبَعَ هَوَاهُ وَ بَاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ وَ بَايَعَ الْمَجَانِسَةَ [ كَذَا ]  
لِبَنِي الْعَبَّاسِيِّ وَ سَلَطَهُمْ عَلَى رِقَابِ النَّاسِ .

پس از دوازده سال پادشاهی داد مهر بن قرخان با من و رفاهیت فرمان یافت و کسی  
بدیشان نپرداخت از آنکه اهل اسلام بخروج و تبدیل خلافت مشغول بودند ،  
او را پسری ماند شش ساله خورشید نام و برادری قرخان کوچک نام و بلغت کربالی  
گفتند یعنی اصم ، بوقت وفات اندیشه کرد که اگر خلیفه و ولیعهد پسرک را کند ملک  
و دولت را خلل رسد و هواهای مختلف بادید آید ، برادر را بخواند و عهد کرد و شرط  
نهاد که چون پسر بزرگ شود ملک با او سپارد و مضایقه نکند و بدین قرار او را اتابک  
پسر کرد ، چون از دفن او فارغ شدند کربالی برادر زاده را بتمیشه فرستاد که در آن  
عهد نشستگاه اولیای عهد آنجا بودی و خورشید را فرشواز مرزبان گفتندی و نهابده  
خویشاوندان و دایگان او بودند و عم بیادشاهی بنشست و حکم میراند تا خورشید بمردی  
رسید ، عم کنیز کی داشت صنّاجه و رجه نام هر ویه گفتندی ، بلعب شعبده بازی دانستی  
هر وقت که خورشید پیش عم آمدی او را بازی فرمودندی کرد ، از کودکی باز او را  
با این هر ویه میل دل و عشق افتاد و بیکدیگر سفیر و نبشته میفرستادند ، عم ازین حال  
آگاه شد ، خورشید را گفت این کنیزک پیش من ودیعت تو است هر وقت که مردشوی  
بتو سپارم .

### ذکر اصفهبد خورشید<sup>۱</sup>

چون او بزرگ شد فرزندان خویش را بخواند و گفت برادر زاده من بزرگ  
شد و بمن پیام داده که ملک از آن پدر منست ، ترا بعهد و پیمان پدر من بنشانند ،  
و دیعت با من سپارد ، فرزندان گفتند پادشاه تویی و ملک از تو بما نقل می باید کرد  
بهیچ حال تن در ندهیم که تو ملک با اوسپاری ، پدر گفت کودکی نکنید و آهن سرد

۱ - الف همه جا عنوانها را ندارد و مطالب را دنبال یکدیگر نقل کرده ، ما برای روشن شدن مطلب  
عنوانها را از نسخ دیگر برداشتیم .



نکوید که من بعهده وفا خواهم کرد و خلاف وصیت نه مرا مبارك باشدونه شما را، گفتند چون چنین است بفرست و او را بخوان تا با او سپاری، و از آنچه در دل ایشان بود پدر خبر نداشت، معتمدان پیش خورشید فرستاد تا بیاید که بعهده پدر وفا نمایم چه بر عمر اعتماد نیست، او از آنکه بر عمّ اعتماد داشت با تنی چند از خویشان بر نشست و از تمیشه پیش عمّ آمد، بسرای خویش فرود آورد و شفقت پدرانہ مینمود و روز اختیار افتاد و مهمانی ساختند، پسران عمّ با یکدیگر بیعت کردند و قرار نهادند که چون از خوان طعام فارغ شوند و بمجلس شراب بنشینند خورشید را بزوبین هلاک کنند، و رجحہ هرویه ازین حال آگاه شد و پنهان خورشید را معلوم گردانید، جلوانان نام برادری بود از رضاعت او را بخواند و با او بگفت، حالی بیرون شدو دو اسب بیاورد و بر درگاه داشت، چون خورشید از طعام فارغ شد برخاست که بطهارت میروم و از سرای بیرون آمدو بر اسب نشست و جلوانان با او سوار شدو شمشیرها بکشیدند و ندا کرده که ای مختنان اکنون بیاید اگر در شما مردی هست، و اسبان می رانند تا بتمیشه. پدر [یعنی] کربالی فرزندان را ملامت کرد و گفت مرا رسوا کردید و تا آخر دنیا سبّت و عاری اندوخته و پیش اصفهید خورشید عذرها نبشت و سوگندها که رأی و مشورت من نبود و مو کب و خدمتکاران را پیش او فرستاد. اصفهید خورشید يك سال عمّ را ندید و استعداد حرب کرد و نهابده ساری با او یار شدند و با پسران عمّ بنزد يك قصر دادقان، که پدر خورشید بنیاد نهاد و نیمه راه تمیشه و ساری است، ملاقات حرب افتاد، ایشان را بشکست و تا بساری بتاخت، جمله را بگرفت و بشهر بخانه عمّ فرود آمد و او را گفت ترا گناهی نیست، جایگاهی که دلت خواهد اختیار فرمای و هر که ترا با آن خوش است باخوشتن آنجا بر و بسلامت بنشین، وظیفه او معین فرمود و او را آنجا که خواست بنشانند و پسران او را با کوهی فرستاد که قرّخان فیروز گویند تا آخر عمر آنجا بمانند و و رجحہ هرویه را نکاح کرد و جمله خزاین پدر و عمّ بر گرفت و مدّت پادشاهی عمّ هشت سال بود. و چون بجای پدر نشست خویشاوندان بزوجه شدند، و ندرند و فهران و قرّخان که پسران جنس بن سارویه بن قرّخان بزرگ بودند و او را خالی زاده، و ندرند را بمرزبانی آمل

پدید کرد و فهران را بمرزبانی کهستان و قرخان را باخویشتن داشت و شهر خواستان بن یزدانگرد را لشکر کشی داد و بموضع اصفهبدان سوم نوبت قصر را عمارت کرد و چهارصد گری زمین، که این ساعت کیسه میگویند و بعهد ملک سعید اردشیر کنامگاه اسبان تازی او بود بوقت بهار، خندق فرمود زد و حصار محکم بر نهاد و سه دله گفتند قصری ساخت سه بام برهم و بازار گاه پدید آورد و از جمله طبرستان پیشه و ران بر گزید، آنجا بنشاند و بیرون حصار رباطی بزرگ بنیاد نهاد و کاروانسرای [ وسیع عالی ] و پنج در برین شهرستان آویخت یکی را دروازه کهستان و دوم دریا و سیم کیلان و چهارم گرگان و پنجم صید گفتند، و بدین دروازه الا او موکب او روز صید دیگران نیامدندی، و از کوه تا بدریا جویی فرمود برید و آب بیاورد و گیلانه جوی نام نهاد و هنوز برقرار مانده است، و همچنان مصاید ماهی، و این جوی بمیان سزای او فرو آمدی، مجدی بسته بودند که بتماشای او بیامدی و آنجا ماهی گرفتگی، و در مقابل دروازه صید میدانی بزرگ فرمود و خندقی عمیق هنوز اثر باقی است، و نواحی آن مواضع را که باصفهبدان نزدیک بود حرم و حوش ساخته تا هر وقت که او باصفهبدان آمدی خاصگان و حواشی او صید آوردندی از کوزن و خوک و خرگوش و گرگ و پلنگ، درین میدان بستندی، چندانکه مرادش بود بکشتی و مابقی را رها کردندی و چون او از آنجا حرکت فرمودی زهره نداشتندی که تعرض صید او کنند، و بهیچ موضعی زیادت از یک ماه مقام نکردی چندانکه راتبه و وظیفه اخراجات و علوفات مهیا بودی دیگر باره چون بطرفی دیگر شدی اینجا ذخایر جمع کردند تا باز که بنوبت این موضع بودی، و بکهستانها نود و سه زن داشتی هر یکی را قصری ساخته و خدمتکاران مرتب و اوانی زرین و سیمین و صنوف اموال و خزاین مهیا و چهارصد اشتر اشهب رخت او کشیدی روز کوچ، هر استری را مکاری افسار گرفته که نیارستندی نشست، و برای و رجسه هر ویه بکنار دریا بدیه یزدان آباد قصری رفیع ساخته بود و عمارتی بسیار کرده و مالها در آن صرف فرموده و خزانه و نفایس او بدست آن زن بودی و از همه او را عزیزتر داشتی و بهر ماه که بدیگر جایگاه بودی

يك روز پیش او آمدی و اگر اتفاق فوت شدی هزار دینار بعد از پیش و رجه فرستادی و ازو پسری آمد هر مزد نام نهاد و ولی عهدی بدو نامزد کرد ، و میان پوشیدگان اصفهید دوزن بودند یکی دختر اصفهید قرخان آزر می دخت که گران گوشوار گفتند و یکی دختر قرخان کوچک عم زاده او یا کند نام ، و اصفهید با گران گوشوار بهتر بود و میل بیشتر داشت و اگر بدیگر جایگاه شراب خوردی بمستی بر نشستی و پیش او آمدی که بیهانه آنکه بصید میشوم ، و یا کند زنی سلیطه و بیهانه جوی بودی ، شبی یا کند را معلوم شد که اصفهید کجا شراب میخورد و قصد اصفهیدان و گران گوشوار دارد ، جمله بندگان و رعایای رستاق خویش را فرمود تا با بیل و کرواز و ناروب بدان موضع شوند و راه اصفهیدان بیفکنند و خراب و نا پدید گردانند و راه خانه و سرای او پاک و پیراسته کنند و بسر راهها بنشینند تا هر وقت که اصفهید بر نشیند و کسان او راه طلبند برین راه می دارند و می آورند تا بمقام او همچنان کردند ، نیمشب اصفهید مست بی خبر بر نشست و عزم اصفهیدان داشت ، کسان یا کند [او را] بدین حیلہ آوردند و هر ساعت می گفت امشب این راه دراز تر باشد و از جوی نمیگذریم ، ناگاه خویشتن را بدرگاه یا کند دید ، بدانست که حیلت کرد ، درون فرستاد که با من چهار صد تن اند چندین خلق را نان و علف توانی داد ، یا کند بفرمود تا چهار صد سر گاو و باهر گاوی چهار گوسفند و چهار خروار بار پیش حشم او بردند و سه روز مهمانی کرد و بعد از آن هر سواری را اسب کرّه و جوانه گاوی داد و هر پیداده را سه تا جامه و کلیمی معلم . و اصفهید خورشید را سپهداری بود قارن نام که پینجاه هزار و میانه رود قصبه قارن بدو منسوبست و قارن آبادی لوکی<sup>۱</sup> میگویند کنج نهاد و این ساعت خراب افتاد چهار هزار مرد خیل او بودند و همیشه دیباج پوشیدی و بر کرسی زرین نشستی و حکم او بر زنان و مردان اصفهید روان بودی ، چون مدت ملک دراز در کشید و امن و غرور و حکم در او اثر کرد معارف و بزرگان را حرمت نداشت و حسابی از کسی نگرفت ، دست از آستین جفا بیرون کشید و بمراتب مردم نقصان راه بداد و دلخایق ازو سیر و ستوه شد و مردم برای عصیان بیهانه طلبیدند .

### ذکر عصیان اصفهید خورشید در منصور خلیفه

اتفاق افتاد که چنانکه پیش ازین ذکر رفت ابو مسلم را منصور بکشت و سنباد را بری خبر کشتن او برسید، هر چه خزانه و چهار پای زیادت بود پیش اصفهید بودیعت فرستاد و شش هزار بار هزار درهم بهدیّه بخاصّه او و خلع طاعت و عصیان در منصور آشکارا کرد تا از بغداد خلیفه جهور بن مرّار را بحرب او فرستاد، بری آمد و بحدود جرجینانی 'مصاب دادند' جهور ظفر یافت، چندانی را از اصحاب سنباد و ابو مسلم بکشتند که تا سنه ثلثمایه آثار عظام کشتگان بدان مکان مانده بود، و سنباد منهزم روی بطبرستان نهاد و از اصفهید پناه جست، خورشید پسر عمّ خویش طوس نام را با تزل و هدایا و اسبان و آلات دیگر باستقبال فرستاد و قضاء حقوق او را میهمانیه راست میفرمود، چون طوس بسنباد رسید از اسب فرو آمد و سلام کرد سنباد همچنان بر پشت اسب جواب داد و بزیر نیامد تا طوس بطیره شد و گفت من ازینو اعمام اصفهیدم و برای احترام تو مرا پیش تو فرستاد، بیحرمتی شرط نبود، سنباد جواب این کلمه درشت گفت، طوس با اسب نشست و فرصت یافت، شمشیری برپس گرن سنباد زد، سر بینداخت، جمله مال و متعلقاتی که با او بودند پیش اصفهید آورد، ازین حادثه اصفهید متأسف و متلهّف گشت و طوس را نفرین کرد و خزاین و ترکات ابو مسلم و سنباد جمله اصفهید با تصرف خویش گرفت و این خبر به جهور مرّار رسید، پیش منصور نشست، جواب آمد که مال و چهار پای ابو مسلم و سنباد از اصفهید باز خواهد که از آن ماست و درین سال عبدالجبار بن عبدالرحمن بخراسان [عاصی] بود، اصفهید فیروز نام حاجبی را با سر سنباد پیش خلیفه فرستاد، خلیفه در اکرام او مثال داد و باستمالت دل قوی گردانیده گسیل فرمود، چون بایش اصفهید رسید گفت خلیفه بر سر عنایت و لطفست و خدمتی که تو کردی پسندید و بموقع اقتاد تاد گریاره پیروز را با بسیار جواهر و اطایف و طرایف طبرستان بحضرت فرستاد، جمله قبول کردند و پیروز را باز گردانیده و بجواب نبشته که مال ابو مسلم و سنباد را با دیوان فرستد، اصفهید اصرار نمود و گفت البته من مال ایشان ندارم و خلع طاعت و عصیان آشکارا کرد، خلیفه را باز نمودند، مثال فرمود

باستظهار، و پسر خویش مهدی را بری فرستاد ولایت عهد بدو داد و گفت پسر خورشید هر مزد را بنوا بستاند، چون اصفهبد را این تمنی کردند گفت پسر من کود کست تحمل آعباء سفر ندارد، مهدی پیش پدر نبشت که برین مرد تکلیف نکند که کلی از دست بشود و تدارک عسر گردد، منصور برای اوتاج شهنشاهی و تشریف فرستاد، اصفهبد خوشدل گشت و بر قرار عهدا کاسره خراج طبرستان بخلیفه فرستاد: مبلغ سیصد هزار درهم، بعد هر درهم چهار دانگ سیم سپید بودی، جامه سبز ابریشمین از بساط و بالش سیصد تاء، کتان رنگین نیکو سیصد لت، کوردینهای زرین و رویانی و لفورج سیصد، زعفران که در همه دنیا مثل آن نبود ده خروار، انار دانگ سرخ ده خروار، ماهی شور ده خروار، چهل استر را این بار در کردند و در سر هر استر غلامی ترک یا کنیز کی بنشانند. خلیفه منصور چون خراج طبرستان بدید طمع در ولایت کرد و بوقت آنکه رسول باز میگشت مشافهه فرمود که اصفهبد را بگوید برای دفع عبدالجبار حشم ما را مدد کند و پسر خویش مهدی که بری نشسته بود نبشت که پیش اصفهبد فرستد و بگوید که امسال قحط و تنگی است و لشکر ما اگر بیک طریق گذرند علوفه و فانی کند بعضی را براه طبرستان خواهیم فرستاد تا اصفهبد غمخوار کی نزل ایشان فرماید.

### ذکر غدر خلیفه با اصفهبد

مهدی بفرمان پدر مردی را . . . . نام از اولاد اعاجم پیش اصفهبد فرستاد برسالت و این تمنی که پدر نبشته بود فرمود، و درین تاریخ نشستگاه اصفهبد موضع اصفهبدان بود، چون رسول برسید و اداء رسالت کرد اصفهبد در اعزاز و تشریف و تعهد مبالغت نمود و از ضرورت جواب داد ولایت از آن امیر المؤمنین است و من مطیع امر رسول بیرون آمد و اندیشه کرد و حمیت و عجمیت او را بر آن داشت که اصفهبد را معلوم کند که خلیفه بانو حیلت میکند و خانه تو بخواهند برد، حاجب بزرگ اصفهبد را [بخواند و گفت مرا مهمی است می باید که بخلوت با اصفهبد عرض دارم حاجب بیامد و با اصفهبد<sup>۲</sup>] بگفت، فرمود این ساعت از پیش من بیرون شد و داع کرده، بدین زودی چه مهم حادث شده باشد، حاجب گفت مگر خمام طمعی میکند و چیزی دیگر خواهد خواست، اصفهبد فرمود بگوید

۱ - جای این اسم در الف سفید است و از سایر نسخ کلمه « نام » افتاده و در آنها ذکر اسم این رسول نیست . ۲ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده .

درون سرای حرم شد پیام تو نتوانستیم رسانید، بیرون آمد و چنانکه فرمان بود تفریر کرد چون رسول [جواب اصفهید بشنید دانست که اراده قضا نوع دیگر است، با خود<sup>۱</sup>] اندیشید که دریغ این حشمت و نعمت و پادشاهی و چندین عمارت که همه پرداخته و انداخته خواهد شد و چون زوال بخانه روی نهاد هیچ اندیشه مهتران بر جاده صواب و طریق صلاح نرود، با چندین کمال که درین مرد است عذری بدین ضعیفی پیش من میفرستد، و امیر المؤمنین علی علیه السلام راست فرمود که .....<sup>۲</sup> قدر و قضا برای رضای خلیفه پرده جهل و بی بصیرتی پیش روی عقل او فرو کشید تا چون خفاش حالتی را که چون روز هویداست نمی بیند،

وَكُلُّ أَمْرٍ جَفَّتْ يَنَا بَيْعُ عَقْلِهِ فَلَا ذَنْبَهُ ذَنْبٌ وَلَا عُذْرُهُ عُذْرٌ

از آن منزل کوچ کرد، می آمد تا بری بمهدی رسید و اجابت اصفهید عرض داشت، مهدی ابوالخصیب مرزوق السنندی مولی المثنی بن الحجاج را براه زارم و شاه کوه گسیل فرمود، و ابوعون بن عبد الملك را سوی گرگان فرمود در آید و بدو پیوندد، اصفهید ساکنان صحرا و هامون را نقل با کوهها و احکام<sup>۳</sup> فرموده بود تا از گذر لشکر آسیبی نبینند و ندانست که نیت ایشان قمع و قهر اوست تا ابوالخصیب عمر بن العلاء را، که وقتی بگرگان یکی را کشته بود و پناه با اصفهید کرده و مدتها بحمایت او در آن ولایت و قوفی یافته و مسالك و معابر دانسته و باز بلشکر خلیفه پیوسته و قائد لشکر ابوالخصیب کشته بجلاذت مقام یافته، دو هزار سوار داد و بآمل تاختن فرمود، مرزبان آمل که از قبل اصفهید بود پیش باز آمد، مصاف داد، در حال بشکستند و او را کشته، و عمر بن العلاء بآمل بنشست و منادی عدل فرمود و دعوت اسلام، بحکم آنکه مردم از اصفهید استهزا و استخفاف دیده بودند فوج فوج و قبیله و قبیله می آمدند و قبول اسلام کرده و املاک و اسباب خویش مسلم گردانیده تا خبر قتل عبد الجبار بدیشان رسید و از مهمم خراسان فارغ شدند و وطن و مقام طبرستان ساخته. اصفهید خورشید جمله اعزه و اولاد و حرم را با دیگر متعلقان که از خواص و بطانه و معتمدان او بودند با خزانه بالای دربند کولا، براه آرم طاقی است که این ساعت آنرا عایشه کر کیلی دز میگویند،

۱ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده است . ۲ - جای این حدیث در الف سفید است و در سایر نسخ - استهاد بکلام امیر المؤمنین علی نیست . ۳ - کذا فی الأصل والظاهر ، آ کام

برد و در آن طاق ده ساله آب در خنبها کرده و غله و نان و دیگر ذخیره معدّ بود و ساخته ، و دری بر آن طاق نهاده که پیاصد مرد بر گرفتندی و پیاصد فرو نهادندی از سنگ خاره که چون در برو گذاشتندی هیچ آفریده موضع در نتوانستی دانست برد ، و آنجا بنشانند و غم ملبوس و مشروب ایشان بخورد و او اند خروار زر بر گرفت و با حشمی که مانده بودند بطریق لارجان عزم دیلمان کرد که بشود و مدد گیرد و لشکر بیرون کند . لشکر اسلام چون رقتن او بدانستند بدنبال تاختن بردند و بعضی مردم و چهار پای را ازو بریده ، او برویان شد و از رویان بدیلیمان بفلام رودبار بنشست و آنجا مقام ساخت و ملکها می خرید ، بطبرستان میفرستاد و دفاین نهانی میفرمود آورد ، و لشکر اسلام دو سال و هفت ماه بکلی جمع شده زیر طاق خانها ساختند و بمحاصره آن نشسته تا خورشید پنجاه هزار مرد از گیل و دیلم جمع کرد و خواست عزیمت آمدن کند ، و با در افتاد بیک روز چهارصد تن بمردند و همه را بر سر یکدیگر می نهادند تا از گند عورات و مابقی مردم فریاد بر آوردند و از ضرورت امان طلبیدند ، مسلمانان عهد کردند بر آنکه خلیفه رضادهد و آن جماعت را بزیر آوردند و هفت شبانروز مال نقل میگردند ، بعد از آن جمله حرم را عزیز مکرم باستر و عفت بحضرت خلیفه بردند ، آزر می دخت و و رجه را تکلیف کرد که بحکم من شوند تا نکاح کنم ، هر دو ابا کردند دختران خورشید را که بحسن ماه بودند یکی را عبّاس بن محمّد الهاشمی داد و امة الرحمن نام نهاد و ازو ابراهیم بن العبّاس آمد و بعد از شوهر هم زن و هم پسر بهمانند ، و یکی را خلیفه بحکم خویش کرد ، [ و اصفهبد را ] سه پسر بودند یکی را که هر مزد نام بود ابو هرون عیسی خواندند و نداد هر مزد را موسی ، و داد مهر را ابراهیم ، و دختران دیگر را بفرزندان و خویشان داد و چون ادب و حسن معاشرت و وفا و همت ایشان بدید جمله خلیفه را بر آن داشتند که ملک طبرستان با پدر ایشان دهد و خلیفه راضی شد و مثال نبشتند و رسول تابحلوان برسید خبر دادند که چون خورشید حال طاق گرفتن و سبی حرم و فرزندان بشنید گفت بعد ازین بعمر و عیش رغبتی نیست و بچنین ننگ و شین مرگ عین راحت و آسایش است زهر بخورد و بشقاوت ابد رسید ، رسول از حلوان باز گشت و معلوم گردانید . پادشاهی جیل بن جیلانشاه تا خورشید و هلاک او صد و نوزده سال بود .

## ذکر حکام و ولایة کہ از دار الخلافہ بعد از استیصال اولاد جیلانشاہ بظہرستان میفرستادند

پس اول والی از قبل بنوالعباس بظہرستان ابو الخصیب بود و اول عمارت کہ اہل اسلام فرمودند مسجد جامع ساری ابو الخصیب فرمود روز دوشنبہ ماہ آبان سال بر صد و چہل و چہار ، از فتح ظہرستان او با مل دو سال پادشاہی کرد بعد از ابو خزیمہ را فرستادند در سنہ اربعین و مایہ ، بسیاری را از وجوہ و اعیان گبر کان قتل کرد و دو سال ظہرستان داشت تا ابو العباس طوسی را فرستادند ، مسالح نہاد برین جملہ و مرد نشاند :

- ۱ مسلحہ تمیشہ ، شمر<sup>۱</sup> بن عبداللہ الخزاعی با ہزار نفر عرب ،
- ۲ مسلحہ مرویان ، بردو فرسنگی<sup>۳</sup> ، ربیع بن غزوان بادویست نفر ،
- ۳ مسلحہ تمنگان ، ابو العمار عیسی<sup>۵</sup> با ہزار مرد ،
- ۴ مسلحہ امراسک ، اسحاق بن ابراہیم الباہلی<sup>۷</sup> با ہزار مرد ،
- ۵ مسلحہ نامنہ ، کرمان البجلی<sup>۹</sup> با دوئیست مرد ،
- ۶ مسلحہ کوسان ، نوح بن گر شاسف<sup>۱۰</sup> با پانصد مرد خراسانی ،
- ۷ مسلحہ دامادن<sup>۱۱</sup> ، پنجاہ ہزار جبیلی رای<sup>۱۲</sup> سعید المروزی با پانصد مرد .
- ۸ مسلحہ بعدان<sup>۱۳</sup> ، عمر بن شعبہ<sup>۱۴</sup> با دوئیست مرد خراسانی ،
- ۹ مسلحہ مہر وان ، خلف بن عبداللہ با ہزار مرد ،
- ۱۰ مسلحہ اصرم<sup>۱۵</sup> ، واقد الفرغانی<sup>۱۶</sup> با سیصد مرد ،
- ۱۱ مسلحہ اردرہ ، زیاد بن حسان<sup>۱۷</sup> السلمی<sup>۱۸</sup> با پانصد مرد ،
- ۱۲ مسلحہ اوشیز<sup>۱۹</sup> ، زید بن خلیفہ<sup>۲۰</sup> بن جبلیہ با دوئیست نفر ،

۱ - ب و نسخ دیگر : فخر ۲ - ب و نسخ دیگر : رودبار ۳ - ب : بردو فرسنگ ، ج : اضافہ دارد : تمیشہ ۴ - تصحیح قیاسی در الف این کلمہ بدون نقطہ است ، ب : بمکسان ، ج : کوسان ۵ - ج : ابو الفخار العتیبی ۶ - ب و ج : اسرائیل [ کذا ] ۷ - ب : الساہلی ، ج : الشامی ۸ - ب : سامنہ ، ج : سامنہ ۹ - ب و ج : البخاری ۱۰ - ب و ج : اشتاسف ۱۱ - ب : دادان ، ج : دزوان ۱۲ - کذا فی الف (؟) ، ب : جبلی بن ابی ، ج : جبلی بن ۱۳ - کذا بدون نقطہ در الف ، ب : ووناب ، ج : دوآب ، ۱۴ - ب : سعید ، ج : سعید ۱۵ - ب : احرم ۱۶ - ب : و اور الفرعاری ، ج : این اسم را ندارد ۱۷ - ب : حار ، ج : حازم ۱۸ - ب : السلام ، ج : ندارد ، ۱۹ - ب و ج : اوشیر ۲۰ - ب و ج : زرین ( چسبیدہ باوشیر ) .



مسلحہ اور ازباد بالای پول تیجہ روڈ<sup>۱</sup>، مظفر بن الحکم بشری<sup>۲</sup> با پانصد مرد

طوسی

مسلحہ دزآ<sup>۳</sup> و لید بن ہبیرہ<sup>۴</sup> با سیصد مرد

مسلحہ شہر ساری : قدیدی با پانصد سوار اہل جزیرہ

مسلحہ ارتاقہ ، با پانصد طبرستانی

مسلحہ تمسکی<sup>۵</sup>، دمشقہ می نویسند<sup>۶</sup>، محمد بن باسٹ<sup>۷</sup> با پانصد دمشقہ

مسلحہ خرم آباد، عبداللہ سقیف<sup>۸</sup> الحمصی با ہزار شامی

مسلحہ مشکینوان<sup>۹</sup>، نزال بن لہاء<sup>۱۰</sup> الشامی سیصد سوار

مسلحہ جمنو ، خلیفہ بن بہرام با سیصد مرد ، ونداد ہرمزد بخروج جملہ را

بکشت<sup>۱۱</sup>

مسلحہ بالا بنان ، قدامہ سیصد نفر شامی و خراسانی<sup>۱۲</sup>

مسلحہ جیلان<sup>۱۳</sup>، ابوالخناس<sup>۱۴</sup>

مسلحہ یزداناہاد ، عمر بن العلاء<sup>۱۵</sup>

مسلحہ متسکی<sup>۱۶</sup>، سلام با دوست نفر

مسلحہ او، قریش بن صعی<sup>۱۷</sup>

مسلحہ بالامثال<sup>۱۸</sup>، بحدلفور ہزار نفر

مسلحہ نیشابوریہ<sup>۱۹</sup>، ابن سلمہ القاہد نیشابور<sup>۲۰</sup> با سیصد مرد

مسلحہ اسفیددا<sup>۲۱</sup>، عاصم با سہ ہزار نفر

۱- الف - کذا بدون نقطہ در الف ، ب : منچہ رود ، ج : تریجہ (بدون پول) ۲- ب : مطروب عبدالحکم ،

ج ( ندارد ) ۳- ب : دوا ۴- ب و ج : میسرہ ۵- ب : کسکر ، ج : چنکرود ۶-

ب این کلمہ و ج آنرا با کلمہ ما قبل آن ندارد ۷- کذا در الف ، ب و ج : ثابت ۸- کذا در

الف ، ظاہراً شقیق ، ب و ج : سیف ( بدون الحمصی ) ۹- کذا ( بدون نقطہ ) در الف ، ب

و ج : مسکین بن ۱۰- ب : ہجا ، ج ( ندارد ) ۱۱- ج این مسلحہ را بجای مسلحہ قبل ذکر

کرده و بجای این مسلحہ مسلحہ فریم را آورده کہ در نسخ دیگر نیست و دو مسلحہ بعد را نیز ندارد

۱۲- ب : سالان بن قدامہ مرو و خراسان سیصد مرد [ کذا ] ۱۳- کذا بدون نقطہ در الف ، ب :

حلیان ۱۳- ب : ابو الحسن ۱۵- ج افزوده : پانصد مرد ۱۶- کذا در الف ، ب : ہلی

[ کذا ] ، ج ( ندارد ) ۱۷- کذا بدون نقطہ در الف ، ب : فرسر بن السنقر [ کذا ] ، ج : مسلحہ

کولانسری بن السنقر سیصد نفر [ کذا ] ۱۸- کذا الف ، شاید : بالامیان ، ج : سالیان ۱۹-

ب : نیشابورہ ۲۰- کذا فی جمیع النسخ ۲۱- ب : اسفندارد ، ج : اسفندیار

مسلحه تریجه ، مسلم بن خالد با هزار و پانصد نفر <sup>۱</sup> از سفد سمرقند و خوارزم و نساو باورد ،

مسلحه خنج <sup>۲</sup> ، فضل بن سومی <sup>۳</sup> من نساو ابیورد پانصد مرد ،

مسلحه طابران <sup>۴</sup> ، محمد بن عقّال السّلمی پانصد مرد ،

مسلحه خابران <sup>۵</sup> ، محمد بن عبدالله سیصد نفر ،

مسلحه فل <sup>۶</sup> زرینگول ، المر کبی با هزار مرد ،

مسلحه [مدینه] آمل ، اصحاب و اعوان دیوان خلیفه و شحنگان ،

مسلحه جیلاناباد ، بالای راه بکوپایه <sup>۷</sup> ، نصر بن عمران با هزار مرد از خراسان ،

مسلحه پایدشت ، عامد <sup>۸</sup> بن آدم و پانصد نفر ،

مسلحه هلافان <sup>۹</sup> ، المثنی <sup>۱۰</sup> بن الحجاج و بعد از و محمد بن عقّال وحلی <sup>۱۱</sup> بن بهرام

و پانصد نفر ،

مسلحه [مدینه] نائل ، سعید بن میمون با پانصد نفر ،

مسلحه بهرام دیه ، عمر بن مهران <sup>۱۲</sup> با پانصد بار عدی <sup>۱۳</sup> [کذا] ،

مسلحه مراطادر <sup>۱۴</sup> ، بالای راه ، یوسف بن عبدالرحمن با پانصد نفر ،

مسلحه ولاشجرد ، علی بن جستان ،

مسلحه کجو ، وهی قصبه الرویان ، عمر بن العلاء با شش هزار نفر ،

مسلحه جوریشجرد و سعید آباد ، هم سعید بن بنیاد آن دیه عمر بن العلاء نهاد

و خانه و مسکن آنجا داشت گوید امر است [کذا <sup>۱۵</sup>] آنک این ساعت زیارت میکنند

عوام که یار پیغمبرست و نمیدانند ،

مسلحه کلار ، اول ذیلمانست از کوهستان حوریه <sup>۱۶</sup> السّعدی با پانصد نفر ،

۱ - از اینجا تا آخر عنوان فقط در الف هست ۲ - کذا در الف بدون نقطه ، ب ، و ج ، ج ، فح

۳ - بجای این سه کلمه در ب و ج ، و صلب [کذا] ۴ - ب و ج ، طابران ۵ - ب و ج ،

جابران ۶ - ب و ج ، میله ۷ - ب و ج ، رانکوه ۸ - ب و ج ، عامر

۹ - ب و ج ، هلاوان ۱۰ - الف و ب ، المنبی ۱۱ - کذا (بدون نقطه) در الف ، سایر نسخ

اسم این پسر و پدر را ندارند ۱۲ - ب و ج ، بهرام ۱۳ - این عبارت نامفهوم فقط در الف

هست ۱۴ - کذا در الف ، ب و ج ، قراطغان ۱۵ - در ب و ج بجای این جمله نامفهوم چنین

آمده ، سعید بن عمر بن علا [کذا] ۱۶ - کذا در الف ، ب و ج ، حوریه (بدون نقطه)

مسلحه شالوس ، فضل بن سهل ذوالریاستین یانصد مرد نشانده بود .

بعد يك سال چون مسالح نهاد اورا معزول کردند و روح بن حاتم بن قیصر بن الههلب سنه تسع<sup>۱</sup> و اربعین و مایه بعوض او فرستاده جو و روظلم و بیحرمتی کرد ، بعد پنج سال حال او عرض داشتند بعوض او خالد بن برمک الکاتب را فرستادند ، بموضعی که خالد سرای میگویند بآمل قصر ساخت و چهار سال پادشاهی کرد و بکهستانها بنیاد افکند و بآخر رسانید و هر مال که بولایت حاصل میشد بعمارات صرف میفرمود و زندگانی با اهل ولایت برفق و مجامله پیش برد تا خلیفه اورا باز خواند و بعوض او عمر ابن العلاء را پدید آوردند<sup>۲</sup> و درین تاریخ پادشاه شهریار کوه اصفهید شروین باوند بود مصاف داد و اورا بشکست و شهرهایی که خالد برمک بکوه پدید آورده بود خراب گردانید<sup>۳</sup> تا منصور خلیفه را وفات رسید و مهدی بخلافت بنشست ، بروعرض داشتند که عمر بن العلاء دختر مهرویه را بخواست ، مهدی برو خشم گرفت معزول گردانید ، و او از جمله کریمان روزگار بود<sup>۴</sup> و آن که بشار بُرد در حق او میگوید :

إِذَا أَيْقَظْتِكَ حُرُوبُ الْعِدَى      فَأَيِّقُظْ لَهَا عَمْرًا نَمَّ  
فَتِيَّ لَا يَبِيْتُ عَلَيَّ دِمْنِي      وَلَا يَشْرَبُ الْمَاءَ إِلَّا بَدَمَ

و ابوالعتاهیه در حق او میگوید :

إِنَّ الْمَطَايَا تَشْتَكِيكَ لِأَنَّهَا      قَطَعَتْ إِلَيْكَ سَبَابِيًا وَرِمَالًا  
وَإِذَا وَرَدْنَا بِنَا وَرَدْنَا مُخَفَّةً      وَإِذَا صَدَرْنَا بِنَا صَدَرْنَا تَقَالًا

سعید بن دعلج را بعوض او فرستادند ، سه سال والی بود ، و بمدینه و حجاز از طالبیه الحسین بن علی که معروفست بصاحب فنج خروج کرده بود و سادات برو گرد آمده ، خلیفه موسی بن عیسی و السری بن عبدالله العبّاسی را با دیگر امرا و قواد بحرب او فرستاد ، بموضعی که معروفست بفتح مصاف دادند و سید شهید آمد و اصحاب او کشته شدند الا تنی چند معدود ، و از آنجا بمدینه آمدند و موسی بن عیسی بمجلس حکم

۱- سایر نسخ : اربع ۲ - ۳ - این قسمت فقط در الف هست . ۴ - از اینجا تا آخر قطعه دوم عربی فقط در الف هست .

و پادشاهی بنشست و اهل مدینه از بیم آنکه خیانت کرده بودند در ایشان و نصرت حق فرموده رفع تهمت را بسلام می آمدند تا موسی بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن امیرالمؤمنین علیه السلام که در میان مصاف نجات یافته بود در آمد ، مدرعه از صوف پوشیده غلیظ و دریده و نعلینی از پوست اشتر بیای داشت ، بدورتر موضعی بنشست و در عقب او امام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام در آمد ، موسی بن عیسی بشر حیب برخاست و استقبال کرد و او را بنشاند ، پسر بن عبدالله العباسی روی بموسی بن عبدالله ابن الحسن کرد و گفت مصارع بغی و غدر چون می بینی چرا ازین دست باز نمیدارید تا بنو اعمام شما یعنی آل عباس نعمت کنند و حرمت دارند ، موسی گفت حال ما با شما چنین است ، شعر :

بَنِي عَمِّنَا رُدُّوا فُضُولَ دِمَائِنَا      يَنَّمْ لَيْلُكُمْ أَوْ لَا يَلْمُنَ اللُّوَائِمُ  
فَأَنَا وَإِيَّاكُمْ وَمَا كَانَ بَيْنَنَا      كَذِي الدِّينِ يُقْضَى دَيْنُهُ وَهُوَ رَاغِمٌ<sup>۱</sup>

پسری گفت احسب که چنین است ، جز مذلت و مهانت حاصلی نیست ، و اگر شما مثل ابن عم خویش که اینجا نشست ، موسی بن جعفر ، با فضل و زهد و ورع و زیادت شرف خاموش باشید نه اولیتر بود ، موسی بن عبدالله بر بدیهه گفت ، شعر :

فَإِنَّ الْأَلَى تُسْنِي عَلَيْهِمْ بَقِيَّتِي      أَوْلَاكَ بَنُو عَمِيٍّ وَ عَمَّهُمْ أَبِي  
وَ إِنَّكَ إِنْ تَمَدَّحَهُمْ بِمَدِيحَةٍ      تُصَدِّقُ وَإِنْ تَمْدَحَ أَبَاكَ تُكَذِّبُ

بسبب آنکه مهدی مشغول بود بچنین کارها سعید بن دعلج دو سال و سه ماه بطبرستان بماند تا او را باز خواندند و نوبتی دیگر عمر بن العلاء را باز فرستاده ، دیه عمر کلاسه را که بحد و نه بن نهاده او بنیاد افکند ، شهری بود عمر آباد گفتند ، و درین سال زلزله عظیم بود و احمد حنبل که مجتهد قومی است فتوی کرد بیغداد از اهل طبرستان خراج میباید ستد و ده يك از حبوب ، بحکم آنکه ولایت بقهرستند ، و چون يك سال از ولایت عمر بن العلاء بر آمد معزول کردند ، نمر بن سنان<sup>۲</sup> را فرستادند با اهل طبرستان مساحت کرد تا بعد او عبدالحمید مضر و ب آمد و بدعت احداث فرمود و در خراج و

۱ - این بیت دوم فقط در الف هست و از سایر نسخ ساقط ۲ - در سایر نسخ ، یحیی بن مغنق

جبايت آن ظلم روا داشت ، مردم ستوه آمدند .

### ذکر پادشاهی اولاد سوخرا و بنیاد خروج و نداد هر مزد<sup>۱</sup>

واز فرزند سوخرا و نداد هر مزد بن الندابن قارن بن سوخرا که پیش ازین ذکر رفت ، و ایشان را جر شاه خواندند بحکم آنکه جر کهستانی را گفتند که برو کشت توان کرد و کهستان ایشان جمله مزارع و معمور بودی گاو باریان ملك ایشان انداخته بودند و صد سال بر آمده ، مردم کوه او میدوار و نداد هر مزد پیش او شدند<sup>۲</sup> و حکایت ظلم ولایه خلیفه و تحکیمهای ایشان با او گفته و ازو درخواست کرده که اگر تو بدین کار اقدام نمایی ماهمه در فرمان و مطاوعت جان فدا کنیم مگر کهستان را از جور و ناجوانمردی ایشان مسلم گردانیم و تو نیز بملك پدران رسی ، گفت اول بدین مهم با اصفهبد شروین مشورت باید کرد و از مصمغان و لاش بیعت طلبید اگر جمله متفق شوند این خروج من پیش گیرم ، پیش اصفهبد شروین فرستادند بشهر یارکوه پریم و پیش مصمغان بمیاندرود هر دو باجابت و تحریض رغبت کردند و عهد و میثاق بوفا و معونت و مطابقه رفته ، با جمله اهل ولایت و عده نهاده که در فلان روز در فلان ساعت هر طبرستانی را که چشم بر کسان خلیفه افتد بشهر ورستاق و بازارو گرمابه و راهگذر بگیرند و در حال بکشند و بمیعادی که رفت او از هر مزد آباد باجوقی از حشم بر نشست و آنجا که سواد اعظم و جمعیت اهل خلیفه بود دو انید و همه را قهر کرد و بجایی رسید که زنان شوهران را از ریش گرفته بیرون می آوردند و بکسان او سپرده گردن میزدند ، بیک روز طبرستان از اصحاب خلیفه خالی شد و خلیفه حماد بن عمر الدّهلی و خالد بن برمک را بری فرستاده بود ، ازین حال خبر یافتند و پیش خلیفه صورت واقعه نبشته ، و سالم فرغانی را که از ثقات خلیفه بود و او را شیطان فرغانی خواندندی گسیل کرد ، چون بحضرت او رسید و حال عرض داشت از خجالت خلیفه گفت آخر کسی نباشد بطبرستان رود و سر و نداد هر مزد پیش من آرد ، سالم گفت اگر امیر المؤمنین مدد دهد من بروم ، فرمود تا مردان بگزینند و او را روانه کرد ، چونکه بطبرستان رسید بصحرای

۱ - این عنوان در الف نیست و در ج این عنوان چنین است : « ذکر خروج و نداد هر مزد بن الندای

سوخرا و قتل اعراب در مازندران »

۲ - در ب و سایر نسخ : مردم امیدواره کوه پیش و نداد هر مزد شدند .

اصرم فرود آمد، و نداد هر مزد پیش باز شد باحشمی بسیار سالم، اسبی ابلق داشت که بعراق و عرب مشهور بود بر آن اسب نشسته و سلاح پوشیده مانند کوهی روان نعره زنان حمله آورد و بونداد هر مزد رسید و تبرزینی داشت بیست من، بر آورد تا بونداد هر مزد زنده سپر گیلی پیش برد، بر آن آمد و بدو نیمه گردانید و عمودی دیگر بر گردن و نداد هر مزد زد کار گر نیامد و آن روز تا شب مقاومت نمودند چون تاریک شد باز گردیدند، و نداد هر مزد باحشم خویش بهر مزد آباد فرود آمد، چون روز شد خوان نهادند و مردم را نان دادند و بشراب نشستند، اسبی داشت سیاه بگردن آن خالی عجب بود بهتر [از آن اسب یکی دیگر ندیدند، زینی و ساختی زرین بر فرمود افکند مرصع و پیش خویش کشید، گفت ای قوم بدانید که خصم اینست که شما دیده اید و شوکت و قوت من مشاهده کرده و شما نیز همه شیر مردان طبرستانید کیست از شما که این اسب آراسته بستاند و نبرد او قبول کند، سه نوبت همین کلمه بازراند هیچ آفریده او را جواب نداد پسری بود او را و نداد امید نام کودک اُمرد بلقب خداوند کلالک گفتند، بر سر او ایستاده بود، پیش آمد و زمین بوسه داد، گفت منم بعز اقبال تو آن که سر خصم پیش تو آورم، خلاف اسب هیچ دیگر طمع ندارم، گفت ترا چه وقت مقارنه ابطال است و هنگام قتال، پسر الحاح و لجاج کرد که اگر نیز اجازت نبود هم بروم و باز نایستم و در حال سلاح راست فرمود و اسبان را زین نهادند، پدر قوهیار نام معروفی را که خال پسر بود بخواند و گفت برو او را نصیحت کن، چون بیامد تقریر کرد جواب یافت که دانی آنچه از پدر نشنودم از تو شنیدن معنی ندارد، خال گفت این خصم را در همه لشکر خلیفه دوم نیست، سخن پدر بشنود و جوانی نکند، فایده نداشت با پیش و نداد هر مزد آمده نو مید، فرمود لابد ترا با او بیاید رفت، قوهیار گفت ملک ضعف قوت و پیری و روز گاری که بر من گذشت میداند اما با او بروم و رسوم لشکر کشی و مصاف آرای بیاموزم. از پیش پدر بیامد و مردان اختیار کرد و هر يك را بترتیب فرو داشت [فرمود] اردشیرك با بلورج گاو ان<sup>۱</sup> که وطن بییشه ها دارد و بهیچ موضع او را خانه نباشد بیاوردند، او را گفت ما را در این بییشه ها پنهان بسر سالم می بایی برد، اول درشتی

نمود تا وعده ها دادند، با ایشان یار شد و گفت چندان مهلت دهید تا گاو ان خویش بکسی سپارم و در خدمت شما بیایم، اجازت دادند، برفت و باز آمد، ایشان را ناگاه برسالم برد، هفت روز بود که بشراب مشغول بود، چون دیده بان لشکر دید و آواز بر آورد سالم برخاست و سلاح پوشید، و ندا او مید با حشم در سرای او گرفته بود، سالم بر ابلق نشست و نعره بر آورد، جمله مردم بترسیدند، و ندا او مید را از هیکل او شکفت آمد و چشمها سیاه شد، خال بانگی بر او زد که نترسد، چون او نیزه بتو آورد تو سپر پیش آر تا بتو نزدیک شود، شمشیر بمیان او زن، و ندا او مید همچنان کرد، شمشیری بر میان سالم زد، کشته از اسب در افتاد، در حال از خدمتکاران یکی بتگه استاد و بمزد گانی پیش پدر رفت، چون پدر قاصد را دید صرع کرد و بیهوش شد تا که بهوش آمد پرسید که خبر چیست، گفت پسر سالم را کشت، باور نداشت، فرمود که او از میان صف گریخته آمد، نماز دیگر سواری برسید و کمر شمشیر سالم بنشان فتح آورد، نثارها کردند و مزد گانی داده، باستقبال پسر بر نشست، چون بهمدیگر رسیدند در گنار گرفت و بعد از آن پسر را در مقابل خویش بر کرسی زرین نشاندی، و این سالم را خلیفه با هزار سوار برابر نهادی و جامگی هزار تن بدو دادی، بعضی گفتند مقتل او بهر سه مال بود سه فرسنگی آمل و بعضی گویند باصرم آنجا که این ساعت هی می کیان می گویند.

### ذکر حرب فراشه

چون خبر سالم بخلیفه رسید تا فته شد و امیری را از امرای در گاه فراشه نام با ده هزار مرد ترتیب کرد و بطبرستان فرستاد و بری پیش خالد برمکی و ورد اصغر و حماد مثال داد که اگر بمدد احتیاج افتد چندانکه خواهد دریغ ندارند، از ایشان نیز حشم گرفت و با لشکری انبوه بآرم رسید، و نداد هر مزد فرموده بود که البته هیچ آفریده براه ایشان مایستید و بگذارید تا دلیر شوند و از ما حسابی نگیرند و او با کولا شد و بکواز و نو دو در بند کرد یکی زیر و یکی بالا، محکم و استوار، و پیش اصفهید شروین فرستاد پیریم و کیسمانان تا او نیز بیاید و یاری دهد، اصفهید شروین تهاون و ماطله نمود تا فراشه برو گمان ضعف و بیچارگی برد و چنان پنداشت که پیش او نیاید، و ندادهر مزد چهار صد بوق و چهار صد طبل راست کرد و بکواز و نو اقربا و معتمدان

خویش را دورویۀ فرو داشت و چهار هزار نفر حشر جمع کرد از زن و مرد و هر يك را تبری و دهره بدست داد ، گفت من با صد مرد بیرون خواهم شد و خویشتن را بفراشه نمود ، چون ایشان مرا بینند پشت بر گردانم تا بقفای ما بامید نصرت بیایند ، شما همچنین صف کشیده از هر دو جانب خاموش باشید تا ایشان تمام درون کمین آیند ، چون من طبل باز فرو گویم چهار صد بوق دمیدن و طبل زدن گیرید و چهار هزار درختها بریدن تا چنان سازیم که يك تن بیرون نشوند ، همچنانکه گفت فراشه را با لشکر او در کمین آورد و چون آواز های بوق و طبل و تبر و دهره از دو جانب بيك بار بگوش ایشان رسید متحیر و سراسیمه شدند و گمان افتاد صاعقه قیامتست ، آن چهار صد مرد خویشان و معتمدان اصفهید شمشیرها در نهادند ، بيك لحظه دو هزار مرد را فرو آورده ، فراشه را گرفته پیش اصفهید بردند کردن بفرمود زد و قباو کلاه او در پوشید و کمر شمشیر او در میان بست ، مابقی قوم بزهار آمدند و گفتند خصم تو فراشه بود کشتی ، مارا آزاد فرماید ، جمله را امان داد ، چون فارغ شد اصفهید شروین نیز رسید یکدیگر را در کنار گرفتند گفت چون می بینی کار چنان ، گفت مردان کار چنین کنند ، از آن غنایم دو دانگ باصفهید شروین داد و باز گشتند و هر يك بمملکت خویش شدند ، و نداد هر مزد گفت پسر خویش قارن را که من بخواب دیدم که گر کی بکشتم بعد از آن گر کی دیگر بیامد هم بدست من هلاک شد دگر باره پلنگی آمد سرش ببریدم و پوستش در پوشیده دگر باره شیری بیامد با من بر آویخت بعضی چنگال او در من اثر کرد تا بجهدی عظیم خلاص یافتم چون تمیم بن سنان<sup>۱</sup> را کشتم گفتم گر که اینست بعد از او خلیفه بن مهران را ، گفتم دیگری اینست چون قبای فراشه پوشیدم در زیر قبا سمور بود گفتم پلنگ اینست تا یزید بن مرثد با من بشمشیر آمد از دست او زخم خورده بجان جستم گفتم شیر این بود .

فی الجملة خبر قتل فراشه بمهدی رسید روح بن حاتم را بفرستاد ، او ظالم و بدسیرت بود بکهستانها فرستادی و سبی حرائر کردی ، ابو جش الهلالی گوید بوقت عزل او ، شعر :



رَاحَ رَوْحٍ مِنْ أَمَلٍ فَأَسْتَرَا حُوا      وَ أَتَاَهَا بَعْدَ الْفَسَادِ الْأَصْلَاحُ  
لَمْ يَنْزِلْ سَبِيَّهُ الْحَرَائِرَ حَتَّى      شَاعَ فِي النَّاسِ وَأَسْتَحَلَّ السِّفَاحُ

بعد از او خالد بن برمک را فرستادند، باو نداد هر مزد دوستی و مخالفت نمود و کهستان بدو باز گذاشت و مردم او بر کسان خلیفه مسلط بودند تا او را معزول کردند از آمل حرکت کوچ فرمود و می شد، بازاری بیکنار رودبار ایستاده بود گفت الحمد لله از ظلم تو خلاص یافتیم، این حال با خالد بگفتند بفرمود تا بازاری را بیاورند گفت اگر از ولایت شما معزول کردند از انتقام تو کسی مرا معزول نکرد، کردن بازاری بفرمود زود بسیاری شد مردم ساری استقبال کردند و تحفه و هدایا آورده، مدتی آنجا مقام فرمود و بسیار مال بصدقات و صلوات در حق ایشان کرامت کرد، بعوض او دیگر باره عمر بن العلاء را بطبرستان فرستادند بیامد و باو نداد هر مزد خصومت پیش گرفت و جمله کهستان از او باز ستد و چنان خلق گردانید که با بادانی قرار توانست گرفت، بیدشده ها می بود و او همچنین دنبال میداشت تا روزی مرد کی را بگرفتند پیش او آوردند که از کسان و نداد هر مزد است، فرمود کردن زنند، گفت مرا امان دهد تا بجای بوم دانی کنم و ترا بسر و نداد هر مزد برم، عمر جواب داد که عهده توبوفا کیست، گفت این کلیم بعهده بتو سپارم که در پشت دارم، عمر بخندید و گفت اگر وفا بجای آورد همچنان باشد که قوس حاجب بن زراره التمیمی و کسری و آن حکایت معروفست اینجا نبشتم، و یکی از شعرا می گوید، شعر:

وَ كُلُّ وَفَاءٍ كَمَا فِي قَوْمِ حَاجِبٍ      وَأَنْتَ جَمَعْتَ الْغَدْرَ فِي قَوْمِ حَاجِبٍ

من نیز با آن مردك همان کنم که کسری با حاجب، زراره کرد، و او را در پیش داشتند و میبردند تا ایشان را گفت شما جایی فروایستید من بشوم و باز بینم کجا اند و شما را خبر کنم، با مردك عهد کردند برفت، و نداد هر مزد را کمین فرمود کرد و همه با او بگفت و این جماعت را بدست شمشیر داد و در میانه او بگریخت، عمر بن العلاء با تنی چند از آنجا مقهور باز گشت، مهدی خلیفه برو متغیر گشت، تمیم ۲ بن سنان را بفرستاد،

باونداد هر مزد صلح کرد، خلیفه را باز نمودند یزید بن مرید و حسن بن قحطبه<sup>۱</sup> را بفرستاد و بولایت آمدند و با او<sup>۲</sup> حربها پیوسته و برو غالب گشته و جمله ولایت با تصرف خویش گرفته و بسیار مردان او را کشته و یزید او را در مصاف یافته و شمشیر زده چنانکه پیش از این نیشتم او عاجز و تنها با قتی چند همیشهها متواری میبود تا خلیفه پسر خویش هادی لقب موسی بن مهدی را بگرگان فرستاد، ونداد هر مزد کسان خویش پیش او بطلب امان و شفاعت فرستاد و قبول کرد و سوگند خورد تا ونداد هر مزد پیش او رفت و موسی مقدم او غنیمت شمرد و یزید مثال نبشت تا کهستان او را مسلم دارد و از گرگان کوچ کرد، بعراق رفت و از عراق عزیمت بغداد داشت، ونداد هر مزد را با خویشتن میبرد در راه خبر وفات مهدی رسید، بتعجیل بیغداد رفت و بخلافت بنشست، مدتی برین برآمد برادری بود کهتر از ونداد هر مزد ونداسفان نام، نوگردن<sup>۳</sup>، بهرام بن فیروز را که بگرگان بردست خلیفه مسلمان شده بود گردن بزده، این حال بر خلیفه عرض داشتند، فرمود تا ونداد هر مزد را بیاورند و پیش او بقصاص آن مرد بکشند، چون آوردند هادی با او گرمی آغاز نهاد، دانست بخواد کشت، در روی افتاد و گفت من در دست امیر المؤمنین ام کار کشتن من تعدری ندارد و فوت نشود اما ونداسفان بنده امیر المؤمنین را برای آن کشت تا تو بعبوض آن مرا بفرمایی کشت و کهستان ملک او گردد، اگر امیر المؤمنین مرا داد خواهد داد پادشاهست فرمان او راست و اگر مرا بفرستد تا سرا بردارم و بیحضرت آرم اما او را گرفته، عیسی بن ماهان و مراد بن مسلم حاضر بودند هر دو گفتند امیر المؤمنین را موجب منع چه باشد این اولیتر، خلیفه بقول ایشان آرام یافت و فرمود که او را با تشکده بر ندوسو گند دهند، برین قول و وفادانچه قبول کرد، همچنان کردند و با تشریف و استظهار روانه فرمود چون سنباسبش بخاک طبرستان رسید بزیر آمد و سر بسجده بر زمین نهاد و پیش ونداسفان فرستاد که بگوشه شود چنانکه البته مرا نبیند و نزد من نیاید، تا موسی زنده بود چنین کردند تا در یک شب موسی فرمان یافت و هر روز بنشست و مأمون در وجود آمد و او را هر روز رشید گفتند، مردی لجوج بود و خصومت دوست و ستیزه کار، سلیمان بن منصور را بطبرستان فرستاد، هشت ماه والی بود، بعد از او هانی بن هانی را و او مردی مصلح بود و عادل، ولایت ایمن داشت و باونداد هر مزد صلح

۱ - این اسم دوم در سایر نسخ نیست ۲ - یعنی ونداد هر مزد ۳ - این کلمه در سایر نسخ نیست

کرد، اورا معزول کردند و عبداللہ بن قحطبه را فرستادند و بعد او عثمان بن نہیک را کہ بانی جامع آمل بود، بعد از سعید بن مسلم<sup>۱</sup> [بن قتیبه] را کہ از فرزندان قتیبه بن مسلم بود و از جمله اکابر و مشهوران عالم<sup>۲</sup>، چنانکہ شاعر گوید، شعر:

كَمْ قَعِيرٍ جَبْرَتُهُ بَعْدَ كَسْرِ  
وَصَغِيرٍ نَعِشَتُهُ بَعْدَ يَتَمِ  
كُلُّ مَا عَصَّتِ الْحَوَادِثُ نَادَى  
رَضِيَ اللَّهُ عَنْ سَعِيدِ بْنِ سَلَمِ

چون شش ماه گذشت بعوض او پسران عبدالعزیز<sup>۳</sup> حماد و عبداللہ را فرستاد کہ ده<sup>۴</sup> ماه بر آمد، المثنی بن الحجاج سنه سبع<sup>۵</sup> [وسبعین<sup>۶</sup>] و مایه<sup>۷</sup> رسیدیک سال و چهار ماه والی بود، در سنه ثمان عبدالملک بن القعقاع را<sup>۸</sup> فرستادند یک سال بمسند عمارت حصار آمل و ساری را مرمتها کرد و سور پدید آورد تا آن وقت کہ مازیار<sup>۹</sup> خراب فرمود، بعد او عبداللہ بن خازم را فرستادند.

#### حکایت فتنه مردم رستم دار<sup>۱۰</sup>

بعد او مردم شالوس و رویان خروج کردند و نایب او سلام نام داشت و بلقب سیاه مرد، از ولایت برانندند و با دیالم ساخته و عهد پیوسته و زنی خوب بکلار بود، آنرا بگرفتند تا فساد کنند، زن خویشتن درجوی انداخت، آب زن را هلاک کرد، نایب عبداللہ کہ بکجو بود این حالها او را باز نمود، هم در لحظه بر فور بچالوس تاخت، صدام نام قاضی بود کہ گفتند فتنه ها او انگیخته است، از رسیدن او آگاه شد، متواری گشت و ازو بگریخت، بولایت منادی فرمود کہ هر کہ قاضی را امان دهد از ذمت مسلمانان دور است و بیرون، مردم قاضی را بدست باز دادند، سه شبانروز بدرخت باز کرده داشت و فرمود جمله مردم آن ناحیت بیایند تا مراد های شما بدهم و قضای حاجت بر آورم، هر کسی بنشاط و امید روی بدو نهادند، همه را در سراپها بست و مو گلان بر گماشت، رمضان بود نماز شام نا گزارده بر پشت اسب روزه بگشود، بیاغی فرستاد

۱ - در الف: سلیمان و در پ و ج: سلمه، متن تصحیح قیاسی است از روی قافیه شعر مذکور در متن و مدارک دیگر. ۲ - از اینجا تا آخر قطعه شعر فقط در الف هست ۳ - نسخ دیگر، چون دو ۴ - نسخ دیگر، تسع ۵ - عبارت بین دو قلاب از الف افتاده ۶ - این قسمت از نسخ دیگر ساقط است ۷ - الف: باز ۸ - این عنوان ظاهراً العاقبت و در الف نیست

تاخوشه انکور آوردند و نانی بدست گرفت و میخورد و يك يك را از آن سرایهای بیرون آوردند کردن میفرمود زد و شمعی پیش او میسوخت ، روز را از جمله آن قوم هیچ نمانده بودند ، گفت مثل من همچنانست ، این شمع خویشتن را میسوزد و نور بشما میرساند من نیز خود را بعذاب افکنم و در رنج میدارم و ولایت بجهت شما امن میکنم ، و از آنجا بسعید آباد شد ، مردم را از حصنی که در آنجا بودند بیرون آورد بقهر ، تا آخر ایشان جمله رابکشت و دیه خراب کرد چنانکه سالها هیچ آدمی را مقام نبود و وطن نساختند تا هرون او را معزول کرد و ولایت طبرستان به محمد بن یحیی بن خالد برمکی و برادر او موسی داد و استیلای ایشان بعهد هرون پوشیده نباشد بر اهل معرفت تا کجا رسیده بود و فضل یحیی وزیر شد و جعفر همگی خلیفه ، بطبرستان محمد و موسی مستقر ساختند و ملکهای ارباب بقهر میخریدند و تغلبها کردند و هر کجا دختری خوب نشان دادند از آن معارف و مهتران نه بر مراد پدران میخواستند و از خوف فضل و جعفر کسی را زهره آن نبود که ظلم ایشان بر هرون عرض دارد تا هرون بر جعفر خشم گرفت و استیصال ایشان فرمود و سبب تغییر بدور وایت در کتب مسطور است هر دو نبشتیم عبرت را .

### حکایت سبب استیصال برامکه

چون هرون با جعفر برمکی انس گرفت و خواهر خویش عباسه را بدر داد و نکاح کردند و شرط نهاد که میان ایشان مقاربت نرود عباسه بر جعفر عشق آورد و بر کمان و صبر مالک نبود پیش جعفر نشست ، شعر :

عَزَمْتُ عَلَى قَلْبِي بِأَنْ يَكْتُمَ الْهَوَى      فَضَجَّ وَ نَادَى أَنِّي غَيْرُ فَاعِلٍ  
فَرُزْنِي وَإِلَّا بُحْتُ بِالْحَبِّ عَنوَةً      وَإِنْ عَنَّفْتَنِي فِي هَوَاكَ عَوَاذِلِي  
وَإِنْ حَانَ مَوْتِي لَمْ أَدْعَكَ لِنُصْتِي      وَأَقْرَرْتُ قَبْلَ الْمَوْتِ أَنَّكَ قَاتِلِي

جعفر از عباسه بترسید که رنگی آمیزد و حیلتی سازد و بخون او سعی پیوندند با او مقاربت کرد و ازو فرزندی آمد که حمل عایشه لقب داده بودند . روایتست از نوفلی که در سنه ست و ثمانین و مایه رشید بحج شد و او را در راه ازین حال آگاه کردند هیچگونه ظاهر نفرمود تا باز آمد و بحیره رسید و از آنجا در زورق نشست و جعفر را

با خویشتن درنشاند ، بصید شد بوقت آنکه از نشاط صید پرداخت با دبه اُنبار نقل کرد  
و جعفر را گفت من امروز با حرم خواهم بود ترا نیز اجازتست که بتفرّج مشغول گردی  
و با حریفان و کسان خویش شراب خوری ، جعفر بحکم فرمان بمجلس انس بنشست  
و هرون ساعت بعد ساعت تحفه میفرستاد تا قرب نماز شام و ابورگاز اعمی بجهت جعفر  
این ابیات بسرود می گفت ، شعر :

فَلَا تَبْعُدْ فَكُلَّ فِتْيَ سَيِّئَاتِي      عَلَيْهِ الْمَوْتُ يُطْرِقُ أَوْ يُغَادِي  
وَكُلُّ دَخِيرَةٍ لَا بُدَّ يَوْمًا      وَإِنْ بَقِيَتْ تُصِيرُ إِلَيَّ نِفَادِ  
فَلَوْ فُودِيَتْ مِنْ حَدِيثِ الْمَنَائِيَا      فَدَيْتُكَ بِالتَّلِيدِ وَ بِالتَّلَادِ

جعفر ابورگاز را گفت این چه سرودی باشد که کسی پیش مردم گوید و بدین  
ابیات چگونه افتادی گفت یا مولانا هر چه کوشش کردم و خواستم یتنی دیگر فرا خاطر  
آرم البتّه اجابت نیافتم ، ایشان در این حدیث بودند که ناگه مسرور خادم در آمد  
بی دستوری ، و هرون او را فرستاده بود که سر جعفر پیش من آر و زنهار تا باستطلاع  
مراجعت نرود ، چون جعفر مسرور را بدید بر پای خاست و گفت یا ابا هاشم شادمان شدم  
که پیش ما آمدی و اندوه مند که بی اجازت درون آمدی ، گفت برای کاری عظیم آمدم  
اجابت کن فرمان امیر المؤمنین را ، جعفر برخاست و دریای او افتاد و گفت بگذار که  
درون خانه شوم و وضو سازم ، مسرور گفت درون رفتن اندیشه محال است و دستوری نیست  
اقاوصیت فرماید بهر چه خواهد ، جعفر غلامان را آزاد کرد و وصیت مال بگفت و وضو  
ساخت ، مسرور او را بر آسبی نشاند ، بیرون آورد و بقبّه که زندان ایشان بود فرونشاند ،  
جعفر او را سوگندها داد که برود و باز گوید آوردم ، مگر پشیمان شود ، مسرور پیش  
رشید میشد ، حرکت نقل اقدام او بسمع رشید رسید بدانست که اوست ، گفت همانجا  
باش اگر بی سر جعفر پیش من آیی من اوّل سرتو بر فرمایم گرفت بعد از آن سر او ،  
باز گشت و سر جعفر برداشت و بر سپری نهاد ، پیش او برد و تن را در نطعی بییدچید  
رشید هم در حال یحیی بن خالد و فضل را محبوس فرمود و جثّه جعفر بر سر جسر انبار بیاویختند  
تا هرون بر کشتن جعفر پشیمان گشت و در سرای میگردید و این ابیات میخواند ، شعر :

يَا مَنْ تَبَاشَرْتَ الْقُبُورَ بِمَوْتِهِ  
 حَلَّ الْبُكَاءِ وَطَالَ بَعْدَكَ حُزْنُهُ  
 قَصَدَ الزَّمَانَ بِسَهْمِهِ فَرَمَا كَمَا  
 لَوْ يَسْتَطِيعُ بِمَلِكِهِ لَفَدَا كَمَا  
 أَبْغَى الْأَنْبِيَاءَ فَلَا أَرَى لِي مَوْئِسًا  
 إِلَّا التَّرَدُّدَ حَيْثُ كُنْتُ أَرَا كَمَا

روایتی دیگر سبب زوال برامکه را اصمعی در کتاب نوادر آورده است از ابی عبدالله الحسن بن علی بن هشام که او گفت بعد رشید چون خلافت بمأمون اقتاد از فضل ربیع که حاجب خاص رشید بود پرسیدم که سبب قتل<sup>۱</sup> برامکه همین حالت عباسه بود که در افواه عامست یا خود خیانت دیگر اضافه آن شد، فضل ربیع تبسم کرد و گفت: عَلِيَّ النَّخِيرِ بِهَا سَقَطَتْ، و آورده اند که این فضل ربیع بکمال عقل بروز کار خویش همنا نداشت و اسرار رشید هیچ بر او پوشیده نبود و بعد رشید محمد بن زبیده را وزیر و مشیر و مدبر ملک او بود، چون مأمون بر بغداد مستولی شد او را گرفته بحضرت مأمون بردند دست بسته، بر پای ایستاده بود و مأمون چشم بر او گماشته تا مگر کلمه گوید و عذری خواهد و عفو طلبد، سراز زمین بر نداشت و خاموش میبود، مأمون گفت: أَبْهَذَا اللَّيْسَانَ ذَبَرْتَ أَمْرَ النَّخِيلَتَيْنِ یعنی بدین زبان تدبیر ملک دو خلیفه پدر و برادر میکردی جواب داد: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِسَانِي جَارِي فِي نَجْحِ الْحَوَائِجِ لَأَفِي رَفْعِ الْحَوَائِجِ، بمعنی آنست که من هرگز در مقام مذلت نبودم که حاجت خواهم زبان بگزاردن حاجتها روان بودند بحاجت خواستن، مأمون برو دل خوش کرد و فرمود تا باشمع و مشاعل او را بسرای او برند، زمین بوسه داد و گفت يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ دَعْنِي أَمْشِي بِنُورِ رِضَاكَ و همچنین آورده اند که بوقت رنجوری او مأمون پیش او عواد فرستاد و گفت: إِنِّي قَدْ رَضَيْتُ عَنْكَ فَأَسْأَلُ حَاجَتَكَ، جواب داد: أَنَا إِلَى رِضَا اللَّهِ تَعَالَى أَحْوَجُ مِنِّي إِلَى رِضَاكَ وَإِلَى قَلِيلِ الْعَافِيَةِ أَحْوَجُ إِلَيَّ كَثِيرًا مَا عِنْدَكَ، فی الجملة او گفت سبب قهر برامکه آن بود که هرون پسر را از آن یحیی بن زید بجعفر سپرده

۱ - الف در اینجا اضافه دارد « و سرج » که درست قرائت و معنی آن معلوم نشد

بود تا محافظت فرماید روزی از روزها بمجلس شراب نشسته بود، روی بجعفر کرد، گفت برود و پسر یحیی بن بن زید را بیاورد، جعفر گفت در چنین وقت و حالت او را چرا میخوانی و چه جای اوست، خلیفه بانگی بهیبت بر او زد، برخاست و هم در ساعت سید را آورد، خلیفه بنشانند و گفت یا ابن عم هیچ میدانی ترا چرا خواندم گفت امیر المؤمنین عالمتر، گفت شما دعوی میکنید که اهلّیت این کار ما داریم و اختصاص قربت و قرابت پیغامبر ماست، اکنون این دعوی را لابد برهانی باشد، مرا نیز میباید معلوم شود، پسر یحیی گفت معاذ الله هرگز ما این نکفتیم و نگوییم اگر بودایی جاهلی غمری این گفته باشد بر آن معولی نبود، هرون گفت دروغ میگوی شمارا بر این دعویهاست و امشب چاره نیست از آنکه دلیلی بگویی، سید گفت من از آن خوش دامن نه دعوی دارم و نه هرگز کفتم، خلیفه از مستی العاج بردست گرفت و بخشش می انجامید، جعفر پسر یحیی را گفت امیر المؤمنین با تو مناظره علمی میکند و بچندین لطف و کرامت سؤالی میفرماید چرا مناظره نمیکنی و جواب نمیگویی، سید گفت اگر من جواب گویم امان بر کیست، خلیفه بخطّ خویش امان نامه نبشت و بر آن سوگند خورد که نفرماید کشت و آویخت و زهر داد و انواع آن، و نبشته در دست او نهاد و بسیار ترحیب و تقریب و لطف درخواست جواب کرد، سید گفت اکنون تو از من چه میپرسی، خلیفه سؤال کرد که برهان آنکه شما از ما اولترید بمن نماید، گفت ما از شما بقربت اولتریم، گفت نه ما و شما هر دو متساوییم، سید جواب داد که نیستیم، خلیفه گفت دلیل چیدست، گفت چه گویی اگر محمد رسول الله صلوات الله علیه و آله زنده شود و از تو بدختری اما اهل بیتی خطبت کند اجابت کنی اما نه، هرون گفت: نعم الکفو چگونه نکنم، گفت من نکنم و مرا نشاید، هرون سر در پیش افکند و بعد ساعتی بچشم اشارت کرد بجعفر که او را بردارد، سید را برگرفت و باهمانجا برد که آورد، تا مدتی برین گذشت، جعفر را بخواند و گفت ترا کاری خواهم فرمود نباید تقصیر کنی، گفت فرمان امیر المؤمنین راست، فرمود که دست بر سر من نهد و سوگند خورد، جعفر همچنان کرد، گفت من پسر یحیی را ایمن کرده ام از آهن و زهر و آویختن و انواع مُثَلات، اما از دفن ایمن نکرده ام باید که چاهی عمیق بکند پنجاه آرش ریادت، او را در آن چاه اندازد زنده،

با پیش من آید، جعفر برفت و مو گلاب را ازو دور کرد و چاهی ژرف فرموده بود کوسفندی در آن چاه انداخت و پسر یحیی را گفت حال اینست، باید بهیچ موضع که پادشاهی ماست مقام نسازد، و او را خلاص داد، پسر یحیی متفکر بخراسان افتاد، بیازار بلخ تردد مینمود، مسعودی نام بریدی بود که بسی روز از بلخ بیغداد رسیدی، چشم برو افتاد هم در لحظه سید بدانست، ازو پنهان شد چنانکه باز نتوانست آید، این خبر بخلیفه نبشت خلیفه پدید نکرد و پیش علی بن عیسی ببلخ ملاحظه فرمود که او را طلب کند، تفحص رفت، خبر یافتند که او بترکستان فرو شد، و بسیار سادات از ظلم آل عباس التجا آنجا کرده بودند، هرون را باز نمودند رسولی را پیش ملک ترکستان فرستاد تا او را باز سپارد، خاقان گفت ما این مرد را نمیدانیم و سادات بسیار اینجا افتادند خلیفه را بگوید تا کسی را بفرستد که او را بشناسد، طلب کنیم بدو سپاریم، رسول چون بحضرت رسید و حال معلوم کرد کسی دیگر را که پسر یحیی را میشناخت بفرستاد و بگفت که چون آنجا رسی این تدبیر چنان سازند که طالبیه آگاه نشوند و پسر یحیی نقل نکند بجایی دیگر و او خود این کار چنان می ساخت که برامکه را خبر نبود، تا رسول پیش ملک ترکستان رسید و معاوضه همه سادات را که در آن حدود بودند جمع کردند و یکیک را رسول نگرید، چون چشم بر پسر یحیی افتاد گفت اینست که امیر المؤمنین طلب میکند، پادشاه ترکستان فرمود تا او را دست گرفتند و بیاوردند چون بنزدیک او رسید بر پای خاست و نزدیک خویش فرو نشاند و رسول را جواب داد که من نیز می جستم و غرض من آن بود که تا از همه عالمیان او را حمایت کنم، برخیز و سلامت پیش خلیفه شو، و رسول نومید بحضرت رسید و حال عرض داشت، هرون با جعفر کینه در دل گرفت و انتقام آغاز نهاد و قرار آن بود که هر سه شنبه خلیفه بخانه خواهر عباسه رفتی، هیچ آفریده او را نتوانستی دید و رقعہ نیز مسلم نبود که نویسند و حالی نمایند، یک روز سه شنبه پنهان در حراقة نشست تنها و مرا با خویشان در آنجا نشاند و مرا گفت بنشین، خدمت کردم و زانو زدم نیک نیک مرا می نگرید چنانکه از آن گمانها خاست. عاقبت زبان بگشاد که با تو سری



بخواهم گفت، اگر باز شنوم و فاش شود هلاك شوی، باید که در محافظت کوشد  
گفتم افشای اسرار امیرالمؤمنین چگونه روا دارم، الا شیطان مرا هلاك خواهد  
گردانید و از راه ببرد، گفت من جعفر را هلاك خواهم کرد که باز نگریدم جعفر  
می آمد، ازدور برخاستم پیش او باز شدم و او در حراقه آمد خلیفه او را نزدیک خویش  
بنشانند و با همدیگر سخنها گوناگون گفتند تا بخانه عباسه او درون شد و من و جعفر  
همچنین در حراقه نشسته باز گردیدیم و آداب خدمت او مثل آنکه خلیفه را کردیم  
نگاه داشتیم، چون میان من و او کسی نماند و نبود مرا پرسید تو و امیرالمؤمنین در  
چه سخن خوض میکردید، گفتم مرا فرمود بخراسان کار فلان خارجی بسازد، گفت  
یا فضل والله دروغ میگوی، شما در کار و سخن من بودید و بخیر رفت بحکم آنکه  
چون چشم تو بر من افتاد رنگ از روی تو رفته بود، گفتم معاذالله با مکانی که مولانا  
را پیش امیرالمؤمنین است مرا چه محل آن بود که سخن مولانا با من گویند یا من  
خود زهره گفت آن دارم، گفت دَعْنِي مِنْ ذَا، والله که سخن من بود و جز شر نبود،  
ازین واقعه بترسیدم و گفتم هلاك شدم و خلیفه پندارد من گفتم، با او صبر کردم تا او  
بخانه شد و هم بر اثر باز گشتم بمنزل خوش و از آنجا پنهان در زورقی نشستم و برای  
عباسه رفتم و خادمی را گفتم بر امیرالمؤمنین عرض دارد که مهمی حادث شد و مرا  
می باید شرف دریافت خدمت یابم و بسمع مبارك رسانم، خادم گفت مرا زهره آن نباشد  
که این ساعت بموقفی که امیرالمؤمنین آنجاست رسم، صبر بکند، گفتم اگر نروی  
شمشیر کشیده بگردن تو چنان زنم که سر دور افتد، گفت تا بدین حد حادثه افتاد،  
گفتم آری، درون رفت و عرض داشت و باز آمد که میگوید که بر جایی نویسد قصه  
واقعه را، گفتم باز گردد و بگو نبسته راست نمی آید جز مشافهه، در رفت و آمد که  
بیای، چون بخدمت رسیدم در روی افتادم و گفته یا امیرالمؤمنین الا مان الا مان مرا  
بهلاکت انداختی، گفت ترا چه افتاد ای فضل زود تر بگوی، ماجرای خود با جعفر  
بگفتم گفت ترا ازین اندیشه نیست، من کیاست و حنق جعفر بیش ازین دانم، دیروز  
با او در بوستان بودم و سیوم ما نبود در يك يك از گلها می نگریدم و در میان بوستان  
از گلها یکی بنظر من خوبتر آمد، دست یازید و آن گل باز کرد بمن داد و در روی

فتاد چون سر بر آورد ، من تبسم کردم ، گفت تبسم امیرالمؤمنین بر چیست ، گفتم بر آنکه در میان چندین گل تو چگونه دانستی که دل من میل بدین گل دارد ، گفت بالله تبسم بدین نیست ، از آنکه تو کیاست من بیشتر ازین آزمودی و میدانی الا آنست که چون سجده کردم قفای من بدیدی و راست گفت من قفای او دیدم گفتم بشمشیر چگونه فرمایم برید ، بدان تبسم کردم بعد سه روز کار ایشان باآخر رسانید والسلام .

بعد برامکه بطبرستان جهضم بن جناب را فرستادند و چون او را معزول کردند احمد بن الحجاج را بعد او خلیفه بن سعید بن هرون الجوهری را ، چون بآمل رسید مهرویه الرازی را بنیابت خویش نصب فرمود و او بگرگان رفت و درین مدتها که یاد رفت ملک الجبال اصفهبد شروین باوند وونداد هر مزد موافق بودند با یکدیگر چنانکه از تمیشه تا رویان بی اجارت ایشان کسی از هامون پای بیالاتوانستی نهاد ، همه کهستانها بتصرف ایشان بود و مسلمانان را چون وفات رسیدی نگذاشتندی بخاک ولایت ایشان دفن کنند تا خلیفه بن سعید بساری رسید و خواست پسرعم خویش را که نافع نام بود خلیفه خویش گرداند ، مردم اصفهبد شروین شب بزیر آمدند و بسر او رفته او را کشته ، خلیفه بساری مقام ساخت و پیش مهرویه بآمل نشست که احتیاط کند ، مردم طبرستان در حرکت آمدند ، او برملاً خاق آن نبشته خواند و گفت مردم آمل در همه جهان کیستند سیر خوارانرا زهره حرکت باشد ، اسفاهیان آمل از آن شتم او طیره شدند و چون شب آمد بسرای او رفته و سرش بریده و یک دسته پیر در اسفل او زده و میان بازار آورده و عورت را بچهار راه انداخته ، این خبر بخلیفه رسید که اهل طبرستان خروج کردند اما مال بیت المال برنداشتند و تصرف فرموده ، گفت خلع طاعت نیست الا آنکه والی ظالم بود دفع ظلم واجبست عبدالله بن سعید الحرشی را بفرستاد ، جمله مردم باستقبال او شدند و او را باعزاز در ولایت آورده سه سال و چهار ماه والی بود و چهارتن را که سبب کشتن مهرویه و آنقتنه بودند بتعبیه بدست آورد ، پیش خلیفه فرستاد تا نادیب فرمودند ، و در سنه سبع و ثمانین بود که بنیابت خویش جعفر بن هرون نام را بجبایت خراج و مساح فرستاد بدیهای ونداسفان ،

چون آنجا شد و مال حاصل کرد و نداسفان بیامد و بزوبین او را بکشت ، چهل مرد که با او بودند بگریختند پیش عبدالله آمده و معلوم گردانیده ، واقعه حال پیش خلیفه نبشت و بر اثر آن آوازه افتاد که خلیفه بعراق رسید ، او نیز بعد سه روز باساری آمد و ازساری بری شد ، خلیفه آنجا بود قاضی ابوالبحتری و عباس بن زفر و محمد بن الفضل و صالح بن شیخ عمیره با سیصد سوار و خادمی خاص پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد فرستاد تا از طاعت ایشان معلوم کنند و بیاترده روز باز آیند ، چون پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد آمدند در تعهد و مراعات آن جماعت بغایت رسانیدند و انواع خدمت و تحصیل رضا تقدیم داشته تا چون بحضرت شدند عرض داشتند آنچه و نداسفان کرد بی اشارت و مشورت ایشان بود و او خود خلاف و نداد هر مزد است و درو عاصی ، خلیفه چون این سخن بشنید از شهر ری کوچ کر و بیک منزلی ری بدیه ارنبو معسکر ساخت و پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد مثال فرمود نبشت که بخدمت آیند ، ایشان بجواب نبشتند مادر طاعت و وفای خدمت امیر المؤمنین میباشیم اما ما را اگر و بفرستد تا امانی باشد آن وقت بیاییم ، خلیفه خشم گرفت و گفت مسلمانان را بگرو گبرگان چگونه دهم ابوالبحتری و هرثمه بن اعین و ابوالو ضاح را که صاحب برید بود پیش اصفهید شروین و ونداد هر مزد فرستاد که یا بخدمت آیند و اگر نه حرب را بسازند ، بزرگان خلیفه بویمه رسیدند و پیش اصفهید شروین پایان قلعه کوزا و پیش و نداد هر مزد بلفور فرستادند که اینجا آیند پیش ما ، و نداد هر مزد برفت و اصفهید شروین گفت من رنجورم نتوانم آمد ، چون قاصد بدیشان رسید و نداد هر مزد بزرگان خلیفه را گفت هر حکم بر اصفهید شروین فرمایند من منقادم و عهده آن ، تا هرثمه بن اعین با نعیم بن خازم قرار نهاد که ما چون بهم جمع شویم از میان ما بیرون شود و از پس قفا او را شمشیری بسرفرو گذارد که خلیفه جز بکشتن او راضی نباشد ، چون و نداد هر مزد در میان ایشان شد نعیم خواست فراتر آید و ترتیب زخم زدن کند ، اصفهید و نداد هر مزد عظیم هوشیار و متیقظ بود ، عنان باز کشید و گفت ترا بر قرار باید بود ، اصحاب عذر خواستند و نعیم را با میان آورده و بعهده و سوگند و ندا هر مزد را پیش خلیفه برده ، مدتی آنجا بماند چنانکه ذکر رفت تا هر روز خواست ازو بعضی املاک بخرد جواب باز داد و نفروخت ، گفتند اگر امیر المؤمنین ازو بصلت خواهد بتو

بخشد که او عظیم کریم و سخی مرد است، گفت محال باشد کسی چندین املاک ببخشد، تا هرون مأمون را که طفل بود پیش او فرستاد و در کنار او نهادند، آن جمله املاک که نفروخت بدو بخشید، هرون بعوض آن هزار هزار درهم و جامی از جواهر که قیمت آن در وهم نیاید و انگشتری فرستاد و نداد هر مزد را هیچ چنان خوش نیامد که انگشتری، و فرمود که حاجت خواهد، و نداد هر مزد گفت مرا از عبدالله بن سعید عفو فرماید، هرون با تشریف او را گسیل کرد و هر ثمه را با او بفرستاد تا پسر او قارن و پسر اصفهبد شروین شهریار نام را بنوا بیاورد، او قارن را با هر ثمه سپرد، اصفهبد شروین شهریار را نداد دیگری پیش آورد، هر ثمه گفت امیر المؤمنین شهریار را حکم کرد، نستد و بحضرت باز نمود، خلیفه کوچ کرده بود، مقام فرمود و جواب نبشت از شروین جز شهریار فرزندی دیگر نگیرد، بضرورت شهریار را با پیش خلیفه فرستاد، باخویشتن بیغداد برد، و عبدالله بن مالک را بطبرستان فرستاد و حکم کرد که هر چه زیادت کهستان است از اصفهبد شروین و نداد هر مزد باز گیرند، بعد يك سال خلیفه از بغداد بعزم خراسان بری رسید، رنجور شد، شهریار و قارن را پیش پدران فرستاد و او بطوس رفت فرمان یافت و مضجع او همانجاست، تا میان فرزندان او محمد بن زبیده که مخلوع گفتند و عبدالله المأمون خلاف افتاد، طاهر بن الحسین را بخصوصت برادر بیغداد فرستاد، سر محمد بن زبیده که خلیفه وقت بود ببرید و پیش برادر گسیل کرد، مأمون در سر نگرید و گفت: شَفَيْتُ النَّفْسَ مِنْ حَمَلِ ابْنِ بَدْرٍ.

و در تاریخ ناصری خواندم که چون محمد بن زبیده را طاهر بن الحسین بقتل آورد و کاری بدان صعبی او را رام شد خویشتن را بمرتبہ پیش از همه دید، التفات بجهان و جهانیان نمیکرد، ذوالریاستین فضل بن سهل پدر او حسین را بخواند و پیش خویش خالی بنشانند، گفت می بینی طاهر در سکر غرور چگونه بیهوش شد که کسی را باز نمی شناسد و نمیداند بر دولت اعتماد نیست، شعر:

سَكِرَ الزَّمَانُ بِدَوْلَةِ خَوْلَتِهَا      فَأَعْدَوْكَ أَنْكَ بِالزَّمَانِ وَقَدَّصَحَا

پدر طاهر گفت اجازت هست من جواب گویم و مولانا ترجمد، گفت بگوی تا چه

جوابت گفت بداند او رستاقی بچه بود با دلی ضعیف و حالی لایق او ، امیر المؤمنین آن دل و زهره از شکم او بیرون گرفت و دل و زهره بعوض آن او را داد ، امیر المؤمنین و خلیفه مسلمانان و برادر او را سر بر گرفت و این ساعت بجملة عراقین و حجاز و شام حکم او از قضا و قدر رواترست تا این دل و دماغ و حکم و ریاست با او باشد تو او را بهمة ابواب معذور بایی داشت ، بعد از محمد امین کار خلافت بعبده الله المأمون قرار گرفت و از آل عباس هیچ خلیفه را آن تمکین و عظمت و تربیت و حشمت نبود که او را و گذشتگان او بفضل و کیاست و حکم و ریاست او نرسیدند و او را اشعار بسیار و آثار بی شمارست ، شعر :

لَعَمْرُكَ مَا الْفِتْيَانُ أَنْ تَكْثُرَ اللَّحَى      وَ تَعْظَمَ أَبْدَانُ الرِّجَالِ مِنَ الْأَكْلِ  
وَلَكِنَّمَا الْفِتْيَانُ كُلُّ سَمِيدٍ      صَبُورٍ . . . . .  
خَرُوجٍ مِنَ الْعُمَى نَهْوِضٍ إِلَى الْعُلَى      ضُرُوبٍ يَنْصِلُ السِّيفِ جُتَمَعَ الْعَقْلُ  
رَأَيْتُ رِجَالًا يَمْنَعُونَ نَوَالَهُمْ      وَ لَيْسَ يُصَانُ الْعِرْضُ الْأَمْعُ الْبَدَلُ

آورده اند که بوقت خلافی صاحب<sup>۲</sup> الروم بطلب مهادنه و مصالحه بدو چیزی نبشت :  
فان اجتماع المختلفین علی حظهما اولی بهما ممافی الرأی عادبالضرر علیهما وانت اولی بأن تدع  
لحظ یصل الی غیرک حظاً تحرزہ لنفسک وفی علمک کاف عن اخبارک وقد کتبت الیک داعیاً الی  
المسالمة راغباً فی فضیلة المهادنة لتضع اوزار الحرب عناویکون کذل لکذل ولیا مع اتصال  
المرافق والفسح فی المتجر أمن الأطراف و البیضة و فکک المستأسر فان أیت فانی  
لخائض الیک غمارها ساد علیک أقطارها شان خیلها و رجالها وان أفل فبعد ان قدمت  
المعذرة و اقلت الحجّة و السلام ، مأمون بجواب بسر نبشته ملک روم تویق فرمود :  
قرأت کتابک و الجواب ماتراه لا ما تقراه .<sup>۳</sup>

روایت است از نضر بن شمیل که شبی از شبها با کهنه لباسی پوشیده بمرو پیش  
مأمون رفتم ، مرا گفت مثل تو مردی با چنین جامعه نزدیک امیر المؤمنین آید ، گفتم با

۱ - این مصراع در الف که فقط همان مشتمل بر این اشعار است ناقص است .  
۲ - در اصل بیان (؟) ، این نامه در طبری (ج ۹ ص ۲۸۳) در وقایع سال ۲۱۷ هـ است و ما متن را که در اصل  
نسخه مفلوط و ناقصست بر طبق آن تصحیح کرده ایم ۳ - رجوع شود بحواشی آخر کتاب .

امیر المؤمنین بهوای مرو مرا با این جامه سواده<sup>۱</sup> هم طاقت نیست، مرا بنشانند، بمذاکره و اسانید حدیث مشغول شدیم هر گونه می گفتیم تا او گفت: حدیثی هشیم بن بشیر عن مجالد بن سعید عن الشعبي أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إذا تزوج الرجل المرأة لدينها وجمالها كان فيها سداد عن عوز، فقلت يا امير المؤمنين صدق هشيم حدیثی عوف الأعرابي عن الحسن مرسلًا أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال اذا تزوج الرجل المرأة لدينها وجمالها كان فيها سداد من عوز، مأمون تکیه زده بود باز نشست و مرا گفت: یا نضر السداد لحن، کفتم آری یا امیر المؤمنین اما لحن هشیم راست که او لحنه بود، گفت میان سداد و سداد فرق چیست، کفتم: السداد القصد فی الدین والتبیل السداد البلغة وکلشی<sup>۲</sup> سده به فهو سداد، گفت عرب را هیچ بیستی درین هست کفتم این است.

أَصَا عُونِي وَ أَيْ فَتَى أَصَا عُوا لِيَوْمِ كَرِيهَةٍ وَ سِدَادٍ تَغْرِ  
مأمون مدتی سر فرو افکنده ماند بعد از آن گفت: قَبَّحَ اللَّهُ مَنْ لَا أَدَبَ لَهُ، و دوات خواست، بر کاغذ توقیعی فرمود بخادم داد که من ندانستم این چیست، و از هر نوع ابیات عرب و اسما و احادیث از من پرسید چون برخاستم خادم در دنبال من ایستاد و مرا پیش فضل سهل برد و توقیع بدو داد، چون مطالعه کرد مرا گفت چه سبب امیر المؤمنین ترا پنجاه هزار درم فرمود، حدیث هشیم با او کفتم که لحنه بود، مرا گفت تو از خویشان و خلیل احمد فصیح تر کسی را دیدی، کفتم آری من و خلیل نزدیک ربیعه اعرابی شدیم و او بر سطح خویش نشسته بود، ما را گفت: اَسْتَوُوا، ما ندانستیم چه میگوید، اعرابی دیگر با او بود گفت میدانید چه میفرماید، گفتیم نه، گفت میگوید: اِرْتَفَعُوا، خلیل گفت از کلام الله است از آنجا که میگوید: ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ بعد از آن گفت: هَلْ لَكُمْ فِي خُبْرِ فَطِيرٍ

۱ - کذا در الف، معنی وضبط این کلمه معلوم نشد، در این خلکان و منابع دیگر در نقل این حکایت در معنی عربی این کلمه «خلقان» آمده و در این بهرورت باید «فرسوده» صحیح باشد.

۲ - قرآن سوره ۲ (سوره البقره) آیه ۲۷

وَمَا مِنْ نَمِيرٍ وَ لَبَنٍ جَهِيرٍ<sup>۱</sup>، گفتیم: مَا بِنَا إِلَيْهِ مِنْ حَاجَةٍ، ما را گفت: سَلاماً، ندانستیم چه میخواهد بدین، اعرابی گفت باز گردید چون باز گشتیم، خلیل گفت هم از کلام الله جواب داد آنجا که میگوید: فَإِذَا نَخَاطِبُهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاماً<sup>۲</sup> و از کمال نظر مأمون یکی آن بود که امام علی بن موسی الرضا را علیهما السلام از مدینه رسول صلوات الله علیه بخراسان آورد و ولایت عهد بدو داد چنانکه مشهور است و مستغنی از شرح، اگر چه آخر عهد بشکست و غدیر و خیانت بکرد، و عهد نامه مأمون بخط او و بر پشت آن خط علی بن موسی الرضا علیه السلام بمشهد طوس بر جای نهاد و مضمون خط علی بن موسی الرضا اینست: إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَرَفَ مِنْ حَقِّنَا مَا جِهَلَهُ غَيْرُهُ فَقَبِلْتُ مِنْهُ وَ لَایَةَ عَهْدِهِ إِنْ بَقِیتُ بَعْدَهُ وَ أَنَّى یَكُونُ هَذَا وَ بِضِدِّ ذَ لِكَ یَدُلَّانِ الْجَامِعُ وَ الْجَفْرُ [کذا]

در سنه .....<sup>۳</sup> چون سلطان غور غیاث الدین و شهاب الدین بخراسان آمدند و نيسابور مستخلص کرده و بزیارت رضا شده و خیرات فرموده فخر الدین رازی خطیب که مجتهد عهد و استاد العالم بود با دیگر علمای غور و غزنین بروضه رضا علیه السلام حاضر آمدند و عهد نامه خواستند و مطالعه می کردند، علمای اهل سنت و جماعت او را پرسیدند که معنی جفر و جامع چیست، گفت من واقف برین سر ندستم، هم درین مشهد امامی است عدیم النظیر نصیر الدین حمزة بن محمد از طایفه شیعه او را بیاید پرسید آن امام را بخواندند و پرسیده و دانسته، و این نصیر الدین حمزه را فضل بدرجتی بود که فخر رازی با جلالت قدر و فضل خویش معترف و مقرب بود یدشی و بیدشی او را و مستفید از او، و بخراسان جمله را معلوم باشد که این سخن از انصاف نبشتم، فی الجمله مأمون<sup>۴</sup> را مگر سندی بن شاهک، که گورا و بساری نهاد آنجا که با نصری مشهد گویند و بروز کار خویش باؤل کود کی من دیدم توده از خاک عمارات پست شده بود، و دیگر

۱ - تصحیح قباسی و در اصل: لبن نمیر و ماء جهیر . ۲ - قرآن سورة ۲۵ (سورة الفرقان) آیه ۶۴ - ۳ - جای عدد سال در نسخه خالی است و غرض از آن سال ۵۹۷ است که غیاث الدین و شهاب الدین با یکدیگر بر خراسان استیلا یافتند . ۴ - از سطر ۷ بعد از کلمه « او را » از صفحه ۱۹۹ تا اینجا از نسخ دیگر ساقط است و فقط در الف دیده میشود .

مشیران بر تشیع و ولایت عهد رضا علیه السلام تویبخی میکردند، مأمون گفت من تشیع از پدر خویش هرون آموختم، گفتند: وهو کان یقتل اهل هذا البیت فقال المأمون بلی یقتلهم علی الملك لأن الملك عقیم، معنی آنست که او اهل این خانه را میکشت که ملك عقیم است<sup>۱</sup>، اما من با پدر خویش سالی بحج رفتم، چون بمدینه رسیدیم حجاب را فرمود که هر که پیش من آید باید که نسب خویش بگوید، چنانکه فرمود از اهل مکه و مدینه و ابناء مهاجر و انصار و سایر بنی هاشم و بطون و أفخاذ قریش<sup>۲</sup> هر که نزدیک او آمدند بگفتندی انا فلان بن فلان من بنی فلان، و او لایق هر کس از پنج هزار تا بدویست دینار خلعت و انعام و نفقه میدادی بقدر شرف و مرتبه آن کس، یک روز بر همین قرار نشسته بود و فارغ [و] خالی شده، فضل ربیع در آمد گفت یا امیر المؤمنین بدر گاه مردی رسید میگویی من موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالبم، چون پدرم بشنید من و امین و مؤمن هر سه بسر او ایستاده بودیم، بازنگرید و گفت خویشتن نگاهدارید از پریشانی، و بادب و وقار باشید و فضل ربیع را گفت او را درون آورد و البته تا بیساط من نرسد از مرکب نگذارد که بزیر آید، چون ازدور او را دیدم پیری مسخّد<sup>۳</sup> یاقتم، قدانته که العبادۃ کأنه شنّ بال قد کلم السجود وجهه وأنفه، چون پدرم را بدید خویشتن را از دراز گوش در انداخت، پدر گفت: لا والله الا علی بساطی، حجاب او را دگر باره بر نشانند، چون بکنار بساط رسید بزیر آمد و پدر تا آخر بساط استقبال کرد و در کنار گرفت و بوسه بر چشم نهاد و دستش گرفت و بصدر مجلس با خود فرو نشاند و وقت بأبوالحسن و وقت بأبو ابراهیم کنیت میگفت و ازو پرسید عیال چند داری، گفت یانصد تن اند، پدر گفت همه فرزندان و بنواخوال و بنو اعمام تواند، گفت: لابل اکثرهم موالی اما الولد فلی نیف و نلثون ولدأ، پدر گفت چرا دختر ترا بینو اعمام نمیدهی و بأکفا، گفت تنگدستی مانع اینست، گفت حال ضیعت و دخل ملک چونست، گفت وقتی هست و وقتی نیست، پدر گفت و ام چند داری، گفت ده هزار دینار، گفت یا ابن عم من ترا چندان مال بدهم که فرزندان پسران و دختران را بجهت رسانی و وام بگزاری و عمارت ضیاع فرمایی، موسی بن

۱ - از اینجا نیز تا آخر عبارت عربی هرون خطاب بمأمون که بعد اشاره خواهد شد فقط در الف هست . ۲ - در اصل: خویش . ۳ - در اصل مسجد، مسخّد بر وزن معظم بمعنی کسی است که از ناخوشی زرد شده باشد (رجوع کنید ببحار الأنوار ج ۱۱ ص ۲۷۱).



جعفر گفت یا ابن عمّ : يشكر الله هذه النّية الجميلة والرحم الماسة وما أبعدك أن تفعل تلك وقد بسط يدك واكرم عنصرك واعلى محنتك، پدر من گفت : افعل ذلك يا ابا الحسن وكرامة ثم قال موسى بن جعفر يا امير المؤمنين ان الله عزوجل قد فرض على ولاية عهده أن ينعمشوا فقراء الامة ويقضوا عن الغارمين ويؤدوا عن المثقل ويكسو العارى ويحسنوا الى العانى و أنت أولى من يفعل ذلك، پدر من گفت چنین کنم، پس موسى عليه السلام برخاست و پدر نیز برای او برخاست و هر دو چشم او ببوسید و روی بما کرد و گفت یا عبدالله و یا محمد و یا ابراهیم با عمّ خویش بروید و رکاب او بگیرید و او را بر نشانید، موسى عليه السلام چنانکه برادران ندانستند مرا بشارت داد بخلافت و گفت : اذا ملكت هذا الأمر فأحسن الى ولدي، چون او برفت ما پیش پدر رفتم و من از همه برادران دلیرتر بودم، بدو گفتم یا امیر المؤمنین این مرد که او را چندین اکرام و اعظام روا داشتی کیست، جواب داد که هذا امام الناس، من گفتم، او لست امام الناس، مرا گفت : أنا امام الجماعة بالقهر والغلبة، و چون خواست از مدینه برود فرمود تا دو بست دینار زر در صرة سیاه کنند و فضل را گفت پیش موسى بن جعفر برد و بگوید ما این ساعت دست تنگیم، وقتی دیگر عذر تقصیر خواسته شود، من پیش سینه پدر ایستاده بودم، گفتم یا امیر المؤمنین چندان تر حیب و تعظیم او را فرمودی آن روز و قبولها روا داشته و کمتر مهاجر و انصار را دوهزار و سه هزار و پنج هزار دادی او را دو بست دینار میفرستی، مرا گفت اسکت لا أم لك فانی لو اعطيت هذا ما ضمنتها ما كنت آمنه ان يضرب وجهي غداً بمائة الف سيف من شيعته و موالیه و فقر هذا و اهل بيته أسلم لي ولكم من بسط ايديهم و اعينهم<sup>۱</sup>. عاقبت با چندین غلو در تشیع صورت ملك دنیا باقبا و بقا و بی عناء فنا بدو نموده و سورت اقبال را بی قلب برو خوانده و چینه کینه علی الرضا علیه السلام در سوره اافشاند تا اشراك شرك را ادراك نکرد و چون أشعب طمّاع با امید آنکه بو که یقین گمان بود یا تیر گمان شود یا از کوه نبات زاید و از با کوره نبات آید روی خود را بدود ظلم سیاه کرد و دین و دولت بر خود تباہ گردانید و بردار از گوش غرور نشاند و زنب ذنب بدست داد تا چهار صد سالست تا دستهای تره بقفا کوبان کرد جهان نعره زنان بر می آرند که، شعر :

بَاؤا بِقَتْلِ الرَّضَا مِنْ بَعْدِ بَيْعَتِهِ  
وَأَبْصَرُوا بِمَنْصُورٍ يَوْمَ رُشِدِهِمْ وَعَمُوا  
لَا يُطْفِئِينَ بَنِي الْعَبَّاسِ مُلْكُهُمْ  
بَنُو عَلِيٍّ مَوَالِيَهُمْ وَإِنْ زَعَمُوا  
لَا بَيْعَةَ رَدَّعْتَهُمْ عَنْ دِمَائِهِمْ  
وَلَا يَمِينٌ وَلَا قُرْبَى وَلَا دِمَمٌ  
وَكَمْ دَمٌ لِرَسُولِ اللَّهِ عِنْدَكُمْ<sup>۱</sup>

واین خود ملامت دنیاست که برداشت تا فراموشی آخرت که فرو گذاشت چیست رسید آنچه رسید و هنوز تاجه رساند قال عز من قائل: الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ وَيَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ<sup>۲</sup>، [شعر] ۳:

يَا أَرْضَ طُوسٍ سَقَاكَ اللَّهُ رَحْمَتَهُ  
مَاذَا حَوَيْتِ مِنَ الْخَيْرَاتِ يَا طُوسُ  
طَابَتْ بِقَاعِكَ فِي الدُّنْيَا وَزَيْنَهَا  
شَخْصٌ زَكِيٌّ بِسِنَا بَادِ مَرْمُوسُ  
[شَخْصٌ غَرِيْبٌ عَلَيَّ الْإِسْلَامِ مَضْرَعُهُ  
فِي رَحْمَةِ اللَّهِ مَغْمُورٌ وَمَغْمُوسُ<sup>۴</sup>]  
يَا قَبْرَهُ أَنْتَ قَبْرٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ  
عِلْمٌ وَحِلْمٌ وَتَنْزِيهُ<sup>۶</sup> وَتَقْدِيسُ  
[فَخَسِرَ فَإِنَّكَ مَغْبُوطٌ بِجُحْتِهِ  
وَ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَحْرَارِ مَحْرُوسُ<sup>۷</sup>]

چون رضا را علیه السلام از پیش بر گرفت بمدینه فرستاد و پسر او را که شیعه محمدتقی میگویند و بغداد و عرب محمد الجواد میخوانند بیاورد و دختر خود ام الفضل را بدو داد و با او سپرد و عرسی ساخت که تاجه ناست و لیمه چنان نشان ندادند و چهارصد طبق گوی عنبر در میان هر یک در می بر محمدتقی نثار کردند و او را بامدینه فرستاده<sup>۷</sup> و بعد از آن علمای اسلام را محاضر فرمود و چهارصد تن را برگزید و از آن جماعت چهار

۱ - این ابیات از قصیده معروفه ابوفراس حمدانی است در ذم بنی عباس ( سید ظهیر الدین صفحه ۲۸۸ و اولیاء الله ص ۶۲ ) که چند بیت از آن در صفحات ۹۲ و ۲۰۴ گذشت . ۲ - قرآن - سوره ۲ (سوره البقرة) آیه ۲۵ ۳ - این قطعه شعر که بضبط مناقب ابن شهر آشوب و عبون اخبار الرضا از علی بن احمد الخوافی است فقط در الف هست ۴ - این بیت و بیت آخر را مناقب و عبون اضافه دارند ۵ - مناقب ، یا قبر اتک ۶ - مناقب و عبون ، تطهیر ۷ - از اینجا تا ابتدای جمله ، « فی الجملة در عهد مأمون » فقط در الف هست

نفر را که بر فضیلت ایشان متفق بودند اختیار کرد و گفت مرا بخلوت باشما مهمی است باید که هر يك باخانه و منزل شوند و چون از قضای حاجات و گزارد مهمات فارغ گردند بادستارهای سبك و لباسهای سرای خود بی حجاب و تکلف پیش من آیند، چنانکه فرمان او بود ایستادگی نمودند و بخدمتش رسیده، هر چهار را بنشانند و بمصحف و طلاق سو کند داد بدانکه ابهت و جلالت من شما را از جواب بحق و قول صدق مانع نیاید و همان انکارند [ که ] در جمع عرصات پیش خدایی که لَا يَنْحَفِي عَلَيْهِ شَيْءٌ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ میگویند، همه این دعوت را قبول کردند، بعد از آن برایشان سؤالا کرد و جوابها شنید، آن مناظره در رساله المأمونیه نام نهادند، کسی را که مطالعه فرموده باشد دفع شبهت بود بر آنچه نوشتیم. فی الجملة در عهد مأمون اصفهبد ملك الجبال شروین فرو رفت و از دو پسر ماند: شهریار که پدر ملوک باوند بود پادشاهی نشست و ونداد هر مزد بتهنیت و تعزیت بخدمت او رفت و باهمدیگر موافق بودند تا هم [ در آن ] نزدیک ونداد هر مزد بشروین رسید و پسر او قارن بنشست و بحکم آنکه شهریار را بابرگی اصل و شرف حسب که ملكاً عن ملك رسیده بود خصال پادشاهی و آداب ملك آرای جمع بود و در رزم و بزم باعزم و حزم، قارن بخدمت او شد و تشریف یافت و بعهد و امان با ولایت خویش آمد، و این خبرها بمأمون خلیفه رسید، پیش ایشان رسول و تشریف فرستاد و نبشت که من عزیمت غزوروم دارم، باید که شما هر دو اصفهبدان بیایید، ایشان رسول را هر روز ببهانه و افسانه باز گرفته داشتند تا خلیفه لشکر بروم برد، رسول را بابسیار نعمت که داده بودند باز گردانیدند و گفته اصفهبد شهریار بهیچ حال نتواند آمد اما قارن بخدمت پیوندد، و بر اثر رسول قارن بسیج راه کرد و اصفهبد شهریار مدد داد تا بروم رسید و بلشکر گاه خلیفه بگوشه مخیم ساخت، و قضا را آن روز مضاف داده بودند و مبارزان بمیدان نبرد ناورد میکردند، در حال اسب خویش را برگستوان برافکنند و سپر گیلی جمله در زر گرفته بدوش کشید و با مردم خویش روی بحرب نهاد و بطرفی از اطراف رومیان حمله بردند و گروهی را بر شکسته و بطریقی از بطارقه روم گرفته و از آن طرف مظفر روی بجانبی دیگر آورده و حشم آن جانب را نیز

برهم زده و نکایتی نموده که بحکایت باز میگفتند و مأمون در قلب لشکر خویش چشم بریشان گماشته و در هر لحظه سؤال میکرد که آن قوم از کدام خیلاند و آن سوار زرین سپر در میان نبود از کجا آمد، نزدیکان او همه گفتند ما را نیز معلوم نیست و درین اندیشه ماندیم تا پیدایی سواران بمدد میفرستاد و چون انبوه قارن با کثرت و شوکت شد عنان مرکب را تیز کرد و اشارت فرمود که در پس من يك مشت بتازید، و خوبستن را بر قلب ملك الروم زد و علم از جای برداشت و بزوین علم بدرید، مأمون از قلب خویش بدو یدوست، سپاه روم بهزیمت شدید و خلیفه فرمود تا سوار زرین سپر را پیش او آوردند، همچنان باقر آگند و خود پوشیده پیاده بخدمت مأمون رسید و رکاب بیوسید و خود از سر افکند و معلوم خلیفه گردانید که قارن بن ونداد هر مزد است، خلیفه جنبه داد و بر فرمود نشاند و بسیاری بستود و چون فرو آمدند تشریف فرستاد، مدتی در خدمت خویش داشت و بنوبتها بتعریض و تصریح تمنی کردند که مسلمان شود تا مولی امیر المؤمنین بنویسیم و طبرستان بتوسپاریم، قبول نکرد، عاقبت بعهد و استظهار بولایت فرستادند و اصفهید شهر یار بن شروین برو متغیر شد و از مواضع او بسیار بادیوان خویش گرفت، و بحکم آنکه اصفهید را قوت و قدرت ازو زیادت بود جز انقیاد چاره ندید، شبی بخواب او را نمودند که بر سر کوهی بلند شد و بول کرد، از آن بول او آتش پدید آمد و پراکنده گشت، جمله کهستان بسوخت و از کوه بدشت رسید و بهر درخت و صحرا که فتادی می سوختی، معبران را بخواند و تعبیر طلبید، گفتند از صلب تو فرزندی پدید آید که کوه و صحرای طبرستان را پادشاه شود اما ظالم و ناپاک و قتال و فتاک باشد و این خواب بجمله طبرستان منتشر گردانیدند، هم در آن سال پسری آمد مازیار نام نهادند، چون سالها برو گذشت بالغ شد، از جمله فرزندان قارن او بزرگ منش و دلیر و اهل تر بود، چون قارن هلاک گشت و مازیار بمقام پدر بنشست اصفهید شهر یار بن شروین طمع در ولایت ایشان کرد و او را میرنجانید تا بدان انجامید که بایکدیگر مضاف دادند، شهر یار او را بشکست و ولایت بتصرف خویش گرفت، او بزینهار و امان پیش وند آمد بن وند اسفان شد، شهر یار نامه فرستاد که مازیار را بگیرد و بند برنهد، نزدیک من فرستد، وند امید از حکم شهر یار نتوانست گذشت، مازیار را گرفت و بندهای محکم

بر نهاد، پیش شهریار فرستاد که معتمدان خود را بفرستند تا بدیشان سپارم که نباید کسان  
من او را از دست دهند، ایشان درین بودند که مازیار با زنان موگلان حیلت کرد و  
بندها برداشت و بگریخت و ببیشه‌ها متواری شد تا خویشتن بعراق افکند،  
و عبدالله بن سعید الحارثی گفتند امیری بود از آن خلیفه بدو پیوست و او پدر او قارن  
و جدش و نداد هر مزد را میشناخت و بطبرستان رسیده بود، در حق او مبرّت و مکرمت  
فرمود و بمحلّ خویش فرود آورد، تا وقت آنکه بیغداد می‌شد او ملازمت نمود و ازو  
دور نشد، و بیغداد مأمون را منجمی بود بزیت بن فیروزان نام، که خلیفه نام او  
معرب کرده بود یحیی بن منصور خواندند و ذکر او رفت در مقدمه کتاب، روزی  
طالع مولود خویش مازیار در آستین نهاد و پیش او شد، سلام کرد و خواست برو  
عرض کند، بزیت التفاتی نفرمود و اصفاء روا نداشت تا یکی از آل حارثی که با  
مازیار بود گفت او شاهزاده طبرستانست مازیار بن قارن بن و نداد هر مزد، منجم چون  
ذکر پدران شنید برخاست و عذر خواست و نسخه طالع مولود بر گرفت و ببوسید  
و بعد از آن بمطالعه آن مشغول گشت، نظر مسعود و دلایل اقبال و قوت طالع  
دید، امید خیر درو بست و جای خالی کرد و او را گفت اگر من ترا تربیتی و خدمتی  
کنم حق آن شناسی و ضایع نگردانی و منت پذیری، مازیار آنچه شرط قبول مواعید  
و وفای عهد باشد تقدیم داشت و بر آن ایمان مغلظه یاد کرد و روزها برین گذشت تا  
وقت فرصتی منجم بخلوت حال مازیار و حکایت طالع مولود و آنکه ازو خیری بدولت  
تو رسد بر مأمون عرض داشت، فرمود که او را حاضر آورند، بطلبش شتافتند و او را  
بخدمت حضرت رسانیده، خلیفه پدر او قارن را روز مصاف روم دیده بود و شناخته،  
فرمود مسلمانی برو عرض دارند، مازیار اسلام قبول کرد و مأمون او را محمد مولی  
امیر المؤمنین نام نهاد و کنیت ابوالحسن، و ماهی چند برین آمد، اصفهبد شهریار  
بطبرستان در گذشت، فرزندان بسیار ازو بماند، یکی از ایشان قارن بود که ابوالملوک  
است و یکی شاپور که مهتر بود و بیادشاهی نشست و از تهوّر و تهتک و بی سامانی  
اتباع او بیشتر ازو متنفر شدند و برگردیده و او را باز گذاشتند و پیش مأمون شکایتها

از وی نبشتند تا مثال نوشت بمحمد بن خالد که کهستان او جمله باز ستاند، محمد خالد از ضعف حال خویش با او مقاومت نتوانست نمود، حال خلیفه را معلوم شد، کسی طلبید که برای مالش و استیصال شاپور بولایت فرستد، منجم بزیست حاضر بود، مازیار را ذکر کرد و گفت برای بندگی موافق مقدسه طالع او موافقت، مأمون بکهستان او را نامزد کرد و موسی بن حفص را بهامون، و خلیفه بر موسی حفص خشم گرفته بود و او را از ولایتی معزول کرده، پیش مازیار آمد و با او عهد کرد بر موافقت و مخالفت تا او را درخواست کند، چون با همدیگر بطبرستان رسیدند بر مازیار خلائق جمع آمدند و بمدت نزدیک سپاهی آراسته عرض داد و بطلب شاپور پیریم شد و با او مصاف داد و او را بگرفت و بسلاسل و اغلال بست و پیش موسی فرستاد که ظفر یاقم و او را بند کرد، شاپور چون بدانست که مازیار او را بخواهد کشت پنهان بموسی قاصد فرستاد که مرا با دست خویش گیرد تا ترا صد هزار درهم خدمت کنم، موسی جواب داد که طریق خلاص تو آنست که گویی مسلمان شدم و مولی امیر المؤمنین ام، و چون این پیام داد اندیشه کرد که ازین حال مازیار وقوف یابد و پوشیده نماند و معاهده ایشان را نقض و انحلال شود و وحشتی و فتنه تولد کند، چون مازیار را دید ازو باستنطاق سؤال کرد که اگر شاپور اسلام پذیرد و صد هزار درهم خدمت کند خلیفه را چه گویی، مازیار خاموش می بود و جواب این سخن نداد، از همدیگر جدا گشتند آن شب سر شاپور بر فرمود گرفت و بامداد پیش موسی فرستاد، موسی برو متغیر شد و او از آن اندیشه کرد که بعوض موسی خلیفه کسی دیگر را فرستد بقهر او، بعد و استغفار پیش موسی آمد و خدمتیها آورد و عهد تازه کردند و چهار سال طبرستان برین قرار بماند تا موسی فرمان یافت و محمد بن موسی بعوض پدر بنشست و مازیار ازو حسابی نگرفت و بکوه و دشت حکم او یکسان شد و برادر شاپور قارن بن اصفهید شهریار با جمله باوندان و مرزبانان رز میخواست و فرشواد و مرزبان همیشه برو کینه ور گشتند و شکایت ظلم و تغلب او بمأمون نبشته تا مثال رسید که مازیار بحضرت آید، جواب نوشت که من این ساعت بغزو دیالم مشغولم و لشکر بر گرفت، بچالوس شد و از جمله معارف و ارباب آن نواحی نوا بستد و بضرورت همه

مطیع او بایستند بود، خلیفه بایست بمدارا و لطف او را بدست آورد، بزیست منجم را که مربی او بود با خادمی خاص از آن خویش یدش او فرستاد تا او را بحضرت برند، مازیار ازین آگاه شد، هر که بطبرستان زویننی برتوانست گرفت بدرگاه خویش جمع کرد و یحیی بن روزبهان و ابراهیم بن ابله را تابری باستقبال ایشان فرستاد و فرمود که براه سوانه کوه و کالبدرجه و کندی آب بیراه وشکستها آنجا که بر اسب توان نشست در آورند و بمحنتهای بسیار بعد اند روز چون بهرمزد آباد بدو رسیدند و چندان عدد خلایق و انبوه اجناس و اصناف آدمی بدرگاه او دیدند از صعوبت طرق و مهالك و بسیاری عدد حشم ممالک او شکفت ماندند، ومدتها ایشان را بناز و نعمت و لطف و حرمت میداشت، عاقبت علل و بهانه پیش آورد که من بغزو مشغولم، بر اثر شما ساز خدمت کرده بحضرت رسم و قاضی آمل و قاضی رویان را با ایشان گسیل کرد و چون به بغداد رسیدند و دریافت ملاقات خلیفه میسر شد ازیشان حال طاعت و سیرت مازیار پرسید، بخلاف راستی عرض داشتند تا هر دو بیرون آمدند و قاضی رویان با وثاق شد، قاضی آمل بیار گاه توقف فرمود چندانکه یحیی بن اکثم از پیش خلیفه بیار گاه خرامید، نزدیک او شد و گفت امیر المؤمنین علی رؤس الملائ و عامّة الناس خبر مازیار پرسید و بحکم آنکه مقربان حضرت و ملازمان سده منهبان و دوستان او اند آنچه راستی بود توانستم عرض داشت و نیز نخواستم و روا نداشتم که از درگاه بگذرم بی آنکه آنچه حقیقت طریقت مازیار است باز نمایم، بخدمت تو مرسام که او خلع طاعت کرده است و همان ز نار زراتشتی بر میان بسته و بامسلمانان جور واستخفاف میکند و نه همانا که هرگز دیگر بمراد بدین آستانه رسد، یحیی بن اکثم قاضی را گفت پس ترا که نایب شرع باشی و قاضی با امیر المؤمنین دروغ گفتن چگونه شاید و چون معلوم او شود که دروغ گویی نه عزل تو واجب بود؟ از همان مقام درون شد و سخن قاضی بمأمون رسانید و بیرون آمد و قاضی را بخلوت پیش خلیفه برد تا حال عرض داشت، مأمون بر عزیمت روم ساختگیها کرده بود و براه ایستاده، قاضی را گفت میباید ساخت تا وقت مراجعت من که این مهم بر من عظیم تراست، قاضی گفت بعد ازین که او را هر آینه

خلوت من در خدمت تو معلوم شود مدارا بر نتابد، خلیفه گفت جز صبر و جهی دیگر نیست، قاضی اجازت خواست که اگر مادفع توانیم کرد اجازت باشد<sup>۱</sup>، خلیفه گفت شاید، قاضی با آمل آمد [و مازیار خبر رفتن خلیفه بروم یافت، چون گرگ ضاری اهل آمل]<sup>۲</sup> و ساری را بخوردن گرفت و مردم رویان از ظلم او بجان آمدند، با همدیگر تعیبت کردند و موافقت نموده، بهر موضع که او را عاملی بود جمله را کشته، و بسفوح آمل خلیل بن ونداسفان گفتند مهتری بود فرستاده او را یارو معین ساختند و در آن ناحیت نیز همان روا داشته، این خبر بساری بمازیار بردند، حشم جمع کرد و با آمل آمد، اهل شهر دروازه ها بیستند و مردم رستاق را بشهر آورده و پیش محمد بن موسی شدند که قاضی مازیار پیش خلیفه آمد و خلع طاعت او معلوم کرد و اجازت یافت که ما او را بکشیم، محمد بن موسی قاضی را بخواند، پیرسید، آنچه خلیفه گفته بود و جواب شنیده باز گفت، محمد نیز یار ایشان شد، مازیار در حال پیش خلیفه مسرعی روانه کرد و نمود که مردم آمل و رویان و نغرچالوس خلع طاعت امیر المؤمنین کردند و محمد بن موسی را فریفته و یاور گرفته و علوی را بخلافت نشانده و شعار سپید گردانیده، من بنده حشمی را برای قهر ایشان بر گماشتم، بر اثر انشاء الله خبر فتح فرستم. در آن تاریخ شهر آمل را دو حصار بود و خندق، هشت ماه بمحاصره شهر مشغول بود و جمله رستاقها خراب شد از غارت و تاراج و قتل که مبرمود و قوهیار بن قارن که برادر او بود روز و شب بحرب و استخلاص شهر جدّ مینمود و هر روز مازیار نبشته نبستی پیش خلیفه بشرح خروج اهل طبرستان و بخایفه<sup>۳</sup> رسیدی و از آن محمد موسی هیچ نبشته نخواندی، برو متغیر شد و صورت بست که آنچه مازیار می نویسد حقیقتی دارد، و حال چنان بود که پدر محمد بن موسی را بشهری خدمتکاری بود و از آمل نبشته ها پیش آن شخص میفرستاد تا او روانه می کند، مازیار مردی کافی و فیلسوف را بری فرستاد تا آن مرد را بفریفت و نوشته که محمد بن موسی میفرستاد<sup>۴</sup> [با پیش مازیار می آوردند، بعد هشت ماه شهر آمل بقهر بستند و خلیل بن ونداسفان را که از مذکوران ولایت بود و ابو احمد القاضی را بکشت و

۱ - مطابق ب و سایر نسخ، الف: دفع نتوانیم کرد فرماییم . ۲ - قسمت بین دو قلاب از الف انتاده . ۳ - در ب و سایر نسخ: بنور . ۴ - قسمت بین دو قلاب در الف نیست .



پیش خلیفه فتح نامه فرستاد، مأمون محمد بن سعید را فرمود که بطبرستان شود و حال خروج و خلع طاعت بداند و معلوم کند که این علوی کیست و چون بطبرستان آمده، واقف گشت، باز نمود که مازیار آنچه باحوال علوی نبشت دروغ بود، جز آن نیست که میان او و محمد بن موسی خلافی ظاهر شده و فتنه انگیز شده بود<sup>۱</sup> و محمد بن موسی نیز خدمتی نبشت که اهل ولایت با مازیار حرب باجارت من کردند و قاضی آمل مرا چنان گفته بود، خلیفه چون نبشته ها بخواند بر محمد بن موسی خشم گرفت و مثال داد که دشت و کوه طبرستان بمازیار سپارند، و ولایت محمد بن موسی بعد پدرش شش سال بود. چون مثال بمازیار آوردند بشهر آمل منادی فرمود تا جمله معارف و اعیان و منظوران و مشهوران ولایت آمل بمقصود جمع شوند، و محمد بن موسی را نیز حاضر کرد و همه را از آن موضع در پیش افکند و او بدنبال ایستاده، میبرد تا برود بست و هر يك را جدا گانه بخانه موقوف فرمود و بر یکان یکان موگلات گماشت از زمین و روز بروز مایحتاج قوت میرسانیدند تا هم درین سال خبروفات مأمون بنو احمی روم بزمن قیدم<sup>۲</sup> بطبرستان رسید، مازیار در حال و ساعت محوس را که اتباع او بودند بفرستاد و آن جماعت را از رود بست با هر مزد آباد فرمود برد و هر يك را دو پاره بند بر نهاد هر بندی سه حلقه، و قوت برایشان تنگ گردانید و نگذاشت که نمک دهند و بگر مابه برند تا چنان شدند که محمد بن موسی و برادر او را خلاف حصیر پاره و خشتی که زیر سر گرفتگی<sup>۳</sup> نماید، بیشتر عزیزان هلاک شدند و آنچه مانده برین نسق بود، و حصار های آمل و ساری پست فرمود و بکھستانها قلعه ها ساخت و در همه ممالک کسی را نگذاشت که بمعیشت و عمارت ضیاع خود مشغول شوند الا همه برای او بقلمه ها و قصرها و خندقها زدن و کار گل کردن گرفتار بودند و بجملة طبرستان هر جای که گذر راهی نمودند اما صورت بستند که شاید بود در بندی ساخت و مردم نشانند برای محافظت تا کسی خبر ظلم و ناجوانمردی او بیرون نتواند برد و بهر در بند که بی فرمان و جواز او شخصی یافتندی بفرمودی او بخت تانعدی او بنهایتی رسید که پیش او و بعد او تا امروز نشان ندادند.

۱ - الف: و قاضی خلافی انگیزه بود [ کذا ] ۲ - سایر نسخ: قیدوم، باجماع مورخان و قات مأمون در کنار نهر بمندون از نواحی طرسوس در ساحل بحر الروم اتفاق افتاده، چنین محلی که در تاریخ طبرستان آمده در جایی بنظر نرسید. ۳ - کذا در تمام نسخ، ظاهرآ، گرفتندی

و چون مأمون بگذشتگان پیوست برادر او ابراهیم<sup>۱</sup> المعتصم با او بود بخلافت برو بیعت کردند، و عبدالله طاهر را بخراسان احوال مازیارو بد سیرتی و نا مسلمانی او باز نمودند، پیش او رسول فرستاد و بجهت محمد بن موسی و برادر او شفاعت کرد، سخن عبدالله<sup>۲</sup> نشنید و رسول او را جواب خشن گفت که ازیشان خراج دوساله طلب خواهم کرد، رسول نومید باز گشت، عبدالله<sup>۳</sup> حال او باسحق بن ابراهیم بن مصعب که بدر گاه خلیفه او بود نشست و بر معتصم عرض افتاد، مازیار بابک مزدکی و دیگر ذمیان مجوس را عملها داد و حکم بر مسلمانان تا مسجد ها خراب می کردند و آثار اسلام را محو می فرمودند. اهل آمل باتفاق ابوالقاسم هرون بن محمد را قصه فرمودند نشست بمعتصم<sup>۴</sup> بمضمون:

بسم الله الرحمن الرحيم الى الوالى<sup>۴</sup> المسدد والکالى<sup>۵</sup> المسود والراعى<sup>۶</sup> المؤيد المعتصم بالله والمنتصب فى الله، امير المؤمنين و خلیفة رب العالمين و مستقل آمال الراجين من اغراض بلايا مظلة<sup>۷</sup> و انفاض رزايا مقلّة، اسراء النعمة و سلباء النعمة، شدهتمم البلیة و خذلنتهم الجماعة فأصبحوا الرحي الأسر طحناء و بأیدی الکفر رهناء، اما بعد، يا امير المؤمنين فان من راحة الشاکی الشکوى و بث البلوى و استماع التجوى و حسبك من خبر عيانه و من مدّرع برهانه، نحن المدرعون بالاسلام، المأمونون بطاعة الامام، أبناء الدعوة المهدية و الدولة المرضية ترقهننا بها عيشاً مفضراً، و تمتعنا منها دهرأ منضراً، حتى اذا استرجع ما أجدى، و ناكد<sup>۸</sup> و أكدى، تتمر فأردى من تكلّ السن الوصف عن طغيانه، و تحسر<sup>۹</sup> ركاب النعت عن عدوانه، فرعانا رعاية الذئب المنقذ، و شرّدنا من بلد الى بلد، لا یخنو على أهل ولا ولد، یهشنا بعصا العصبية<sup>۱۰</sup> و یسوسنا بعین الحمیة، فانقدنا ذلاً لطاعة امير المؤمنين و حفظاً على بیعتة و تا کیداً للمعذرة اليه و استدعاءً للتفیر علیه فکتنا كما قال:

اذا ما تعالى قادر لك فاصطبر عليه عسى تشفيك منه العواقب

- ۱ - کذا در جمع نسخ و این غلط است چه باتفاق مورخین اسم معتصم محمد و کنیه او ابواسحق است .  
 ۲ - در جمع نسخ در هر دو موضع : محمد بن عبدالله . ۳ - این نامه فقط در الفه هست ، سایر نسخ فقط از دو قطعه شعر ضمیمه آن قطعه اول را دارند . ۴ - در اصل : اللوالی ۵ - در اصل : الداعی ۶ - در اصل : مضلة ۷ - در اصل : المأمون ۸ - در اصل : و تکاد ۹ - تصحیح قیاسی ، در اصل : محسر ۱۰ - در اصل : المعصية

فأنتك [ ان ] لاتصطبر لاتضره وتجلب به شراً عليك الجواب  
 حتى اذا أبطره البغي فشره ، وكتبه <sup>۱</sup> الكفر فسفه <sup>۲</sup> ، قرع باب كفره ، ونشر مطوى أمره ،  
 نصب شرك الحيل في مزدرع أمانه ، وجفرها <sup>۳</sup> (؟) حبائل <sup>۴</sup> طغيانه ، ومدّها بسلطانه ، فقتلنا <sup>۵</sup>  
 بغدره ، وأسرنّا بمكره والله خيرالماكرين ، فأصبحنا كما قال القائل :

كنا كقرية قوم لم تزل حننا [ كذا؟ ] .....

يعتامها رزقها من ربها رغدا  
 فأصبحوا لا ترى إلا مساكنهم  
 من الأماكن حتى قدر الحول  
 والباقيات على أبنائها الثكل

فلم تر عين احسن عزاء على البليّة و أسمح قياداً الى المنية من يافع تبكيه اقمه و يتيم  
 يرثيه عمه و غريب نجده <sup>۷</sup> همّه و شيخ بيّضه غمّه ، حفاة يرزخ <sup>۸</sup> الثرى أقدامهم و يسلب  
 الأَسار افهامهم حتى اذا استودعوا <sup>۹</sup> مطابق الموت و مضايق الفوت ، حيثهم مخزون <sup>۱۰</sup> و  
 ميتهم غير مدفون والله المقادير كيف حدّ بهم [ كذا؟ ] فاستوتقوا <sup>۱۱</sup> ليومهم و اعصوبوا <sup>۱۲</sup>  
 لحينهم ، غارت عقولهم لاغتيااله و ضاعت رويتهم لا حتياله و كان امرالله قدراً مقدورا ، و  
 امراً مسطوراً [ فهام تضرّعوا الى امير المؤمنين <sup>۱۳</sup> ] و امثروا أخلاف عدله و استمطروا  
 عارض فضله بو فائهم عهداً بعهدالله مقرونا <sup>۱۴</sup> :

و قائله جرتم <sup>۱۵</sup> غداة يسوقكم  
 نعمرك لوشنا امتنعنا و أصبحت  
 ولكن وجدنا الله آكد يبعة  
 فقال اطيعوا ربكم و رسوله  
 و لا تنقضوا الأيمان من بعدعهده  
 اسارى الى اللقور قلفاً لا ساور  
 بنوقارن فينا طحين الدوائر  
 لمعتصم بالله للمدين ناصر  
 نعم واذى الأمر الكرام العناصر  
 فمن ينقض الأيمان أخسر خاسر

۱ - تصحيح قياسي ، دراصل ، اكتبه ۲ - دراصل ، نسقه ، ۳ - تصحيح ابن كلمه مبسر نشد ،  
 ۴ - در اصل : حال ۵ - تصحيح قياسي ، دراصل ، فاصصا ۶ - اين مصراع در اصل نسخه  
 نيست و بجای آن كاتب كلمه « شعر » را نوشته بخيال آنكه قطعه از بيت بعد شروع ميشود .  
 ۷ - تصحيح قياسي و در اصل : نجوه ۸ - ايضاً تصحيح قياسي ، در اصل ، يرسخ ۹ - در اصل ،  
 استردعوا ۱۰ - دراصل ، مخزون ۱۱ - دراصل ، فاستوتقوا ۱۲ - دراصل ، اعضواصبوا ۱۳ - از  
 اين محل مختصر جمله ای قریب بجمله ای که ما از خود بر متن افزوده ایم ظاهراً افزوده است ۱۴ - از  
 ابتدای نامه تا اینجا در هیچيك از نسخ ديگر بغير از الف نيست ۱۵ - کذا در جيع نسخ ، ظاهراً ،  
 حرتم يا صرتم

أنا الله جبار الملوك الجبابر  
وآمال امر [كذا] من نساء حرائر  
وليس أمير المؤمنين بجائر  
اليهم سوى دين الهدى من جرائر  
كفورٍ لنعماء الخليفة كافر  
سلافة موت من كؤس البواتر  
وأخلق برعدٍ أن يغب بماطر  
بزقت بها في مفعم البحر زاخر  
أرى رأسه تاجاً لرمح ابن طاهر  
أنته بما يهوى صروف المقادر

وَأَوْفُوا بعهدي أوف بالعهد أني  
و أنا وطئنا بالامام رجائنا<sup>۱</sup>  
أيرضى أمير المؤمنين بما نرى  
أجعلنا نهب الميجوس و مانرى  
تنبه أمير المؤمنين لخالع  
فان ينج مثل المازيار ولم يذق  
فأخلق بجبلى أن يدب جنينها  
وما هو فى كفيك إلا كبصقة  
و أنى الاقى<sup>۲</sup> مازيار كأ تنى  
اذا دلفت رايانه نحو بلدة

شعر آخر :

لما تغير دايموه [؟] تغيرا  
حنت [؟] وارسل مرسلوها حرا<sup>۴</sup> (؟)  
من مازيار و أملاك لتنصرا  
عسل تراه منجداً او مغورا  
ثنى<sup>۷</sup> الهدى فيه وتعصى<sup>۸</sup> المنكرا  
واقام سيفك فاستقام الأزورا  
أضحت خلاء من سمائك معفرا  
وأرى ابن قارن قد اجد و شمرا<sup>۱۰</sup>  
أخلق به متورداً أن يثمرا  
و بروقها فجديرة أن تمطرا  
لا نستطيع تقدماً و تأخرا

بكر الزمان بذئبه<sup>۳</sup> فتنكرا  
ابلغ امير المؤمن رسالة  
من عصبه نالوا بطاعتك الأذى<sup>۵</sup>  
ناطوا<sup>۶</sup> الرجاء بحبل عدلك أنه  
أنت الأمان من الزمان و ذئبه  
أريدت بالاحسان كل محسن<sup>۹</sup>  
فعلام طبرستان منك خصاصة  
شمم فأن السيل قد بلغ الرّبي  
أنى أرى شجراً تورّد فرعه  
و اذا السماء تمخّضت برعودها  
ولقد نرانا<sup>۱۱</sup> بين نازى فتنة

۱ - در اصل : و انا وطئنا بالامام رجائنا ۲ - در اصل : شعر الامامى [كذا؟] ، متن برطبق متن  
ترجمة مرحوم براون تصحيح شد ۳ - تصحيح قياسى ، در اصل : بزينه ۴ - شايد : حسرا يا حبرا  
۵ - در اصل : روى ۶ - در اصل : تا هوا ۷ - تصحيح قياسى (؟) در اصل : يثنى ۸ - در  
اصل : يعصى ۹ - تصحيح قياسى : وهو ۱۰ - در اصل : اشعرا ۱۱ - در اصل : ارانا

عاف الحيوة [كذا؟] ما زيارو غره  
 البغي أبطره الشقى فقاده<sup>۱</sup>  
 كذبتك نفسك أنت باحث حتفه  
 بأبي وأمي لو رأيت<sup>۲</sup> ولا رأيت  
 من يافع تبكى عليه أمه  
 و مشايخ زهر رأيت عليهم  
 تتحرك الأرواح في اجسادهم  
 غادا هم ساقى المنايا غدوة  
 قل البكاء عليهم لذوى البكا  
 لا تعلم عينك هل رأيت كمعشر  
 صبّ البلاء عليهم فتجرعوا<sup>۳</sup>  
 قرت عيون الشرك اذ نصبت لهم  
 تالله لولا بيعة لك لم يؤب<sup>۴</sup>  
 كم للحوادث من مقلّ معدم  
 كم قد اذلّ الدهر من ذى عزة  
 استرجع الدهر الذى أعطاهم  
 تا از دارلخلافه جواب نوشتند :

يا ابن الرشيد عديده فاستكبرا  
 لهلاكه والبغى قدماً أبطرا  
 مستقداً من يومه ما استأخرا  
 عينك سواً عاثرين و عثرا<sup>۵</sup>  
 نكلى بحى ابنه يموت فيقبرا  
 بله السماحة زينة و توقرا  
 مثل الغضالبرى لام فعشرا [؟]  
 فسقوا بكأس الأمرء موتاً أحرا  
 جهد الحزين اذا بكى أن يعذرا  
 سيقوا باهل<sup>۶</sup> للمنية معشرا  
 بل كان يوماً بالبلاء مقدر  
 شرك الردى خيطاً ألم فدمرا  
 بالأمن من المازيار تمزرا  
 نل الثراء<sup>۷</sup> فعاش عيشاً<sup>۸</sup> مفضرا  
 من بعدما كان الأعرالاً نصرا [كذا]  
 غدراً فيا بؤساً له ما أعدرا<sup>۹</sup>

من المعتصم بالله امير المؤمنين الى من بطبرستان<sup>۱</sup> من المسلمين، سلام عليكم فان  
 امير المؤمنين بحمد الله الذى لا اله الا هو، العالى فى دنوه، الدانى فى علوه، الذى بملكه  
 توحد، وفى سلطانه تفرّد، ونسأله الصلوة على محمد وآله الأتقياء وسائر الأنبياء، أما بعد، فقد  
 بلغ امير المؤمنين ما نعمتم وفهم ما نطقتم وفقه ما نسقتم من امثالكم الموشحة بأشعاركم، واستيقن  
 انكم تمسّكنم ببيعة نرسنا [كذا؟] للاسلام و رغبة فى دارالسلام و فردتم من حندس

۱ - در اصل : فعازة ۲ - در اصل : لو اريت ۳ - در اصل : عشرا ۴ - كذا فى الأصل (؟)  
 ۵ - كذا فى الأصل [كذا] ۶ - و بالأصل : يتحرموا ۷ - در اصل : لم ياب ۸ - در اصل : بالثناء  
 ۹ - در اصل : عيش ۱۰ - ابن قطعه نیز فقط در الف هست با جواب نه از معتصم كه آن نیز  
 باستثنای قطعه شعر مندرج در آن از سایر نسخ افتاده . ۱۱ - در اصل : طبرستان .

العمى الى ضياء الهدى و نشرتم طاعة الخليفة و طوبتم عصيانه طى الصَّحيفة فبغى عليكم  
الأشر الطاغى البطر الباغى فى ذويه الذين رفضوا الدين و منهاجه و اخمدوا نوره و  
سراجه و خلعوا<sup>١</sup> ملابس الأيمان و لبسوا مساوى [ كذا؟ ] الطغيان فهم من حصون المعنة<sup>٢</sup>  
خرجوا و فى شجون الفتنة و لجوا و الى الخروج و الضلالة عرجوا فعموا فى حنادسها  
وارتقوا قلل الجهالة و علوا غرب الضلالة و اوقدوا نار الفتنة و اخمدوا ضياء الحسنه  
[ كذا؟ ] فماذا بعد الحق الا الضلال و الى الموازين [ كذا ] يرجع الوبال ، فعز على  
امير المؤمنين ان صرتم اهداف المنايا و اغراض البلايا و ذلك اعظم الرزايا و ما ينتظر  
الفرح الا عند نزول الترحوان<sup>٣</sup> مع العسر يسرا ، فأحدثوا على الأسلام شكرا ، و ذكرتم  
لأمير المؤمنين انكم صرتم للمنايا اغراضاً و للبلايا اعراضاً فكم من غرض بقى بعد  
نقاد سهام<sup>٤</sup> ، و وتر أنقطع على قوس رام ، و عارض انقشع بعد رهام ، و ذكرتم انكم  
صرتم أسراء النقمه و سلباء النعمة ، فرب أسير كان على الأسر وبالاً ، و مسلوب رزق  
اضعاف ما سلب مالا ، و كم بليّة خيفت أن تدوم دهرا فما دامت شهرا ، و ذكرتم ان  
الطاعة أبلتكم و ان الجماعة خذلتكم فمن ابتلى بسبب طاعته دارته<sup>٥</sup> العافية من ساعته ،  
و ذكرتم انكم صرتم رهناء بأيدي الأسر و طحناء لرحى الكفر فلعل الله أن يديرها  
على الباغى بانقضاء اجله و عاقبة سوء عمله فيجعل بناءها منقرض<sup>٦</sup> عيشه و فناءها  
تدمير جيشه و ماءها زوال ملكه و طحنها اقبال هلكه و قطبها انقلاب دولته  
فالرحى يدوم تنقلها فيوماً يطحن حنطة غنى رانس و يوماً يطحن ذرة فقير  
بائس ، و كم من ساق شرب و الحقه السكر بدمائه<sup>٧</sup> ، فالدهر ينقلب من حال الى حال  
و الزمان يختلف بأجال و اعمال ، ذكرتم لامير المؤمنين محتصب مرانعه و سير حلكم<sup>٨</sup> من  
محلة الشكوى و مظنة البلوى الى مواطن الرضى و مساكن الهدى باذن الله و مشيئته ، و الشكوى  
نوعان نوع يُقدّر على تغييره عاجلاً و نوع يُحتاج الى تدبيره آجلاً و ذكرتم لامير المؤمنين  
انكم بالاسلام مذكورون و بسبب الطاعة مجتمعون ، فقد اکتسبتم بذلك عند الله صدق العذر  
و عند امير المؤمنين طول الشكر ، و ذكرتم انه بعد نعمانكم الادبار [ كذا ] و درس<sup>٩</sup> من

١ - در اصل : خلفوا ٢ - در اصل : المعبة ٣ - تصحيح قياسي ، در اصل : سهم ٤ - كذا  
فى الأصل و لعله : زارته ٥ - در اصل : تتعرض ٦ - در اصل : الحنة الشكر بدمائه .  
٧ - در اصل : سير حلك ٨ - در اصل : دوس

لذاتكم الآثار فربما كان أول العيش غضارة<sup>۱</sup> و آخره خسارة<sup>۱</sup>، و ذكرتم ان الراعى رعاكم  
رعاية الذئب للتقد و الذئب اذا أمكن خان و اذا منع بان و الساعى معاتب و الباغى  
معاقب كما قال الشاعر :

متى ما بغى باغ عليك بجهله      توقع له الحرمات فهو معاقب  
و ذو الصبر منصور سينصر مرة      و لو بعد حين ان ذا الصبر غالب  
وقد يدرك المدخول [كذا] والدحل يتقى      و ان الهمام الحر للدحل طلب<sup>۲</sup>  
فلا يكسبن الشر من كان عاقلاً      فان اله الحق لا شك آيب [كذا]  
و ذكرتم انه شره حتى ضرى و سفه حتى قوى فما يصطاد الذئب الا اذا شره و لا يخلع  
الراعى الا اذا سفه ، و ذكرتم انه نصب لكم شر ك الحبل<sup>۳</sup> و حمله على ذلك تمام الجهل  
فخدعكم مكر او اقتنصكم غدرا ، فرب مقنوص<sup>۴</sup> انفلت من القانص و مخفوض اجترأ على الخافض  
فعمى الله ان يقلع شره فاجعلوا حصن املككم ملجأ يسبب الله منجوا و يجعل<sup>۵</sup> لكم مخرجا  
فقد يرجى النصرة ممن امكنته القدرة كما قال الشاعر :

توقعوا نصرة ان كان يقصدكم      أعدى عدو لكم قد غره الأمل  
كما بقوم ثمود فى مدينتهم      قد و كسل الله ان اغواهم رجل  
يُدعى قدار فلما اتهم عقروا      لرّبهم ناقة و الدين ما قبلوا<sup>۶</sup>  
و كذبوا صالحاً ذوالقوس [كذا؟] اهلكهم      فأصبح القوم صرعى ما لهم زجل<sup>۸</sup>  
اذ صاح جبريل يوماً فى محلتهم      صاروا الى حرهم ما لها شغل [؟]  
و ذكرتم امر سُبان مخزومين [كذا] و شيوخ مكبولين و كهول مغلوبين و ايتام مقتولين  
فحزن لذلك امير المؤمنين و سأل الله صبراً جيلاً فان يكونوا جعلوا للسهام اغراضا فقد  
وردوا من الشهادة احواضا<sup>۹</sup> و أسكنوا من الجنان رياضاً<sup>۱۰</sup> فمن مات منكم فقدار تحل  
من ورطة و من عاش منكم صار الى غبطة و ذكرتم لا امير المؤمنين انكم رجوت ان تجتروا  
ثمرة عدله فوف يهزلكم من عطفه اشجارا ، فيسقط اكم من فروعها اثمارا مسها العقل  
و لو بها التبل و طعمها العدل فعند<sup>۱۱</sup> ذلك يتحقق قولكم ويسكن لدى الا من<sup>۱۲</sup> هولكم كما

۱- در اصل ، جنازة . ۲ - تصحيح قياسى ، در اصل ، غالب . ۳ - در اصل ، العبل .  
۴ - در اصل ، فلك . ۵ - در اصل ، منقصوص . ۶ - در اصل ، جهل . ۷ - تصحيح قياسى ،  
در اصل ، والدين قتلوا . ۸ - در اصل ، رجل . ۹ - تصحيح قياسى ، در اصل ، اعواضا .  
۱۰ - در اصل ، حياضا . ۱۱ - در اصل ، فقد . ۱۲ - در اصل ، لذى الامر .

قال الشاعر :

اجيبوا الى الموت الذي ساقكم له  
فان آله الناس عونٌ يعيننا  
وان امير المؤمنين ففائد<sup>۱</sup>  
كانهم اُسد معار خيولهم  
فليتكم يا صفوتي من رعيتي  
وان ينج مني المازيار فسوء<sup>۲</sup>  
و اُلبسه من كسوة القتل جيبة  
عدو شديد البغي اجور جائر  
و ينصرنا رب لنا خير ناصر  
رماكم بجند فوق خيل ضوامر  
من الطير سرب كل طرف كطائر<sup>۳</sup>  
على الدين قد يردكم كل كافر [كذا]  
و اصحابه اهل الذنوب الكبائر  
صباغتها حمراء من دم فاجر<sup>۴</sup>

فقد استيقن امير المؤمنين انكم بالصواب نطقتم وفي جميع ذلك صدقتم واخفيتم  
اكثر مما<sup>۵</sup> ابديتم وحق الخليفة رعيتكم وبالامام استعنتم وايجاز الكلام استعملتم والايجاز  
احسن شئ والحلال [كذا] اهنأ في<sup>۶</sup> والمستعان الله العلي القادر و امير المؤمنين  
له عبد لا يملك لاحد نفعاً ولا ضرراً ولا خيراً ولا شراً الا باذن من خالقه فيسأل الله  
صبراً جميلاً على النصرة دليلاً والصابر منصور والطاغى مقهور و يعاقب الباغى ولو بعد  
حين و يصطاد الحية<sup>۷</sup> برفق ولين ، واعلموا ان حق الامام على الرعية الطاعة و  
افضل الأعمال ما عليه الجماعة ومن بغى على الآخر اهانه الله وما كان لامير المؤمنين  
علم بما اخبرتموه فقد اتبه لما تبه وأبى لذلك من قبله من جنده ومواليه وسائر رعاياه  
واستعان بالله وتوكل عليه ورغب في النصر اليه فان الظفر من الله وسير حلکم امير المؤمنين  
من محلة البلوى و جوار الذل و سجونه الى ديار العز و حصونه ويرفعكم من الاتضاع<sup>۸</sup>  
والخمول الى الرجاء والرغد والفسحة، والنصرة ليست بيد الامام انما هي بيد الخالق  
العلام والتوفيق به والقوة له و امير المؤمنين يسأل الله أن يمكّنه من البغاة كما امكّنه  
من الطغاة من اهل غور [كذا؟] الذين حبسوا الأتاة و أظهروا العداوة و كما سلطه<sup>۹</sup>  
على اهل الروم الذين حبسوا المسلمين فأنقذهم الله بامير المؤمنين وأيده فرحاً مسروراً  
و مستبشراً منصوراً و ما نال ذلك امير المؤمنين بجنده و تبعه و ملكه و سلطانه بل

۱ - كذا في جميع النسخ ۲ - در اصل ، لطائر ۳ - از جواب معتم فقط اين قطعه شعر در ساير

نسخ غير از الف هست ۴ - در اصل ، ما ۵ - در اصل ، فره ۶ - در اصل ، الجنة

۷ - تصحيح قياسي ، در اصل ، الارضاع ۸ - در اصل ، سلط



یحول الله الذی هداه و امدّه<sup>۱</sup> و امیر المؤمنین و کل لمحاربة العدو الذی بازائکم و بین ظهرائیکم عبد الله بن طاهر مولی امیر المؤمنین فمقد له لواء الاحمر و قلده سیفه الا زهر و جعل له طرفه الا شقر فقدم خراسان فی جیش لهام و طبول و اعلام فان احتاج الی مدد من عند امیر المؤمنین امدّه وان احتاج الی مال ارفده والله المؤید بنصره و امکنه الله من الذین عصوا رب العالمین والله ناصر امیر المؤمنین و علیه فلیتوکل المتوکلون فان کان فیما اجابکم امیر المؤمنین بنی او کبر اوتیه او فخر فلیستغفر الله امیر المؤمنین من ذلك انه غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذوالطول لا اله الا هو الیه المصیر لیس کمثله شیء و هو التمیم البصیر، و کتبه محمد بن عبد الملك<sup>۲</sup>.

چون معتصم از حال مازیار واقف گشت جواب فرمود بپشتۀ عبد الله را که بطبرستان شود و او را بادست آورد، عبد الله طاهر عمّ خویش الحسن بن الحسین را پیش خلیفه فرستاد و درخواست کرد تا از جانب عراق او را مدد دهد، محمد بن ابراهیم را با عمّ عبد الله کسپیل کردند، چون لشکر خراسان بنمیشه رسیدند جمله کهستانها را لشکر گرفته بودند و اهل ولایت مازیار را باز گذاشتند و بعبد الله طاهر و عمّ او پیوسته تا بهر موضع که مازیار فرود آمدی ناگاه بسر او می بردند، عاقبة الامر گرفتار آمد و عبد الله او را در صندوق بست که بجز موضع چشم هیچ گشاده نبود و بر استری نهاده روی بعراق آورد. روزی در راه عراق مکاری استر را مازیار گفت مرا خربوزه آرزو میکند هیچ توانی بجهت من خربزه آوری، مو گلان او پیش عبد الله طاهر شدند و این سخن گفته، برو بخشایش آورد و گفت شاه و شاهزاده است، بفرمود تا صندوق بگشادند و او را با بند بمجلس او آورده و بخروارها خربزه پیش او نهاد و می برید و بدست خویش بدو می داد و گفت هیچ غم نخورد که امیر المؤمنین سلطانی رحیم است و من شفیع تو شوم تا جریمۀ تو در گذراند و با ولایت فرستد، بزبان او بیامد که انشاء الله عذر تو خواسته شود. عبد الله طاهر را این سخن او عجب آمد و گفت هرگز خلیفه جز کشتن او نخواهد، او بکدام وسیلت عذر من تواند خواست، اشارت داد تا خوان نهادند، او را نان داد و شراب فرمود آورد و مفتیان ظریف آورد و نشاند و مجلسی آراسته بانواع

تکلف ساخت و مازیار را ساعت بعد ساعت امید های قوی داد و شرابه های گران برو  
پیمودند تا مست لا یعقل شد و عبد الله دفع دور شراب از خود میکرد، تا بوقتی که عقل  
دزدید از او پرسید امروز بر لفظ شمارفت که عذر ترا خواهیم اگر مرا بکیفیت آن مستظهر  
گردانی نشاط و قوت دل زیادت شود، مازیار گفت روزی چند دیگر معلوم تو شود،  
گفت آخر چگونه، اگر سببی دانی تا من ترا ازین صندوق و تعذیب بی فایده برهانم،  
و بعد مؤاکله و مشاربه بر عایت حقوق قیام نمایم، گفت با من سو کند بایی خورد،  
عبد الله سو کند خورد، مازیار گفت بدانند که من و افشین خیزر بن کلاس و بابک هر  
سه از دیر باز عهد و بیعت کرده ایم و قرار داده بر آنکه دولت از عرب باز ستانیم  
و ملک و جهان داری با خاندان کسرویان نقل کنیم، پریروز بفلان موضع قاصد افشین بمن  
رسید و مرا چیزی در گوش گفت، من خوشدل شدم، عبد الله طاهر گفت چه بود آنکه  
ترا اعلام کرد، مازیار گفت نکویم، بتعلق و تواضع الحاح کرد تا مازیار گفت سو کنندی  
دیگر بخورد، عبد الله سو کند خورد، مازیار با او در میان نهاد که بمن پیام آورد از  
افشین که فلان روز و فلان ساعت معتصم و پسران او هر روز الوائق و جعفر المتوکل راهلاک  
خواهیم کرد، عبد الله شرابی چند بدو فرمود داد تا مست طافح گشته، و او را بر گرفتند  
باموضع او برده، در حال ملاطفه نشست بمعصم بدین خبر و آنچه رفته بود، و کبوتران  
روانه کرد، چون نبشته بخلیفه رسید در آن روز افشین مهمانی ساخته بود و هر روز  
جعفر را دعوت میکرد که بخانه او شوند، معتصم گفت ایشان رنجورند من بیایم باینجه  
سوار بر نشست و رفت، افشین سرای خویش بیاراسته بود بدیباجهای مرصع و طارمها زده  
و صد تن را از سپاهان تعبیه کرده تا چون معتصم فرو نشیند از جوانب در آیند و شمشیر  
درو بندند، معتصم بدر طرز<sup>۲</sup> رسید، افشین گفت تقدّم یا سیدی، توقف کرد و گفت فلان  
و فلان کجایند، معتمدان خویش را بخواند و فرمود که شما درون شوید و او همچنان  
بیرون در ایستاده بود، از آن هندوان یکی را عطسه آمد، خلیفه در یازید و ریش افشین  
بدمت گرفت و آواز بر آورد که التّهب التّهب، چون هندوان شنیدند در هرب واضطراب  
آمدند، معتصم فرمود با فرزندان و متعلّقان او را حاضر آوردند و آتش در آن سرای

۱- در اصل، و جیدر ۲- الطرز بیت الی الطول فارسی معرب و قبل هو البیت الصیفی (تاج العروس)

فرمود زد ، غلامان ریش افشین از دست خلیفه باز گرفتند و او را بسلاسل و اغلال بسته  
 بدار الخلافه آوردند و میداشتند تا مازیار برسد ، ازو پرسیدند که خلع طاعت چرا روا  
 داشتی ، گفت شما مرا ولایت طبرستان دادید مردم عصیان کردند ، بحضرت باز نمودم  
 جواب آمد که با ایشان حرب کنید ، خلیفه فرستاد که آن جواب کدام کس نبشت ،  
 مازیار گفت افشین ، فرمود تا فقههای بغداد را بیاوردند و بقتوی ایشان اول حد فرمود زد  
 چندانکه جانش بر آمد و بعد از آن جثه او را بحظیره بابل بردار کردند و در مقابل او  
 ناطس رومی صاحب عموریه را و افشین را با آتش بسوزانید . و پادشاهی مازیار بدشت و  
 کوه طبرستان هفت سال بود و بعد ازو کهستان بایندار بن موزه <sup>۱</sup> افتاد و الحسن بن الحسین بن  
 مصعب عم عبدالله طاهر را پادشاهی طبرستان پدید آوردند ، بسیرت پسندیده و خصال نیکو  
 و عدل شامل و انصاف کامل اطراف ولایت مضبوط گردانید سه سال و چهار ماه و ده روز حکم  
 ایالت او نافذ بود و محمد بن ابراهیم رامیب و مستخرج اموال مازیار گردانیده بود و بسیار  
 کس را بدان حوالت هلاک کرده بودند ، در ذی الحجه سنه ست و عشرين و مائتین الحسن بن  
 الحسین فرمان یافت و بعوض او طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان آمد ، یک سال و سه ماه  
 پادشاهی او را بود تا از خراسان خبر وفات پدر او عبدالله رسید برادر خوش محمد بن  
 عبدالله را بنشانند و او بخراسان شد هفت سال پادشاهی کرد ، و عتاب بن الوراق الشیبانی  
 با طاهر بن عبدالله بطبرستان می بود ، <sup>۲</sup> این قصیده گفت ، شعر :

إِذَا مَا الْجِبَالُ أَتَتْ بِالنَّبَاتِ      وَ أَنْوَارِهَا الْحَسَنَاتِ الْعَجَبِ  
 أَتَتْ طَبْرِسْتَانَ مِنْ بَيْدِهِنَّ      بِمَا لَيْسَ فِيهِنَّ أَوْ يُجْتَلَبِ  
 تَوَرَّدَهَا طَاهِرٌ بِالْجُنُودِ      دِي فِي جَعْفَلِ ذِي عَدِيدِ لَعِبِ  
 فَأُخْمَدَ نِيرَانٌ كُفَارَهَا      وَ دَلَّلَ مِنْ أَمْرِهِمْ مَا صَعُبِ  
 وَ دَارَ بِهِمْ فِي الْجِبَالِ الْوُجُورِ      وَ فِي بَلَدِ ذِي صَبِيبِ هَيْبِ

۱ - ب ، مونی      ۲ - از اینجا تا آخر قصیده فقط در الف هست .      ۳ - تصحیح نیای و در اصل ،  
 ظاهر بالجنوب      ۴ - تصحیح قیاسی ، در اصل ، لعب ، جیش لعب ای ذوجلبه و کثرة .

تَرَى غَيْثَهُ<sup>۱</sup> فِيهِ طَوْعُ<sup>۲</sup> الْفَمَا — م وَالغَيْمُ طَوْعُ رِيَّاحٍ تَهَبُ  
 قَبِيضًا قَدْ أَفْرَعَتْ مَاءَهَا وَبَسُودَاءَ ذَاتِ عَزَالٍ<sup>۳</sup> تَصُبُّ  
 يَنْعَافُ الرَّجَالُ آذَهَا إِذَا دَحَتْ فَوْفَهُمْ كَالْعُدِّ وَالْكَلْبِ  
 فَتَلْبَسُ فَوْقَ سِلَاحِ الْحَدِيدِ سِلَاحُ اللَّبُودِ إِذَا مَا أَنْسَكَبُ  
 فَتَجْلُو أَخِلَّةَ<sup>۴</sup> أَسْيَافِهِمْ وَ تَصْدَا<sup>۳</sup> سِيُوفُهُمْ فِي الْقِرْبِ  
 كَأَنَّ بُرُوقَ غَمَامَتِهَا بَرِيقُ صَوَارِمِهِمْ تَضْطَرِبُ  
 إِذَا الرَّعْدُ نَاحَ بِأَرْجَائِهَا حَيْبَتِ سَحَابَتَهُ تَنْتَجِبُ  
 تَرَى الْخَيْلَ يَفْمِصُ مِنْ تَحْتِهَا فَطَرْفُ يَنْجُرُ وَ طَرْفُ يَشِبُ  
 يَجْدُ الْغُصُونِ<sup>۴</sup> بِأَعْظَافِهَا وَ تَرْسِيحُ فِي الْوَحْلِ مِنْهَا الرِّكْبُ  
 كَأَنَّ عَلَيْهَا غِلَظَ الْقِيُودِ فَقَدْ صِرْنَ يُسْبِقْنَ بَعْدَ الْخَيْبِ  
 وَ لَيْسَتْ بِمُطْلَقَةٍ بِالْبَيْطِ وَ لَا زَجْرُهَا بِهَلَا أَوْ بِهَبِ  
 وَ فُرْسَانُهَا فِي نُحُورِ الْعُدِّ قَلْبُ وَ قُورُ وَ قَلْبُ يَجِبُ  
 لَهُ فُرْعَةٌ عِنْدَ وَقْعِ السِّلَاحِ كَفَرَعَةَ نَفْسِ كَرِيمٍ تُسَبُّ

و در صفر سنه سبع و ثلاثين [و مائین] محمد بن عبدالله بیغداد شد ، سلیمان بن عبدالله  
 را بطبرستان پدید آوردند ، دوسه سال زندگانی با احتیاط کرد تا در سنه اربعین و مائین  
 از دبیران مرو منصور بن یحیی گفتند بوزارت بنشانند ، بولایت بدعتها احداث فرمود  
 و مال ولایت بدست مستأکله باز داد ، طاهر بن عبدالله را این حال معلوم شد آن وزیر را  
 معزول فرمود و محمد بن عیسی بن عبدالرحمن را بوزارت خویش اختیار کرد .

معتصم درین سال خادمی را از کبار درگاه پیش اصفهد قاربن شهریار ملک

۱- در اصل ، عینه ۲- تصحیح قیاسی ، در اصل غزال ، و عزالی جمع عزلاء است بمعنی محل ریزش آب  
 از مشک و غیره ۳- در اصل ، یصدی ۴- تصحیح قیاسی و در اصل ، یعد العضون .

الجبّال فرستاد بتهنیت آنکه اسلام قبول کرده بود و زَنّار او فرمود گسست و محمد بن عیسی بنیابت طاهر طبرستان بعدل و انصاف بیاراست و بدّاع و جور برداشت تا دیگر باره سلیمان بن عبدالله را باز فرستادند، عبدالله قریش را نیابت داد بآمل مدتی، و بعد او اسد بن جندان را و مردم آمل استقبال کردند<sup>۱</sup> و ابوالغمر<sup>۲</sup> هرون بن محمد قصیده انشاء فرمود:

وَلَمَّا تَلَقَّيْكَ أَشْبَاحَهُمْ	لَقَيْتَكَ بِأَبْنَةِ <sup>۳</sup> وَدِّ صَاحِبِ
أُسْرٍ وَأَظْهَرَ قَبْلَ السُّرُورِ	سُرُورَ التَّحْلِيلِ بِرَدِّ الذِّيسِجِ
وَدِنْتُ بِحُجِّكَ حَتَّى غَلَوْتُ	غُلُوَّ النَّصَارَى بِحُبِّ الْمَسِيحِ
وَقَارَنْتُ ذِكْرَكَ حَتَّى كَأَنِّي	وَإِيَّاكَ جِسْمَانِ قَامَا بِرُوحِ
وَرَدَّتْ عَلَيْنَا وَرُودَ الرَّبِيعِ	بِوَجْهِ صَبِيحٍ وَفِعْلِ صَرِيحِ
وَقَدْ انْجَبَحَ اللَّهُ فِيكَ الْمَقَالَ	لِأَنَّكَ أَهْلُ الْقَمَالِ النَّجِيحِ

چون این شعر برو خواندند هیچ مراعات نکرد و التفات فرمود تا این شعر

گفت، شعر:

نَكَصْنَا عَلَى الْأَعْقَابِ عِنْدَ امِيرِنَا	وَكُنَّا زَمَانًا عِنْدَهُ نَتَقَدَّمُ <sup>۴</sup>
بُسَاوِي بِنَا مَنْ لَا يُسَاوِي رَجِيْعَا	وَمَنْ هُوَ سَيَانِ آتِيَهُ مِنْهُ وَالْقَمُ
فَإِنْ كَانَ هَذَا دَأْبَنَا مِنْهُ نَرْتَجِلُ	بِلَيْلٍ وَنَأْتِي حَيْثُ نَحْبِي <sup>۵</sup> وَنُكْرَمُ
وَإِنْ يَكُنِ الْأُخْرَى غَفَرْنَا الَّذِي مَضَى	فَقَدْ بَعَثَ الطَّرْفُ الْجَوَادُ الْمُطَهَّمُ

بعد مدتی سلیمان او را معزول کرد از ولایت آمل و محمد بن اوس را نصب فرمود و رویان و چالوس با هم ضمّ گردانید، محمد پسر خویش احمد را بشغر چالوس بنشانند و کلار نیز بدو سپرد و ظلم و استهزاء و استخفاف بجایی رسانیدند که مردم جمله املاك

۱- از اینجا تا آخر فطمة دوم عربی فقط در الی هست ۲- در اصل، ابو عمر، رجوع کنید بصفحه

۹۴ و حواشی آخر کتاب ۳- در اصل بانه، و غرض از ابته و ذ بدون شبهه قصیده است،

۴- تصحیح قیاسی و در اصل، و ذنب یحناک ۵- و در اصل، الفقال ۶- در اصل یقندم

۷- در اصل، نجبا

بفروختند و کسانی که ثرونی داشتند خانه ها باز گذاشتند و با ولایات دیگر نقل کرده ، هر سال سه خراج ستندگی یکی برای محمد بن اوس و یکی برای پسر او و دیگری برای مجوسی که وزیر ایشان بود .

### ذکر تغلب سادات طالبیه بایالت طبرستان

و در این تاریخ خلافت بغداد با جعفر المتوکل بن المعتصم افتاد و او وزیری داشت عبدالله بن یحیی بن خاقان ، ناصبی مذهب بود ، همیشه بر سفک دماء آل رسول علیهم السلام او را تحریض کردی و بدیهای او را نهایت نیست تا بحدی که مقابر شهداء کربلا را خراب کرد و آب فرمود بست و بکشت زار کرد و جهودان را آنجا فرستاد و بر گماشت تا اگر مسلمانی بزیارت شود بگیرند و هلاک کنند<sup>۱</sup> و امیر ابو فراس حمدانی رحمة الله علیه میگوید :

لَيْسَ مَا لَقِيَتْ مِنْهُمْ وَإِنْ بَلَيْتَ<sup>۲</sup> بَجَانِبِ الطُّفِّ تِلْكَ الْأَعْظَمُ الرِّمَمُ

و تا بعهد داعی محمد بن زید مشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام و مشهد امام حسین علیه السلام و سایر مشاهد طالبیه خراب بود ، چون محمد زید بطبرستان پیادشاهی رسید منتصر بیفداد خلیفه بود و مذهب تشیع دعوی کرد و حرمت آل ابوطالب بغایت داشتی<sup>۳</sup> و از آل عباس سقاچ بود و او [که] بر قتل و ذراری رسول صلی الله علیه و آله دلیری نکردند<sup>۴</sup> ، محمد زید مشاهد را عمارت مختصر فرمود و بهر موضع بتخمین دخه و مقبره پدید آورد<sup>۵</sup> تابعه عضدالدوله فذا خسرو بن رکن الدوله الحسن بن بویه<sup>۶</sup> مشاهد را چندان عمارت فرمود که که این ساعت هنوز بسیار از آن خراب نبود<sup>۷</sup> و قصبه و حصار و خانه و بازار ساخت و بمراسم عاشور و غدیر و آنکه رسم طایفه شیعه باشد بزیارت رفتی و یک روز و دو روز آنجا مقام ساخته و خاک عضدالدوله بمشهد امیر المؤمنین علی علیه السلام هنوز باقیست زیر صفه بطاق ساخته ، من دیدم و زیارت کرده . آورده اند که چون متوکل بخلافت بنشست همچنانکه کسی را بهوس شکار و سایر ملامی میل باشد او را میل بدان بود که سادات آل رسول را هلاک کند و علی بن محمد الهادی العسکری علیه السلام که امام

۱ - ز اینجا تا آخر بیت فقط در الف هست . ۲ - در اصل ، شقیه ، متن مطابق ضبط مجالس المؤمنین است . ۳ - ۴ - این جزء از عبارت نیز فقط در الف هست . ۵ - کذا در الف ، ب ، عمارت مختصر فرمود و تخمین و مقبره پدید آورد . ۶ - ۷ - این قسمت هم فقط در الف دیده میشود .

شیعه باشد بعهد او بود روزی او را بخواند و پیش خویش بر بالش نشاند و روی بعلی بن محمد التّدیم کرد و گفت: شاعرترین اهل روز گسار کیست گفت ابو عباده گفت بعد او گفت عبیدک ولد مروان بن ابی حفصه، بعد از آن روی بامام علی بن محمد علیهما السلام کرد، گفته من اشعر الناس یا ابن عمّ فقال علی بن محمد الکوفی قال المَوَکِلُ وَ لِمَ قَالَ لِقَوْلِهِ، شعر:

لَقَدْ فَأَخَّرْنَا مِنْ قُرَيْشٍ عَصَابَةً      بِمِطِّ خُدُودٍ وَأَمْتِدَادِ أَصَابِعِ  
فَلَمَّا تَنَازَعْنَا الْفِخَارَ قَضَى لَنَا      عَلَيْهِمْ بِمَا نَهَوِي نِدَاءَ الصَّوَامِعِ

متوکل گفت: ما نداء الصوامع یا ابن عمّ قال أشهد أن لا إله إلا الله وأشهد أن محمداً رسول الله<sup>۲</sup> وتمامت این ابیات من نوشتم، شعر:

تَرَانَا سَكُوتًا وَ الشَّهِيدُ بِفَضْلِنَا      عَلَيْهِمْ جَهْرَ الصَّوْتِ فِي كُلِّ تَجْمَعِ  
بِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ لَا شَكَّ جَدْنَا      وَ نَحْنُ بَنُوهُ كَالذُّجُومِ الطَّوَالِعِ

بهین سبب و سایر اسباب امام علی بن محمد الهادی را علیهما السلام شهید کرد، شب و روز بنخمر و زمر و فجور و مجون مشغول بود. در کتاب نوادر اصمعی از احمد بن صالح دمشقی بروایت آورده است که یوسف بن عبدالله گفت از بختری شنیدم که برای متوکل جعفر قصیده که مشهورست: *عَنْ أَبِي تَغْرِ تَبْتَسِمُ*، گفته بودم و اند ماه مجاور آستانه بودم تا مگر فرصت عرض یابم و از آنکه او شاعران را بار ندادی و معرفت نداشت میسر نشد روزی بدهلیزی از دهلیز نشسته بودم تحریر خادم بیرون آمد<sup>۳</sup> مرا گفت یا بختری امروز تراست، کارساز تاترا درون برم، گفتم قرب سالی است تا من کار ساختم و قصیده در آستین دارم<sup>۴</sup>، مرا دست گرفت از دهلیز بمقصوره و از مقصوره بدهلیز میبرد تا سیصد

۱ - دراصل: یهوی . ۲ - از اینجا تا آخر قطعه عربی از سایر نسخ انتاده و فقط در الف هست

۳ - ۴ - این جزء از عبارت فقط در الف هست

مقصود بر شمر دم بیهوی<sup>۱</sup> که چشم من بجهد با آخر آن رسید، چون نیک بنگریدم متو گل را دیدم بر سریری زرین نشسته و بر مراتب کرسیهای زرین وسیمین نهاده و جماعتی از ندما<sup>۲</sup> بادراعهای سیاه و گوی<sup>۳</sup> زرین نهاده بر آن کرسیها نشسته مرا بردند بدان مقام که آواز متو گل بمن رسید فرو داشتند گفت یا بحرری انشد<sup>۴</sup>، من پیش از آنکه سلام کنم شعر خواندن گرفتم و گفتم اگر چه سوء ادب و بی حرمتی است اما متابعت فرمان اولیتر، دامن بر گرفتم و این قصیده آغاز کردم:

عَنْ أَيِّ تَغْرِ تَبْتَسِمُ      وَبِأَيِّ طَرْفٍ تَحْتَكِمُ

حالی از آن جمله ندما یکی بر سر کرسی بر پای خاست و در من نگرید و گفت، شعر:

عَنْ أَيِّ سَاحِجٍ تَرْتَبِطُ      وَبِأَيِّ كَفِّ تَلْتَطِمُ

زبان من کنک شد و فرو ماندم، با خود گفتم يك سالست تا این قصیده گفتم و بهیچ خلق نمودم، بر بدیهه این مردك نقض چگونه کرد، بعد از آن با نفس خویش گفتم يك بیت سهل باشد توارد خاطر تواند بود، در متو گل نگریدم و گفتم:

أَعْمَلْتُ فِيكَ مَدَائِحِي      يَا جَعْفَرَ بْنِ الْمُعْتَصِمِ

حالی دیگر باره همان مرد برخاست و در من نگرید و گفت، شعر:

أَدْخَلْتُ رَأْسَكَ فِي الْحِجْرِ      —      أَمْ فَسَوْفَ مِذِّي تَنْهَرُمُ

متو گل از تهته خنده پشت افتاد چنانکه تاج از سراو دور شد و در حال ندیم را ده هزار درهم فرمود و مرا قفای چند بر نهاده بیرون کردند، بدهلیر رسیدم او بادراهم بردوش خادمی نهاده بیرون آمد، پرسیدم از نحریر که آخر این مرد کیست، گفت ابوالعبس الصیمری اگر تو دوهزار بیت آوردی همه را در حال جواب گفتم.

فی الجملة سادات علویّه بعهد او بکنجها و بوادی و خرابیها متواری بودند تا او نیز گذشت و پادشاهی میان سه پسر قسمت کرد، مهترایشان منتصر بخلافت نشست عباسیان با او بمخالفت بیرون آمدند و ترکان مستولی شدند و خزانه سامره بتاراج داده و اهل بغداد او را بسبب آنکه مستعین درایشان گریخته بود محاصره دادند و کار خلافت

۱ - البهولیت المقدم امام البیوت      ۲-۳ - این قسمت نقطه در الی دیده میشود .      ۳ - کوی و گویک یعنی تکه



خلافت گرفت ، بکوفه یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن امیرالمؤمنین علی علیه السلام خروج کرد و سیدی فاضل و زاهد و شجاع بود ، مردم کوفه او را گفتند تو بسبب تنگدستی خطری چنین پیش گرفتی ما مالها فدای تو کنیم بنشین تا فتنه بر نخیزد ، سو گند خورد بطلاق که جز بتعصب آنکه دین خدای ذلیل شد و احکام شریعت منسوخ خروج نمیکنم و اگر کشته شوم روا میدارم ،

آن مرد نیم کز دهم بیم آید      کان نیمه مرا بهتر از بن نیم آید<sup>۱</sup>

محمد بن عبدالله طاهر حسین بن اسمعیل را که از قواد او بود با ترکی [کلبا] تکین نام بحرب او فرستاد و سید را گرفته و سر برداشته پیش محمد عبدالله طاهر آورده و مردم بغداد بتهنیت میشدند ، ابو هاشم داود بن القاسم الجعفری که سیدی معروف و پیر بود پیش او در آمد و گفت : أَيُّهَا الْأَمِيرُ جِئْتُكَ مُهَيِّئًا بِمَا لَوْ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ حَيًّا لَعَزَيْتَ بِهِ معنی آنست که ترا تهنیه می کنم بدانکه اگر رسول صلوات الله علیه زنده بودی او را تعزیت دادند<sup>۲</sup> هیچ را از سادات که بنوعی کشتند چندان مرائی نگفتند که او را و ابن رومی رحمه الله را قصیده ایست :

طَرِيقَانِ شَيْئِي مُسْتَقِيمٌ وَأَعْوَجُ	أَمَانِكَ فَأَنْظُرُ أَيَّ نَهْجِكَ تَذْهَبُ
قَتِيلُ زَكِيٍّ بِالْأَيْمَةِ إِهْ مُضْرَجُ	أَفِي كُلِّ يَوْمٍ لِلنَّبِيِّ مُحَمَّدٍ
عَلَيْكَ وَمَمْدُودٌ مِنَ الظِّلِّ سَجَّحُ	سَلَامٌ وَرِيحَانٌ وَرَوْحٌ وَرَحْمَةٌ
أَضَلَّتْ عَلَيْكُمْ غَمَّةٌ لَا تُفْرَجُ	أَلَا أَيُّهَا الْمُسْتَبْشِرُونَ بِيَوْمِهِ
بِبَعْضَائِكُمْ مَا دَامَتِ الرِّيحُ تَنَاجُ	لَأَمْرِي لَقَدْ أَغْرَى الْقُلُوبَ ابْنَ طَاهِرٍ

وعلی بن محمد العلوی گوید در حق محمد بن عبدالله بن طاهر :

قَلَّتْ أَغْرَمٌ مِنْ رَكِيبِ الْعَطَايَا      وَجِئْتُكَ أَسْتَلِينُكَ فِي الْكَلَامِ

۱ - بقیه این رباعی که بخاتم منسوبست این است :  
جانیست مرا باریت داده خدا  
۲ - از اینجا تا آخر قطعه سوم فقط در الف هست .

وَعَزَّ عَلَيَّ أَنْ أَلْقَاكَ إِلَّا  
وَلَكِنَّ الْجَنَاحَ إِذَا أُهَيِّضَتْ  
وَ فِيمَا بَيْنَنَا حَدُّ الْحَسَامِ  
قَوَادِمُهَا تُرْفِ عَلَيَّ إِلَّا كَامِ

و هم او گوید بمرثیه یحیی :

تَضَوَّعَ مِسْكَاً جَانِبَ النَّهْرِ أَنْ تَوَيَّ  
مَصَارِعُ أَقْوَامٍ كَرَامٍ أَعَزَّةٌ  
وَ مَا كَانَ لَوْ لَا سِلْوُهُ يُتَضَوَّعُ  
أَتِيحَ أَيُّحَيَّي النَّخِيرِ فِي الْقَوْمِ مَضْرَعُ

سبب ایالت حسن بن زید

[ فی الجملة ] درین مصاف ساداتی که خلاص یافته بودند روی بکهستانهای عراق و فرشواذ گرنهادند و متنگر می نشستند بهر طرف تا مردم دارفوا<sup>۱</sup> و لپرا<sup>۲</sup> از ظلم و ناجوانمردی محمد بن اوس ستوه شدند و بهر وقت ساداتی را که بنواحی ایشان نشسته بودند می دویدند<sup>۳</sup> و زهد و علم و ورع ایشان را اعتقاد کردند و گفتند آنچه سیرت مسلمانی است با سادات است، اهل دیگر رستاقها را که بدیشان متصل بود یار گرفتند پیش محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن امیر المؤمنین علی علیه السلام شده، و او در قصبه رویان بود، ازو درخواست کردند که ما بر تویبعت کنیم مگر ببرکات تو این ظلم خدای از ما بردارد، گفت من اهل بیت خروج ندارم اما مرا دامادی است که خواهرم را دارد، شجاع و کافی و عالم و حربها دیده و وقایع و حوادث را پس پشت کرده، بشهر ری، اگر نبشته من آنجا برند او قبول کند و بمدد و قوت او شمارا مقصودی بر آید، مهتر آن قوم و رئیس و مقدم جماعت عبدالله بن وندا امید بود، در حال نامه فرمود نبشت و قاصد گسیل کردند.

ذکر ایالت سادات آل محمد در طبرستان : اولهم حسن بن زید

چون [قاصد] بری رسید و حسن بن زید بن اسمعیل الهمروف بحال الجبارة

که تمامت نسب او در مقدمه رفت<sup>۴</sup>، بدید و نبشتهای اعیان نواحی برسانید بر خروج تحریض نمود و جواب نبشت و قاصد را تشریف و استمالت داد و باز گردانید، چون

۱ - ب : دارفوا . ۲ - ب و ج : لپرا . ۳ - کذا در النسخ ، سایر نسخ ، میدیند . ۴ - رجوع کنید به صفحه ۹۴ .

برویان آمد این حدیث فاش شد و علی بن اوس را معلوم کردند، چیزی نبشت بعبدالله سعید و محمد بن عبدالکریم که پیش من آیند تا نفحص حال کنم، عبدالله سعید بترسید خانه رها کرد و برستاق اشتاد<sup>۱</sup> رفت.

در همان ساعت قاصد و نبشته حسن بن زید علوی برسد که من بسعید آباد فرو آمدم، باید که عبدالله سعید با جمله مردم بیعت بمن پیوندد، عبدالله پیش عبدالکریم شد با جمله رؤسای کلار روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنهٔ خمین و مائین برو بیعت کردند و اقامت کتاب الله و سنت رسول الله علیه السلام و امر معروف و نهی منکر، و باهل چالوس و نیروس نبشته ها نبشتند و داعیان فرستاده، و آن شب پیش عبدالله سعید بودند و با فردا با کورشید<sup>۲</sup> نقل کردند و مردم اطراف روی بدیشان نهادند و ابن خیر و ابن اوس رسید، آن شب هیچ جای فرونگرفت<sup>۳</sup> تا بمحمد بن اوس نرسید و سادات آن نواحی با محمد بن ابراهیم بن علی بن عبد الرحمن حسن زید را استقبال کردند، روز پنجشنبه بیست و هفتم رمضان بکجور رسید تا روز عید آمد بمصلی رفت نماز گزارد و بر منبر شد و خطبه بلیغ با فصاحت علویانه بخواند و بترغیب و ترحیب و وعد و وعید انداز کرد، و محمد بن العباس و علی بن نصر و عقیل بن مسرور را بچالوس فرستاد پیش حسین بن محمد المهدی الحنفی، دعوت او را اجابت کردند و بمسجد جامع شدند و بیعت جمله مردم آن دیار ستده، و جماعتی که بمحمد بن اوس تعلق داشتند بگریختند بی اسب و سلاح، بعضی پیش جعفر بن شهریار بن قازن شده و بعضی بدیگران پیوسته، چون از آن طرف پرداختند حسن بن زید از کجو کوچ کرد بناتل آمد و از آن مردم بیعت گرفت و پیادشت خرامید و در مقدمه حشم او محمد [ی] علوی بود و محمد بن رستم بن وند امید که خیابان<sup>۴</sup> گفتند از کلار و بر مقدمه لشکر محمد بن اوس محمد بن اخشید که اسفهلار او بود، پیادشت ملاقات افتاد ایشان را با هم، محمدی علوی در حال خوشتن را بر ایشان زد و بشکست و سر اسفهلار محمد اخشید بر گرفت، پیش حسن زید فرستاد، چون ظفر و نصرت بدید بتعجیل لشکر براند و بلیکانی آمل باز ایستاد، سلیمان بن عبدالله طاهر لشکر فرستاده بود بر محمدی زدند و او را شکسته و حسن بن

۱ - در الف، استان. ۲ - کذا در الف، سایر نسخ، کورشیر ۳ - سایر نسخ، قرار نگرفت

۴ - کذا فی جمیع النسخ مگر در پ که یاه آن مشد است.

الحین را گرفته پیش سلیمان بن عبدالله آوردند با بسیار اسیران، جمله را خلاص و امان داد و جعفر بن هرون و علی بن عبدالله با پیش حسن بن زید شدند، بیای دشت مقام ساخت و محمد بن حمزه را فرمود تا بنفس خویش بدیلمان شود و مدد آورد، دیلمان اجابت کردند و امیدوار بن لشکرستان و ویهان بن سهل و فالیزبان و فضل رفیقی با ششصد مرد بیایدشت بخدمت حسن زید آمدند و در همین روز از پیش اکابر و اصفهبدان طبرستان نبشته رسید پیش سید حسن زید بتوبت و تحریض بر حرب، چون بادوسپان ابن گردزاد اصفهبد لفور و مصمغان بن ونداومید و ویجن بن رستم و خرشید بن جسنف بن ونداد و خیاب بن رستم، نبشته هارا مطالعه کرد و بموافقت اهل طبرستان دل قوی شد و از خویشان و ساداتی که با ایشان بودند محمد بن حمزه و حسین بن احمد با بیست سوار و دوست نفر پیاده جمله با سپر و تیغ در پیش داشت. چون خبر بمحمد اوس رسید بیرون آمد و تعبیه لشکر فرمود و ابراهیم خلیل را گفت تا با غلامان خویش برایشان حمله برد، مردم حسن زید ثبات قدم نمودند و خصم را شکسته و همچنین در قفا استاده میرفتند تا بمحمد اوس رسیدند و تعبیه او باطل کرده و او بهزیمت از پیش ایشان گریخته، بسیار مال و چهار پای برداشتند و روز دو شنبه بیست و سوم شوال حسن زید بآمل رسید و چند تن را از مذکوران بکشت چون دیلمی بن فرخان و مقاتل دیلمی و علی بن ابراهیم الجیلی، ابراهیم بن الخلیل امان طلبید، بامداد روز سه شنبه بر نشست و بمصلی آمل شد و معارف و مجاهیل شهر را دعوت عرض کرد، باتفاق جمله بیعت در آمدند مگر تنی چند معدود، هفت روز از شوال بآمل مقام ساخت تا فنه بن ونداومید و ونداسفان بن ماهیار و سرخاب بن رستم امان طلبیدند قبول کرد و محمد بن عبدالعزیز را بعاملی رویان نصب فرمود و جعفر بن رستم را بکلار و محمد بن العباس را بچالوس، و اهل آمل را گفت بجهت خویش شما عاملی پدید آرید و رضا دهید تا من احکام بدو مقوض گردانم، گفتند محمد بن ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن را بر ما امیر گردان و او برویان از سید حسن زید تخلف نموده بود، بفرستاد و او را بخواند و بآمل امارت بدوسپرد و مصمغان بن ونداومید پیش از این از محمد بن اوس بخشم شده بود و او بسیار ظلم و خارج<sup>۱</sup> با مردم رستاق روا داشته، چون کار حسن زید قوت

گرفت از پیشه بیرون آمد و بمامطیر رسید روز پنجشنبه بیست و ششم شوال و مردم را بایعت حسن زید دعوت کرد، طوعاً و رغبتاً همه اجابت کردند و حال بحسن زید نبشت، پادشاهی رزمیخواست برقرار با اوسپرد و مثال داد که باساری شود و همانجا قرار گیرد تا من بتو رسم، بحکم فرمان با حدود ساری رفت و بدیهه پوطم نوروژ آباد لشکرگاه ساخت، و داعیان حسن زید تابدنباونند و پیروزکوه و حدود ری رفتند، جمله مردم طبرستان بیعت قبول کرده، حسن زید روز آدینه چهاردهم ذوالقعدة محمد بن حمزه را بمسلح حج فرستاد و روز شنبه او بانمامت لشکر بدو پیوست، چون بتربجی رسید سه روز آنجا بود و بعد از آن کوچ کرد باچمنو، نبشته اصفهید قارن بن شهریار [باوند] ملك الجبال بدو آوردند باظهارموالات و رغبت بمتابعت و خطاب زیادت از آن که دیگر نوبت نبستی و مضمون نبشته که بر اثر مدد میفرستم و غرض اصفهید آن بود تا علوی سلیمان را ضعیف کند و از ولایت بردارد، او بر علوی تازد بغدر و دشت و کوه بجهت خویش مستخلص گرداند، چون حسن زید نبشته بخواند در ریت افتاد و دیالم را بخواند و نبشته عرض داشت، باذاتاق جواب نبشتند پیش اصفهید که اگر راست میگوی تو نیز بما پیوند، اصفهید جواب داد که آن لایق تر بصلاح که تو بمن پیوندی، حسن زید را خلاف او حقیقت گشت. سلیمان بن عبدالله اسد جندان را که سپهدار او بود و پیش ازین ذکر رفت از ساری گسیل کرد با اشکر بموضعی که دودان گویند، براه ترجی لشکرگاه ساخت، حسن زید از اصحاب خویش مشورت طلبید، پیری بود که او را شهریار بن اندیان گفتندی از رؤسای اصحاب شروین، حسن زید را گفت رأی آنست که تو چنان فرا نمایی که من پیش اسد میشوم و شب ناگاه کوچ کنی و براه رزمیخواست نوروژ آباد تاختن بساری بری و مفاجأة بسرسلیمان فرود آبی، که چون تو سلیمان را شکستی اسد و تمامی لشکر هر آینه شکسته باشند و اگر بخلاف ازین کنی و اسد را شکنی خویشتن بسلیمان رسانی و کار بر تو دشوار آید و نیز خدای

تواند دانست که آخر ملاقات تو با اسد چگونه باشد و همانا که سلیمان این ساعت بساری ایمن بود و احتیاط نکند که لشکری پیش فرستاد و ظن چنان برد که تو اول با اسد مشغول گردی، حسن زید را رأی آن پیر عاقل نیک پسندیده آمد و برین موجب تاختن بسر سلیمان برد و اول خبر با اسد رسیده بود که حسن زید، بشب بگریخت، او مسرع دوانید پیش سلیمان. عبدالله که علوی بگریخت<sup>۱</sup> و کارش آسانی عظیم فرامود<sup>۲</sup>، خوشدل و شاد کام و غافل نشسته بود که ناگاه آواز تکبیر و صلوات شنیدند و علمهای سپید در ساری آوردند، ولوله دیلم در افتاد، سلیمان عبدالله خلاف آن نتوانست کرد که تھی پای بر نشست و روی بصاحب جیش خویش اسد نهاد، و لشکر علوی هر که را می یافتند میکشند، و چون سلیمان با اسد رسید مصاف داده میآمدند تا بساری، دیالم و سادات چون شیر که بجشته رود پیش باز شدند و بسیاری را کشته و هزیمت کرده، و از معارف لشکر حسین بن علی سرخسی و علی بن الحارث و اسحق پوشنجی و علی المغربی و سول<sup>۳</sup> بن ثعلبه شامی و نصر بن ویره<sup>۴</sup> شامی کشته آمدند و سرای سلیمان را غارت کرده و پیشین روز نفایس اموال بقصبه مروان فرستاده بود، آتش در آن سرای افتاد و تا آخر رسته بسوخت. و حسن زید اول روز مسترقه پاری بساری رسید<sup>۵</sup> و ابوالغمر هرون بن محمد شاعر گوید، شعر:

اللَّهُ أَكْبَرُ قَدْ تَوَلَّى الْمُنْكَرُ      وَ بَدَا بِطَبْرِ تَنانُ نُورٍ يَنْهَرُ  
لَمَّا أَنْتَضَى الْحَسَنُ بِنَ زَيْدٍ سَيْفَهُ      نَادِي مُنَادِي الْأَجْوَرِ إِنِّي مُدْبِرُ

بعد از آنکه این گفته بود مردم او را ملامت کردند، میگوید، شعر:

قَالُوا هَجَوْتَ سُلَيْمَانَ فَقُلْتُ لَهُمْ      إِنِّي إِذَا لِللَّيْمِ الْأَصْلِ غَدَّارُ  
وَ كَيْفَ أَهْجُوا مَرَأً أَرْضَى لَهُ خُلُقِي      إِنَّا كِلَانُهُ غَدَاةَ الْكَرِّ فَرَارُ  
لَكِنِّي قُلْتُ قَدْ أَحْسَنْتَ مُهْزِمًا      فَأَنْتَ وَالْحَسَنُ الْحَلْفَاءُ وَالنَّارُ

۱-۲- کذا در الف سایر نسخ این قسمت را ندارند. ۳- ب، هـ، س، سایر نسخ، ابن ثعلبه ۴- ج، وتره. ۵- از اینجا تا آخر قطعه چهارم از اشعار ابوالغمر فقط در الف هست و سایر نسخ این رشته اشعار و مطالب راجع بانها را انداخته اند. ۶- تصحیح قیاسی، در اصل هجونا.

فَاذْهَبْ فَمَيْشُكَ رِيحٌ بَعْدَهَا أَبَدًا      وَ مَا عَلَيْكَ بِهِ عَيْبٌ وَلَا عَارٌ  
أُولَى بِنَامِنِ مَرَّاسِ الْحَرْبِ مَعْرَكَةٌ      سِلَاحٌ فُرَّانِيهَا رَاحٌ وَ أَوْتَارٌ

دیگر باره بدگویان حسن زید عرض داشتند که ابوالغمر با مسوده و خراسانیان پنهان ساختست و صاحب اسرار ایشانست و او را بفرمود گرفت و بجنس فرستاد؛ قصیده مطلق از حبس پیش سید مینویسد اما بر این اقتصار کردیم، شعر:

أَتْرَكْتُ أَبْنَ رَسُولِ اللَّهِ مُنْقَلِبًا      إِلَى الطَّغَاةِ الْأَلَى مِنْ دِينِهِمْ مَرْقُوبًا  
كَتَارِكِ الْبَحْرِ فَيَاضًا لِأَلٍ فَلَا      هَذَا لِعَمْرٍ أَيْسُكَ الطَّيْشُ وَالنَّحْرُقُ

و هم او راست که بیازی<sup>۲</sup> سید حسن بن زید گفت:

وَلِي حُرْمَاتٌ لَا تَضِيعُ حُقُوقُهَا      وَلَا هُوَ مِمَّنْ عِنْدَهُ الْحَقُّ ضَايِعٌ  
طَلَمْتُ عَلَيْهِ رَاغِبًا جِئِنَ قَبْلِي      هُوَ أَبْنُ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّعْدِ طَالِعٌ  
فَبِأَيْعَتِهِ اللَّهُ وَاللَّهُ عَالِمٌ      بِأَنِّي سَعِيدٌ فِيهِ يَوْمَ أَبَايِعُ  
فَقُرْتُ بِهِ دِينًا وَ دُنْيَا وَ لَمْ أَكُنْ      عَنِ الْحَقِّ أَعْمَى وَ هُوَ أَبَايِعُ طَالِعٌ  
دَعَا دَعْوَةَ زَيْدِيَّةَ حَسَنِيَّةَ      إِلَى اللَّهِ يَغْدُو الْمُسْتَجِيبُ الْمُبَايِعُ  
إِمَامٌ يَرِي التَّشْمِيرَ فِي اللَّهِ لَا كَمَنْ      يُسَمَّى إِمَامًا وَ هُوَ فِي اللَّهِ رَادِعٌ

و در این روز که او بساری بنشست قصدی رسید که برادر او الحسین بن زید بشلمبه دناوند رسید، و در همان دو روز فادوسبان بن کردزاد لفور بخدمت او آمد و فرمود که ترا چهل روز بساری مقام باید کرد، چنانکه فرمود بجای آورد و حسین بن زید بیست و سه روز بدناوند بماند، رؤسای لارجان و قصران پیش او آمدند، محمد بن میکال با او یکی شد، تا سلیمان باستر آباد شد و بخراسان فرستاد مددخواست و منزهان لشکر او که بجوانب پیوسته بودند بدو رسیدند، حسن زید بعد چهل روز بر گردید که آمل شود، دینام چه ن غنابم برداشته به دند متفرق گشتند و روی بخانه نهاده،

۱ - در اصل، مرق ۲ تصحیح قیاسی، در اصل، بیماری ۳ - تصحیح قیاسی، در اصل، عالیاً

اصفهد بادوسبان حسن زید را فرمود که تو البته از چمنو پیشتر نتوانی شد تا بدانیم که سلیمان عبدالله چه ندب بسازد، در همان نزدیکی سلیمان با لشکری آراسته بساری رسید و حسن زید به محمد بن ابراهیم و محمد حمزه فرستاد که حشم آمل و هامطیر را بیاورد، همه بچمنو رسیدند و سلیمان بلیجم لشکر گاه ساخته بود، بتمشکی دشت هر دو لشکر بهم افتادند، حسن زید منهزم آمد و مردم او در بیشه ها پراکنده گشته بودند، احمد بن محمد بن اوس بطلب مزیمتیان در بیشه ها می گردید، اصحاب حسن زید او را در یافتند و زوبینی بر پشت او زده چنانکه در حال جان بداد و حسن زید آن روز بر سر پل ایستاده لشکر خویش را گذرانید چندان شجاعت نمود که عبرت گرفتند و بسبب کشته شدن احمد بن محمد بن اوس آن فتح بر سلیمان منقص شد و بآمل اراجیف افتاد، و سید حسن با او فر آمد و سلیمان با تالانیمان<sup>۱</sup>، و محمد بن اوس بدنبال کلاریان بیامد و براه او فر کمین کرد و بسیاری از ایشان کشت و اصفهد با دوسبان و مصمغان بدیگر راه کمین ساخته بودند تا محمد بن اوس بوقت بازگشت بدیشان باز خورد، اصحاب او را بکشتند و ستگی بر سر او آمده و حسن زید چون دانست مقاومت نمیتواند کرد با فنه بن و نداومید و خورشید بن جسنف براه بالامین باز ابستاد و هزیمت بشب بآمل آورد وقت صبح هم برفور از آمل بیرون افتاد، تا بچالوس نرسیدند فرو نیامدند، و لشکر سلیمان درین هزیمت بدنبال آمده بسیاری را از قوم او گرفته و کشته بودند<sup>۲</sup> تا جایی<sup>۳</sup> بن لشکرستان که معروفتر اتباع او بود جامه در تن نداشت چون بشالوس فرو آمدند ده هزار رهم حاصل کرده آمد و جامه ها ساخته، و سلیمان بن عبدالله با بزرگان خراسان و پیادگان اصفهد ملك الجبال قارن بن شهریار بآمل آمد، حسن زید مگیلان و دیلمان فرستاد و مدد خواست و درهم قبول کرد، اند هزار مرد از ابناء دعوت او بیامدند جنگ را ساخته، از چالوس لشکر بخواجك<sup>۴</sup> آورد و سلیمان آگه گشت از آمل پیادشت آمد و معسکر کرد، حسن زید بلاویج<sup>۵</sup> رود آمد و مشورت طلبید از یاران خویش، دیالم گفتند اینجا نگاه نیک است ما را دستوری ده تا اول بر پیادگان اصفهد قارن زیم و ایشان را بردا یم که درین موضع چون پیاده شکسته شود سوار هیچ بدست ندارد

۱ - در الی، سایر نسخ، تالانیمان ۲ - ج اضافه دارد، « و تالان کردند » ۳ - کذا در الف ولی بدون نقطه یا اول در ب، جانی، ج، حالی ۴ - در الف، بیحجاجك ۵ - ب، بلا فیج رود



حسن زید رخصت داد، بیامدند و پیاده را بیک بار آوازه کرده و چیرگی یافته و سواران در میان بنه و بیشه و شکستگی اسیر مانده، جز آن نتوانستند کرد که سلاح می افشاندند و در بیشه ها گریخته، تا هر نعمت که با ایشان بود دیالم بر گرفتند و اسد بن جندان لشکر کش سلیمان و انوشیروان هزار مردی و علی بن الفرج و عطف بن ابی العطف الشّامی و اصفهبد جعفر بن شهریزر و دادمهر صاحب جیش قارن و عزیر بن عبدالله و عبید بن برید<sup>۱</sup> الخازن را در این روز اصحاب حسن زید بکشتند، و آن روز همان جا مقام کردند و فرداد سید حسن زید بآمل آمد، پاترده روز بر آسود و از آنجا بر گرفت، بچمنو شد و اصفهبد با دوسبان را بر لشکر امیر گردانیده بحرب اصفهبد قارن بن شهریار فرستاد و گو کیان<sup>۲</sup> نجمی را از کیسمانان با او یار گردانید، جمله کهستان اصفهبد قارن بسوختند و خراب گردانیده، و اصفهبد از ایشان بگریخت و ولایت باز گذاشت، سید حسن غلامان<sup>۳</sup> خویش بولایت او فرستاد و مال خراج حاصل فرمود و سلیمان عبدالله در آن هزیمت باستر آباد شد و مقام کرد چند آنکه پیش محمد بن عبدالله طاهر قاصد فرستاد و مدد طلبید، عناتور بن بختان شاه و جسنف بن ماس<sup>۴</sup> را بمدد او فرستاد با لشکر ابوه، چون بدو پیوستند سلیمان دل قوی شد و سید حسن بساری ضعیف حال نشسته بود، لشکر او بعضی بکهستان بودند و دیالم با دیلمان رفته، از قوت سلیمان خبر یافت بساری بر نشست کوچ بر کوچ میرفت تا بچالوس، که گفتند و هسودان ملک دیلمان ازو بر گردید، بعد روزی چند خبر وفات و هسودان بسید حسن رسید و چهار هزار نفر دیلم بر رک آریش داعی حسن زید آمدند و سلیمان بن عبدالله بساری آمده بود و فنه از پریم و کهستانها لشکر جمع کرده بآمل رسید پیش حسن زید نیش که چه میفرمایی، احمد بن الحسن الاشررا پیش او فرستاد که ضبط ولایت کند و ابراهیم خلیل را از پیش بر گیرد، فنه بفرمان او بسر ابراهیم شده او را بشکست و حسن زید را بز نمود، سید کوچ کرد با خواجک آمد و ز آنجا بآمل، مردم شهر از فنه نظلم کردند و شکایت ها عرض داشتند و نیز نمودند که او بسلیمان بدشته ها مینویسد و با او میسازد، محمد بن ابی منصور عیسی بن جمشید<sup>۵</sup> را پیش او فرستاد که پیش من آید، نیامد، دیگر باره باز پس فرستاد که بی فرمائی نکند

۱ - ج : بزید ۲ - سایر نسخ : کو کبان ۳ - پ : عاملان ۴ - پ : ماش

۵ - در سایر نسخ : حمید .

که بر تو و بل شود، جوابی درشت باز داد، سید مردم آمل را گفت خون او شمارا مباحست ده هزار مرد غوغا بدیده او شدند و خانه او فرو گرفته، او بگریخت با خانه برادرزاده خویش خورشید بن جسنف شد، خیابن بن رستم با جماعتی در سرای برادرزاده او شدند و او را با برادرزاده هر دو را کشته و سر هر دو پیش حسن زید آورده، بعد از آن پسر او اللیث بن فقه با حشم پدر و ساز و آلت پیش حسن زید آمد و تمسک و توسل و شفیع اصفهبد بادوسبان را ساخت، حسن زید او را تشریفی نیکو فرمود و مثال ارزانی داشت بجملة ملك پدر، بعد مدتی که بآمل بودند کوچ کرد، با چمنوشد، و قرب ماهی آنجا بماند نیزک سلیمان بن عبدالله بر نیزک حسن زید زدند و هزیمتی فاحش افاد و بسیاری از لشکر سید هلاک شدند و محمد بن عیسی بن عبدالحمید را بکشتند و حسن منہزم با هستکی افتد، و محمد بن رستم و مصمغان و گورنگیج بن روزبهان با او بودند و اصفهبد بادوسبان و ویجن بن رستم را بکوه فرستاد برای محافظت و مصمغان را بنودیه معلمان پدید کرد تا کر کیلی کند و تفحص و تجسس اخبار فرماید، و سید با آمل شد، سلیمان بسرای خویش بساری فرو آمد و دل بر ملک نهاد و از استرا اباد حرم و متعلقانرا باساری آورد و مردم دیگر باره زرد گرفتند، ابراهیم بن خلیل او را با اهل آمل امیدها میداد تا سلیمان محمد بن اسمعیل را بآمل فرستاد، حسن زید خبر یافت بگرفت و محبوس فرمود، باز خلاص داد تا پیش سلیمان عبدالله شود و از اطراف سید حشم جمع کرد و بر گرفت آمد تا بچمنورسید و پیش ازین مصمغان را فرموده بود تا هشیاری کند، جمفر بن رستم ولیث بن فقه را با هفتصد مرد بمدد او فرستاد و ویجن بن رستم را نیز با ایشان گسیل فرمود، سلیمان از بساری بر نشست آمد که با ایشان مصاف دهد، مصمغان بده جایگاه کمین کرده بود، ایشان بر مصمغان زدند او حالی روی بهزیمت نهاد، در حال صاعقه و بارانی آمد که تیردر کمان نتوانستند پیوست، بایشه شد و اصحاب سلیمان کرد او فرو آمدند، مردم مصمغان کمینها بگشودند و از جوانب روی بسلیمان نهادند و چندانی را بکشتند که حد نبه د و حلووسان بن وندامید و محمد بن الفضل لارجانی و محمد بن خالد معروف بآبی مراح از جمله کشتگان بودند، سرهای جمله پیش حسن زید فرستاد و

اصفهد قارن بن شهریار با لشکر خویش پیش اصفهد بادوسبان رفته بود تا حرب کند، بادوسبان برادر خویش گردی زاد را نزدیک حسن زید فرستاد و مدد طلبید، محمد بن رستم را با کلاریان و ویهان بن سهل را با دیلمان و خیابان بن رستم را با حشم آمل بمدد او فرستاد، اصفهد قارن بگریخت و سید روزعید با آمل رفت و بعد عبد اضحی بمامطیر خرامید، سیزده روز آنجا بماند، سلیمان بن عبدالله دو نفر رسول اختیار کرد و پیش خورشید پادشاه دیلم نبشته نبشت بموافق و آنکه از حسن زید بر گرد دو هفت هزار دینار زر و بسیار جامه ها، تا بر دیالم قسمت کند و از معونت سید باز دارد و کشتی راست فرمود بمهران جوی سر، و ازهر بن جناح و سعید بن جبرئیل را در آن کشتی نشاندند و روانه کرده، چون کشتی بحد آسفید جوی رسید بادی بر آمد بیک ساعت با چالوس رود آورد، عامل حسن زید آگاه شد کشتی بگرفت و رسولان و زر و جامه ها و نبشته پیش سید فرستاد و آن جمله مال بر دیالم قسمت کرد، و خورشید دیلمان را ذلیل گردانید و مردم را معلوم افتاد که کار سلیمان بر گشت، حسن زید از مامطیر بچمنورفت و دیالم را سوگند داد بروفا و ثبات و استفرغ مجهود در طاعت و هوا داری، و لشکر کشید، پیش سلیمان شد، سلیمان از ساری بادوراب<sup>۱</sup> نقل کرده بود و لشکر گاه ساخته، مصمغان گفت ما بمکابره با او پای نداریم در مقابل لشکر او فرو باید آمد، و علمهای سپید در درختان بست تا ایشان را صورت باشد لشکر گاه ما اینجاست و ما را ز راه بهره<sup>۲</sup> پس پشت بطریق بونیاباد در آمد پشت لشکر گاه ایشان فرو گرفت تا صورت کنند از پیش لشکر است و ما از پس سراسیمه شوند، حسن زید گفت صواب اینست و بر این تدبیر سلیمان را بشکستند، روی بسیاری نهادند و دیالم در قفای ایشان بی بازارها میدوایند و هر گرامی یافتند میکشند و با اهل ساری از غارت و تازاج چیزهایی کردند که هرگز ندیده بودند، سلیمان زن و فرزند و خویش و پیوند بگذاشت و بگریخت و از بزرگان لشکر او عناتور بختانشاه و ابوالاعز محمد بن کثیر و جسنف بن ماس و محمد بن العیاش<sup>۳</sup> و محمد بن الولید و موسی الکاتب و محمد بن اسمعیل و النضل بن العباس الکاتب و علی بن منصور و محمد بن عبدالله القاضی را بکشند و آن دور رسول را که بکشتی گرفته بودند سید فرمود آویخت و این فتح روز

پنجشنبه هشتم ذی الحجّه بود ، و زن و فرزند سلیمان را بغارت بردند چون سلیمان باستر اباد رسید چیزی نبشت پیش محمد بن حمزه تا بر حسن زید عرض کند ، مضمون :  
 اكرمك الله بطاعته و ابقاك في سعاده و اتم نعمته عليك برحمته من احتجت معه الى التعداد  
 و التّطوير في ذكر ما يجب لي عليه من بين هذا الخلق فانت منهم غني عن تلك لمعرفة  
 بما قدم و حدث و علمك بنيتي و التحافى عليكم اهل البيت في وقت المخافة و الصّوبة و قبلك  
 اكرمك الله جماعة من عيالي و ذوى رحمتي و متحرّمين بي و منقطعين الي و انت احق بحياطتهم  
 و حياطة الدار فان الابار [ كذا ]<sup>۱</sup> قد تقدّمت بما يسمع و لا يحسن و ارجو أن يكون هذا  
 ابلغ فيما يحبون و انجع و السلام .

چون نبشته بر سید حسن زید عرض کردند جمله حرم و متعلقان او را جمع کرد  
 و بخوبتر وجهی و نیکوتر حالی باعزاز و اکرام پیش او فرستاد و بر سر نبشته او نبشت  
 بخط خوش بدیبه ، شعر :

لَا حَيْفَ فِي دِينِنَا وَلَا آثَرَهُ      بِالسَّيْفِ نَعْلُوجَمَاجِمِ الْكُفَرَةِ  
 يَا قَوْمَنَا بَيْعَتَانِ وَاحِدَةٌ      هَاتِي وَهَاتَاكَ بَيْعَةَ الشَّجَرَةِ  
 دُؤَا عَلَيْنَا تِرَاثِ وَالِدِنَا      خَاتَمُهُ وَالْقَضِيبِ وَالْحَبْرَةِ  
 وَبَيْتِ ذِي الْعَرْشِ سَلِمُوا دَلَمَا      يَلِيهِ مِنَّا عِصَابَةُ طَهْرَةِ  
 فَطَالَمَا دُنِسَتْ مَشَاعِرُهُ      وَأُظْهِرَتْ فِيهِ فِسْقَةُ الْفَجْرَةِ

<sup>۲</sup> و طالبیه با اولاد طاهر بن الحسین همیشه بد بودند بسبب کشتن محمد بن عبدالله طاهر  
 یحیی بن عمر رضی الله عنه را بکوفه ، و بسرای سلیمان بساری حوضی آب بود دوست  
 هزار درهم درو ریخته بود ، حسن زید را معلوم کردند برداشتند و بلشکر داده ، و بقیّه  
 ذی الحجّه و تمامت محرم و صفر و ربیع الاول بساری مقام کرد<sup>۳</sup> ، اصفهید قارن بن شهریار  
 پناه بمصمغان داد و او را متوسط گردانید بر صلح و بیعت سید قبول فرمود و او پسر سرخاب بن  
 قارن و مازبار بن قارن را بخدمت فرستاد و این جمله در سنه اثنی و خمین و ما این بود

۱ - در الف این کلمه بدون نقطه است ، و در بعضی نسخ ، الا سار (۲) (۳) - این قسمت فقط  
 در الف دیده میشود

تامیان مصمغان و فضل رفیقی خصوصت افتاد و تعصب بامیان آمد، مصمغان بایده شد، حسن زید اطفالها میفرمود گفت البتّه ندایم، از بدسیرتی و ناجوانمردی دیلمان میترسم که آدمی فعل نیستند، خلع طاعت بکرد، هم بدان نزدیک محمد بن نوح بیرون همیشه رسیده بود، اصفهید قارن خلع طاعت روا داشت و پیش او رسول و نبشته فرستاد، حسن زید بلنکورخان شد و جمله غلّه ولایت بسوخت و بدنبال قارن دوآید، ازو بگریخت، حسن زید باساری آمد از آمل خبر و نبشته آوردند که جایی بن لشکرستان براهل رستاق آمل ظلم و خارج میفرمود جماعتی عصیان کردند و او را بقتل آورده، در حال محمد بن ابراهیم را برای آن بتدارک روانه فرمود و بعد ده روز بدنبال او بشد چون بترجی رسید ابن عم او قاسم بن علی بن الحسن بن زید از عراق آمده بود [و ذکر او در مقدمه رفت و فضل وجودت شعر او]، سید او را تشریف و عطاء جزیل داد و با آمل فرستاد و او بترجی مقام ساخت و سرخاب بن اصفهید قارن و برادر او مازیار را بگرفت، بند بر نهاد و سید حسن بن [محمد بن] جعفر العقیقی را بساری فرستاد و آن نواحی بدو سپرد، فرمود که مصمغان را بادست آورد عقیقی بمصمغان استعالت نبشت، بدو پیوست و عذر خواست تارستم بن زبرقان بمهروان رستاق عصیان و فساد کرد و راه نایمن شد، هر مزدگامه بن یزدان کرد و عباس بن العقیلی را بسراو فرستاد، رستم بن زبرقان نخست باصحاب محمد بن نوح یدوست، دیگران را کشتند و ما بقی گرفته آورده، چون رستم بدان جماعت رسید محمد نوح را بر گرفت بمهروان آورد، حسن بن محمد عقیقی مظفر و منصور و مؤید و مسرور بز کشته بود و بسیار خلق را کشته و چهارصد اسیر آورده مدنها بساری بماند تا خبر دادند اصفهید قارن بن شهریار را ابراهیم بن معاذ ز قومس مدد میفرستد و بمصاف تو خواهد آمد، او پیشدستی کرد، بکوهستان او تاخت، هر که را یافت کشت و خانه های او را آتش بر کشید و جمله مردم را با زیر آورد و روزی چند بشهرساری مقام کرد و سید حسن عقیقی را بدان نواحی بگذاشت و با آمل آمد و فرمود تا ما لهانویسند بکّل ممالک طبرستان که بیانک نماز خیر العمل گویند و بنه زها بسم الله الرحمن الرحیم بجهر

۱ - قسمت بین قلاب فقط در الی هست و در صورت اصلی بودن این جمله معلوم میشود که ذکر این سید و ذکر اشعار او در اصل کتاب بوده و از نسخه ها افتاده است.

و بطراز بامداد را قنوت واجب دانند و نسخت اینست مضمون : تأمرهم بأخذ الرعايا بما فيه جملته قدرأبنا أن تأخذاهل عملك بالعمل بكتاب الله وسنة رسوله صلى الله عليه وآله وسلم وماصح من أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه السلام في اصول الدين وفروعه و باظهار تفضيله على جميع الامة و تنهاهم اشد النهى عن القول بالجبر و التشبيه مكابدة المؤمن و حدين القائلين بالعدل و التوحيد و عن التحكك بالشيعة و عن الرواية في تفضيل اعداء الله و اعداء أمير المؤمنين و تأمرهم بالجهر بيسم الله الرحمن الرحيم و بالقنوت في صلوة الفجر و التكبير الخمس على الميت و ترك المسح على الخفين و بالحقا حى على خير العمل في الأذان و الاقامة و ان تجعل الاقامة مثنى مثنى و تحذر من تعدى امرنا فليس لمن خالف امرنا و رأينا الأسفك دمه و انتهاك محارمه فقد اعذرنا من انذرنا و السلام .

و درین روز ابو مقامل الضریر الشایر قصیده برو خواند مطلع قصیده این بود که :  
 اللَّهُ فَرْدٌ وَ ابْنُ زَيْدٍ فَرْدٌ دَاعِي حَسَنُ زَيْدٍ بَنُوكَ بَرُوزِدُ وَ كَفْتُ : بِفِيكَ التَّرَابُ هَلَّا  
 قُتِّمَتْ : اللَّهُ فَرْدٌ وَ ابْنُ زَيْدٍ عَبْدٌ ، وَ دَرِحَالِ خَوِيْشْتِنِ اَزْ كَرَسِي بِيْفَكُنْدُ وَ بِسَجْدِهِ رَوِي  
 بِخَاكِ مَالِيْدِ وَ تَمَجِيْدِ خُدَايِ مِيْكَفْتُ وَ بِتَكَرَّرِ بَرُزِيَانِ مِي رَانْدُ : اللَّهُ فَرْدٌ وَ ابْنُ زَيْدٍ عَبْدٌ ،  
 وَ فَرْمُوْدُ تَا شَاعِرِ رَا بِيْرُوْنِ بَرْدَنْدُ اَزْ بِيْشِ حَضْرَتِ اَوْ ، تَا بَعْدُ چَنْدِ رُوْزِ اِيْنِ شَعْرِ اَوْرَدْ وَ  
 بِرُخْوَانْدُ ، شَعْرُ :

أَنَا مِنْ عَصَاهُ لِسَانُهُ فِي شِعْرِهِ      وَ لَرُّ بَمَّا ضَرَّ اللَّيْمِبَ لِسَانُهُ  
 هَبْنِي اسَاتُ أَمَا رَأَيْتُمْ كَافِرًا      نَجَّاهُ مِنْ طُغْيَانِهِ اِيْمَانُهُ

سید حسن هم دل برو خوش نکرد ، تروز مهر جان رسید قصیده دیگر گفت و برو خواند ، اول اینست که :

لَا تَقُلْ بُشْرِيْ وَ لَكِنْ بُشْرِيَانِ      غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ اَلْمَهْرَجَانِ  
 رَوِي بِشَاعِرِ كَرْدُ وَ كَفْتُ هَلَّا قُلْتُ :

غُرَّةُ الدَّاعِي وَ يَوْمَ اَلْمَهْرَجَانِ      لَا تَقُلْ بُشْرِيْ وَ لَكِنْ بُشْرِيَانِ  
 تَا اِبْتِدَايِ سَخْنِ بَلَا كِهْ نَفِي رَاسْتِ نَبُوْدِي ، شَاعِرِ كَفْتُ : يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ أَفْضَلُ

الذِّكْرِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَوَّلُهُ حَرْفُ النَّفْيِ، سَيِّدٌ كَفَتْ: أَحْسَنْتَ أَحْسَنْتَ أَنْتَ فِي هَذَا أَشْمَرُ.

و آورده اند که سید درین وقت بآمل روزی بر نشست و بمحلات و اسواق طوف میکرد<sup>۱</sup> تا بمحلّه رسید که بوقت مسوده<sup>۲</sup> بر حایطی نبشته بودند: الْقُرْآنُ كَلَامُ اللَّهِ غَيْرُ مَخْلُوقٍ وَمَنْ قَالَ مَخْلُوقٌ فَهُوَ كَافِرٌ، چشم او بر آن نقش افتاد، عنان باز گرفت و تمام بر خواند و ساعتی دیر توقف کرد و برگشت و او را عادت بود که پراہ گذشته باز مراجعت نکردی و معاودت نفرمودی، هم بر يك ساعت گذشته با آن موضع رسید و بدان حایط می نگرید، مردم محلّه آن نقش را سترده بودند و باطل گردانیده، تبسم فرمود گفت نَجُوا وَ اللَّهُ مِنْ الْقَتْلِ، یعنی بخدای که از کشتن رستکی یاقند، فی الجمله تمامت شعبان و رمضان و شوال بآمل بماند و حسن بن محمد عقیقی بساری می بود تا محمد بن نوح بأصفهید ملک الجبال قارن بن شهریار پیوست و مصمغان نیز با ایشان یار شد و آهنگ ساری کردند، عقیقی از پیش برخاست با ترجی آمد، حسن زیدجعفر ابن محمد ولیث بن فنه را با هزار مرد بمدد او فرستاد، از ترجی تاختن کردند و اول بمصمغان رسیده و او را هزیمت کرده و برادرش عباس را کشته و از همانجا روی بساری نهاده، محمد نوح را تاخته، منهزم از ایشان بچهار فرسنگی ساری، جایگاهی بود که کرده زمین گفتند، فرو آمده، و در آن روز لیث بن فنه شیر مردیها نمود و بمدد او فتح بر آمد، تا فردا شب حسن بن محمد العقیقی شبیخون برد، ناگاه بر ایشان زد و بسیاری را از ایشان بکشت و چهار پای و مال بغنیمت بیاورد و محمد بن نوح با ستراباد بسلیمان عبدالله طاهر پیوست، با اتفاق هر دو با کرگان شدند و از سلیمان بحکایت شنیدند که گفت روزی با چهار نفر خیلش بکرگان میگذشتم بمحلّه که سلیماناباد میگویند، آوازی شنیدم:

كَمْ تُهْزَمُونَ وَ كَمْ تَحْفَى نُحْيُوا لَكُمْ هَذَا فَعَالَ دَبِيرٍ فِي الْمَدَائِيرِ

چون باز نگریدم کسی را ندیدم و ندانستم گوینده کیست، و دیالها حسن عقیقی بدنبال

مصمغان و شکستگان تا بعدگر کان رفته بودند ، سلیمان طمع از طبرستان برداشت و با خراسان افتاد و جمله ولایت سیدحسن زید را مسلم شد<sup>۱</sup> و ازو حساب پادشاهی بعد از این گرفتند و این ابیات سلیمان بن عبدالله طاهر گوید بر حسرت آرزوی مواضع و سرای خوبش بطبرستان :

يَوْمًا يُمِيتُ <sup>۱</sup> وَيُحْيِي <sup>۲</sup> يَوْمَهُ الثَّانِي	عَدُّ الْمُهَيِّمِينَ فِي هَذَا الْوَرَى الْقَانِي
حَوَادِثُ الدَّهْرِ جَمَاتُ <sup>۳</sup> تَقْلِبُنَا	وَالدَّهْرُ ذُو غَيْرٍ <sup>۴</sup> يَأْتِي بِالْوَانِ
بَانَ الشَّبَابُ وَمَا بَانَ تَحَلَاوَتُهُ	لِللَّهِ دَرُ شَبَابٍ طَائِرٍ لِلْحَانِي [كذا؟]
بَدَيْتُمِنْ نَعْمَاتٍ بِالْمِيَانِ حَرْنِ [كذا؟]	فِي الْأُذُنِ مِنِّي إِعْوَالًا بِجُرْجَانِ

همو راست بجهت موضع و سرای المیان :

الْآحِي الْمِيَانِ فَإِنَّ نَفْسِي	مُعَلَّقَةٌ بِأَسْبَابِ الْمِيَانِ
سَقَى اللَّهُ الْمِيَانَ وَمَا يَدِيهَا	وَعَمَّرَ رَبَّهَا عُمَرَ الزَّمَانِ
لَهَا مِنْ كُلِّ مُشْتَجِرٍ آيِقِي	بَدَائِعُ فُتْنٍ فِي كُلِّ الْمَعَانِي
لَقَدْ أَخَذَتْ بِحَظِّ مِنْ فَوَادِي	كَمَا أَخَذَ الْمَشُوقُ مِنَ الْقِيَانِ

#### استیلاي حسن زید

حسن زید هر آفریده را که هوادار مسوده بودند بعقوبات می کشت و ملامتها میکرد تا دلهای مردم چنان هراسان شد که جز طاعت و رضای او فکرتی نماند و چون ولایت مضبوط قهر او گشت روز چهارشنبه سیوم ذی الحجّه سنه ثلث و خمین و مابین محمد بن ابرهیم را و لشکرستان دیلمی را علم داد و بگرکان فرستاد ، بهر مقام که رسیدند مردم استقبال کردند و نثارها افشاندند ، تمامت ذوالحجّه و محرم و نیمی از صفر دیالم با ایشان میبودند ، چون طمع از غنایم برداشتند بکلی محمد بن ابرهیم را باز گذاشتند و پیامده ، بعد دهر روز او نیز گرکان خالی مانده با ساری آمد ، غره ربیع الاول بحسن

۱ - از اینجا تا عنوان . « استیلاي حسن زید » فقط در الف دیده میشود و این نسخه مطرداً عنوانها را ندارد . ۲ - ته جیح قبایسی ، در اصل ، بیوت ۳ - در اصل ، جان ۴ - در اصل ، عبری



زید رسید، فرمود تا لشکر بر نشستند و بمحاربت اصفهبد ملك الجبال قارن بن شهریار شد بهزاره گری و غلات نواحی او بسوزانید و عمارات خراب فرمود و باز گشت، چون بسیاری رسید جستان بن و هسودان پیش سید معتمدی فرستاد که کسی را که لایق داند پیش من فرستد تا ولایت ری بجهت تو مستخلص کنم، سید احمد بن عیسی بن علی بن الحسن را پیش او روانه کرد و بعضی از ولایت ری او را مسلم شد و او از ساری با آمل آمد، مازیار بن قارن و شهریار هر دو بگر بختند از بند او، روز آدینه دوم جمادی الاولی بفرمود تا موگلان را سیاست کردند و برادر مصمغان را و وندرد و ونداد هر مزدالتفحی<sup>۱</sup> و محمد بن ابرهیم را بطلب اصفهبد قارن بکوهستان فرستاد، ازیشان بگر بخت با قومش شد تا درین وقت بعدد اوراق اشجار سادات علویه و بنوهاشم از حجاز و اطراف شام و عراق بخدمت او رسیدند، در حق همه مبرّت و مکرمت فرمود و چنان شد که هر وقت که پای در رکاب آوردی سیصد نفر علوی شمشیر کشیده گرداگرد او کله بستندی و سید امام ناصر کبیر حسن بن علی میگوید درین وقت، شعر:

كَأَنَّ أَبْنَ زَيْدٍ جِئِنَ يَغْدُو بِقَوْمِهِ      بَدُورُ سَمَاءٍ حَوْلَهُ أَنْجُمُ زَهْرٍ  
فِي أَبْوَسِ قَوْمٍ صَبَحَتْهُمْ نَحِيْوُهُ      وَيَأْنُعُمُ قَوْمٍ نَالَهُمُ جُودَةُ الْفَعْرِ

نبنشته احمد بن عیسی و قاسم بن علی که باجستان و هسودان بودند رسید بفتح ولایت ری و قزوین و ابهر و زنکان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند و بیعت پذیرفته، دیگر باره محمد بن ابرهیم را علم و نوبت داد و بگرگان فرستاد و اهل آن نواحی منقاد فرمان سادات شدند [و ولایت سکونت و صحت تمام یافت و امنیت بحاصل آمد<sup>۲</sup>] تا بعراق قاسم بن علی العلوی عبدالله بن عزیز را که از مردان طاهریه بود بگرفت و بفضل بن مرزبان سپرد که او را پیش حسن بن زید برد و وصایت کرد در احتیاط محافظت او روز عید اضحی بامل پیش حسن زید رسیدند، در حال گردن فرمود زد.

فرستادن خلیفه المعزز بالله موسی بن بغالکبیر و مفلح را بالشکر بطبرستان  
این خبر بیغداد رسید و خلیفه المعزز بالله بود موسی بن بغا<sup>۳</sup> و مفلح را با

۱ - کذا در ب، در الف التفحی ۲ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده ۳ - ب، بوقا (در

لشکری جرّار بعراق فرستاد، بقزوین باجستان و سادات مصاف دادند و ایشانرا شکسته و بسیاری از دیالم کشته و خزانه ایشان برداشته و باری آمده و از آنجا بقومش و گرگان رفته و معسکر ساخته، و احمد بن محمد السّکنی نایب محمد بن طاهر بود بدیشان پیوسته و مفلح را بمقدمه بتمیشه فرستاده، درون آمد و حسن زید ده هزار مرد را عرض داده بود بآمل و اصفهبد با دوسبان با او بود و حسن محمد عقیقی باحشم خویش بساری، مفلح تاختن آورد و عقیقی بر سر پل ساری ایستاده بود. بسیار شجاعت نمود عاقبت پای نداشت بر گردید، مفلح بساری آمد و سه روز مقام کرد و بآمل شد حسن زید با چالوس رفت و جمعیت او پراکنده شد، از آنجا بکلار رفت و از دیالم مدد استدعا کرد هیچکس رغبت نمودند، مفلح تا جمادی الاخره سنه خمس و خمین و مائین بآمل بود بعد از آن بچالوس خرامید و بعمیر آباد نزدیک چالوس فرو آمد و لشکر گاه کرد و دیالم جمله از او بترسیدند و حسن زید را باز گذاشته هم در آن دو روز نبسته آوردند از موسی بغا که حالی و ساعت بتمجیل باز گردد و بهیچ نوع بهانه نسازد، مفلح کوچ کرد و شب و روز میراند تا بگرگان خبر یافت از وفات خلیفه زبیر بن المتوکل المعترّ بالله، سکنی را بگرگان گذاشتند و ایشان با عراق شدند، دیگر باره مردم بر حسن زید جمع آمدند و او را بر گرفته بآمل آورده بیست و دوّم رمضان، یزید بن خشمردان چیزی نبشت که باید که سید بگرگان آید، در حال باحشم آنجا رفت و سکنی بر حوالی گرگان بود، او را دعوت کرد و وعده ها داد، بتبعیت آمد و طاهر بن عبدالله بن طاهر که خراسان بحکم او بود از ضبط ولایت خراسان عاجز بود و بیصره و سواد و واسط مردی خروج کرده بود که او را سید بر قمی خواندند و معروفست بصاحب التزیج و امیر المؤمنین [علی] در ملاحم ازو خبر داده بود: یا احنف کأنتی به وقد سار بالجیش الذی لایکون له غبارٌ ولا لجبٌ ولا قعقة لجمٍ ولا حممة خیلٍ یثیرون الأرض بأقدام التّمام، وبل لسککم العامرة والدور المزخرفة الّتی لها اجنحةٌ كأجنحة النّسور وخراطیم کنخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا یفقد غائبهم انا کأب الدنیا لوجهها و قادرها بقدرها و ناظرها بعینها<sup>۱</sup>

۱ - متن این خطبه که در نسخه‌های تاریخ طبرستان مفلوط بود از روی شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید (ج ۲ ص ۳۱۰ از چاپ مصر) تصحیح شد.

اما مردی سخت توانا و دلیر بود<sup>۱</sup> و محمد بن جریر طبری بتاریخ [عدم] صحت  
نسب او بعلی علیه السلام ثابت گردانیده و بشرح مدّت خروج و ایام حروب او نبشته<sup>۲</sup>.

### لشکر کشیدن یعقوب لیث بطبرستان

[درین وقت که] خلفا و طاهر بن عبدالله بدان مشغول بودند بخراسان فتنه های  
بسیار برخاست و رنود و عیاران فراکار ایستادند و بهر طرف یکی سر بر آورد و مقبل تر  
از همه یعقوب بن اللیث الصفار بود و در اصل فرو مایه عیار یدشه بود، جماعتی برو کرد  
آمدند و بمدّت و مهلت از آنکه که پادشاهی قاهر نبود او را غرور داده و عامل طاهر  
ابن عبدالله را از سجستان بیرون کرده و او را پادشاهی نشانده و از آنجا بخراسان آمده  
و ملک محمد بن عبدالله طاهر گرفته، و کارش بدانجا رسید که خلیفه با او عهد کرد و  
خراسان بدو گذاشت، چون نیشابور برگرفت بدهستان آمد و پیش سکتی پنهان کس  
فرستاد و بسیار منیه داد و عهد کرد که گر کان و استرآباد برو مقرر دارد تا با سید  
حسن زیدخلاف کرد و بدو پیوست و یعقوب بن اللیث را [روز] هر مزد ماه اردیبهشت  
سنه ستین و مائین بساری آورد و با سید حسن بن محمد عقیقی حرب کردند، عاقبت سید  
منهزم شد چنانکه تا بآمل هیچ جای نتوانست ایستاد و یعقوب بشمع و مشعله بدنبال  
میشد و حسن زید از آمل با رویان شد و مردم او متفرق شدند و همچنین یعقوب تا  
بکلار رفت، حسن زید با شیر شد از شیرجان او را باز خواست و گفت اگر علوی را  
بدست من ندهند درون شیر بیایم، مردم شیر قبول نکردند، بفرج<sup>۳</sup> مردی بود گو کیان  
گفتند، حمایت کرد و یعقوب بفرج<sup>۴</sup> باز گشت و دیالم شیر جمله رخت و بنه او باز بریدند  
او با کجوا آمد و بشکنجه و عقوبت خراج دو ساله از مردم رویان بستد تا ولایت چنان  
شد که از طعام و لباس هیچ با خلق نماند و لیث بن فنه را بر رویان امیر کرد و بادوسبان  
را بطبرستان و ابرهیم<sup>۴</sup> بن مسلم خراسانی را که از مردم او بود بچالوس بنشانند و  
او بآمل شد در حال مردم چالوس بسر خراسانی شدند و خانه درس او سوخته و جمله  
مردم او را کشته، خبر بیعقوب رسید باز گشت و آن نواحی جمله بسوخت و درختها  
ببرید و آتش در نهاد و براه کندسان بکلار شد و از کلار با رویان آمد و جمله اشتران

۱ - این قسمت فقط در الف دیده میشود (برای شرح این جا رجوع شود بجواشی آخر کتاب)

۲ - کذا در الف، پ و سایر نسخ، بجز ۴ - ب و سایر نسخ، قسم

او بمکس هلاک شدند و باران و صاعقه آمد بریشان، خویشان را بآمل افکندند، هم بر اثر نمودند که حسن زیدمی آید یعقوب براه ساحل تاختن برد، حسن زید گریخت با کوهپایه رفت، یعقوب بن الیث با کرد آباد آمد براه نائل و دو ساله خراج دشت بستد بهمان قرار که بکوهستان و بعد از آن بآمل شد و از آمل بساری و مدت مقام او بطبرستان چهارماه بود، ازساری براه قومش باخوار ری شد، بسجستان نامه نبشت بنایب خویش تاعلویان که را گرفته بانجا فرستاده بود خلاص دهد و نفقه تا بولایت خویش شوند، چنانکه او نبشت خلاص دادند و یکی از آن سادات برادر حسن زید ابو عبدالله محمدبن زید بود، چون یعقوب از ولایت بیرون شد حسن زید با بسیار دیلم باز آمد و مردم دیگر باره بخدمت او شدند هیچ جای توقف نکرد تا بگرگان آمد، همان روز که فرو آمد خبر آوردند برادرش محمد بن زید می آید با جمله لشکرها باستقبال شد در صفر سنه ثلث و ستین و مائین، و محمد پیش برادر بود بقیه صفر و ربیع الاول، بعد از آن بطبرستان آمد تا مادر را بیند، اند هزار مرد ترك کفار بدهستان آمدند بر عزیمت آنکه بطبرستان تاختن کنند و ولایت بتاراج دهند، حسن زید بگرگان بود فرمود تا محمدبن احمد خراسانی با دوهزار دیلم بمقدمه لشکر کشید و او بانمامت حشم ذر قلب ایستاد، بشوره دهستان رسیدند و مصاف داده و محمدبن تمیم المعروف بمردان که آن روز کشته آمد و هزیمت بکفار افتاد و سید حسن زید آن روز بسیار شجاعت نمود و اند فرسنگ هزیمتی را بدنبال شد تا هیچ خلق نماند از کفار وصیت مردانگی او آن روز تاریخی شد.

### خلاف نمودن لیث بن فنه با حسن زید و لشکر آوردن شاری نایب آل طاهر بطبرستان

و چون با گران آمد نبشته رسید از آمل که لیث بن فنه عصیان کرد، محمدبن ابراهیم علوی را بگرگان بنشانند و او بآمل رفت، دیالم طاعت محمدبن ابراهیم نداشتند و حرکات فواجب و فساد و تاراج بارعایا مینمودند، پیش حسن زید نبشتند که سوء خلق و لؤم طبیعت دیالم و غنوا ایشان بر تو پوشیده نیست، مر اطاعت نمیدارند و خلائق برنج افتادند، با گران آمد، حسن زید بکار لیث بن فنه مشغول بود و لشکر با احمدبن

عیسی بلارجان فرستاده که صاحب لارجان پرویز مدد خواست و نبشت لیث بن فنه بری رفت و والی ری را بر آن داشت که بلارجان آید، حسن زید برادر خوش ابو عبدالله محمد بن زید را بکرگان فرستاد، دکیه نام دیلمی بود، از محمد بکر بخت باقوم خوش و بخراسان پیش شاری نایب آل طاهر شد و احوال کرگان بتفرقه کلمه و نافرمانی حشم بگفت و بر آن تحریر کرد که کرگان بجهت تو مسلم کنم تا شاری از اسفراین بکرگان آمد، دیالم بکلی محمد زید و محمد بن ابراهیم را باز گذاشتند و پیش شاری رفته و ایشان هر دو سید بآمل آمدند تا وقت آن آمد که شاری لشکر را روزی خواست کرد، در آن نواحی هر کجا دیلمی بود سلاح برداشت بطلب روزی پیش شاری شد، یکی از بزرگان کرگان اسحق نام شاری را گفت هرزه مال بدیالم ندهد که بانو همان کنند بغدر و حرام زادگی که پیش از تو با همه امرا کردند و از ایشان جز فضول و ظلم و ناجوانمردی کسی ندید و نبیند، جمعیت دیالم پسلیمان آباد بود و خواص و عوام کرگان از خام طمع دیالم ستوه مانده بودند، شاری و اسحق فرمودند تا شمشیر در ایشان نهادند و در یک روز سه هزار تن از ایشان کشته، این خبر بسید حسن زید رسید شماتت نمود و لیث بن فنه را معلوم شده بود که کرگان شاری گرفت ترک را که والی ری بود بر آن داشت که بطبرستان شویم و ولایت بجهت تو بستانیم، بقول او عزیمت لارجان کرد، چون بدیهه ور رسید احمد بن عیسی و مصمغان هر دو آنجا بودند راهها فرو گرفتند و از سر کوهها بانگ برایشان زدند لیث بن فنه اسب در جوی راند، نتوانست گذشت، ترک بترسید و گفت منکر بغدر کرد، بفرمود تا او را بگرفتند و سرش برداشته پیش حسن زید فرستاد و عذرها خواست و هم بر اثر آن نبشته رسید از کرگان که شاری مالها جمع کرد و بخواهد شد صلاح در آنست که بکرگان شود، چون آنجا رفت حشم شاری با پیش او آمدند و آن گریخته باخراسان افتاد و حسن زید در کرگان شد و بسیار عاقه شهر را بگشتند و مال غارت کرده

ذکر خروج اصفهید ملک الجبال رستم بن قارن بن شهریار  
 و احوال او با حسن زید

و بوقت آنکه محمد بن زید کسبل کرده بود جماعت دیالم بنواحی کرگان راهزنی و فساد و قتل کردند و شب نقبها زدند و بخانه های مسلمانان دزدی و ناشایست روا داشتند

و تا بعد نیشابور مردم ولایت از ایشان ستوه شده بودند ، اند هزار شخص را بگرگان  
 ازین قوم دست ویای فرمود برید تا هزار مرد ازیم اورا باز گذاشتند پیش اصفهبد رستم بن  
 قارن بن شهریار شده و اگر چه میگفت بظاهر مطیع سیّدیم اما در باطن خلاف داشت و  
 رستم بن قارن را چون دیالم در پیوستند روزی ایشان بایست نداشت ، باطراف ولایت راه  
 میفرمود زد و غارت میکردند و بقومش قاسم بن علی نشسته بود پیش او نشست که محمد بن  
 مهدی بن نیرک بمحاربه تومی آید از نیشابور ، قاسم نزدیک حسن زید فرستاد تا بجهت او  
 مدد بفرستد و از اصفهبد رستم ایمن بود و حسابی نگرفت تا ناگاه اصفهبد بغدر بسراو  
 دوآید و او را بگرفت مغافسه با قلعه شاه دز فرستاد بهزاره گری ، و قومش بانصرف  
 خوش گرفت و سیّد قاسم را در آن قلعه وفات رسید و چون قومش بدست گرفت پیش  
 والی نیشابور احمد بن عبدالله خجستانی رسول فرستاد که کار حسن زید خلل دارد و موافقت  
 او طلبید تا سیّد حسن زید عزیمت قومش و مالش اصفهبد رستم کرد ، سیّد محمد بن  
 ابراهیم بن علی بن عبدالرحمن که زن برادر<sup>۱</sup> او بود فرمان حق یافت و سیّد را بمصیبت  
 او پشت بشکست که مشفق و پسندیده خویش<sup>۲</sup> بود ، لشکر سیّد محمد جملگی با پیش  
 ابو عبدالله محمد بن زید برادر سیّد شدند ، فرمان داد تا بمحاربه اصفهبد رستم شود چون  
 یک منزل کوچ کرده بود لشکر نیشابور با خجستانی بگرگان رسیدند ، بفرستاد و برادر  
 را باز خواند و گرگان باز گذاشت درون همیشه آمد و خجستانی تا برباط حفص دمام  
 او برسید و خزاین و بنه را دریافت و بسیار مردم اسیر او شدند اما هیچ را نکشت و محمد  
 زید را بجوهینه معلوم شد که برادر درون رفت و بساری خبر افتاد که حسن زید را  
 بگرفتند در مصاف ، حسن بن محمد عقیقی مردم را جمع کرد و بجهت خویش بیعت ستد  
 و هر که ابا کرد کردن فرمود زد تا طاهر بن ابراهیم خلیل از پیش حسن زید بساری  
 رسید ، عقیقی را دید ، معلوم شد که حسن زید می آید ، از ساری بگریخت بر رستم بن  
 قارن پیوست ، حسن زید باستمالت نبشته ها فرستاد که آنچه کردی بی حساب نبود و  
 معذوری ، عقیقی از خجالت و بیم اجابت نکرد و با اصفهبد می بود تا خجستانی مدتی  
 بر کرد آباد<sup>۳</sup> گرگان بنشست و مال جمع کرد ، اصفهبد باستر آباد بنشست و خجستانی با

نیشابور رفت، مردم گرگان در عقیقی آویختند، از ظلمهای خجستانی اهل گرگان را تیمار داشت و خراج برداشت، جمله برو بیعت کردند تا حسن زید حشم طبرستان جمع کرد، سه اسبه چهار اسبه چون بدیه نامنه پنجاه هزار رسید پانصد سوار اختیار کرد و شب تاخن باسترآباد آورد وقت صبح اصفهبد رستم را فرو گرفت، جز آن نتوانست کرد که پیاده خویشتن را با کوهستان افکند، حسن زید هیچ توقف نفرمود، روی بگرگان نهاد و عقیقی غافل بود از آنکه اصفهبد باسترآباد پیش او بود، تا گاه حسن زید بدر سرای او رسید سه اسب را او بادو دیگر برنشستند و روی بیابان نهاد، محمدبن زید بدنبال او میشد تا دریافت و بگرفت پیش برادر آورد چون چشمش بر حسن زید افتاد امان طلبید روی ازو بگردانید و ترکی رومی را بفرمود تا گردن او بزند و او را در چادری پیختند و بگورستان کبرگان دفن فرمود، و محمدبن زید را با حشم بکوهستان اصفهبد فرستاد و او را آواره کردند و بیچاره شد هر روز برای امان قاصد می فرستاد تا برادر مثال نبشت که او را امان دهد و هر چه ملک اوست بخراج بر و نویسد و مابقی بتصرف گیرد و حجت کند، بعد ازین اسفاهی ندارد، محمد زید بفرمان برادر این جمله بجای آورد و بایش او آمد، برادر او را طبل و علم داد و با گرگان فرستاد.

### وفات حسن زید

درین سال حسن زید را علنتی پدید آمد که براسب نتوانست نشست و مدت یکسال در این علت بماند، روز دوشنبه سیوم رجب سنه سبعین و مائین هجریه فرمان یافت و از اول خروج تا وفات بیست سال بود و درین یکسال که رنجور بود بوالحسین احمدبن محمدبن ابراهیم المعروف بقائم را که داماد حسن زید بود بدخترش ام الحسن<sup>۱</sup> نام پدید آورد تا برای ابو عبدالله محمدبن زید که برادرش بود بیعت ستاند از اهل طبرستان او را پسران بودند.

### پادشاهی محمد زید در طبرستان و خروج سید ابوالحسین

[ بعد از حسن زید مردم طبرستان برو بیعت نمودند<sup>۲</sup> ] و داعی کبیر اوست

۱ - پ، ام العین، سایر نسخ ندارند ۲ - قسمتهای بین دو قلاب با عنوان این قسمت در الف نیست.

[ چون سید وفات یافت و محمد زید در گرگان بود ] سید ابوالحسین که داماد او بود مال خزانه برداشت و درهم بیعت خرج کرد و مردم را بدعوت خویش خواند تا جمله معارف از دیالم و غیره برو جمع شدند و اصفهبد رستم بن قارن و بادوسبان با او بودند ، محمد زید چون خبر گذشتن برادر بشنید بالشکر خویش روی بآمل نهاد و ابوالحسین بسیار کس را که با او بودند پنهان فریفته بود چون لیشام بن وردان و ابومنصور مهدبن مخیس<sup>۱</sup> را تا او را بکشند بریاط حفص ، گفتند کشتن نشاید حق نان و نمک را ، او را تنها بگذاشتند و باز گردیده با گرگان شده ، او نیز بر گردید ، چون بگرگان رسید او را در درون گرگان راه ندادند ، محمد زید با رستاق زوین شد ، می بود تا ابوالحسین بجهت آن جماعت تشریف و درهم و دینار فرستاد و فرمود که در همانجا باشند ، و محمد زهره آن نداشت که از زوین سر بیرون دارد و همانجا می بود تا رافع بن هرثمه از خراسان شکسته می آمد ، مهدی مخیس خدمتکار او بوده بود ، پیش او فرستاد که مرا استقبال کند و بمن پیوندد او التفات نکرد و بیرون نیامد و استقبال نمود ، رافع را حال محمد زید معلوم بود معتمدان را بدو فرستاد و پیش خویش آورد و با مهدی مخیس مضاف داد و او را بشکست با خراسان اقتاد و لیشام دیلم پیش ابوالحسین رفت و علی بن سرخاب در دست مهدی اسیر بود ، روز هزیمت ازو بگریخت و رافع گرگان بمحمد زید سپرد و با خراسان شد و ابوالحسین برای زر روزی حشم ظلم آغاز نهاد و مصادرات کرد و قسمتهای زبون<sup>۲</sup> و حدونهای<sup>۳</sup> قبیح پیش گرفت ، مردم طبرستان<sup>۴</sup> ازو نفور شده و بستوه آمده<sup>۵</sup> ، در سر پیش محمد زید قصه ها نبشتند و او را خواندند ، محمد زید از اطراف لشکرها جمع کرد روز چهارشنبه بیست و نجم جمادی الاولی سنه احدى و سبعین و مائین بشهر ساری رسید ، ابوالحسین آنجا بود بگریخت بآمل رفت و هم در شب کوچ کرد که بچالوس بلیشام و نعمان پیوندد و بزمین دیلم شوند محمد زید غره شهر جمادی الاولی یکشنبه بآمل رسید و روز سه شنبه تابدیه بنفش بشد

۱ - این اسم در الف بك بار بی نقطه بار دیگر بشکل « غلش » و سوم بار بصورت « غلس »  
و در ابن الأثیر « محسن » آمده ، ضبط متن بر طبق ب و نسخ دیگر و مخیس بر وزن محدث از اعلام عربی است  
۲ - کذا در الف ، ب جزء دوم را ندارد و در نسخ جدیدتر ، ستمها ۵ - کذا در الف ، ب ،  
حدونهای ، سایر نسخ ، بدستهای  
۶ - ۷ - این قسمت فقط در الف هست .



و نماز شام برنشسته وقت صبح بچالوس رسید، بوالحسین و لیشام و دیگر دیلم<sup>۱</sup> را که با او بودند بگرفت و بسیار مال و غنیمت برداشت و آن شب باخواجهك آمد و روز آدینه بشهر آمل رسید و در ششم جمادی الاولی پیداشاهی بنشست و مدت ملك ابوالحسین ده ماه بود، او را بند فرمود نهاد و منادی کرد تا جمله عقال او را امان دهند، فرا پیش آمدند حساب مال بازخواست تارشته، هر چه برده بودند باز آوردند و خواهر او سکینه نام را که زن حسن زید بود بیاورد، جمله جواهر زرینه از او بستند و بعد از آن بند از ابوالحسین برداشت و فرمود تاهر کرام صادره کرده بود حق از او طلبند و صلحاء و فقهاء آمل بهزار درهم گواهی دادند، دیگر باره بند فرمود نهاد و بالیشام دیلم<sup>۲</sup> هر دو را بساری فرستاد هرگز کسی دیگر ایشان را باز ندید، گفتند براه هلاك کردند،<sup>۳</sup> و شجاعت و عقل و علم او را پیش ازین ذکر رفت<sup>۴</sup>.

چنین شنیدم که بعد آنکه بملك بنشست روایت از سید امام ناطق بالحق ابوطالب رضی الله عنه از ابو احمد محمد بن علی العبد [کی\*] که ابوالقاسم عب الله بن احمد الكاتب البخاری که در مقدمه ذکرش رفت<sup>۱</sup> حکایت کرده که داعی محمد بن زید بر ناصر کبیر حسن بن علی گمان برد که او در بند دعوت و ریاست خلق است، درین روز من و ابو مسلم بن بحر در مجلس داعی محمد زید حاضر بودیم ناصر کبیر حسن بن علی در آمد و سلام کرد و بنشست بعد ساعتی روی بابو مسلم آورد و گفت یا ابامسلم من القائل:

وَفَتَيَانِ صِدْقٍ كَأَلْسِنَةٍ<sup>۲</sup> عَرَّسُوا عَلَى مِثْلِهَا وَاللَّيْلُ تَغْشَى<sup>۳</sup> غِيَابَهُ  
لِأَمْرِ عَلَيْهِمْ أَنْ تَتِمَّ صُدُورُهُ<sup>۴</sup> وَ لَيْسَ عَلَيْهِمْ أَنْ تَتِمَّ عَوَاقِبُهُ<sup>۵</sup>

ناصر کبیر در انشاء این شعر خطا و سهو کرد و تهمت محمد بن زید را یقین گردانید هر دوسر در پیش افکندیم و بجواب او مبالغات، نرفت او نیز دریافت که خاموشی ما را موجب چیست حجل و خایب شد و بعد ساعتی برخاست و برفت، داعی محمد زید ابو مسلم

۱ - ۲ این قسمت فقط در الف هست ، ۳ - از اینجا تا آخر جواب عربی داعی بابو مسلم فقط در الف هست . ۴ - رجوع کنید بصفحه ۹۴ و بعد از آن ، ۵ - وبالأصل ، العند ۶ - رجوع کنید بصفحه ۹۴ ۷ - در افغانی ( ج ۱۵ ص ۱۰۳ ) : وركب كاطراف الاستة ۸ - در افغانی ، تسطو ۹ - این دو بیت از ابوتام طائی است

را آواز داد و گفت یا بامسلم ما الذی انشد ابو محمد ، فقال اطال الله بقاء السید الداعی  
هذا ، شعر :

اِذَا نَعْنُ اُبْنَا سَالِمِیْنَ بِاَنْفُسِیْ      کِرَامٍ رَجَّتْ اَمْرًا فَنَعَابَ رَجَاوَهَا  
فَاَنْفُسْنَا خَیْرُ الْغَنِیْمَةِ اِنَّهَا      تُوْبُ وَ فِیْهَا مَاوَهَا وَ حَیَاوَهَا

داعی گفت : آ و غیر ذلك ، انه یشم رائحة الخلافة من جبینہ .

چون ملك طبرستان برو قرار گرفت آهنگ كهستان اصفهید رستم بن قارن فرمود  
واورا از ولایت بیرون کرد ، بانیشابور فرستاد پیش عمرو بن لیث و عمرو بجهت او شفاعت  
فرستاد و امان طلبید ، سو کند و عهد رفت بر قرار که سپاهی بخویشتن راه ندهد و آنچه  
دارد پیش محمد زید فرستد و خراجها که در آن سالها نداد ادا کند ، و محمد رانشتگاه  
گرگان بود و بسیار حشم برو جمع آمد از اصحاب رافع و عباس و نواحی گرگان علوفه  
او را وفا نکرد .

### رفتن محمد زید بری و واقعات رافع با او و لشکر آوردن بطبرستان

در شهر ربیع الاول سنه اثنین و سبعین و مائین در ری ترکی بود اساتکین گفتند  
محمد زید را هوس افتاد که بری شود ، از گرگان بدامغان رفت و از آنجا بسمنان روزی  
دو تزل کرد و بخوارشد و با فرداد بوهر او ان نزدیک ری لشکر عراق مضاف داده ایستاده  
بودند ، چون بر همدیگر کوفتند لشکر محمد زید شکسته آمدند و او بهزیمت بالارجان  
افتاد و خراسانیان بر خراسان شدند ، چون بآمل رسید نمودند عزیمت گرگان دارد ،  
ناچار محمد زید کوچ کرد و بدیلمان فرستاد تا مدد آورند ، چون بتیمیشه رفت خبر افتاد  
که رافع بگرگان آمده او نیز مقام کرد بحصار تمیشه منتظر دیالم ، در همان مدت بسبب  
قننه که در خراسان ظاهر شده بود رافع بانیشابور شد و محمد زید بگرگان و ماهی چند  
آنجا بماند تا سنه ثلث و سبعین و مائین بآمل آمد و سنت فرزند خویش زید بن محمد زید  
فرمود و بولایت عهد پدید آورد و بر منابر و دراهم نام او بانام خویش ملحق گردانید ،  
چون رافع بخراسان رسید قننه هانشسته بود خلافی که میان پسران نوح ، نصر و اسمعیل ،  
بود بموافقیت انجامید و رافع را در سالهای گذشته با اهل خوارزم مضافها رفته بود ، دیگر

۱ - از آیات عبدالله بن محمد بن عینه رجوع کنید بشرح تاریخ یمنی ج ۲ ص ۴۱۷ و جهانگشای  
جوزی ج ۲ ص ۵۷ و حاشیه آن

باره آنجا رفت و ده هزار مرد را از خوارزم [بنوا] بایشابور آورد،

### واقعات محمد زید و اصفهید رستم و لشکر آوردن اصفهید بطبرستان

محمد زید بر اصفهید رستم متغیر شد و ولایت بکلی ازوباز گرفت، اصفهید رستم ازوبگریخت پیش رافع پناه داد و هفت ماه محمد زید بکهستان او بنشست، رافع با اصفهید رستم بن قارن بطبرستان آمدند و چون بگرگان رسیدند محمد زید پیش ایشان توانست ایستاد با قلعه جوهینه رفت و شش ماه محصور بود تا چنان شد که در قلعه ذخیره نماند، باتنی چند از قلعه بزیر آمد و کوتوالی بنشاند و او درون همیشه رفت بعد روزی چند کوتوال قلعه بر ارفع داد از عجز، رافع بطلب محمد تا بآمل بیامد و او با کجوشد و حصار را عمارت فرمود، رافع بکجورفت، محمد از آنجا بدیلیمان پیوست تا مستهل ذی الحجّه سنه سبع بکجو بماند و حال مردم از مصادرات و الزام مؤن محفه و ایقاع ضرر بجایی رسید که نفس برتوانستند کشید و بر مسلمانان هیچ رحمت نفرمود، محمد زید را دیالم مدد دادند و جستان و هسودان از کهستان بزیر آمد بمظاهرت محمد بن زید و بچالوس محمد بن هرون نایب رافع بود و حصن محکم کرده و ذخیره برده و منجنیق نهاده، چون از محمد زید خبر یافت رافع را باز نمود، بجواب نبشت البتّه توبالو نکوشی و از حصن بیرون نیایی، توقف کن، اصفهید رستم بن قارن و محمد بن احمد و ندویه و علی بن الحسن المروزی و عبدالله بن الحسن و پسر اصفهید شهر یار بن بادوسپان را بچالوس فرستاد براه ساحل، و او کوچ کرد با اهلش، روز مقام کرد و آن جماعت بنفش گون لشکر گاه ساخته بودند و محمد بن زید بچالوس رفته بود و کار بر محمد هرون تنگ آورده، رافع از اهل پدیه خواجه چهار فرسنگی چالوس شد و اصفهید رستم بیاد گان خویش را براه بالا بفرستاد، خبر بجستان و هسودان رسید، از حصن دور شد و محمد بن هرون بیرون آمد و بدنبال در دشته لشکر ایشان را متفرق گردانید، محمد زید بوارفو افتاد، بیست و ششم ذوالحجّه و رافع بلنکا فرو آمد و مقام کرد، از جمله ولایت طبرستان علوفه خواست تا چنان شد که کرای یک دراز گوش و یک خر و ارگاه پنجاه درهم شد، و هزار هزار درهم بآمل قسمت فرمود و بشکنجه و عقوبت حاصل کردند، و از چالوس براه طالقان رفت که جستان آنجا بود،

در غرة صفر بدو رسید و ولایت او خراب کرد و غله بسوزانید و درختها ببرید و سنگهای آسیا بشکست و مدتی بطالقان مقام کرد و گیل کیا گفتند از برر کان دیلم قلعه داشت بقهر ازو بستند و تا آخر ربیع الآخر بطبرستان ظلم و خارج توأب او بود ، بدان انجامید که میان او و جستان سفرا تردد گرفتند و قرار افتاد که ودایع و رهاین محمد زید باز سپرد و محمد زید را نه مدد کننده تسلیم ، بدین عهد رافع از آنجا بقزوین رفت ، محمد زید باچالوس آمد و خواست حصن مستخلص کند ، اصفهید رستم قارن و محمد بن هرون آنجا بودند ، هیچ بدست نداشت که از آمل ایشان را مدد آمدند ، او نومید با سپاه گیلان رفت ، محمد بن هرون ازچالوس باناتل نقل کرد و مردم ولایت ازیشان ستوه شده بودند و رافع از قزوین بری آمد ، درین تاریخ المعتضد بالله خلیفه بود رسول فرستاد پیش او که بخدمت ما آید ، رافع رسول را بگرفت و محبوس فرمود و بعد از آن خلاص داد و گسیل کرد ، خلیفه ابوالعباس احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی را بولایت عراق نصب فرمود و بحرب رافع فرستاد ، او از طبرستان مدد خواست ، اصفهید رستم بن قارن و دیگر امرا بمدد او شدند و بکنار جوی کلهوار بالشکر خلیفه مصاف دادند روز آدینه هجدهم ذی القعدة رافع را بشکستند و بسیار قتل کرده تا احمد بن عبدالعزیز منادی فرمود و از قتل باز داشت و جمله غنایم برداشتند ، رافع براه ویمه با طبرستان افتاد .

#### مصلحت نمودن رافع با محمد زید

چون رافع بمهروان رسید خبر یافت که معتضد عمرو بن الیث را پادشاهی نیشابور داد ، پیش محمد بن زید بگیلان رسول فرستاد و برویعت کرد و بخدمت او رغبت نمود بشرطی که گرگان او را باشد ، محمد بن زید روز سه شنبه پنجم ربیع الآخر بآمل آمد و رافع با گرگان رفت هم در آن قرب خبر یافت که احمد عجلی بری فرمان یافت و پسر او بجای پدر بنشست ، رافع لشکر را روزی داد و بری شد با پسر احمد مصاف داد و او را بشکست ، هفتم جمادی الاولی لشکر را بسر پلها فرستاد ، بعد ماهی معتضد پسر خویش را باری فرستاد و رافع ولایت را باز داشت و ابن اصبح خلیفه پسر معتضد بود ، بساط عدل در ولایت مبسوط گردانید و جور و بدع برداشت و رسوم ظلم باطل گردانید ، و محمد زید بطبرستان آسوده می بود و بکر بن عبدالعزیز بن ابی دلف العجلی درین سال پیش او آمد

بآمل، بجهت او سید محمد زید بذات خویش استقبال کرد و از اسب بزیر آمد، و هم در آن روز هزار بار هزار درهم در صد سرّه کرده پیش او فرستاد با بسیار جامه ها و اسباب و آلات قرآشخانه و شرابخانه زرین و سیمین و هدیه های دیگر از طوایف، مدتی بآمل عزیز و مکرّم و منتقم و محتشم می بود تا چالوس و رویان بدو سپرد و گسیل کرد، چون بناتل رسید بکوزه ققاع او را زهر فرمود داد هلاک شد، و هم آنجا بیولیشام مدفونست، و چون رافع شکسته بگرگان آمد خواست با عمرو بن الیث مصاف دهد، قائدی از آن عمرو گریخته بود، بدو یدوست و او را دلیری داد، رافع از محمد زید مدد خواست و او بماطله نمود، چون نومید شد لشکر کشید و رفت، عمرو بن الیث درون شهر [نیشابور] نگاه میداشت و بیرون نیامد و حشم رافع محمد بن هرون و ابانصر طبری و مهدی محیس و فضل جعفر بر درنیشابور هر روز جنگ میکردند، عمرو لیث پنج هزار مرد بگزید و ناگاه بیرون افتاد و بر ایشان زد و شکسته گردانید، خبر بر رافع رسید، لشکر گاه بر کند و کوچ فرمود و می آمد تا بگرگان پیش محمد زید فرستاد که بمال و حشم مرا مدد کند، عمرو بن الیث نیز از سیدتمنی کرد که او را وفانکنند و مدد ندهد، همچنان که درخواست عمرو بن الیث بود التفات نمود و حصار ساری را محکم کرد، رافع بساری آمد برودبار اثران خیمه زد و رستم بن قارن رافع را مدد داد تا ساعتی و بارانی بسر ایشان آمد که خیمه ها را سیل ببرد و چهار پاها هلاک شدند و بسیار مردم را آب یدست گردانید، رافع نومید باسترآباد رفت و میان محمد زید و او دیگر باره عهد رفت و میثاق.

### گرفتن رافع اصفهید ملک الجبال رستم بن قارن را

رافع درین وقت پیش اصفهید رستم فرستاد که من با محمد زید این عهد نه از اخلاص کردم و بر سر همان خلاقم، اصفهید چون ایشان بمهادنه مشغول بودند عمرو بن الیث را نموده بود که رافع و محمد موافقت کردند و مرا صداع خواهند داد و خویشتن بر عمرو بسته، تا چون دیگر نبسته و معتمد رافع رسید و آنچه نموده بود او را حقیقت شد پیش رافع آمد باسترآباد، بجهت او خوان نهاد و تکلف فرمود و چون فارغ شدند بمشورت بنشستند خالی تا چهار پاره بند آوردند و برپای اصفهید نهاد و او را بر گرفت

بکھستان او برد، جملہ مال و چہار پای و ودایع او و متعلقان بشکنجہ حاصل کرد و ولایت او بابی نصر طبری سپرد و عذاب و عقوبت مضاعف فرمود، در ماه رمضان سنہ اثین و ثمانین و مانین فرمان یافت ببند، و محمد زید لشکر رافع را در آن سال نفقہ داد تا رافع شعار و علم سپید گردانید و بجملہ کرکان و دہستان و جاجرم بجهت او بیعت گرفت و از مال اصفہد رستم محمد را نصیب کرد، محمد زید از آمل بساری آمد و محمد بن و ہسودان و علی بن سرخاب با او بودند، میان ایشان خصومت افتاد، محمد و ہسودان تنی چند را از آن علی بن سرخاب بکشت، او با کیلورجان شد و آواز افتاد کہ خلع طاعت کرد، علی بن سرخاب پیش محمد زید فرستاد کہ من در بیعت و طاعتم اما محمد و ہسودان خصم منست، با او یک جای نخواہم بود و آب ساری مرا بتابستان ساز کار نیست، و رافع نیز درین وقت نمود کہ من بحرب عمرو بن اللیث میشوم، از سوارہ ستوہام کہ بسیارند، مرا پیادہ مددی فرماید محمد زید راہ گر گن پیش گرفت و آوازہ داد کہ بعدد می آیم و آہستہ میرفت تا رافع کوچ کرد بگذشت، بنشابور مصادف افتاد، عمرو او را بشکست و مردم ازوبر گردیدند و بعمر ویوستہ، اوروی بخوارزم نہاد و اہل خوارزم بظلمی کہ او بعہد سامانیان کردہ بود برو کینہ ور بودند، بغوغا او را گرفتند و سر برداشتہ پیش عمرو بن اللیث فرستادہ و او پیش معتضد خلیفہ روانہ کرد، و بعد ازین وقایع جملہ طبرستان از کرکان تا آخر کیلان محمد زید را مسلم شد.

و در سنہ سبع و ثمانین خبر رسید کہ اسمعیل بن احمد سامانی عمرو لیث را بگرفت و بکشت، سید بکلی از ہمہ جوانب فارغ بود و آوازہ ہمت و مروّت و علم و سخاوت و امانت و وفای او بعالم منتشر گشت و از عرب و عجم و روم و ہند ملوک و اکابر بر موافقت و مواخات اورغبت نمودند و عقل و ثبات و فضل و برکات او داستان شد تا عین الکمال راہ یافت، گَذَاکَ کُؤُفَ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِہِ .

سبب شہادت محمد زید بحرب محمد بن ہرون

اسمعیل بن احمد سامانی محمد بن ہرون را با لشکری آراستہ بطبرستان فرستاد

وسید در مقام غرور با آخر پایه نردبان رسیده بود، تهوّر و تیزی کرد و پیش آن لشکر باز شد و هر چه محمد هرون آهستگی فرمود او تعجیل کرد، اعتماد بر حول و قوت خویش زیادت نمود که بیست هزار مرد با او بود، سر او بر گرفتند و بیست هزار مرد منهزم شده، و پسر او ابوالحسین زید بن محمد را گرفتند و با سر او روز آدینه پنجم شوال سنهٔ سبع و ثمانین و مائین ببخارا فرستاده و تن او بگرگان بی سر مدفون است معروف بگور داعی، و مدت ملک او شانزده سال بود و پسر او زید بن محمد بن زید سیدی فاضل و بزرگوار و عالم بود و مدتی ببخارا در بند اسمعیل بن احمد سامانی بماند و این ابیات<sup>۱</sup> او را است در آن حالت، شعر:

إِنْ تَكُنْ نَاكِكِ الزَّمَانُ يَبْلَوِي      عَظُمْتَ شِدَّةً عَلَيْكَ وَ جَلْتُ  
وَ أَتَتْ بَعْدَهَا نَوَازِلُ أُخْرَى      خَضَعْتَ عِنْدَهَا النُّفُوسُ وَ ذَلَّتْ  
وَ تَلَّتْهَا قَوَارِعُ نَا كِبَاتٍ      سُئِمْتَ دُونَهَا الْحَيَوةُ وَ مَلَّتْ  
فَأَصْطَبِرُ وَ أَنْتَظِرُ بُلُوغَ مَدَاهَا      فَالرَّزَايَا إِذَا تَوَالَتْ تَوَلَّتْ

و هم<sup>۲</sup> از بند بخارا بطبرستان بدوستان مینویسد:

أَسْجُنُ وَ قَيْدٌ وَ أَشْتِيَاقٌ وَ غُرْبَةٌ      وَ نَأْيٌ حَبِيبٍ إِنْ ذَا لَثَقِيلُ  
أَيَّ شَجَرَاتِ الْجُوزِ فِي شَطِّ هَرَهْرِ      لَشُوقِي إِلَى أَفْيَانِكُنْ طَوِيلُ  
الْأَهْلِ إِلَى شَمِّ الْبَنْفَسِجِ فِي الضُّحَى      بِنُحْشِكُرُ وَ دَمِينِ قَبْلِ الْمَمَاتِ سَبِيلُ

این بیتها بر اسماعیل سامانی عرض کردند برو بخشایش آورد و بند بر فرمود گرفت و پیش خویش خواند، بنشانند و گفت اختیار تراست اگر خواهی با طبرستان شوو اگر خواهی اینجا باش، گفت احوال طبرستان از آن تغییر گرفت<sup>۳</sup> که آنجا توانم شد

۱ - ۲ - این قسمت فقط در الف هست ۳ - کذا در ب، سایر نسخ: الجون [؟] ۴ - این رشته اشعار اقتباس و تقلیدی است از قطعهٔ مشهور یحیی بن طالب حنفی از معاصرین هارون الرشید مخصوصاً مصراع دوم از بیت دوم و مصراع دوم از بیت سوم آن با مختصر تغییر لفظی عین گفتهٔ آن شاعر است (رجوع کنید بکتاب الاغانی ج ۲۰ ص ۱۴۹ چاپ دوم و معجم البلدان در مادهٔ قرقری) • - کذا در الف، سایر نسخ، از آن گذشت.

هم اینجا اولیتر، دختر حمویه بن علی را بخواست و تا آخر عمر بیخارا بماند و خاکش آنجاست، و از سه فرزند در شجره انساب طالبیه مذکور و مسطور است: ابو علی اسمعیل بن زید بن محمد بن زید اولاده بیخارا] و ابو عبدالله محمد الرضا عقبه بیفداد و ارتقیه<sup>۱</sup>] و ابو محمد الحسن بن زید بن محمد بن زید، و از سادات طالبیه در حق محمد زید و واقعه او بسیار مرثیاتی گفتنداند کی نبشته آمد، ابو الحسن علی بن الحسن الناصر الکبیر [گوید] شعر:

مَضَى ابْنُ زَيْدٍ فَلَمْ يَرْجِعْ بِدَمْتِهِ      وَ كُلُّ ذِي دِمَةٍ بِالسَّعْدِ قَدْ رَجَعَا  
يَا صَاحِبَ عَرَجِ عَلَيَّ الْأَجْدَابِ مُنْتَشِمًا      وَ صَلِّ وَأَرْكِعْ فَكَمْ صَلَّى وَكَمْ رَكَعَا  
وَ أَقْرَأَ السَّلَامَ عَلَيَّ قَبْرِ بِلَقَعَةٍ      بِأَرْضِ جُرْجَانَ يَقْرِي الطَّارِيَّ الْجَزِعَا  
لَقَدْ تَضَمَّنَ سِلْوًا لَوْ تَضَمَّنَهُ      لَصَاقَ عَنْهُ بِمِليءِ الْأَرْضِ مَا أَسْمَا  
[ایضاً] شعر:

مُصِيبَةٌ دَاعَى الْحَقِّ قُصِّقَتْ كَاهِلِي      وَ أَكْثَرَتِ أَحْزَابِي وَ أَقْرَحَتِ مَدَمِي  
فِيَا نَكْبَةَ أَصْحِي لَهَا آلُ أَحْمَدِ      عَبَادِيدَ شَتَّى بَعْدَ الْإِفِّ بِمَجْمَعِ  
غَدَّتْ أَمْلٌ قَفْرًا خَرَابًا قُصُورَهَا      وَ كَانَتْ جِمِّي لِلْسَّاحِطِ الْمُتَمَنِّعِ  
وَ أَضَحَّتْ بُخَارًا دَارَ عَزٍّ وَ مَنَمَةٍ      وَ أَمْسَى بِهَا ظَنِّي زَهِينًا وَ مَطْمَعِي  
وَ ظَلَّ لَهَا شَيْخِي بِجِيلَانِ ثَاوِيَا      مُقِيمًا بِهَا مِنْ غَيْرِ أُنْسٍ وَ مَقْنَعِ  
و ابو عبدالله الحسن الأبيض العلوی رضی الله عنه گوید:

أَيَا رَاكِبًا نَحْوَ الْجِجَارِ سِمْلَةً      تَجُوبُ الْفَلَاطِمَايَ وَمَا سِيرَهَا الْوَحْدُ  
إِذَا جِئْتَ خَيْفًا وَالْمَحْصَبَ مِنْ مَنِي      وَقَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ حَيْثُ أَنْتَهَى الْقَصْدُ

۱ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده و تمام آن فقط در ب هست، سایر نسخ کلمه اخیر این قسمت یعنی ارتقیه را ندارند. محلی باین نام در کتب معروف جغرافیا بنظر نیامد ظاهراً آن تعریف افریقیه است  
۲ - تصحیح قیاسی و در اصل، یقوی الطارب ۳ - کذافی تاریخ اولیاء الله و فی الاصل، للساحة  
۴ - در اصل، یجوب ۵ - در اصل، سیره ۶ - تصحیح قیاسی و در اصل، خیرانی



قَالَ بِصَوْتٍ فِي الْبَرِيَّةِ مُعَلِّناً      أَلَا بَانَ دَاعِيَ الْحَقِّ وَالسَّيِّدِ الْقَرْدُ  
هَوَى قُطْبُ الدُّنْيَا وَ أَوْدَى عَمِيدُهَا      وَوَلَّى رَبِيعُ النَّاسِ وَالْمَنْهَلُ السُّعْدُ

احوال محمد بن هرون و پادشاهی اسمعیل بن احمد سامانی

چون محمد هارون از کرگان فارغ شد روی بساری و آمل نهاد روز آدینه تیر، ماه مهر سنه سبع و ثمانین و مائین بآمل رسید و یک سال و شش ماه پادشاهی کرد تا جمله خراسان اسمعیل بن احمد را مسلم شد، بطبرستان آمد، محمد بن هرون در وعصیان کرد با دیلمان رفت و او بآمل بصحرای لیکنی بموضعی که اشیلادشت گویند لشکر گام ساخت و عدل و انصاف بجایی رسانید که هرگز اهل طبرستان بهیچ عهد ندیده بودند و نه از اسلاف شنوده، و جمله املاک قدیم معارف طبرستان که از مدت پنجاه سال سادات و دیگران با تصرف گرفته بودند با خدا و بدان حق داد:

**بنواحی آمل برین جمله:** اولاد ابراهیم خلیل هزار هزار درهم، ابرهیم بن اسحق الفقیه ششصد هزار درهم، محمد بن المعین<sup>۲</sup> العربی دوست هزار درهم، هارون بن علی ابوصادق پانصد هزار درهم،

**بنواحی رویان:** محمد بن السری تا دوست هزار درهم، مقاتل ابن عم اوسید هزار درهم، اصفهید کلار پانصد هزار درهم،

**بنواحی ساریه:** قطقطی سیصد هزار درهم، قارن و ابرویز و خشک خیاب هفتصد هزار درهم، آل الصفر<sup>۳</sup> هزار هزار و دوست هزار درهم، سرخاب بن جستان صد هزار درهم،

**بنواحی تریچه:** ابرهیم و محمد ابناء المضاء<sup>۴</sup> الفقیهان و ابرهیم بن مهران و خلیفه اخوه و منصور و جلوانان هفتصد هزار درهم، و بخلاف این جماعت که رؤساء مذکوران و اسرا و معروفان بودند از آن رعایا و مستضعفین املاک و غلات رد فرمود و هر یک سال بیک خراج اقتصار کرد، منجمه این جمله آخر سنه ثمانین و مائین بود، مردم طبرستان را دل و جان بر محبت و موودت و ولاء اسمعیل موقوف شد تا سید ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بگیلان و دیلمان خروج کرد و گفت ثار داعی الحق محمد بن

۱ - سه قطعه مرتبه داعی الحق فقط در الف هست . ۲ - ب و سایر نسخ ، محمد بن المنبره  
۳ - ب ، الصغیر و بعضی نسخ دیگر ، الصغیر ۴ - کذا ایضاً در ب ، سایر نسخ « المضاء »  
را دارند

زید خواهم خواست، خلایقی انبوه برو کرد آمدند و روی بآمل نهاده، اسمعیل فرزند خویش احمد بن اسمعیل را با ابن عم عبدالله بن محمد بن نوح ابوالعباس بمصاف فرستاد و مردم آمل بکلی بدو روی دادند تا بموضعی که فلاس گویند بهم رسیدند و دیالم را شکسته و دو هزار مرد را از ایشان کشته و از آنجمله پدر ماکان کاکلی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک کیل و دیلم بودند<sup>۱</sup> و سعید بن محمد الکاتب میگوید قصیده مطول منها، شعر:

مَا مَدَّ مِنْ طَائِعٍ يَدًا فِي كَيْدِهَا      إِلَّا تَنَاهَا وَهُوَ أَجْدَمُ أَعْمُ  
 أَبْنِي الْعَبَائِثِ لِلشَّقَا إِنْ عُدْتُمْ      وَالْحَيْنُ يَلْفِظُكُمْ إِلَيْهِ الدَّيْلَمُ  
 وَإِذَا جَرَى لَكُمْ بِذَلِكَ طَائِرٌ      وَزَجَرْتُمُوهُ فَهُوَ أَنْكَدُ أَشَامُ  
 فَمَشَى إِلَيْكُمْ لَا يَهَابُ<sup>۲</sup> مِنَ الرَّدَى      أَسَدٌ يُزْمَجِرُ فِي الْوَعَى وَ يَهْمِهِمْ  
 فَكَأَنَّ هَامَكُمْ لَدِي أَقْدَامِكُمْ      تَحْتَ السَّابِكِ حَنْظَلٌ يَتَهَشَّمُ  
 وَ كَأَنَّمَا أَجْيَادُكُمْ بِدِمَائِهَا      جَارٍ عَلَيْهَا بَقْمٌ أَوْ عَنْدَمُ  
 فَجُيُوبٌ آيْتَامٌ تُشَقُّ لِمِثْلِكُمْ      وَخُدُودٌ أَقْوَامٌ تُصَكُّ وَ تُلَطَّمُ  
 وَغَدَّتْ بِقَاعِكُمْ وَ مَا مِنْ بُقْعَةٍ      إِلَّا وَ شَيْطَانٌ عَلَيْهَا يُرْجَمُ

و چون این فتح و نصرت پدید آمد و دیالم مالشی بلیغ یافتند ولایت طبرستان جمله با ابن عم خویش ابی العباس عبدالله بن محمد بن نوح بن اسد سپرد، و او مردی بود با عقل و کیاست و فضل و دراست و سیرت حسنه. مردم با او آرام گرفتند و آسایشی که هرگز ندیدند یافتند، و علی بن احمد المعروف بابی طالب میگوید درحق او، شعر:

وَ شَامِئِحٌ كَأَلرَّمِجِ لَمَاعٍ تَرَى      قَطَاعَةً فِيهِ قَرُورِي<sup>۳</sup> عَصِيبُ  
 إِلَي الْأَمِيرِ الْأَرْبِجِيِّ دِي النَّدَى      أَعْنِي أَبَا الْعَبَّاسِ فَرَّاحَ الْكُرَبِ

۱ - از اینجا تا آخر قطعه دوزم عربی فقط در الف هست . ۲ - دراصل ، لا ینال ۳ - تصحیح قیاسی و در اصل ، فزادی

شَهْمٌ لَهُ سَجَلَانِ سَجَلٌ مِنْ نَدَى  
 قَدْ مُنِدَتْ مِنْهُ الْعُرُوبُ بِأَمْرِي  
 لَمْ يُلَفْ فِيهَا لِطِلَابِ مَنَّمِ  
 لَا رَاغِبٌ فِي سَلْبِ يَوْمِ الْوَعْيِ  
 تَبَّتْ يَدَا عَدُوِّهِ إِذَا أَبْتَدَا  
 وَتَبَّ مَا آغْنِي إِذَا زُجِ الْقَنَا  
 قَرْمٌ يُعَدُّ فِي الْقُرُومِ وَحَدَهُ  
 إِنْ عَضَّكَ الدَّهْرُ فَلَدْ بِسَيْفِهِ  
 إِنْعَامُهُ رَغْبَتُهُ وَ لِيْنُهُ  
 أَحْوَاضُهُ مِنَ النَّدَى مُتْرَعَةٌ  
 ضَجِيعُ سَيْفٍ لَا ضَجِيعُ كَاعِبٍ  
 عَلَامَةٌ فِي الْعِلْمِ ذُو بَصَائِرٍ  
 آعَطَى عَلَيَّ الْأَسْبَابَ جُلَّ مَالِهِ  
 وَ نَعْمَةُ الْعَافِينَ أَحْلَى عِنْدَهُ  
 وَ كَانَتْ الْآدَابُ بَارَتْ عِنْدَنَا  
 أَحْيَا النَّدَى بِجُودِهِ لَمَّا آغْتَدَى  
 عَادَ بِرَبِّ النَّاسِ مِنْ شَرِّ الْعِدَى  
 لِلَّهِ عِنْدَ النَّاسِ [ مِنْ ] حُلَا جِلِّ

فَعَمُّ الْعِنَا جِنِّ وَ سَجَلٌ مِنْ عَطَبٍ  
 شَيْبٌ مِنْهَا رَأْسُهَا وَ لَمْ يَشِبْ  
 وَ لَمْ يُعْرِجْ رَاجِعًا عَلَيَّ طُنْبٌ  
 أَنَّى وَ هَلْ يَرْغَبُ لَيْتُ فِي سَلْبِ  
 يَوْمًا كَمَا تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ  
 فَرَاهُ عَنْهُ مَالَهُ وَ مَا آكْتَسَبُ  
 إِلَيَّ الْعَدُوُّ جَعْفَلٌ مِنَ الرَّعْبِ  
 يُبْرِيكُ كَلْبٌ سَيْفِهِ مِنَ الْكَلْبِ  
 وَ بَلْدَةٌ وَ بَحْرَةٌ إِذَا رَغِبُ  
 لِكُلِّ مَنْ سَارَ إِلَيْهَا وَ ذَهَبُ  
 يَأْنَسُ بِالْخَيْلِ وَ يَسْلُو بِالْكَتَبِ  
 يَجْنِيكَ مِنْهَا رُطْبًا بَعْدَ رُطْبِ  
 وَ رَبَّمَا آعَطَاكَ مِنْ غَيْرِ سَبَبِ  
 إِذَا آجْتَدُوا مِنْ كُلِّ لَهْوٍ وَ طَرْبِ  
 فَقَدْ آقَامَ الْيَوْمَ سُوقًا مِنْ آدَبِ  
 آرَدَى الْعِدَى بِسَيْفِهِ إِذَا ضَرَبُ  
 وَ شَرُّ كُلِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبُ  
 آعْنَى آبْنَ نَوْحِ ذَا الْفَخَارِ وَ الْحَسَبِ<sup>۲</sup>

الْمَوْلِيمَ الذُّوْبَانَ فِي يَوْمِ الْوَعْيِ  
 يَوْمَاهُ يَوْمٌ نِقْمَةٌ عَلَيَّ الْعِدَى  
 جُودٌ كَجُودِ الْغَيْثِ إِلَّا أَنَّهُ  
 أَجْدَادُهُ آبَائُهُ أَعْمَامُهُ  
 وَإِنْ لَمَتَهُ الْأَعْجَمُونَ إِنَّهُ  
 أَقُولُ فِيكَ الْآنَ قَوْلَ صَادِقٍ  
 وَالْمُطْعِمَ الْمُقْوِيَّ فِي يَوْمِ السَّفَبِ  
 مِنْهُ وَ يَوْمٌ نِعْمَةٌ لِمَنْ أَحَبَ  
 عِنْدَ أَصْطَبَابِ الْغَيْثِ غَيْرُ مُحْتَجِبِ  
 سَامَانُهُ وَ قُلُوحُهُ إِذَا أَلْتَسَبِ  
 مُعْتَصِمٌ لِلْأَعْجَمِينَ بِالْعَرَبِ  
 أَنْتَ جَوَادُ الْعَالَمِينَ فِي الْكُتُبِ

اسمعیل چون ولایت بدوسپرد بطلب محمد بن هرون بعراق رفت، بسمنان خبر یافت که معتضد خلیفه در گذشت، تابری لشکر کشید، محمد هرون بجستان و هسودان پیوست بزمین دیلم و بر سید ابو محمد حسن بن علی الناصر الکبیر بیعت کرد و شرح نسب او پیشتر رفت<sup>۱</sup> و جستان و هسودان از ابناء دعوت او بود، در سنه تسعین و مائتین عزیمت استخلاص طبرستان مصمم گردانیدند، عبدالله بن نوح اصفهبد شهریار بن با دوسبان و ملک الجبال اصفهبد شروین بن رستم او برادر زاده او ابروین صاحب لارجان را باحشم ایشان بخواند و بیخارا پیش اسمعیل نامه نبشت تا مدد فرستد، محمد بن هرون با ناصر و جستان و هسودان [روز] هر مزد بهمین سنه تسعین بتمنجداه<sup>۲</sup> رسید بصحرایی که معروفست بگازر فرود آمد، چهل روز حرب بود، مردم آمل بترسیدند و فرزندان و مناع با رستاقها فرستادند، روز چهارشنبه هزیمت بر مردم پسر نوح افتاد چنانکه هزیمتی تا بمطیر رسیدند. پسر نوح با اصفهبد شهریار و گو کیان دیلمی و جایی بجمله خویشتن بقلب محمد بن هرون رسانیدند، او پای از رکاب گرفته بر کردن اسب نهاده بود یعنی که مصاف شکستم، پسر نوح دست بر و موی فرود آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو طبرستان توانی برد و بدان حمله لشکر محمد هرون منهزم شدند و تا انوشدادان در بدنبال داشته میکشتمند و امیر اسمعیل پسر خویش احمد را بمدد عبدالله نوح فرستاده بود، در راه تهاون نمود و مراد او آن بود تا پسر نوح شکسته شود، چون باستر آباد

رسید خبر نصرت بشنید بتعجیل بیامد و پسر نوح شکایت او [باسمعیل] نمود و بپشته بود، روزی بآمل بشراب و نشاط شکار مشغول بود فرمان بدورسید که باز گردد با بخارا آید، چون بخدمت پدر رسید او را جفا کرد و دشنام داد و گفت دعوی کرده باشی اگر طبرستان از دست بشود بخارا را چه خلل، نمی دانی که اگر چنین باشد ما بیخارا بمبرز ایمن نتوانیم بود، و ابوالعباس بعد از این مصاف بری رفت و بحاجب خویش پارس نام که والی کرگان بود نپشته و نصیحت فرستاد که هشیار باشد و تا روز مرگ محمد بن هرون دنبال او دارد، پارس نپشته بیخارا فرستاد و با اسمعیل نپشت تا نشان و علم و علامت خاص و انگشتری خویش بفرستد، و محمد بن هرون دیگر باره لشکر بر گرفت بآمل آمده بود، پارس آوازه درافکند که اسمعیل آمده، و با علم و نشان او از کرگان بآمل رسید و روز مصاف مردی را لباس اسمعیل پوشیده در قلب داشت با غلامان او و او تیغی در میان بست بی زره و سلاح، دیگر باره غلام پیش محمد بن هرون آمد و گفت ای مرد تو دیوانه شده بیامدی در روی مخدوم خود تیغ کشیده، تاجهانت این معنی کسی نکرده، مرا با انگشتری خویش پیش تو فرستاد میگوید در امان منی سوگندها خورد که عفو کنم و ولایت بتو سپارم و بخراسان نان پدید آرم، محمد هرون انگشتری دید و علامت و نشان در طیره شد، لشکر خویش را گفت شما هم بر جای قرار گیرید و البته حرکت نکنید، پارس را گفت در پیش باش تا نزدیک مخدوم رویم، پارس او را آورد تا بقلب لشکر خویش و در حال از اسب فرود انداخت و چهار پاره بند بر نهاد و هم بر فور گسیل کرد و بر اثر او کوچ فرمود، لشکر محمد بن هرون بعضی بیارس پیوستند و بعضی تا بغداد برسیدند و مابقی بطبرستان مقام ساختند و او را شبانروز میدوانیدند تا بیخارا پیش اسمعیل بردند، فرمود تا همچنان گرد شهر بگردانند و بعد از آن در خانه کردند و دیوارها بر آورده تا از کرسنگی و تشنگی هلاک شد و ابوالعباس پسر نوح هم در آن مدت با طبرستان رسید و از کرگان تا کیلان بحکم او بماند و سعید بن محمد الکاتب را قصیده ایست، بعضی از آن قصیده نوشته آمد، شعر:

إِذَا مَا أَبُو الْعَبَّاسِ قَادَ جِيَادَهُ  
لِلْأَرْضِ الْعِدَى عَمَّتْ بِرُغْبٍ وَزَلْزَالَ

كَرَّجِلِ الدَّبَا مِنْ كُلِّ أَلَيْسَ لَا يَبِي  
 فَلَهُ عَبْدُ اللَّهِ يَوْمَ يَشْلُهُمْ  
 وَطَمَنِ دِرَاكِ عِنْدَ مُشْتَجِرِ الْقَا  
 بِكُلِّ رُدِّيَنِي تَرِبٌ كُعُوبُهُ  
 مُشِيحًا إِلَى الْهَيْجَاءِ لَا يَسْ نَقِعَهَا  
 فَهَا ذَاكَ وَادِي تَمَنِّجَادَةَ مِلْوُهُ  
 تَرَاوِحُهُ عُرْجُ الضَّبَاعِ يَهْسَنُهُ  
 أَطَاعُوا الْعَمَى إِذْ غَرَّهُمْ سَامِرِيَهُمْ  
 فَكَانَتْ حَمْرِي سَلَامًا [؟] تَمَنَّتْ  
 كَمَا كَمَبَةُ اللَّهِ الْحَرَامِ سَمَتْ [لَهَا]  
 وَذَاقَ وَبَالَ الْبَغْيِ صَاحِبُ قَلْبِهِمْ  
 عَشِيَّةً وَلَى هَارِبًا وَكَأَنَّهُ  
 وَ لَمْ يُنَجِّهِ مِنْ حَدِّ بَأْسِكَ عَادِيًا  
 وَوَأَحِلُّ جِيلَانٍ وَلَا هَرْدَلَامِزْ<sup>۲</sup> [؟]  
 وَأَنْزَلْتَهُ بِالسَّيْفِ مِنْ حَيْثُ لَمْ يَكُنْ  
 إِلَى أَنْ تَبَى جِيحُونَ طَوْعَ يَدِ الرَّدِّي  
 وَأَصْحَتْ خَائِي دُورِهِمْ بَعْدَ هَلِكِهِمْ

عَنِ الْقِرْنِ خَوَاضِ الْعَمَائِيَا وَجَوَالِ  
 بِصَوْلَةِ لَيْثٍ فَوْقَ أَجْرَدِ دَبَالِ  
 وَضَرْبِ طَلْعِ فِي كَرِيهَةِ قَسَطِ  
 وَكُلِّ رَقِيْقِ الْحَدِّ أَبْيَضِ فَصَالِ  
 وَ يَعْلَمُ أَنَّ النَّقَعَ أَفْضَلُ سِرْبَالِ  
 فَغَادَرَهُ شِلْوًا مُقْطَعًا أَوْ صَالِ  
 طَوَالِبِ أَرْزَاقِ لَهْنٍ وَ آجَالِ  
 فَكَانُوا عَلَى الطَّائِعِينَ أَشَامَ قُقَالِ  
 بِمِزَّةِ إِحْرَامٍ وَ مَنَعَةِ إِحْلَالِ  
 أَحَابِيْشُ تَبَغِيهَا غَوَائِلُ مُغْتَالِ  
 وَمَا سَاقَ . . . . .<sup>۱</sup>  
 تُعَالَةُ قَهْرٍ بَيْنَ شَوْكٍ وَ أَدْعَالِ  
 حِذَارِ الرَّدِّي عَدُوِّ الظُّلْمِ بِإِجْفَالِ  
 وَ لَامْتَنُ أَيَلَامِ<sup>۳</sup> [؟] وَ لَاهُضْبُ مِرْقَالِ<sup>۴</sup> [؟]  
 لِيَبْلَغَهُ فِي مَرْتَقَى عَضْمِ أَوْعَالِ  
 وَ ذَاقَ حِمَامِ الْعَمَوْتِ فِي شَرِّ آجَالِ  
 خَوَالِي إِلَّا مِنْ رَيْنِ وَ إِعْوَالِ

و در مدت حیات اسمعیل بن احمد ببخارا ابو العباس عبدالله بن نوح بطبرستان پادشاه بود تا  
 اسمعیل را فرمان حق در رسید و بمکان او پسر او احمد بن اسمعیل بنشست بسنه خمس<sup>۶</sup>

۱ - در اصل جای این کلمات سفید است ۲ - ظاهراً ، طودلاریز ۳ - شاید ، ایلال  
 ۴ - ظاهراً ، سرجال ۵ - دراصل ، احمد ۶ - دراصل ، اربع

و تسعین و مائین ، بعد دو سال و اند ماه بسبب اکراهی که با ابوالعباس داشت او را معزول کرد ، بسنهٔ سبع و تسعین سلام نام ترکی را بولایت طبرستان پدید آورد و جمله امرای پدر ازو مستزید شدند چون ابوصالح منصور و پارس ، خواستند بر ابو العباس بیعت کنند و پیش او نامه و پیغام فرستادند ، خواست از طبرستان بگریگان شود نزدیک پارس ، هر مزد گامه صاحب همیشه ورستم بن قارن و اصفهید شهریار راه او بگریقتند و باز داشتند بآمل آمد و براه کجو و رویان عزم کرد که بری شود ، اصفهید شهریار بدیه انجیر<sup>۱</sup> نزدیک آمده بدو رسید و نصیحت کرد که عصیان مبارک نباشد و جز آوارگی نبود ، پادشاه بر سر شفقت آید و پشیمان گردد ، درین سخن بودند که محمد بن حجر برسالت از پیش احمد بن اسمعیل رسید و تشریف و استمالت آورد بدلی قوی و املی فسیح روی بینخارا نهاد و بزرگان و اصحاب رأی دولت سامانیان گفتند و البته او را تعرض نباید رسانید و مرتبه زیادت کرداید و سی هزار سوار بدو داده بمرق فرستاد ، در جمادی الاولی سنهٔ سبع و تسعین و مائین سلام ترک بآمل رسید روز اشناد من ماه آذر قدیم ، سعید بن محمد الکاتب میگوید بر حسرت روز گار ابوالعباس ، شعر :

مَا بَالُ أَمَلٍ أَظْلَمَتْ جَنَابَاتُهَا  
تُدْرِي الدُّمُوعَ بُكُورَهَا وَرَوَّاحَهَا  
وَبُدُورَهَا وَشُمُوسَهَا مَحْجُوبَةً  
وَتَرَى أَعْرَافَهُمْ بِهَا مُتَدَلِّلًا  
يَتَدَاكُرُونَ فَيَذْكُرُونَ يَدَا لَهُ  
فَتَظَاهَرَتْ بَرَكَاتُهُ إِذْ عَمَّهُمْ  
فَرَأَوْا هَشِيمَ زُرُوعِهِمْ ذَا نَضْرَةٍ  
وَعَدُوا وَأَمْسُوا لَا يُرَاعُ سَوَامَهُمْ

لَمَّا أَبُو الْعَبَّاسِ وَدَّعَ آمَلًا  
دِرْرًا وَتَهْتَانًا وَسَخَا هَاطِلًا  
فَتَحَالُّهُنَّ وَمَا أَفْلَنَ آوَا فِلَا  
وَاجْلَهُمْ مُتَعَشِّعًا مُتَضَائِلًا  
قَدْ آمَنْتَ مَا هَوْلَهَا وَأَلَا هِلَا  
عَدَلًا وَزَا [د] لَهُمْ نَدَى وَفَوَاضِلًا  
وَضُرُوعَهُمْ غُرْرًا تَدِيرُ حَوَافِلًا  
يَتَعَايَشُونَ تَعَاطِيًا وَتَوَاضِلًا

و دَفَاعُهُ بِصِيَالِهِ وَ نَوَالِهِ  
 مَتَجَرِّدًا فِي اللَّهِ ذُونَ حَرِيمِهِمْ  
 تِلْكَ الْخُطُوبَ الْمُعْضَلَاتِ نَوَازِلًا  
 وَ لِنَفْسِهِ فِيمَا حَمَاهُمْ بَاذِلًا

سلام نه ماه و بیست و دو روز حاکم بود بولایت تا روزی ابی احمد ز نراشن از محله ناصر آباد بسبب خراج پیش او تظلم کرد، سلام او را قفائی چند بر فرمود نهاد، او از سرای ترك فریاد کهنان بیرون افتاد، عوام آمل غوغا کردند و اصحاب سلام در سلاح شده سه شبانه روز کشتش بود عاقبت بقهر ترك را از شهر بیرون کردند و او آتش در بازار نهاد بود، چون این خبر باحمد بن اسمعیل رسید ابوالعباس عبدالله بن نوح را با طبرستان فرستاد و پسر فوالزیاستین با او بود.

درین سال شانزده پاره کشتی بدریا پدید آمد از آن روسان و با بسکون شد که بعهد حسن زید علوی روسان با بسکون آمده بودند و حرب کرده، حسن زید لشکر فرستاده و جمله را کشته، درین وقت آبسکون و سواحل دریا بدان طرف خراب کرده و بتاراج داده بودند و بسیار مسلمانان را کشته و بغارت برده، ابوالضرغام احمد بن القاسم والی ساری بود این حال بابی العباس نبشت، مدد فرستاد و روس بانجیله که بعهد ما کاله میگویند فرو آمده بودند، شبیخون بسر ایشان برد و بسیاری را بکشت و اسیر گرفت و بنواحی طبرستان فرستاد تا سالی دیگر روسان با عدد انبوه بیامدند و ساری و نواحی پنجاه هزار سوخته و خلایق را اسیر برده و بتعجیل با دریا رفته و تا بعد چشم رود بدیلمان رسیده و بعضی بیرون رفته و بعضی بدریا بوده، گیلان بشب بکنار دریا آمدند و کشتیها سوخته و آن جماعت را که بیرون بودند کشته و دیگران که بدریا بودند گریخته، شروانشاه پادشاه چون ازین حال خبر یافتند بود بدریا کمین فرمود و تا آخر ایشان یکی را زنده نگذاشت و تردد روسان از این طرف منقطع شد. در ماه صفر آخر سنه ثمان و تسعین و مائین ابوالعباس بن نوح از دنیا رحلت کرد و خبر وفات ببخارا رسید، محمد صلوك بری والی بود بدو مثال فرمود تا بطبرستان شود وزیر خوش محمد بن عبیدالله البلعمی را از بخارا گسیل کرد تا ضبط طبرستان فرماید، محمد بن [ابراهیم] صلوك بالشکری بسیار بنیم فرسنگی آمل بموضعی که باشیر میگویند فرو آمد تا بلعمی بدو رسید و محمد بن الیسع با ایشان بود، ملک بر صلوك قرار گرفت



و جماعت باز گشتند ، و سید ابو محمد الحسن بن علی الناصر الکبیر درین سالها بکیلان باجتهاد مشغول بود<sup>۱</sup> و شعرها بسیار گفت بمرثیه داعی الحق محمد بن زید ، شعر :

لَهْفَانُ رَهْنٌ وَسَاوِسِ الْفِكْرِ      بَيْنَ الْغِيَاضِ فَسَاحِلِ الْبَحْرِ  
يَدْعُو الْعِبَادَ لِرُشْدِهِمْ وَكَأَنَّ      [ قَدْ ] ضَرُّ بَوَا أَلَا ذَانَ بِالْوَفْرِ  
كَيْفَ الْإِجَابَةِ لِلرُّشَادِ وَهُمْ      أَعْدَاؤُهُ فِي السِّرِّ وَالْجَهْرِ  
لَوْ آيَقَنُوا بِاللَّهِ لَا رَتَدَعُوا      خَوْفَ الْوَعِيدِ وَبَالِغِ الرَّجْرِ

شعر

لَيْنٌ عَلِقَ النَّفْسَ أَعْلَانُهَا      مِنْ أَلْمُوتِ لَمْ يُغْنِ إِشْفَاقُهَا  
وَقَدْ نَاهَزَتْ بِكَ سِتِّينَ حَوْلًا      شُرُوقُ اللَّيَالِي وَإِغْسَاقُهَا  
فَعَتَّامٌ يَا مُنْكَ الظَّالِمُونَ      وَيَعْتَاقُ نَفْسَكَ مُعْتَاقُهَا  
فَإِنْ يَجْفِكَ الْيَوْمَ أَدْنَى الْعَشِيرِ —      فِي قُرْبِي وَيَنْخَذُكَ عُقَاقُهَا  
فَقِي عَوْنِ رَبِّكَ عَنْهَا غِنَى      إِذَا مَا جَفَا الرَّحِمَ حُدَاقُهَا  
فَدَعَهَا فَإِنْ نَبَهْتَهَا النُّحُوطُ —      بِلِلرُّشْدِ يَلْحَقُكَ لِحَاقُهَا  
فَلَيْسَ يَفُوتُ النُّفُوسَ الَّتِي      تَمْرُضُ لِلْقَتْلِ أَرْزَاقُهَا  
عَلَيَّ أُمَّةٌ آسَفَتْ رَبَّهَا      وَأَدْخَلَ فِي الْغِيِّ أَعْرَاقُهَا  
تَوَلَّى الْحُكُومَةَ بَيْنَ الْعِبَادِ      وَعَقَدَ الْأَمَامَةَ فُسَاقُهَا  
تَدَاعَى لِقَتْلِ بَنِي الْمُصْطَفَى      ذُؤُورَ الْحَشْوِ مِنْهَا وَمُرَاقُهَا  
رُوَيْدًا فَقَدْ هَيَّجَتْ حِنْدَةً      شُؤْبًا قَرِيَّ السَّمِّ أَشْدَاقُهَا

۱ - از اینجا تا آخر این دو رشته اشعار عربی یعنی تا ابتدای عنوان بعد فقط در الف هت و ا سایر نسخ انتاده ۲ - تصحیح قیاسی و در اصل : حر

فَإِنْ يُبْقِنِي اللَّهُ أَبَعَثَ لَهَا      حُرُوبًا يُرِي الرُّشْدَ إِبْرَافَهَا  
تَكُونُ بَوَارِقُهَا مُرَهَفَاتٍ      يُضِيئُ الْمَحَجَّةَ تَأْلَافَهَا  
وَتُضْحِي النُّجُومُ لَهَا فِي النَّهَارِ      طَوَالِعَ يُفْشِيكَ إِشْرَافَهَا  
يُسْعِرُهَا فِتْيَةٌ فِي الْإِلَهِ أَجْبَسَتْ      تَمَالُ الْفَوَاحِجَ أَخْلَافَهَا  
كِبَاشٌ تُنَاطِحُ عَنِ آلِ أَحْمَدَ      زُرُقُ الْمَرَارِيقِ أَذْرَافَهَا  
قَدَّ مَنَّعَ الْعَيْنَ طِيبَ الْمَنَامِ      وَطَالَ بُكَاهَا وَتَأْرَافَهَا  
دِمَاءٌ لِآلِ النَّبِيِّ يَهِيجُ      لَكَ الْحُزْنَ [وَالْهَمَّ] مُهْرَافَهَا  
تَبْكِي لَهَا الطَّاهِرَاتُ الْحِصَا      نٌ حَتَّى تَقْرَحُ آمَافَهَا  
فَكَيْفَ أَصْطَبَارِي عَلَى لَوْعَةٍ      يُبْرِحُ بِالرُّوحِ إِحْرَافَهَا  
وَكَيفَ الْقَرَارُ وَلَمَّا أَرَى      رَجَالًا تُضْرَبُ أَعْنَافَهَا  
وَأُخْرِي مُبْصَدَةٌ فِي الْبُنُو      دِۢمٌ وَالْقَدِ أَحْكِمَ إِشَافَهَا  
وَرَأْسًا طَرِيحًا وَبَطْنًا جَرِيحًا      وَفَعْدًا مُفَارِقَهَا سَافَهَا  
فَقِي الْقَتْلِ وَالصَّلْبِ لِلظَّالِمِينَ      شِفَاءَ النُّفُوسِ وَإِفْرَافَهَا  
فَإِنْ شِدَّةٌ أَعْضَلَتْ فَأَصْطَبِرْ      فَيَا اللَّهَ تَفْتَحْ أَعْلَافَهَا

### خروج سید ناصر کبیر

چون بلعی باز گشت و محمد صعلوک بآمل ماند اهل نجم و مزور<sup>۱</sup> و جمله کیل و دیلم پیش ناصر کبیر جمع آمدند، پسر خویش ابوالحسین احمد را برویان فرستاد و میهم گفتند عاملی بود از آن سامانیان بیرون کردند و ناصر کبیر بکلار رفت، اصفهبد کلار

۱ - تصحیح قیاسی برای اقامه وزن ۲ - کذا در اصل ، وعدم جزم فعل لابد جهت ضرورت شعراست  
 ۳ - تصحیح قیاسی و در اصل فی البنوة ، ظاهراً این کلمه جمع بند فارسی است یعنی قید اگرچه این کلمه باین معنی در عربی بنظر نرسید . ۴ - سایر نسخ : فجم و مرز

محمد بن الحسن برو بیعت کرد و از آنجا با کورشید شد و با فرداد بچالوس رفت و ابن عم خویش حسن بن القاسم را بمقدمه لشکر فرستاد تا چالوس مستخلص کند، محمد صعلوک با پانزده هزار مرد بموضعی که بور<sup>۱</sup> آباد گویند آمده بود، چون ناصر برسید مصاف دادند و حسن بن القاسم آن روز مصاف آرای لشکر بود، صعلوک را منهزم گردانید و خلقی بسیار را از اصحاب او بقتل آوردند روز یکشنبه<sup>۲</sup> جمادی الاخره سنه احدی و ثلثمایه و با فرداد بچالوس رفت و ابوالوفا خلیفه بن نوح را که در آن حصار بود گرفته و جمله خراسانیان را کشته و حصار بازین راست گردانید چنانکه اثر پدید نبود و محمد صعلوک آن شب نیم شب بآمل رسید، بمالکه دشت فرو آمد تا صبح دمید برنشست با ساری شد و از ساری با کرگان و از آنجا باری افتاد و سید ناصر کبیر حسن بن علی بعد دو روز بآمل خرامید و بسرای حسن زید فرو آمد و چنانکه از فضل و علم دورع او سزید با خلائق عدل و عاطفت پیش گرفت و گناها عفو فرمود و بیعت آهل آمل و نواحی بستند<sup>۳</sup> و اخطلی شاعر درین واقعه حسن قاسم را مدح گوید، شعر:

وَ آتَيْتَ مُعْجِزَةً بِبُورِودَ <sup>۴</sup> الَّتِي	أَجْرَيْتَ فِيهَا لِلدِّمَاءِ سُيُولًا
قَاتَلْتَ صُعْلُوكَ اللَّعِينِ بِفَتْيَةٍ	بَدُّوا الدِّيَالِمَ نَجْدَةً وَ عُفُولًا
قَدَّمْتَ مِنْهُمْ كُلَّ سَامٍ طَرَفُهُ	يَلْتَقَى إِذَا لَقِيَ الْعَدُوَّ جَهُولًا
وَ إِذَا نَحَلًا مِنْ دِرْعِهِ فَكَأَنَّهُ	لِقَمَانٍ حُكْمًا لَا يَقُولُ فُضُولًا
فَعَبَّرْتَهُمْ نَهْرًا يُعَبُّ عِبَابُهُ	لِيُطَالِبُوا لِلْمُؤْمِنِينَ نُزُولًا
وَ أَمَرْتَهُمْ أَنْ يَسْتُرُوا مَسْرَاهُمْ	وَ يُغَافِصُوا حِزْبَ الضَّلَالِ عُفُولًا
حَتَّى إِذَا قَرُّوا بِحَيْثُ يَنَالُهُمْ	كَيْدُ الْعَدَاةِ وَ وُلُّوا تَهْوِيلًا

۱ - ب ، هور ، ابن الأثير ، نوروز ( تعریف بورود ) ۲ - ب ، شنبه ۳ - از اینجا تا آخر عنوان فقط در الف دیده میشود ۴ - کذا در تاریخ اولیاء الله و در اصل ، بورود ۵ - در اصل لا یقال وصولا ، متن تصحیح قیاسی ، « روی فی التفسیر ان انسانا وقف علی لقمان وهو فی مجلسه فقال الست الذی كنت ترعى معی فی مکان کذا و کذا قال بلی قال فما بلغ بك ما اری قال صدق الحدیث و اداء الامانة و انصمت عما عن یغنینی ، [ ازلسان العرب ] ۶ - تصحیح قیاسی و در اصل ، بنولا

صَبْرُوا لَهُمُ وَالْحَرْبُ تُذَكِّي نَارَهَا  
فَأَعَانَهُم بِالنَّصْرِ لَمَّا أَخْلَفُوا  
وَتَرَزَلْتَ أَقْدَامُ أَهْلِ الْكُفْرِ إِذْ  
خَلُّوا مَعْسَكَرَهُمْ وَمَا ذَخَرُوا بِهِ  
فَأَجْتَا حَهَاخِيلُ إِلَيْهِ وَأَحْرَقَتْ  
وَنَدَبْتَ لِلْحِصْنِ الْمَنِيعِ ضِرَائِمًا  
نَصَبُوا عَلَيْهِ الْمَنْجَنِيْقَ فَرَاغَ مِنْ  
وَسِعَارُهُمْ أَنْ هَلَّلُوا تَهْلِيلًا  
ذُوالْعَرَشِ مُبْتَعًا بِهِ جِبْرِيَلًا  
صَدَقُوا اللَّيْقَاءَ وَقَتَّلُوا تَقِيْلًا  
وَخَوَادِمًا وَشَوَاحِنًا وَخِيُولًا  
تِلْكَ النَّجِيَامَ فَطَلَّتْ تَعْطِيْلًا  
فَأَتَوْهُ لَا ضَجْرًا وَلَا تَعْلِيْلًا  
فِيهِ وَ أَصْبَحَ جَمْعُهُ مَقْلُولًا

ذکر خلاف اصفهبد شهریار با ناصر و آمدن لشکر از بخارا بدفع ناصر

و چون کار ناصر با عمل مستقیم شد عبدالله بن الحسن العقیقی بساری علماء سپید کرد و مردم را بادعوت خواند و با حشمی بسیار بخدمت ناصر آمد و برسیدن او ناصر را استظهار افزود، فوجی از کیل و دیلم بدوداد و بحرب اصفهبد شهریار فرستاد، چون بارم رسید شهریار با کولا شد و کمین کرد، عقیقی بدنبال او میشد تا در کمین افتاد اولین کشته عقیقی بود، دیگران بگریختند اصفهبد شهریار سراو پیش صعلوک فرستاد. چون خبر غلبه ناصر ببخارا رسید احمد بن اسمعیل سامانی محمد بن عبدالله عزیر را بطبرستان فرستاد، چهل روز مقام کرد، ناصر او را بتاخت و جمله طبرستان دشت و کوه بتصرف گرفت و خواست خراج بردارد و ده يك از همه بستاند، مردم تظلم کردند، بهمان قرار قدیم بگذاشت، و احمد بن اسمعیل بترکستان فرستاده ده هزار سوار مدد خواسته با سی هزار مرد که او را بود بجمله چهل هزار حشم بر گرفت و نیت کرد که خاک طبرستان با بخارا برد چون دو منزل از بخارا بیامد غلامان نیمشب بخوابگاه سراو ببریدند<sup>۱</sup> و این حال چنان بود که او را وزیر بود ابوالحسن دهقان گفتند

۱ - از اینجا تا سطر ۱۷ صفحه ۲۷۲ یعنی تا : « و این خبر پیش المقتدر بالله » در سایر نسخ نیست و فقط در الف دیده میشود

و مال معاملات را حواله بدو بود رشوتها گرفتگی و خیانتها روا داشتی، روزی او را بخواند و گفت رشوت سدن بترك گوید و دست از خیانت باز دارد و او عهد کرد که بعد از این چنین کنم، احمد بن اسمعیل گفت اگر وفادار دل داری دست بر سر من نه سو کند بخور، وزیر دست بر سر او نهاد و سو کند بخورد، تا پادشاه را معلوم شد که آن عهد را وفا نکرد و رشوت بستند، او را بخواند و گفت روا چگونه شاید داشت که چنان سو کند بشکنی و مروّت باطل گردانی، هیچ جواب نداد و باخجالت و ملامت بیرون آمد و اندیشید که او هر آینه او را هلاک خواهد کرد تدبیر خیلت باید ساخت و اگر تغافل کنم نیست شوم، چهار نفر غلام را بدست آورد و هشت هزار دینار زر بدیشان داد هر يك را دو هزار و فرمود که پادشاه را بفتك بکشند، قضا را آن شب فرصت یافتند خادمی خصی و غلامی ترك با پادشاه خفته بودند هر سه را بکشند و بیرون آمده بر اسبان نشسته بگریختند، بامداد چون پادشاه را کشته یافتند در این تفحص افتادند معلوم ایشان شد که چهار نفر غلام بگریختند، از جواب بطلب فرستادند بچهار فرسنگی بیافتند گرفته آورده محمد بن عبدالله بنامر [کذا] و حؤه و دیگر اکابر از غلامان پرسیدند که شمارا بدین دلیری کدام کس داشت، گفتند ما را دهقان وزیر فرمود آن چهار نفر غلام را بشیران انداختند تا بخوردند و وزیر دهقان را هر روز صد دم سنگ گوشت از اندام او میبردند و بدو میدادند تا خورد چندانکه در این عقوبت جانش بر آمد، و این خبر پیش المقتدر بالله خلیفه نبشتند ولایت با پسر او نصر بن احمد بن اسمعیل فرمود داد، هر مزد کامه و شروین بن رستم کسان خویش ببخارا فرستادند و نصر بن احمد الیاس بن الیسع التغدیی<sup>۱</sup> را باده هزار مرد بطبرستان فرستاد همیشه آمدند ابو القاسم جعفر بن الحسن بن علی الناصر بساری بود و هزار مرد داشت، عمارت خندق ساری بفرمود و پیش پدر حال لشکر سامانی نبشت، ابو الحسن احمد بن الناصر بگیلان و دیلمان رفت با مالهای بسیار و حشم را زر و نفقات میداد و کسب میکرد و اصفهید ابو عبدالله شهریار بالای ساری بیونیا باد<sup>۲</sup> بود لشکر گاه کرد، هنوز علم و نشان سیاه داشت اقامت مردم خویش را

پیش سید بلقاسم فرستاد، چون الیاس بن الیسع بساری رسید سید ابوالقاسم ناصر مصاف داد و در آن روز چندان شجاعت نمود که بعد او کسی ندیده بود و آن حرب میان ایشان قائم ماند، او را از ساری بر نتوانستند داشت، عاقبت بقرار صلح باز گشتند و طبرستان بر ناصر کبیر قرار گرفت و مردم بصلاح و حسن سیرت او آسوده ماندند و اصفهید ملک الجبال شروین با ناصر صلح کرد و هر مزد کلامه با استر اباد شد و همگی مصالح ملک و احکام پادشاهی در امر و نهی باین عم خویش ابو محمد الحسن بن القاسم سپرد و بدو باز گذاشت و او را مرتبه بر فرزندان صلبی مرجح گردانید تا برو حسد بردند و میل لشکر و عوام با او بود، و سید ابوالحسین احمد الناصر المعروف بصاحب الجیش میگوید در حق پدر، شعر:

فَيَا عَجَبِي مِنْ قُرْبِ اسْبَابِ مَبْعَدِي	وَ كَثْرَةِ اَعْدَائِي وَ فِئَةِ مُسْعِدِي
وَيَا دَوْلَةَ قَامَتْ عَلَيَّ بِجَوْرِهَا	وَيَا وَالِدًا لَمْ يَزَعْ لِي طَيْبَ مَوْلِدِي
فَمَا بَالُ اَنْرَابِي رَفَعَتْ رُؤْسَهُمْ	وَ طَاطَأَتْ مِنِّي جَاهِدًا بِتَعْمِدِي
هَلِ الْعَدْلُ اِلَّا فِئْمَةٌ بِسُوِيَّةِ	وَ اِنْصَافُ مَظْلُومٍ وَ اِعْطَاءُ مُجْتَدِي
فَاِنْ رَزُقُوا مِنْكَ الَّذِي قَدْ حُرِمْتَهُ	فَمَا رَزُقُوا عَلَمِي وَ فَضْلِي وَ مُحْتَدِي
وَ اِنْ كَانَ رَأْيُ مِنْكَ فِيهِمْ رَأْيَتَهُ	فَرَأَيْ لَعَمْرُ اللَّهِ غَيْرُ مُسَدِّدِي
وَ اِنْ اَكَلَتْ دُنْيَاكَ دُونِي عِصَابَةٌ	صَبْرْتُ لَهَا يَوْمِي وَ اَمْسِي اِلَى غَدِي
فَمَا اللَّهُ عَنْ ظُلْمِ الْعِبَادِ بِغَافِلِي	وَ مَا اَنَا بِالْوَانِي وَ لَا بِالْمُبْلَدِي
اُنْقِصِي قَرِيبَ الرَّحْمِ مِنْ اَجَلِ رَحْمِهِ	وَ تَرْنُو بِاِحْسَانٍ لِاِخْرَ مَبْعَدِي
وَ اِنِّي لَأَسْتَحْيِي الْكَلَامَ اُرِيحُهُ	عَلَيْكَ وَ اَشْدُو بِالْقَصِيدِ الْمُقْصِدِي
وَ اُبْقِي عَلَى الْاَرْحَامِ خَوْفَ سَمَاتِي	تَجِلُّ بِنَا فِي كُلِّ نَادٍ وَ مَشْهَدِي
وَ لَكِنْ اِظْلَمَ الْاَقْرَبِينَ مَضَاضَةٌ	يَضِيقُ لَهَا ذَرْعُ الْفَتَى الْمُتَجَلِّدِي

☆ وَلَا بُدَّ لِلْمَصْدُورِ أَنْ يَنْفُثَ الْأَثَى  
 أَرْضَى بِأَنْ أَرْضَى بِنُحْطِهِ عَاجِزٍ  
 ☆ وَقَبْلُ ابْنِ مِرْدَاسٍ ابْنِي فَضْلٍ أَقْرَعٍ  
 ☆ فَوَاللَّهِ مَا حَامُوا النَّبِيَّ بِفِعْلِهِ  
 ☆ فَكَيْفَ بِمَنْ لَا يَنْزِلُ الْوَحْيُ عِنْدَهُ  
 ☆ وَأَعْطَى ابْنَ مِرْدَاسٍ وَأَرْضَاهُ بِاللَّهِ  
 ☆ وَمَا أَنْتَ إِلَّا شِخْنَةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ  
 ☆ سَتَبِدِي لَكَ الْأَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا  
 وَدَى الْجَلِيدِ الْمَقْهُورِ دَفْعُ التَّمَرِّدِ  
 إِذَا خَانَنِي سَيْفِي وَشَلَّتْ بِهِ يَدِي  
 يَمَا كَانَ مِنْ فِعْلِ النَّبِيِّ مُحَمَّدٍ  
 وَلَا سَوْغُوهُ مِنْحَةً الْمَتَفَرِّدِ  
 وَ لَيْسَ بِمَعْصُومٍ وَلَا بِمُؤَيَّدٍ  
 وَقَالَ لَهُ قَوْلَ الْكَرِيمِ الْمَسُودِ  
 فَهَلَّا بِهِدَا مِنْهُ تُهْدَى وَ تَقْتَدِي  
 وَ يَا تَيْكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُرَوِّدِ<sup>۱</sup>

و او بتعصب با پدر [ از آنجا که ] امامی المذهب بود میگوید، شعر :

يَا أَيُّهَا الزَّيْدِيَّةُ الْمُهْمَلَةُ  
 كَفَّ لَهُ بِالْأَخْذِ مَبْسُوطَةٌ  
 أَشْلَى عَلَيَّ الْأُمَّةِ أَوْلَادُهُ  
 يَا رَحْمَاتِ الْجَوْتِبَاءِ لَكُمْ  
 تَوْبُوا إِلَى الرَّحْمَنِ وَاسْتَغْفِرُوا  
 إِمَامُكُمْ ذَا آيَةٍ مُنَزَّلَةٍ  
 وَ فِي الْعَطَايَا جَعْدَةٌ مُقْفَلَةٌ  
 وَ أَظْهَرَ الرِّشْوَةَ وَ الْقُنْدَلَةَ  
 غَضْتُمْ فَأَخْرَجْتُمْ لَنَا جَنْدَلَهُ  
 مِنْ قَبْلِ أَنْ تَأْتِيَكُمْ زَلْزَلَةٌ

۱ - تصحیح قیاسی و در اصل ، و قتل ، اشاره است بقصه مشهور تقسیم غنایم بعد از غزوه حنین که حضرت رسول باقرع بن حابس صد شتر عطا فرمود و بجاس بن مرداس چهارشتر ، عباس بن مرداس از این عدم تساوی حقوق بسیار خشمناک شد و اشعاری در آن باب گفت که بنایت مشهور و در عموم کتب تواریخ و سیر و تفاسیر مسطور است و حاصل معنی این بیت اینست که ، « پیش از اینها ابن مرداس ترجیح اقرع بن حابس را بر خود ابا نمود در نتیجه آنچه حضرت رسول در آن باب بعمل آورده بود »  
 ۲ - این بیت بسیار مشهور را که از معلقه طرفه بن العبد البکری است گوینده در این قطعه بعنوان تضمین گنجانده است ۳ - سایر نسخ ، رحمت

### مخالفت حسن بن قاسم با ناصر

تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاد و فرمود ملوک گیلان را که کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بآمل آورد، چنانکه اشارت بود هر وسندان بن تیدا و خسرو فیروز بن جستان و لیثام بن وردراد را با جمله قبایل ایشان بیاورد و پیش ناصر نشست که همه بمدد و خدمت تو می آیند و آن جماعت از ناصر کبیر آزرده بودند بسبب آنکه باول نوبت بدانچه ایشان را از مال پذیرفته بود تمام ادا نکرد، جملگی بر حسن قاسم بیعت کردند بدانکه او را بگیرند و درهم بیعت از حسن قاسم بستانند، چون بآمل رسیدند حسن قاسم بمصلی فرود آمد، پیش ناصر نرفت، یک روز باخواص خویش و حشم بر نشست و بدر گاه آمد بطلب رزق لشکر، ناصر بترسید و براستری نشست بی راه [از] خانه بیرون افتاد و خواست بیایدشت شود، حسن قاسم بدنبال او بشد و او را بگرفتند بآمل آورده و از شهر با قلعه لارجان فرستاده، اصحاب حسن قاسم در سرای ناصر افتادند جمله اموال و حرم را بغارت برده، بدان انجامید که حسن بر نشست و چند کس را آن روز بنیزه بزد و زن و فرزند ناصر باز نتوانست ستد و حسن را بشمشیر از اسب در آوردند و حرب خواست، با فرداد مردم آمل لشکر ناصر را ملامت کردند که شما با امام خویش این روا دارید، مسلمان نباشید و بدتر از شما در جهان قومی نتوانند بود، و عاقه شهر کسان ناصر را تیمار داشتند و مراعات واجب دانستند تا غوغا خاست و لیلی بن نعمان از ساری آمده بود، با این جماعت یار شد بسرای حسن قاسم شدند و او را دشنامها داده و بقهر انگشتی ازو ستدند و بقلعه فرستاده ناصر را بیاورده و بعفو طلبیدن و استغفار و توبه پیش او شدند، همه را عفو کرد، حسن قاسم تنها بر نشست که جمله مردم او را باز گذاشته بناصر پیوسته بودند، و تا بمیله برفت، مردم خبر یافتند بدنبال شدند و او را گرفتند، نزدیک ناصر برده البته روی ازو نگردانید و کلمه درشت نیز هم روا نداشت و گفت عفو کردم و در گذشته، بعد چند روز دستوری داد که بگیلان رود آنجا بنشیند، چون مدتی بر آمد ابوالحسین احمد بن الناصر شفاعت کرد، او را باز خواند و دختر ابوالحسین که مادر ابوالفضل الداعی بود بدو داد و ولایت گرفتگان بدو سپرد.



### عزیمت حسن قاسم بگرگان و محاربه با ترکان و محصور شدن و خاتمه کار ناصر کبیر<sup>۱</sup>

چون حسن قاسم عازم گرگان شد سید ناصر پسر خویش ابوالقاسم جعفر را فرمود که بمدد او برود با گرگان و همیشه ، بوالقاسم با او بد بود و او را دشمن داشتی اما چون فرمان پدر بود جز امتثال چاره نداشت ، او را در پیش داشت و هر موضع که حسن برداشتی او فرو آمدی و از هر منزل پیش پدر نبستی این مرد با تو دشمنی در دل دارد ، چون بعد گرگان رسید ترکان برای مصاف پیش باز آمدند ، بوالقاسم او را باز گذاشت بیامد و حسن قاسم پیش ترکان فرو نتوانست ایستاد بعد استرآباد با قلعه گجین شد و این قلعه در عهدشاپور ذوالاکتاف تا بعهد ملک اردشیر بن الحسن رحمه الله معمور بود ، بعهد خداوند عالم سلطانی شهید نکش بن ایل ارسلان ملک اردشیر بفرمود شکافت تا بدست کسان او نیفتد ، و حسن قاسم همه زمستان آنجا بماند ، بسیار مردم او را از سرما دست و پای نقصان شد و ترکان بمحاصره در زیر قلعه نشسته بودند تا او را کار سخت شد و طاقت برسد ، از قلعه بیرون آمد با تنی چند و بر لشکر گاه ترکان زد و تنی چند را بشمشیر بدو پاره کرد ، چون زخم شمشیر او بدیدند راه باز دادند بسلامت با آمل افتاد و از آنجا بگیلان رفت ، و ناصر کبیر بترك ملک گفت و با خلیق بشریعت زندگانی پیش گرفت و از اطراف جهان برای استفاده پیش او آمدندی و اقتباس فنون علوم کردند از فقه و احادیث و نظر و شعر و ادب ، و سیدی بسیار افادت بود ، بیست و پنجم شعبان سنه اربع و ثلث مایه با جوار رحمت حق تعالی نقل کرد .

#### ایالت حسن بن قاسم و خلاف فرزندان ناصر با او<sup>۱</sup>

فرزند او ابوالحسین احمد بگیلان فرستاد و حسن قاسم را که داماد او بود بیاورد [و بایالت نشاند] و هو ابو محمد الحسن بن القاسم بن الحسن بن علی بن عبدالرحمن المعروف بشجری بن القاسم بن الحسن بن امیر زید بن الحسن السبط ابن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام و لقب او الداعی الی الحق بود و بکتاب انساب الداعی الصغیر نبشته ،

۱ - چنانکه مکرر یاد آور شده ایم هیچیک از این عنوانها در الف که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم نیست . اختیار آنها در این طبع برای روشن شدن مطالب است .

دوازدهم رمضان سنهٔ اربع و ثلثمائه بآمل رسید و سید ابوالحسین احمد بن الناصر پادشاهی با او سپرد، برادر او ابوالقاسم جعفر بن الناصر پیش او فرستاد که ملک پدر ما راست چرا بدو میدهی مکن که نیک نمیکنی و ندیدی او با پدر چه کرد، سخن برادر نشنود و قبول نکرد تا برادر بترك او گفت و از او برگردید پیش محمد صلوك رفت که بشهر ری والی بود و تقریر کرد که شعار و علم سیاه کند و سگه و خطبه بنام صاحب خراسان فرماید و او را مدد دهد تا طبرستان از ایشان باز ستاند، وداعی حسن قاسم سیدی نیکو سیرت و عادل و عالم بود، مردم طبرستان بهیچ عهدی چندان امن و رفاهیت و عدل ندیدند که با تمام او و کفایت و سیاست او بیشتر از جمله سادات بود چون ابوالقاسم جعفر بآمل رسید حسن بن قاسم الداعی با کیلان شد در سنهٔ ست ثلثمائه<sup>۱</sup> ابوالقاسم جعفر بن الناصر الکبیر میگوید در این وقت، شعر:

لَا يَكْشِفُ الْغَمَاءَ إِلَّا ابْنُ حُرَّةٍ      يَهُونُ عَلَيْهَا عِبُودُهَا وَ أَحْتِمَالُهَا  
 مِنَ النَّاصِرِينَ الْكِرَامِ إِذَا غَدَوْا      تَطَأُ طَأً . . . . .<sup>۲</sup>  
 أَبِي نَاصِرٍ الْحَقِّ الَّذِي آيَدُ الْهُدَى      وَ كَانَتْ لَهُ يَمْنَى الْهُدَى وَ شِمَالُهَا  
 عَلَيْهِ سَلَامُ اللَّهِ مَا ذَرَّ شَارِقُ      وَ مَا غَارَتِ الْحُورُ ابْهُودُهَا [كذا؟]  
 نُفِيتُ إِذَا مِنْهُ وَ بَدَّلْتُ قِسْوَةً      . . . . .<sup>۳</sup>  
 لَئِنْ لَمْ أَصْبِحْ آمَلًا بِكِتَائِبٍ      تَضِيقُ بِهَا صَخْرَاوُهَا وَ جِبَالُهَا  
 فَأَتْرُكُ أَهْلَ التَّلْمِ وَالْغَدْرِ هُمْدًا      كَمَا صَنَعْتَ يَوْمًا بِعَادٍ شِمَالُهَا

مدت هفت ماه تا جمادی الاخرهٔ سنهٔ سبع و ثلثمائه بآمل می بود، خراجها باستقصاء و ظلم بستند و قسمتها طلبید، مردم بعهد او برنج آمدند تا دیگر باره داعی حسن بن القاسم آمد و عدل و انصاف چنانکه عادت شدهٔ او بود فرمود و خلایق دستها برداشته بتضرع از خدای ثبات ملک و استقامت دولت او خواستند و بمصلی آمل کوشکهای رفیع فرمود

۱ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف هست

۲ و ۳ - در اصل نسخه جای این قسمت ها همچنین بیاض است .

وخواص و حشم او را مثال داد تا همه بجهت خویش بجوار او خانه‌ها و منزلها سازند و البته بشهر نزول نکنند تا سرای مسلمانان مصون ماند و اصفهبد شروین ملک الجبال و شهریار و ندامید کوه موافقت کردند و گفتند مال بهمان قرار دهیم که بعهد حسن زید، سید بوالحسین با سه هزار مرد بحرب ایشان شد بکویج نشان شهریار را بزد و منهزم گردانید و اصفهبد شروین صلح کرد و بایش بوالحسین رفت<sup>۱</sup> و ابوالعباس بن ذی‌الریاستین میان شهریار و داعی بوالحسین سفیر [بود]،

و عمر بن احمد بتهنیت فتح جرجان میگوید قصیده مطول، شعر :

وَذَبَّ عَن حَوْزَةٍ إِلَّا سَلَامٌ مُّجْتَهِدًا      أَخُوكَ فِي فِتْيَةِ زُهْرٍ مَنَاجِدِ  
لَمَّا دَعَا بِأَسْمِكَ الْمَنْصُورِ وَسَطَمٌ      وَ لَوْ شِئْنَا إِلَىٰ فَلَ عِبَادِي  
لَمْ يُلَقَ مِثْلُ الَّذِي لَاقَىٰ شَرِيكُهُمْ      بِبَابِ جُرْجَانَ مِنْ قَتْلِ وَ تَشْرِيدِ  
فَلَيْسَ يُكْنَىٰ بِنَضْرٍ بَعْدَهَا أَبَدًا      لَا يَرَعُوِي لَوْ عِيدِ ثَانِي الْجِدِ  
فَأَرْسَلَ السَّيِّدُ الْمَيْمُونُ طَائِرَهُ      بَرَاتَهُ الْبَيْضَ فِي غَرْبَانِهِ السُّودِ  
فَأَوْ سَمْتَهُمْ فِرِّي مَرًّا مَذَاقَتُهُ      طَعْنَا دِرَاكًا وَ ضَرْبًا فِي الْعَبَائِدِ<sup>۲</sup>  
تَدْبِيرَ مُشْتَمِلٍ بِالْحَزْمِ مُحْتَنَكِ      مَوِيدِ الْعَزْمِ صِنْدِيدِ لِصِنْدِيدِ  
مُحْبِدِ وَ أَقْلِ النَّاسِ قَدْ عَلِمُوا      مَنْ عَاشَ فِي النَّاسِ يَوْمًا غَيْرَ مَحْسُودِ  
بِدَوْلَةِ الْحَسَنِ بْنِ الْقَاسِمِ أَتَّصَحَّتْ      سُبُلُ الرَّشَادِ بِإِحْكَامٍ وَ تَوْكِيدِ  
فَاللَّهُ يُبْقِيهِ فِينَا سَيِّدًا مَلِكًا      يَبْنِي الْعَمَالِي بِتَأْسِيمِ وَ تَشْيِيدِ

و چون سامانیان از ضبط نیشابور عاجز شدند داعی لیلی بن نعمان را بنیشابور فرستاد

۱ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف هست و تقریباً قطعی است که باز مطلب دیگری از

دنبال این سطر افتاده زیرا که قصه فتح جرجان که ذیلاً مؤلف بآن اشاره میکند در متن نیست

۲ - تصحیح قباسی و دراصل، العمادید و محتمل است نیز که القمادید باشد جمع القمدود یعنی مردمان

و مستخلص کرد<sup>۱</sup> و ابو عبدالله احمد بن محمد الولیدی گوید، شعر:

يَا أَيُّهَا السَّيِّدُ الدَّاعِي الَّذِي سَلِمَتْ  
بِيَمِينِهِ أَفُقُ الدُّنْيَا مِنْ النَّحْلِ  
ابْهَجْ بِفَتْحِ نِشَابُورَ الَّتِي انْفَلَقَتْ  
عَلَى الْمُلُوكِ الْأَلْيِ فِي الْأَعْصِرِ الْأَوَّلِ  
كَانَتْ حِمِّي لَمْ يَبْحْ فَأَفْتَضْ عُدْرَتَهَا  
مُوَيْدُ الدِّينِ لَيْلَى بِالْقَنَا الذُّبُلِ  
وَلِي دَوْلَتِكَ النَّهَاضُ بِأَسْمِكَ وَالْـ  
دَاعِي إِلَيْكَ دُعَاءُ الْمُخْلِصِ الْجَدِلِ  
وَسَوْفَ يَبْلُغُ أَفْصَى الشَّرْقِ مُفْتَحًا  
يَلْمَهُ<sup>۲</sup> لَا مَحَايِدٍ وَلَا نُكُلِ  
فَهَذِهِ الْأَرْضُ قَدْ أَلَقَتْ مَقَالِدَهَا  
إِلَيْكَ يَا ابْنَ الْكِرَامِ السَّادَةِ الْبُرُلِ  
وَتَلِكْ أُسْرَةٌ سَامَانَ الَّتِي خُرِيَتْ  
تَبْكِي نُحْرَاسَانَهَا بِالْأَذْمَعِ الْهَمَلِ

و چون ایلی نیشابور بستند بطوس رفت با لشکر سامانیان مصاف داد، اورادر مصاف بکشتند و لشکر بهزیمت با گرگان آمد، جماعتی از کبار دیالم بیعت کردند و معاهدت رفته بر آنکه داعی را بغدر بکشند یکی از آن قوم پنهان داعی را این حال باز نمود. چون معلوم شد با هیچ خلق این سر آشکرا نکرد و هم در تعجیل بگرگان شد و آن گروه همه را بگرفت و گردن بفرمودزد و یکی از آن جماعت پدر سیاه گیل بود هر و سندان نام که رئیس گیلان بود، بعد از آن مردم ازداعی بترسیدند و هیبتی از او در دلها افتاد که کسی را زهره نبود که محالی اندیشه کند<sup>۳</sup> و ابوطالب شاعر قصیده گفته، شعر:

حَتَّى إِذَا الْغَدْرُ أَسْنَقَلَ بِعُصْبَةٍ  
مِنْ جُنْدِهِ عَن كَيْدِ هُرْسَنْدَانِهِ  
فَادَ الْجِيَادَ عَلَيَّ مَنَاسِحَهَا الْقَنَا  
بِأَكْفِ أَسَدِ الْغَابِ مِنْ فُرْسَانِهِ  
تَخْفُو عَلَيَّ فَوْدِيهِ الْوِيَّةُ الْهَدَى  
وَ النَّصْرُ يَقْدُمُهُ إِلَيَّ جُرْجَانِهِ  
حَتَّى إِذَا وَرَدَتْ هَوَادِيهَا ضَحِيَّ  
جُرْجَانَ وَ الْمَعْدُولُ فِي خِدْلَانِهِ

۱ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف هست

۲ - تصحیح قیاسی و در اصل: بداند

۳ - از اینجا تا آخر شعر نیز فقط در الف هست

غَادَا هُمْ فَشَقَى الصُّدُورَ مِنَ الْغَلِيْدِ - لِي عَلَيْهِمْ بِحَسَامِهِ وَ سِنَانِهِ  
 واز گرگان بعد از این واقعه با آمل آمدند مردم استقبال کردند و شعرا شعرها خواندند :  
 إِمَامَ الْهُدَى قَدْ كَانَ نَأْيُكَ رَاعِنَا      فَلَمْ يَرِ إِلَّا طَائِرُ الْقَلْبِ وَاجِمُهُ  
 وَ مَا كَانَ إِلَّا وَالِيَهُ ذُو صَبَابَةٍ      إِلَيْكَ مَشُوقٌ عَازِبُ اللَّبِّ هَائِمُهُ  
 عَزِيْرٌ عَلَيْنَا أَنْ يُزْعِرَكَ النَّوَى      وَ يَغْشَاكَ مِنْ لَعِجِ الْهَجِيْرِ سَمَائِمُهُ  
 فَكَانَ مُنَانَا أَنْ نَرَاكَ بِغِبْطَةٍ      وَ لَوْ حُلْمًا يَلْقَاكَ فِي النَّوْمِ حَالِمُهُ  
 فَلَا زَالَ عَنَّا ظِلُّ مُلْكِكَ مَا دَعَا      وَ غَرَّدَ فِي فَرْعِ الْأَرَاكِ حَمَائِمُهُ

شعر :

يَا أَيُّهَا الدَّاعِي الَّذِي بِسَمَاحِهِ      يَحْيَا السَّمَاحُ وَ يَهْلِكُ الْأَوْخَفَاقُ  
 كَانَتْ لِنَأْيِكَ آمَلٌ وَ كَأَنَّهَا      حَوْرَاءُ الْبَسْمَاءِ الْجِدَادِ طَلَاقُ  
 ..... بِدَايِعِ حُلَّةٍ      مِنْ نُورِ وَجْهِكَ زَانَهَا الْأَوْهَرَاقُ  
 عَادَتْ عِدَابًا مِنْذُ أُبْتُ مِيَاهَهَا      فِينَا وَ كَانَتْ قَبْلُ وَهَى زَعَاقُ  
 بَدَرَ الْهِلَالُ بِكَ الْمُنِيرَ وَ لَمْ يَزَلْ      مَدْنِيَّتَ عَنَا يَعْتَرِيهِ مُحَاقُ  
 رُدَّتْ عَلَى شَمْسِ الضُّحَى أَضْوَاؤُهَا      وَ لَقَدْ تَكْوَرُ مَا لَهَا إِشْرَاقُ  
 رَقَاتٍ بِمُقَدِّمِكَ الدُّمُوعُ وَ طَالَمَا      سَقَّتِ الْخُدُودَ وَ مَاؤَهَا مَهْرَاقُ  
 وَ لَقَدْ فَتَقَّتْ مِنَ الْحَوَادِثِ رَتْقَهَا      عَفْوًا فَأَنْتَ الرِّاتِقُ الْفَتَاقُ

و طبرستان را مدتی چنین بداشتند که داعی بآمل بود و ابوالحسین ناصر بگرگان و یکدیگر را مدد کردند تا ابوالقاسم [جعفر] بن الناصر الکبیر بگیلان دعوت کرد و مردم بسیار بر او جمع شدند ، و بگرگان سید ابوالحسین ناصر بر داعی متغیر شد

و لشکر کش او ابو موسی هرون اسفاهدوست بود . با حشم خوش بآمل آمد  
و با داعی بمصلی مصاف داد ، داعی ابوالحسین را بشکست و اسفاهدوست را در این روز  
بکشتند در حرب جای ، و عبدالله بن محمد الکاتب میگوید در این واقعه :

كَمْ لِهَامٍ بِكُلِّ نَجْدٍ كَمِيٍّ      وَ هَمَامٍ بِكُلِّ أَمْرٍ عَجَابٍ  
قَصْدُوهُ مَرْفُفًا بَفْرَى فَرِيًّا      يَتَلَطَّى عَلَيْهِمْ كَالشَّهَابِ  
سَلَّ بِجِيلَانٍ أَوْ بِجُرْجَانٍ عَنْهَا      وَ يَبُورُوا غَدَاةَ يَوْمِ الضَّرَابِ  
مُرْجَ الْبَحْرِ بِالدِّمَاءِ وَ الْقَى      جُرُأً بِالْعَرَاءِ حَشْوِ الشَّيَابِ  
نِصْفُهُ الْمُرْجِحِينَ فِي حَنَكِ الْحُو — تِ وَ نِصْفُ لَهُ يُوَكِّرُ الْعُقَابِ  
وَ بَهْرُونَ فَأَعْتَبِرْ إِذْ أَقَامَ .....  
رَاكِبًا غَيْرَ ذِي قَوَائِمٍ لَا يَثْنِيهِ إِلَّا تَنَوُّقُ الْخَشَابِ  
طَافَ بِالْمِصْرِ سَبْعًا عَنْ غَيْرِ قَصِيدٍ      فَتَخَلَّى مِنَ الْهُدَى وَ الثَّوَابِ

بده هزار درم قرار افتاد و رسوم فسق که بردارند و علی بن جعفر الرازی را بکھستان  
اصفهد شهریار فرستاد و حسن<sup>۱</sup> بن دینار را بکھستان اصفهد شروین تا امر معروف  
و نهی از منکر و احتساب کنند و شهریار نیز با خدمت آمد و داعی حسن قاسم و  
بوالحسین ناصر با یکدیگر باسترآباد رفتند ، چون مهمات درون تمیشه راست داشته بودند  
و اصفهد شروین و شهریار هر دو در خدمت ایشان بودند باسترآباد روزی داعی حسن  
قاسم و ابوالحسین با همدیگر بخلوت نشسته هر گونه حدیثها کردند ، در این میانه

۱ - دنباله این اشعار فقط در الف هست ولی نه در جای خود یعنی یس از این بیت بلکه در یک ورق و  
نیم بعد در محلی غیر مناسب ، ما بمناسبت بیوستگی آنها با بیت اول و موضوع آنها که راجع بقتل  
هارون اسفاهدوست لشکر کش ابوالحسین بن الناصر است آنها را باینجا منتقل کردیم .

۲ - منی این دو کلمه معلوم نشد ظاهراً غرض از آن همان فری فری فارسی باشد بمعنی آفرین که در  
فریاد تعسین آنرا ادا می کرده اند و بهر حال بصورت متن وزن قدری از استقامت دور است .

۳ - در اصل نسخه محل این مصراع سفید است ۴ - کذا فی الاصل و در این صورت وزن بنظر  
غیر مستقیم می آید . ۱ - سایر نسخ ، حسین

داعی گفت مصلحت آن می بینم که شروین و شهریار هر دو را بگیریم که فتنه طبرستان همیشه از ایشان بود و هست و این ساعت هر دو را بی رنج یاقینم فرصت فرو بیاورد گذاشت ، بوالحسین ناصر گفت این سخن با ابی موسی اسفاهدوست در میان باید نهاد<sup>۱</sup> و غرض او آن بود تا سه تن باشند ، اگر این سر آشکارا شود داعی بر بوالحسین قطع نتواند کرد ، چون بیرون آمدند بوالحسین پیش اصفهید شروین و شهریار فرستاد که بگریزد و بر حذر باشید از آنکه داعی شمارا بخواهد گرفت ، هر دو اصفهید بگریختند و داعی از استرآباد بناکام باز گشت و بولایت ایشان رفت و بسیار خرابیها کرد ، ایشان نیز حربها پیوستند عاقبت الامر فرزندان را بنوا گرفت و باز گشت .

#### سبب محبوس شدن داعی بدست محمد بن شهریار

چون داعی باز گشت که بگرگان آید الیاس بن الیسع فرستاد که گرگان باز گذارد و بشود ، البته نشنود و مصاف دادند هریمت بر لشکر الیاس افتاد و او کشته آمد و جز اندکی از آن حشم که بزینهار آمدند دیگر جمله را کشتند و سادات در گرگان شدند و مصادرات کرده و لشکر را نفقات داده تا این خبر بیخارا رسید قراتکین نام ترکی را با سی هزار سوار بگرگان فرستادند ، داعی و بوالحسین دانستند که مقاومت آن سپاه ندارند باز گشتند درون همیشه آمده ، ابوالحسین ازو بر گردید و با کیلان شد برادر ابوالقاسم جعفر پیوست و داعی پناه باصفهید محمد بن شهریار کرد ، اصفهید محمد او را بگرفت و بندها بر نهاد پیش علی بن وهسودان فرستاد بری که نایب المقتدر بالله بود طاهر بن محمد الکاتب پیش علی بن وهسودان بود نگذاشت او را بیفداد فرستد ، گفت مصلحت آنست با قلعه پدران خویش الموت فرستی ، آنجا بردند و محبوس داشتند تا بوقتی که محمد بن مسافر علی وهسودان را قتل کرد بقزوین ، خسرو فیروز داعی را خلاص داد و با کیلان فرستاد .

#### احوال فرزندان ناصر

سید ابوالحسین چون برادر خویش ابوالقاسم جعفر پیوست از کیل و دیلم مدد گرفتند و بطبرستان آمده و لشکر قراتکین پراکنده گشته بودند و بخراسان فتنهها خاسته و او را باز خوانده ، ایشان هر دو برادر با گرگان شدند و متمکن نشسته تا دیگر

۱ - این مطلب بکلی با آنچه قبلاً گفت که ابوموسی هرون سپاه دوست در جنگ کشته شد متناقض است و ظاهراً این ابو موسی کسی دیگر و همان هارون بن بهرام است که بعد ذکر او خواهد آمد .

باره از بخارا احمد طویل نام را فرستادند، بگر کان آمد و ناصران با او مصاف دادند و او را شکسته، تنها او با بسطام اقتاد و بیشتر حشم بجاجرم و اسفراین پراکنده گشتند.

### احوال داعی پس از خلاص و واقعات او با فرزندان ناصر

داعی صغیر حسن قاسم چون [ از حبس خلاص و خیر یافت ] بگیلان رسید، معتمدان بطبرستان فرستاد و مالهای مدفون و ودیعه ها که بدست مردم بامانت سپرده بود با گیلان نقل فرمود و ناصران هر دو برادر بگر کان بودند و داعی مال بگیل و دیلم داد و بوعده های بسیار امید مند گردانید تا قومی انبوه بر وجه شدند، ناگاه چنانکه بطبرستان خبر نبود لشکر بر گرفت با مل آمد و از آمد بساری، و ناصران از گر کان ابوبکر الزفری<sup>۱</sup> را با مل میفرستادند تا خبر داعی بگیلان تفحص کند، چون باستر اباد رسید مردی را دید راه گذری، گفت از کجا می آیی، جواب داد که از لمراسک، پرسید چه خبر داری، گفت داعی بلمراسک رسیده بود چون من بیرون آمدم، ابوبکر الزفری هم در لحظه باز پس شد، چون بگر کان رسید ابوالقاسم ناصر با هر و سندان بمشورت نشسته بود، گفت تو بدین زودی چرا باز گشتی، گفت کاری بود، ابوالقاسم بدانست که خیر نیست، جای خالی کرد و حال پرسید، ابوبکر او را از آمدن داعی آگاه کرد و گفت هر آینه فردا اینجا باشد، ابوالقاسم ناصر پیش برادر بوالحسین رفت و بمشورت مشغول شدند و قرار افتاد که بوالحسین باستر اباد رود مصاف دهد، جمله لشکر با او بر نشستند و ابوالقاسم و هر و سندان بگر کان مقام کرده تا با فردا چون صبح صادق بیامد هر و سندان و سید ابوالقاسم از شهر بیرون آمدند و آنجا که کور داعی محمد زید است ایستاده تا خبر که از استر اباد افتد بدانند، غلامی از آن علی قمی دززی<sup>۲</sup> از گر کان بیرون افتاد بتعجیل و با یکی از اصحاب ابوالقاسم سخنی بگفت پرسید که چه میگوید خیر است، گفت این غلام میگوید اصحاب لیلی<sup>۳</sup> بخانه های ما در افتادند و غارت میکنند و خزانه و بار گاه تاراج کرده، ابوالقاسم هر و سندان را گفت یا ابا حرب این حال چگونه است، گفت من ازین خبر ندارم در شهر رویم تا بدانیم، چون با شهر شدند دیلمان پیش افتادند خانه ها غارت کرده، هیچ نگفت و در سرای شد، حصیر نیز برداشته بودند، در حجره رفت و کلاه از سر بیفکند و سر بزمین

۱ - پ، الظفری ۲ - کذا در پ و سایر نسخ، در الف ( بدون نقطه ) ۳ - کدام لیلی [ ۲ ]



زد و در گریه افتاد ، علی درزی قمی کلاه بر گرفت و دستاری بیاورد و گفت این بر سر بنه تا نهی سر نباشی ، آواز داد که از آن ما اینجا کیست گفتند ده تن بیش نیستند گفت بروید و لیلی را بگویید که چرا این حرکت کردی و مراد تو چه بود ، رفتند و گفتند جواب داد که سید را بگویید که این معنی بفرمان من نبود اما تو در این شهر نتوانی بود ، ازین ده تن جز عناتور باز نیامدند ، سید را گفت کار از تدبیر گذشت ، بیرون شو ، گفت تنها بیرون نیارم رفت ، لیلی را بگوی تاسی مرد بدهد تا مرا ازین شهر بیرون برند ، برفت و گفت ، لشکر ستان را باسی مرد بفرستاد و بوالقاسم باعلی درزی و پنج نفر غلام از شهر برقتند و دیالم دروازه ببستند ، او براه نو کلاته باز ایستاد تا نان بخرد و جزسه دینار زر نداشت ، غلام یک دینار ببرد تا نان بخرد ، بردش مردی داد چون بدان موضع رسید سید ابوالقاسم رفته بود ، نانی او بر گرفت بجهت خویش و دیگر مرد را داد و غلام نیز بگرگان رفت ، سید ابوالقاسم چون پیشتر شده پیاده را دید که میآمدند ، گفت از کجا می آید جواب دادند که از استرآباد ، خبر داعی و برادر پرسید گفتند داعی او را بشکست و از آنجانب استرآباد او را دیدیم که منهزم میرفت ، سید ابوالقاسم و درزی قمی تنها مانده بودند ، متحیر از اسب بزیر آمد و باقی داد و در دیهی شد دراز گوشی بخريد و براه بسطام بادامغان رفت و از آنجا باری افتاد و از ری بگیلان و چون داعی بوالحسین را بشکست پیش او فرستاد که تو کجا میروی من مطیع و خدمتکار توام ، مهتر و متصدی و پادشاه تویی ، ولایت از آن پدر شماس است ، برادر ابوالقاسم ناصر بامن خصومت می کند من نیز بجواب او مشغولم ، چون نبشته و قاصد داعی بابوالحسین ناصر رسید باز گردید و بعهده و صلح بکدیگر پیوستند و با گرگان شده مدتی آنجا بماندند .

سبب محاربه سیمجور<sup>۱</sup> با سید ابوالحسین

چون بخراسان فتنه های آل سیمجور ظاهر شد سیمجور<sup>۱</sup> بگرگان

۱ - در جمیع نسخ : «علی بن سیمجور» آمده و آن غلط است چه علاوه بر آنکه از ابو عمران سیمجور دواتی غلام معروف اسمعیل بن احمد سامانی و سردار مشهور پسرش احمد و نواده اش امیر نصر فرزند ی بنام علی در تواریخ مذکور نیست این واقعه یعنی آمدن بجرجان با ۴۰۰۰ لشکری و جنگ با سید ابوالحسین و لشکر کش او سرخاب بن وهسودان راجع بخود سیمجور است (رجوع کنید بتاریخ ابن الاثیر در تواریخ سال ۳۱۰) و همین سیمجور است که در ۲۱۴ پس از استیلای امیر نصر بن احمد بر ری و مراجعت امیر سامانی از آنجا بر آن شهر حکومت یافت .

باز افتاد و پیش سیدان رسول فرستاد که شما بزرگان و عالمان خاندان رسول صلی الله علیه و آله وسلم میباشید، مرا بحرب شما فرستادند، از علم و زهد شما لایق آنست که خلائق را بخون ریختن نیارید و گرگان باز گذارید و بروید، داعی و ابوالحسین سخن او نشنیدند بدیه جلایین مضاف دادند، سرخاب بن و هسودان بسیمجوز حمله برد و او را از جای بر گرفت و ابوالحسین ناصر میمنه را روی بر گردانید بشب پیاده بیابان افتادند، ناصر و داعی در قفای او ایستاده میدوانیدند چون بمیان بیابان رسیدند ترکان بجمع باز گشتند و جمله از اسب بزیر آمده و تیرها فرو افشاندند و زانوزده ابوالحسین و داعی را چنان بشکستند که بایکنفر غلام و علی بن بویه و ماکان بن کاکی و حکا<sup>۱</sup> و اسپهسلار بیرون افتادند از معر که و ترکان برنشستند و تاباً بسکون پس ایشان آمده و چون بتمیشه رسیدند ابوالحسین ناصر مقام کرد تا حشر آوردند و عمارت حصار فرمود و بماکان سپرد و داعی بآمل رفت و مدد از جوانب جمع کرد پیش ابوالحسین فرستاد تا دیگر باره تاختن برد بگرگان و ترکان را بیرون فرمود و دارالملک آنجا ساخت و این فتح سلخ ذی الحجّه بود [سنه عشر و ثلثمایه<sup>۲</sup>] و مدتی طبرستان چنین داشتند که ابوالحسین بگرگان می نشست و داعی بآمل بعدل و علم و ترفیه خلائق مشغول بود و اندپاره مدرسه و خانقاه فرمود<sup>۳</sup> و روزهای ایام سبع قسمت کرده بر مصالح دین و دنیا يك روز بمنظره علم و فقه و نظر بنشستی و يك روز باحکام و مظالم و يك روز تدبیر ملک و اقطاعات و روز آدینه عرض محبوسان و قضاء اهل جرایم و البته حوالت هیچ مهم از مهتلت شرعی و دیوانی بکسی نکردی و همه بنظر و رأی خویش فرمودی<sup>۴</sup> و اهل علم و بیوتات را در احترام و توقیر مبالغت لازم دانستی و از هیچ هنرمند که ارباب املاک بودند خراج نفرمودی گرفت و از عرب و عجم بلغا و شعرا و متکلم و مذکر و فقیه به حضرت او جمع بودندی و در حق همه احسان و مروّت فرمودی و هیچکس را نگذاشتی که برضعیف باندک و بسیار تسلط کند و در عهد او اهل آمل آسوده بودند<sup>۵</sup> و احمد بن محمد المعروف بابی عبدالله گوید شعر<sup>۶</sup> :

۱ - کذا فی جمیع النسخ ظاهرأ ، حسکا ۲ - قسمت بین دو قلاب در الف و ب نیست ۳ - ۴ - این قست فقط در الف هست ۵ - از اینجا تا آخر قطعه شعر عربی فقط در الف هست . ۶ - پنج سطر ازل این رشته اشعار که با هفت بیت از لامیه<sup>۷</sup> ص ۲۷۸ از يك قصیده بوده در الف در محل بی مناسبتی یعنی در ذکر جنگ ابوالحسین با شهریار (ص ۲۷۷ بعد از سطر ۵) بود ما آنها را که در مدح داعی صغیر است باینجا انتقال دادیم .

يَعُودُ مَرَضَاهُمْ طَوْلًا وَ يَشْهَدُهُمْ      عِنْدَ الْمَصَائِبِ فِعْلَ السَّادَةِ الْبُدْلِ  
 قَمَّ بِطَانَتَهُ وَ الصَّائِلُونَ بِهِ      عَلَى الْعِدَى بِذُقُومٍ قَبْلَ لَمْ تُصَلِّ  
 وَ فِي النَّحْمِيسِ وَ فِي الْإِثْنَيْنِ يَجْمَعُهُمْ      إِلَيْهِ مِنْ بَيْنِ يَدَيْ سَيْنٍ وَ مُقْتَبِلِ  
 فَلَيْسَ يَنْدَلُو وَلَا يَنْفَكُ مَجْلِسُهُ      الْمَعْمُورُ بِالْأَهْلِ وَ الْأَنْصَارِ وَ النُّحُولِ  
 مِنْ عَالِمٍ قَطِينٍ أَوْ شَاعِرٍ لَقِينٍ      أَوْ نَاطِقِي لَسِينٍ أَوْ نَاطِرٍ جَدِيلِ  
 يَرْجَى وَ يَنْحَشَى وَ مَا تَنْحَشَى غَوَائِلُهُ      وَ مَنْ رَجَا نَيْلَ حَيْفٍ مِنْهُ لَمْ يَنْلِ  
 تَوَاضَعُ الصَّيْدُ إِجْلَالًا لَهُ وَ لَهُ      تَوَاضَعُ التَّنُويُّ<sup>۲</sup> الْغَاشِيعُ الْوَجِلِ  
 أَبْوَابُهُ لِبُغَاةِ الْخَيْرِ مُنْتَجِعٌ      لَا يَحْجُبُ الرَّغِيبَ الْمَلْهُوفَ بِالْعِلَلِ  
 مَا إِنْ يَحِيفُ وَلَا يُضْفِي إِلَى جَنْفِ      وَ لَا يَرْخِصُ فِي حَيْفٍ وَ لَا مِيلِ  
 سَبِيلُهُ فِي الْجَمِيعِ الْعَدْلُ مُقْتَفِيًا      آثَارَ آبَائِهِ عَنِ ذَاكَ لَمْ يَزُلْ  
 أَنْظَرَ فَهَلْ طَامِعٌ فِي ظُلْمٍ مُضْطَهَدٍ      مِنْ طَالِبِي وَ شَيْعِي وَ مُنْتَقِلِ  
 أَوْ دَيْلَمِي فَهَلْ يَقْمَعُهُ سِيرَتُهُ      وَ عَدْلُهُ أَوْ يَرَى فِي زِيٍّ مُعْتَدِلِ  
 أَحْيَا الْعُلُومَ وَ أَحْيَا الْعَالَمِينَ لَهَا      وَ خَصَّهُمْ مِنْهُ بِالتَّبَجِيلِ وَ الْجَدْلِ [ كَذَا ]

موافقت بوالحسين و بوالقاسم بمخاصمت داعی

[ ابو القاسم بن الناصر الكبير بازبگیلان خروج کرد و مردم بسیار بر او جمع شدند ، سید بوالحسین نیز از گرگان برداعی متغیر شد و حشم جمع کرده بآمل آمد و باداعی مصاف داد و داعی بوالحسین را بشکست ] چون شکسته شد پیرادر ابو القاسم پیوست ، چون ایشان بهم پیوستند باما کان بن کاکی و علی بن خورشید و اسفار بن شیرویه و رشاموج عهد کردند که داعی را بگیرند ، چون داعی ازین حال واقف شد از آمل کوچ کرد

۱- تصحیح قیاسی و در اصل ، العذل ۲ - تصحیح قیاسی و در اصل ، البنوی ، ظاهراً اشاره است بتواضع تنویته مجوس در مقابل آتش که سجده ایشان در این حالت مثل بوده ، ابن المعتز میگوید ، وصلت هداية كالمجوس متى ترنیرانها تسجد ( المضاف والنسب ص ۳۸۴ )

بساری آمد و رستم بن شروین با او بود، بوالحسین و بوالقاسم براه ساحل بیامدند بمشکوار رسیدند تا بامداد بساری حرب کنند، آن شب داعی بگریخت چنانکه کسی ندانست که بکدام طرف قصد کرد، بوالحسین بجملة ولایت نواب فرستاد روز پنجشنبه بیعت و هشتم جمادی الاولی بآمل آمد و بوالقاسم روز آدینه، بامردم بسیار ظلم و قسمت پیش گرفتند و روز گارداعی رامردم بجان میجستند تا روز سه شنبه بیست و نهم رجب سنه احدی عشر و ثلثمایه بوالحسین ناصر با رحمت حق جلّ جلاله شد.

### ایالت ابوالقاسم جعفر بن ناصر

[ چون بوالحسین بگذشت ] ابوالقاسم ناصر را ولایت مسلم شد و داعی چون ازساری بگریخت با کهستان شد و اتباع او بسیار بدو پیوستند و اهل طبرستان او را مرید بودند، چون معلوم او شد که بوالحسین در گذشت بانفر خویش بحدّ آمل آنجا که دز گاه میگویند آمد و خواست که بابوالقاسم حرب کند در ماه رمضان سنه احدی عشر و ثلثمایه، مردم او جمله باپیش بوالقاسم شدند، او بگریخت از آنجا دیگر باره با کهستان شد و درین تاریخ خلیل بن کاکی<sup>۱</sup> را فرموده بود تا عبدالله مبارک ابوالقاسم کاتب را کشته و سراو بچوبی کرده جامه پوشیده بیازارهای آمل گردانند و دوات پیش او فرو مینهند برای استهزاء، و بوالقاسم تا روز سه شنبه دوم ذی قعدة سنه اثنی عشر و ثلثمایه بطبرستان پادشاه بود درین روز بجوار حق تعالی پیوست.

### ایالت ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن الحسن

[ پس از ابوالقاسم ] برادرزاده او ابوعلی الناصر محمد بن احمد بن الحسن بنشست جمله کیل و دیلم برو بیعت کردند و برای نیکو سیرتی و عقل و فضل و علم و شجاعت و خلاق عاشق خدمت و طاعت او بودند و اتفاق کردند که از سادات طالبیه او را در عهد خویش بجلادت و قوت دوم نبود، و عم او ابوالقاسم ما کان بن کاکی را والی گرگان گردانیده بود و بوالقاسم را از دختر دیکوی بنت اصفهان پسری بود کودک اسمعیل نام، ما کان و حسن فیروزان و ابوعلی اصفهان جمله بگرگان بیعت کردند که آن پسرک را پادشاه گردانند و هیچ آفریده از این خبر نداشت و پیش ابوعلی ناصر بنشستند سمعاً و طاعة در بیعت تو میباشیم، ابوعلی بدیشان نبشت که بساری آیند تا مرا بینند و همچنانکه برای پدر و عم تدبیر مصالح ملک و مشورت کردند برای من نیز بکنند و مهمات بحضور

شما استقامت پذیرد، جواب نوشتند که فرمان برداریم و از گران کوچ کردند بسیاری رسیدند، سید بوعلی باماطیر شده بود بانی چند معدود، ماکان لشکر خویش را بفرستاد و گفت او را بگیرند و از اسب بزیر آورند و کلاه از سر او بردارند و بند برنهند تا من رسم گویم که چه می باید کرد، آن جماعت که پیش آمده بودند همچنان کردند، چون ماکان برسید او را دیدید و در حال با گران فرستاد پیش امیر کابن و ردا سف و او بامل آمد کلاه با سراسمعیل کهنتر پسر نهاد و پیش داعی نبشته ها نبشت بگیلان و از آمل برادر خویش ابوالحسین<sup>۱</sup> بن کاکی را بجاجرم و خراسان فرستاد با علم و نوبت و لشکر و در آن نواحی علی بن بویه که عم عضدالدوله پنا خسرو بود والی بود از قبل ناصران و چهارصد مرد داشت، بابوالحسین مصاف داد لشکر او بایش ابوالحسین آمدند و او را گرفته بیاوردند تا نواحی حران در<sup>۲</sup> برادر ماکان را مسلم شد و هر که را از خراسان می یافت میکشت، بعد ماهی چند ماکان پیش او فرستاد که باز گردد با گران آید و بامیر کا نبشت که تو باز گرد و با آمل رو و گران بابرادر سپار، و باعلی نام معتمدی را پیش برادر فرستاد که ابوعلی ناصر را بقتل آورد و سر او پیش میفرستد و ابوعلی ناصر میان بازار دسرای رضی بود، روزی هر دو با همدیگر شراب میخوردند ابوالحسین ابن کاکی با سید عربده آغاز کرد، ابوعلی دانست که غرض چیست، بیهانه آب ریز بیرون آمد و کاردی کوچک از خدمتکاران خود بستد و در ازار پای خویش انداخت باز جای شده بنشست، چون مجلس خالی شد ابوالحسین عربده قوی تر کرد و برجست خلق ناصر ابوعلی بگرفت، سید ازو مردانه تر بود و قوی استخوانتر، او را بر گرفت از جای و ساکن بر زمین نهاد و کارد بر کشید، از ناف تا بسینه شکم او بدید و برخواست راه طلب کرد، از زحمت مردم که بر در بودند بیرون نتوانست رفت و اهل سرای خبر یافته بودند بر بام سرای شد سی ارش خویش را بر زمین انداخت و بدر خندق رسید و جمله اهل گران بولوله و شیون افتادند، در حال انگشتی خویش پیش علی خورشید و اسفار ابن شیویه فرستاد بنواحی گران، ایشان در ماکان عاصی بودند و راه می زدند، در حال بخدمت او پیوستند و آن شب برو بیعت کرده و جمله حشم و لشکر نزدیک سید آمدند

و بامداد بطاعت و متابعت او برنشسته ، و ملك گرگان براو قرار گرفت تا خبر کشته شدن برادر با مل بماکان رسيد لشکر طبرستان و رویان و قوم کیل و دیلم بر گرفت و بگرگان آمد .

حکایت کردابی طیب طاهر بن احمد الکاتب که دینرسید بود [که] ازوپرسیدم که ای مخدوم وسید ، لشکر انبوه رسيد و من برین حشم تو اعتماد ندارم اگر حالتی حادث شود ترا کجا یابم ، گفت از من هزیمت طمع مدار ازینجا بمحشر یابی مرا والتو گل علی الله . و پیش رشاموج بن شیر مردان پنهان نشان فرستاد و سی هزار دینار بنان او را امید داد که بدهد اگر ماکان را باز گذارد و بدو پیوندد ، روز مصاف چون بهمدیگر رسیدند رشاموج پیش سید ابوعلی آمد ، ماکان بترسید و صورت کرد که او را بنخواهند گرفت و پیش سید برد ، بهزیمت پشت نمود و تا بلمراسک نرسید فرو نیامد و امیر کابن ورداسف را با فوجی از حشم آنجا بگذاشت و او باساری شد و سید ابوعلی بگرگان علی بن خورشید را خلیفه کرد و بتاختن بلمراسک آمد ، چون او برسید مقدمه او امیر کارا بشکسته بودند ، باز نایستاد و بساری راند ، ماکان از شهر بیرون آمد و حرب پیوستند ، عاقبت ماکان را بشکستند و ابو جعفر گورنگیج پیش ماکان شد تا او را بگیرد ، شمشیری زد و بوجعفر را بکشت و بگریخت و در شهر رفت ، پیادگان او را از محله بمحله در پس استاده میرفتند و هر جایگاه که بدومی رسیدند زخمی میزدند ، پیاده دست در لگام آورد ، رکاب بدهان پیاده زد و دندان بشکست ، مرد دست ازو باز داشت بکنار جویی از اسب بزیر افتاد و زره بینداخت و در آب جست و از آن جانب در باغی رفت و از باغ بگنشت بخانه مردی درویش دوید و زنهار طلبید ، آن درویش او را زیر شاخه های توت پنهان کرد و پیادگان بطلب او آنجا رسیدند و درویش را گرفته تهدید کردند ، اعتراف نمود ، چون بیرون شدند او را بیرون کشید و جایی فرو نشاند و زحمها بیست و مرهم و مداوات آن بساخت تا قوت گرفت ، با کهستان ساری رفت و آنجا می بود و این مرد درویش را کیان بوج نام بود ، چون دولت بماکان رسيد در حق او بسیار نعمت کرد و قبیله او را بزرگ گردانید . ابوعلی ناصر با آمل شد و ملك طبرستان بدو قرار گرفت و پادشاهی سانس و مطاع و باشکوه و وقار بود و در دل خاص و عام مهیب و محتشم ، بسیاری

بر نیامد که بمیدان گوی اسبش خطا کرد ، او را مرده از زیر اسب بیرون کشیدند .

### ایالت سید ابو جعفر

چون مصیبت او بداشتند بر برادر او ابو جعفر بیعت کردند و ابوالحسن بن ابی یوسف را بوزارت بنشانند و او با مردم آمل نیکو اعتقاد نبود ، اسفاهی را تیمارداشت و بر رعایا حیف و ظلم میکرد تا روزی عاّمه شهر غوغا کردند و بسیاری از هر دو جانب کشته آمدند تا مهتران در میان آمدند و قائد آن فتنه کشته شد و ابوالحسن بن ابی یوسف مدّتی صبر فرمود و هیچ پدید نیاورد تا بعد مرور ایّام روز آدینه که خلائق بجامع شدند بجمله دروازه ها لشکر فرو داشت با سلاحهای تمام تا هر که بیرون می آمد از جامع می کشتند و بعدی رسید که اندتن را از اهل صلاح و ورع بمقصوده جامع بکشتند و مردم هر محله دروازه ها را احکام پدید آوردند و درها بسته و گیل و دیلم را در محله ها نگذاشتند و بجایی رسید که هیچ آفریده تنها بشهر نتوانست گذشت و اگر یکی از ایشان تنها یافتندی بکشتندی و بعد نماز دیگر در شهر نیارستند آمد . بیرون لشکر گاه ساخته بودند و همه شب بیدار بودند .

### عود نمودن داعی و احوال موافقت ماکان با او

و ماکان بن کاکی بکهستان بود و پیش داعی بر تواتر نبشته ها میفرستاد که خروج کند و بیاید تا من کمر اطاعت تو در میان بندم و بمتابعت و هوای تو وفا نمایم داعی نبشته های او را جوابی نفرمود و التفات واجابت نکرد تا پانصد مرد با ماکان جمع شدند ، بالای نائل بموضعی ، که این ساعت نیز معروفست بلشکر گاه ماکان ، فرو آمد چون بسید ابو جعفر خبر رسید از آمل با نائل آمد و در مقابل ماکان لشکر گاه ساخت و اهل آمل چون سید ابو جعفر مانکدیم و ابو عبدالله محمد بن الحسن و رئیس آمل ابو جعفر محمد بن علی برادرزاده حسین بن علی فقیه و عباس بن قابوسان بماکان قصه ها نبشتند که ما بمدد تو می آییم ، ماکان جواب نبشت که البتّه شما از شهر بیرون نیاید و خالی نگذارید و بیاری عوام فریفته مشوید که از عامی کار لشکری نیاید و چشم زخم رسد ، البتّه بسخن ماکان و نبشته او مبالغات روا نداشتند و از آمل با بسیاری از عوام بیایدشت آمده و بی سامان و تعبیه هر قومی و فوجی بطرفی نزول کرده ، سید ابو جعفر چون بر حال واقف شد يك هزار و دوست مرد بگزید و بسر جمعیت شهر آمل فرستاد ،

چون عامه لشکر بدیدند بی دانش و بینش روی بخصم نهادند، سواران ابو جعفر ایشانرا آهسته آهسته بصحرای پایدشت فراز کشیدند و بیک دفعه برایشان جمله جمله برده تا آنچه سوار بودند از پشت اسب بزیر آوردند و پیادگان گریخته شدند و تا بآمل بدنبال ایشان می آمدند و میکشند تا فر داد ابو جعفر ناصر با آمل آمد و ابوالحسن وزیر چندان مال از اهل آمل حاصل کرد که اندازه نبود، و ماکان دیگر باره پیش داعی قاصد و نبشته فرستاد بر تحریض خروج و داعی هم اجابت نکرد و اتفاق افتاد که اسفار بن شیرویه و مطرف که وزیر او بود بسیاری ظلم و ناوایب با اهل ولایت بکرد و مصادرات مالا یطاق روا داشت و چون با هیچکس چیزی نگذاشت با گران شد و خلع طاعت ابو جعفر ظاهر گردانید بعوض او علی بن خورشید را بساری فرستاد، بعد ماهی اسفار از گران بیامد و با او مصاف کرد و علی بن خورشید معلول بود، اسفار براو چیرگی یافت شهر بستد و اورا بگرفت و بند بر نهاد بکاروان سرای حسن بن بهرام بنشاند و او بساری پیادشاهی بنشست و پیش سید ابو جعفر رسول فرستاد.

### ایالت داعی

تا ماکان را جمعیت زیاده شد آهنگ حرب سید ابو جعفر کرد، چون بنزدیک آمل رسید سید ازو بگریخت باونداد هر مز کوه شد، او در آمل آمد و حالی معتمدی را پیش داعی فرستاد و اورا از کیلان بامل آورد و مردم کلی پیش داعی آمدند و بوصول او خوشدلیها کردند و از آمل او و ماکان هر دو بساری شدند، اسفار ازایشان بگریخت، اصفهید شروین از کهستان خوش کرانه گرفت.

و درین تاریخ<sup>۱</sup> نصر بن احمد السامانی از بخارا بعزیمت استخلاص طبرستان و عراق با سی هزار نفر حشم بیامد و بکهستان طبرستان رسید، ابونصر نایب داعی بشهر یاره کوه بود، راهها پیفگند و نصر بن احمد را بکوهستان فرو گرفت چنانکه از هیچ وجه بیرون نتوانست شد و علف برو تنگ گشت، پیش داعی رسول فرستاد که مرا از اینجا بهر مراد که شمار است خلاص دهید، داعی عبدالله بن السلام و ابوالعباس فوالریاستین را پیش نصر بن احمد فرستاد و مهاده و مصالحه رفت بآن شرط که بیست هزار دینار<sup>۲</sup> بداعی



فرستد تا او را راه گشایند که با خراسان شود، چون نصر احمد با بخارا رفت ماکان با داعی در بوالعجبی آمد و تخلیط او داعی را معلوم شد او را باز گذاشت با کیلان شد و اصفهبد شروین بن رستم باداعی برفت، ماکان مردم بعذر و استغفار پیش داعی میفرستاد و ندامت و توبه مینمود، البته نشنید و اعراض نمود تا اسفار را دیگر باره مردم جمع شدند، هفت هزار مرد از ترك و گیل و دیلم عرض داد و بآمل آمد و ماکان از شهر بیرون شد و بدروازه آمل بمیدان که بدرجور معروف بود سه شبانروز حرب کردند، رشاموج ماکان را وعده نصرت و معونت داده بود، روز چهارم برسید و وفا نمود و اهل شهر جمله بنظاره بر بالای عمارت ایستاده بودند، ماکان باز نگریست، گفت چرا این سگان را فرا نمیگیرید، بیکبار جمله از حشم و عوام روی بدان لشکر نهادند و اسفار را هزیمت گردانیده چنانکه بامنزل توانست پیوست و تابسازی بدنبال می دوانیدند، اسفار بکرگان افتاد و علی بن خورشید را بند بر نهاده داشت، بحرب جای بگذاشت، او را بر گرفته پیش ماکان آوردند، خلاص داد و نعمت فرمود و تا باستر آباد لشکر کشید، اسفار پیش بکر بن<sup>۱</sup> الیسع صاحب جیش نصر بن احمد رفت، او باز گشت بساری آمد در سنه خمس عشر و ثلثمائه، حسن فیروزان را بطلب ابو جعفر ناصر بکھستان فرستاد و او را گرفته سرو پای برهنه بساری آوردند، بسرای ابو العباس بن ذی الریاستین محبوس فرمود تا از کیلان داعی قاصد و نبشته فرستاد که هر ساعت پیش من مینویسی که خروج کند تا من در خدمت تو وفا نمایم و عذر ها بر مافات میخواهی اصحاب تو زن برادر<sup>۲</sup> مرا که خال الولد منست گرفته میدارند و تو بدان راضی میباشی چگونه بروفای تو وثوق حاصل شود، ماکان چون نبشته بخواند در حال ابو جعفر ناصر را خلاص فرمود و با پیش داعی فرستاد، جمله گیل و دیلم ابناء دعوت داعی بودند و اصفهبد ملک الجبال شروین با او بود با اتفاق همه بآمل آمدند و ماکان استقبال کرد بعد چند روز کوچ کردند بساری رفته، پیش ابو نصر فرستاد که بکھستان بود تا بساری آید چون برسید روزی با امداد برنشتند که بصحرا روند، بسخن گفتن ابو نصر بعد از مشاورت پشت بر ماکان کرد که

۱ - در اصل : ابوبکر ، و شبهه ای نیست که غرض از این شخص همان بکر بن محمد بن الیسع صاحب جیش نصر بن احمد است که در نیشابور مقیم بود و اسفار بعد از آنکه ماکان او را از پیش خود راند پناه او باین شهر رقت ( ابن الأثیر وقایع سال ۳۱۰ ) ۲ - یعنی برادر زن

باز گردد زویننی بر پشت زد که بسینه بیرون آمد از اسب بزیر افتاد مرده ، بر فرمود گرفت و دفن کرد ، پادشاهی شهر یاره کوه که ملک اصفهبد شروین بود باو دادند و با تشریف گسیل کرده ، و اسفار چون بیسکر بن الیسع پیوست هم در آن مدت بکر را وفات رسید لشکر برو بیعت کردند و ایل تغدی نام غلامی بود از آن بکر از نصر بن احمد خائف بود بد و پیوست و ملک خراسان او را مسلم شد ، خبر بنصر بن احمد رسید صالح بن سیار را با نوبت و علم و تشریف و استمالت پیش او فرستاد و اسفار بطاعت و متابعت او دل قوی شد ، و بدسیرت و ظالم بود و مردم خراسان ازو آزرده ، چون ماکان و داعی موافقت نمودند بسیار حشم بر ایشان گرد آمدند ، لشکر بری بردند و محمد بن صعلوک را که والی ری بود تاخته و ملک ری بدست گرفته و ممکن شده تا خبر غیبت ایشان باسفار رسید با لشکر خراسان عزیمت طبرستان کرد ، و ابوالحجاج مرد آویج بن زیار که مهتر برادر و شمگیر بود باقراتکین سامانی بود ازو دستوری خواست که بطبرستان شود ، باخیل خویش باسفار پیوست ، از گرگان بساری آمدند ، ماکان و داعی را بری خبر شد ، ماکان گفت تو بری بنشین تا من بروم مالش ایشان بدهم ، داعی نشنید با یانصد مرد بآمل آمد و مردم آمل برای ابوالعباس الفقیه العلقی داعی را مدد نکردند ، اسفار را بساری معلوم شد که ماکان بری فرو ایستاد و داعی بآمل ضعیف حال است و مردم مدد او نمیکنند ، تاختن بآمل آورد ، داعی از شهر بیرون آمد مصاف داد ، مردم او را باز گذاشتند با تنی چند از خا صگان بر گردید که با شهر آید مقدمه لشکر اسفار مرد آویج بن زیار بود بمحله علیاباد بسر پل بداعی رسید ، او را دریافت زویننی بر پشت زد ، مرده از اسب در افتاد ، او را بر گرفتند بخانه دختر هم پدان محله علیاباد فرو نهادند . و در آن روز ابو جعفر مانکدیم و یکی دیگر از فرزندان عقیل بن ابی طالب را بکشتند و اسفار را طبرستان مسلم شد و عمال نصب کرد و اکوشی نام ترکی بود باخیل خویش باسفار پیوست ، چون عدد بسیار گشت بری رفت و با ماکان مصاف داده ماکان را بشکست منهزم با طبرستان افتاد و او بری بنشست و تحصیل مال فرمود و لشکر را خشنود گردانید و اکوشی را بری بنشانند و او با طبرستان آمد ، ماکان ازو بگریخت با دیلمان شد و

اسفار ابو جعفر ناصر را پیداورد و برویعت کرد و بعد از آن با ابو موسی<sup>۱</sup> مشورت کرد که او را و برادرش را بگیرد، ابو موسی قبول کرد و او در خانه زید بن صالح بود، اسفار بما مطیر شد و ابو موسی هر دو برادران را بمهمان بخانه خویش برد، اسفار از ما مطیر بیامد برین عزم که هر دو را بگیرد، بوالحسن بگریخت ابو جعفر و بوالحسین شجری و زید صالح هر سه را بگرفت و بند بر نهاد و ببخارا فرستاد مدتها آنجا محبوس بودند، تا بوقت فوت ابوز کریبا خلاص شدند<sup>۲</sup> و با طبرستان افتاده و بوالحسین خود بگیلان افتاد و اسفار با ساری آمد و محمد بن طاهر المعروف بابی عبدالله الکاتب محبوس بود پیش مطرف، بخواستند کشت بگریخت، اسفار مو گل را سیداست کرد و از ساری براه قومش باری رفت، ما کان بدیلم شد و لشکر جمع کرد، اسفار پیش او رسول فرستاد و قرار نهاد بر آنکه آمل ما کان را باشد تعرض دیگر ولایت نکند، و اکوشی ترکبری ظلمها کرده بود و اسفار او را بخواست کشت از ری بگریخت با قم شد، اسفار مرد آویج بن زیار را بتاختن بقم فرستاد و اکوشی خبر یافته بود و گریخته، مرد آویج باز آمد و درین وقت ببغداد خلیفه المقتدر بالله بود، هارون بن غریب را که خال زاده او بود بالشکر جرّار بری فرستاد، اسفار بشهر<sup>۳</sup> پسر خال پیش باز شد و مصاف داد و ابن خال را بشکست و ما کان چون بآمل رسید بعهد التفات نکرد جمله طبرستان با تصرف خویش گرفت و حسن فیروزان را بنیابت بنشانند و بگرگان شد و از گرگان بنیشابور و ملک الجبال اصفهید شروین با او بود و شهریار و نداد هرمن کوه و بخراسان او را حربها افتاد و چند مصاف بشکست و ارجاف افتاد بطبرستان که او را هلاک کردند، حسن فیروزان پیادشاهی بنشست و کلاه با سر اسمعیل علوی نهاد که از مادر برادر او بود و فاطمه بنت احمد را که از داعی بود بدو داد، روزی چند برآمد خدیجه مادر ابو جعفر دو نفر کنیزک را از آن دیکو بدست آورد و چهار صد دینار زر

۱ - نام این شخص یعنی کسی را که اسفار در دستگیری پسران ناصر وسیله قرار داده ابن الأثیر هارون بن بهرام می نویسد ( در وقایع سال ۳۱۶ ) و ظاهراً غرض مؤلف از ابو موسی هارون که در صفحه ۲۸۰ گفت و او را در نسخه ها با لقب اسفاهدوست ذکر کرده اند این شخص است نه ابو موسی هارون اسفاهدوست که بدست داعی بقتل رسید ، ۲ - مقصود از این شورش قیام جمعی از مردم بخارا است در سال ۳۱۸ بر نصر بن احمد در موقع اقامت او در نیشابور و خلاص کردن زندانیان بخارا و برداشتن برادر او ابو ز کریبا یحیی را بسلطنت . رؤسای دیلم و علویان نیز در این واقعه از حبس بخارا رهائی یافتند . ۳ - کذا فی جمیع النسخ [۲]

بر دست ابوالعبّاس الثّعبی بایشان فرستاد تا اسمعیل را پیش سرنشتر فّصاد زهر مالیدند و بکشتند، بعد مدّتی کنیز کان با همدیگر خصومت کردند و این سر بیرون افتاد دیکو هردو را بشالوس بیاویخت و حسن فیروزان بآمل آمد با ابوعلی بن اصفهان و ابو موسی که هردو صاحب ما کان بودند، دست کشیدند و مردم بر ایشان جمع شدند و حسن فیروزان را از ولایت بیرون کردند، بادیلمان افتاد و اسفار ازری با قزوین شد بسبب آنکه اهل قزوین بغوغا عامل او را کشته بودند، بسیاری اهل قزوین را بدین خیانت بکشت چنانکه مردم خانه‌ها باز گذاشتند و باطراف جهان پراکنده شدند، بازارها و خانه‌های قزوین را آتش در فرمود زد و با هیچ آفریده در آن ولایت یک رشته نگذاشت و درین مدّت مقام قزوین مرد آویج ابن زیار با او ناخوش شد، جمله فرودادیه<sup>۱</sup> را بیعت گرفت و همه برو گرد آمدند، بر نشست بازنگان شد که اقطاع او بود و از آنجا ساز چشم ساخت و ناگاه تاختن آورد بقزوین تا اسفار را هلاک کند، اسفار ازو بگریخت باری آمد با خاصگان خویش، و بری مقام نتوانست کرد، با قومش آمد و ابوالعبّاس بن ابی کالیجار آنجا بود بدو پیوست و براه قهستان بطبرستان افتاد، و ما کان در خراسان بود آگاه شد بدو تاخت، او از دست ما کان از آن حدود بگریخت تا خویشتن بالموت اندازد که جایگاه دوست او بود جایی، مرد آویج خبر بداشت لشکر خویش را بچهار جانب بیابانها کمین فرمود، اسفار را بطالقان یافتند بگرفتند و همانجا گردن زده و این جمله در سنه<sup>۲</sup> تسع<sup>۳</sup> عشر و ثلثمایه بود، و چون مرد آویج از کار اسفار فارغ شد جمله و رودادیه<sup>۱</sup> را بکشت چنانکه در لشکر او یکی نماندند و بعد از آن احمد بن رسول و ابوالعبّاس عّصاری را هم بکشت و فارغ بری بنشست و ما کان از خراسان بطبرستان آمد و با مرد آویج صلح کرد و قرار نهاد و با گران شد، مرد آویج بگیلان فرستاد براه قزوین و ابو جعفر ناصر را بری آورد و خدمت او میکرد، ما کان بوالفضل شاگرد را که خویشاوند مطرف بود بگرفت و بشکنجه و عقوبت مال طلب کرد، مطرف مرد آویج را بر آن داشت که بطبرستان شود، ما کان

۱ - کذا در الف [؟]، در ب: و رودادنه، ج: و رودادنه و با احتمال بسیار قوی صحیح قزاونه است یعنی مردم قزوین ۲ - کذا در جمیع نسخ ابن الأثیر قتل اسفار را در وقایع سال ۳۱۶ ثبت کرده و آن بشرحی که در حواشی بیاید ظاهراً اشتباه است.

ازین حال واقف بیود بآمل آمد و مرد آویج ناصر را براه لارجان گسیل کرد و او براه دنباوند بشد ماکان براه دلاوه رود<sup>۱</sup> پیش آمد و ناصر را بزد و بسیار خلق را بکشت ، مرد آویج از دنباوند باز گردید ، با ری شد و پسران بویه در این تاریخ ملک پارس و کرمان گرفته بودند و بر آن حدود مستولی شده ، او باصفهان شد تا تدارک آن مصالح کند روزی بگر مابه در شد ، او را پاره پاره کردند .

### ذکر و شمگیر و احوال او با ماکان

چون مرد آویج مقتول شد برادر او شمگیر بن زبیر بری بود لشکر ری بدو بیعت کردند و چون کار ملک عراق بر و مستقیم شد شیرج بن لیلی و لشکری و بوالقاسم نانجین<sup>۲</sup> را بطبرستان فرستاد ، ماکان را از طبرستان بیرون کردند با گرگان اقتاد روز شنبه ششم رمضان سنه ثلث و عشرين ، و ابوبکر بن المظفر و ابرهیم بن فارس هر دو آنجا بودند بوالقاسم نانجین بگرگان آمدند و ایشانرا بکلی از گرگان بیرون کردند و بانیشابور افتادند و شیرج و لشکری هر دو باری شدند ، بوالقاسم نانجین بگرگان بنشست و یکسال آنجا بماند تا روزی بمیدان در رمضان سنه اربع و عشرين و ثلثمایه گوی زد اسب خطا کرد بیقتاد و بمرد ، از گرگان بتابوت در نهاده با ساری آوردند و دفن کردند ، و جمله لشکر او که بگرگان بودند بر ابرهیم بن کوشیار بیعت کردند و امیر ابوطاهر و شمگیر از ری لشکر کشید و بآمل آمد و از آمل بساری و چون او بساری رسید ابرهیم بن کوشیار از گرگان بخدمت رسید ، او را از آن لشکر معزول کرد و بر همان مرتبه که بود فروداشت و ابرهیم پشیمان شد بر آنکه از گرگان بیامد و شمگیر بمدتها بساری بماند تا بآمل ابوعلی خلیفه و لنگ دیر<sup>۳</sup> را که عاملان او بودند بکشتند در محرم خمس و عشرين و ثلثمایه ، او بنشابور فرستاد و با ماکان عهد کرد ، او را بیاورد و گرگان بدو داد و لشکر طبرستان بابی داود اسپاهی بن آخریار داد و فرمود که با ابوموسی بن بهرام که بدیلیمان خلاف کرده بود حرب کند و از آن جانب الیش ازو باز گیرد ، و بآمل ابو جعفر محمد بن احمد الناصر نشسته بود ابوداود بآمل شد و با ابو جعفر ناصر بحرب ابوموسی رفتند و چند شبانروز جنگ بود تا عاقبت ابوموسی شکسته آمد ، او را از آن ولایت بیرون کردند

۱ - کذا در الف ، سایر نسخ ، والارود ۲ - این کلمه در سایر نسخ نیست ، در ابن الاثیر ، بانجین

۳ - کذا در الف ، سایر نسخ ، لنگرجه پیر (۲)

و دیلمان و چالوس و از آن جانب آمل امیر ابوطاهر و شمگیر احمد بن سلار را داد و محمد بن احمد الناصر با مل حکم میکرد و دوشنبه و پنجشنبه بار دادی و قضاء حاجات مسلمانان کردی و یکشنبه و چهارشنبه بمناظره علمای اسلام نشستی و ابی داود بساری بود و آن حدود بحکم او، و درین سال آب در ساری افتاد و جمله ساری خراب کرد و بنیادی که پیش از آن بود هیچ برقرار نگذاشت و مردم ساری جمله با پایان کهستان شدند تا خدای تعالی آب باقرار آورد و ابوداود وزرا و عمال را بخواند و فرمود تا ظلم و جور نکنند و اگر معلوم شود که بجمله ولایت حیفی و ظلمی رفت محابا نرود و سیاست فرماید. و در محرم سنه ثمان و عشرين و ثلثمایه نصر بن احمد ابوعلی احمد بن محمد المظفری را بگرگان فرستاد و ماکان پیش امیر و شمگیر این حال نبشت و مدد خواست، و شمگیر اسفاهی را بفرمود تا بمدد او شود و پیایی از کیل و دیلم مدد میفرستاد، مدت هفت ماه بر در گران جنگ بود عاقبت ماکان و اصحاب او ستوه شدند شیرج بن لیلی را دیگر باره بمدد فرستاد لشکر خراسان برایشان چیره شدند و هیچ بدست نداشتند، ماکان را باز گذاشتند با طبرستان آمدند، صاحب جیش گرگان گرفت و فتح نامه<sup>۲</sup> نبشت پیش نصر بن احمد و بعضی از شعرا میگوید، شعر:

دَعَا لِجَلِيلِ النَّحْطِبِ نَصْرُ بْنُ أَحْمَدٍ	قَلْبِي مُجِيبًا أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ
فَلَمَّا رَأَاهُ مِلَأَ عَيْنِي جَمَاهُ	رُوءًا وَ حُسْنًا فِي بَهَاءٍ وَ سُودِدِ
تَرَضَاهُ وَ اسْتَكْفَاهُ مَا قَدَّ آهَمُهُ	وَ قَدَّرَ فِيهِ النَّصْرَ نَصْرُ بْنُ أَحْمَدِ

ماکان و اسپاهی با آمل آمدند<sup>۳</sup> و حال بر و شمگیر عرض داشتند تا از جانب اصفهان خبر آمد که حسن بن بویه از کرمان بری میآید و ملک عراق میجوید، و شمگیر لشکر بدو منزلی ری بموضعی که مشکو میگویند برد و مصاف داد، حسن بویه هر دو طرف لشکر و شمگیر بشکست چنانکه هزیمتی تا بگرگان برسید و و شمگیر قلب خویش بر قلب حسن بویه زد و بشکست چنانکه هزیمتی لشکر بویه تا باصفهان برسید و درین مصاف صاحب بن شادشی<sup>۴</sup> کشته آمد و کیلاگورا حسن بویه گرفته داشت،

۱-۳ این قسمت فقط در الف هست ۲- تصحیح قباسی و دراصل: ناصر، ساینسخ این کلمه را ندارند

۴- کذا در الف، ساینسخ، حاجب بن شادستی

مردم وشمگیر باز گرفتند و با بند او را پیش وشمگیر بردند، خلاص داد و بعد چند روز ازری بدنباوند آمد و ماکان بن کاکی را پیش خویش خواند روز عاشورا سنه تسع و عشرين وثلثمایه، ماکان بدویبوست، حرمتی تمام داشت وبتشریف و نواخت باز گردانید که بساری رود.

### قتل ماکان

ماکان از دنباوند مراجعت کرد باری، صاحب الجیش ابوعلی از گرگان بدامغان آمد بر عزیمت عراق، وشمگیر ازری باز گشت بویمه دنباوند آمد و بماکان فرستاد تا بدویبوند، ماکان ابن عم خویش حسن فیروزان را بساری بنشانند و او پیش وشمگیر شد و باسحق آباد هر دو بهم رسیدند روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه تسع و عشرين وثلثمایه صفها بر کشیدند مقابل صاحب الجیش. چون لشکر خراسان حمله بصف وشمگیر بردند از هم بدریدند، وشمگیر بهزیمت پشت بداد، صاحب الجیش قلب خویش بصف ماکان راند ثبات قدم نمود و بایستاد و هزار و چهارصد نفر کیل و دیلم که خیل او بودند کشته آمدند و بیست ترک مبارز نیزه وشمشیر بماکان رسانیدند، او را کشته از اسب جدا کردند و بسیاری از معارف دیلم را باسراو ببخارا فرستادند. و در کتاب یتیمه الذهر<sup>۱</sup> چنین خواندم که پدر استاد ابن العمید محمد قمی الحسین بن محمد المعروف بکله که از افاضل جهان بود درین تاریخ وزیر ماکان بود و دبیر او، او را نیز گرفته ببخارا برده و برای فضل و شهرت او صاحب بخارا در حق او اجلال و اعزاز فرمود و تا آخر عمر هم آنجا ماند.

### تسلط وشمگیر در طبرستان و احوال فیروزان با او

وشمگیر ازین مصاف بهزیمت بقلعه لارجان افتاد بعد ده روز بامصلی آمل آمد روز چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الآخر، و چون خبر کشتن ماکان بساری بحسن فیروزان رسید قبیله را جمع گردانید و اتفاق کردند بر آنکه ماکان را وشمگیر بدست باز داد و بسراو بازگردید و خذلان روا داشت، این سبب را دروعصیان کردند تا وشمگیر شیرج بن لیلی را بحرب حسن فیروزان فرستاد، او را ازساری بیرون کردند باستر آباد شد و شیرج با آمل آمد، وشمگیر لشکر را نفقات داد و بدنبال حسن فیروزان باستر آباد شد، ازوبگریخت، باعراق افتاد و بصاحب الجیش پیوست که عراق گرفته بود، وشمگیر بگرگان

رفت و مقام ساخت تا حسن فیروزان صاحب الجیش را بر گرفت و بطبرستان آورد، و شمگیر از گرگان باساری آمد بموضعی که و آنه جوی گویند بحد ساری مضاف دادند، و شمگیر ثبات نمود و از پیش بر نخاست و مزدور کیل در آن جنگ کشته آمد، خبر افتاد هم به میانۀ این خصومت که نصر بن احمد را وفات رسید و نوح بن نصر بجای او بنشست، صاحب الجیش با و شمگیر صلح کرد و برفت و حسن فیروزان با او میشد، در میانۀ راه بخارا فرصت یافت و صاحب او مشوق نام را بغدر بکشت و رخت و بنه غارت کرد با گرگان آمد و صاحب الجیش بنوح بن نصر رسید و این جمله در سنۀ احدی و ثلثین و ثلثمایه بود، امیر و شمگیر ولایت طبرستان با اسپاهی نام سپرده بود و او با ری شده.

### ذکر حسن بویه با و شمگیر و استیلای آل بویه در طبرستان

تا آخر رمضان سنۀ احدی و ثلثین و ثلثمایه حسن بن بویه از اصفهان بیامد، براه قزوین بدر افتاد و و شمگیر از ری بیرون شده با او مضاف داد، شیر مردی و گوری گیر بن سر رزم از و شمگیر بگریختند [پیش حسن بویه شدند، و شمگیر بترسید و منهزم شد و تا بمصلی طبرستان هیچ جای مقام نکرد و حسن بویه ابوعلی الکاتب و احمد بن محمد العمری و ابو عمرو زریزادی را بگرفت، مال و شمگیر طلب کرد و بو الحسن، مامطیری گفتند خواجه بود از آن و شمگیر که گنجور اسرار بود آنرا شکنجه ها کردند، جمله مال خوش بداد و از آن مخدوم یک جو نمود و چون و شمگیر بآمل رسید بنمان بن الحسن را برسولی پیش حسن فیروزان فرستاد بر قرار آنکه میجام نام زن ماکان را بدوده، حسن فیروزان بنمان بن الحسن را بگرفت باقلعۀ جهینه فرستاد و دیگر باره بساری آمد، و شمگیر آنجا شد و مدتی بمحاربه مشغول بودند محمد بن وهری و اسمعیل بن مردوچین هر دو بگریختند] [بپیش حسن فیروزان شدند، و شمگیر از مردم خود بترسید بگریخت بکوهستان شد پیش اصفهد شهریار بن شروین و از آنجا بفرستاد جمله حرم و متعلقان را بر گرفت با بخارا رفت، نوح بن نصر او را استقبال کرد و در حق او مراعات بسیار واجب شناخت، و اسفاهی که از اصحاب و شمگیر بود و نایب او بآمل چون بدانست که و شمگیر بگریخت از آمل باقلعۀ کهرود نقل کرد، عوام آمل بغوغای بسیار عوان



و شرطی را بکشتند و جعفر بن البنان را بیاویختند و باقیمان تعصبها کردند و بعضی را کشته تا حسن فیروزان بآمل رسید و بشعبودشت فرود آمد، از آنجا بلارجان رفت و قلعه بستند و اسپاهی بن آخریار را بکشت و جمله مال او برگرفت و بدیلمان باقلعه خویش فرستاد و باطبرستان می بود تا نوح بن نصر قرانکین راسی هزار سوار مدد داد و باوشمگیر بطبرستان فرستاد، چون بگرگان رسید حسن فیروزان چنان فرا نمود که مضاف خواهم داد و ناگاه از استرآباد بگریخت، بآمل آمد جمله پولها و گذرها خراب فرمود هم از راه مامطیر و هم از راه ترجی و شمگیر بدنبال او بساری رسید، او شب از آمل بگریخت بادیلیمان شد، و شمگیر تا بچالوس بیامد، قرانکین از و مال خواست ناچار باز گردید بآمل آمد، قسمت فرمود، جمله دانشمندان را بمسجدهای محلات بنشانند و تفرقه میفرمودند و مال حاصل کرده بقرانکین دادند و حسن فیروزان بقلعه خویش بنشست و باسب چین دارانجن بگردومردم فرو نشاند بموضعی که دولادار گویند، و شمگیر لشکر آنجا برد و حسن فیروزان بکنار دریا از آن جانب در بند فرو ایستاد، و شمگیر از اینجانب اسب خویشان در دریا افکند و برایشان حمله بردند، ابوالقاسم بن الحسن الشعراپی را بگرفت، گردن فرمود زد، حسن فیروزان بهزیمت پناه با ماناد بن جستان داد، و شمگیر با آمل آمد و مقام کرد، حسن فیروزان از آنجا که بود برویان آمد پناه باستندار کرد چون و شمگیر خبر یافت ناگاه تاختن بسرایشان برد و آواره گردانید و حسن فیروزان بلارجان افتاد و از آنجا براه دنباوند باسترآباد رفت و بقلعه کچین بنشست با قبيله و متعلقان خویش، و شمگیر از آمل روی بگرگان نهاد، چون آنجا رسید حسن بویه از ری بآمل آمد و از آمل باسترآباد، حسن فیروزان از قلعه کچین بزیر آمد بدیویوست، بگرگان رفتند باوشمگیر مضاف داد و او را شکسته گردانید، بانیشابور افتاد و اصفهید ملک الجبال شهریار پیش حسن بویه آمد و ملک طبرستان بر آل بویه قرار گرفت، علی بن کاهه را آنجا بگذاشت و او باعراق رفت بری بنشست، استندار ابوالفضل الثائر العلوی را بیاورد و بچالوس بنشانند، مردم برو جمع شدند، خبر بحسن بن بویه رسید بری استاد رئیس ابوالفضل محمد بن الحسین المعروف بابن العمید را که بزور گواری فضل و نسب او

از بیان مستغنی است بالشکر بآمل فرستاد بمدد علی بن کامه و ابوالفضل الثائر بمنجادیه مضافاً لشکر آل بویه را هزیمت کردند و علی بن کامه گریخته، ابوالفضل الثائر بآمل آمد و بمصلی باسرای سادات شد و استمداد بنخرمه رز بالای آمل نزول کرد تا وقتی چند برآمد، میان ایشان مخالفت افتاد نائر علوی با کیلان شد حسن بویه حسن فیروزان را لشکر داد بطبرستان فرستاد، بآثر مادر او که بری رنجور گذاشته بود وفات یافت حسن بویه در تابوت نهاد چنانکه رسم ملوک باشد بخوبتر وجهی بآمل فرستاد، مادر را باچالوس فرستاد دفن کردند و جمله طبرستان بحکم حسن فیروزان شد، ابو جعفر برادر ماکن را بساری پدید کرد تا وشمگیر از نیشابور پیش پسر نوح فرستاد و مدد خواست، اند هزار مرد بجهت او بفرستاد تاختن آورد بگرگان ناگاه حسن فیروزان را بگرگان فرو گرفتند، لشکر او با کلی پیش وشمگیر رفتند و او شب گریخته دیگر باره با قلعه کچین افتاد وشمگیر ولایت با تصرف گرفت و ثواب خویش فرستاد.

و درین تاریخ آل بویه چنانکه ابواحق ابرهیم بن هلال الصابی در کتاب التاجی فی آثار الدوله الدیلمیه شرح داده است بر عراقین و خجاستان و نواحی شام مستولی شده بودند و بیفداد دار الملک ساخته و حسن بویه که پدر عضد الدوله فنا خسرو بود بنیابت برادر معز الدوله بری مینشست و ملک عراق بحکم او بود، چون حال مراجعت وشمگیر او را معلوم شد بالشکر عرب و عجم و چندان تجمل و آلات شهنشاهی روی بطبرستان نهاد که اهل ولایت هرگز ندیده بودند، وشمگیر از بگر بخت بدیلیمان رفت، دیالم از بیم آل بویه اورا حمایت و قبول نکردند، رکن الدوله حسن بویه تا باچالوس برفت، وشمگیر از دیلمیان پناه بابوطالب الثائر کرد او را پناه داد و اگر نه سید را بودی دیالم بدست باز میدادند، سید او را در حمایت خویش بهوسم میداشت تا حسن بویه از چالوس باز گشت بآمل رسید يك ماه مقام کرد خبر وفات برادر علی بن بویه بدو رسید، طبرستان باز گذاشت بعراق رفت وشمگیر نائر علوی را بر گرفت و بسیار کیل و دیلم برو جمع آمدند بآمل خرامید و دیگر باره ثواب فرستاد، اهل ولایت روی بدو نهادند سید نائر را بآمل بنشانند و بالشکر با گرگان شد، شیرج بن لیلی ووردانشاه با ابوالحسن [برادر] ناصر یار شدند و کسا، اثر را کشته و محمد بن وهری که از ثقات نائر بود با ایشان یار شد، علوی تنها بماند، شب از

آمل بیرون افتاد با دیلمان آمد و این جماعت بشهر غارت و تاراج میکردند . حق تعالی شهرهای مسلمانان را از فتن و وبامصون دارد و خلائق را امن و رفاهیت روزی گرداند بمنه و جوده<sup>۱</sup> .

کجا اند اصحاب طریقت و ارباب حقیقت تا در این تاریخ بعد از آن که سمر و خبر را بیاصر را [ کذا؟ ] بیاصره مطالعه فرمایند بصیرت بر گمارند چه طبرستان با آنکه کوکیا هست<sup>۲</sup> از زمین چندین ملوک و امرا و علما و حکما را با چندان کوشش و کشش مال جلال حال بکجا رسید و از آن امارات نه کشتی ماند و از آن عمارات نه خشتی ، شعر:

كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحُجُوتِ إِلَى الصَّفَا أَيْدِسُ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ

شکی نظم ی ی ی ی

رهانگرد فراق تو در<sup>۳</sup> ولایت وصل نه راعی و نه رعیت نه داعی و نه مجیب

ی ی ی ی ی ی

بنزد بخردان چون آفتاب است	که دولت بی درنگ و باشتاب است
جهان و هر چه زو در خاطر آمد	سرایبی دان که گویی موج آب است
مگو در گوش دل گر هوش داری	خوشا وقتا که هنگام شب است
مشو غره بدو در تیسز بنگر	جو انیرا مصحف خوان که خواب است
شب دیجور گر موی تو باشد	نه تیغ آفتاب اندر قراب است
تویی مجنون و گیتی لیلی تو	چه جای قصه دعد و رباب است
گرفتم گشت معشوق تو دنیا	نه آخر آخرت روز عتاب است
جگر تا کی خورد اسلام از تو	شریعت را دل از تو چون کباب است
نه نمگت از جفا کاری و شوخی	نه شرمت از خدا و از کتاب است
خوش آید گر بگویندت که صدرت	رفیع القدر و مأمون الجناب است
سرا معمور داری و نداری	خبر از طاق کسری کان خراب است

۱ - از اینجا تا آخر این مجلد فقط در الف است و سایر نسخ که آنها را ندارند رشته مطلب را قطع نکرده و تمیزی در آنها بین مجلدات کتاب نیست ، احتمال کلی میرود که این قسمت ها مخصوصا این اشعار است را کاتبی بر اصل نسخه الحاق کرده باشد . ۲ - کذافی الاصل و ظاهراً ، گوگاه . ۳ - در اصل ، کر .

کتب میخوانی و هم می ندانی  
تو طفلی در دبیرستان دنیا  
تو نو با کوره در باغ ایام  
سواری تو بر ابلق کی شناسی  
چنین پنداری ای صدر مکرم  
غلط میخوانی ارچه زود دانی  
تمختر میکنی در صرف سیفور  
تفاخر میکنی در خورد حاصلوا  
تو حرمت جاه دانی لاجرم زین  
خوری مال امانت کین طعامت  
نشانی بر در ایوان غلامان  
تو دیوی نه سلیمان زانکه پیدت  
گرفتم خود همه عالم ترا شد  
نیم در بند ریش و التفات  
نمایم من ترا روزی دو دیگر  
دگر تقدیر بر تدبیر خندد

که با تو مرگ را روزی حسابست  
ندانی خود مصادر چند با بست  
مقام گل نبینی با گلابست  
و یا تا خود چرا خرد در خلا بست  
که دنیا خود لعاب و یا کعبست  
که اورا هم طعان و هم ضرابست  
نیندیشی که اصل او لعابست  
نگویی بهترین فی ذبابست  
مرا با تو سخن گفتن عذابست  
خوری خون دیانت کین شرابست  
که خواجه مست و خفته در حجابست  
عوض ز الحان داودی ربابست  
خرد را آن حباب یا حبابست  
اگرچه دل ز تو در اضطرابست  
که بُردا بُرد تو نه بر صوابست  
فکم من حسرة تحت الترابست

تم جلد الاول [ کذا ] من کتاب تواریخ طبرستان حماها الله تعالی من بوارق الزمان  
و طوارق الحدیثان فی اواخر الصفر ختم بالخیر والظفر سنة ثمان و سبعین و تسعمایه  
من هجرة [ کذا ] النبویّه علیه الصلوة والتحیّة .

## فهرست اسامی رجال و طوائف

احمد بن رسول ۲۹۴  
 احمد بن سلار ۲۹۶  
 احمد بن عبدالله خجستانی ۲۴۸-۲۴۹  
 احمد بن عبدالعزیز عجلی ، ابو العباس ۲۵۴  
 احمد بن عیسی بن علی بن الحسن ۲۴۳-۲۴۶-۲۴۷  
 احمد بن القاسم ، ابو الصرغام ۲۶۶  
 احمد بن محمد بن ابراهیم القائم ، ابو الحسین ۲۴۹-۲۵۱  
 احمد بن محمد بن اوس ۲۲۳-۲۳۴  
 احمد بن محمد السکنی ۲۴۴-۲۵۰  
 احمد بن محمد العمری ۲۹۸  
 احمد بن محمد المظفری ، ابو علی صاحب العیش ۲۹۶ -  
 ۲۹۸  
 احمد بن محمد ولیدی ، ابو عبدالله ۲۷۸ ، ۲۸۴  
 احمد بن الناصر الکبیر ، ابو الحسین ۹۷-۹۸-۹۸  
 ۲۷۱-۲۷۶-۲۷۹-۲۸۶  
 احمد سندی خدمتکار قابوس ۱۴۶  
 احمد طویل ۲۸۲  
 احمد (آل -) یعنی - اادات ۲۵۸-۲۶۸  
 ابو احمد قاضی ۳۱۰  
 ابو احمد زراشن ۲۶۶  
 احنف بن قیس ۲۴۴  
 اخطلی شاعر ۲۶۹  
 اردشیر بن اسفندیار ( رجوع شود بیهمن )  
 اردشیر بابکان ۱۴۰۷-۱۵۰۱-۳۶-۳۸-۴۱-۴۳  
 اردشیر بن حسن بن رستم ، حسام الدوله ۵۰۴-۵۰۹  
 ۱۰۳۰-۱۱۴۰-۱۲۱-۱۵۶-۱۷۲  
 ۱۷۵  
 اردشیرک با بلورج گاو ان ۱۸۴  
 اردوان اشکانی ۱۴

## الف ۳

آدم ابو البشر ۲۴-۵۰-۶۶-۱۱۵-۱۱۸-۱۴۷  
 آذر و لاش ۱۵۴  
 آرش ۶۰-۶۱  
 آرمیدخت دختر خسرو پرویز ۱۵۳  
 آرمیدخت گران گوشوار ۱۷۳-۱۷۷  
 آمل زن فیروز پادشاه بلخ ۷۱  
 ابراهیم بن ابله ۲۰۹  
 ابراهیم بن اسحق الفقیه ۲۵۹  
 ابراهیم بن الخلیل ۲۳۰-۲۳۵-۲۳۶  
 ابراهیم بن العباس الهاشمی ۱۷۷  
 ابراهیم بن عثمان بن نهیک ۷۲  
 ابراهیم بن کوشیار ۲۵۹  
 ابراهیم بن محمد ناصحی ۱۲۵  
 ابراهیم بن سرزبان ، ابو اسحق ۱۲۲  
 ابراهیم بن مسلم خراسانی ۲۴۵  
 ابراهیم بن المضاه الفقیه ۲۵۹  
 ابراهیم بن معاذ ۲۳۹  
 ابراهیم بن مهران ۲۵۹  
 ابراهیم بن هلال صابی ، ابو اسحق ۱۳۹-۱۴۰  
 ۱۴۴-۱۴۶-۳۰۰  
 ابروین رجوع کنیدی پرویز  
 اتسز خوارزمشاه ۱۰۹  
 اجستوار پادشاه هیاطله ۱۵۰-۱۵۱  
 احمد بن اسماعیل سامانی ۲۶۰-۲۶۲-۲۷۰-۲۷۱  
 ۲۸۳  
 احمد بن الحجاج ۱۹۶  
 احمد بن الخلیل ۱۸۲

اصفهان بدر دیکوی ۲۸۶  
اصمعی ، عبدالملک بن قریب ۱۹۲۰۴۷  
اطروش رجوع شود بابو عبدالله محمد و ابوالقاسم  
علوی و ناصر کبیر  
افراسیاب ترک ۶۰۰۳۷-۱۴۹۰۶۲  
افشین ، خیزدین کاوس ۲۲۱-۲۲۰  
افضل الدین ماهادی ۱۱۹  
افلاطون حکیم ۱۴۶  
اقرع بن حابس ۲۷۳  
اکاسره ۱۷۵ ، ۱۵۴ ، ۱۳۵ ، ۸۶ ، ۸۲ ، ۸۱ ، ۴۲  
( رجوع کنید ایضاً بآل ساسان )  
اکوشی ترک ۲۹۳ ، ۲۹۲  
الندان سوخرا ۹۱  
الیاس بن الیسع السغدی ۲۸۱ ، ۲۷۲ ، ۲۷۱  
امام الحرمین جوینی ۱۲۳  
امه الرحمن دختر اصفهید خورشید ۱۷۷  
امرؤ القیس بن حجر ۱۲۸  
امیدوار بن لشکرستان ۲۳۰  
امیرکا ( خاندان - ) ۱۵۲  
امیرکا ( پسر - ) ۸۳  
امیرکابن و رداسف ۲۸۸ ، ۲۸۷  
امین ( رجوع شود بمحمد بن زبیده )  
امیه ( بنی - ) ۱۶۶ ، ۱۶۵ ، ۸۵ ، ۵۲ ، ۴۲  
انبارک یا مبارک ۷۲  
انوری شاعر ۱۲۴ ، ۱۱۳ ح  
انوشروان ( خسرو یا کسری - ) ۴۱ ، ۳۸ ، ۲۰ ، ۱  
۴۳-۴۵ ، ۶۲ ، ۷۷ ، ۷۹ ، ۸۳ ، ۸۴ ، ۱۰۷ ، ۱۰۸  
۱۳۵-۱۳۶ ، ۱۴۷ ، ۱۵۳ ، ۱۸۷  
انوشروان بن منوچهر بن قابوس ۸  
انوشیروان هزارمردی ۲۳۵  
اولاننهان ۱۵۲  
ایرج بن افریدون ۶۰-۵۹ ، ۳۷  
ایل ارسلان خوارزمشاه ۱۱۴  
ایل تغدی ۲۹۲  
ایتوب بیغمبر ۱۲۷  
ابوایوب موریانی ۱۶۸

ارسطاطالیس ۱۴۶ ، ۱۳۰ ، ۱۲۷ ، ۱۴۶  
ارشیدس ۱۴۶  
ازارقه ۱۶۱  
ازهر بن جناح ۲۳۷  
اساتکین ترک ۲۵۲  
اسیاهی بن آخریار ، ابوداود ۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹  
اسیاهی ۲۹۸  
اسپهسلار ۲۸۴  
اسحق بن ابراهیم بن مصعب ۲۱۲  
اسحق بن ابراهیم الباهلی ۱۷۸  
اسحق یوشنجی ۲۳۲  
اسحق ازبزرگان کرگان ۲۴۷  
ابو اسحق اسفراینی ۱۲۵  
ام اسحق ۱۳۱  
استنداران ۱۵۲  
استندار لاریجان ۲۹۹-۳۰۰  
اسد بن جندان ۲۳۱-۲۳۲ ، ۲۳۵  
اسراییل ( بنو - ) ۵۵ ( رجوع کنید بعبرانیون )  
اسفار بن شیویه ۲۸۵ ، ۲۸۷ ، ۲۹۰ ، ۲۹۴  
اسکندر رومی ۱۲۰۳ ، ۱۴۰ ، ۱۹۰ ، ۳۵۰ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۸۸  
۱۱۸  
اسماعیل بن احمد سامانی ۲۵۲ ، ۲۵۶ ، ۲۵۹ ، ۲۶۲-  
۲۸۳ ، ۲۶۴ ح  
اسماعیل بن ابی القاسم جعفر علوی ۲۸۶-۲۸۷ ،  
۲۹۳-۲۹۴  
اسماعیل بن حسن بن زید حالب الحجارة ۹۴  
اسماعیل بن زید بن محمد بن زید ۲۵۸  
اسماعیل بن عبّاد ( صاحب ابوالقاسم ) ۱۲۵ ، ۶  
۱۲۸-۱۳۹ ، ۱۴۳  
اسماعیل بن مردوجین ۲۹۸  
اسماعیل بن یحیی مزنی ، ابوابراهیم ۴۹  
اشناد ۷۰ ، ۶۲  
اشعث طماع ۲۰۳  
اشعث بن قیس ۱۵۹  
اشعری ، ابوالحسن ۶۳  
اصبح ( ابن - ) ۲۵۴

کمی ب کی

ابوبکر الزفری ۲۸۲  
 بلاش بن فیروز ساسانی ۱۰۳۰۱۵۱  
 ابوبلال ۱۶۰  
 بلعمی (رجوع کنید بحمد بن عبیدالله)  
 بندویه ۸۲  
 بشان بن الحسن ۲۹۸  
 بویه (آل -) ۳۰۰۰۲۹۵۰۱۰۷۰۶۱۰۸ (رجوع)  
 کنید ایضاً بشیر ذیل وند  
 بهرام بن خرزاد ۱۰۰۱۲  
 بهرام بن فیروز ۱۸۸  
 بهرام شویینه ۱۵۲۰۸۲  
 بهرام شاه غزنوی ۱۰۷۰۸  
 بهمن (اردشیر کیانی) ۳۸  
 بیاضی، ابوالقاسم ۱۲۵  
 بیدپای حکیم ۱۳۷  
 بیژن ۱۴۹  
 بیورسب ۸۳ (رجوع کنید ایضاً بضتاک) ۶

کمی پ کی

پارس یا فارس حاجب ۲۶۵۰۲۶۳  
 پرویز یا پرویز صاحب لارجان ۲۶۲۰۲۵۹۰۲۴۷  
 پناخسرو عضدالدوله دیلمی ۱۳۷-۱۳۹-۱۴۰  
 ۳۰۰۰۲۸۷۰۲۲۴۰۱۴۱  
 پیروزه (رجوع کنید بجلی)  
 پیری ۳۰

کمی ت کی

تاج الملوك (رجوع شود بجلی بن مردآویج)  
 تاجی دوبر (رجوع شود بحمد بن الحسن)  
 ابوتراب زاهد ۱۳۱  
 ترسا ۱۲۳  
 ترك (قوم -) یا ترکان ۸۲۰۷۳۰۴۱۰۳۷۰۱۷  
 ۱۵۶۰۱۵۴۰۱۵۱۰۱۵۰۰۱۴۸۰۱۴۷  
 ۲۹۱۰۲۸۴۰۲۷۵  
 ترك والی ری ۲۴۷  
 ترکی رومی ۲۴۹  
 ابوتغلب حمدانی ۱۴۱

بابک خرم دین ۲۲۰  
 بابک مزدکی ۲۱۲  
 باخرزی (ابوالحسن -) مؤلف دمیة القصر ۱۲۵  
 ۱۳۷۰۱۳۰۰۱۲۹۰۱۲۸  
 بادوسیان بن گاو باره ۱۵۴  
 بادوسیان بن گرزاد اصفهید نفور ۲۳۰۰۱۲۲۰۹۳  
 ۲۵۰۰۲۴۵۰۲۴۴۰۲۳۷-۲۳۴۰۲۳۳  
 باربد جریری شاعر ۱۱۴  
 بارع جرجانی ۱۴۹  
 باقر آل محمد (رجوع کنید بحمد بن علی)  
 باومن شایور بن کیوس ۱۵۶-۱۵۳۰۵۹  
 باوندان یا آل باوند ۱۰۶۰۸۱۰۵۹۰۸-۱۲۲  
 ۱۵۲۰۱۴۷۰۱۴۱  
 بایب بن فرخ آذین ۸۴  
 بختری شاعر ۳۲۶  
 ابوالبختری قاضی ۱۹۷  
 بختیار بن معز الدوله (عز الدوله) ۱۴۱  
 ابن بدر ۱۹۸  
 برامکه ۱۹۶-۱۹۰  
 بربر ۳۶۰۱۲  
 برقمی رجوع کنید بصاحب الزنج  
 برکة بن صدقه ۱۰۸  
 برمک ۸۶-۸۵  
 بزرجمهر حکیم ۱۳۶-۱۳۵۰۷۹  
 بزیرت بن فیروزان (یحیی بن منصور) ۱۳۷  
 ۲۰۹-۲۰۷  
 بسوس ۱۰۷  
 بسار بن بردشاعر ۱۸۱  
 بطلمیوس ۱۴۶  
 بفراط طیب ۱۲۷  
 بکر بن عبدالعزیز عجللی ۲۵۴۰۹۵  
 بکر بن محمد بن الیسع ۲۹۲-۲۹۱  
 ابوبکر خلیفه اول ۹۸  
 ابوبکر خوارزمی طبری ۱۷۰۰۱۴۴

۲۹۶، ۲۸۹، ۹۷  
 ابو جعفر الخناطی ۱۳۱  
 ابو جعفر برادر ماکان ۳۰۰  
 امّ جعفر ۹۲-۹۳  
 جلوانان ۱۷۱  
 جلوانان دیگر ۲۵۹  
 جمال بازرعه ۱۲۶  
 جمشید یا جم ۵۷۰۱  
 جهضم بن جناب ۱۹۶  
 ابی الجهم الکلبی ۱۶۲  
 جهنل ۴۰  
 لجهور بن مرار ۱۷۴  
 جهود ( قوم - ) ۱۲۳، ۲۵۰، ۲۴  
 جیتجند ( مهر اج شاه ) ۱۱۶  
 جبل بن جیلان شاه گاو باره ۱۵۴-۱۵۳، ۱۷۸، ۱۷۷، ۱۵۴  
 جیلان شاه بن فیروز ۱۵۳  
 ح  
 حاتم اصم ۴۹۰، ۴۸  
 حاجب بن زراره تمیمی ۱۸۷  
 ابن امّ الحارث ( رجوع شود بعلی بن محمد )  
 حاکم چشم ۱۰۱  
 حالب الحجارة لقب پدر حسن بن زید ۹۴  
 حبش ( قوم - ) ۶۲  
 ابو حبش الهلالی ۱۸۶  
 حجاج بن یوسف ثقفی ۱۶۱، ۱۵۸، ۵۵  
 ابن حجر ( رجوع کنید بامرؤ القیس )  
 حرانی اصطرلابی ۱۴۴  
 الحرشی ( رجوع شود ببیدالله بن سعید )  
 حرة الیسعیه ۸۴  
 حروریّه ۱۵۹  
 حسام الدوله لقب اردشیر بن حسن و شهریار بن قارن  
 حسکا ۲۸۴  
 حسن بن بویه رکن الدوله ۲۹۸، ۲۹۶، ۳۰۰-  
 حسن بن حسین طاهری ۲۲۱-۲۱۹  
 حسن بن الحسین ۲۳۰، ۲۲۹  
 حسن بن حمزه راوی ۲۰۰، ۵۴

تغولشاه ( رجوع کنید بداران بن جهر آزاد )  
 تکش خوارزمشاه ۲۷۵، ۱۱۹  
 ابوتام شاعر ۲۵۱، ۱۵۹ ح  
 تمیم بن سنان ۱۸۷، ۱۸۶  
 تنسر هیربد ۴۱۰، ۱۵۰۷  
 تنوخی [ ابو القاسم علی بن محمد ] ۱۰۰  
 تورین فریدون ۵۹

ث

الثائر رجوع کنید بابوطالب و ابو الفضل علوی  
 تعالی ( ابو منصور - ) ۱۴۲، ۹۷  
 ثنونه ۲۸۵ ( رجوع کنید نیز بمجوس )

ج

جابر بن عبدالله انصاری ۴۱  
 جاحظ ۱۶۶، ۱۲  
 جالینوس ۱۲۷  
 جاماسب بن فیروز ساسانی ۱۵۴، ۱۵۳، ۱۵۱  
 جایی بن لشکرستان ۲۹۴، ۲۶۲، ۲۳۹، ۲۳۴ ( ۲ )  
 جر شاهیان یا مالوک جبال ( رجوع کنید بسوخرائیان )  
 ابن جرموز ۹۵  
 جستان بن وهسودان ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۶۲  
 جنس بن سارویه ۱۷۱  
 جنفشاه فرشواد کر ۴۱-۱۴۰۷  
 جنسف بن ماس ۲۳۷، ۲۳۵  
 جشسف ۱۴۷  
 جعفر بن البان ۲۹۹  
 جعفر بن الحسن الناصر ( ابو القاسم ) ۲۷۲، ۲۷۱، ۹۷  
 ۲۸۶، ۲۸۱، ۲۷۶، ۲۷۵  
 جعفر بن رستم ۲۳۶، ۲۳۰  
 جعفر بن شهریار بن قارن ۲۳۵، ۲۲۹  
 جعفر بن محمد الصادق ۵۳، ۴۶  
 جعفر بن هارون نایب خلیفه بن سعید ۱۹۶  
 جعفر بن هارون از اتباع حسن بن زید ۲۳۰  
 جعفر بن یحیی برمکی ۱۹۶-۱۹۰  
 ابو جعفر مانکدیم ۲۹۲، ۲۸۹  
 ابو جعفر بن احمد بن الناصر الکبیر ( صاحب القنسوه )



حسن بن حمزه علوی ۱۰۲-۱۰۵  
 حسن بن دینار ۲۸۰  
 حسن بن رستم (شرف الملوك علاء الدوله) ۱۱۴۱۰۹  
 حسن بن زید داعی کبیر ۲۲۸۰۹۴-۲۶۰۰۲۴۹  
 ۲۶۹۰۲۶۶  
 حسن بن زید بن حسن بن زید علوی ۲۵۸  
 حسن بن امیر المؤمنین علی ۱۶۴۰۱۵۴۰۹۵۰۷۳  
 حسن بن علی بن الناصر الکبیر (ابو محمد) ۱۰۵۰۹۷  
 ۲۶۲۰۲۵۹، ۲۵۲-۲۵۱۰۲۴۳۰۱۰۶  
 ۲۶۸-۲۶۷  
 حسن بن علی العسکری (امام -) ۹۷  
 حسن بن علی بن هشام (ابو عبدالله) ۱۹۲  
 حسن بن فیروزان ۲۶۰۲۸۶۰۲۸۱-۲۹۱۰۲۹۴  
 ۳۰۰-  
 حسن بن قاسم (ابو محمد داعی صغیر) ۲۷۲۰۲۶۹  
 ۲۴۹-  
 حسن بن قحطبه ۱۸۸  
 حسن بن اسفندیار (کریم الدین) پدر مؤلف ۷-۵  
 حسن بن محمد العقیقی ۲۴۹۰۲۴۱۰۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵  
 ۲۴۹۰۲۴۸  
 حسن بن مهدی (بهاء الدین مامطیری) ۱۰۳، ۹۷  
 ۱۲۵۰۱۱۶  
 حسن بن یحیی العلوی معروف بکوجک ۶۱  
 الحسن الابيض العلوی ۲۵۸  
 حسن بصری ۵۵  
 ابوالحسن بن هرون الفقیه ۷۲  
 ابوالحسن دهقان وزیر ۲۷۰-۲۷۱  
 ابوالحسن مامطیری ۲۹۸  
 ابوالحسن نواده ناصر کبیر ۳۰۰  
 ابوالحسن بن ابی یوسف وزیر ۲۸۹-۲۹۰  
 ام الحسن دختر داعی کبیر ۲۴۹  
 حسین بن احمد ۲۳۰  
 حسین بن اسماعیل ۲۲۷  
 حسین بن زید علوی ۲۳۳  
 حسین بن امیر المؤمنین علی ۱۶۴، ۹۵  
 حسین بن علی بن رضا (سعد الدین دیوانه) ۱۱۲

حسین بن علی سرخسی ۲۳۳  
 حسین الشاعر ابن علی علوی ۱۰۶  
 حسین بن علی صاحب فسخ ۱۸۱، ۱۸۲  
 حسین بن محمد القمی کله پدر ابن العمید ۲۹۷  
 حسین بن محمد الحنفی ۲۲۹  
 حسین بن مصعب پدر طاهر ۱۹۸  
 ابوالحسین بن کاکی ۲۸۷  
 ابوالحسین هارونی، المؤید بالله عضد الدوله علوی  
 ۹۸-۱۰۱  
 حصین بن منذر الرقاشی ۷۹  
 حلی بن بهرام (?) ۱۸۰  
 حللوسان بن وندامید ۲۳۶  
 حاد بن عبدالعزیز ۱۸۹  
 حاد بن عمر الدهلی ۱۸۳، ۱۸۵  
 حمانی (رجوع شود بعلی بن محمد الکوئی)  
 حمزه بن محمد الطوسی (نصیر الدین) ۲۰۱  
 ابو حمزه الثمالی ۵۳  
 حمل عایشه ۱۹۰  
 حمیری (سید -) ۱۶۰  
 الحناطی (رجوع شود بابو جعفر الحناطی)  
 حیان النبطی (ابو یسر) ۱۶۳-۱۶۴  
 ابو حیان لغوی ۴۴ ح  
 حریه السعدی (?) ۱۸۰  
 خ  
 خاضعین یعنی ایرانیان ۲۹  
 خاقان ترک ۱۷  
 خاقان معاصر قباد ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱  
 خاقان معاصر یزدگرد سوم ۱۵۵  
 خاقانی شروانی ۸۰ ح  
 خالد برمکی ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵  
 خجستانی (رجوع کنید باحد بن عبدالله)  
 خجندی اصطرابی ۱۴۴  
 خداش بن المغیره ۱۶۲  
 خداوند کلالک لقب وندا امید بن ونداد هرمزد  
 خدیجه مادر ابو جعفر ناصر ۲۹۳  
 خرشید بن جصف ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶

داعی الی الحق لقب محمد بن یزید  
 داعی صغیر لقب حسن بن قاسم  
 داعی کبیر لقب حسن بن زید  
 دانشی رجوع کنید بابورشید  
 داود بن القاسم جعفری ۲۲۷  
 داود یزدی ۷  
 ابو داود کنیه اسپاهی بن آخریار  
 دیس بن بن صدقه ۱۰۸  
 ابن درید صاحب مقصوره ج ۶ ح ۱۴ ح ۱۶۶  
 دعد ۳۰۱  
 دقیقی شاعر ۱۳۵  
 دکیه دیلمی ۲۴۷  
 ابوالدوانیق کنیه ابو جعفر منصور  
 دهقان (رجوع شود بابو الحسن دهقان)  
 دیکوی دختر اصفهان ۲۹۴، ۲۸۶  
 دیالم یاقوم دیلم ۱۰۹۸، ۹۷، ۶۲، ۱۰۶، ۱۰۳، ۱۰۴  
 ۰۲۳۰، ۲۰۸، ۱۷۷، ۱۶۲، ۱۵۷، ۱۵۴  
 ۰۲۴۲، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۵-۲۳۱  
 ۰۲۶۸، ۲۶۰، ۲۵۴-۲۵۰، ۲۴۸، ۲۴۴  
 ۰۳۸۸، ۲۸۶، ۲۸۳-۲۸۱، ۲۷۸، ۲۷۰  
 ۳۰۰، ۲۹۷، ۲۹۶ ح ۲۹۳، ۲۹۱، ۲۸۹  
 دیلمی بن فرخان ۲۳۰  
 دیواردوز یامسته ۱۳۸۵-۱۳۹  
 ذ  
 ابوذر الغفاری ۵۳  
 ذوالریاستین (رجوع شود بابو العباس)  
 ر  
 رافع بن هرثمه ۲۵۶، ۲۵۲، ۲۵۰  
 رباب ۳۰۱  
 ربیع بن غزوان ۱۷۸  
 ربیعہ اعرابی ۲۰۰  
 رستم بن اردشیر بن حسن (اصفهد) ۱  
 رستم بن زبرقان ۲۳۹  
 رستم بن شروین باوند ۱۴۳  
 رستم بن علی بن شهریار (شاه غازی) ۱۰۷، ۱۰۴  
 ۱۱۳-۱۰۸

خزر (قوم) ۸۲  
 ابوخریمه ۱۷۸  
 خسرو پرویز - ساسانی ۱۰۸، ۸۳، ۸۲، ۱۰۵، ۱۰۲، ۱۰۵  
 خسرو شاه منجم ۱۴۰  
 خسرو بن فیروز ۷۰-۱۸۷، ۷۱  
 خسرو فیروز بن جستان ۲۸۱، ۲۷۴ (۹)  
 خسرو (رجوع شود بانوشروان)  
 خشک خیابان ۲۵۹  
 ابوالخصیب السعیدی ۱۷۸، ۱۷۶  
 خلف بن عبدالله ۱۷۸  
 خلیفه بن بهرام ۱۷۹  
 خلیفه بن سعید الجوهری ۱۹۶  
 خلیفه بن مهران ۲۵۹  
 خلیفه بن نوح (ابوالوفاء) ۲۶۹  
 خلیل بن احمد عروضی ۲۰۰، ۱۱  
 خلیل بن کاکی ۲۸۷  
 خلیل بن وند اسفان ۲۱۰  
 ابوالخناس ۱۷۹  
 خوارج ۱۵۸-۱۶۱  
 خورزاد خسرو اسفامی ۱۵۶  
 خورشید بن ابی القاسم مامطیری ۱۰۸  
 خورشید بن داذ مهر گاو پاره (فرشواد مرزبان)  
 ۱۷۷-۱۷۰، ۹۳، ۷۵، ۵۹  
 خورشید پادشاه دیلم ۲۳۷  
 ختام حکیم ۲۲۷ ح  
 خیابان بن رستم (محمد) ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۰، ۲۲۹  
 خیندر بن کاوس (رجوع کنید بافشین)  
 د  
 دابوان ۱۵۲  
 دابویه بن جبل بن جیلان شاه ۱۵۶، ۱۵۴  
 داذبه پدر ابن المقفع ۱۱  
 داذمهر صاحب جیش اصفهد قارن ۲۳۵  
 داذمهر بن خورشید (ابراهیم) ۱۷۷  
 داذمهر بن فرخان بزرگ ۱۶۵-۱۷۰  
 دارا بن چهار آزاد ۸۲، ۳۵، ۲۹  
 دارا بن دارا بن چهار آزاد ۸۲، ۳۵، ۲۹  
 دارای کیانی ۳۸۰، ۱۶۰، ۱۲

- رستم بن قارن بن شهریار ۲۴۷ - ۲۵۲، ۲۵ - ۲۶۵، ۲۵۶  
رستم بن هرمزد سپهسالار ایران ۱۵۳  
رستم پهلوان داستانی ۱۵۳، ۹۱، ۸۱، ۵۹، ۵۶  
رستین دیر ۳۰ - ۳۴۰، ۳۵  
رشاموج بن مردان ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۰  
رشید بن عبدالله استرآبادی ۱۳۷  
ابورشید دانشی منجم ۱۳۷  
رضی موسوی (سید -) ۱۶۵  
ابو رگاز اعمی ۱۹۱  
رکن الدین ساری ۱۰۶  
رکن الدین لاهیجی ۱۱۹  
روح بن حاتم ۱۸۱، ۱۸۶، ۱۸۷  
رودکی شاعر ۷۲ ح  
روس ۲۶۶  
ابن الرومی شاعر ۲۲۷  
رومیان ۲۰۶ - ۲۰۵، ۳۷  
ز  
زبیر بن العوام ۵۱  
زردشت پیغمبر ۳۶  
زرهه بن سوخرا ۱۵۲  
ابوزکریا یحیی بن احمد سامانی ۲۹۳  
زهرا (بنو -) ۹۷ (رجوع شود ایضاً به لویان)  
زیاد بن ابیه ۱۵۹  
زیاد بن الانعم (ابو عبدالرحمن) ۵۲  
زیاد بن حسان السلمی ۱۷۸  
زید بن جبلة ۱۷۸  
زید بن صالح ۲۹۳  
زید بن علی بن الامام حسین ۱۰۰  
زید بن محمد داعی (ابو العسین) ۲۵۷  
زیدیه ۲۷۳  
س  
سابق قزوینی ۱۱۴  
سابق الدوله (رجوع شود به علی کبله خواران)  
ساسان (آل -) ۱۳۵، ۴۱  
سالار ۱۲۵  
سالم یا شیطان فرغانی ۱۸۳، ۹۱ - ۱۸۵  
سام نریمان ۸۹  
سامان جد سامانیان ۲۶۲  
سامانیان ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۷، ۲۷۸  
سامری ۴۶  
سرخاب بن جستان ۲۵۹  
سرخاب بن رستم ۲۳۰  
سرخاب بن قارن بن شهریار ۳۳۸، ۳۳۹  
سرخاب بن وهسودان ۲۸۳ ح ۲۸۴  
سعید بن ابی وقاص ۱۵۳  
ابوسعبد راوی ۵۳  
ابوسعبد صیدلانی ۱۲۹  
سعید بن جبرئیل ۲۳۷  
سعید بن دعلج ۱۸۱، ۱۸۲  
سعید بن عمر بن العلاء ۱۸۵  
سعید بن مسلم بن قتیبه ۱۸۹  
سعید بن محمد الکاتب ۲۶۰، ۲۵۳، ۲۶۵  
سعید بن میمون ۱۸۰  
سعید المروزی ۱۷۸  
سعدوها ۱۵۲  
سقاح لقب ابو العباس محمد العباسی ۱۶۷  
سفیان بن ابی الابرکلی ۱۶۱  
سفیان ثوری (ابو عبدالله) ۵۱  
سقراط حکیم ۱۲۷  
ابن سقره الهاشمی ۹۹  
سکنی (رجوع شود باحد بن محمد)  
سکینه زن داعی کبیر ۲۵۱  
سلجوقیان ۸  
سلم بن فریدون ۶۰۵، ۵۹  
سلام ۱۷۹  
سلام سیاه مرد ۱۸۹  
سلام ترکی ۲۶۵ - ۲۶۶  
سلیمان الدیلمی ۱۶۲  
ابن سلمة القايد ۱۷۹  
سلیان ۸۲  
سلیمان پیغمبر ۳۰۳، ۸۳، ۴۵

شعبي ( رجوع کنيد با بوالعباس )  
 شفروه ( قبيله ) ۱۱۹  
 شمر بن عبدالله الخزاعي ۱۷۸  
 شمس آل رسول الله ۱۰۵  
 شعون بن خداداد ۸۵  
 شهاب الدين غوري ( سلطان ) ۲۰۱  
 شهر خواستان بن زردستان ۷۷-۷۸  
 شهر خواستان بن يزدانگر ۱۷۲  
 شهر يار بن انديان ۲۳۴، ۲۳۱  
 شهر يار بن بادوسيان ۲۷۰، ۲۶۵، ۲۶۲، ۲۵۳،  
 ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۴ ح ۲۹۳، ۲۹۹  
 شهر يار بن شروين ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۷  
 شهر يار بن قارن ( حسام الدوله ) ۴  
 شهر يار ونداميد كوه ( ابو عبدالله اصفهيد ) ۲۷۱  
 ۲۷۷  
 شيرج بن ليلي ۲۹۵-۲۹۷، ۳۰۰  
 شيرجان ۲۴۵  
 شير ذيل وند ( رجوع كنيد بآل بويه )  
 شيرزاد بن مسعود غزنوي ۱۰۷  
 شير مردی ۲۹۸  
 شيرويه رجوع كنيد بقباد بن خسرو پرويز  
 شيطان فرغانی ( رجوع كنيد بسالم )  
 شيعه ۱۱۷، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۲۵

### ص

صابی ( رجوع كنيد با براهيم بن هلال )  
 صاحب بن شادشي ۲۹۶  
 صاحب بن عباد ( رجوع كنيد با سمعيل بن عباد )  
 صاحب الجيش ( رجوع شود با احمد بن محمد المظفري )  
 صاحب الزنج ياسيد برقي ۲۴۴، ۲۴۵  
 صاحب فنج ( رجوع كنيد بحسين بن علي )  
 صاحب القنسوه ( رجوع شود با ابو جعفر بن احمد بن  
 الناصر الكبير )  
 صادق آل محمد ( رجوع شود با جعفر بن محمد )  
 صالح بيغمبر ۲۱۷  
 صالح بن سيار ۲۹۲  
 صالح بن شيخ بن عميره ۱۹۷

سليمان بن عبدالله طاهري ۲۲۲، ۲۲۳-۲۲۹،  
 ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۲  
 سليمان بن عبدالملك اموي ۸۵-۸۶، ۱۶۱، ۱۶۱،  
 ۱۶۴، ۱۶۵  
 سليمان بن منصور ۱۸۸  
 سليمان شاه سلجوقي ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳  
 سنباد مجوسي ۱۷۴  
 سنجر ( سلطان ) ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۸،  
 ۱۳۱  
 سندی بن شاهك ۲۰۱  
 سوخرابن قارن بن سوخرا ۱۵۱، ۱۵۲  
 سوخرانيان ۱۸۳، ۲۲۱  
 سول بن ثعلبه شامي ۲۳۲  
 سهراب بن باو ۱۵۶  
 سهراب يا سرخاب بن رستم بن زال ۸۲  
 سهل بن مرزبان ۱۲۲  
 سياه گيل پدر هروسندان ۲۷۸  
 سيف بن ذي يزن ۶۲  
 سيمجور ( ابو عمران ) ۲۸۳-۲۸۴  
 ش  
 شاپور دوالاكتاف ۲۷۵  
 شاپور بن شهر يار بن شروين ۲۰۷-۲۰۸  
 شاپور بن كبوس ۱۵۰، ۱۵۲  
 شاري نايب طاهريان در خراسان ۲۴۷  
 شافعي ۱۲۳  
 ابو شعجاع بن زرّين كمر ۱۰۷  
 شراة ۱۵۸، ۱۵۹  
 شرف الدين ( سيد ) ۱۰۶  
 شرف الملوك ( رجوع شود بحسن بن رستم )  
 شروانشاه ۲۶۶  
 شروين بن رستم بن قارن ۲۶۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۷،  
 ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳،  
 ۲۹۸  
 شروين ( اصفهيد ) ۹۱، ۱۵۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۵،  
 ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۵، ۲۳۱  
 شعبي راوي ۲۰۰

عاصر بن عبد قیس ۵۰  
 ابو عاصر بن اسامیل جرجانی ۱۲۸-۱۲۹  
 عاصم ۱۷۹  
 ابن عایشه ۱۶۴  
 عباس (؟) ۲۵۲  
 عباس بن زفر ۱۹۷  
 عباس بن عبد المطلب ۱۶۷  
 عباس بن العقیلی ۲۳۹  
 عباس بن قابوسان ۲۸۹  
 عباس بن محمد الهاشمی ۱۷۷  
 عباس بن مرداس ۲۷۳  
 ابو العباس بن ذوالریاستین ۲۶۶، ۲۷۷، ۲۹۰، ۲۹۱  
 ابو العباس رویایی (قاضی -) ۱۲۳-۱۲۵  
 ابو العباس الشعبی ۲۹۴  
 ابو العباس عصاری ۲۹۴  
 ابو العباس العلقی الفقیه ۲۹۲  
 ابو العباس قصاب ۱۳۱  
 ابو العباس بن ابی کالیجار ۲۹۴  
 ابو العباس (سید -) ۱۰۱، ۹۹  
 آل عباس یا بنی عباس ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۰۴، ۲۲۴، ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 عباسه خواهر رشید ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۵  
 عبد الجبار اسد آبادی (قاضی) ۱۰۱، ۹۹  
 عبد الجبار بن عبد الرحمن ۱۷۴-۱۷۶  
 ابن عبد الحكم المصری ۴۹  
 عبد الحمید کاتب ۱۶۶  
 عبد الحمید مضراب ۱۸۲  
 عبد الرحمن بن خرزاد (ظ) عید الله بن خرداذبه ۷۹  
 عبد الرحمن بن طغایرک ۱۰۷  
 عبد السلام وکیل در قابوس ۱۴۲، ۱۴۳  
 عبد العزیز بن یوسف (ابو القاسم الکاتب) ۱۴۰  
 عبد القادر جرجانی ۱۲۸  
 عبد کی (رجوع کنید به محمد بن علی)  
 عبد الله بن احمد بلخی کاتب (ابو القاسم) ۹۴  
 عبد الله بن ابی بردقه بن ابی موسی الأشعری ۹۲

صالح بن مخراق ۱۵۸، ۱۶۱  
 صخر جثی ۸۳  
 صدام قاضی ۱۸۹  
 صریح العوانی لقب مسلم بن الولید  
 صلوك (رجوع شود به محمد بن ابراهیم)  
 ض  
 ضحاک یا بیورسب ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۳  
 ابو الصرغام (رجوع شود به احمد بن ابی القاسم)  
 ضریس ۱۶۲، ۱۶۳  
 ط  
 ابوطالب علوی الناطق بالحق (الثائر) ۹۰ ح ۹۴  
 ۱۰۶، ۱۲۸، ۲۵۱  
 ابوطالب (رجوع شود به علی بن احمد) ۲۴۸  
 آل ابوطالب یا طایفه ۹۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۷، ۱۴۲  
 ۱۸۱، ۲۲۴، ۲۳۸، ۲۵۸، ۲۸۶  
 طاهر بن ابراهیم بن الخلیل ۲۴۸  
 طاهر بن احمد الکاتب (ابوطیب) ۲۸۸  
 طاهر بن الحسین طاهری ۱۹۸، ۲۳۸  
 طاهر بن عبدالله بن طاهر ۲۲۱-۲۲۳، ۲۲۴، ۲۴۵  
 طاهر بن محمد الکاتب ۲۸۱  
 آل طاهر یا طاهریان ۵۰۷، ۵۰۷، ۲۴۳، ۲۴۷  
 طباطبایه علوی ۹۴  
 طبری صاحب تاریخ و تفسیر ۲۴۵ (رجوع شود نیز  
 به محمد بن جریر)  
 طرفه بن العبد البکری ۲۷۳ ح  
 طغرل بن ارسلان سلجوقی ۱۱۵  
 طغرل دوم سلجوقی ۱۰۷  
 طوس بن نوزر ۵۸-۵۹  
 طوس پسر عم اصفهبد خورشید ۱۷۴  
 طوسی (ابو العباس) ۱۷۸  
 ظ  
 ظهیر الدین فارابی ۱۲۰-۱۲۱  
 ظهیر الدین گرگانی ۱۰۵  
 ع  
 عاتکه ۱۲  
 عامد یا عامر بن آدم ۱۸۰

ابوالمتاهبه شاعر ۱۸۱  
 عتبی ( ابوالحسین وزیر ) ۱۴۱  
 عتبی ( ابوالنصر ) مؤلف یمینی ۱۴۷  
 عثمان بن عفان ۹۸  
 عثمان بن نهیک ۱۸۹  
 عجم یعنی غیر عرب بخصوص ایرانیان ۱۱۲، ۶۲  
 ۱۴۷، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۴  
 ۳۰۰، ۲۶۲، ۱۷۵  
 عدنان ( قبیله - ) ۱۴۶  
 عدی بن عبدالله ۱۲۹  
 عرب ۱۴۲، ۶۲، ۷۳، ۸۰، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۴۶  
 ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۷۸، ۱۷۸  
 ۳۰۰، ۲۶۲، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۰۰  
 عروقه بن ادیه ۱۵۹  
 عزیز پیغمبر ۱۶۶  
 عزیز طغرالی ۱۰۹  
 عزیز بن عبدالله ۲۳۵  
 عضدالدوله رجوع شود بینا خسرو و ابوالحسین علوی  
 عطاف بن ابی المطاف الشامی ۲۳۵  
 عقیقی ( رجوع کنید بحسن بن محمد و عبدالله بن حسن )  
 عقیل بن ابی طالب ۲۹۲  
 عقیل بن مسرور ۲۲۹  
 علاء بن سعید ۷  
 ابوالملاء سروی ۹۷  
 ابوالملاء المهر وانی ۱۳۰  
 علاءالدوله ( رجوع شود بحسن بن رستم و علی بن شهریار )  
 علی بن ابراهیم الجبلی ۲۳۰  
 علی بن ابی طالب ( امیر المؤمنین ، مرتضی ، حیدر )  
 ۱۱۳، ۹۸، ۹۶، ۹۵، ۸۳، ۵۵، ۵۴، ۳۳  
 ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۴، ۱۶۹، ۱۷۶  
 علی بن احمد المعروف بابی طالب الشاعر ۲۷۸، ۲۶۰  
 علی بن احمد الخوافی ۲۰۴ ح  
 علی بن اوس ۲۲۹  
 علی بن بویه ( عمادالدوله دیلمی ) ۲۸۴، ۲۸۷، ۳۰۰  
 علی بن جستان ۱۸۰  
 علی بن جعفر الرازی ۲۸۰

عبدالله بن حازم ۸۹  
 عبدالله بن الحسن العقیقی ۲۷۰، ۲۵۳  
 عبدالله بن الحسین تاجی دور ۱۲۲  
 عبدالله بن سعید العرشی ۱۹۶-۱۹۸، ۲۰۷  
 عبدالله بن سعید از رؤسای کلار ۲۲۹  
 عبدالله بن السلام ۲۹۰  
 عبدالله بن شقیق حمصی ۱۷۹  
 عبدالله بن طاهر ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۲  
 عبدالله بن الطبری ۱۳۰-۱۳۱  
 عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب ۱۶۷  
 عبدالله بن عزیز ۲۴۳  
 عبدالله بن عبدالعزیز ۱۸۹  
 عبدالله بن عمر بن الخطاب ۱۵۵  
 عبدالله بن فضلویه سروی ۹۳  
 عبدالله بن قتیبه ۷۹  
 عبدالله بن قریش ۲۲۳  
 عبدالله بن قحطبه ۱۸۹  
 عبدالله بن الکواکب ۱۵۸  
 عبدالله بن مالک ۱۹۸  
 عبدالله بن مبارک کاتب ( ابو القاسم ) ۲۸۶  
 عبدالله بن محمد الکاتب ۲۸۰  
 عبدالله بن محمد بن عینه ۲۵۲ ح  
 عبدالله بن محمد بن نوح سامانی ( ابو العباس ) ۸۵، ۲۶۰-۲۶۶  
 عبدالله بن وندامید ۲۲۸  
 عبدالله بن وهب الراسبی ۱۵۹  
 ابو عبدالله رئیس امامیه ( رجوع کنید بمعتمد بن نعمان )  
 عبد الملك بن قریب ( رجوع کنید باصعی )  
 عبد الملك بن قعقاع ۱۸۹  
 عبد الملك بن مروان اموی ۸۵، ۱۶۱  
 عبد الواحد بن اسماعیل ( ابو المعاسن رویانی ) ۱۲۳  
 عبرانیون ۳۸۰، ۱۲  
 عبید بن برید الخازن ۲۳۵  
 عبیدالله بن عبدالله بن عباس ۱۶۷  
 عبیدالله بن یحیی بن خاقان ۲۲۴  
 عتاب بن الورداء الشیبانی ۲۲۱  
 عتبی ۴۷



- فاطمه بنت رسول الله ۱۶۴، ۱۶۵  
 فاليزبان ۲۳۰  
 ابو الفتح بن ابی الفضل بن العمید ۱۴۰  
 فخرالدوله دیلمی ۶۱  
 فخرالدین رازی (امام -) ۲۰۱  
 ابوفراس حدانی ۹۲، ۱۶۷، ۲۰۴، ح ۲۲۴  
 فراسه ۹۱، ۱۸۵-۱۸۶  
 فرامرزیبن علی (قوام الدین) ۱۱۲  
 ابوالفرج بن هندو (رجوع کنید بعلی بن حسین)  
 فرخان بن جشنس بن سارویه ۱۷۱-۱۷۲  
 فرخان بن دادمهر (فرخان کوچک یا کربالی) ۱۷۱  
 ۱۷۳  
 فرخان بزرگ ۵۹، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۹۳، ۱۵۶-  
 ۱۵۸، ۱۶۱-۱۶۵-۱۷۳  
 فردوسی طوسی ۱۵۵، ۵۸  
 فرشواد جرشاه لقب جیل بن جیلانشاه  
 فرشواد مرزبان لقب خورشید بن دادمهر  
 فریرزبن کاوس ۵۹  
 فریدون یا افریدون ۵۷، ۱۰۶، ۸۱، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۸  
 قفقورچین ۵۸  
 فضل بن جعفر ۲۵۵  
 فضل بن ربیع ۱۹۲، ۱۹۶-۲۰۲  
 فضل بن سهل ذوالریاستین ۱۸۱، ۱۹۸  
 فضل بن سومی ۱۸۰  
 فضل بن العباس الکاتب ۲۳۷  
 فضل بن مرزبان ۲۴۳  
 فضل بن یحیی برمکی ۴۵، ح ۱۹۱  
 فضل رفیقی ۲۳۰، ۲۳۹  
 ابوالفضل الثائر العلوی ۲۹۹-۳۰۱  
 ابوالفضل داعی ۲۷۴  
 ابوالفضل راوندی ۱۱۹  
 ابوالفضل شاگرد ۲۹۴  
 ام الفضل دختر مأمون ۲۰۴  
 فته بن وندا امید ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۵  
 ابن فورک ۱۲۵  
 فهران ۱۷۱-۱۷۲  
 فیروز حاجب اصفهید خورشید ۱۷۴  
 فیروز یادشاه بلخ ۶۲-۷۳، ۷۹  
 فیروز ساسانی ۴۱، ۱۵۰-۱۵۲  
 فیروز بن نرسی بن جاماسپ ۱۵۳  
 فیروزان پدر حسن ۲۶۰  
 فیروز خسره ۱۵۷  
 فیروی زاهد ۱۳۱
- ق
- قائم (رجوع کنید باحمد بن محمد بن ابراهیم)  
 قابوس بن وشمگیر (ابوالحسن شمس المعالی) ۶۱،  
 ۸۳، ۹۸، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷،  
 ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۷  
 قابوس یا کاوس یا کیوس یادشاه کرمان ۱۷-۱۸  
 قارن بن سوخرا ۱۵۲  
 قارن بن شهریار بن شروین ۲۰۸، ۲۲۲، ۲۳۱،  
 ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱،  
 ۲۴۳  
 قارن بن کاوه ۶۰-۶۱  
 قارن بن ونداد هرمزد ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۰۷  
 قارن - یهدهار اصفهید خورشید ۱۷۳  
 قارن از امرای ساری ۲۵۹  
 قارن (یادشاه -) ۱۰۹  
 آل قارن یا قارنوند ۱۱۰۲، ۱۱۱۲، ۱۵۲  
 قارون ۵۰  
 قاسم بن علی بن الحسن بن زید ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۸  
 ابوالقاسم بن الحسن الشعرانی ۲۲۹  
 قباد بن خسرو پرویز (شیرویه) ۱۵۲  
 قباد بن فیروز ساسانی ۴۱، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۰-  
 ۱۵۱، ۱۵۳  
 قباد بن کاوه ۶۰  
 قبط ۱۲، ۳۶  
 قتیبه بن مسلم ۱۶۱، ۱۶۲  
 قثم بن عباس بن عبدالمطلب ۱۵۵، ۱۶۷  
 قحطان (قبیله -) ۱۴۶  
 قدامه ۱۷۹  
 قدریان ۴۰  
 قدیدی ۱۷۹



کھف ( اصحاب - ) ۷

گ  
 گاوباره یعنی جبل بن جیلانشاه ۱۰۴-۱۰۳۰۴  
 آل گاوباره ۱۸۴۰۱۰۶  
 گران گوشوار لقب آزر مبدخت دختر فرخان بزرگ  
 گردی زاد بن کرد زاد ۲۳۷  
 گر شاسف ۵۸  
 گر گین بن میلاد ۷۴  
 گستهم خال خسرو پرویز ۸۲  
 گشتاسب بن لهراسب ۳۶  
 گندم کوب لقب سلیمان شاه سلجوقی ۱۰۹  
 گورنگیج ( ابو جعفر ) ۲۸۸  
 گورنگیج بن روزبهان ۲۳۷  
 گوری گیر سررزم ۲۹۸  
 گو کیان دیلمی ۲۶۲۰۲۴۵  
 گو کیان نجفی ۲۳۵  
 کبلا گو ۲۹۶

کبل ( قوم ) ۱۰۶۲۰۱۰۴۰۱۰۳۰۱۰۶۰۹۸۰۹۷  
 ۰۲۷۰۰۲۶۸۰۲۶۶۰۲۶۰۰۲۵۴۰۱۷۷  
 ۰۲۸۹۰۲۸۸۰۲۸۶۰۲۸۲۰۲۸۱۰۲۷۸  
 ۲۰۰۰۲۹۷۰۲۹۶۰۲۹۱  
 کبل کبا ۲۵۵  
 کبل کیلان ( رجوع شود بجیل بن جیلانشاه و فرشواد -  
 جرشاه و گاو باره )

ل

لارجان سرزبان ۱۵۲  
 لاسان ( امرای - ) ۱۵۲  
 لید بن ربیعہ ۱۱۷  
 لشکرستان دیلمی ۲۸۲۰۲۴۲  
 لشکری ۲۵۹  
 لقمان حکیم ۲۶۹  
 لنک یا لنکر دبیر ۲۹۵  
 لبش بن فتنہ ۲۴۷-۲۴۵۰۲۴۱۰۲۳۶  
 لیشام بن وردان دیلمی ۲۵۱-۲۵۰  
 لیشام بن ورد راد (؟) ۲۷۴  
 لیلی بن نعمان ۲۷۸۰۲۷۷۰۲۷۴  
 لیلی مجنون ۳۰۱

قرانکین ۲۹۹۰۲۹۲۰۲۸۱

قریش بن صعصعہ ۱۷۹  
 قریش ( قبیلہ ) - ۲۰۲۰۲۸  
 قزل ارسلان ۱۲۱۰۱۱۵  
 قصاب ( رجوع کنید بابو العباس )  
 قطب شالوسی زاهد ۱۳۱  
 قطری بن الفجاءة المازنی ۱۶۱۰۱۵۹۰۱۵۸  
 قطقطلی ۲۵۹  
 القنائی ( ابو خالد ) ۱۶۰-۱۵۹  
 قوهیار بن قارن برادر مازیار ۲۱۰  
 قوهیار خال وندا امید ۱۸۴  
 قیتر مش ۱۰۸  
 قیرانشاه ۴۰  
 قیصر ۴۲

ک

کاکس پدر ماکان ۲۶۰  
 کاوه آهنگر ۵۸ ح ۱۵۱۰  
 کبود جامه آن ( امرای - ) ۱۵۲  
 کربالی لقب فرخان کوچک  
 کرمان البجلی ۱۷۸  
 کسروی ( رجوع کنید بموسی بن عیسی )  
 کسری ۱۱۸۰۸۵۰۳۲۰۲۰۱ ( رجوع کنید بانوشیروان )  
 کعب بن زهیر شاعر ۱۶۶  
 کلبانکین ۲۲۷  
 کله لقب حسین بن معتد قمی  
 کوشیار بن لبان جیلی ۱۳۷  
 کولایج ( امرای - ) ۱۵۲  
 کوچ تاشان ۲۷۷  
 کیان بوج ۲۸۸  
 کیخسرو کیانی ۵۹  
 کیخسرو پسر یزدگرد ساسانی (؟) ۱۵۵  
 کپباد کیانی ۱  
 کپکوس ( استندار ) ۱۰۸۰۱۰۱  
 کیوس بن قباد ۴۱ ۱۴۷۰ - ۱۵۴۰۱۵۰ ( همان )  
 قابوس پادشاه کرمان  
 کبوس ( آل - ) ۱۴۷

محمد بن ابی منصور ۲۳۵  
 محمد بن احمد خراسانی ۲۴۶  
 محمد بن احمد بن الناصر الكبير ( ابوعلی الناصر )  
 ۲۸۹-۲۸۶  
 محمد بن احمد وندویه ۲۵۳  
 محمد بن اخشید ۲۲۹  
 محمد بن اسماعیل ۲۳۷، ۲۳۶  
 محمد بن اوس ۲۲۳-۲۲۴، ۲۲۸، ۲۳۴  
 محمد بن ایلدگز ( اتابک ) ۱۱۵  
 محمد بن تکش خوارزمشاه ( سلطان ) ۱۰۷  
 محمد بن تمیم مردان کله ۲۴۶  
 محمد بن جریر بن رستم سروی ۱۳۰  
 محمد بن جریر طبری ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۴۵  
 محمد بن حجر ۲۶۵  
 محمد بن حسن بن اسفندیار ( مؤلف کتاب ) ۱  
 محمد بن حسن بن عبد الحمید اللمر اسکى ( ابو عبد الرحمن )  
 ۷۶  
 محمد بن حسن ( ابو عبدالله ) ۲۸۹  
 محمد بن الحسين العمید ( ابو الفضل ) ۱۴۰، ۲۹۷  
 ۲۹۹  
 محمد بن حمزه ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۸  
 محمد بن الحنفیه ۱۳۱  
 محمد بن خالد بن برمک ۲۰۸، ۲۲  
 محمد بن خالد ( ابو مرآح ) ۲۳۶  
 محمد بن خالد ۱۸۰  
 محمد بن رستم ۲۳۶، ۲۳۷  
 محمد بن زبیده ( المخلوع ، الامین ) ۱۹۲، ۱۹۸  
 ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳  
 محمد بن زرینکمر ۱۰۷  
 محمد بن زید بن اسماعیل ( ابو عبدالله الداعی الی الحق )  
 ۹۴، ۹۶-۹۷، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۰  
 ۲۶۷  
 محمد بن زید بن محمد بن زید ( ابو عبدالله الرضا )  
 ۲۵۸  
 محمد بن السرى ۲۵۹  
 محمد بن سعید ۲۱۱

لیلی دیگر ۲۸۲-۲۸۳  
 لورجانوزد ۱۵۲  
 لوهیم ( بنو - ) ۲۴  
 م  
 ملوک ۱۵۹  
 ملز یار بن قارن ( ابو الحسن محمد ) ۰۷۳، ۰۷۲، ۰۵۹  
 ۹۰۷۵-۹۱۳۰، ۰۶۰، ۲۲۱  
 ملز یار بن قارن بن شهریار ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۴۳  
 ماکن بن کاکى ۲۸۴، ۲۶۰، ۰۸۸-۲۹۷، ۳۰۰  
 مالک اشتر نضی ۱۵۵، ۲۳  
 مالک دینار ۵۲  
 مأمون ( عبدالله ) ۰۸۳، ۰۹۱، ۰۱۰، ۰۱۲، ۰۱۸۸  
 ۱۹۸-۲۱۲  
 ماناد بن جستان ۲۹۹  
 مانکدیم ( رجوع کنید با جعفر )  
 ماهوی سوری ۱۵۵  
 ماهیسر ۸۴-۸۵  
 مبارک ( رجوع کنید بانبازک )  
 میرد ( محمد بن یزید ) ۱۵۹  
 متنبی شاعر ( ابو الطیب ) ۱۳۸، ۱۳۹  
 منوکر عباسی ( جعفر ) ۰۹۵، ۰۱۳، ۰۱۶، ۰۲۲  
 ۲۲۴-۲۲۶  
 منشی بن الحجاج ۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۹  
 مجالد بن سعید ۲۰۰  
 ابوالمجد بن ابی عامر جرجانی ۱۲۹  
 مجوس ۱۱، ۸۳، ۱۶۳، ۲۱۴، ۲۸۵ ح  
 مجنون لیلی ۳۰۱  
 ابوالمحاسن ( رجوع شود بیدالواحد بن اسماعیل )  
 محمد بن ابراهیم صلوک ۲۶۶، ۲۶۸-۲۷۰، ۲۷۶  
 ۲۹۳  
 محمد بن ابراهیم سردار معتصم ۲۱۹، ۲۲۱  
 محمد بن ابراهیم بن علی برادر زن داعی کبیر ۲۲۸-  
 ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۶  
 ۲۴۸، ۲۴۷  
 محمد بن ابی توبه ( نصیر الدین ) ۱۳۱  
 محمد بن ابی سره الجفی ۱۶۲

محمد بن المصعب الفقيه ۲۵۹  
 محمد بن العین الغریبی ۲۵۹  
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی (سلطان) ۱۰۷  
 محمد بن موسی بن حفص ۲۱۲، ۲۱۰، ۲۰۸، ۱۲۲  
 محمد بن مهدی بن نیرک ۲۴۸  
 محمد بن میکال ۲۳۳  
 محمد بن نعمان المفید (ابو عبدالله) ۱۰۱  
 محمد بن نوح سامانی ۲۴۱، ۲۳۹  
 محمد بن وهری ۲۰۰، ۲۹۸  
 محمد بن وهسودان ۲۵۶  
 محمد بن الولید ۲۳۷  
 محمد بن هارون سرخسی ۲۶۲، ۲۵۷-۲۵۴  
 محمد بن یحیی بن خالد برمکی ۱۹۰  
 محمد بن البسج ۲۶۶  
 آل محمد یا آل رسول الله یا آل نبی ۱۰۲، ۹۸، ۹۴  
 ۱۱۹  
 محمدی علوی ۲۲۹  
 محمود بن ایل ارسلان (سلطان شاه) ۱۱۴  
 محمود خاقان (رکن الدین ابوالقاسم) ۱۰۸-۱۰۹  
 محمودیان (یعنی غزنویان) ۸  
 مرتضی علم الهدی ۱۵۹  
 مرتضی کاشان ۱۱۹  
 مردابن مسلم ۱۸۸  
 مرداس ۱۶۰  
 مردان کله لقب محمد بن تمیم  
 مرد آویج (ابوالعجاج) ۲۹۵-۲۹۲  
 مرزبان بن رستم بن شروین مؤلف مرزبان نامه ۱۳۷  
 مرکبی ۱۸۰  
 مروان بن ابی حفصه ۲۲۵  
 مروان بن محمد اموی ۱۶۵-۱۶۶  
 مزاحم مولای عمر بن عبدالعزیز ۵۴  
 مزدک بن بامدادان ۱۴۷-۱۴۸  
 مزدور گیل ۲۹۸  
 منزلی (رجوع کنبد باسماعیل بن یحیی)  
 مسته مرد لقب دیواره وز  
 مسعود بن محمد سلجوقی (سلطان) ۱۱۴، ۱۰۷

محمد بن شهریار ۲۸۱  
 محمد بن طاهر الکاتب (ابو عبدالله) ۲۹۳  
 محمد بن العباس ۲۳۰، ۲۲۹  
 محمد بن عبدالعزیز ۲۳۰  
 محمد بن عبدالکریم ۲۲۹  
 محمد بن عبدالملک الزبایات ۲۱۹  
 محمد بن عبدالله رسول الله یا مصطفی یا صاحب شریعت  
 ۰۹۶، ۰۹۴، ۰۸۵، ۰۶۴، ۰۵۱، ۰۴۷، ۰۴۶، ۰۴۲-۰۴۱  
 ۰۱۶۵، ۰۱۵۹، ۰۱۵۳، ۰۱۴۸، ۰۱۳۳، ۰۱۰۰  
 ۰۲۲۴، ۰۲۱۵، ۰۲۰۴، ۰۱۹۳، ۰۱۸۰، ۰۱۶۶  
 ۲۸۴، ۲۷۳، ۲۵۸، ۲۴۰، ۲۲۹، ۲۲۷  
 محمد بن عبدالله ۱۸۰  
 محمد بن عبدالله باهر (؟) ۲۷۱  
 محمد بن عبدالله بن طاهر ۲۲۷، ۲۲۲-۲۲۱، ۰۷۵  
 ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۳۸، ۲۳۵  
 محمد بن عبدالله بن عزیز ۲۷۰  
 محمد بن عبدالله القاضی ۲۳۷  
 محمد بن عبیدالله البلعمی ۲۶۶  
 محمد بن عقال السلمی ۱۸۰  
 محمد بن الحسن بن علی الناصر الکبیر ۹۷  
 محمد بن علی بن الحسن بن علی الناصر الکبیر (ابو عبدالله)  
 الاطروش (؟) ۹۷  
 محمد بن علی بن الحسین (امام باقر) ۵۳-۵۴  
 محمد بن علی بن رضا (نظام الدین) ۱۱۴  
 محمد بن علی بن موسی (الامام الجواد التقی) ۲۰۴  
 محمد بن علی (ابوجعفر) ۲۸۹  
 محمد بن علی العبدکی (ابواحمد) ۲۵۱  
 محمد بن علی الفارس ۱۰۶  
 محمد بن العیاش ۲۳۷  
 محمد بن عیسی بن عبدالحمید ۲۳۶  
 محمد بن عیسی بن عبدالرحمن ۲۲۲  
 محمد بن الفضل ۱۹۷  
 محمد بن الفضل لارجانی ۲۳۶  
 محمد بن کنیر (ابوالاعز) ۲۳۷  
 محمد بن ماست ۱۷۹  
 محمد بن محمد استرآبادی (ابوحنیفه) ۱۲۹

۱۶۷-۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۱، ۲۵۹  
 منصور بن اسحاق سامانی ( ابوصالح ) ۲۶۵  
 منصور بن یحیی ۲۲۲  
 منوچهر کبانی ۱، ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۶۲، ۸۱، ۱۰۸  
 منوچهر، وید خراسان ۱۲  
 مؤمن ( ابراهیم بن هارون الرشید ) ۲۰۳، ۲۰۲  
 موسی بن بقالکبیر ۲۴۳-۲۴۴  
 موسی بن جعفر ( الامام الکاظم ) ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۳  
 موسی بن حفص ۲۰۸  
 موسی بن عبدالله حسنی ۱۸۲  
 موسی بن عیسی ۱۸۱  
 موسی بن عیسی الکسروی ۸۳  
 موسی بن یحیی برمکی ۱۹۰  
 موسی الکاتب ۲۳۷  
 موسی کلیم الله ۱۳  
 موسی ( رجوع شود بونداد هرمزدین خورشید )  
 ابوموسی اشعری ۱۵۸  
 مؤید آیه ۱۰۹  
 المؤید بالله بن المتوکل عباسی ۱۳۰  
 المؤید بالله ( رجوع شود بابوالحسین هارونی )  
 مؤیدالدوله دیلمی ۱۴۰  
 مهدی بن نجیب ( ابومنصور ) ۲۵۰، ۲۵۵  
 مهدی بن منصور خلیفه ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۱  
 ۱۸۶-۱۸۸  
 ابن مهدی ماططیری ( رجوع شود بحسن بن مهدی )  
 مهلب بن ابی صفر ۱۶۱  
 مهراج شاه ( رجوع شود بجیتجد )  
 مهر فیروز ۶۶-۷۰  
 مهرویه رازی ۱۹۶  
 میجام زن ماکان ۲۹۸  
 میهم ۲۶۸

ن

ناجیه ( بنو - ) ۱۵۷  
 التاصرلدين الله ( ابوالعباس احمد ) ۱۳۰  
 ناصر کبیر ( رجوع شود بحسن بن علی بن حسن )

مسعود غزنوی ثانی ۱۰۷  
 مسعودی برید ۱۹۴  
 مستعین عباسی ۲۲۶  
 سرور خادم ۱۹۱  
 مسلم بن الولید صریح القوانی ۹۳  
 ابومسلم بن بحر معتزلی ۲۵۱-۲۵۲  
 ابومسلم خراسانی ۱۶۵-۱۷۰، ۱۷۴  
 مسوده ۲۲۳، ۲۴۱، ۲۴۲  
 مسیح بن مریم ۱۴۱  
 مشوق ۲۹۸  
 مصعب بن زبیر ۹۵  
 مصقله بن هبيرة السیانی ۱۵۷، ۱۶۳  
 مصفان بن وندا امید ۲۳۰، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۷  
 مصفان دیگر ( رجوع شود بولاش )  
 مطرف وزیر اسفارین شیرویه ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۴  
 مظفر بن ابراهیم ( ابوسعید ) ۱۲۸  
 مظفر بن اسماعیل ( ابوالفرج ) ۱۲۹  
 مظفری شاعر ۱۱۳  
 معاویه بن ابی سفیان ۹۵، ۱۵۷، ۱۶۶  
 المعتز بالله عباسی ( زبیر بن المتوکل ) ۲۴۳-۲۴۴  
 ابن المعتز ( عبدالله بن زبیر ) ۱۰۰، ۲۸۵ ح  
 معتصم خلیفه ( ابواسحق محمد ) ۱۳۰، ۲۱۲، ۲۲۴  
 معتضد خلیفه ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۲  
 معدان الأیادی ۱۵۸  
 مزالدوله دیلمی ۳۰۰  
 معزی نیشابوری ۴۷ ح ۹۱ ح  
 مطلع ۲۴۳-۲۴۴  
 مقاتل دیلمی ۲۳۰  
 مقاتل از رؤسای رویان ۲۵۹  
 ابومقاتل الصبریر الشاعر ۲۴۰-۲۴۱  
 مقتدر خلیفه ۲۷۰ ح ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۹۴  
 ابن المقفع ( عبدالله ) ۱۱۰۷-۱۱۰۲  
 ملاحظه ۱۲۳  
 منتصر عباسی ۲۲۴-۲۲۶  
 منذر ۲  
 منصور خلیفه ( ابوجعفر عبدالله بن محمد ) ۵۲، ۱۰۰، ۱۰۰

و

- واتق خلیفه (هارون) ۲۲۰  
 واقد فرغانی ۱۷۸  
 ابن ورام ۱۳۰  
 ورد اصغر ۱۸۰  
 وردانشاه ۳۰۰  
 ورجه هرویه ۱۷۰-۱۷۳-۱۷۷  
 وشمگیر بن زیار ۲۹۰-۲۹۲-۳۰۰  
 آل وشمگیر ۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۱-۱۱۲  
 ابوالوصاح ۱۹۷  
 وطواط (رشیدالدین) ۱۰۹-۱۱۲  
 ولاش مصمغان میاندو رود ۱۸۳-۱۸۸  
 ولاش قاتل باو ۱۵۶  
 ولید بن هبیره ۱۷۹  
 ولیدی (رجوع کنید باحمد بن محمد)  
 ونداسفان بن ماهیار ۲۳۰  
 ونداسفان برادر ونداد هرمزد ۱۸۸-۱۹۶-۱۹۸  
 ونداد امیدین ونداد هرمزد یا خداوند کلاک ۱۸۴-  
 ۱۸۵  
 ونداد هرمزد بن الندا ۹۱۱-۹۱۳-۱۸۲-۱۹۸-۲۰۰  
 ۲۰۷  
 ونداد هرمزد موسی بن خورشید ۱۷۷  
 ونداد هرمزد السفحی ۲۴۳  
 وندرد ۲۴۳  
 وندرنده بن جشنس بن سارویه ۱۷۱  
 وهرز دیلمی ۶۲  
 وهسودان ملک دیلمان ۲۳۵  
 ورجن بن رستم ۲۳۰-۲۳۶  
 ویهان بن سهل ۲۳۰-۲۳۷
- ه
- هادی خلیفه (موسی بن مهدی) ۱۸۸  
 هارون بن بهرام (ابوموسی) ۲۸۱-۲۹۳-۲۹۵  
 هارون بن علی آملی (ابو صدری یا ابوصادق)  
 ۲۰۹-۱۲۲  
 هارون بن غریب ۲۹۳  
 هارون بن محمد آملی (ابوالعمر) ۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴

ناصری (رجوع کنید بابراهیم بن محمد)

- ناطس رومی ۲۲۱  
 ناقع پسر عم خلیفه بن سعید ۱۹۶  
 نانجین (ابوالقاسم) ۲۹۰  
 ابن نباته السعدی ۱۴۰  
 نجم الدین امیر عدل حسام الدوله اردشیر ۱۱۸  
 نرسی بن جاماسب بن قباد ساسانی ۱۵۳  
 نریمان ۵۸  
 نصاری ۲۰۴-۲۰۵-۱۴۱  
 نصربن احمد بن اسماعیل سامانی ۲۷۱-۲۹۰-  
 ۲۹۳-۲۹۶-۲۹۸  
 نصربن احمد بن نوح سامانی ۲۵۲  
 نصربن المنصور ۹۵ ح  
 نصربن وبرة شامی ۲۳۲  
 ابونصر طبری ۲۵۵-۲۵۶  
 ابونصر حاکم شهریاره کوه ۲۹۰-۲۹۲  
 نصره الدوله (رجوع شود برستم بن علی بن شهریار)  
 نصربن شعیب ۱۹۹-۲۰۰  
 نصربن عمران ۱۸۰  
 نظام سمعانی ۱۶۵  
 نظام الملك طوسی ۱۲۳-۱۴۱-۱۴۷  
 نعمان بن منذر بن ماء السماء ۴۲  
 نعمان از اسرای مقیم چالوس ۲۵۰  
 نعیم بن خازم ۱۹۷  
 ابونعیم زاهد ۱۳۱  
 نمر بن سنان ۱۸۲  
 نوح بن اسدین سامان ۲۵۲-۲۶۲  
 نوح بن گر شاسف ۱۷۸  
 نوح بن منصور سامانی ۱۴۱  
 نوح بن نصربن احمد ۲۹۸  
 نوح پیغمبر ۲۴-۱۱۱  
 نوذر ۱۰۷  
 آل نوذر ۵۹  
 نورالدین صباغ رسول تکش ۱۱۹  
 نوشروان (رجوع کنید بانوشروان)  
 نوفلی راوی ۱۹۰

یحیی بن اکتف ۲۰۹  
یحیی بن حسین هارونی (ابوطالب الناطق بالعق)  
۱۰۳-۹۸  
یحیی بن خالد برمکی ۴۵ ح ۱۹۱۰۱۹۰۰  
یحیی بن روزبهان ۲۰۹  
یحیی بن طالب حنفی ۲۵۷ ح  
یحیی بن عمر بن یحیی العلوی ۲۲۷-۲۲۸-۲۳۸  
یحیی بن منصور (رجوع کنید بیزیت بن فیروزان)  
یحیی بن یحیی ۵۹  
یحیی (عزالدین مرتضی ری) ۱۱۵-۱۱۹  
ابن یحیی بن زید علوی ۱۹۲-۱۹۴  
یزدادی (رجوع شود بعلی بن محمد)  
یزدان دیلمی ۷۰۰-۶۲  
یزدجرد بن شهریار ساسانی ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵  
یزید بن خشمردان ۲۴۴  
یزید بن مزید ۹۲-۱۸۸-۹۳  
یزید بن معاویه ۹۵  
یزید بن مهلب بن ابی صفره ۱۶۱-۱۶۵  
بایزید بسطامی ۴۹  
یسری بن عبدالله عباسی ۱۸۱-۱۸۲  
یعقوب بن لیث صفاری ۲۴۵-۲۴۶  
یوسف بن عبدالرحمن ۱۸۰  
یوسف بن عمر ۱۲  
یوسف یغمبر ۱۵۳

هارون محمد (ابوالقاسم) ۱۲۲  
هارون بن اسفاهدوست (ابوموسی) ۲۸۰-۲۸۱ ح  
۲۹۳ ح  
هارون الرشید ۴۵ ح ۹۱۰۷۲-۹۳-۱۰۰۰  
۱۸۸-۱۹۰-۱۹۶-۲۰۲-۲۰۷ ح  
هارونی (رجوع کنید بابوالحسین و یحیی علوی)  
آل هاشم یا بنی هاشم ۲۴۳-۲۰۲-۹۷-۰۴  
هانی بن هانی ۱۸۸  
هجیم (قاضی) ۱۳۱-۱۳۵  
هرثه بن امین ۱۹۷-۱۹۸  
هرمز بن خورشید (ابوهرون عیسی) ۱۷۵-۱۷۷  
هرمز بن نوشروان ساهانی ۱۵۲-۸۳  
هرمز بن یزدگرد ساسانی (۴) ۱۵۵  
هرمز کامه بن یزدانگرد ۲۳۹-۲۶۵-۲۷۱-۲۷۲  
هروندان بن تیدا ۲۷۴-۲۷۸  
هروندان (ابو حرب) ۲۸۲  
هشام بن عبدالملک ۵۴  
هشیم بن بشیر ۲۰۰  
هلالی (رجوع شود بابوحبش)  
ابن هندو (رجوع شود بعلی بن الحسین)  
هوشنگ خوش کیوس ۱۴۸  
هینم زندانبان ۱۲  
ی  
آل یاسین یعنی سادات ۱۰۶  
یاکند دختر فرخان کوچک ۱۷۳

## فهرست اسامی اماکن

ارمنیه ۱۰۴، ۱۰۳	آب دره ۱۰۹
ارمنیه فارس ۳۷	آبسکون ۲۸۴، ۲۶۶، ۱۲۸
ارنبو ۱۹۷	آذربایجان ۱۲۱، ۱۱۵، ۱۰۹، ۵۶، ۳۶
اسبانه سرای ۷۱	۱۵۲
اسپید دارستان ۱۱۴	آرم ۱۸۵، ۱۷۷، ۱۰۷، ۷۴
استرآباد ۲۳۵، ۲۳۳، ۱۲۵، ۱۰۴، ۷۴	آمل ۷۴، ۷۳-۶۲، ۶۱، ۵۹، ۵۸، ۷
۲۳۶، ۲۵۵، ۲۴۹، ۲۴۵، ۲۴۱	۹۵، ۸۸، ۸۴، ۸۱، ۸۰، ۷۹، ۷۵
۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۵، ۲۷۲، ۲۶۲	۱۲۳، ۱۲۲، ۱۰۴، ۱۰۲، ۹۷
۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۱، ۲۸۳، ۲۸۲	۱۵۲، ۱۳۹، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۶
استوناوند ۶	۱۷۶، ۱۷۱، ۱۶۱، ۱۵۷، ۱۵۵
اسفراین ۲۸۲، ۲۴۷، ۱۰۵	۱۹۶، ۱۸۷، ۱۸۵، ۱۸۱، ۱۸۰
اسفیداد ۱۷۹	۲۲۳، ۲۱۲، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹
اسفیدجوی ۲۳۷	۲۳۶، ۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۳۰
اسک ۸۳	۲۴۴، ۲۴۳، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۷
اسی ویشه ۸۴	۲۵۲، ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۶، ۲۴۵
اشتاد (رستاق -) ۲۲۹، ۶۲	۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۵، ۲۵۴، ۲۵۳
اشیلادشت ۲۵۹	۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۰
اصرم ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۷۸	۲۷۶، ۲۷۴، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸
اصطخر فارس ۱۵۲، ۶۰، ۱۹	۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۰، ۲۷۹
اصفهان ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۹۵، ۱۱۹، ۵۸	۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶
اصفهبندان (قلعه -) ۱۷۲، ۱۶۵، ۱۷۵	۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱
۱۷۵، ۱۷۳	۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۶
افریقته ۲۵۸ ح	ایهر ۲۴۳، ۱۱۹
الان یا اران ۱۱۵، ۹۳، ۱۸۰	ایورد (یا باورد) ۱۸۰
الجهه ۷۴	اران رجوع شود بالان
الموت ۲۹۴، ۲۸۱	ارتاه ۲۷۹
الیش ۱۹۵	اردبیل ۱۰۸، ۸۰
امروتلو ۱۰۵	اردره ۱۷۸
امرویان ۱۷۸	

بدندون ۲۱۱ ح  
 بزآزان ( رسته - ) درآمل ۷۱  
 بسطام ۰۸-۰۱-۱۱۴۰-۱۱۵۰-۱۳۱-۰۲۸۲  
 ۲۸۳  
 بصره ۰۳۱-۰۰۵-۰۸۰-۰۷۰-۱۵۷-۰۱۶۷-۲۴۴  
 بغداد ۰۱-۰۸۰۰-۰۸۵۰-۰۸۶۰-۹۷۰-۹۹۰-۱۲۰۰  
 ۰۱۲۲-۰۱۲۳-۰۱۳۰-۰۱۳۰-۰۱۶۹  
 ۰۱۷۴-۰۱۸۸-۰۱۹۲-۰۱۹۸-۰۲۰۴  
 ۰۲۰۷-۰۲۰۹-۰۲۲۱-۰۲۲۲-۰۲۲۴  
 ۰۲۲۶-۰۲۲۷-۰۲۴۳-۰۲۵۸-۲۸۳  
 ۳۰۰-۰۲۹۳  
 بلخ ۰۶۲-۰۶۷-۰۷۱-۰۸۶-۱۹۴  
 بلخ بامیان ( جوی - ) ۰۳۶-۱۵۰۰  
 بلفار ۸۰  
 بنفش ( دیه - ) ۲۵۰  
 بورآباد یا بوروبذ آباد ۲۳۱-۲۶۹  
 بونیآباد ۲۳۷-۲۷۱  
 بهرام دیه ۱۸۰

پ

پارس یا فارس ۰۷-۰۱۱-۰۱۲-۰۱۳-۰۱۴-۰۱۶-۰۱۷  
 ۰۳۰-۰۳۶-۰۳۸-۰۴۲-۰۴۳-۰۴۴-۰۸۲-۲۹۰  
 پالیز ۱۳۲  
 پایدشت ۰۷۱-۰۷۴-۰۱۸۰-۰۲۲۹-۰۲۳۰  
 ۰۲۳۴-۰۲۷۴-۰۲۸۹-۲۹۰  
 پتسخوار گر ( رجوح کنید پغدشوار گر )  
 یریم یا فریم کوه قارن ۰۷۴-۰۱۵۲-۰۱۵۶  
 ۰۱۸۳-۰۱۸۵-۰۲۰۸-۲۴۵  
 پنجاه هزار ۰۱۵۶-۰۱۷۳-۰۲۴۹-۲۶۶  
 پیروز کوه یا فیروز کوه ۰۸۸-۲۳۱

ت

تالابنمان ۲۳۴  
 تالیور ۱۵۶  
 تتار ( بیابان - ) ۱۵۲  
 تخت سلیمان ۵۶ ح  
 ترکستان یا زمین ترک ۰۳۶-۰۳۷-۰۴۷-۱۴۸  
 ۰۱۵۰-۰۱۵۲-۰۱۵۴-۰۱۶۴-۲۷۰

امیاره کوه یا اومیدواره کوه یا کوه امیدوار  
 ۱۸۳۰۸۸۰۸۷۰۷۴۰۵۸  
 انبار ۱۹۱  
 انجیر ۲۶۵  
 انجیله یا کاله ۲۶۶  
 انوشدادان در ۰۲۶۲-۰۲۶۴-۲۶۵  
 او ۱۷۹  
 اورازباد ۱۷۹  
 اوشیز ۱۷۸  
 اوهر ۰۰۹-۲۴۳  
 اهلم ۲۵۳۰۷۴  
 اهواز ۸۰  
 ایران یا ایرانشهر ۰۱۲-۰۱۴-۰۶۰-۰۸۲  
 ۱۵۱۰۱۱۳  
 ابرآباد ۱۵۲  
 ایلال ۲۶۴ ح  
 ایوان یا طاق کسری ۰۱۶۹-۳۰۱

ب

بایزه یا پائیزه کوه ۸۸  
 بابل ۱۴  
 باخرا ۱۰۰  
 باشیر نیم فرسنگی آمل ۲۶۶  
 بالابنان ۱۷۹  
 بالامثال ( ظ = بالابنان یا بالامیان ) ۱۷۹  
 بالامین ۲۳۴  
 بانصران ۵۸  
 بانصری مشهد در ساری ۲۰۱  
 باوجمان یا باو آویجمان ۵۹  
 باورد رجوع شود بایبورد  
 البجر ( باب - ) ۷۱  
 بخارا ۰۱۳۲-۰۱۴۱-۰۱۴۶-۰۲۵۷-۲۵۸  
 ۰۲۶۲-۰۲۶۳-۰۲۶۶-۰۲۷۰-۲۷۱  
 ۰۲۸۱-۰۲۸۲-۰۲۹۰-۰۲۹۱-۲۹۳  
 ۲۹۸-۰۲۹۷  
 بدخشان ۱۵۱  
 بدشوار جر رجوع شود پغدشوار گر



چالوس رود ۲۳۷  
 چغانیان رجوع کنید بصغانیان  
 چلابه یا چلاو رجوع شود بشلاب  
 چلابه سر ۷۱  
 چمنو یا جنو ۱۷۹، ۸۸، ۲۳۱، ۲۳۴  
 ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۵  
 چولکه کوی در آمل ۱۲۶  
 چین ۵۸، ۲۹

ح

حازمه کوی در آمل ۸۱  
 حجاز ۱۱۶، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۸۱، ۱۹۹  
 ۳۰۰، ۲۵۸، ۲۴۳  
 حجون ۳۰۱  
 حرمین ۱۶۷  
 حرورا ۱۵۹  
 حظیره بابل ۲۲۱  
 حاه ۱۳۰، ۱۰۸  
 حلوان ۱۷۷، ۱۶۷  
 حمران در ۲۸۷  
 حیره ۲

خ

خابران ۱۸۰  
 الخاضعین (بلاد -) ۳۶  
 خالد سرای ۱۸۱  
 خراسان ۴۵۰، ۴۰۰، ۸۲، ۸۰، ۹۳، ۹۰، ۹۱  
 ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۰  
 ۱۶۱، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰  
 ۱۷۴، ۱۶۷، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲  
 ۲۰۱، ۱۹۸، ۱۹۵، ۱۸۰، ۱۷۶  
 ۲۴۴، ۲۴۲، ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۱۹  
 ۲۵۹، ۲۵۲، ۲۵۰، ۲۴۷، ۲۴۵  
 ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۷۸، ۲۷۶، ۲۶۳  
 ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۹۱، ۲۸۷  
 ۲۹۷، ۲۹۶  
 خرقان ۱۱۹  
 خرّم آباد ۱۷۹

تریجه یا تریجی یا ترجه ۱۸۰، ۷۴، ۷۳  
 ۲۹۹، ۲۵۹، ۲۴۱، ۲۳۹، ۲۳۱  
 تمسکی ۱۷۹ یا دمشقیه  
 تمسکی دشت ۲۳۴  
 تمنجاده ۳۰۰، ۲۶۴، ۲۶۲  
 تمنگان ۱۷۸  
 تمیشه یا طیش ۱۱۳، ۱۰۴، ۷۴، ۵۸  
 ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۵۲، ۱۱۴  
 ۲۰۸، ۱۹۶، ۱۷۸، ۱۷۱، ۱۷۰  
 ۲۵۲، ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۳۹، ۲۱۹  
 ۲۸۴، ۲۸۰، ۲۷۱، ۲۵۳

توران ۸۲

توران جیر ۷۳

ث

تهلان ۱۲۶

ج

جاجرم ۲۸۲، ۲۵۶، ۱۱۴، ۱۰۰، ۱۰۵، ۶  
 جاشک ۸۰  
 الجبل (باب -) ۷۱  
 جرجان رجوع شود بگرگان  
 جرجان (باب -) رجوع شود بگرگان  
 (دروازه -)  
 جرجینانی یا جرجنبانی ۱۷۴  
 چشم رود دیلمان ۲۶۶  
 ججوا (?) ۱۰۵  
 جلابین ۲۸۴  
 جمنو رجوع شود بچمنو  
 جوریشجرد ۱۸۰  
 جوینه ۲۵۳، ۲۴۸  
 جهرم ۸۰  
 جهینه ۲۹۸، ۱۱۳  
 جیحون ۱۶۱، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۸  
 جیلانمان ۱۷۹  
 جیلانآباد ۱۸۰

چ

چالوس رجوع شود بشالوس

دهستان ۲۰۶، ۲۴۶، ۲۴۵، ۶۰  
 دیلمان یا بلاد دیلم ۰۹۷، ۶۸، ۶۲، ۵۶، ۱۵  
 ۰۱۶۳، ۱۶۲، ۱۰۸، ۱۰۱، ۹۸  
 ۰۲۳۵، ۲۳۴، ۲۳۰، ۱۸۰، ۱۷۷  
 ۰۲۶۶، ۲۶۲، ۲۵۹، ۲۵۳، ۲۵۰  
 ۰۲۹۵، ۲۹۴، ۲۹۳، ۲۹۲، ۲۷۱  
 ۰۲۹۳، ۲۹۲، ۲۷۱، ۲۶۶، ۲۶۲  
 ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۴  
 دینار جاری یا دینار زاری ۰۱۰، ۴، ۷، ۴، ۵، ۶  
 ۱۵۶  
 دینار کفشین ۵۹  
 ر  
 رباط حفص ۲۵۰، ۲۴۸  
 رزمیخواست ۲۳۱، ۲۰۸، ۹۱  
 رستمدار ۱۸۹  
 رشکان (دز -) ۶۱  
 رودبست ۲۱۱، ۱۳۲، ۷۴  
 روم (بلاد -) ۰۴۱، ۳۸، ۳۶، ۲۹، ۱۳، ۱۲  
 ۰۲۰۷، ۲۰۵، ۱۹۹، ۱۵۲، ۸۲  
 ۲۱۸، ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۹  
 الروم (بجر -) ۲۱۱ ح  
 رویان ۰۸۷، ۸۲، ۷۵، ۷۴، ۶۲، ۵۹، ۱۵  
 ۰۱۸۹، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۲۲، ۱۰۸  
 ۰۲۲۸، ۲۲۳، ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۶  
 ۰۲۶۵، ۲۵۵، ۲۴۵، ۲۳۰، ۲۲۹  
 ۲۹۹، ۲۸۸، ۲۶۸  
 ری ۰۱۱۴، ۱۱۰، ۱۰۹، ۹۱، ۶۱، ۵۶، ۴  
 ۰۱۳۲، ۱۳۰، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۵  
 ۰۱۶۸، ۱۶۷، ۱۵۴، ۱۵۱، ۱۳۳  
 ۰۱۸۵، ۱۸۳، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴  
 ۰۲۲۸، ۲۱۰، ۲۰۹، ۱۹۸، ۱۹۷  
 ۰۲۵۲، ۲۴۷، ۲۴۴، ۲۴۳، ۲۳۱  
 ۰۲۶۶، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۵۴  
 ۰۲۹۲، ۲۸۳، ۲۸۱، ۲۷۶، ۲۶۹  
 ۰۲۹۶، ۲۹۵، ۲۸۵، ۲۹۴، ۲۹۳  
 ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷

خرمه رز ۳۰۰  
 خزر (بلاد -) ۱۵۳  
 خزر (دریای -) ۸۳ رجوع کنید نیز بقلزم  
 و دریای طبرستان  
 خسره یا خسرو آباد ۶۱  
 خنج یا حج (۴) ۲۳۱، ۱۸۰  
 خواج ۲۵۳  
 خواجه ۲۵۱، ۲۳۵، ۲۳۴  
 خوار ری ۲۵۲  
 خیف ۲۵۸، ۱  
 د  
 دادقان (قصر -) ۱۷۱  
 دارا (دز -) ۸۲  
 دارفو ۲۵۳، ۲۲۸  
 دامادن ۱۷۸  
 دامغان ۰۲۵۲، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۸، ۵۶  
 ۲۹۷، ۲۸۳  
 دجان یا و جان ۱۰۹  
 دربند ۱۵۳  
 درجور (میدان -) ۲۹۱  
 در دشته (محلّه -) ۱۳۱  
 درویشان ۱۰۸  
 دزا ۱۷۹  
 دز انگار ۱۵۶  
 دز گاه ۲۸۶  
 دلاوه رود ۲۹۵  
 دلم ۸۷  
 دماوند یا دناوند ۰۱۶۱، ۷۵، ح ۷۴، ۱۵  
 ۲۹۱، ۲۳۳، ۲۳۱  
 دماوند (کوه -) ۸۳-۸۲، ۶۷، ۵۸  
 دمشقه رجوع شود بتسکی  
 دنکی ۸۸  
 دودان ۲۳۱  
 دوراب ۲۳۷  
 دولاب ۶۱  
 دولادار ۲۹۹

سیاه رود ۸۸  
سواته کوه ۲۰۹  
سواد عرب ۲۴۴۰۱۳۰۰۱۱۹  
سیراف ۸۰

ش

شارستانه سرز ۷۱  
شارمام ۱۰۶۰۷۴  
شالوس یا چالوس ۰۷۴۰۷۵۰۸۸۰۱۸۱  
۰۲۲۹۰۲۲۳۰۲۱۰۰۲۰۸۰۱۸۹  
۰۲۴۰۰۲۴۴۰۲۳۰۰۲۳۴۰۲۳۰  
۰۲۵۰۰۲۵۴۰۲۵۳۰۲۵۱۰۲۵۰  
۳۰۰۰۲۹۹۰۲۹۶۰۲۹۴۰۲۶۹  
شام ۰۱۶۱۰۱۴۰۰۱۲۳۰۱۱۶۰۷۶۰۸۰  
۳۰۰۰۲۴۳۱۹۹۰۱۶۴  
شاهنزاره گری ۲۴۸  
شاه کو ۱۷۶  
شروین (کوهستان یا جبل -) ۷۵  
شعبودشت ۲۹۹  
شلاب یا چلاو ۵۷  
شلقبه دماوند ۲۳۳۰۷۴  
شهریاره کوه پریم یا جبل شهریار ۰۸۹۰۷۵  
۲۹۲۰۲۹۰۰۱۸۳۰۱۸۱

شیر ۲۴۵  
شیرآباد ۸۴  
شیراصف ۱۰۵  
شینز ۵۶ ح

ص

صایین قلعه انشار ۵۶ ح  
صفانیان یا چغانیان ۱۰۰  
الصفا ۳۰۱  
صقین ۱۶۰۰۱۵۸

ط

طابران ۱۸۰  
طاق کسری رجوع کنبد بایوان کسری  
طالقان ۲۹۴۰۲۵۴۰۲۵۳  
طایف ۱۶۷

ز

زابلستان یا زاوول ۱۵۲۰۸۲ (رجوع کنبد  
نیز بسجستان)  
زارم ۱۷۶  
زنگان یا زنگان ۵۶ ح ۲۹۴۰۲۴۳۰  
زندانه کوی ۱۳۱  
زوراه (بغداد) ۱  
زوزین ۲۵۰  
زین الشرف (مدرسه -) ۱۰۳

س

ساری یا ساریه ۰۵۸-۰۵۹-۰۷۴-۰۸۲-۱۰۴  
۰۱۰۷-۰۱۱۵-۰۱۵۶-۰۱۶۲  
۰۱۷۱-۰۱۷۹-۰۱۸۷-۰۱۹۶-۰۱۹۷  
۰۲۰۱-۰۲۱۰۰-۰۲۳۱-۰۲۳۹-۰۲۴۱  
۰۲۴۶-۰۲۴۸-۰۲۵۰-۰۲۵۹-۰۲۶۶  
۰۲۶۹-۰۲۷۰-۰۲۷۱-۰۲۷۴-۰۲۸۲  
۰۲۸۶-۰۲۸۷-۰۲۸۸-۰۲۹۰-۰۲۹۳  
۲۹۵-۲۹۸-۳۰۰

ساری (جامع -) ۱۷۸۰۵۸  
سارمه یا سرمنز آ ۰۷۲-۰۱۳۰-۲۲۶  
ساوه ۱۱۵۰۱۰۹  
سیا ۸۰

سجستان یا سیستان یا زابلستان ۰۸۲۰۸۰  
۲۴۵۰۱۵۲

سرای رضی ۲۸۷  
سرای صاحب بن عبّاد ۶۱  
سرچال ۲۶۴ ح

سعیدآباد رویان ۸۷ ۰۱۹۰۰-۰۱۹۰۰-۲۲۹  
سغد سمرقند ۱۸۰  
سقین ۸۱۰۸۰

سقلاب (زمین -) ۱۵۳  
سلیمان آباد گرگان ۲۴۷۰۲۴۱  
سمرقند ۱۳۲۰۷۹

سمنان ۲۶۲۰۲۵۲۰۱۶۱  
سند ۷

سیاهان (زمین -) ۲۶

• ۱۱۹، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۰۹  
 • ۱۸۴، ۱۶۴، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۲۱  
 • ۲۱۹، ۲۰۷، ۲۰۴، ۱۹۷، ۱۸۸  
 • ۲۶۲، ۲۵۴، ۲۵۲، ۲۴۴، ۲۴۳  
 ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۰، ۲۶۵  
 • عراقین ۲، ۱۴، ۱۱، ۱۰، ۱۳۰، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۶۱، ۱۶۱  
 ۳۰۰، ۱۹۹  
 • عرب (خاک) - ۶۷، ۳۷، ۸۰، ۱۱۴، ۱۸۴  
 ۲۹۹

عزازه کوی یا عوامه کوی ۱۳۲، ۱۰۵  
 عسکر (- مکرم) ۸۰  
 علیاباد (محلّه) - ۲۹۲، ۱۳۱  
 علی کلاده سره ۱۲۵  
 عمان ۸۰، ۳۷  
 عمر آباد چالوس ۲۴۴  
 عمر کلاده ۱۸۲  
 عمّودیه ۲۲۱

غ  
 غزنین ۲۰۱، ۱۴۸، ۱۰۷  
 غور ۲۰۱

ف  
 فارس (رجوع شود بیارس) ۲۴۵  
 فنج ۱۸۱، ۱۰۰  
 فدشوار گر یا بدشوارجر یا یتشخوار گریا  
 فرشوادجر، ۱۴، ۱۵، ۱۰، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۸۲  
 ۲۰۸، ۱۴۰

فرات ۳۷  
 فرخان فیروز (کوه) - ۱۷۱  
 فرشواد یا فرشوادجر (رجوع کنید بدشوار گریا)  
 فریم رجوع شود بیریم  
 فل زیننگول ۱۸۰  
 فلاس ۲۶۰  
 فلام رودبار ۱۷۷  
 فلول لارجان ۱۱۵  
 فیروز آباد آمل ۱۵۷

طبرستان ۴- ۱۴، ۸، ۷، ۵، ۱۶- ۴۱، ۳۸  
 • ۸۹- ۷۲، ۶۷، ۶۲، ۶۱، ۵۷، ۵۶  
 • ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۰۹- ۱۰۶، ۹۴  
 • ۱۳۵، ۱۲۳، ۱۲۲، ۱۲۰، ۱۱۹  
 • ۱۴۸، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۴۰، ۱۳۹  
 • ۱۶۵، ۱۶۲، ۱۶۱، ۱۵۷- ۱۵۰  
 • ۱۸۳، ۱۸۲، ۱۷۸- ۱۷۴، ۱۷۲  
 • ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۸۴  
 • ۲۱۱، ۲۱۰، ۲۰۸، ۲۰۷، ۲۰۶  
 • ۲۲۸، ۲۲۴، ۲۱۹، ۲۱۵، ۲۱۴  
 • ۲۴۳، ۲۳۹، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰  
 • ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵  
 • ۲۵۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲  
 • ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۶- ۲۶۰، ۲۵۹  
 • ۲۸۴، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۷۹، ۲۷۲  
 • ۳۰۰- ۲۹۲، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۶  
 ۳۰۲

طبرستان (دریای -) با قلزم ۸۱ (رجوع کنید نیز بدریای خزر)

طبرک ری ۶۱  
 طخارستان یا طغیرستان ۹۰، ۳۷  
 طرسوس ۲۱۱ ح  
 طقف ۴

طمیش رجوع کنید همیشه  
 طوس ۲۷۸، ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۰۴  
 طوس (قصر) - ۸۲  
 طوسان ۷۰، ۶۷، ۵۹  
 طهران ۶۱  
 طیزنه رود ۱۵۸

ظ  
 ظلمات ۳

ع  
 عایشه گر گیالی دز ۱۷۶  
 عجم (سرزمین -) ۶۷ (رجوع کنید ایضا بایران)  
 عراق ۱۰۸، ۱۰۷، ۹۵، ۸۰، ۶۱، ۵۸، ۱

کنو ۷۴  
 کویابه ۱۸۰  
 کورشید ۲۶۹۰۲۲۹  
 کوزا ( قلعه - ) ۱۹۷۰۱۵۶  
 کوسان ۱۷۸۰۱۵۵۰۱۵۴۰۱۰۹  
 کونه ۲۲۷۰۱۶۹۰۱۵۷۰۱۳۰۰۵۱۰۳۱  
 کولا ۲۷۰۰۱۸۵۰۱۵۶  
 کولا ( دربند - ) ۱۷۶  
 کهرود ۲۹۸  
 کهستان ۱۷۲  
 کهستان ( دروازه - ) ۱۷۲  
 کیلیان ۹۰۰۸۲ ح  
 کیسانان ۲۳۵۰۱۸۵  
 کیلنگور ۸۴

س

کازر ( صحرای - ) ۲۶۲  
 کازران ( کوچه - ) درآمل ۷۱  
 کچین ( قلعه - ) ۳۰۰۰۲۹۹۰۲۷۵  
 کرگان یا جرجان ۱۰۱۰۷۴۰۷۲۰۵۶  
 ۱۵۶۰۱۵۴۰۱۰۹۰۱۰۸۰۱۰۴  
 ۱۸۸۰۱۷۶۰۱۶۴۰۱۶۳۰۱۶۲  
 ۲۴۵۰۲۴۴۰۲۴۲۰۲۴۱۰۱۹۶  
 ۲۶۵۰۲۶۳۰۲۵۹-۲۵۲۰۲۵۰  
 ۲۹۳۰۲۹۰۰۲۸۸ - ۲۷۷۰۲۷۴  
 ۳۰۰  
 کرگان ( باب - ) ۱۷۲۰۷۲۰۷۱  
 کنپایگان ۱۱۳  
 کنبه فخرالدوله در ری ۶۱  
 کنجینه ( صحرای - ) ۱۱۴  
 کیلان یا جیل یا سرزمین گیل ۵۶۰۱۵  
 ۱۴۱۰۱۱۴۰۱۰۸۰۱۰۶۰۹۷۰۷۲  
 ۲۵۸۰۲۳۴۰۱۶۲۰۱۵۴۰۱۵۳  
 ۲۷۶-۲۷۴۰۲۷۱۰۲۶۳۰۲۵۹  
 ۲۹۰۰۲۸۷۰۲۸۵۰۲۸۳-۲۷۹  
 ۳۰۰۰۲۹۴۰۲۹۳۰۲۹۱  
 کیلان ( باب - ) ۱۷۲۰۷۱

فیروز کنده ۷۲  
 فیروز کوه رجوع کنبه بیروز کوه  
 ق

قادیسیه ۱۵۳  
 قارن ( جبال یا کوه - ) ۱۵۶۰۱۵۲۰۵۸  
 قارن ( قصبه - ) ۱۷۳  
 قاشان رجوع کنبه بکاشان  
 قرقری ۲۵۷ ح  
 قزوین ۲۵۴۰۳۴۴۰۲۴۳۰۱۱۹۰۱۱۵  
 ۲۹۸۰۲۹۴  
 قصران ۲۳۳۰۵۶  
 قطری کلاده ۱۶۱  
 قلزم ( رجوع کنبه بدریای خزر )  
 قم ۲۹۳۰۱۱۵  
 قومس یا قومش ۲۴۳۰۲۳۹۰۷۴۰۵۶  
 ۲۹۴۰۲۹۳۰۲۴۸۰۲۴۴  
 قدیم (؟) ۲۱۱

ک

کابل ۳۷۰۱۷  
 کاروانسرای حسن بهرام ۲۹۰  
 کاشان یا قاشان ۱۱۵۰۸۰  
 کالبدزجه ۲۰۹  
 کاله یا انجیله ۲۶۶  
 کتر گرداب ۸۸  
 کجوا یا کجویه ۲۲۹۰۱۸۰۰۱۵۸۰۷۴  
 ۲۶۵۰۲۵۳۰۲۴۵  
 کرپلا ۲۴۴۰۱۲۰  
 کردآباد ۲۴۸۰۲۴۶  
 کرده زمین ۲۴۱  
 کرمان ۲۹۶۰۲۹۵۰۱۷  
 کعبه ۱۱۸۰۱۱۵۰۱۰۷  
 کلار ۲۲۹۰۲۳۵۰۱۸۹۰۱۷۰۰۸۷۰۷۴  
 ۲۶۸۰۲۴۵۰۲۴۴۰۲۳۰  
 کلیس ( دربند - ) ۱۰۷  
 کندسان ۲۴۵۰۱۵۸  
 کندی آب ۲۰۹

ماه نهاوند ۱  
 ماهی رسته ۱۰۳  
 ماهه سری دز ۸۴  
 متسکی (۴) ۱۷۹  
 محصب ۲۵۸  
 مداین ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۲۰، ۲  
 مدرسه شهنشاہ غازی در ری ۴  
 مدینه طیبہ ۱۶۷، ۱۵۳، ۱۲۰، ۵۳، ۴۲  
 ۲۰، ۴۰، ۲۰، ۲۰، ۱۰، ۱۸۲، ۱۸۱  
 سراطدیر (۴) ۱۸۰  
 سراغہ ۵۶ ح  
 سرو ۱۹۹، ۱۶۵، ۱۱۳، ۶۱  
 مزور ۲۶۸  
 مسجد جامع آمل ۱۲۳، ۷۲، ۷۱  
 مسجد جامع تریجہ ۷۳  
 مسجد رسول اللہ ۴۲  
 مسجد سالار در آمل ۱۲۵  
 مشعر الحرام ۱  
 مشکو ۲۹۶  
 مشکوار ۲۸۶  
 مشکینوان ۱۷۹  
 مشہد بقیع ۱۲۰  
 مشہد امام حسین ۲۲۴، ۱۲۰  
 مشہد سامان فارسی ۱۲۰  
 مشہد شمس آل رسول اللہ ۱۳۱  
 مشہد عبدالعظیم ۱۲۰  
 مشہد علی بن ابی طالب ۲۲۴، ۱۲۰  
 مشہد علی بن موسی الرضا ۱۲۰، ۱۰۳  
 مشہد فرزندان امام حسن ۱۲۰  
 مشہد مقابر قریش ۱۲۰  
 مشہد ناصر کبیر در آمل ۱۳۹  
 مصر ۱۴۰، ۱۱۹، ۸۰، ۴۹  
 معقلی ۱۰۵  
 مغرب ۳۵، ۱۸  
 مکران ۳۷  
 مکہ معظمہ ۱۲۰، ۱۱۵، ۱۰۷، ۸۸، ۸۰  
 ۳۰، ۱۰۲، ۲، ۱۲۲

گیلانہ جوی ۱۷۲

ل

لار ۱۱۵، ۵۶  
 لارجان یا لارزا ۱۲۲، ۱۱۵، ۷۵، ۷۴، ۶۱  
 ۲۶۲، ۲۵۲، ۲۴۷، ۲۳۳، ۱۷۷  
 ۲۹۹، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۶۴ ح  
 لاکش مہروان ۱۵۶، ۱۰۹  
 لاویج رود ۲۳۴  
 لیرا ۲۲۸  
 لیور (رجوع کنید بلفور)  
 لشکر گاہ ماکان بالای ناتل ۲۸۹  
 لفور یا لیور ۱۷۹، ۱۵۲، ۷۵، ۶۰، ۵۸  
 ۲۳۳، ۲۳۰، ۲۱۳، ۱۹۷  
 لمراسک ۲۸۸، ۲۸۲، ۱۷۸، ۷۷، ۷۴  
 لنکا ۲۵۳، ۱۰۱  
 لنکور خان ۲۳۹  
 لیجم ۲۳۴  
 لیشام (یل -) ۲۵۵  
 لیکانی آمل ۲۵۹، ۲۲۹  
 لبکش رویان ۸۲  
 لورا ۱۳۲  
 لوکی ۱۷۳  
 لومنی دوین ۵۹

م

مانه ۷۱  
 مازندران ۱۱۹، ۱۱۳، ۸۷، ۸۶، ۵۶  
 ۱۶۱، ۱۲۱  
 مالکہ دشت ۲۶۹، ۱۵۵، ۷۳  
 ما مطیر یا مطیر ۱۲۵، ۱۰۴، ۷۴، ۷۳  
 ۲۸۷، ۲۶۲، ۲۳۷، ۲۳۴، ۲۳۱  
 ۲۹۹، ۲۹۳  
 مانہیر ۶۱  
 ماو چکوه ۶۰، ۵۸  
 ماوراالنہر ۱۶۲  
 ماہ بسطام ۱۴  
 ماہ سبذان ۱۴

نیشابور ۱۰۶، ۱۷۹، ۲۰۱، ۲۴۵، ۲۴۸، ۲۵۲  
 - ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۷۷ -  
 ۲۹۳، ۲۹۹، ۳۰۰

و

واسط ۲۴۴  
 وج طائف ۱۲۰  
 ور ۲۴۷، ۵۷  
 وفاد ۷۴  
 ولاشجرد ۱۸۰  
 ولهجوی ۲۹۸  
 وندا امید کوه ۱۵۲، ۷۱  
 ونداد هر مزد کوه ۸۸، ۲۹۳، ۲۹۰  
 ونه بن ۱۸۲  
 وهراران ۲۵۲  
 ویجن چاه ۸۷  
 ویلبر ۸۴  
 وینه دماوند ۷۴، ۲۵۴، ۲۹۷

ه

هرمزد آباد ۲۰۹، ۱۸۴  
 هرمز (آب -) ۲۵۷، ۷۱، ۷۰  
 هزاره گری یا هزار جریب ۷۱ ح، ۷۴  
 ۲۴۳، ۲۴۸  
 هستکی ۲۳۶  
 هلائان ۱۸۰  
 همدان یا همیون ۱۳۷ ح، ۱۳۷  
 هند یا هندوستان ۳۶، ۸۰، ۸۲، ۱۱۶، ۱۴۸  
 هوسم ۵۶  
 هی می کیان ۱۸۵

ی

یشرب ۱۰۰  
 یزدان آباد ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۹  
 یسن ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۷۲، ۱۷۹  
 یحوری (ق) ۷۴  
 یمدان (ق) ۱۷۸

ملاط ۷۴، ۵۶

مندول ۸۷

منصوره کوه ۱۱۱

منی ۲۵۸، ۱

موز (کوه -) ۵۶

مهران ۱۰۹، ۱۰۹، ۱۷۸، ۲۳۲، ۱۰۴، ۷۴

۲۵۴، ۲۳۹

مهران جوی سر ۲۳۷

مهرین (قلعه -) ۱۱۱

میان (سرای -) در جرجان ۲۴۲

مباندو رود یا مبانه رود ۱۵۸، ۱۷۳

میله ۷۴

موقان ۷۲

ن

ناتل ۱۸۰، ۸۷، ۷۴، ۲۲۹، ۲۵۴، ۲۵۵

۲۸۹

نارون (بیشه -) ۵۸

نارون (جوی -) ۵۸

ناصر آباد آمل ۲۶۶

نامنه پنجاه هزار ۱۰۴، ۱۷۸، ۲۴۹

نجم ۲۶۸

نخيله ۱۶۰

نسا ۱۸۰

نشابور رجوع کنبد بنیشابور

نصبین ۸۰

نظامیه آمل (مدرسه -) ۱۲۳

نگارستان ناتل ۸۷

نمار ۸۴

نو ۱۸۵

نودیه معلیمان ۲۳۶

نو کلاته ۲۸۳

نهر واله ۱۴۸

نهران ۱۵۹

نیسابوریه ۱۷۹

## فهرست اسامی کتب مذکور در متن

- التلخیص از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸  
توراة ۲۵، ۲۴
- ج**  
جلاء الأبصار از حاکم چشمی ۱۰۱  
جمل در نحو از عبدالقادر جرجانی ۱۲۸  
جمهرة بن درید ۱۶۶  
جهانگشای جوینی ۲۵۲ ح
- ح**  
حدیقه سنائی ۴۲ ح، ۵۸ ح  
حدو التعل بالتعل از محمد بن جریر سروری ۱۳۰  
حاسة ابوتمام ۱۵۹
- خ**  
خفی علانی از سید جرجانی ۱۳۷
- د**  
الدعامة از سید ابوطالب یحیی ۱۰۲  
دمية الفصر باخرزی ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۷  
دیوان سید ابوالحسین المؤید بالله ۹۸  
دیوان ابوالفرج بن هندو ۱۲۶  
دیوان سرزبان بن رستم (رجوع شود بنسبکی نامه)
- ذ**  
ذخيرة خوارزمشاهی ۱۳۷  
التذیل والمنذیل از طبری ۱۲۲
- ر**  
الرسالة المأمونیه ۲۰۵  
رساله الهند فی اجابة دعوی ذوالعنود ۱۱۶  
رسایل تازی ابوالفرج بن هندو ۱۲۶
- ز**  
زیج کامل از کوشیار ۱۳۷
- الف**  
الانغانی ۲۵۷ ح  
انراض از سید اسماعیل جرجانی ۱۳۷  
الافاده از سید ابوالحسین المؤید بالله ۹۸  
امثال المولکة از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶، ۱۶۶  
انجیل ۲۴  
انساب اشراف امصار ۹۴  
انساب (کتاب -) ۲۷۵  
ایضاح عضدی از ابوعلی فارسی ۱۴۰
- ب**  
باوند نامه ۴  
البحر (کتاب -) از ابوالمحاسن رویانی ۱۲۳  
بحر الفوائد از علی بن ربیع ۱۳۰  
البلغه از سید ابوالحسین المؤید بالله ۹۸  
البلغه من بحل اللغة از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶  
بیان و تبیین جاحظ ۱۲، ۱۶۶
- ت**  
تاج العروس ۴۴ ح  
التاجی فی آثار الدولة الذیلمیه ۱۳۹، ۳۰۰  
تاریخ برامکه ۸۵  
تاریخ طبرستان (یعنی کتاب حاضر) ۸۷ ح،  
۲۱۱ ح، ۲۴۴ ح  
تاریخ طبری ۱۲۲، ۱۹۹ ح  
تاریخ ناصری ۱۹۸  
تجرید از سید ابوالحسین المؤید بالله ۹۷  
التحریر والشرح از سید ابوطالب یحیی ۱۰۲  
ترجمه قانون ابوعلی سینا از سید جرجانی ۱۳۷  
تفسیر القرآن و معانیه از طبری ۱۲۳



- الكلم الروحانية في حكم اليونانية ۱۲۶  
كلبه و دمنه ۱۳۷  
كمال البلاغه يا قرابن شمس المعالي ۱۴۲  
لغات شاهنامه بقدادی ۵۸ ح
- م**
- المجزى از سيد ابوطالب يحيى ۱۰۲  
مذهبه (قصيده -) از ابوفراس ۹۲  
مرزبان نامه ۱۳۷  
المساحة از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶  
مسالك المعالك ابن خرداذبه ۷۹  
المسترشد از محمد بن جرير سروى ۱۳۰  
معجم البلدان يا قوت ۲۵۷ ح  
مفتاح الطب از ابوالفرج بن هندو ۱۲۶  
مقصورة ابن دريد ۶ ح ۱۳۰ ح  
ملح الملح ۹۴  
مناقب آل ابى طالب از ابن شهر آشوب ۹۵ ح  
۲۰۴ ح
- ن**
- نزهة العقول ۱۲۶، ۹۴  
النصرة از سيد ابوالحسن المؤيد بالله ۹۸  
نوادر اصمى ۱۹۲  
نهاية الأرب نویری ۹۸ ح  
نيروز و مهرجان (كتاب -) از كسروى ۸۳  
نيكى نامه ياديوان طبرى مرزبان بن رستم ۱۳۷
- ی**
- يادگار از سيد اسماعيل جرجانى ۱۳۷  
ينبئة الدهر ۲۹۷، ۹۷

- زيج مأمونى از يحيى بن منصور ۱۳۷
- س**
- سير الملوك خواجه نظام الملك ۱۴۷، ۱۴۱
- ش**
- شاهنامه فردوسى ۱۵۵، ۱۵۳، ۸۲، ۶۰، ۵۸  
شاهنامه مؤيدى بنثر ۶۰  
شرح ايضاح عضدى از عبدالقادر جرجانى ۱۲۸  
شرح تاريخ يمينى ۲۵۲ ح  
شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ۲۴۴ ح  
الشعرا (كتاب -) از ابو عامر جرجانى ۱۲۸
- ع و غ**
- عجائب المخلوقات قزوينى ۸۷ ح  
عقد سحر و فلاند در تأليف يزدادى ۴-۵  
عمدة الطالب فى انساب آل ابى طالب ۹۴ ح  
عيون اخبار الرضا ۲۰۴ ح  
غرر الدرر سيد مرتضى ۱۵۹
- ف و ق**
- فتوح البلدان بلاذرى ۱۶۳ ح  
فرج بعد السدة ۱۰۰  
فردوس الحكمة از على بن زين ۱۳۰، ۸۲  
الفرق بين المذكر والمؤنث ۱۲۶  
فصلى از سيد ابوالحسن در جواب قابوس ۹۸  
فصلى از قابوس در تفضيل خلفا ۹۸  
قرآن مجيد ۲۰، ۵۰، ۱۲۳، ۱۳۳ ح  
قراين شمس المعالي و كمال البلاغه ۱۴۲
- ك و ل**
- كامل الصناعة ۱۴۰  
كامل مبرد ۱۵۹



۱۹۳۴

۳

قسم دوم

در ابتدای دولت آل وشمگیر و آل بویه

و

مدت استیلای ایشان بر طبرستان

## عزیمت حسن بویه نوبت دویم بطبرستان واحوال و شمگیر با او

رکن الدوله حسن بویه چون از رسم عزای برادر پیرداخت باو شمگیر در آویخت  
ولشکر گران جمع کرد و بگرگان آمد، و شمگیر طاقت مقاومت نداشت ازو بگریخت  
و براه نسا و ایبورد بمر و رفت، منصور قرائتکین از قبل نوح والی آنجا بود و محمد بن  
عبدالرزاق نیشابور را بدست گرفته بود و با نوح مخالفت مینمود، منصور و وشمگیر لشکر  
نیشابور آورده بر سر محمد بن عبدالرزاق تاختند، محمد عبدالرزاق بگرگان آمد و

۱ - چنانکه در حاشیه آخر قسم اول یاد آور شده و در مقدمه نیز بتفصیل گفته ایم در عموم نسخ  
تاریخ طبرستان بغیر از الف تشخیصی مابین مجلدات کتاب نیست و این عنوان بلافاصله و بدون تمیزی  
بعد از آخرین عنوان قسم اول در الف یعنی « ذکر حسن بویه با وشمگیر و استیلای آل بویه در  
طبرستان » می آید اما از بدبختی از ابتدای قسم یا مجلد دوم نامقداری که شاید هم زیاد بوده و بهر حال  
تمام جلد دوم تاریخ طبرستان را مطابق نقشه مؤلف شامل میشده از الف افتاده است و این مسئله  
باعث نهایت تأسف است چه تنها همین نسخه است که اکمل نسخ موجوده از این کتاب محسوب میشود  
و سایر نسخ تقریباً همه ناقص و عین یکدیگرند.

در نسخ دیگر غیر از الف قسمت کوچکی در ذکر آل زیار و استیلای غزنویان و سلاجقه  
بر طبرستان و ملوک اولیه خاندان باوند هست و آن همین قسمتی است که ما بعنوان « قسم دوم » در  
اینجا طبع میکنیم. این قسمت بدلائل عدیده که در مقدمه تفصیل آن مسطور است از مؤلف اصلی  
تاریخ طبرستان نیست بلکه از خواننده ایست که ملنگت نقص کتاب در این قسمت شده و برای آنکه آنرا  
همچنان ناقص نگذارد بدون هیچ اشاره و ذکر از معلومات ناقص خود و از مندرجات بعضی کتب دیگر  
استمداد نموده و بخیال خود رشته گسیخته تاریخ طبرستان را بهم پیوسته است. این قسمتهای الحاقی  
چنانکه در حواشی اشاره کرده ایم التقاطانی است غالباً بعین عبارت از ترجمه فارسی تاریخ یبینی و  
تاریخ بیهقی و جهانگشای جوینی و چهار مقاله نظامی عروضی و عین این عمل را هم همین خواننده  
یا دیگری در الحاق فصلی از تاریخ رویان اولیاء الله با آخر تاریخ طبرستان محمد بن حسن بن اسفندیار کرده  
و باین ترتیب ذیل حوادث را تا حدود سال ۷۵۰ کشانده است.

بنابر این خوانندگان محترم باید بدانند که تمام آنچه را که در اینجا تحت عنوان « قسم دوم »  
چاپ میشود ناشر کتاب بدلائلی که در مقدمه ذکر کرده از مؤلف اصلی تاریخ طبرستان یعنی از بهاء الدین  
محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب نمیداند. نقل و طبع آن در اینجا برای تبعیت از سایر نسخ غیر از الف  
و ناقص نماندن دنباله مطلب بوده. یک نظر باختصار این فصول و سبک انشاء آنها که بکلی غیر از شیوه  
خاص مؤلف است و اغلاط فاحش تاریخی در آنها و نقل عین عبارات دیگران بدون هیچ ذکر و قبلی  
شبهه ای در الحاقی بودن تمام این « قسم » باقی نمیگذارد.

حسن فیروزان از قبل حسن بویه آنجا بود، بدو پیوست و در شوال سنهٔ سبع و ثلثین و ثلاثمائه منصور ووشمگیر بکرگان آمدند، محمد بن عبدالرزاق از ایشان بگریخت و بری بر کن الدوله حسن بویه پیوست و منصور بنیشابور باز گشت و وفات یافت تا امیر نوح اسفهلاری خراسان بابوعلی مسلم کرد و بمحاربهٔ رکن الدوله فرستاد، در سنهٔ اثنی و اربعین و ثلاثمائه بزی آمد و حسن بویه را در ری بقلعهٔ دربندان داد تا آخر مصالحه کردند که هر ساله دویست هزار دینار از ری بیخارا فرستد و ابوعلی باز گشت، ووشمگیر از ابوعلی شکایت بامیر نوح نوشت که اگر نه صلح کردی رکن الدوله را بدست آوردی، تا امیر نوح بر ابوعلی غضب کرد و لشکر بابو سعید بکر بن مالک داد، ابوعلی چون خبر یافت نیشابور بدست گرفت و با امیر نوح خلاف آغاز کرد و نام او از خطبه بیفکند، اتفاقاً درین میان امیر نوح وفات یافت در سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاثمائه و پسر او عبدالملک بن نوح بجای او بنشست.

ابوعلی در نیشابور قوت گرفت و میان او و رکن الدوله عهدها و موافق رفت بمعانیت و محاصمت ووشمگیر، رکن الدوله از راه ونداد هر مزد کوه بطبرستان آمد و ابوعلی از راه شهر یاره کوه ردر طبرستان باهم ملاقات کردند و رکن الدوله در حق ابوعلی نوازشها کرد، در این اثنا ابوعلی را دست اجل دامن عمر گرفت و لشکر خراسان که با او بودند تفرقه کردند و حسن بویه با ری رفت ووشمگیر بار دیگر تمکن یافت و مدتی که حسن بویه در عراق و ری بود ووشمگیر در طبرستان خصومات و تعصب در میان میبود تا در عهد منصور بن نوح که ووشمگیر تولی بدو کرد و بار کن الدوله حسن بویه خصومتها زیاده کرد و امیر منصور محمد بن ابراهیم سیمجور را با لشکر بیعدد بامداد ووشمگیر فرستاد، چون این خبر بر کن الدوله رسید مضطرب شد و بیغداد و فارس کس فرستاد و از معز الدوله برادر خویش و از فرزندان عضد الدوله مدد خواست و در سنهٔ ست و خمین و ثلاثمائه ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجور در ظاهر بکرگان با ووشمگیر ملاقات کرد.

#### سبب مرگ ووشمگیر

درین میان از قضا روزی ووشمگیر خواست که سوار شود، منجمی گفت امروز منحوس است امیر را نباید برنشست، ووشمگیر باقی کرد تا نماز پیشین مرا کب را بر و عرض

کردند اسبی بود در آن میان سیاه بغایت نیکو که از بخارا فرستاده بودند، فرمود تا زین کردند و سوار شد، چون پاره راه براند سخن منجم با یاد آمد، سخت برنجید باز گردید تا بلشکر گاه باز آید از قضا گرازی از میان نی بیرون دوید و با او مقابل افتاد چنانکه شکم اسب پاره کرد، و شمگیر از اسب در افتاد و از بینی و چشم و گوش او خون روان شد تا فرمان حق [درو] رسید، در محرم سنه سبع و خمسين و ثلثمایه وفات کرد.

### ذکر فرزندان او و احوال تسلط قابوس در طبرستان

او را دو پسر بودند بزرگترین بهستون و [کهنترین] قابوس، در این وقت بهستون در طبرستان بود و قابوس با پدر همراه، بزرگان با قابوس بیعت کردند و ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور تقویت کرد، بهستون چون در طبرستان این خبر بشنید بگرگان آمد و با ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور ملاقات کرد، دید که ابو الحسن در تقویت قابوس بیشتر میکوشد، دانست که این قصه بجایی نخواهد رسید، اجازت ستاند و بطبرستان شد و کس بر کن الدوله فرستاد و بخلاف لشکر خراسان او را طاعت نمود و بری رفت تا شمس المعالی قابوس بن و شمگیر بمظاهرت و معاونت ابو الحسن محمد بن ابراهیم در گران متمکن شد و روز بروز قوت زیاده میکرد و با مردم طبرستان کرم و مروّت و احسان و قوت میفرمود و هر یکی را اقطاع و ادرار بیفزود و اصفهبد رستم بن شروین بن شهریار باوند خال او بود، با جمله اکابر و معارف طبرستان نزد قابوس آمد و کمر اطاعت بستند و ملک طبرستان او را مسلم شد و رکن الدوله در بیست و پنجم محرم سنه ست و ستین و ثلثمایه وفات یافت.

### احوال شمس المعالی با فرزندان رکن الدوله

پس از رکن الدوله عضد الدوله ابوشجاع فنا خسرو بفارس بود و مؤید الدوله با او همراه که مادر ایشان هر دو دختر حسن فیروزان بود پسر عمّ ماکان بن کاکی و فخر الدوله در همدان بود تا میان ایشان خلاف ظاهر شد، قابوس در طبرستان تمکن یافت و قوت زیاده کرد، عضد الدوله و مؤید الدوله لشکر جمع کرده بهمدان آمدند، فخر الدوله را طاقت مقاومت نبود، بگریخت و براه طبرستان بشمس المعالی التجا کرد، شمس المعالی قابوس مقدم او را عزیز داشت و احترام لازم کرد، عضد الدوله و مؤید الدوله بقابوس

فرستادند که اورا بما فرست تا مال بی یکساله بتود همی والا جنک را آماده باش، شمس المعالی جواب درشت باز داد و تمسک بشمشیر و زوین کرد، عضدالدوله از کردولور و عرب و دیلم و ترک اشکر بسیار برادر داد و بگرگان فرستاد و قابوس از آن طرف لشکر باستر آباد آورد، باهم مصاف دادند، سه روز حرب بود تا آخر قابوس بگریخت و خزائن برداشته با فخرالدوله بنیشابور شد و بتاش اسفهلار پیوست، تاش احوال او بیخارا فرستاد، امیر نوح اجابت کرد و تاش را بمدد و معاونت امر فرمود، تاش از نیشابور لشکر جمع کرد و بگرگان آمد و فائق خاص را براه قومش بفرستاد، مؤیدالدوله شهر گران حصار گرفت و قابوس و تاش بر در شهر لشکر گاه کردند، مدت دو ماه جنگ بود در گران قحطی پدید آمد که یک من سبوس بدانگی زر میخریدند، مؤیدالدوله بمشورت و تدبیر ابوالفضل الهروی منجم صبر کرد تا مریخ بدرجه هبوط رسید که مریبی تر کانست، در این وقت خبر مرگ عضدالدوله بدور رسید و در سر بفائق و بزرگان لشکر خراسان مالها فرستاد و قرار نهاد که چون بجنگ آید ایشان بگریزند، بدین قرار روز چهارشنبه بیست و دویم رمضان سنه احدی و سبعین و ثلثمایه مؤیدالدوله لشکر از شهر بیرون آورد و جنگ آغاز کرد، فائق و جماعت بگریختند و تاش و فخرالدوله تنها بماندند و باخر منهزم گشتند و بنه بتاراج دادند و بنیشابور رفتند، و درین عهد دیلمان را فیروزان بن حسن فیروزان داشت و ولایت قومش را برادر او نصر بن حسن فیروزان و اصفهید شروین - باوند در طبرستان بود.

### عود نمودن شمس المعالی بمقر سلطنت و قرار گرفتن<sup>۱</sup>

چون عضدالدوله وفات یافته بود و کار عراق بسبب ناموافقی فرزندان عضدالدوله بیسامان شده فخرالدوله با عراق رفت و بسی بر نیامد که در ری وفات کرد، قابوس باز بگرگان معاودت کرد و معارف و مشاهیر طبرستان را با خود خواند و دست کرم گشاده کرد، اتفاق افتاد که نوح بن منصور وفات یافت و امیر رضی بجای او بنشست

۱ - از اینجا تا عنوان : « ذکر باکالجار » با کم و بیش اختلاف اختصاری است از ترجمه فارسی تاریخ یمنی و تقریباً در جمیع مواضع عین عبارات آن کتاب در اینجا منقول است و این خود شاهدی است که نباید این قسمتها از مؤلف اصلی تاریخ طبرستان باشد، چون بدبختانه نوشته این مؤلف در دست نیست ما عیناً این قسمتها را بهمین وضع نقل میکنیم (رجوع کنید بترجمه تاریخ یمنی ص ۲۶۰ بعد).

و ابو علی بن ابی الحسن<sup>۱</sup> سیمجور و فائق خلاف کردند و خراسان درهم شد، امیر رضی<sup>۲</sup> بغزنین التجاب سبکتکین<sup>۳</sup> برد که بعد از البتکین در غزنین قایم شده بود چنانکه در تاریخها مذکور و مسطور است تا امیر سبکتکین لشکر آن نواحی جمع کرد و بدفع ابوعلی و فائق روی بنیشابور نهاد، ابوعلی و فائق در پیش رفتند و بموضع بغشور<sup>۴</sup> مصاف دادند، در آن وقت قابوس اگرچه در دل ولای سامانیان داشت اما از روی ناچار پسر خود دارا را نزد ابوعلی فرستاده بود، در وقت مصاف دارا از ابوعلی بگشت و بالشکر امیر رضی پیوست و ابوعلی هزیمت یافت و امیر سلطان محمود سبکتکین در آن نبرد دست بردها<sup>۵</sup> نمود، امیر رضی سفهسالاری خراسان با امیر محمود داد و سیف الدوله لقب کرد و بلخ بسبکتکین داد و امیر محمود در نیشابور بماند و امیر رضی بیخارا باز گشت و سبکتکین بهرات رفت، مدتی بر نیامد که امیر رضی وفات کرد و سلطان محمود خراسان با دست آورد و با ایلک خان موافق شد و بعزم ملاطفت او را بیخارا آورد و بغدر بعضی سامانیان را بادست گرفت و پسر امیر رضی ابراهیم المنتصر را در بند آوردند و دیگران را بشمشیر قهر بگذرانیدند و قوت دولت محمودی در خراسان زیاده شد، منتصر از حبس ایلک خان بگریخت و خود را بخراسان افکند و هر وقت بگوشه میزد و محمود را دل مشغولی میداد تا آنکه قوت زیاده گرفت، بنیشابور آمد، سلطان بی هیچ توقف از غزنین روی بنیشابور نهاد، منتصر ازو بگریخت و بگرگان بشمس المعالی قابوس بن وشمگیر پناه برد، قابوس از آنجا که فرط حشمت و جاه او بود مراعات او بیحد بجای آورد و از خزائن و زرادخانه و قراشخانه مبالغی که لایق دانست مبالغتها کرد و ابو القاسم سیمجور و ارسلان بالو با منتصر بودند هر یک را بنعمتهای فاخر نوازش کرد و گفت شما را مصلحت آنست که دل از خراسان بر کنید که سلطان محمود و ایلک خان هر دو خصم قوی اند و شما را طاقت مقاومت ایشان نیست و پسر فخر الدوله مجد الدوله کود کست و ملک اوبی نظام، ملک ری بی زحمت مسلم گردد تا بعد ازین چگونه شود، چون خزانه بدست آید و لشکر جمع گردد آن هنگام قصد خصم و خراسان بهتر پدید آید، ایشان راضی شدند، قابوس پسران خود دارا و منوچهر را با ایشان بفرستاد، چون بری رسیدند با بزرگان ری مقابله کردند

بملاطفت عذر آوردند و مال عظیم بابو القسّم سیمجور و ارسلان بالو دادند و از آنجا باز گردانیدند، پسران قابوس از ایشان جدا شدند و منتصر باز آنجا بنیشابور شد تا لشکر سلطان دیگر باره در رسید، باز منتصر روی بگرگان نهاد، چون قابوس نوبت اول نیک و بد ایشان دانسته بود که از ایشان کاری بر نمی آید آزرده شد و دوهزار مرد پیش فرستاد تا ایشان را از ناحیت ولایت کرگان برانندند و قابوس درین وقت بساط عدل و انصاف بگستر دو متمکن بنشست چون دانست که کار آل سامان روز بروز در نقصان است و از هر گوشه وهنی و از هر طرف ثلمه حادث میشود تووقع از ایام ایشان داشتن بطمع سراب مغرور شدن است و نقش بر صفحه آب نگاشتن، بتدبیر کار خویش مشغول شد و اصفهبد شهریار بن شروین را بناحیت کوه شهریار فرستاد باستخلاص آن ولایت، و رستم بن المرزبان خال مجدالدوله ابوطالب رستم بن فخرالدوله آنجا بود، اصفهبد با او مصاف داد و بشکست و غنیمت حاصل کرد و در آن نواحی خطبه بنام شمس المعالی کرد و بایبی بن سعید در میان جمعی از جیل استنداری مقیم بود، با ایشان بظاهر توّدد مینمود اما باطنش مشحون بهوای شمس المعالی بود و نصر بن حسن فیروزان بسبب قحطی که در ولایت دیلم حادث شده بود بولایت ایشان افتاد و در ولایت طامع شد، لشکری بسراشان فرستاد و همه را آواره کرد و اصفهبد ابو الفضل را بگرفت و محبوس کرد تا در حبس وفات یافت و بایبی با نصر دوست شد و هر دو دل باستخلاص آمل نهادند و ابو العباس حاجب بآمل بود و دوهزار مرد لشکری روی بدیشان نهاد، چون ایشان بآمل رسیدند ابو العباس از مقاومت ایشان عاجز آمد و هزیمت شد و ایشان آمل را بتصرف گرفتند و بایبی با میرقابوس نامه نوشت و از حال آن فتح خبر داد و بطاعت او تظاهر نمود و بعد از اعلام حال از نصر جدا شد و باستر ایاد رفت و دعوت قابوس اظهار کرد، از لشکر جیل هر کس بر هوای قابوس بودند پیش او رفتند و شمس المعالی پیش اصفهبد شهریار بنشست که پیش بایبی رود در سلك و لایه او منتظم باشد، اصفهبد بایبی پیوست، چون فیروزان بن الحسن خبر اجتماع و اتفاق ایشان شنید از جرجان روی بمحاربت ایشان نهاد و در ظاهر استر ایاد جنگی سخت کردند، نزدیک بود که بایبی شکسته شود تا جمعی از کرد و عرب از لشکر فیروزان بشعار شمس المعالی نهاد کردند و با جانب بایبی گرویدند و لشکر بایبی در پی او برفتند و او را با بیست کس از

۱ - در ترجمه فارسی یبینی نیز همین است لیکن در اصل عربی آن « د هزارو بیست » آمده .



و جوه قواد او بگرفتند و باقی لشکر او روی بجرجان نهادند و چون آنجایگاه رسیدند سالار خرکاش که خویش قابوس بود آنجایگاه رسیده بود، بمقاومت ایشان بایستاد، از پیش او بهزیمت شدند و این بشارت بقابوس رسید، خوشدل شد و بدلی فارغ و صدری منشرح روی بجرجان نهاد و در شعبان سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه در مسند ملك و مستقر خویش ممکن بنشست .

### احوال قابوس با مجد الدوله و نصر فیروزان

چون این لشکر بهزیمت باری شد و ملامت یافتند ابوعلی حمویه وزیر بود ده هزار مرد از ترك و عرب و دیلم فراهم کرد و منوچهر بن قابوس و اسفار بن کردویه و ابو العباس بن جایی و عبدالملك ماکان و موسی حاجب و بیستون بن نیجاسف و کنار بن فیروزان و رشاموج در موافقت او روی بجرجان نهادند و این جماعت ارکان حضرت و انیاب دولت دیلم بودند چون بولایت شهر یار کوه رسیدند شمس المعالی دل بر مقاومت ایشان نهاد و امید بعون باری تعالی بست و ابوعلی حمویه از جانب نصر بن الحسن فیروزان نا ایمن بود، باستمالت او کس فرستاد و سحر و تمویه بکار آورد و گفت اسباب قرابت که میان تو و مجد الدوله مستحکم است اقتضا کند که بموالات او و مصالح ملك او قیام نمایی و مدد و معاونت دریغ نداری و اگر این عزیمت بامضا رسانی و در سلك موالات او انخراط نمایی حسالی ولایت قومش در اعتداد تو آورده شود تا نصر بدین لمعه برق منخند گشت و کوچ کرد و چون بساریه رسید راه جرجان بجنب چپ بگذاشت و از جانب راست برفت و چون بنزدیک قومش رسید سر ضمیر خویش باظهار آورد و اندیشه که در باب مطاوعت مجد الدوله در اندرون داشت با اتباع خویش در میان نهاد و کلمه ایشان مختلف شد جمعی باولایت استنداریه شدند و بعضی میل جرجان کردند و نصر با بقایای لشکر میل قومش کرد و ابوعلی حمویه کس فرستاد و ازو قلعه خواست که بدان مستظهر شود و رحل و ثقل و اموال خویش بدانجایگاه برد، قلعه چند بدو داد و او رخت و بنه و عیال خویش بدان جایگاه فرستاد، و چون ابوعلی آن رخنه برگرفت و از عوادی شر و غوایل ضرر نصرفارغ شد روی بساریه نهاد بر عزم جرجان و چون آنجایگاه رسید منوچهر در سر کس پیدر فرستاد و از معرض عقوق و اهمال حقوق تفادی نمود و ابوعلی از بیستون

تبعجاسف و مخالفت او مستشعر شد بسبب قرابت او با قابوس و اشتباك و اشتراك ايشان در نسب جیل و میل قدیم او با قابوس ، تا او را بر گرفت و با ری فرستاد و بجر جان رفت و بر ظاهر شهر بر جانب مشهد داعی فرو آمد و اصحاب شمس المعالی دل بر مقارعت و ماصعت قوم قرار دادند و از بام تاشام در مقاسات لباس باس و مساقات جام حمام بودند و دو ماه متواتر در ممارست آن روزگار گذاشتند و در فرضه جرجان قحط برخاست و طعام نایافت شد و اصحاب قابوس در آن بوس نفوس شریف خود را بانديك بلغه قانع کردند و بدانچه میسر میشد سدّ مجاعت مینمودند و لشکر از جانب مشهد داعی بسبب ضیق حال و قلت زاد بجانب محمد آباد نشستند تا از جانب جناشك علوفه فرادست آرند و بسبب تواتر امطار و تراحم اقطار از مهمّات او طار و طلب علوفه و زاد باز ماندند و طوفانی برخاست و در مخائض و حول از تمخّل قوت و علف عاجز آمدند و از صواعق رعد و برق و عواصف جنوب و شمال خیمه ها فرو نشست و چون اصحاب قابوس ایشان را در آن حیرت و محنت دیدند از حصار بیرون آمدند و از مطلع فلق تا مقطع شفق بحدود اسیاف حدود اصناف آن جمع میشکافتند و زوایل سعادت از مناهل اکباد سیراب کردند و بمناسل حراب مفاصل آن احزاب از هم میگشودند و تاهزار و سیصد مرد بر آن صحرا ضجیع تراب و اکیل نسر و غراب گردانیدند و اسفهل سالار بن گور انگیز و زرها و جستان بن اشکلی و برادر او حیور بن سالار و محمد بن و هسودان را اسیر گرفتند و حشم جیل از لشکر دیلم غنیمت ها یافتند و امیر قابوس در اقبال آن فتح شکر حق بجای آورد و در تیسیر آن نجح در امداد موادّ طاعت حقّ تعالی افزود چون ابوعلی حمویه از آن هزیمت بقومش رسید بنصر بن الحسن فیروزان نامه نوشت و او را برسبیل استعجال پیش خواند تا بتدارك کار و تلافی عار مشغول شود و باستیناف مناجزت و سدّ حادثه ثلمت قیم نماید و از خوف لشکر قابوس در قومش نتوانست بود ، کوچ کرد و با ری رفت و نصر تا سمنان بیامد و چون بابو علی رسید توقف کرد و بمجدالدوله بنوشت و مدد خواست تا پسریکتکین حاجب را باشصد سوار ترك بفرستاد و نصر مستظهر شد ، شمس المعالی بایی بن سعید را بمحاربت ایشان فرستاد و اصفهید شهر یار را متعاقب بفرستاد و بایی رو بنصر آورد و بشرایط تحفظ و تیقظ قیام نمود و ناگاه بسرایشان رفت ، لشکر ابوعلی

متیقظ بودند روی بیایی آوردند ، بایی زمانی بمنافست و مهارشت بایستاد و عاقبت منهزم بیرون رفت ولشکر او بردست نصر و اعوان او بفنارسیدند و این فتح پیش مجدالدوله موقمی تمامتر یافت و مجدالدوله خال خویش رستم بن مرزبان را با سه هزار مرد بمدد ابوعلی فرستاد و اصفهبدی ناحیت شهریار کوه برخال خویش تقریر کرد و نصر تادماوند باستقبال او بیامد و بمعاونت و مظاهرت او قیام نمود و ولایت او مستخلص کرد و اصفهبد شهریار بساری رفت و بمنوچهر شمس المعالی التجا ساخت و در میان اهل فریم غلامی عظیم ظاهر شد بسبب تردد لشکر ، و نصر بدین سبب از رستم باز ماند و از او جدا شد و چون اصفهبد شهریار رستم را از امداد و معاونت نصر خالی یافت بر سر او تاختن آورد و او را از ولایت بیرون کرد و منکوب و منحوب باری آمد و اصفهبد شهریار در ولایت خویش متمکن شد .

### موافقت مجدالدوله و قابوس و خارج کردن نصر را از قومش

بعد از این مجدالدوله با شمس المعالی صلح کرد و نصر را بفداد در میان نهادند و نصر ابن الحسن با شرف ابوت و قدمت خاندان و کثرت عثاریت ظلم داشت و ولایت او بر مدرجه کعبه معظم و حرم مکرم بود هر سال رفاق و قوافل حاج را بانواع مطالبات مجحف و معاملات مختلف میرنجانید تا بدنامی او در اقطار جهان منتشر شد و اوئی شنیع بدین سبب بر دیباجه شرف نسب و جمال او نشست و دعای حجاج و نفرین مظلومان در تشویش کار و تهییج اسباب خذلان و تنگیس رایت دولت او مؤثر آمد تا شمس المعالی و مجدالدوله باتفاق یکدیگر حیلتی اندیشیدند که نصر را بدست آرند و خاطر از کار او فارغ گردانند ، نصر از این حال آگاه شد و در حق ایشان بدگمان گشت و در اثناء این حال خبر رسید که ارسلان هندو بیچه والی قهستان که از امراء و قواد سلطان بود بر سر ابو القاسم سیمجور تاختست و او را بولایت جنابذ انداخته ، نصر پیش او رفت و بموافقت او اعتضاد جست و او را بر قصد ری تحریر داد و بر مخاصمت و مغالبت مجدالدوله اغراء کرد و ابو القاسم بدین تسویل و تخییل فریفته شد و زمام خویش فرا دست نصر داد و تاخوار بیامد و از ری لشکری تمام پیش او باز رفت و سدئی از ابطال خدم و اشبال حشم پیش مراد او حایل و مانع شد و چون صورت آن شیران و صولت آن دلیران مشاهدهت کرد

انگشت ندامت گزیدن گرفت و خجل و پشیمان خائباً خاسراً باز گشت و قابوس نیز مدد فرستاد از عفاریت اکراد و شیاطین ایجاد تا ایشان را از آن حدود برانندند و چون ایشان از همه جوانب ناامید گشتند و جهان بر خود تنگ یافتند دل بر خدمت سلطان یمن الدوله محمود نهادند و اعتصام بحبل متین او قراردادند و روی بحضرت او آوردند، و حال ابوالقاسم در خدمت سلطان بدان رسید که از حضرت او بگریخت بر آن موجب که در تاریخ یمنی<sup>۱</sup> شرح آن داده است آمده، و نصرت مدّت هاملایم خدمت بود و سلطان بیارو جو مند بوی داد و او بسر اقطاع خویش رفت و عرصه آن ولایت بر عظم شرف و علو همت خویش تنگ یافت و بدان قناعت نتوانست کرد و در خنای آن بی مرادی اضطراب میکرد تا از ری او را بانواع حیلت و خدیعت بفریفتند و بکمند مکر بخود کشیدند و در حبل اسار محکم ببستند و بقلعه استوناوند فرستادند و شمس المعالی باستخلاص قلاع آن نواحی پرداخت و جمله با تصرف گرفت و بمعتمدان خویش سپرد و نواصی آن صیاصی در قبضه مراد حاصل کرد و اصفهبد شهریار در اثناء این حال سلسله مخالفت بجنبانید و بکثرت لشکر و فور مال مفرور شد و سپاه بسیار فراهم آورد و از ری رستم مرزبان را باصنادید دیلم بمحاربت او فرستادند و بیستون بن تیجاسف را که پیش ازین بتهمت موالات قابوس گرفتار شده بود در جمله آن لشکر بفرستادند و اصفهبد را بشکستند و اسیر گرفتند و رستم بن مرزبان بشعار دعوت قابوس ندا کرد و بسبب وحشتی که از اهل ری در دل داشت خطبه این خطه بنام شمس المعالی مطرّز کرد و احوال خویش در مطاوعت و صدق مناصحت بقابوس نوشت و بیستون بدان حالت قریب العین و منشرح الصدر شد و بمعاهدت وطن و مراجعت اهل و سکن و وصول با خدمت ولی نعمت خویش خوشدل گشت و مملکت گیلان با سرها با ولایت جرجان و طبرستان مضاف گشت و شمس المعالی ولایت گیلان بمنوچهر پسر خویش داد و بعد ازین ناحیت رویان و شالوس و حدود استنداریه بکلی مستخلص شد و بعدل و احسان و امن و امان بیمن کفالت و حسن ایالت شمس المعالی آراسته گشت و شمس المعالی با سلطان بتأسیس بنیان مودت و تأکید اسباب محبت مشغول شد و در تمهید حال موالات رسولان فرستاد و با اهتمام دولت و حمایت عزت سلطان

اعتضاد و استناد جُست و تحف و مبارّ فراوان فرستاد تا عقده الفت و عصمت مستحکم گشت و اسباب موافقت و مصادقت بنظام پیوست و جرجان و طبرستان و بلاد دیلم تا ساحل دریا در حکم امر و نهی و حلّ و عقد او منتظم شد و شمس المعالی قابوس در ایام خویش از ملوک اطراف و اکابر اقطار جهان بشرف نفس و مکارم اخلاق و وفور عقل و محاسن شیم و کمال فضل و جلال قدر مستثنی بود و بر منهاج حکمت و قضیت دین مستقیم و از التفات بانواع معارف و ملامی منزّه و مبرّا .

### ذکر خاتمت حال شمس المعالی

شمس المعالی با خصایص مناقب و نفاذ بصیرت او در مصایر عواقب درشت خوی و سبب بود و از خشونت و سطوت و مرارت کأس بآس او هیچکس ایمن نبود و ازین سبب خلقی بر دست او بفنا رسیدند و دلها ازو برمید و سینه ها بحقد و حسد او آغشته شد و نعیم که حاجب او بود مردی سلیم صدر و بی غائله بود و از جمله حشم و خدم او بسلامت جانب موصوف و معروف و استر اباد و ضبط اموال و اعمال آن خطّه بدو سپرده بود ، و چون نسبت اختزالی بدو کردند بقتل او فرمان داد و او در اظهار برائت ساحت و نقای جیب [ و راحت ] فریاد میکرد و چندان زمان مهلت میخواست که از آن حوالت استکشاف افتد و بعد از تصحیح اقامت یتیم آن سیاست بامضا رساند مبذول نداشت و بسبب قتل او نفرت لشکر زیاده شد و همه دل بر خلع ربقه طاعت او نهادند و مجاهرت بکلمه عصیان و استخلاص نفوس از معرّت خشونت جانب او قرار دادند و او درین میانه از جرجان بیرون رفته بود و بسبب [ احتدام ] هواجر هوا بمعسکر جنشاک تحویل کرده و از تدبیر جماعت و اندیشه مفاسد ایشان بی خبر ، تا شبی پیرامن قصر او فرا گرفتند و اسباب و مضارب و مراکب او غارت کردند و خواص حضرت او بمدافعت ایشان باز ایستادند و او را از مضرت عدوان آن جماعت نگاه داشتند و چون مقصد و مقصود قوم بر آن موجب که نیت کرده بودند میسر نشد بجر جان رفتند و بتغلب و تطاول شهر با دست گرفتند و امیر منوچهر را از طبرستان بخواندند و او بسبب امتعاض و تغیظ از جهت حادثه پدر و نفاذ مکیدت قوم مبادرت نمود تا تدارک آن حال بکند و چون بجر جان رسید لشکری آشفته دید و کاری از دست رفته ، و طبقات لشکر بدو

پیغام دادند که اگر در خاع و عزل پدر با ما موافقت نمایی همه از رغبتی صادق ترا کمر بندیم و مطیع باشیم و اگر نه بر دیگری بیعت کنیم یا بجای دیگر رویم، امیر منوچهر جز مدارات و مساهلت چاره ندید و اندیشید که [اگر با ایشان موافقت نکنم] پرده حشمت دریده شود و ماده فتنه و فساد متزاید گردد و خانه قدیم از دست برود، و شمس المعالی چون اجتماع کار ایشان بر عناد و اتفاق بر نوازع فساد بدانست با رحل و ثقل و خواص ممالیک و بقایای اسباب بیسظام تحویل کرد و منتظر خاتمه کار و مال حال بنشست و چون لشکر از وخبر یافتند منوچهر را بر محاربت و ازعاج او از آن نواحی تکلیف کردند و او از سر ضرورت با ایشان برفت و شری بشری دفع میکرد، چون بنزدیک قابوس رسیدند قابوس پسر را پیش خواند و منوچهر چون بخدمت پدر رسید زمین خدمت ببوسید و پیش او بتواضعی هر چه تمامتر بایستاد و اشک از دیده روان کرد و بایکدیگر از حدوث آن واقعه منکر بت الشکوی و نفیة المصدور آغاز کردند و از جانبین حق پدر فرزندی و صدق ضمیر در محافظت جانب صواب در میان نهادند، و امیر منوچهر پدر را گفت اگر اجازت دهی در مدافعت قوم سردر بزم، شمس المعالی او را دلخوشی داد و روی ببوسید و گفت غایت کار و نهایت حال من همین خواهد بود و وراثت ملک و خانه بر تو وقفست و این کار را در حال حیات و بعد وفات متعین تویی و خاتم ملک بدو سپرد و مقالید خزاین بدو تسلیم کرد و بر آن مقرر شد که شمس المعالی در قلعه جناشک بنشیند و باوراد و عبادات مشغول گردد و کار ملک و حل و عقد بمنوچهر باز گذارد، شمس المعالی بقلعه جناشک تحویل کرد و منوچهر بجر جان آمد و بضبط امور مشغول شد و آن جمع از سابقه زلت خویش طمأنینه نمی یافتند و نفرت همه از عوادی مضرت و غوایل معرفت قابوس نقصان نمی پذیرفت و بانواع حیلت و مکر بهر مدخل فرورفتند تا خاطر از کار او فارغ کردند و چنانکه تمنای ایشان بود بآمن و سکون رسیدند و بوفات و فوات روح او همدستان شدند و راضی نگشتند تا در مفرش فراش اورفتند و ردای ردی از غره غزای او باز کشیدند و او را مرده بدیدند و بمراد خویش رسیدند و از صواعق سیف و سنان او بیارامیدند و او را در قبه که بظاهر جرجان بر راه خراسان ساخته بود دفن کردند.

### ذکر منوچهر بن قابوس

امیر منوچهر سه روز بر قاعده دیلم ماتم ساخت و بعد از سه روز در منصب امارت بنشست و بیعت از سر گرفت و قابوس را فراموش کردند ،  
كَأَنَّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَ الْحَجُّونَ إِلَى الصَّفَا      أَيْنِسُ وَ لَمْ يَسْمُرْ بِمَكَّةَ سَامِرُ  
و از دیوان خلافت با امیر منوچهر مثالی نبشتند مشتمل بر تعزیت و تولیت ملک و امیر المؤمنین القادر بالله او را فلك المعالی لقب داد و توفیق سعادت مساعد او شد تا بمتابعت و مشایعت سلطان اعتصام ساخت و نلمه حادثه پدر بقوه اشبال و اشفاق در ظل حمایت او مسدود گردانید و جمعی از معارف حضرت خویش بیار گاه او فرستاد و بمبارت مو فور و نفایس مذخور و رغایب نا محصور بدو تقرب نمود و از صدق نیت در مطاوعت حضرت سلطنت اعلام داد و سلطان آن وسایل و ذرایع بنظر قبول ملاحظه فرمود و عیار موالات او بر محك اختبار و اعتبار زد و مثال داد که تا در ولایت خویش خطبه و سگه بالقاب همایون او مطرز گرداند و ابو محمد بن مهران را بسفارت بدو فرستاد با خلعتی و نوازشی لایق و امیر منوچهر آن مثال را بسمع طاعت مقابل داشت و بر منابر ممالک جرجان و طبرستان و قومش شعار دعوت سلطان ظاهر گردانید و پنجاه هزار دینار بر سبیل اتاوت ملتزم شد که هر سال بخزانه میرساند و در وقت نهضت سلطان بغزوه ناردین از ولشکر خواست و هزار مرد از خواص دیلم و خلاصه حشم که در فراز چون گوزن و در نشیب چون سیل بودند بخدمت فرستاد و همه را در تربیت و معونت بر مؤنت سفر و اقامت مواجب مکفی المؤمنة و مراح العلة گردانید و معتمدی از بهر قضای حاجات و قیام بمهمات ایشان نصب کرد ، چون آثار مساعی او در حضرت سلطان بموقع احماد رسید و حقوق خدمت متاگد شد ابوسعید شولکی رئیس جرجان را که در حسب و نسب اکرم و اعظم عصر خود بود بحضرت سلطان فرستاد تا معاهد مصادقت بمرایر مواصلت مستحکم گرداند و از کرایم حجره سلطنت بخطبه کریمه قیام نماید سلطان با سماع سؤال و انجام مأمول او سمح العنان شد و حق کفایت فلك المعالی بایجاب پیوست و چون آن بزرگ عود کرد و آنچه از اکرام و انعام سلطان در اجابت دعوت یافته بود باز راند فلك المعالی او را دیگر بار باز فرستاد و قاضی جرجان را که شیخ علم و راویة حدیث و علامه روزگار بود رفیق او گردانید تا بانعام مهم و

تأریب عقده منا کحت و توشیح لحمه مواصلت قیام نمایند ، هر دو بحضرت رسیدند و مراسم خدمت بجای آوردند و بتنجیز و عدو تأکید عقد نکاح مطالبت کردند ، سلطان شیطان غیرت را بعقال حکم شریعت ببست و کریمه که جگر گوشه او بود و فریده که زهره آسمان سلطنت بود بفلک المعالی داد و زهره جز در فلكه فلك کله نبندد و حجله ملکات جز در حجره املاک موافق نیفتد و در مجلس آن عقد از لطائف نثار و بشایر اسقبشار و نفایس تحف و مبارّ چیزی رفت که تاریخ ایام و طراز مساعی کرام شد و رسولان با حصول مقصود بوصول مطلوب باز گشتند و فلك المعالی از طریق مخلت حملی روان کرد که ذکر علو همت و غزارت کرم اودر جهان سایر و شایع شد و ازار کان دولت و اثنای حضرت کس از الطاف بر و عواید کرم اوبی نصیب نماند و سلطان خدمات او بانواع صنایع و ابواب مکارم مقابل کرد و افراد قواد و آحاد اجناد او را بتشریفات سنی و خلعتهای نفیس بروجهی مراعات کرد که دستور ملوک عالم و قدوه سلاطین جهان گشت و در صحبت در صدف ملک و یاقوت شرف سلطنت مالی روان کرد که بهیچ عهد در مجموع اقلام کتاب و معلوم افهام حساب نگنجیده بود و چون کار فلك المعالی بمظاهرت آن مصاهرت و وسیلت آن وصلت قوام گرفت بتدبیر کار لشکر و انتقام از جمعی که در خون شمس المعالی سعی کرده بودند مشغول شد و بوجوه حیل و انواع علل سلك جمعیت و موافقت ایشان بکسست و همه را بقتل آورد و پسر خر کاش که خویش عاق و مایه شقاق بود از میان بیرون گریخت و در جهان آواره شد و ثانی فقید ثقیف و ثالث قارظین گشت و کس از وی نشان نیافت و از جمله جناة آن شر و جالبان آن ضرّ ابو القاسم جمعدی بود صاحب جیش شمس المعالی و بسرحدّ ولایت بنشست ، متردد میان خوف و رجا و منتظر طوارق بلا و صواعق عنا ، و فلك المعالی چشم ازو بینداخت و راه اعمال و امهال پیش گرفت و با غلوطه تغافل و تهاون او را مغرور گردانید و بدواعی تطمیع و ترغیب بدام اقتناص کشید و در محتبس طلب قصاص باز داشت و راه خلاص بر بست ، ابو القاسم بحیلتی از حبس فلك المعالی بگریخت و در اقطار جهان از طرفی بطرفی تردد میکرد تا بنیشابور بحضرت سلطان آمد و بذمت او النجا کرد ، پنداشت که از فوادح اُنقال و قبایح افعال خویش در آن حضرت با اشتباک عقوداً گدعه و دواشاج ذات البین و اتحاد مصالح جانبین سلامت خواهد یافت و ندانست



که کشنده را بکشند و سزای بد کردار چون زه گریبان پیرامن وی در آید و جانی اگرچه زمانی مهلت یابد و مدتی مهمل ماند عاقبت در دام بلا و حباله عنا افتد، لاجرم سلطان او را بند بر نهاد و بامیر منوچهر فرستاد .

### ذکر دارا بن شمس المعالی

دارا بعد از آنکه از جانب ابوعلی در جانب ملک رضی گردید ملازم خدمت و مساهم نعمت او بود تا شمس المعالی با سر مملکت خویش آمد و او بخدمت پدر از خدمت اجانب مستغنی شد و پیش پدر بنظر اشفاق و اشبال و قضیت پدر پسری ملحوظ و محظوظ بود تا او را بطبرستان فرستاد و آنجا بگناه بر جمله طاعت و رعایت مصلحت و قیام بجواب منازعان مملکت پدر مدتی مقیم بود ، پس بسبب تهمتی که بدو حواله افتاد او را بخواند و باستر اباد بخدمت پدر رسید و براءت ساحت خویش روشن کرد و پدر بقبول معاذیر و اکرام مقدم او استبشار نمود و بعد از چند روز او را پیش خویش خواند و دارا اندیشناک شد و برنشست که بخدمت پدر رود در راه پشیمان گشت و عنان بگردانید و در مستر آجام طبرستان روی بخراسان نهاد و تا شمس المعالی از حال او آگاه شد و بر پی اوسواران روان کرد او مسافتی گذشته بود و چون بسرحسد خراسان رسید از عواصف باس و قواصف غیظ پدر ایمن شد و بحضرت سلطان پیوست و در خدمت او مکان معمور و محل مرموق یافت و بانواع تمویل و تخویل و اکرام و تبجیل مشرف گشت و از غرور جوانی و خفت و قار در مجالس سلطان قربت و رتبت خویش باطل کرد و از عارضه اعراض مستوحش شد و از تغیر رأی سلطان مستشعر گشت و در ستر خوافی شب راه هرب پیش گرفت و سلطان اشخاص را در طلب او اشخاص فرمود و در گرد مو کب و نرسیدند و در ولایت غرش پیش شاه شار شد و بوسیلت مودنی قدیم که میان ایشان قائم بود بجانب او التجا ساخت و سلطان مثال فرستاد و او را باز نخواست و در استدعا و استرجاع او ابواب وعید و تهدید تقدیم فرمود و شاه شار از سر اضطرار و خوف امیر دارا را پیش سلطان فرستاد و چند مدت در حبس و شدت روزگار گذاشت و یک نوبت بطریق نامعقول از بند عقاب بیرون افتاد و اما حامی ایام رنج و بقای روزگار غصه دامن او بگرفت تا اعوان سلطان او را بدست آوردند و بمزید تکلیف و تعنیف و تقیید

و تشدید بجایی حصین تر باز داشتند تا عارضه وحشت سلطان بزوال رسید و بر وی بیخشود و او را بحیاتی تازه و عیشی نو منتعش گردانید و باعتناق و اطلاق او مثال داد و عایدۀ احسان و عارفه امتنان درباره او بقرار معهود باز برد و ولایت جرجان و طبرستان بدو داد و ارسلان جاذب را بمظاهرت و معاونت او نامزد کرد و اگر کفایت فلك المعالی در اظهار طاعت و بذل طاقت در استعطاف و استرضاء جانب سلطان تدارك کار خویش نکردی ملك و خانه از دست او رفته بود اما چون کار او باصلاح آمد سلطان دارا را باز خواند و در زمره ارکان دولت و اخوان عشرت ملازم خدمت او می بود و در مجالس انس و تماشای شکار و اوقات خلوت و هنگام معاشرت و معاشرت از پیش چشم سلطان غایب نشدی تا وقتی که امیر ابوالفوارس بن عضدالدوله از کرمان بسبب مخاصمت برادر پیش تخت سلطان رسید بر امید امداد و اعانت او بر مزاحمت برادر و شبی در خدمت سلطان دارا و ابوالفوارس مجتمع بودند و در باب شرف خانه و قدمت خاندان و اعراق نسب مجازاتی میرفت و دارا چند کلمه که لایق حرمت حضرت و حشمت بساط سلطنت نبود بگفت و چون بر او انکار رفت اصرار نمود و بتکرار آن کلمات لجاج و قاحت بیفزود و بدان رسید که او را از مجلس انس ازعاج کردند و تا دیگر روز بعضی قلاع محبوس کردند و اسباب و ضیاع او با دیوان خاص گرفتند تا وزیر در باب شفیع شد و ضیاع و املاک او در محرم سنه تسع و اربعمایه بانصرف و کیلان او سپردند تا در مصالح او خرج میرفت والسلام<sup>۱</sup>.

### ذکر باکالیجار<sup>۲</sup>

امیر منوچهر در سنه اربع [ کذا ] و عشرين و اربعمایه فرمان حق یافت پس او [ کذا ] باکالیجار بن منوچهر بن قابوس بجای او بنشست و هم عهد دولت سلطان مسعود بن محمود بود تا در سنه خمس [ کذا ] و عشرين و اربعمایه سلطان مسعود نیت عزم گران

۱ - قسمت بین دو قلاب یعنی از عنوان « عود نمودن شمس المعالی بمقر سلطنت » صفحه ۵ سطر ۱۸ تا اینجا معین عبارت نقل از ترجمه فارسی تاریخ یمنی است بدون هیچ زیادتسی ، فقط ناقل در بعضی قسمتها جملی و اشعاری از ترجمه یمنی را انداخته است .

۲ - این فصل و فصل بعد از آنرا که شامل چندین غلط تاریخی است و ما در حواشی آخر کتاب بانها اشاره کرده ایم باز ظاهر آ دیگری بجای قسمتهای افتاده اصل کتاب افزوده چه علاوه بر اختصار اشتغال آنها بر این اغلاط فاحش نسبت آنها را بمؤلف اصلی بسیار بعید مینماید .

کرد، هر چند بزرگان و امرا و ارکان دولت صلاح ندیدند و منع مینمودند چون غایت و نهایت دولت خاندان محمودی بود نصیحت مفید نشد و عزیمت درست کرده بنزد باکالیجار رسولان فرستاد و رخصت طلبید، امیر باکالیجار فرستاد که پادشاه بخانه خود می آید بنده ام و میان حکم و فرمان را بسته اما چون سلطان تحکّمات بی وجه کرد باکالیجار فرستاد که اگر پادشاه را اجابت بندگان بایستی نه این شیوه حکم فرمودی بنده باقلعه چند که از پدران میراث دارد قناعت نمود و ولایت و رعیت از آن پادشاه است و باقلعه رفت و شهرهای طبرستان بگذاشت، بغیر آن بیرسمیها که کرد مالی زیاده هم حاصل نشد و چون هوا گرم شد بضرورت باز گشت و بگرگان رفت، در آن روز که بگرگان فرو آمد خبر رسید که تر کمانان سلجوقی با دوهزار مرد بمرور رسیدند و پسران سلجوقی بفرمان و بوقا<sup>۲</sup> [کذا] بدیشان پیوستند و اول خروج سلجوقیان بود و استیصال آل محمود ناحینیکه جغری بیک داود بخوارزم رفت و ملک خوارزم مسلم کرد و از آنجا بطبرستان آمد و از آنجا بری رفت و آل و شمگیر را طراوتی نماند و اکثر ولایت که بهامون بود امرای آل سلجوق بدست آوردند و ایشان بقلاع و کوهستانات التجا نمودند در سنه احدی و اربعین و اربعمایه باکالیجار بدارالبقا پیوست.

### کیکاوس بن اسکندر

چون باکالیجار وفات یافت کیکاوس بن اسکندر بن قابوس که واضع کتاب قابوس نامه است در کوهستانات حاکم و والی بود، اصفهبد رستم شهریار در عهد او بود در سنه اثنی و ستین و اربعمایه [کذا] فرمان حق یافت و پسر او گیلان شاه بولایت او بنشست اما اندک مواضعی بتصرف ایشان مانده بود که امرای سلجوقی باز ستانده بودند و بعد از آنکه سلطان طغرل از راه گرگان بطبرستان آمد و مال و خراج بستاند بهر ناحیت علیحده و کیل و نایب بنشانند و از طبرستان بری رفت و منتصر را خلع کرد [کذا] و خلافت بالقائم بامر الله رسانید [کذا] و او را سلطان لقب کردند، درین قربت گیلان شاه در گذشت و انوشیروان بن منوچهر بن قابوس بنشست و در این عهد طغرل در گذشت بتاریخ احدی و اربعمایه [کذا] و الب ارسالان غازی بر تخت پادشاهی متمکن شد و لشکر بترکستان برد و ملوک ترک و افراسیابی او را منقاد گشتند.

## حکایت ۱

آورده‌اند که چون الب ارسلان غازی بعزم تر کستان بولایت کاشغر و بلاساغون نزول کرد از دارالخلافة خبر رسید که امیر المؤمنین القائم بالله را بالشکر نصاری مصافی شد و هزیمت بر لشکر اسلام افتاد و امیر المؤمنین گرفتار شد و او را بقلعه که در اعالی جبال بلاد اسار و جزیره است [کذا] از سر حد روم مقید و محبوس کردند، سلطان الب ارسلان با صد هزار سوار جرّار تیغ گذار انصراف نمود و برای استخلاص امیر المؤمنین چنان تعجیل کرد که در قطع منازل سرعت در قریب شانزده روز از بلاساغون پبای آن قلعه که بر شطّ فرات بود بر کوه شامخ رسید و بطریقی که دست داد صاحب آن قلعه را بدعوت اسلام و تشریف مسلمانی مشرف گردانید و امیر المؤمنین را از قید خلاص داد و در خدمت رکاب او با عظمت و جلالت بحدود دارالخلافة رسانید و اجازت مراجعت خواست، چون رخصت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را بتقبیل سمّ مرا کب امیر المؤمنین مشرف گردانید، در این وقت با چنین خدمتی از دارالخلافة همین قدر نوازش یافت که امیر المؤمنین القائم بأمر الله بر لفظ راند که قَتَلْتِ الْعِبَادَ وَ خَرَبْتِ الْبِلَادَ فِي تَغْلِيصِي فَانظُرَانِ بِنظَرٍ تَامِلٍ وَ شَافِي نِگَاحٍ كُنَيْدِ دِرْخِدمَتِ سُلْطَانِ وَ دِرْعلَوْ هَمّتِ امیر المؤمنین که هر يك را مدارج تابچه حدّ است و الب ارسلان در شهور سنه خمس و ستین و اربعمایه شهادت یافت.

## ملوك باوند ۲

خاندان مبارک ایشان مقصد وفود و مجال سجود و مجالس جود بود و معاون معارین و مساکن مسا کین بود<sup>۳</sup> و باصفهید ملک الجبال مشهور و ملقب بودند باو<sup>۴</sup> در خدمت خسرو

۱ - این حکایت نیز که قطعاً الحاقی است شامل چندین غلط تاریخی است، نه الب ارسلان بکاشغر و بلاساغون لشکر کشیده و نه قائم خلیفه بدست رومیان اسیر شده و نه الب ارسلان بعزم نجات او با رومیان جنگیده است. ۲ - این فصل نیز الحاقی است و خواننده‌ای آنرا از مواضع سابقه قسم اول همین کتاب التقاط کرده و بهم پیوسته است. از ذکر ملک شهید فخر الدوله که غرض از او شاه غازی فخر الدوله حسن آخرین ملوک مازندران است که در ۷۵۰ بقتل رسیده دیگر الحاقی بودن این فصل مسلم میشود. در نسخه‌هایی که این قسمت الحاقی را دارند عنوان آن چنین است: «قسم چهارم از احوال باوند من اوله الی آخره»، مابعلی که در مقدمه گفته‌ایم این عنوان را برداشتیم. ۳ - از ابتدای سطر تا اینجا عین عباراتی است که در قسم اول ص ۱۰۶ آمده. ۴ - از اینجا تا سطر ۱۲ ص ۲۰ اختصار است از مطالبی که در قسم اول در صفحات ۱۵۲ و ۱۵۵ و ۱۵۶ آمده با این تفاوت که النقاط کننده بجای، «از آن تاریخ تا امروز» نوشته است. «از آن تاریخ تا قتل ملک شهید فخر الدوله» که خود چنانکه گفتیم شامعی بر العانی بودن این قسمت و تأخر عهد الحاق کننده است لا اقل تا ۱۵۰ سال بعد از تألیف اصل کتاب.

پرویز بود و با او بروم شد و بحرب بهرامشویینه اثرها نمود و در اصطخر و آذربایگان و عراق و طبرستان نایب خسرو بود و بعد از چیرگی لشکر عرب و غلبه جنود ترك بطبرستان افتاد، مردم طبرستان پناه بدو بردند چنانکه در مقدمه گفته شد بحکم نفوذ بر اموال و دماء طبرستانی خط ستاند و پادشاهی طبرستان قبول کرد، پانزده سال پادشاه بود تا ولاش نامی بشارم نام بغدر خشتی بر پشت او زد و بکشت، سهراب بن باو با پیر مادری بدهی از ولایت ساری متواری بود و جمله مردم طبرستان بر ولاش بیعت کرده بودند جز مردم کولا، تا خورزاد خسرو اسفاهی او را برداشته بکولا برد و مردم کوه قارن یاری دادند تا گاه شیخون بینجاه هزار بردند، ولاش را بکشتند و سهراب را بفریم برده پیداشاهی نشاندند و از آن تاریخ تا قتل ملك شهید فخر الدوله هیچ ملوک استیصال ایشان نتوانست کرد اگرچه خصومات بسیار کردند و سادات علویّه و اولاد گاو باره و قارنوند و آل بویه و آل وشمگیر بر ایشان چیرگی یافتند و ولایت از دست ایشان باز ستانند اما بهر حال با عزّ و تمکین می بودند، مهر مردان بن سهراب هم در آن عهد بود و باندك مدّتی ملک و سروری یافت و در اقرب اوقات از دنیا رحلت کرد و سرخاب بن مهر مردان پیش از پدر وفات یافت، شروین بن سرخاب که ملك الجبال لقب گرفت در عهد و نداد هر مزد بود، با او عهد بست و تمامی امرای عرب را از طبرستان خارج کردند چنانکه مذکور شد،<sup>۱</sup> شهریار بن شروین در عهد قارن پسر و نداد هر مزد بود معاصر هارون الرشید که شروین بنوا نزد هارون فرستاده بود،<sup>۲</sup> بعد او جعفر بن شهریار بن شروین ملك الجبال بود و بعد او اصفهبد قارن بن شهریار ملك الجبال بود، در عهد معتصم خلیفه بود در سال سبع و عشرين و مائین ز نار از میان بگست و دعوت اسلام قبول کرد<sup>۳</sup> و در عهد داعی الکبیر بود که داعی استندار بادوسبان را بر سر او فرستاده بود تا جمله ولایت او بسوخت<sup>۴</sup> تا باز اصفهبد قارن بمیانجی بادوسبان با داعی صلح کرد و پسران خود مازیار و سرخاب را بنوا پیش داعی فرستاد و این جمله در سنه اثنین و خمین و مائین بود، سرخاب بن قارن هم در عهد داعی کبیر بود باندك روز کارنماند، رستم بن سرخاب هم در عهد داعی کبیر بود که داعی چون دیالم

۱ - رجوع شود بقسم اول صفحه ۱۸۳ بحد ۲ - قسم اول صفحه ۱۹۸ ۳ - ایضاً ص ۲۲۲ - ۲۲۳

۴ - قسم اول صفحه ۲۳۹ و ۲۴۳

را بسبب بد سیرتی ایشان هزار مرد را دست و پای ببرید، دیگران گریخته پناه باصفهید رستم بردند، با داعی خلاف کرد و بقومش رفت و سید قاسم را که نایب داعی بود گرفت و بشاهد هزاره جری فرستاد، اصفهید قومش را بدست گرفت، چون داعی محمد بن زید با اصفهید بد بود اصفهید با میر خراسان رافع بن هرثمه پیوست و بمازندران آورد و تمامت دیلم و رویان را خراب کرد، داعی بدیلیمان گریخته بود تا باز رافع بخراسان رفت و با عمرو لیث خصومت کرد و از او گریخته بگرگان آمد و با داعی عهد کرد و بعد از آن پیش اصفهید رستم فرستاد که من با داعی صلح باخلاص نکردم، بیا تا با همدیگر پیوندیم، اصفهید رستم باستر آباد رفت، رافع بر سر خوان اصفهید را گرفت و بند بر نهاد تا در رمضان سنه اثنین و ثمانین و ماتین اصفهید رستم در بند وفات یافت<sup>۱</sup> اصفهید شروین بن رستم ملك الجبال شد و باسید ناصر کبیر موافق بود و در عهد ما کان ابن کاککی هم بود چنانچه در مقدمه ذکر رفته شد<sup>۲</sup>، اصفهید شهریار بن شروین ملك الجبال در عهد حسن بویه بود، او را اثرهای بسیار هست، در بعضی اوقات با وشمگیر ابن زیار موافق و معاهد بود، شروین بن شهریار هم پسرش در عهد وشمگیر بود بمهد شهریار در کوهستان و ملك باوندان قایم مقام پدر او بود اما پیش از شهریار از دنیا برفت و شهریار مدت دراز بماند تا در عهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و هم در عهد سلطان یمین الدوله محمود بماند<sup>۳</sup>.

#### حکایت<sup>۴</sup>

روایت کرده امام عالم احمد بن عمر بن علی النظامی العروسی التمرقندی رحمه الله که استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از دیهی که آن دیه را باژ خوانند و از ناحیت طبران است بزرگ دیهی است و از وی هزار مرد بیرون آید فردوسی در آن دیه شوکتی تمام داشت چنانکه بدخل آن ضیاع از امثال خود بی نیاز بود و از عقب يك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی کرد و همه امید او آن بود که از صلئه آن کتب جهاز آن دختر بسازد، بیست و پنج سال در آن کتاب مشغول شد که

۱ - قسم اول از صفحه ۲۴۷ تا ۲۵۶ - ۲ - ایضاً صفحه ۲۶۲ - ۳ - رجوع شود بصفحه ۷ از همین قسم دوم  
۴ - این حکایت عیناً از روی چهار مقاله نظامی عروسی سمرقندی صفحه ۴۷ - ۵۱ چاپ اول یعنی تصحیح شده استاد علامه آقایی قزوینی نقل و در حاشیه باختلافات مابین دو متن اشاره شد.

آن کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی نگذاشت و سخن را با آسمان علیین برد و در  
عذوبت بماء معین رسانید و کدام طبع را قدرت آن باشد که سخن را بدین درجه رساند  
که او رسانیده است در نامه که زال همی نویسد بسام نریمان بمازندران در آن حال که  
با رودابه دختر شاه کابل پدوستگی خواست کرد :

یکمی نامه فرمود نزدیک سام	سراسر درود و نوید و خرام
نخست از جهان آفرین یاد کرد	که هم داد فرمود و هم داد کرد
خداوند هست و خداوند نیست	همه بند گانیم و ایزد یکیست
از ویست شادی و زویست زور	خداوند ناهید و کیوان و هور <sup>۱</sup>
وزو باد بر سام نیرم درود	خداوند شمشیر و کویال و خود
چمانده چرمه هنگام گرد	چراننده کر گس اندر نبرد
فزاینده باد آورد گاه	فشاننده خون زا بر سینه <sup>۲</sup>
بمردی هنر در هنر ساخته	سرش از هنر گردن افراخته

من در عجم سخنی بدین فصاحت نمیبینم و در بسیاری از سخن عرب هم، چون فردوسی  
شاهنامه تمام کرد نساخ او علی دیلم بود و راوی ابو دلف و وشکر (؟) حی قتیبه<sup>۳</sup>  
که عامل طوس بود و بجای فردوسی ایادی داشت نام این هر سه بگوید :

ازین نامه از نامداران شهر	علی دیلم و بو دلف راست بهر
نیامد جز احسنتشان بهره ام	بگفت اندر احسنتشان زهره ام
حیی قتیبه است از آزادگان	که از من نخواهد سخن رایگان
نیم آ که از اصل و فرع خراج	همی غلطم اندر میان دواج

حیی قتیبه عامل طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج فرو نهاد لاجرم نام  
او تاقیامت بماند و پادشاهان همی خوانند، پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت  
و فردوسی بو دلف را بر گرفت و روی بحضرت نهاد بغزین و پیاوردی خواجه بزرگ  
احمد حسن کاتب<sup>۴</sup> عرضه کرد و قبول اقتاد و سلطان محمود از خواجه منتها داشت اما

۱ - این دو بیت را نسخه های تاریخ طبرستان اضافه دارند ۲ - نسخه های تاریخ طبرستان ؛  
نشانده تیغ کین بر سیاه ۳ - نسخ تاریخ طبرستان ؛ درس گو حسین قطیبه ۴ - نسخه های تاریخ  
طبرستان ؛ کتاب .

خواجه بزرگ منازعان داشت که پیوسته خاک تخلیط در قدح جاه او همی انداختند محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم گفتند پنجاه هزار درم و این خود بسیار باشد که او مردی رافضی است و معتزلی مذهب و این بیت بر اعتزال او دلیل کند که او گفت :

بینی مرنجان دو بیننده را

بینندگان آفریننده را

و بر رفض او این بیتها دلیل است که او گفت :

برانگیخته موج ازو تند باد

خردمند گیتی چو دریا نهاد

همه باد بانها بر افراخته

چو هفتاد کشتی درو ساخته

بر آراسته همچو چشم خروس

میانه یکی خوب کشتی عروس

همه اهل بیت نبی و وصی

پیمبر بدو اندرون با علی

بنزد نبی و وصی گیر جای

اگر خلد خواهی بدیگر سرای

چنین دان و این راه راه منست

گرت زین بد آید گناه منست

یقین دان که خاک پی حیدرم

برین زادم و هم برین بگذرم

و سلطان محمود مردی متعصب بود درو این تخلیط بگرفت [و] مسموع افتاد، در جمله بیست هزار درم بفردوسی رسید<sup>۲</sup>، بغایت رنجور شد و بگرما به رفت و بر آمد فقاعی بخورد و آن سیم میان حمامی و فقاعی قسم فرمود سیاست محمود دانست شب از غزین رفت و بهری بدگان اسمعیل و راق پدر ازرقی فرود آمد و شش ماه در خانه او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند و چون فردوسی ایمن شد از هری روی بطوس نهاد و شاهنامه برگرفت و بطبرستان شد بنزدیک سپهد شهریار<sup>۳</sup> که از آل باوند در طبرستان پادشاه او بود و آن خاندانی است بزرگ نسبت ایشان بیزد کرد شهریار پیوندد<sup>۴</sup> پس محمود را هجا کرد در دیباجه بیتی صد و بر شهریار خواند و گفت

۱ - نسخ تاریخ طبرستان : اگر چشم داری ۲ - تاریخ طبرستان : رسانید

۳ - تاریخ طبرستان : اصفهد شهریار بن شروین

۴ - در نسخ تاریخ طبرستان بجای این جمله چنین آمده : « که ذکر ملکی و بزرگی او در کتاب

بینی عتبی نوشته است و خال شمس المعالی قابوس بود و ایشانرا با هم دیگر مصافات و مکاتبات »



من این کتاب را از نام محمود با نام تو خواهم کردن که این کتاب همه اخبار و آثار جَدان تست، شهریار او را بنواخت و نیکوئیها فرمود و گفت یا استاد محمود را بر آن داشتند و کتاب ترا بشرطی عرضه نکردند و ترا تخلیط کردند و دیگر نومرد شیعیئی و هر که تولی بخاندان پیامبر کند او را دنیاوی بهیچ کاری نرود که ایشان را خود نرفته است محمود خداوند کارمن است تو شاهنامه بنام او رها کن و هجو او بمن ده تا بشویم و ترا اندک چیزی بدهم محمود خود ترا خواند و رضای تو طلبد و رنج چنین کتاب ضایع نماند و دیگر روز صد هزار درم فرستاد و گفت هر بیتی بهزار درم خریدم آن صد بیت بمن ده و با محمود دل خوش کن، فردوسی آن بیتها فرستاد بفرمود تا بشستند، فردوسی نیز سواد بست و آن هجو مندرس گشت و از آن جمله این شش<sup>۱</sup> بیت بماند.

[ مرا غمز کردند کان پر سخن	بمهر نبی و علی شد کهن
اگر مهرشان من حکایت کنم	چو محمود را صد حمایت کنم
پرستار زاده نیاید بکار	و گر چند باشد پدر شهریار
ازین در سخن چند رانم همی	چو دریا کرانه ندانم همی <sup>۲</sup>
بنیکی نبد شاه را دستگاه <sup>۳</sup>	و گرنه مرا بر نشاندی بگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود	ندانست نام بزرگان شود

الحق نیکو خدمتی کرد شهریار مر محمود را و محمود ازو منتها داشت . در سنه اربع عشره و خمسمایه بنشاور شنیدم از امیر معزی که او گفت از امیر عبدالرزاق شنیدم بطوس که او گفت وقتی محمود بهندوستان بود و از آنجا باز گشته بود و روی بغزین نهاد مگر در راه او متمرّدی بود و حصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را منزل بر در حصار او بود پیش او رسولی بفرستاد که فردا باید که پیش آیی و خدمتی بیاری و بار گاه ما را خدمت کنی و تشریف پیوشی و باز گردی، دیگر روز محمود بر نشست و خواجه بزرگ بر دست راست او همی راند که فرستاده باز گشته بود و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه گفت چه جواب داده باشد خواجه این بیت فردوسی بخواند :

اگر جز بکام من آید جواب  
من و گرز و میدان و افراسیاب

۱ - تاریخ طبرستان ، دو - ۲ - ایات بین دو قلاب را نسخ تاریخ طبرستان ندارند .  
۳ - تاریخ طبرستان ، مگر تنگ بد شاه را دستگاه .

محمود گفت این بیت کراست که مردی از وهمی زاید گفت دید چاره بر القاسم فردوسی راست که بیست و پنج سال رنج برد و چنان کتابی تمام کرد و هیچ نمره ندید، محمود گفت سره کردی که مرا از آن یاد آوردی که من از آن پشیمان شده‌ام آن آزاد مرد از من محروم ماند بغزین مرا یادده تا او را چیزی فرستم، خواجه چون بغزین آمد بر محمود یاد کرد، سلطان گفت شصت هزار دینار ابو القاسم فردوسی را [بفرمای تا به نیل دهند و با شتر سلطان<sup>۱</sup>] بطوس برند و ازو عذرخواهند. خواجه سالها بود تادرین بند بود آخر آن کار را چون زر بساخت و اشتر گسیل کرد [و آن نیل سلامت بشهر طبران رسید<sup>۲</sup>] از دروازه رودبار اشتر در می شد و جنازه فردوسی بدروازه رزان بیرون همی برند در آن حال مذگری بود در طبران تعصب نمود و گفت من رها نکنم تا جنازه او در گورستان مسلمانان برند که او رافضی بود و هر چند مردمان بگفتند با آن دانشمند درنگرفت درون دروازه باغی بود ملک فردوسی او را در آن باغ دفن کردند امروز هم در آنجاست و من در سنه<sup>۳</sup> عشر و خمسمایه آن خاکی را زیارت کردم، گویند از فردوسی دختری ماند سخت بزرگوار صلت سلطان خواستند که بدو سپارند قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب برید بحضرت بنوشت و بر سلطان عرضه کردند مثال داد که آن دانشمند از طبران برود<sup>۴</sup> بدین فضولی که کرده است و خانمان بگذارد و آن مال بخواجه ابوبکر اسحاق کرامی دهند تا رباط چاهه که بر سر راه نشابور و مرو است در حدطوس عمارت کند، چون مثال بطوس رسید فرمان را امتثال نمودند و عمارت رباط چاهه از آن مال است. و رستم هم پسر شهریار بود و در عهد قابوس قایم مقام پدر بود در کوهستان پریم و شهر یاره کوه، دارا بن رستم ملک الجبال بود باندک مدتی وفات یافت، پسرش اصفهید شهریار بن دارا ملک الجبال بود و هجده سال که قابوس بخراسان بود او نیز همراه بود تا در آخر شمس المعالی قابوس شهریار را بنواحی شهر یاره کوه فرستاد<sup>۵</sup> تا با رستم بن

۱ - بجای جمله بین دو قلاب در نسخ تاریخ طبرستان چنین است: «با چند شتران پر بار ۲ - بجای جمله بین دو قلاب، تا بشهر طوس بردند ۳ - تاریخ طبرستان: از طران بدر کنند. ۴ - کسی که از جانب قابوس مأمور شهر یاره کوه شد به شهادت عتبی و ابن الأثیر شهریار بن شروین بوده چنانکه در صفحه ۷ نیز خواننده ای که با افزودن فضولی از تاریخ یمنی بر این کتاب بغیال خود آنرا کامل کرده بهمین شکل آورده فقط سید ظهیر الدین (ص ۱۹۱) این شخص را شهریار بن دارا بن رستم بن شروین نامیده است و قسمتهای مذکور در متن هم مبتنی بر همان تاریخ سید ظهیر الدین یا منبئی است که او در این باب در دست داشته.

المرزبان که والی آنجا بود مصاف داد و بشکست و ولایت را مستخلص کرد و بعد از آن با موافقت جایی بن سعید بفرمان قابوس با فیروزان بن الحسن جنگ کردند و بشکستند در سال سبع و ثمانین و ثلثمایه ، و بعد از آن محاربه ها کرد با نصر بن الحسن [ بن ] فیروزان چنانکه در احوال ملک قابوس ذکر کرده شد . و در آخر عهد قابوس اصفهید شهریار با او خلاف نمود تا شمس المعالی رستم بن المرزبان را بولایت او فرستاد ، با اصفهید مصاف داد تا در حرب شهریار را محبوس ساختند و تا آخر عمر در حبس بماند و قابوس در ولایت ایشان استیلا یافت و احوال [ آل ] باوند فتوری هر چه تمامتر یافت و از آل باوند هیچ طایفه سر بیرون نیارستند کرد از قهر قابوس تا در آن وقت که آل سلجوق خراسان با دست آوردند و از اولاد و شمشگیر کسی نماند ، اصفهید حسام الدوله شهریار بن قارن ملک و سروری یافت چنانکه ذکر کرده میشود ، سرخاب بن شهریار در روزگار منوچهر بن قابوس بود اما ملک و سروری از ایشان رفته بود و باندک ضیاع قانع شده بود ، قارن بن سرخاب معاهد و معاصر با کالیجار بن [ کذا ] منوچهر و کیکلوس بن اسکندر بن قابوس و گیلانشاه و انوشروان ابناء منوچهر [ کذا ] بود و در شهور سنه ست و ستین و اربعمائه وفات یافت و در این وقت سلطان طغرل در خراسان استیلا یافته بود و لشکر خراسان جمع کرد ، از راه گرگان بطبرستان آمد و خراج ولایت بستد و در هر ناحیه نایب خاص خود بنشانند اما در هامون و هرچه پریم و شهریاره کوه و کوهستان قارن بود متعرض نشد ، بعد از آنکه طغرل از طبرستان بری رفت و از آنجا بدار الخلافه دوآبید و منتصر را از خلافت خلع کرد [ کذا ۲ ] و القائم بامر الله را بنشانند و او را سلطان لقب دادند در سنه احدی و سبعین و اربعمائه [ کذا ۲ ] از این دنیا رحلت کرد ، برادر زاده اش الب ارسلان غازی بخراسان و عراق و کرمان و فارس و اهواز و سیستان و طبرستان و خوارزم و عمان و خوزستان و آذربایگان و دیار عرب و شام استیلا یافت و نشستگاه در ری کرد و نظام الملك بمنصب وزارت مشغول بود ، فی الجمله در این اوقات انواع خللها بطبرستان دست داده بود از تردد لشکر ترکمان غز در هامون اثر آبادانی نماند ، اصفهید قارن بکوهستان خود بعضی از اهالی و اعالی را بخود مستظهر



آشیانه عقاب علوی مهدی نام داشت ، داعی خود بالموت فرستاد و علوی و قوم او را بتعبیه و تلبیس بیعت در آورد و آن شیاطین مدایر مزامیر آن مدبر را قبول کردند ، از آنجا بدیلمان و اشکور شد و کار دعوت آن نواحی بتمقدیم رسانید ، فی الجمله در استخلاص الموت و مواضعی که بدان نزدیکتر بود مبالغت مینمود تا در شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه که از نوادر اتفاقات حروف اله آموت است بحساب [جمل] تاریخ سال صعود اوست پنهان باجمعی باطنیان بالموت رفت ، علوی چون واقف شد اختیاری بدست نداشت او را بیرون کردند و بهای قلعه مقدار سه هزار دینار بر رئیس مظفر حاکم گردکوه و دامغان برات کردند که پنهان دعوت او قبول کرده بود و حسن ازغایت زهد مزور خود رقعہ های نیک موجز نوشتی بر این جمله که این رقعہ نوشت : « رئیس م ظ حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعـلوی رساند صلی علی النبی المصطفی و آله حسبنالله و نعم الوکیل » ، فی الجمله علوی برات بستد اندیشید که رئیس مظفر مردی بزرگست و نایب امیرداد حبشی بن آلتونناق برقعہ او چگونه چیزی دهد و کجا التفات نماید ، تا بعد از مدتی ضرورت وقت را برسم امتحان بنزدیک رئیس مظفر شد و خط بداد ، در حال بیوسید وزر بداد ، و حسن صباح چون بر الموت مستقر و مستکن گشت داعیان باطراف و اکناف عالم فرستاد و روز خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد و ابلیس وار هر موضع که بتلبیس دعوت میسر میشد بدست آورد و هر کجا سنگی میدید که بنا را می شایست قلعه بنیاد می نهاد ت سلطان جلال الدین ملکشاه دوسه نوبت لشکر بدان نواحی فرستاد و قلعه را حصار دادند و غلات و ارتفاع هر ساله میبردند و خواجه بزرگ نظام الملک حسن بن علی بن اسحق الطوسی که وزیر ملکشاه بود چون بنظر ثاقب از شمایل احوال حسن صباح و اتباع او امارات فتنه ها در اسلام میدید در اطفاء فتنه صباحی جدّ مینمود و در تجهیز و تسریح عساکر بجمع و قهر ایشان مبالغت میفرمود ، حسن صباح مصاید مکاید بگسترده و صیدی بزرگ چون نظام الملک را باؤل و هلت در دام هلاک آورد ، ناموس او را از آن کار صیتی افتاد ، بشعبه غرور و دمدمه زور و تعبیه های مزخرف و تعمیه های مزین تمهید قاعده فدائیان کرد ، شخصی بو طاهر آرائی نام و نسب خسر الدنیا و الاخرة

و با این ضلالت که طلب سعادت آخرت میکرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعماید به حدود نهند در منزلی که آنرا سحنه خوانند بشکل صوفی پیش محقه نظام الملك رفت و بعد از افطار در محقه از بارگاه با خرگاه حرم میشد، کاردی برو زد و شهید گرداید و نظام الملك اول کسی بود که فدائیان بکشتند. سلطان جلال الدین ملکشاه از این حال متفکر شد و در اندیشه و تدبیر استیصال آن طایفه طایفه ایستاد اما چون تقدیر دیگر بود تدبیر او فایده نکرد و خود روزگار سلطان باخر رسیده بود و هم در آن مدت از محل فنای دنیا بمقام بقای عقبی نقل کرد و از وفات او تعویق در تدبیر و قلع آن اباطیل مخاذیل افتاد!



۱ - قسمت افتاده نسخه الهی از ازل قسمتی است که ما آنرا بعنوان « قسم دوم » آورده ایم تا اینجا یعنی قسمت الحقی این کتاب که بشرح مذکور در پیش از کتب مختلفه و از مواضع سابقه همین کتاب جم آوری وغالباً بعین عبارت نقل شده بهینجا ختم میشود.





قسم سوم

از ابتدای آل باوند دوم نوبت



### [ حسام الدوله شهریار بن قارن ]

.....<sup>۱</sup> روزی از دیوان و حضرت سلطان خواجه نظام الملک نوشته بود که  
ورا خبر کردند که چند از شبانروزهست که صوفی صاحب خرقة مجتهد متعهد در این  
سرایست که نه سخنی گفت و نه بآب و نان و رغبت نمود، خواجه نظام گفت زودتر او را  
پیش من آرند تا ببینم، حسن صباح را چون پیش او بردند سلام نکرد خواجه بر پای  
خواست بروسلام کرد و خواست که او را در کنار گیرد دستی برسینه خواجه زد که دور  
شو از من، نباید که بآتش معرفت من بسوزی، خواجه از آن در طیره شد و سیلی چند  
برگردن او فرمود نهاد، او را دور کرد، او از آنجا بالموت آمد و دعوت خویش آشکارا  
کرد و ملحدان باصفهان فرستاد و آن خواجه بزرگ مرتبه عالی همت را شهید گردانیدند  
و هم در آن مدت ملکشاه نیز در گذشت<sup>۲</sup> و میان سلطان محمد بن ملکشاه و برادر او  
بر کیارق خلاف افتاد، ملاحظه سر کوهها بگرفتند و آتش فتنه ایشان بالا گرفت و

---

۱ - در نسخه الف پس از ختم قسم اول و ذکر خاتمه و تاریخ کتابت آن (چنانکه آنها را عیناً نقل کرده ایم) بدون ذکر هیچ عنوان و تشخیص در قریب يك ورق و نیم بزرگ عین همان شرحی را که در باب بنای شهر آمل در قسم اول آمده (صفحه ۶۲ از سطر ۱۳ تا صفحه ۷۲ سطر ۹) کاتب از نو نوشته است باختصار و حذف اشعار عربی و پس از تمام شدن آن حکایت چهار مقاله عروسی را راجع بفردوسی نقل کرده و چون این حکایت تمام شد بنقل عبارات مذکور در متن که ما این قسم سوم را از همانجا شروع می کنیم می بردازد. این عبارات از ابتدا تا قسمتی که شماره (۲) نموده شده فقط در الف دیده میشود و نسخ دیگر همان مطالبی را دارند که از جهانگشای جوینی برداشته و ما آنها را در آخر قسم دوم نقل کردیم. از شماره (۲) بعد تمام نسخه ها در عبارات و مطالب يك صورت پیدا میکنند. اختیار عنوان «قسم سوم» در پشت صفحه چنانکه در مقدمه نوشته ایم از خود ماست چونکه مطابق نقشه اصلی، مؤلف این قسمها یقیناً جزء قسم یا مجلد سوم از کتاب او بوده ولی بعلمت از دست رفتن قسمتی از کتاب امروز درست نمیدانیم که مؤلف این قسم اخیر را از کجا شروع نموده بوده، تقسیم کتاب بچهار قسم هم چنانکه در دیباجه اصل کتاب آمده ظاهراً از خود مؤلف نیست و تصرفی است از دیگران.

قلعه ها ساختند و آسیب کفر ایشان باطراف وجواب برسید و محمد و بر کیارق مضافها دادند و حربها پیوسته تا خدای تعالی بر کیارق را از پیش بر گرفت و سلطنت بر محمد مستقیم شد و سنجر برادر او بود از يك مادر و پدر ، او را بخراسان فرستاد و جهاد ملاحظه بر دست گرفت و اول قلعه آتش کوه بردر شهر اصفهان مستخلص کرد و اندهزار ملحد را بکشت و هر جا که ملحدی بود و قلعه داشت مستخر کرد و هر جا سروری بود و مقامی داشت مو گلان بر گماشته مستخلص می فرمود کرد ، پیش اصفهید حسام الدوله شهریار بن قارن فرستاد که باید پیش خدمت ما آیی که اگر تقاعد و تخلفی رواداری ولایت از تو باز ستانم ، اصفهید چون پیغام سلطان شنید گفت که مرا بخدمت بچنین پیغام نشاید برد ، اگر سلطان را خدمت من بایستی خود لطف پادشاهانه و استظهار ارزانی داشتی ، ولایت اینجا نهاده است هر که را خواهد بگوید تا بفرستد ، مرا رغبت خدمت او نیست .

### صورت محاربه اصفهید شهریار با سنقر

چون رسول نزد سلطان شد در سال پانصد از هجرت رسول علیه الصلوة والسلام سنقر بخاری نام امیری را با پنجهزار سوار بمازندران فرستاد و بلارجان و رویان و آمل پیش کسان سلطان مثال نبشته تا بدو پیوندند و سنقر بخاری براه لارجان با مل رسید و جمله تکاکله آمل و نواحی سروپای برهنه پیش سنقر بخاری شدند که ما بساری می آییم تاراضیان را کشیم ، وحشم لارجان و رویان همه با او بودند و تدبیر آن کردند که براه ساحل دریابساری آیند و اصفهید از این آگاه بود ، امیر مهدی لفور که قارنوند بود با جمله امرا و معارف شهر یاره کوه بآرم بخدمت اصفهید جمع شدند و اتفاق کردند که ما را بساری باید مضاف داد ، آنجا شدند و مرمت حصار کردند و سنقر بخاری لشکر را بآثر این فرو آورد و اصفهید سیاه کلاه<sup>۱</sup> که شال میدگوبند روسی<sup>۲</sup> بسر نهاده داشت و دستاری دز سر آن پیخته ، و بدر دروازه ساری شد و گفت آن پسر راست که امروز این لشکر شکند ، نجم الدوله قارن در حال از اسب بزیر آمد و اسفر کیلی بر گرفت و دروازه بفرمود گشود و بیرون شد ، بعد از او فخر الملوك رستم که پسر او بود

بیرون شد و حسام‌الدوله چهار صد گیل داشت همه با اسپر و پرچمهای سپید، بیرون شدند و پیش لشکر سنقر بخاری صف زدند، بعد از آن فرامرز بن شیرزاد با سواران بیرون شد و اصفهید شرف‌الدین حسام‌الدوله با بکجری<sup>۱</sup> نام امیری ساخته بود که روز مصاف از سنقر بخاری بر گردد و بخدمت اصفهید آید، بفرمود تا قجفر نام امیری از آن اصفهید با غلامان بمدد اصفهید نجم‌الدوله و فرامرز بن شیرزاد شوند، چون قجفر باؤل صف شد و با غلامان در جولان آمدند از آن جانب بکجری با مردان خود حمله بدو آورد، چون بیکدیگر رسیدند در کنار گرفته و روی بخدمت اصفهید نهادند، اصفهید بکجری را در کنار گرفت و بمواعید خوب مستظهر گردانید و در حال با معتمدان خویش بقصر و سرای خویش فرستاد و بفرمود تا فرو آورند و مهمان کنند بعد از آن نجم‌الدوله قارن صف خویش پیش سنقر بخاری راند و بسیاری از هر دو جانب کشته و افکنده آمدند و بدان بانگ و فریاد بآبندان دری<sup>۲</sup> و کچمور<sup>۳</sup> و گلنگان<sup>۴</sup> نشستند، جمله از آب برخاستند و آهنگ هوا کردند و بانگ و نعره ایشان در لشکر گاه سنقر بخاری افتاد، پنداشتند که از آن جانب نیز خصم روی بدیشان دارد، لشکر بهزیمت شدند، اصفهید نجم‌الدوله بدنبال ایشان در ایستاده میشد بعضی را می کشت و بعضی را میگرفت و هر چه پیاده بودند از حشم و تکامله آمل جمله را گرفتند و بسیاری پیش اصفهید شهربار آورده و چندان غنیمت از آن لشکر گاه برداشتند که اندازه بدهر نبود، اصفهید بر لشکر قسمت کرد و گرفتگان را نکذاشت که کشند همه را آزاد کرد و اهل ساری آملیان را روی سیاه کرده بشهر میگردانیدند و جمله را محمد و علی داغ بریدشانی نهادند و آزاد کردند، و اصفهید مرزبانان و اصحاب اطراف را که بمدد او آمده بودند همه را تشریف داد و اجازت فرمود که با مسکن شوند و سنقر بخاری بگرگان شد و از آنجا باصفهان پیش سلطان، و تقریر کرد که بتر کنار و حشم ما بدان ولایت هیچ بدست نداریم الا بلطف و ساختگی، سلطان دیگر باره رسولان فرستاد و گفت ما سنقر بخاری را فرمودیم که با تو مصاف دهد، بدانچه

۱ - الف، بکجری، ب، یکجری، سایر نسخ مطابق متن ۲ - کذا در الف و ب، سایر نسخ این کلمه را ندارند و غرض از آن معلوم نشد شاید لغتی باشد در دراج ۳ - کذا در الف، در ب، کچمور، غرض از آن نیز معلوم نشد ۴ - ج اضافه دارد، و طبور هوائی و مرغ آبیان [کذا]

رفت بر خاطر ماهیچ اگراهی نیست از تو، باید که فرزندی را پیش ما فرستی تا با فرزندان ما باشد، چون رسولان پیش حسام الدوله رسیدند و پیام سلطان گزاردند اصفهید گفت فرزندان خویش بدان قرار فرستم که سلطان سوگند خورد و با ایشان خویشی کند، رسولان با حضرت سلطان شدند و برین موجب عهد کردند و باز پیش اصفهید آمدند، اصفهید فرزندان خویش را حاضر کرد و پیغام سلطان با ایشان بگفت و فرمود که با سلطان بسیار حرکات کردیم و امرای او را کشته و شکسته و این ساعت ما را بخویشاوندی و وصلت باشما قبول کرده است کدام فرزندانست که رغبت خدمت او میکند، هیچ از فرزندان جواب ندادند و نجم الدوله قارن خود از آنکه حشم را او شکسته بود نیارست پیش سلطان شدن تا اصفهید علاء الدوله علی بن شهریار برخاست و زمین را بوسه داد و گفت بنده بفرمان خداوند کمر این خدمت بر میان بندد، اصفهید او را آفرین کرد و بر گه و ساز او بساخت و یک هزار سوار و دوهزار پیاده را جامگی داد و سیدی مصلح و با دیانت منتهی نام از فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با تابی او پدید کرد و از ساری تا بفریم با فرزند بشد و او را کسب کرد براه آسرا و سمنان، و در آن تاریخ قلعه استوناوند در دست ملاحده اسمعیلی بود و قلعه منصوره کوه بدامغان همچنین، اتفاق را حشم ملاحده از منصوره کوه بدامغان آمده بودند، قجفر بر ایشان تاختن برد و حرب افتاد، بسیاری را از ملاحده بکشت و از آنجا بعلاء الدوله علی پیوست و پیش کاری او بردست گرفت که حقوق نعمت حسام الدوله برو بود و چند نوبت پناه بخدمت او کرده بود و در رکاب اصفهید باصفهان شد و چون سلطان واقف گشت امر او معارف و ملوک را باستقبال فرستاد و بسرای نزدیک خویش فرو آورد و فردا پیش خویش برد و اصفهید را در کنار گرفت و بوسه داد و بر دست راست نشاند و احوال پدر پرسید و دلدهی کرد، و روز دیگر بمیدان گوی برد و از آنجا بمجلس شراب، همه افعال و اقوال او را پسندید داشت و روزی دیگر بشکار برد و زوبین فرمود افکند چند آنکه تیرایشان بشدی، اصفهید زوبین انداختی، سلطان گنت آرزوی تو چیست، گفت من برای آرزوی خویش نیامدم برای خدمت سلطان آمدم و رضای پدر، معارف در گاه او را بر آن داشتند که با سلطان خویشی کرد و او از بیم

برادر نجم الدوله قارن زهره نداشت که رغبت کند، گفت سلطان این تشریف برادر مهین را ارزانی دارد که پادشاه و مخدوم من اوست، سلطان رایسندیده آمد و خواهر خود را بنجم الدوله قارن عقد فرمود کرد بحضور اصفهید علاء الدوله، و همانجا داشت و او را با تشریف گسیل کرد، چون از راه لارجان بنواحی آمل رسید امیر حسن بن محمد حسنان والی آمل که لقب بهاء الدوله بود با جمله قضاة و سادات و اعیان شهر باستقبال او شدند و زر و جامه ها نثار کردند و علاء الدوله ده روز با آمل بیاسود تا خبر بشهر یاره کوه رسید، معارف شهر یاره کوه با آمل شدند و تهنیت قدوم کرده و در خدمت او با ساری آمدند و اصفهید بخدمت پدر باز رسید و پدر چون او را دید خدایرا شکر کرد و از او احوال باز پرسید و چون فارغ شدند گفت پیش برادر شود قارن، و او را خدمت کند، بفرمان پدر برخاست، بدرسرای برادر شد، قارن او را بار نداد، بعد مدتی که بدر گاه برادر باستاد باز گشت با خدمت پدر آمد و برادر پیغام داد که من برای رضا و فرمان پدر پیش تو آمدم، چون تو بار نمیدهی بعد از این نیایم، پدر چون این بشنید دل تنگ شد، بفرستاد قارن را خواند و ملامت کرد، قارن از خدمت پدر بیرون آمد و با برادر دشمنی ظاهر گردانید و ساز خویش بکرد و از پدر اجازت خواست و براه و یمه بیرون شد و سلطان بیغداد بود آنجا رفت، و او بنفسه مردی بود که در عهد او چون او سوار نبود بمردانگی، چون او بیغداد رسید سلطان او را استقبال کرد و عرب و عجم بدیدار او بنظاره آمدند و چون او بمیدان کوی بچوگان گرفتگی هیچ خلق از وی نتوانستندی ربود و بمدت ملک او صفت او برود، بعد مدتی سلطان باصفهان آمد و خواهر با او سپرده و همانجا باصفهان زفاف رفت و بکارت برداشت و بانعمت و جهاز بسیار روی بطبرستان نهاد، علاء الدوله از او بترسید پیش پدر شد و گفت برادر من مردی خونخوار و بی مهر است من طاقت خطاب او ندارم دستوری دهد تا بگوشه روم و بنشینم، پدر گفت رضای من با تست برادر را بانو هیچ پیش نرود، چون قارن بسمنان رسید حسام الدوله تا بفریم باستقبال شد، چون پسر بدو رسید بجهت پسر از اسب بزیر آمد و در کنار گرفت و قلعه کوزا با پسر سپرد، چون علاء الدوله بدرویشان این خبر بداشت باز آرم شد و پیش پدر بنشست که قلعه کوزا مرا داده بودی، مبارک باد که بقارن دادی، پدر امیر مهدی لفریدش او فرستاد تا نصیحت کند، البته مفید

نبود، براه لندن بیرون شد و با کلیایگان آمد بدیه میرونه آباد که ملک مادر او بود  
مقام ساخت و نجم الدوله قارن بساری آمد.

### احوال تحکم نجم الدوله با پدر

نجم الدوله قارن چون بشنید که برادر رفت با پدر تحکم و تسلط پیش گرفت و  
دل آزار شد و گمان برد که برادر را پدر کسیل کرد و پدر را گفت تو این برای آن  
کردی تا من هرگز فارغ نباشم، و هر ناجوانمردی و فعل بدی که ممکن بود با خدمتکاران  
پدر میکردی و گفت که خطبه و سگه بنام من باز فرماید کرد، پدر تن در این نداد و  
در این تاریخ عمر اصفهید حسام الدوله شهریار بهفتاد و پنج رسیده بود و ضعف پیری برو  
مستولی شده و هر چه روز بر آمد قارن با پدر بیحرمتی زیادت میکرد و جمله خدمتکاران  
او با پیش قارن شدند تا بجایی رسید که پدر از دست او بترک پادشاهی گفت و روی  
بدیلیمان و بآمل شد، چون قارن آگاهی یافت اندیشه کرد که جهانیان او را ملامت  
کنند، پیش پدر شد بآمل و از اسب فرو آمد و زمین را بوسه داد و در پای پدر افتاد و گریه  
کرد که بعد از این بنده چنان کنم که خداوند را رضا باشد و با ساری آورد و بدانچه  
گفته بود بخدمت پدر وفا نکرد تا دیگر بارد بهانه کرد که بهوسم خواهم شد که آن  
آبادان کنم و خانگاہ سازم و بتوبه بنشینم.

بحکایت از پدر خود شنیدم که چون بآمل رسید بر در مسجدی که کودکان را  
مکتب بود بر میگذاشت گفت ای کودکان چون بزرگ شوید بگوید که شهریار از  
دست فرزند خویش قارن پادشاهی بگذاشت بادیلیمان شد.

چون اصفهید بدیلیمان شد بزرگان کیل و دیلم پیش او آمدند و گفتند تو خداوند  
مایبی و تقرّبها کردند تا حسام الدوله هوسم را آبادان کرد و بازار و دگانهها فرمود ساخت  
و آنجا بنشست و کدخدای شد و جمله کیل و دیلم بروی جمع شدند و او پادشاهی رغبت  
نکرد و بطاعت و عبادت مشغول بود و بگیلان و دیلمان املاک بسیار خرید، بعد مدتی  
بیمار شد و اصفهید قارن پشیمان شد پیش بهاء الدوله استاد عمید پنا خسرو و قاضی آمل  
و ناصر کبیر فرستاد که پیش بین<sup>۲</sup> شوند و او را تا بآمل بیاورند بیهانه آنکه آب و هوای

آمل سازگارتر باشد، آن جماعت بفرمان اصفهید بهوسم شدند و حسام الدوله را با آمل آورده، و چون قارن را معلوم شد که پدر بآمل رسید جریده بخدمت پدر شد و درپای پدر افتاد و او را باساری آورد و بدان املاک دیلمان و گیلان و هوسم حسام الدوله حسن امیرنامی را که خدمتکار دیرینه او بود برگماشت و بدو سپرد.

### ذکر بعضی واقعات این ایام

در این تاریخ سلطان محمد بن ملکشاه رایسری بود کودک ملک احمد گفتند سنقر کوچک نام امیری سپرد و باری فرستاد و ولایت ری و آوه و ساوه و آران<sup>۱</sup> و خوار و سمنان و رویان و لارجان و طبرستان و گرگان بدو سپرد و شحنگی آمل سربست سنقر کوچک را بنیان پدید کرد و هرنایب که او بآمل فرستادی اصفهید قارن بیرون کردی و نگذاشتی که تصرف کنند و خصومت ایشان دراز شد و با اصفهید هیچ بدست نداشت، کسی را پیش علاء الدوله علی فرستاد که اگر تو پیش این پسر سلطان آبی کارتوراست شود و آمل و طبرستان بتو سپارم، علاء الدوله پیش پسر سلطان شد بری، در حق او مراعات بسیار فرمودند بری و لشکر عراق و لارجان و رویان را با جاولی که برادر سنقر کوچک بود با علاء الدوله علی دادند و بآمل فرستادند، بزرگان آمل با استقبال آمدند و امیر حسن بن محمد حسنان بهاء الدوله والی آمل بود کمر خدمت اصفهید علاء الدوله بر میان بست و آنجا که معروفست بجاولی کوشک بآمل ملک سعید قصری عالی ساخته بود فرو آمدند و لشکر گاه ساخته، و کوشک جاولی من دیدم شاه اردشیر پست کرد، چون این خبر بحسام الدوله رسید لشکر شهریار کوه برگرفت و بلاک آبندان آمدند و حسن جبلی گفتند و کیل دری را پیش پسر فرستاد که اگر بخصومت برادر آمدی هنوز من زنده ام و ولایت مراست، اگر مصاف خواهی داد آمدم تا چه میکنی، علاء الدوله گفت من بنده توام، اگر فرمایی باز کردم، پدر فرمود که باز گرد، بعد از آن که من نباشم شما دانید باهمدیگر، علاء الدوله لشکر کشید و باز شد، در آن روزی

۱ - کذا در جمیع نسخ جز در ب که « آران » دارد

⊗ از اینجا تا دوسطر قبل از عنوان، « ذکر واقعه اسپهبد رستم بزو بین ملحدی اسمعیلی » که بعد اشاره خواهد شد یعنی قریب نه ورق و نیم بزرگ از جمیع نسخ معمولی تاریخ طبرستان جز الف و ب افتاده است.

چند پسر سلطان فرمان حق یافت و اصفهبد متحیر بماند و برادر نجم الدوله قارن شکایت او عرض داشت بسطان که از دست او ولایت نمیتوانم خورد<sup>۱</sup> و سلطان را در حق نجم الدوله عنایتی تمام بود و عزیز داشتی او را، پنجاه سوار از خواص خویش اختیار کرد که بری شوند و اصفهبد را بیاورند تا میان برادران توسط فرماییم، چون سواران بری رسیدند و علاء الدوله را گفتند که سلطان چنین می فرماید اصفهبد بترسید و قجفر بشهر ری بود پنهانی يك سواره پیش اصفهبد آمد و گفت برادر تو مردی بداست و کینه ور و مغرور و سلطان رضای او بتو ندهد و تو مردی جوانی پادشاهزاده بهیچ مقام باز نمائی بیش از این هیچ نتوانم گفت تو بهتر دانی، علاء الدوله پیش خا صگان سلطان فرستاد که امروز بیرون خواهم رفت و بيك فرسنگی راه اصفهان فرو آمد و منتظر شما خواهم بود و در حال پیادگان را بر راه خراسان روانه کرد و اول شب جمله رخت و بینه در پیش داشت و با سواران بر نشست، وقت صبح بخوار رسیده بود، بامداد چون کسان سلطان بخدمت او آمدند نیافتند، يك منزل بدو اندیدند باز پس آمده و اصفهبد چون با سمنان رسید پیادگان را بشهر یار کوه گسیل کرد و او بر راه هر سینه روی بیرون آمد تا باستانه و سواران و مابقی پیادگان را نفقات داد و بگلپایگان فرستاد و او روی بخراسان نهاد و سلطان سنجر را آن وقت ملك خراسان خواندندی، بنیشابور بود بخدمت او شد چون سنجر را معلوم شد بفرمود تا بیرون شهر فرو آورند و بروز مسعود بشهر درون آید، جماعتی از پیادگان شهر یار کوه خدمت امیر [ اُنر<sup>۲</sup> ] میکردند، چون خبر رسیدن او شنیدند جمله با خدمت او شدند و بدو پیوسته، با فرداد سنجر ده امیر بزرگ را با ساختها و اسبان با استقبال او فرستاده پیش خویش خواند و گفت خانه از آن تست و هر چه ممکن گردد در اهتمام مصالح چنان کنم که دل تو خواهد، و در آن وقت اسمعیل حبشی را بگرگان کشته بودند، لشکری نامزد کرد که با علاء الدوله بگرگان فرستد، مجتازان رسیدند که محمد خان آمد و کوسا کون<sup>۳</sup> را که ملك خراسان داشت بشکست و خیمه بکنار جیحون زد و بر راه آمو بمرومی آید، عزیمت لشکر گرگان باطل شد و سنجر از محمد خان حساب گرفت و علاء الدوله پیادگان خویش را گفت شما نتوانید آمد، گفتند ما جان فدای تو کنیم و سنجر بمرشد

۱ - کذا در الف، سایر نسخ، داشت . ۲ - این کلمه فقط در ب هست .

۳ - کذا در الف، ب، کوشان کون، ظاهر آ، کوشان کور در سایر نسخ چنانکه خواهیم گفت این قسمتهائست.



واز مرولشکر عرض داده بآموی رسید و بکنار جیحون در مقابل محمدخان صف کشید و چون آب در میان بود بیکدیگر فرسیدند و بزرگان در میان ایستادند و قرار نهاده که زن و فرزند کوسا کون را که در دست محمدخان بودند پیش سنجر فرستند و تخت نهند بر لب آب و سنجر بر آنجا نشیند و محمدخان از آن جانب زمین را بوسه نهد، چون بدین جمله برفت لشکر سنجر پراکنده روی بخانه ها نهادند و سنجر با مرو آمد و اصفهبد در خدمت او می بود با تمکین و حشمت و نجم الدوله قارن بمازندران پادشاهی میکرد و پدر را پیادشاهی نفاذ حکمی نبود و از او ناخشنود بود، و شهر کرگان از کشتن اسمعیل در آشوب بود و هر اسفهلاری که سلطان محمد آنجا فرستاد منهزم شدند و چون سنقر چه و جفماق و دیگران، در این مدت یرغش ارغونی را شکسته بودند و او پناه باصفهبد قارن کرد و بتمیشه رسید و اصفهبد لشکر آراست و بتمیشه شد و از آنجا بمامیلنک، و لشکر کرگان بيسك<sup>۱</sup> و بیجا کلانه، که این ساعت زیارتگاه هست، آمدند و قارن مضاف بر کشید و آن لشکر از آب گذشتند و پیش او آمده، از بامداد تا نماز دیگر حرب کردند و یرغش ارغونی با حشم خویش باصفهبد بود، قارن بیرون شد و لشکر کرگان بیشتر در آب غرقه شدند و حسام الدوله شهریار بدنبال او بتمیشه آمد و خاصگان و غلامان خویش را پسر فرستاد اما هنوز پادشاهی بنام ملک شهریار بود.

چون این فتح بر آمد قارن و لشکر روی بکرگان نهادند و یرغش ارغونی را بکرگان برد و کرگان و آن نواحی بدو سپرد و ملک شهریار در تمیشه بیمار شد و فرزندان او پیش او نبودند، نصیحتی که بایست کردن بکرد، فرمان حق بدو رسید، با رحمت خدای تعالی شد، پسر او قارن چون خبر یافت بماتم پدر بنشست و از حد گیلان بهر دیهی و شهری و بقعه علویان و قضاة و مشایخ و اعیان بماتم شهریار بنشستند که شهر یاری عادل بود و پادشاهی کامل و دست خواهند گان از او خشنود که خلق خوش و دست گشوده داشت. چنانکه شکر و مدح او در الفاظ همگنان روان بود و بماند.

### ذکر سلطنت نجم الدوله قارن بن شهریار

چون حسام الدوله شهریار در گذشت نام ملکی بر نجم الدوله قارن افتاد [نجم الدوله قارن هر چند بانواع خصال بایسته شایسته بود در کرم و سخاوت و شجاعت و صرامت اما با همه درشت خوی و کینه و روسایس بود باندک روز گاردست تعدی<sup>۱</sup>] در خاصگان و مقربان پدر خود دراز کرد، رستم بن سر آهنک از دیه بزرگم کیسمانان از جمله مقربان ملک شهریار بود و در این وقت پیر گشته بود، در روز کار پدر تمامت خدمتکاران ملک شهریار از خدمت او بر گشته بودند و با پیش قارن شده خلاف این رستم سر آهنک، و پدر او را سفارش بدو کرده بود و او پذیرفته که بجای او بدی نکنم، چون شهریار در گذشت قارن او را بفرمود گرفت هم بکرگان و بند فرمود کرد و با خود در بند میداشت، قارن نیز بیمار شد از گرگان بیاوردند چون بدهانه بالمن رسید کس بنزدیک فرامرزن مرد آویج بن وردانشاه لنگرود فرستاد و گفت ترا پیش باید آمد، فرامرز پیش او نیارست شدن، چون چنین بود او را اسفهلاری بودندم او با جعفر بن علی از دیه موینه بن و نسبتی نداشت اما در خدمت او بدرجه بزرگ رسیده بود، بالشکر بدر بندان فرامرز بگذاشت و او با ساری آمد، بیماری هرچه صعبت شد، بعد از آن که قارن درون همیشه آمد با جعفر بدر بند از قلعه بالمن بنشست و خرابی آغاز کرد، لشکر فرامرز او را باز گذاشتند با پیش با جعفر آمدند، يك يك با پیش اصفهبد قارن میفرستاد و امان می طلبید، چون فرامرز حال خود و لشکر چنین دید پیش اصفهبد فرستاد و امان طلبید که بخدمت آیم و ملازم باشم، بر این جمله عهد کرد، قارن فرمود تا با جعفر لشکر از آنجا بیرون آرد و با ساری آید و اصفهبد قارن را بیماری سخت شد، پسر خود رستم را پیش خواند<sup>۲</sup> گفت اگر برادر علی در خراسان نبودی در این ولایت کسی ترا دست نکشیدی، دانم که چون من در گذرم بهوای برادر بر تو دست کشند باید که تا او بشهر یاره کوه رسیدن و از حال ما آگاه شدن تو از این مردمان پرداخته باشی<sup>۳</sup>، تمامت معارف شهر یاره کوه را بخواند و برای پسر عهد بستاند و از

۱ - قسمت بین دو قلاب از الف افتاده .

۲ - ۳ - این قسمت فقط در الف هست

این جهان در گذشت ، اورا پنهان دفن کردند تا آشکارا نشود و تا قرار گرفتن رستم را منازعی با دید نیاید .

### ذکر ملکوت رستم بن قارن

چون حال گذشتن قارن آشکارا شد لشکر در جوش آمدند ، شیر سوار بن شیر اسفار از قلعه دارا لشکر برودبار هج آورد و رستم بن قارن با جعفر را با لشکر بحرب شیر سوار فرستاد حربی سخت بیود ، عاقبت شیر سوار در طاعت رستم آمد .

### احوال علاءالدوله علی با او

در این وقت اصفهید علاءالدوله علی بخدمت سلطان سنجر بود ، خبر مرگ پدر شهریار بدورسید تعزیه پدر بداشت ، سلطان سنجر را معلوم شد پیش او آمد و علاءالدوله را تعزیه بداد <sup>۱</sup> و دلدهی کرد و برسم ترکان او را شراب داد و تشریف در پوشید و هم در این وقت خبر وفات برادر قارن بدو رسید ، قارن بن شاه هجرو گفتند باوندی بود پیش علاءالدوله آمد و گفت برادر تو در گذشت و برادر زاده رستم بیادشاهی بنشست اما مردم شهر یاره کوه جمع نشدند و منتظر تواند ، اصفهید علاءالدوله پیش سلطان فرستاد و اجازت طلبید ، سلطان اجازت نداد سبب آنکه سلطان رنجور بود ، چون رستم بیادشاهی بنشست رستم دابوی ، که قارن بن شهریار کور کرده بود اما روشنایی بر جای بود و پوشیده میداشت و بر عهد علاءالدوله بود ، از آمل با لشکر بسیار بادابویی آمده و بقصر دونکا بنشست و ولایت خود با دست گرفت ، اصفهید لشکر فیروز بن اللیث لند کی سر آگاه ، و لند بحکم او بود ، در رستم عاصی شد ، و اصفهید یزد گرد برادر علاءالدوله را مردم رکونه <sup>۲</sup> بفریفتند تا نزدیک خود بردند و بر او جمع شدند و بهرام بن شهریار که برادر علاءالدوله بود لشکر جمع کرد ، پس رستم بن قارن امیر با کالجار <sup>۳</sup> کولارا بخواند و لشکر داد و سیاوش بن کیکاس را بسر بهرام فرستاد ، چون بهرام از این حال آگاه شد خواست که بگریزد با کالجار <sup>۴</sup> او را بگرفت و با شهر ساری آورد و بند کرد بعد از آن لشکر بر گرفت و بحرب دابو آمد ، بسیار حرب کردند ، عاقبت دابو بگریخت و رستم بن قارن چیرگی یافت ، دیگر باره رستم لشکر جمع کرد پیش عم علاءالدوله

۱ - کذا در الف ، ب : رسم عزا گفت ۲ - کذا در الف ، ب : رکوند

۳ - کذا در الف ، ب : کالجار

فرستاد که ملك ولايت پدر من بود امروز وليعهد پدر منم ، و در اين وقت تحف و هداياي طبرستان جمع کرد و با رسولان پيش سلطان محمد فرستاد باصفهان و نبشته ها نوشت که از دست عم ولايت نمیتوانم داشت که ميان ما محاربتست و ارباب و اهالي در اين ميانه هلاک شدند ، چون اين حال بر سلطان عرضه کردند ابو نصر شرابي را سلطان با انگشتری پيش علاء الدوله فرستاد که با در گاه آيد که برادر زاده تو پيوسته شکايت تو مينويسد تا قسمت ولايت شما نمايم ، اصفهبد ابو نصر شرابي را يك سال پيش خویش باز گرفت تا ساز سفر مهيا کرد بعد از آن روي بخدمت سلطان نهاد و سلطان شهر اصفهان بود ، جمله بزرگان استقبال کردند و او را بکوی جوباره بسرايی فرو آوردند و با فردا پيش تخت سلطان شد ، او را بنواخت و احوال پرسيد و معروفی را پيش رستم فرستاد که ترا نیز بخدمت بايد آمد تا ميان شما حکم کنيم ، رستم جواب فرستاد که من اين ساعت بر گك راه ندارم و نتوانم آمد ، سلطان در طيره شد و منکو برز و برغش ارغونی را بويمه فرستاد که او را بحکم از شهر باره کوه بيرون آورند ، رستم جمله حشم جمع کرد و بتنگه کليس شد ، آنجا بنشست و دفع ميداد تا سلطان را باز نمودند ، علاء الدوله را بخواند و دلدهی کرد و تشریف داد و گفت ترا بيايد شد و برادر زاده را بيرون آورد ، اصفهبد از اصفهان بيايد ، چون بآب گرم رسيد فيروز نام خادمی از آن سلطان در رسيد باده هزار دینار زر و انگشتری که خانه برادر بتوارزانی داشتم و تشریف و صلت تا تو مستظهر باشی و جانب ما بهیچ آفریده ندهی ، علاء الدوله خوشدل شد و در حق خادم مکرمت کرد و باز گردانید ، از آنجا بويمه شد و فرو آمد ، اسفهلاران سلطان پيش او آمدند و همه گونه احوال با او گفتند و رسولان رستم که پيش ایشان بودند باز گشتند و پيش رستم شدند و احوال علاء الدوله عرض داشتند ، رستم گفت کار از آن گذشت که تدبير ما بود ، در حال خيمه و خر گاه خویش گسيل کرد بجانب ويمه و در ميان لشکر سلطان سرا پرده کشيدند

۱ - در هر دو نسخه الف و ب در ضمن همین حکايت از اینجا بعد بجای رستم پيوسته و ستم آمده در صورتیکه در هر دو مورد مقصود يك شخص واحد بیشتر نیست ، ما برای آنکه اشتباهی برای خواننده دست ندهد در بقیه حکايت هم همچنان نام اين شخص را رستم آوردیم ، يا خطا از کاتب است در دو شکل ضبط کردن اين نام و يا آنکه در آن ایام در تلفظ جاری مردم بين رستم و ستم فرقی نبوده ، ظاهرأ و ستم شکل دیگری باشد از گسته که علمی دیگر از اعلام فارسی قدیم است و از جهت ترکیب با رستم و روستهم تفاوت دارد .

و با فردا بامیان لشکر شد و اسفهل سالاران سلطان را گفت بی علاءالدوله بخدمت نشوم که اگر من بی او روم مردم شهر یاره کوه اورا بیادشاهی بنشانند و خانه از من بیقتد، علاءالدوله گفت من نیز بیایم و خلاف سلطان هر گز روا ندارم، مردم او دلتنگ شدند و هر کس دستوری خواستند با خانه ها شده الا کج میج بن غازی با صد مرد خویشاوند، کج ارسالان در خدمت علاءالدوله بشد و حسن بن کیکلوس که عم زاده اصفهید بود دستوری خواست و برآه لارجان بشد، اصفهید پیش از رستم بسطان رسید و رستم بعد از او در شهر آمد، سلطان اورا نیک و داشت و در حق او مراعات فرمود، بعد از آن روز رستم بیمار شد نیک و سبب آن بود که خاتون خواهر سلطان زن پدر او بود و ما زاندران بایست اورا، دانست که او بدو نشاید داد، بعلاءالدوله رغبت کرد، اورا زهر فرمود داد، رستم با صفهان فرمان یافت و جمله لشکر شهر یاره کوه با خدمت علاءالدوله آمدند و سلطان بفرستاد خزانه و چهار پایان و هر چه از آن او بود برگرفت و گفت مرا بر او دعویها بود بکاوین خواهر و علاءالدوله هیچ التفات بترکت او نکرد.

### ذکر علاءالدوله علی بن شهریار و مدت ملک او<sup>۱</sup>

چون فخر الملوك<sup>۲</sup> را وقت رسید سلطان پیش علاءالدوله بزرگان را بتعزیت فرستاد و پنهان اصفهید را موگله باز کرد و اصفهید از این حال آگاه شد و بترسید که بسیار خانه ها در آن تاریخ بر انداخته بود، چون خانه صدقه پادشاه عرب و خانه سرخاب ارستان و انابک پارس و خانه امیرداد حبشی، و بعد نا استوار بود، اصفهید روزی آزمون را بنشست بیهانه صید تا از شهر بیرون شود، حالی خبر بسطان بردند و بدهلز بنشانند و تدبیر آن کرد که اورا محبوس کند، در حال قولنج بگرفت، و اورا رها فرمود کرد، با وثاق فرستاد، تنی چند از شهر یاره کوه که در حق علاءالدوله بدیها کرده بودند و بر او ایمن نبودند چون عین الدوله ترك و ورنج بن<sup>۳</sup> سیاوش و ناماور کشید و بازهیر اولانمه که مادر رستم خواهر زاده او بود و قلعه کوزا و کیسلیان و روین پادشاه ابو جعفر داماد او سپرده بود، این جماعت پیش سلطان شدند و گفتند جمله قلعه های ما زاندران در دست

۱ - این عنوان در ب چنین است: « ذکر سلطنت علاءالدوله علی بن شهریار و احوال برادران و برادرزادگان ». ۲ - در ب، رستم، و هر دو یکست زیرا که رستم بن قارن بن شهریار بلقب فخر الملوك ملقب بوده (رجوع شود بسطر آخر ص ۲۳). ۳ - کذا در الف، ب، و ریج

ماست اگر لشکر دهی برای تو مستخلص کنیم، ما را روی آن نیست که خدمت علاءالدوله را کنیم، سلطان را سخن ایشان موافق آمد دو امیر را که یرنقش زکی و منکوبرز گفتند با ایشان بفرستاد، با زهیر هنوز بخوار نرسیده بود که فرمان یافت وقاضی رکن الدین بزاز را با ایشان فرستاده بود برای مال قلعه ها نگاه داشتن، همه بسمنان بیکدیگر رسیدند، و چون خبر وفات رستم شهر یاره کوه رسید اصفهید بیندار کلاده بود، از آنجا خروج کرد و بساری آمد و بیادشاهی بنشست و لشکر بر او جمع شد و فرامرزن رستم برادر زاده علاءالدوله درو عصیان کرد و کهستان بدست گرفت و میان ایشان حربها و خصومتها رفت تا اصفهید بهرام دعوی کرد که من اسفهلار و برادر خویش علاءالدوله ام و آنچه میکنم برای او میکنم، مردم فرامرز پیش او آمدند و فرامرز منهزم شد و این حال علاءالدوله را معلوم شد، دلنگ گشت، گفت فرامرز را ندیدم ندانم چگونه است اما بهرام مناقست و اندیشه میکنم کار بزبان آرد، معتمدان خویش را بخواند و هر یک را جدا گانه بشهر یاره کوه فرستاد که خویشاوندان او در قلعه بودند بسیار چون محمد حسنان و حسین طبّاخ و اسفندیار باری<sup>۱</sup> و محمد امیر، و روایج را پیش برادر زاده خویش فرامرز فرستاد و نصیحت کرد که خانه نگاه دارد و پیش لشکر سلطان نیاید تا غدر نکنند و خانه ما نبرند و محمد بن اسفهلار کولایج را پیش بهرام فرستاد و اول گفت تا بندانی که بهرام با ما چگونه است و آنچه میشنویم که میگوید ولایت برای برادر میدارم راست میگوید البته با او هیچ در میان نهد و نگوید، هر یک را براهی دیگر فرستاد و گفت چنان شوند و آیند که کسی نتواند دانست، همه بمازندران رسیدند محمد امیر که پیش برادر زاده فرستاده بود چون رسید آن را در بند کرده بود، بهرام از غایت ابلهی و بی عاقبت اندیشی بی وثیقت و تجربت هر چه برادر پیغام داده بود با بهرام بگفت که برادر میگوید غم من نخورد که هر چه مرا پیش آید شاید چند آنکه خانه در دست تو باشد، زنها رقلعه ها را نگاه داری و پیش ترکان نیایی و اهل ولایت را تیمار داری تا ترا ترکان باز نگذارند و احتیاط کنی، اصفهید بهرام چون پیغام برادر شنید برخاست و در سرای شد و او را خواهری بود که هیچ کار بی مشورت او نکردی، آنچه شنیده بود با او بگفت، خواهر جواب داد که این همه محالست، برادر گفت ترا با ترکان

حرب کن برای آن میگوید تا همچنانکه بهمد فخر الملوک فرستادند او را برای تو بفرستند و صلاح خویش در این میدانند، اصفهبد پیغام برادر جمله سخت کرد و بسمنان پیش قطب بزازی فرستاد که برادر مرا چنین می فرماید، قاضی بزازی این نامه بمهر کرد و گسیل فرمود، سلطان چون نامه بخواند بفرستاد و برغش ارغونی را بخواند و نامه بر او فرمود خواند، برغش ارغونی گفت همه راست نبسته است و از این نمی گردد، اگر فرمان باشد من بشوم و قلعه های ولایت با دست گیرم و قاضی بزازی و بر نقش و منکوبرز براه کنیم هزار گری در آمدند و منکوبرز از آنجا بساری آمد و بهرام بالای درویشان بلال ملک شد و لشکر گاه کرد و وستم بن شهر یوشن بکیله خواران بخانه خویش بنشست و اشکر جمع کرد و امیر مهدی لفرور ابو الفضل بن ابی القاسم اینز آباد پیش منکوبرز آمدند و کردان میان درود و ترکان جمله بمنکوبرز پیوستند و امیر با کالجار کولا بیامد، او را لشکر دادند و بکیله خواران فرستادند، وستم بن شهر یوشن در پیشه شد، امیر کولا با ترکی چند پیش او شد، او را بدید و عهد کردند که چون علاء الدوله بمازندران آید پیش او شویم، این ساعت ترکان را رنجه مدار و بساری تاختن میاور، بخانه خود ایمن فرو نشین، وستم بر این قرار نهاد و پیش منکوبرز آمد و پیش سلطان فتح نامه نبشتند که قلعه کیله خواران مستخلص کرده ایم، برغش ارغونی گفت سلطان را که اگر تر او ولایت طبرستان می باید علاء الدوله را بند باید نهاد و محبوس باید کرد تا من بشوم و آن ولایت بستانم، سلطان اصفهبد را باز داشت و برادر کهین یزد کرد نام با او بود و علاء الدوله گفت که من غم خویش نمی خورم مرا غم یزد کرد است که بسبب من در رنجست، برغش وداع کرده از پیش سلطان بیرون شد که بمازندران شود همان روز خنق گرفت و بمرد و در این وقت سلطان هم رنجور بود، بعد ده روز او نیز در گذشت و خبر بمنکو برز رسید لشکر بر گرفت و روی بعراق نهاد، چون بتنگه کولا رسید مردمان آگاه شدند و شهر آشوب سوته کلاته گفتند مردی سپاهی بزرگ بود با اتباع خویش بیامد و تنگه کولا بگرفت و کمین کرد چون خزانه و اشتران برسیدند کمین بکشود و هر چه ترکان جمع کرده بودند

جمله باز گرفت ، منکو برز متحیر بماند و نگذاشت که بیرون شود؛ امیر ابو اسحق و بوالفضل را بخواند و گفت این مردمان را بگوید که هر چه ما را بود جمله بردند دست از ما بدارند تا بشویم ، امیر ابو اسحق و بوالفضل در پیش ایستادند و گفتند او را راده‌هند تا برود که بعد از این باز پس نیاید ، منکو برز چون شهر اصفهان رسید محمود بن محمد را بسطانی نشانده بودند و سنجر بخراسان نوبت سلطنت زد بعد مرگ برادر و چون محمد بنزع رسید پیش برادر نامه نبشت که بداند که دنیا با کسی وفا نکرد ، من برادر از دنیا میروم با فرزندان من همان کن که با تو کرده‌ام و لشکر عرب و عجم و ایران و توران بتو گذاشتم و هر کس را يك ساله و دو ساله نان داده و فرموده تا بمحاصره قلاع و مواضع و آکام <sup>۱</sup> ملاحظه مشغول باشند ، باید که هیچ را از آنجا که پدید کردم بر ندارد و هر وقت که یکی را از آن جمله مستخلص کنند خاک آن موضع میفرستد و بر سر تربت من می افشاند تا من از تو خشنود باشم ، و دیگر وصیتهای در آن نامه ، ما از آنکه بس معروفست آن و بهمه کس رسیده باشد نبشتیم ، چون محمود بر تخت نشست بفرستاد و اصفهید علاءالدوله را بخواند دلدهی کرد و در کنار گرفت و بوسه بر روی او داد و گفت پدرم با تو نیکو نکرد و عمه را با او سپرد و اجازت داد که با خانه رود ، و اصفهید از اصفهان روی بطبرستان نهاد و فرامرز بن وردانشاه لنگرودی را سلطان گرفته در بند داشت ، او را باز گرفت و خلاص داد و با خویشتن بیاورد ، چون بخوار رسید از گیل و دیلم و کوهی دو هزار مرد پیش او آمدند و فرامرز برادر زاده علاءالدوله از بهرام گریخته بسمنان آمده بود ، چون اصفهید او را بدید بنواخت و بجای فرزندان پدید کرد و از آنجا با ویمه آمد و فرامرز لنگرودی را تشریف داد و بلنگرود باز فرستاد ، بهرام چون آگاهی یافت که برادر آمد لشکر جمع کرد و بدیه ورن آمد بشورما دشت <sup>۲</sup> ، اصفهید بقلعه کوزا معتمدان فرستاد و با منصور را گفت قلعه بما تسلیم کند با منصور محمد چنارهی و حسن طبّاخ و با زهیرانیج و خواجه الندای مجوسی را بخدمت فرستاد و مرادها خواستند ، اصفهید حاجات ایشان روا کرد و

۱ - تصحیح قیاسی ، در الف ، احکام و در پ ، جبال

۲ - ب ، بشویر یلداشت [ کندا ]



بیست مرد را از کسان خویش با ایشان بفرستاد تا قلعه تسلیم کنند ، چون قاصدان با قلعه رسیدند بهرام پادشاه با جعفر را فرستاده بود و دل منصور بگردانیده ، کسان اصفهید را در قلعه نگذاشت و جواب باز داد ، ابواسحق لغور را چون معلوم شد که اصفهید برسید قاصد فرستاد و گفت که دوهزار مرد جمع کرده ام و مال و جان فدای تو خواهم کرد و بسیچه رود نشستم ، اصفهید از این جانب بیامده با بنده آنچه باید کرد کند اصفهید روی بدو نهاد ، چون بکلابی [ سواته کوه <sup>۱</sup> ] رسید اسفارنگیج بن کالجار مردی بزرگ بسیار مال و قبيله پیش اصفهید آمد و او را بخانه خویش برد و میزبانی و پیشکش کرد و با جمله فرزندان و خویشان بخدمت او پیوست و همه را بملك علاءالدوله سپرد و او را بیادوس <sup>۲</sup> کلاده برد ، امیر ابواسحق پیش خدمت آمد و زمین بوسه کرد و این روز اول ماه فروردین بود سال بر یانصد و دوازده از هجرت صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام . امیر ابواسحق جمله لشکر را علوفه داد و پیش لارجان مرزبان ابوالحسام فرستادند ، شیرزاد نام پسر را با همه لشکر پیش اصفهید فرستاد و امیر با حرب گرماب رود با یانصد مرد بخدمت آمد و اصفهید کیخسرو که با اهل مقیم بود و امیر شهنشاه که قلعه دارا داشت لشکری را که داشتند بخدمت فرستادند و سنان الدوله که شحنة اهل بود با مردم خویش با اصفهید پیوست و اصفهید شهر دار که عم زاده ملك بود بخدمت آمد با جمعی انبوه و پسر اصفهید زیار لیور علی ناماور نام هوای بهرام داشت ، اصفهید علی جوستانی را که معتمد او بود پیش او فرستاد و او را دلدهی کرد و بخدمت آورد بمصلی ترجی دست بوس یافت ، اصفهید خانه پدر بدو ارزانی داشت ، و بجهت با کالجار کولادل مشغول بود ، محمد کولایج را پیش خویش خواند و گفت نه تو گفتی که با کالجار دوستدار هست مگر دروغ گفتی ، چون در این حدیث بود از آن با کالجار قاصدی در رسید که من آمدم ، اصفهید با باول گزار آمد و با هاشم علوی را که تقیب بود و دهخدا ابوالحسن را که وزیر بود باستقبال او فرستاد ، با کالجار با شهر آشوب ایذا باد و غلامانی <sup>۳</sup> که از آن حسام الدوله بود

۱ - کلمه بین دو قلاب را ب اضافه دارد

۲ - کذا در ب ، الف ، بیالوس ۳ ب ، دو غلامی

بخدمت رسید با همه ساز و آلت پادشاهی و پسران ابوالقاسم مامطیر خورشید و سهراب و شیرزاد و قارن بخدمت آمدند ، اصفهید بموسی کلانته لشکر گاه کرد و بهرام از ورن لشکر بر گرفت و براه کیسلیان بآرم آورد و عزم مصاف کرد ، چون علاءالدوله را معلوم شد کوچ کرد با چمنو آمد بوالفضل بن ابی القاسم ایزاباد و وشمگیر بن اسفار - نکیح ایزاباد بدو پیوستند و از آن رستم دابو اسفهلاری فرستاد با جمله مردم او ، با هاشم علوی علم نجوم دانستی ، اصفهید را گفت امروز مصاف میبایی داد که مسعود روز است ، اصفهید صفهای لشکر بیاراست و همچنین آراسته پیش لشکر بهرام شدند و چون بهمدیگر رسیدند بیشتر لشکر با خدمت علاءالدوله آمدند و بهرام شکسته شد و زوی بقلعه کیسلیان نهاد و هر چه او را بود بتاراج بردند و اصفهید بآرم بر تخت نشست و جمله بزرگان را بخواند و گفت مرا با هیچ خلق کینی نیست ، هر که را مراد است عرض دارند که مقصود همه نزدیک ما رواست ، جمله بزرگان خدمت کردند و گفتند ما همه آن کنیم که فرمان تو باشد ، و جمله را تشریف و اقطاع داد و وستم بن شهر یوشن کیله خواران را که عمزاده ملک بود بهرام ببند داشت ، محبوسان همه را از بند خلاص داد ، بهرام بگریخت ، پس ایشان را دلدهی کرد و خلعت داد و با خانه خود کیله خواران شد ، بعد از آن امرای طبرستان همه را دلداری فرمود ، امیر شهنشاه و امیر با حرب گرمابه رود را تشریف داد و گسیل کرد و پسر لارجان مرزبان شیرزاد را خلعت داد و روانه فرمود و اسفهلار دابورا همچنین و پیش دابو دلدهی فرمود نشست و اصفهید کیخسرو را همچنین خلعت و تشریف داد و گسیل کرد و بعد از آن اصفهید بالیشکوه شد و کندن و سوختن فرمود و دو بست و سیصد مرد را بکشتند از آن محمد بن الحسن بن محمد که معروفست باصفهید محمد حسنان ، چون بیچاره شد پسر را بنوا پیش اصفهید فرستاد و گفت گناه کارم ، اگر ملک عفو فرماید نیک کنم و رضای ملک بخدمت حاصل گردانم ، این ساعت پسر را بخدمت فرستادم و از خجالت بی ادبی که کردم بخدمت نمیتوانم آمد تا اول خدمتی نکنم که پیش ملک محلی دارد و بعد از آن شرف دست دست بوس یابم ، اصفهید پسر را که نام آور نام بود بنوا قبول کرد و باز گردید ، برودبار شهر آمل آمد ، اسفهلاری اختیار کرد لشکرزاد نام ، باوندی معروف ، و سدن رستاق

بدو سپرد و فرمود که پادشاه مرزبان را بخدمت فرستد و اگر بمراد و رغبت بخدمت نیارد بقهر گسیل کند، چون بتمیشه آمد یدغام اصفهید پیش حسن پادشاه مرزبان گفت او ساز خویش کرد و روی بخدمت نهاد و ابو طاهر را که کدخدای بهرام بود گرفته پیش اصفهید آورد، پادشاه حسن مرزبان را دلدهی کرد و گفت که عدل و انصاف کند و بخلاف آنکه بعهد پدران ما بود با رعیت و زیردستان روند که ما را با خدای نذرست بعدل فرمودن، و او را خلعت داد و منشور فرمود برقرار قدیم پادشاه مرزبانی و نان او مسلم داشت و گسیل کرد و رستم خورشید و دارای سرسب<sup>۱</sup> را با خارق نام ترکی که حاجب اصفهید بود گسیل کرد و فرمود که بقلعه کوزا شوند و کوتوال را بزیر آورند، بحکم فرمان آنجا شدند و کوتوال بزیر آمده و قلعه بایشان سپرد، رستم خورشید را بقلعه بنشانند و بامنصور را با پیش ملک آوردند تا هم در مقارن رودبار آمل قاصدی رسید که فرامرز برادرزاده اصفهید با عم بهرام ساخته است، چون کار آمل و کجو و رویان راست داشت بیابان قلعه کیسلیان شد و منجنیقها راست فرمود و دوماه آنجا بنشسته بود، برادر بهرام زینهار خواست و امان طلبید شیر بمکوت<sup>۲</sup> نام را از دبه سنور هزار گری<sup>۳</sup> بکوتوالی بفرستاد و براین عهد و قرار از بیابان قلعه دور شد، بعدیک ماه بهرام شیر بمکوت را بقلعه فرمود گشت و خبر باصفهید رسید دلتنگ شد برای شیر بمکوت که با او در همه سفر بود و سو کند خورد که بعوض شیر بمکوت او را بفرمایم گشت، و اصفهید شاه غازی رستم بن علی پسرش هنوز کودک بود، با کالجار بن با جعفر کولایج را باتابکی او پدید کرد که مردی روز گار یافته و نیکوتدیر و صایب اندیشه بود و بر دولت او حقوق نعمت داشت و اصفهید را بر او اعتماد بود و فرمود تا بیابان قلعه کیسلیان شوند و آنجا باشند تا مستخلص کنند، با کالجار در خدمت اصفهید رستم آنجا شد و چنان فرو گرفت قلعه را که هیچ آفریده شد و آمد نتوانست کرد و بجایی رسانید که کار بر بهرام صعب شد، خواهری داشت از مادر و پدر خویش پیش اصفهید فرستاد تا در پای اصفهید افتد و عفو طلبد، خواهر بیامد و پیش اصفهید در روی افتاد

۱ - کذا در ب، الف، سرشت ۲ - در الف همه جا، شیر بکوب ۳ - این کلمه دزم در الف نیست

و بوسه بر پای نهاد و گریه و زاری کرد و فرمود تا لشکر از آنجا برخیزند و بهرام بیرون آمد که پیش برادر میشوم و شهر یوشن و لاش و حسن بندرانبیج را دلیل گرفت و قلعه بمعتمدان خویش سپرد و او برودبار کار مزد برفت و بدعاوند بیرون شد و سلطان محمود بشهر ری بود بدو پیوست .

و در این تاریخ سلطان سنجر امیر انرا با لشکر بگرگان فرستاده بود ، محمود از این خبر یافت امیر علی بار را با شصت هزار سوار بفرستاد که انرا از گرگان بیرون کنند و باصفهید مثنی نوشتند تا بعلی بار پیوندد ، مردم طبرستان اصفهید را گفتند ترا نباید شد ، مشورت ایشان نشنود و برادر زاده خویش را که فرامرز نام بود با پانصد گیل و دیگر حشم طبرستان بفرستاد ، چون ایشان بعلی بار رسیدند انرا خود گریخته بود و اصفهید بدرویشان با خویشان نشسته بود ، علی بار چون اصفهید پیش او نشد با او تغیر و اکراه در دل گرفت و پیش سلطان سعایت کرد و بنوشت که او از اطاعت بیرونست و پیش من نیامد و بفرمان مبالغت نکرد ، فرامرز را که برادر زاده او بود بفریفت و گفت مرا بشهر باره کوه بومدانی کن و آنجا برتا ولایت بتو دهم و ترا پادشاه گردانم ، فرامرز از غروری که در سر داشت دمدمه او قبول کرد و خلاف اصفهید ظاهر گردانید و مرد آویج که سرخیل پانصد گیل بود از او برگردید با پیش اصفهید آمد و حشم شهر باره کوه جمله فرامرز را بگناشتند ، اصفهید از درویشان با فریم شد و علی بار بسطان نشست که بهرام را که در خدمتست مردم بدهد و براه دعاوند بفرستد تا من از این جانب پنجاه هزار در آیم ، سلطان بهرام را گسیل کرد ، براه ویمه و کلیس درون آمدند و هنوز قلعه کیسلیان از آن اصفهید بهرام بود و امیر علی بار بتمیشه درون آمد و هر دو لشکر بهم دیگر پیوستند و ولایت را ببهرام و فرامرز تسلیم کردند ، اصفهید با حشم خویش بسوته مسجد آمد و علی بار و بهرام و فرامرز بکوشکه بن رسیدند از میان لشکر سلطان محمد بغرا و اسفندیار بغرا پیش اصفهید آمدند که در اصفهان او را خدمتها کرده بودند و هوا خواهی او در دل داشتند و گفتند این چیست که تو می کنی ، بهرزه ولایت را خراب و خویشان را آواره کردی و با چندان حق که سلطان بانو دارد عصیان پیش گرفتی ، اصفهید گفت من عصیان نمی کنم و در دل من نیست

که میان من و سلطان عهد است و عمّه او در خانه من ، خلاف عهد هرگز روا ندارم  
بیش از آن نیست که علی بار مرا خواند ، از بی برگی من نتوانستم شد که هنوز یکسال  
نیست تا بخانه رسیدم ، برادر زاده را با حشم پیش او فرستادم با من این همه بوالعجبی  
دربار گرفت ، من خود پیش سلطان شوم تا سخن او محال شود و معلوم گردد که آنچه  
از او در راه آمده از شفقت و مصلحت بود و ایشان را گسیل کرد تا بالشکر گاه خویش  
شوند و جمله باوندان و بزرگان را که با او بودند پیش خویش خواند و قارن بن شاه  
خسرو را که نقیب سلار او بود با اصفهید رستم که ولی عهد بود باز کرد و گفت شما  
با فریم شوید و آنجا بنشینید و شهردار بن و ستم و ایزد نداد بن کوشیار عمّ زادگان  
او بودند و حسن بن کیکاوس با برادران حسین و ابو اسحق و ابو جعفر و انوشروان  
فرمود که همه فرمان حسن برند و بشهریار کوه باسفهسالاری پدید کرد و رستم بن  
قارن را بکیسمانان فرستاد و گفت آنجا بنشین و مرزبان بن زرین کمر که مقدم  
باوندان بود و پسر او دارا و رستم و لشکری و علی بن اللیث را بلشکر گاه گذاشت  
و آن روز هزار و چهار صد مرد باوند بشمر دند در آن جایگاه و رستم بن سر آهنگ  
را که مقدم کیسمانان بود با کالجار با جعفر که مهتر لورجانوند بود و رستم بن ابی  
جعفر و حسن بن نامو کوش و رستم بن الحسین و اسفندیار بن شوزیل این جماعت لورجان  
وندان بودند همه مردان مرد و معروف ، فرمود تا فرمان با کالجار با جعفر برند و از قبیله  
قارنوندان ابو اسحق مهدی ، لفور و نامآور بن زیار و فادوسبان بن کینخواز و گر شاسف  
و کینخواز و وشمگیر بن اسفارتکیج و ابو الفضل بن ابی القاسم و رستم بن فادوسبان و  
شهر آشوب بن فادوسبان و بختیار و بهمن را که همه معارف و امر ا بودند فرمود که بلشکر گاه  
با یکدیگر باشند و موافقت کنند تا من بساری شوم و شما را فرمایم چه می باید کرد  
و از حشم کج ارسالن کج جمع بن غازی را بر گرفت و روی بساری نهاد و بخانه خویش که  
عمّه سلطان در آنجا بود شد و بنشست ، علی بار چون بدانست باز گردید با ساری آمد  
و جمله امرا بدر گاه آمدند و پیش خاتون فرستادند که ما همه بند گانیم فرمان چیست ،  
خاتون فرستاد که او پیش سلطان خواهد شد و او را شما از سلطان نفرت میدهید ، امرا  
فرامرز و بهرام را بخواندند و مثالهای ایشان باز گرفتند و درون فرستاده ، اصفهید

جمله مثالها بدرید و در آب فرمود شست، و امرا فرامرز و بهرام را گفتند شمارا خدمت اصفهبد می باید کرد تا نان ها دهد، ایشان گفتند ما با او آن نکردیم که پیش توانیم شد، مارا پیش سلطان برید تا مارا سلطان باو سپارد، لشکر علی بار چون اصفهبد با میان آمد غافل هر جای فرو می آمدند، مردم شهریار کوه و ایز آباد هر شب بلشکر گاه آمدندی و صد و دوست اسب بگرفتندی، ترکان پیش اصفهبد آمدند که اگر چنین خواهد بود ماهمه پیش سلطان خواهیم شد، بفرماید تادست کشیده دارند چندانکه ما بگذریم که کسی را از ما رنجی نیست، اصفهبد منادی فرمود که بعد از این جنس آن نکنند، دو برادر بودند در شهر یاره کوه عیار علی بن ابراهیم و حسن بن ابراهیم و معلوم نبود که اصفهبد منادی فرمود، چون لشکر برود بار آرم رسیدند و شب در آمد محمد بغرا و اسفندیار بغرا دواسب داشتند زرده و کمیت تازی و هراسبی پانصد دینار خریده بودند، آن شب آن دو برادر اسبان از طویله بدزدیدند که هیچکس خبر نداشت تا با امداد بخیمه اصفهبد آمدند و عرض داشتند که دوش هر دو اسب ما جبرئیل با آسمان برد و در جهان کسی چنین کار نتواند کرد، دست ما و دامن خدمت تو، اگر بخروار زر و جوهر دهی قبول نکنیم، اصفهبد و شمگیر بن اسفانکیج را از امیران ایز آباد بخواند و گفت این کار کدام کس کند، گفت مردم ایز آباد همه با من بودند دوش الا دوتن علی ابراهیمان و حسن ابراهیمان، بفرمود تا هر دو را پیش آورند و شمگیر گفت ایشان پیش شهر آشوب اند، اصفهبد رکابداری را از آن خود پیش شهر آشوب فرستاد و گفت میخواهم این ساعت اسب پیش من فرستی، و از آنجا برنخاسته هر دو اسب آوردند، محمد بغرا و برادر هر دو خدمت گفتند و اقرار داده که مردی اهل طبرستان را مسلمست، و اصفهبد از آرم کوچ کرد با سرتنگه کولا شد، دعویدار بن سهراب مردی پیر و مقبول القول را پیش بهرام و فرامرز فرستاد و گفت بسیار مطمئنم و دست از بوالعجبی بدارند و همچنان بخانه بنشینند که حرمت شما کسی ندارد بدر گاه سلطان، و اینجا آزموده اید تا من بشوم و چنانکه بباید کار بسازم و بجهت شما نان پدید کنم. سخن آن پیر نشنیدند و تا شهر ری شدند

پیش سلطان محمود، چون اصفهید بسطام رسید اورا در کنار گرفت و عذرها خواست و گفت نبایستی آمد تو ما را بمحل پدری، و بهرام و فرامرزا بفرمود که پیش اصفهید کمر طاعت و خدمت بندند و مو گل باز کرد بهرام را تا همانجا قلعه کیسلیان با اصفهید سپرد، بعد ده روز اصفهید را با تشریف پادشاهانه گسیل کرد سیزدهم روز اصفهید با ساری رسید، بهرام و فرامرز براه لارجان بیامدند که جاولی بشهر آمل شحنه بود، فرامرز قاصد فرستاد و از اصفهید انگشتی خواست، اصفهید اورا عفو کرد و انگشتی فرستاد و با خدمت آمد، بهرام از آمل دیگر باره با ری شد و با اسمعیلیان ملاحظه ساختگی کرد و گفت شما را ولایت و مال بدهم اگر علاء الدوله را بکشید، ایشان اورا جواب باز دادند و قبول نکردند، دیگر بار پیش سلطان تظلم کرد، فرمود که اگر نان باید خدمت برادر بایی کرد و پیش او شد، چون از هر دو نومید بیود روی بخراسان نهاد پیش سلطان سنجر، و میان محمود و سلطان خلاف افتاده بود چنانکه شرح آن بسنجر نامه بنظم که ساختند نبشته است، سنجر با جمله حشم از غور و بهرامشاه غزنین و اتسرخوارزمشاه و خانان سمرقند روی بعراق نهاد و پیش اصفهید فرستاد که تو نیز می بایی که بما پیوندی با حشم طبرستان، اصفهید بحکم آنکه با محمود عهد داشت تکسل کرد و نشد تا سنجر و محمود بهفتاد یولان همدان بهم دیگر افتادند و مصاف داده، سنجر محمود را بشکست و باز گردید که بمرو شود بدار الملک خویش، ابوبکر نامی خادمی را پیش اصفهید فرستاد که در مصاف عراق با مانبودی میباید بخراسان آبی، اصفهید گفت من رنجورم و بیای نفرس دارم، فرزند رستم را بخدمت فرستم که ولیعهد منست، و هنوز رستم کودک بود بفرمود تا ساز سفر او کنند و از پریم اورا گسیل کرد و تا بیاسه<sup>۱</sup> دشت بوداع پسر بشد و باز گردید و بشهر ساری آمد و آن سال در خراسان زمستانی صعب بود که سالها چنان بیاد نداشتند، اصفهید رستم بیسطام بسطام رسید با کالجار و فرامرز و سهراب ابوالقاسم و خرشید بن کهستون با صد مرد باوند و عترادگان در خدمت رستم بودند و لهراسف کیل آمل و کافر شاه کیل، این جماعت چهار ماه در نیشابور بماندند که دل سنجر خوش نشد و بهرام بدفعلی و شکایت میکرد

پیش سلطان تاسنجر اصفهبد را بر سر اکراه از نیشابور با پیش پدر فرستاد و شمس الدین لقب را که کدخدای اُنر بود با او بفرستاد و فرمود که اصفهبد را بهمه حال بخدمت باید آمید، اصفهبد گفت اگر من سلطان را بخدمت شایم بهرام را با پیش من باید فرستاد، بر این جواب شمس الدین برفت، سلطان را خوش نیامد و خشم زیادت شد، منشور ولایت برای بهرام بفرمود و محمد حبشی و امیرزنگی و قیترمش و محمد مزیدی را با او گسیل کرد و کبود جامه و کرشاسف بن جهشیار کلپایگانی را که فخرالدوله خواندند و فرامرزن مرد آویج لنگرودی را فرمود که با این لشکر باشند، بیست هزار مرد بگرگان جمع شدند و از آنجا باسترآباد رسیدند و لشکر گاه بناروالی آوردند، اصفهبد حشم خویش جمع کرد و روی بتمیشه نهاد، مردم مخالفت پیش گرفتند و گفتند بهرام مهمتر برادر است و او حق تر، و زمستان صعب بود و در میان لشکر بهرام عمر انج نام مردی بود که خانه بتمیشه داشت و راه دان بود و قارن بن شاه - خسرو اسفهلار علاءالدوله برادری داشت اسمعیلی و محمد حبشی هم اسمعیلی و ملحد بود، قارن برادر خویش را بر سر راه تشی خندق بنشاند، تعصب مذهب ابو جعفر نام برادر قارن را بر آن داشت که پیش محمد حبشی فرستاد که من هم بمذهب توام و بر این راه نشستم و برادر زاده علی حمید ملحد برسولی پیش اصفهبد فرستاده بود محمد حبشی، و او غافل نشسته بود، عمر انج را محمد حبشی بخواند و گفت ما را بشب بدین راه توانی برد، گفت بلی توانم، سه هزار مرد جوشن پوش بیاراستند و بهرام در پیش ایستاد و عمر دلیل بود، لشکر روز را بینجاه هزار رسیده بودند مابقی لشکر روی بتمیشه نهادند و حرب کردند، اصفهبد غافل متحیر بماند، گفت ولایت آراسته نهاده خیر نباشد که مسلمانان آواره شوند، ابراهیم یوسفان را خواند و دو اسب اختیار فرمود، داد و گفت همین ساعت بساری باید که رسی و معلوم کنی تا مردم از پیش برخیزند، چون ابراهیم یوسفان رسید لشکر تاختنی پیش رسیده بودند و غارت و ناشایسته کرده، و نمازشام باز گردید و با دیه چارمان آمد، اصفهبد خبر نداشت، تمیشه باصفهبد مرزبان و پسران او سپرد و حسن پادشاه مرزبان را با خویشتن برد، آن شب میتاخت تا به پروان رسید و بجوانب تاختن فرمود برد، منوچهر و مملان و سهراب گردان را که با بهرام



بودند گرفته آوردند و تدبیر ساختند که بچارمان بسر لشکر بهرام شوند، مردم اصفهید موافقت نمودند و او را باز گذاشتند باخانه های خویش شده، لشکر انزان و پنجاه هزار و مرزبانی و سرانشاور و سعید و یه باو نیفتادند و حشم سدن رستاق با پسران اصفهید کیخسرو و کنیخواز و وستم و برادران یش بهرام شدند، هر چه حشم باو لکنار و نواحی آمل بودند با اصفهید مانده بودند، روی بساری نهاد و آنجا بنشست و محمد حبشی لشکر خویش بتمیشه برد، اصفهید مرزبان از تمیشه بیرون شد و با لشکرود افتاد، امیر لشکرزاد باوند بتمیشه بماند، کسی را یش رستم بن دارا فرستاد بینجاه هزار که من متحیر بماندم و از جوانب لشکر روی بمن نهادند، مرا دریابد که تمیشه از دست بخواد رفت، رستم دارا برادر زاده اصفهید با برادر بهمن و اتباع خویش بتمیشه شدند، همه جوانب لشکر بود، بر ایشان زدند و درون شده، مردم تمیشه مستظهر شدند، چون ترکان بدانستند امیری را آنجا بگذاشتند و محمد حبشی بمهروان بهرام پیوست و پیشش گنبد لشکر گاه کردند و بامدادان مصاف داده بساری آمدند و نماز شام بالشکر گاه شده، آن شب لشکر دابویی و لارجان و آمل و رویان جمله از یش اصفهید بگریختند، از باوندان گر شاسف کهستون و خورشید برادر او و پسران گر شاسف هیچ با اصفهید نمانده بودند، رستم بن سر آهنگ گفت امشب شبیخون بریم، براه لکوز<sup>۱</sup> بر نشستند بر عزم شبیخون، چنان برف و باران آمد که یکدیگر را ندیدند، عاجز ماندند، چون روز بود هیچ آفریده با اصفهید نمانده بود جزئی چند، عنان بر گردانید و بآرم شد و بخوارخان بنشست، بهرام و محمد حبشی و کبود جامه و دیگر امرا باساری آمدند، روزی چند بر این آمد، امیر ابواسحق لپور با جمله حشم خویش یش اصفهید آمد و امیران ایز آباد قار نوند ابوالفضل و وشمگیر و شهر آشوب و رستم و بهمن و اختیار و با کالجار بن با جعفر کولا با جمله لور جانوند بخدمت آمدند، اصفهید بیرنج بازان<sup>۲</sup> لشکر گاه کرد و از آنجا صد مرد اختیار کرد و بوالفارس گور نقیب را باز کرد و یش دابو فرستاد که در کشتی نشاند و بتمیشه فرستد بمدد رستم دارا برادر زاده اصفهید، جمله بتمیشه رسیدند تا از ساری کبود جامه را با جمله باوندان که با بهرام بودند بتمیشه فرستادند،

بتمیشه يك ماه و هشت روز<sup>۱</sup> جنگ بود با رستم بن دارا برادرزاده هیچ بدست نداشتند، عاقبت باد گرم خاست و آتش درماس کومه<sup>۲</sup> افتاد و چنان جمله تمیشه بسوخت که خلالی نماند، و همه شب آتش بود و گریه کرد حصار دشمن، هر چه مردم رستم را گفتند دست از تمیشه بدارد نشنود، گفت حصار بر جایست اگر خانه، من بهزیمت پیش عم نشوم تا زنده باشم، قدیم خدمتی از آن اصفهید با او بود گفت، ما عم ترا عذر این بخواهیم استهزا مکن بر ما و خویشتن، ابراهیم بن یوسفان و ابوالعباس سورتیج و علی بایی و لورجان پیش او شدند و گفتند ما همه بندگان و معتمدان عم تویم و ما پیش او حال شرح دهیم، او گفت پس هر يك سرخویش گیرید، رستم سوی رستاق بیرون شد و برادرش بهمن با او برفت و بدان روشنایی آتش همه را میدیدند و کسی را زهره نبود تیری بوی اندازد، با طایی رستاق سدن برفت و دامن جوشن او بگرفت، رستم سه شمشیر زخم برو کرد، در حال بیقتاد، هیچکس دیگر بدنبال او فراز نشد و آن جماعت را که با او بودند سلامت ببرد و بکهستان شد و دست در خانه ها و مردم باوندی برد که با بهرام بودند و جمله کهستان از سدن رستاق تا پنجاه هزار بستد و لشکر جمع کرد و لشکر باگیلی چند که در تمیشه بودند آن شب گرفتار آمدند و رستم راه بگرفت چنانکه کودکی از استراباد بساری توانست آمد و از ساری بیرون تمیشه شد تا لشکر ساری با بسیار ارمغانی و چهار پای میآمدند که بیرون شوند، رستم خبر بداشت بگو گیرد<sup>۳</sup> آمد بحد تمیشه و صف کشیده بایستاد، چون ترکان برسیدند حرب کرد تا نماز شام در رسید، جمله رها کردند و بدو گذاشتند و بگریختند، همه بر گرفت و باز پس آورد و فرمود تا خداوندان چهارپایان بیابند و باز پس میداد و برادر خویش بهمن را بکوهسار فرستاد، باوندی بود از دیه ستا پیش بهرام شده بود و بهرام او را اسفهلاری کوهسار و اتران داده بود و پنجاه هزار، بهمن بن دارا چون بدانست که او اسبان تو است [؟]<sup>۳</sup> بیامد و او را دریافت و حرب در پیوست، چون مردم نام بهمن شنودند گریختند و محمد که اسفهلار بهرام بود با بهمن بر آویخت و شمشیر بر سر یکدیگر زدند، عاقبت بهمن

۱ - کذا در الف، ب، يك ماه شب و روز ۲ - کذا در الف، ب، آتش، در پیشه تمیشه  
۲ - کذا در الف، ب این سطر و دو سه سطر از ما قبل و ما بعد آنرا ندارد  
۳ - کذا در الف، ب این قسمتها را ندارد و قسمتهائی را هم که دارد خلاصه شده و مختصر است

شمیر بهر دو پای او زد و او را بیفگند و سر او بر گرفت و بادیه با سند شد، آنجا بنشست و نصیرالدوله از آورد و آنکه این ساعت دعوی صاحب طرفی میکنند [؟] ۱ و رستم جمله کهستان از لیلوار و سعیده دیه و سرانشاور با دست تصرف خویش گرفت و علی بن اللیث با ترکان دامغان یکی شده بود و لشکر آورده و زارم غارت کرده و بزارم بنشسته بود، رستم از این آگاهی یافت تاختن بسراو برد و حرب کردند، علی بن اللیث را او بشکست و با دامغان آمد، رستم با لیلوار آمد و بنشست از بهر آنکه رستم بن کیخسرو هر وقت لشکر ترکان بلیلوار آوردی که بهرام شحنگی درویشان بدو داده بود، اصفهبد علاءالدوله چون ازین حالها وقوف یافت از کیسلیان ایزد داد کوشیار و بهمن بن کیخسرو را بفرستاد تا بسر شهر آکیم سنگور شوند که او خدمتکار اصفهبد بود و از وی بر گردیده پیش بهرام شده بود، او را با پادشاه شهر آکیم و پادشاه دارا و اسکندر بن سیاوش که همه باوند بودند بگرفتند و پسران ییله کازه دوین<sup>۲</sup> کینخواز و ناما گوش و عامل بهرام ابراهیم قصاب را بگرفتند، بفرمود تا پادشاه دارا پی بگردند و ابراهیم قصاب را بکشتند و شهر آکیم بر دست ملک علاءالدوله توبه کرد و بعد از آن اصفهبد کجیح بن غازی را بخواند، بدامغان اسفهلاری نشسته بود از آن سلطان، طغرل نام، پیغام داد که مردم ترا از ولایت من ناگزیر است و بهرام با اوست، من نخواهم گذاشت که ایشان آنجا باشند چون باستر اباد رسم بما پیوندند، طغرل جواب داد که فرمان بردارم،<sup>۳</sup> و بدین موجب فرامرزنگرود پیغام داد که من مطیع<sup>۴</sup> اصفهبدم اما اگر شاسف بالمن گفت که محمد حبشی بمن نزدیکست و اصفهبد دور، من با او نباشم من کناره کنم، پیش هیچ دو کس نیایم بکناره شوم و بنشینم، چون حال عرضه داشتند اصفهبد لشکر طبرستان و لارجان و رویان و آمل را بخواند و بتمیشه آمد و بنشست و محمد حبشی و بهرام را اراندیشه اصفهبد آگاه کردند، گفت ما را تدبیر خویش باید کرد، پسر

۱ - این جمله تعریف شده فقط در الف هست و تصحیح آن ممکن نشد. ۲ - ب : دوین

۳ - بجای این جمله در ب چنین آمده : « مردم ترا از ولایت من ناگزیر است باید که با من یکی باشی و بایبوندی تا محمد حبشی و بهرام را از میان برداریم ، طغرل اذابت کرد ، درین وقت محمد حبشی بگرکان نشسته بود و بهرام با او بود »

۴ - در این قسمتها بطور کلی ب از الف مختصر تر است ، هم بسیاری از جمله ها را انداخته و هم عبارات را بقصد اختصار خلاصه کرده ، متن کاملاً مطابق با نسخه الف است .

تتش محمد حبشی را گفت اگر امیر مرا لشکرها دهد من بتمیشه روم اورا منهزم گردانم  
محمد حبشی جمله حشم باو داد و بسک و بیجا کلاده آمد و لشکر گاه کرد و هر روز  
برستاق سدن تاختن فرمود کرد، اصفهبد پسر خویش شاه غازی رستم را حشم داد و  
گفت بناروالی شو تا او چون بیرون آید با ایشان جنگ کنی، چون اصفهبد رستم آنجا  
شد لشکر از جوی غم گذشته بودند، مصاف داده از هر جانب صف بر کشیدند و پیش  
اصفهبد خبر آوردند که پسر مصاف داد، حالی برنشست و بدنبال پسر آهسته آهسته  
میشد، چون اصفهبد آنجا رسید رستم ترکان را شکسته بود و بعضی در جوی غم غرق  
شده و یاغی را که در آن لشکر امیر بود گرفته پیش اصفهبد آوردند، گردن بفرمود زد  
و برستاق سدن علی شوزیل نام مردی بود که قلعه روهین از آن او بود، اصفهبد قارن  
ازو قلعه ستده بود و بعد او فخرالملوک رستم در تصرف می داشت، چون او فرمان یافت  
کوتوال قلعه بسوخت و آنچه بود بر گرفت و با شهر یاره کوه رقت، علی شوزیل قصه  
بنیشت بسطان که این قلعه ملک منست ایشان بقهر و غصب از من بستند و خراب  
کرده اگر اجازت باشد من عمارت خانه خویش بکنم، سلطان فرمود که او را مسلم  
دارند، عمارت فرموده بود و آنجا نشست و ذخیره برده، چون از مصاف ناروالی فارغ شد  
فرزند رستم را فرمود که بشود و قلعه را از او بستاند، شاه غازی آنجا شد و یک ماه جنگ  
کرد، علی شوزیل عاقبت بزینهار آمد و بزیر شد از قلعه و بدو تسلیم کرد، اصفهبد رستم  
ابراهیم یوسفان را آنجا بنشانند و بتمیشه آمد پیش پدر، بعد از آن اصفهبد کوچ کرد  
باستر آباد شد، بمیدان فیروزی فرود آمد و همان روز فرامرز و طغرل پیش اصفهبد  
آمدند و پیش محمد حبشی رسول فرستاد که بهرام را بمن سپارد و اگر خلاف این کنی  
با تو مصاف دهم. محمد حبشی چون یدغام بشنید گفت من بنده توام که فرمان تو برم  
و در حال لشکر بر گرفت و پیو کرد آمد، اصفهبد لشکر بدروازه کرگان برد و محمد  
حبشی بارباط و یاره شد، ملک علاءالدوله لشکر پیش او برد، ایشان را آن جانب جوی  
راندند، محمد حبشی بیک بار قلب پیش اصفهبد آورد، سواران اصفهبد بهزیمت شدند  
پیادگان پیش باز آمدند و دست بشمشیر و زوبین بردند، سواران رجعت کردند و محمد  
حبشی را شکسته طبل و علم گذاشته تا بدهستان بتاچتند، قیاس کشتگان پدید بود،

اصفهد با گرگان شد و بقصر فرو آمد و کججمع بن غازی را بدهستان پیش محمد حبشی فرستاد که بهرام را پیش من فرستد و بدهستان فرو نشیند که آنجا آیم و ترا بیرون کنم، کججمع چون رسالت بگزارد گفت بهرام را بدست ندهم اما ازدهستان با خراسان شوم، کججمع بمیان لشکر گاه خیمه زده بود، علی زرین کمر همسیره بهرام مردی شجاع و دلیر و معروف بود، بدرخیمه او بگذاشت، کججمع یکی را از خدمتکاران خویش فرمود که آن مرد را اینجا خواند و نگوید که من کیستم، علی زرین کمر روی بخدمت نهاد تا بداند کیست، چون درون خیمه آمد کججمع را باز شناخت و باز گردید که بیرون شود، کججمع با پنج شش کس او را بگرفتند و دست بسته و دهان او محکم کرده در غراره نهاد و سر بفرمود بست و پیش محمد حبشی فرستاد که بخوام شد، و ستوری یافت و او را بسته بر اسب نهاد چنانکه لشکر نتوانستند دانست و بتمیشه باصفهد رسید، او را بارمغانی پیش اصفهد فرستاد، ازو آزرده بود بفرمود تا بدیه شادمان بردند و پی بگردند، در همان مدت فرمان یافت، پس اصفهد بدو گرگان فرو آمد بفرستاد تا منادی کردند و از غارت و تاختن و تاراج بازداشت و شهر با ایل طغان سپرد که شحنة گرگان بود و باز گردید، چون بحد گلپایگان آمد گر شاسف از پیش او بگریخت که در این مصاف با او نبود و با فرامرز مخالفت کرده بود، اندیشید که اصفهد برای دل فرامرز او را بگیرد، اصفهد گفت از اینجا نروم تا تونیایی، اواز مادر خویشاوند اصفهد بود، چون دانست که اصفهد خصومت میجوید بدر اصفهد باز آمد و روزی چند او را با فرامرز بداشت و هر دو را گسیل کرد و بهرام با پیش اُنر شد و یک سال آنجا بماند و چون اُنر را اسمعیلیان بکشند بهرام آنجا بانزدیک سلطان مسعود آمد و دعوی کرد که مرا لشکری دهند تا ولایت بجهت شما بستانم.

### در تدبیر قتل بهرام

چون این خبر پیش اصفهد رسید بزرگان را بخواند و گفت بهرام هر چه روا نشاید داشت بکرد با من، وقتی با اسمعیلیان بساخت تا مرا بکشند وقتی با سلطان تقریر کرد، هر چند میگویم بخانه خود بنشین تا ولایتی بتو دهم نمی شنود، این ساعت دیگر

باره لشکر برگرفته می آید و پدرم حسام الدوله گفته بود که این بهرام لجوج و جهولست و بدست تو هلاک شود، من بعد در بند آن خواهم بود که او را با دست آورم اما بفرمایم کشت. مردم گفتند فرمان اصفهید راست، و ستم بن شهر یوشن را گفت تو چه میگویی، و ستم گفت فرمان ملک را باشد و کسی در این میانه سخنی نتواند گفت هر چه صلاح ملک باشد همان کنیم، ما ترا بهیچ خلق ندهیم، پس علی بن زیار را گفت تو چه میگویی این کار ترا میباید کرد که بگرگان و آن حدود خویشاوندانند ترا، گفت چون فرمان باشد بندگی کنم اما ملک دست بینده باید داد و سوگند خورد که رضای من در اینست، و این امیر علی زیار مردی شجاع و دلیر بود و باوند و خردمند و مردم ولایت او را دوست داشتندی و برای و مشورت نیکو تدبیر بودی، گفت این کار با هستگی و صبر و سکونت میسر شود، اول کسی بفرستم و آن جای را حال بینم و تدبیر این مهم بدانم، و او را مردی خدمتکار بود پرستاق کش، آن مرد را بفرمود خواند فرمود که ترا بیکر آباد باید شد بگرگان و در آن محله که بهرامست و در آن خانه و کوچه نگاه کردن و بدانستن و از ترکان که در بکر آباد باشند معلوم کردن که کیستند، آن مرد بفرمان او آنجا شد و تحقیق احوال یقین کرد و آمد گفت که یاغی نام پسر اسمعیل حبشی در همسایگی اوست و بهمه خانه های بکر آباد لشکرند و بسیار مردم آنجا مجتمع، فرمود که تا آنجا شود و هر روز دوسه نوبت بدان محله شد و آمد میکند تا آشنای ایشان شوی، آن مرد بر آن موجب کرد، علی زیار پیش اصفهید آمد و گفت از خا صکان خویش تنی چند را بفرستد، اصفهید حسن بن ابراهیم شیر گاهی قار بوند و ابوالفوارس لپورج و با کالجار کوسارج و علی گورسلار کیسمانج و برادر او علی زیار را با خویشان برد تا بچنار رسید و آنجا بنشست و از آنجا همه ترتیب فرمود و بیکر آباد شد بدان کوچه که بهرام بود و جاسوس او در خانه بود، نردبانی بدست آوردند و بر دیوار نهادند، علی زیار گفت کدام کس است که اینجا بر شود و بهرام را بکشد که من خود بدر گاه او ایستاده ام، هیچ آفریده را نگذارم که بیرون آید، حسن شیر گاهج و ابوالفوارس لپورج و با کالجار کوهسارج هر سه بادیوار آن بر شدند و جاسوس درهای خانه گشاده بود، گستاخ وار درون خانه شدند و بهرام خفته بود و دوتن پیش بهرام خفته بودند، آن جاسوس بهرام را بدیشان نمود که کدامست

زوبین و شمشیر بر بهرام رسد، خواست که برخیزد نگذاشتند و سلامت بیرون آمدند  
لفان<sup>۱</sup> در پهلوی او شراب میخورد که خبر نداشت، و ملک مسعود بگرگان بکوشک  
شمس المعالی قابوس فرو آمده بود بگرگان، علی زیار با این جماعت که بهرام را  
کشتند براه پول سرخاب بایکتا چنار رسیدند که روز بود با گلپایگان آمده بودند  
سلامت باصفهید رسیدند، مردم طبرستان را کشتن بهرام معلوم شد دل‌های خاص  
و عام و وضع و شریف بر پادشاهی علاءالدوله قرار گرفت و هیبت او زیادت شد و  
اصحاب اطراف از فتنه جویی و تحکم بنشستند و او سلقام خاتون را بساری بنشاند و  
خواجه یعقوب مجوسی را وزیر او گردانید و آرم و چمنو و تلار و اهل و دیگر مواضع  
بنان او پدید کرد، بعد مدتی خواجه یعقوب مسلمان شد و اصفهید وزارت خویش بدو  
داد و هنوز با آمل سرای و گرمابه<sup>۲</sup> او را عمارت پدیدست<sup>۳</sup>، و شهر آمل والی بود از قبل  
سلطان که او را استاد عمید گفتند و نام او پنا خسرو بود و از فرزندان خسرو  
پرویز بود عالم و اهل و معروف، کنیزکی داشت او را دلارام گفتند، اصفهید  
پیش او فرستاد که کنیزک بمن فروش، استاد عمید گفت فروختنی نیست، اصفهید  
از ساری بر نشست روز را با آمل بمصلی بود پنجاه سوار بنخانه او در فرستاد و کنیزک را  
بیرون فرمود آورد و با ساری برد، اصفهید را با آن کنیزک میلی بود و پیش از وی  
در گذشت آن کنیزک بمحلّه در مقابل سرای شهرستان و گرمابه<sup>۴</sup> که بدو منسوبست آنجا  
خانقاهی فرمود کرد و گنبدی و اوقاف بسیار و او را آنجا بنهاد تا بعد آنکه مؤید  
ساری بسوخت عمارت خانقاه بر جای بود، این ساعت گنبد معمور و برقرار ایستاده و  
دلارام آنجا نهاده.

### بنیاد مخالفت فرامرزا با اصفهید

چون ملک طبرستان بی منازعی بر اصفهید مستقیم شد فرامرز بن مردآویج از او  
اندیشه کرد که بسیار بدیها در حق اصفهید کرده بود و بظاهر متابعت مینمود و در سر  
پیش سلطانان غمز و سعایت اصفهید نبشتی و همه او را معلوم میشد، واسمه عیلیان<sup>۵</sup> دیلمان  
در این سال گرفته بودند و قلعه کلاچه کوه را عمارت میکردند، اصفهید بدرویشان شد

۱ - گذادر الف، ب این جاء را ندارد ۲ - این حکایت را تا ابتدای عنوان جدید ب بشبوه ای  
که در اختصار این قسما پیش گرفته ندارد.

- و آواز داد که بکلاچه کوه بتاختن خواهم شد و حشم جمع کرد و فرامرز باستر آباد نشسته بود و ابو القاسم البقرانی و سیف استرآبادی برسالت پیش اصفهبد آمده بودند، اصفهبد برنشست بتمیشه شد، و جاسوس فرامرز او را خبر کرد که اصفهبد بتمیشه رسید، بگریخت با قلعه بالمن شد، اصفهبد بیابان قلعه فرو آمد و بتله دشت خیمه زدند و جمله نواحی بالمن میکنند و میسوخت و غارت میفرمود و بسیار مردم و چهار پای با فرامرز در قلعه بودند بزینهار آمدند بعد دو ماه، و گفت گنه کارم و تو خداوند کار، اگر از تو ترسم عجب نباشد و امیر وردانشاه که او را ولی عهد بود پیش اصفهبد بنوا فرستاد با بسیار خدمتی وزیر و طرایف، اصفهبد قبول کرد و بحکم آنکه آوازه بود پسران سلطان محمد باسنجر خلاف کردند و سنجر بعراق میآید از آنجا کوچ کرد با ساری آمد، سلطان سنجر بیسظام رسیده بود پیش او فرستاد که بنفس خویش بما پیوند، و اصفهبد ساز خویش کرد و لشکر جمع فرمود، سلطان از سمنان گذشته بود، او باو میهد بعزیمت آنکه پیش سلطان شود معتمدان او رسیدند که برادر زادگان سلطان بری همه پیش او آمدند و مضاف دفع شد، اصفهبد در حال باز گردید و با ساری آمد و شاه غازی رستم را بآرم بنشاند، و در این تاریخ خاتون سلجوقی از اصفهبد اجازت گرفته باصفهان شده بود که گور پدر و برادر را زیارت کند و عمر یافته، و اوزنی مصلحه و زاهده روزگار بود، چون سنجر کار عراق بساخت اصفهبد را نمودند که سلطان بتعبیه مسعود را بولایت تو میفرستد، اصفهبد شاه غازی رستم را لشکر فرستاد و بآرم فرمود که احتیاط کند، علی زرین کمر بتنگه کلیس پیش شاه غازی قاصد فرستاد که سلطان مسعود در رسید و درون نمیگذارم، مدد بفرستد، شاه غازی برنشست بدر بند کولا شد، آنجا لشکر گاه کرد و فرمود تا او را راه دهد که من بسندهام او را، چون مسعود بکرد آباد رسید اصفهبد فرستاد که آنجا فرو آید تا نگویی که چگونه می آیی، اگر بنصومت ما آمدی پیش از این نگذارم که آبی و اگر نه معلوم کند مراد تو چیست، مسعود تحفه ها و یاد داشت فرستاد که من می آیم تا فرزندان را بشما سپارم و بهممان می آیم و بدین راه باستر آباد شوم، بر این موجب عهد و سوگند کرد، اصفهبد او را بخانه خویش فرو آورد و سه روز مهمانی کرد و پیشکش، و بعد از آن او را بگرفت بساری آورد، اصفهبد تا بلیجم



استقبال کرد و برای خویش فرو آورد بشهر بمحله . . . .<sup>۱</sup> و موسم زمستان بود و بسیار چشم بامسعود بودند ، بعد يك ماه از اصفهید دستوری خواستند پنجاه سراسر ساخت و پنجاه استر بیار و صد جامه رومی و بغدادی و صد دست طرایف مازندرانی و صد زره و صد برگستوان و صد جوشن و صد ترک و تیرو کمان و از آلات سلاح و همچنین پیشکش کرد و او را روانه فرمود ، و اصفهید شاه غازی تا بر کوند با او بشد و باستر آباد مثال فرمود تا علوفه اوبدهند ، چون مسعود بگرگان رسید فرامرزن مرد - آویج با آنکه پسر او وردانشاه پیش اصفهید بود نزدیک مسعود شد و قصد و غمز اصفهید کرد و گفت اگر مرادم دهی آن ولایت بجهت تو مستخلص کنم ، مسعود بحکم سوابق احسان اصفهید بسخن او التفات نکرد ، او را بفرمود گرفت و جمله لشکر او را بغارت کرد و هر چه او را بود حاصل فرمود بعقوبت ، و چشم مسعود توانگر شدند از او و همچنین در بند کرده او را پیش سنجر فرستاد ، خواستند که او را بیابان قلعه آورند تا تسلیم کند فرمان حق یافت .

### تغییر مزاج سلطان سنجر با اصفهید و فرستادن ارغش را

سلطان سنجر با اصفهید اگراه داشت که بمدد نشد ، ارغش [ ارغونی<sup>۲</sup> ] را گسیل کرد که طبرستان از اصفهید باز ستاند ، ارغش پیش مسعود فرستاد بگرگان که من بمدد تو آمدم تا شهر یاره کوه از اصفهید باز ستانم ، مسعود گفت چون من کاری خواهم کرد بمدد تو چه حاجت ، هم در آن مدت کوچ کرد با عراق شد و پیش سنجر برفت مرد آویج بن گرشاسف بقلعه جهینه بود و قلعه از روی بستد ، مرد آویج از بند او بگریخت بخدمت اصفهید آمد ، و این مرد آویج عظیم متهور و بی اندیشه بود و بوالعجب کارها پیش گرفت و ارغش چون جهینه بستد با پایان قلعه بالمن شد و امیر علی برادر وردانشاه ابن فرامرزد در قلعه بود و محاصره بالمن داد و بدان رسانید که ذخیره هیچ نماند ، از ضرورت قلعه بارغش دادند و هر دو برادر وردانشاه و علی با خدمت اصفهید آمدند برهنه و از ملک برآمده ، هر دو را نان پدید کرد و تیمار داشت میفرمود ، ارغش لشکر باستر آباد آورد و بعد لامیلنک لشکر گاه کرد ، اصفهید چشم را بتمیشه فرستاد شش ماه ارغش در این کار

۱ - الف در این محل سفید است و ب این جمله را ندارد .

۲ - این کلمه را ب زیاد دارد .

بماند که بتمیشه آید و توانست آمد، علی شوزیل نام را پیش خواند و گفت چه میگوی  
 بشهر یاره کوه توانم شد، گفت هرزه خویشان را خلافت ندهد که تو با اصفهید هیچ  
 بدست نیاری، گفت من در مدت نزدیک دوپاره قلعه مثل جوهینه و بالمن بستدم چرا آنجا  
 توانم شد، علی شوزیل گفت خداوند قلعه ها مرده بودند تو کودکان را یاقتی بحرمت  
 باز کرد که کار اصفهید و شهر یاره کوه دیگرست، ارغش دانست که راست میگوید از  
 آنجا با پیش سلطان شد.

### صورت محاربه اصفهید با جاولی

واصفهید مدتی فارغ بود تا کسان جاولی قلعه سوانه کوه از مردم اصفهید بدزدیدند  
 و جاولی از قبل سلطان سنجر شهنشاه ری و آمل بود، اصفهید پیش او فرستاد که بفرماید  
 که قلعه بامن سپارند، جاولی دفع الوقت داد، اصفهید حشم بآمل فرستاد و نایب او را  
 بیرون کرد و انده زاردینار معامله آمل حاصل کرد و شهنشاه جاولی بقلعه دارا گریخت،  
 اصفهید پیش شهنشاه فرستاد که شهنشاه را بدست من باز دهد، باز داد و گفت این معنی  
 نکنم، جاولی پیش سلطان فرستاد که اصفهید ولایت از من باز گرفت، سنجر فرمود که  
 بولایت او شود و ازوباز گیرد، جاولی لشکر بر گرفت بیسطام آمد، فرامرزنکرودی  
 با جاولی یکی شد و او را برید فعلی حریص ترمیکرد، اصفهید علی کولایج را پیش او  
 فرستاد که بهر وقت پیش من مینویسی که حقوق خلعت من فراموش میکنی تو همیشه  
 منافق بودی و بد فعلی چنین کردی که با جاولی ساختی، فرامرزشیمانی خورد و گفت  
 حق بدست اصفهیدست، بعد از این با خلاص بندگی پیش گیرم و بهر چه فرمان اصفهید  
 باشد گوشم، و روز بروز احوال جاولی اصفهید را معلوم میکرد و شهنشاه بن شیرسوار چون  
 بدانست اصفهید بجاولی مشغول شد شهنشاه او را منکبه نام با آمل فرستاد و بانجیلکین  
 لشکر گاه ساختند و او را مدد کرد و رعایای آمل موافق شهنشاه بودند و حشم لارجان  
 و رویان و امیدواره کوه و شلاب همه با او، اصفهید از درویشان ناختن بآمل برد و آن  
 حشم را شکسته و کشته گردانید و ناصر بزرگ را نریمان شیرذیل و بختیار کرد گرفته  
 پیش اصفهید آوردند و از آنجا کوچ کرد با شهر یاره کوه آمد، خبر آوردند که جاولی  
 براه کتیم می آید، اصفهید بالشکر خویش بخروت شد و لشکر گاه کرد، جاولی دانست  
 که بدین راه نتواند آمد، روی بسمنان نهاد، اصفهید با پریم شد و شهنشاه آمل با حشم

روبان ولارجان و جلاب بجاولی رسید، اورا دوهزار مرد داد و براہ جلاب بآمل آمدند و گفتند بجنک اصفہد خواہیم شد، چون خبر بدورسید فرامرزن رستم را کہ برادر زاده بود بخواند و از فریم تاختن بآمل فرمود برد و ترکان جاولی بقراکلاتہ فرو آمدہ بودند برای استواری، وہی خبر لشکر بسر ایشان شد چندانکہ پیش آمدند میکشند و بعضی کہ نیامدند گر بختہ پیش جاولی رفتند، وجملہ چہارپای و رخت لشکر اصفہد بر گرفتند و نزدیک اصفہد آمدہ، ہمہ را خلعت داد و مزید اقطاع فرمود، چون جاولی مردم خویش را چنان دید باضطرار پیش یرغش یاداشت شد و اورا یاور خویش گرفت و بویمہ آمد و پیش کج ارسلانی فرستاد و ایشان را بفریفت بسیار پیش یرغش یاداشت و جاولی شدند، کج ارسلانیان ایشان را بدر بند کلیس درون آوردند، اصفہد از پریم با نام و میان رودان شد و کج ارسلانیان از جاولی یرغش یاداشت را با خیل او فرا گرفتند و تا آسران رستاق تاختن و سوختن کردند، اصفہد کججمج بن غازی را بفرستاد تا حال بداند، پیش او فرستاد کہ لشکر بسیارند، لشکر بفرماید فرستاد ہرچہ پیادہ اند، کہ سوار خود با منست مگر ایشان را بیرون کنم از آسران، اصفہد حشم پیادہ پیش او فرستاد، چون بکر کہ ساوہ رسیدند کججمج بن غازی گفت لشکر ایشان بسیارند پیش توانیم ایستاد از اینجا باز گردید تا باستواری شویم، چون در این بودند خصم برسید جنک آغاز کردند بر حشم اصفہد چیرہ شدند و ایشان را از کرگہ ساوہ تا بقلعہ کوزا بتاختند، خا صکان پیش باز آمدند، خصم باز گردید با آسران شد، چون خبر باصفہد رسید محمد سبکتکین و چاروق و کججمج<sup>۲</sup> بن غازی را با اقریبای خویش و از غلامان پدر غزاغلی و آلتوتاش امیر شکار و آلتوتاش روس و سنقر دہستانی و پنجاہ نفر دیگر از غلامان پدر و از مردان اصفہد یرغش و بشہ و سنقرچہ و متنہ<sup>۳</sup> دوہست و پنجاہ غلام ترک بودند بکججمج بن غازی سپرد و اورا گسیل کرد، آنجا رسید و کمین کرد و بعد از آن با تنی چند روی بخصم نمود، روی بدو نهادند و آمدند تا بکمین جملہ گرفتار و کشتہ آمدند محمد کچکنہ و قوشہ و مومن کور و محمد یلمہ و سلیمان و صد نفر دیگر کج ارسلانی گرفتار آمدند و بدیہ انارم پیش اصفہد آمدند تا جملہ گرفتگان و او باش لشکر گاہ

۱ - ب، تا داشت . ۲ - الف، کججمج . ۳ - کذا در الف، ب غالب این اسامی را ندارد .

در قفای ایشان ایستاده دشنام میدادند و سیلی و قفامیزدند، علی شهر دار دز رسید و ریش محمد  
کچکنه گرفت که ریش بزرگ داشت و سیلی چند بر گردن او زد و بخانه خویش برد  
بحکم آنکه دوست قدیم او بود تا مگر ملک او را نکشد، روزی چند بر آمد اصفهبد ایشانرا  
پیش خواند و ملامت کرد بزبان و بفرمود تا بندها بر دارند و عفو کرد، همه در روی افتادند و  
خاک در دهان خویش کرده، حشم جاولی از حاسم رجه و کر که ساوه و جنگ آسران  
شکسته و برهنه پیش او شدند، با جمله حشم روی بآمل نهاد و خیمه بر و دبار آمل زد و اصفهبد  
بآنارم بود، رستم دابو و اصفهبد کیخسرو بجانب آمل تاختن میکردند و ابو جعفر بن  
القسم خذ یکام اسفہسالار رستم شاه غازی بود، بدیه قطری کلانه نشسته بود، هر روز  
بآمل تاختن بردی و همه شب کر کیلی کردی تا حشم جاولی هیچ اسباب از پیش  
خویش نتوانستند گذاشت و از لشکر گاه جدا نتوانستند شد و برف و باران و صاعقه  
پدید آمد، پیش اصفهبد فرستاد که ما را باز ماندگی است و لشکر مرا علف نیست،  
جواب داد که من حکم آسمانی باز توانم داشت اما بفرمایم تا عرض نرسانند تا حشم تو  
ایمن بعوفه شوند، جاولی بر این سخن اعتماد نکرد و حشم اوستوه شدند و هر روز  
خللی دیگر بدو راه می یافت، رسولان در میان آمدند و رعایای آمل پیش اصفهبد  
شدند و شفاعت کردند که ظلم ترکان بنهایت رسید و ما بیچاره و عاجز شدیم، و اصفهبد  
چنان عادل بود که چالکسرای که ملک او بود بچهارده هزار دینار آملی بضمن  
داشتند و بر غبت هر که چنگی باز زدی سیصد و چهار صد دینار بدادندی بحماییت  
اصفهبد و عدل و عنایت او، تا هر چه مالداران آمل بودند از رعیتی سلطان گریخته  
باحماییت او شدند، قرار افتاد که جاولی را با اصفهبد که هر آنچه از طیارات آمل گرفته  
بود او را باز دهند و جاولی در عهد قدیم بر اصفهبد حقوق خدمت داشت، اصفهبد  
رستم را فرمود جاولی را بآرم بمهمان آورد، شاه غازی بزرگان خویش را بآمل  
فرستاد و او را بآرم آورد و هفت روز مهمانی ساخت و هیچکس در لشکر او

⊗ از سطر ۱۸ صفحه ۳۸ یعنی از آنجا که بستاره نموده و در ذیل صفحه بان اشاره شده تا اینجا از جمع نسخ  
معمولی تاریخ طبرستان افتاده فقط این قسمت بتمام در الف و با قدری اختصار و سقط در ب موجود  
است، از اینجا بعد تا مقداری همه نسخ موافقت با این تفاوت که الف در ذکر و تابع و حوادث  
مفصلتر و کاملتر است و سایر نسخ مختصر و ناقص.

نگذاشت که تشریف نداد و کشت بسیار فرمود چنانکه جاولی خجل شد و اجازت یافت که باعراق شود اصفهید او را تا بویمه تشییع کرد<sup>۱</sup> ،

### ذکر واقعه اسپهبد رستم بز و بین ما جدی اسمعیلی

چون مدتی بر آمد سلطان سنجر رسول فرستاد که تو خویشاوند مایی و مدتهاست که پیش ما نیامدی بهمه حال بیاید تا ما را ببیند ، اصفهید گفت مرا روز کار بر آمد و من پر شدم فرزندان دارم که شایسته خدمت اند هر که را حکم فرماید بخدمت فرستم سلطان عذر قبول نکرد و در این تاریخ مسعود دیگر باره پیش عم آمده بود ، اسفهلاری را بمسعود سپرد و گفت بگرگان شود و شهر یاره کوه از اصفهید باز گیرد که بتوبخشیدم ، مسعود بگرگان آمد و اصفهید شاه غازی دست در ملحدان برده بود و باوندی بود ابو جعفر نام پی کرد که آنرا کشته [ کذا ] و از اسمعیلیان هر که نشان میدادند البته امان ندادی و اهل کیسلیان و زنگیان و رکونه جمله را بدانکه گفتند اسمعیلیان را راه میدهند بکشت و اگر خواهیم بشرح نویسیم دراز گردد ، تا روزی بساری اصفهید شاه غازی ~~بجمله~~ مسجد زنگو میگذاشت ملحدی از گوشه دگانی بجست ، در اصفهید آویخت و کاردی بزد ، مردم او در حال شمشیر و زوین بر ملحد زدند ، کارد خود کارگر نبود خبر بعلاء الدوله شد ، او بار داده نشسته بود گفت رستم فرزند منست از کارد و شمشیر نترسد ، در حال پسر در رسید ، گفت رستم کارد کجا خوردی و چگونه بود بترسیده باشی ؟ رستم گفت باقبال خداوند سهل گذشت و من بکارد و زوین چگونه ترسم ، اصفهید بصدقات اند هزار دینار مال بمستحقان فرستاد و شاه غازی از ساری بآمل شد روزی بصحرای ولیکان بشکار شده بود و دو ملحد بودند مدتی در خدمت او با سفاهی گری می بودند ، فرصت یافتند که اصفهید آب میخورد ، آن که زوین داشت بر پهلوی شاه غازی زد که از آن جانب بیرون شد ، حسین شیر زیل نام نوبتی اصفهید خشتی بر ملحد زد آن یکی دیگر ملحد کارد کشیده در میان جانداران اصفهید افتاد و چند را بکار بزد تا بکشتند و آوازه افتاد که اصفهید را بکشتند و پهلوی

۱ - در این قسمتها چنانکه سابقاً نیز اشاره کردیم مطالب جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از الف حتی ب نیز که پس از الف اکمل این نسخه هاست همه مختصر و خلاصه فصولی است که صورت کامل آنها فقط در الف دیده میشود با این تفاوت که بازب در عین اینکه خود مختصر شده الف است از سایر نسخ بغیر از الف کاملتر و مفصلتر است .

اصفهد در دیده بود اما اعضاء را خلل نرسید ، اصفهد پهلوی بدست گرفته برخواست گفت مرا بیم مردن نیست و بسلامتم ، مردم بیار امیدند و اصفهد بدرویشان ازین حال خبر یافت دلتنگ شد و خصم در گرگان بود . خوان فرمود آورد و نان بخورد و بر نشست با آمد و پسر را بدید رنجور دل تر گشت که زخمی صعب بود و همه روز و شب میگریست و بمستحقان و درویشان و سادات مصلح صدقات میفرستاد و خیرها میکرد .

### فرستادن سلطان سنجر مسعود برادر زاده خود را بحرب اصفهد

این خبر بمسعود رسید لشکر کشید که بشهر یاره کوه آید و مرد آویج بن گرشاسف که فخرالدوله خواندند پیش مسعود باز ایستاد و راه دانی میکرد از لنگرود ببیشه دشت رسید که براه کنیم در آید ، اصفهد پسر را بولیکان رنجور بگذاشت و بشارام شد و خبر بمسعود رسید باسرا گاه اوره دشت شد ، خیمه زد ، اصفهد باز آمد ، چون آنجا رسید جاسوس اصفهد رسید که مسعود سابق قزوینی را که مبارز لشکر او بود با مرد آویج بن گرشاسف بتمیشه فرستاد که ناگاه در تمیشه شوند ، پادشاه مرزبان از این خبر یافته بود و احتیاط بجای آورده ، اصفهد از زارم نماز شام کوچ کرد و همه شب میآمد تا بسرا گاه اوبلار بلمر اسک بدشت افتاد ، پیادگان مسعود بتمیشه رسیده بودند و سواران بهر جانب تاختن می بردند ، اصفهد بدنبال در رسید و جمله را بکشت و بعضی بگرفتند ، آنچه بود باز ستده و آنچه بتمیشه رسیده بودند از رسیدن اصفهد خبر یافتند بگریختند سواران اصفهد بدنبال تا بقاضی کلانه بشدند و بسیاری را از آن جماعت بگرفتند و کشتند رزمان کینخواز را دست بسته بادویست دیگر بتمیشه آوردند و اصفهد محبوس فرمود و تا لنگرود هزیمتی هیچ جای نتوانست ایستاد ، و اصفهد سه روز بتمیشه بود ، کیا بزرگ الداعی الی الحق الهادی با پنج هزار دیلم بمدد اصفهد آمد و شاه غازی رستم صحت یافته بالشکر خویش در رسید و مسعود از اصفهد بترسید خیمه با لیور زن برد ، مردم طبرستان گفتند برویم بسر او و او را بگیریم ، اصفهد گفت دختران ملک شاه و مخدرات با او اند شاید بیجرمتی کردن ، اسفهلان از ان لشکر فیروز بن مرد آویج بخلوب روبرو کلانه بادویست مرد نشسته بود ، گفت من بروم و بدانم که ایشان بچه مشغولند ، اصفهد دستوری داد و با او سوار بفرستاد ، لشکر فیروز تا کنار لشکر گاه بشد ، چشم مسعود

با امیر جاولی که مبارز لشکر او بود بدنبال او تا بغلوب رودبار کلاده بیامدند، گفتند مردم کم اند ما فردا بیاییم این جماعت را بگیریم، لشکر فیروز پیش اصفهبد فرستاد که فردا لشکر بشمشیر برین می آیند، جمله حشم اینجا فرستد تا من کار ایشان بسازم، اصفهبد حالی شهر آسان بن آسان را که نقیب سالار او بود با جمله حشم پیش لشکر فیروز فرستاد، همه را بکمینگاه ها بنشانند و با فردا که لشکر مسعود رسیدند او با تنی چند خویشتن بدیشان نمود، همچنان بدنبال او آمدند، بکمین لشکر آراسته دیدند، غلامی از آن اصفهبد بکمش نام حالی بصف خصم شد و مردی را بر زمین زد و با صف خود آمد، منوچهر نام کردی دیگر از جانبی دیگر درآمد و مردی بیفگند، با منصور گرد همچنین مردی بیفگند، یرغش غلام اصفهبد بر ایشان زد با خیل خویش و از هم بگست، پیادگان اصفهبد در میان لشکر افتادند، جاولی روی پیاده نهاد زوینمی بر او زدند قزاقند داشت کار گر نیامد، کنبه نام غلام اصفهبد تیری بر میان پشت زد و از جعد گرفته از اسب در کشید و پیاده با صف خویش آورد، لشکر مسعود بهزیمت شدند کج میج و شهر آسان بدنبال میشدند تا یک نیمه از لشکر مسعود گرفته و کشته آمدند و لشکر فیروز با جمله حشم بخدمت اصفهبد رسیدند و از آن روز باز لشکر فیروز بزرگ شد و مسعود بهزیمت با گرگان شد و این جمله در سنه احدى و عشرين و خمسمایه هجری بود.

### فرستادن سلطان سنجر بار دوم یرغش را بحرب اصفهبد

چون این خبر بسطان سنجر رسید تا فته شد و در این اندیشه بود که پیش او کدام امیر فرستد، یرغش از سلطان درخواست که من بروم و کار او کفایت کنم، گفت يك نوبت بشدی هیچ نکردی، گفت غرض بنده اینست تا عذر آن بخواهم، و والی دامغان او بود، اصفهبد بقلعه کوزا بود، رسولان ارغش رسیدند، یکی بر ادراسفوزن دیلم بود که جاندار سلطان بود نام او شهر دار و پیغام های درشت از ارغش آورد، اصفهبد بخندید گفت این تُرک احقست او را جواب کرا نکند من همان علی ام و او ارغش تا خود چه میکند، اصفهبد روزه بگشود که رمضان بود و عید کرده، از آنجا با تمیشه آمد

۱ - کذا از این بیعد در الف و این نیز که شکل دیگر « یرغش » است صحیح میباشد، در پ، بزغش که تحریف شده یرغش است.

و ارغش باستر آباد رسید و قلعه روهین را محاصره فرمود داد ، اصفهید مرد آویج را که پسر او بود تاج الملوك گفتند بتمیسه گذاشت با حشم و او باساری آمد ، هشت ماه مرد آویج بتمیسه بود و ارغش باستر آباد و قلعه روهین مستخلص نتوانست کرد ، قارن ابن گرشاسف کوتوال قلعه بود تا خبر رسید که قراجه ساقی با لشکر عراق بیفداد شد و سلجوق شاه<sup>۱</sup> را اتابکی می کند و مسعود نیز از گرگان پیش ایشان شده بود و سلطان لشکر بازخواند ، ارغش با پیش سلطان شد .

### طلب کردن سلطان شاه غازی رستم را و صورت مردانگی او در مصافی که سلطان را با قراجه بود

<sup>۲</sup> چون سلطان بدامغان رسید پیش اصفهید نشست که بمدد ما آید ، اصفهید گفت مرا دو فرزندند جوان و مردان کاریکی را بفرستم ، و مراد اصفهید چنان بود که مرد آویج شود که از ملاحظه بجهت رستم اندیشه داشت ، سلطان فرستاد که چون فرزند میفرستی رستم را بفرستد ، اصفهید آن پیغام رستم را بگفت و فرمود که من بهمه حال بشوم اگر بطاعت و بندگی تو بکشند اقبال بنده در آن باشد ، اصفهید پنجهزار مرد اختیار فرمود و بخدمت فرزند پیش سلطان فرستاد ، چون بری رسید ارغش بری بود و سلطان بر او متغیر شده بود که دو نوبت بدعوی پیش اصفهید شد و عاجز باز آمد ، او و محمد مزیدی و قیترمش هر سه بگریختند با گرگان آمده ، اصفهید را صورت بست که با ایشان غدر می کنند و بخصومت پدر فرستادند ، مردم گفتند ما بهره می شویم باز گردیم . اصفهید نشنود ، با ساوه شد و در صحبت سلطان بهمدان رسید ، بر در همدان عرض لشکر خواست سلطان بر اسب نشسته با امیر قماج که دوست اصفهید بود بعرضگاه اصفهید رستم آمدند و او صف لشکر از سوار و پیاده چنان بترتیب و آیین داشته بود که سلطان را عجب آمد و قماج را گفت مثل این اصفهید سوار من ندیدم ، و قماج تیمار داشت بسیار کرد و سلطان اصفهید را بخواند و دلدهی کرد تا قراجه بنهاند آمد و با سلطان مصاف داد اول کسی که از صف اسب بیرون زد اصفهید رستم بود با خیل خویش هر جایی که حمله

۱ - ب : سلجوق شاه ۲ - از اینجا تا عنوان : « ذکر مخالفت استندار کیکاوس و فخر الدوله گردان با اصفهید » یعنی قریب هفت ورق بزرگ از جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از الف و ب افتاده ، این قسمت در الف چنانکه در متن ما آمده مفصلتر است و در ب مختصرتر .



های متتابع بردی آن جماعت روی بهزیمت کردند، ناگاه سواری از پشت اصفهید در آمد و نیزه بر او زد، خواست که رد کند، نتوانست جز آنکه خویشتن از اسب در انداخت، ترك شمشیر بکشید، امیر ابوشجاع ایزاباد در سر اصفهید افتاد، ترکان سه چهار بیودند هر دو دست امیر شجاع بیفگندند از سر او بر نخاست و اصفهید را زخم نیزه کار کرده بود، مردم اصفهید در رسیدند و ترکان را دور کردند، اصفهید ابوشجاع را گفت زنده هستی؟ گفت زنده ام اما هیچ دو دست ندارم، گفت غم مخور که اگر مرا يك لقمه نان باشد نیمه بتو دهم، اصفهید زخم خورده غرقه در خون دیگر باره حمله کرد و آن ترك را که او را زخم زد دریافت و بنیزه برگرفت و سر او دور فرمود کرد و روی بقلب قراجه نهاد و حسین گرد نام از عرب که رهيك اصفهید بود بر قراجه افتاد و بنیزه او را برگرفت و بیفگند چنانکه همه لشکر دیدند و اسب او بکشید و بیاورد، امیران سنجر آمدند و او را از حسین گرد باز گرفتند و پیش سلطان شده هر يك دعوی کردند که ما گرفتیم، سلطان قراجه را باز پرسید که ترا کدام کس گرفت گفت آنکس که مرا گرفت اسب من او دارد و نام خود بخدمت کاری شاه مازندران گرفت، سلطان را از زخم اصفهید خبر بردند و حسین گرد اسب را پیش شاه غازی آورده بود، سلطان پیش اصفهید آمد و روی او ببوسید و گفت احسنت ای شیر بچه و قماج را گفت من در جهان مرد او را دیدم، و اسب قراجه اصفهید بسطان سپرد و حسین گرد را هزار دینار داد و بدو هزار دینار بحدود آرم اقطاع پدید کرد و سلطان محقه خاص خویش پیش اصفهید فرستاد تا او را با همدان بردند و جراح و طبیب خاص با سر او فرستاد و مدتی سلطان آنجا بماند و قراجه را چنانکه در کتاب سنجر نامه است بفرمود کشت و مسعود را بجانب رویان فرستاد و طغرل را که برادر مسعود بود [بعراق پدید کرد و باز گشت که با خراسان شود اصفهید رستم را که <sup>۱</sup>] در اول مجلد کتاب ذکر رفت <sup>۲</sup> زخم او بهتر شده بود، بحدود ری بسطان رسید، چون او را دید گفت الحمد لله که بسلامت آمدی، تا بخوار اصفهید با سلطان آمد، آنجا تشریف فرمود و پیش پدرشکرها نشست و یکی از آن نبشته این لفظ بود که فرزند رستم رستمی نمود، و جمله حاجات که

اصفهد را بود روا کرد و چون اصفهد بویمه رسید پدر خبر بداشت با پریم شد . شاه غازی بمنصوره کوه رسید از آنجا با پریم شد و پدر بر نشست پیش باز آمد و از اسب بزیر افتاد و زمین بوس کرد ، بعد از آن رکاب بیوسید پدر او را در کنار گرفت و حالها پیرسید همه بجهت پدر شرح داد ، سه روز آنجا بود ، بعد از آن دستوری داد تا بآرم شود که سرای و خانه او آنجا بود ، چون ارغش از پیش سلطان گریخته بگرگان رسید قلعه جهینه و با لمن هر دو بدست او بود و فرزندانش بجهینه نشسته بودند ، سلطان امیر محمود قاشانی را که حاجب بزرگ بود بفرستاد و پیش اصفهد نشست که او را پیش تو فرستادیم تادانی که ما را مهمتر از این کاری نیست و نیک و بد از تو بینیم ، ما با مرو می شویم ، چون محمود قاشانی سوه<sup>۱</sup> دشت رسید اصفهد شهر آسان را که لشکر کش او بود پیش او فرستاد که او از ارغش اندیشه کرد ، و براه شمشیر برین اصفهد بتمیشه شد و محمود کاشانی براه سمکور بروشنا باد اصفهد را دید و از آنجا بجمعیت باستراباد شدند ، چون ارغش بدانست که اصفهد آمد از قلعه بالمن با جهینه شد ، اصفهد خبر یافت تاختنی بدنبال او بفرستاد ، هر چه میبرد با کوس و علم ازو باز گرفتند و اصفهد با هرون و ورارون شد<sup>۲</sup> ، محمود کاشانی پیش اصفهد آمد و گفت من مردی بیمارم اکنون تو دانی با ارغش ، من رقم<sup>۳</sup> اصفهد را خدمت کرد و برفت ، اصفهد لشکر اختیار کرد و بشهر آسان بن آسان سپرد و دربندان قلعه میداد و هر روز حرب میکرد هر چه سخت تر ، ارغش کس خود پیش اصفهد فرستاد که دستوری دهی تا کس پیش سلطان فرستم تا مگر بجان عفو کند ، اصفهد دستوری داد ، کس پیش سلطان فرستاد او خود بیمار شد ، چون رسول سلطان در رسید که دست بدارد تا پیش من آید ارغش از اصفهد امان خواست و اندیشه کرد که از قلعه چگونه بزیر آیم و ترسید از اصفهد که او را بگیرد ، اصفهد دل خوش کرد و امان داد ، بزیر آمد ، پس شهر آسان با ارغش بیامد گلپایگان آنجا بنشست ، چون ده روز بر آمد ارغش فرمان یافت ، پس اصفهد از آنجا کوچ کرد و بازارم آمد .

### وفات خاتون سلجوقی و طاییدن سلطان کابین و ترکه او را

در آن وقت خاتون باصفهان رفته بود ، آنجا بیمار گشت و وصیت کرد و گفت

۱ - کذا بدون نقطه در الف ، ب این قسمت را ندارد ۲ - کذا در الف ، در پ ، با مارون و وارون شد .

کابین بر اصفهید حلال کردم آنچه بمازندرانست و آنچه از من بمانده است از بهر من سرایی بخرد و گور من آنجا بنهد و آنجای خانقاه کنند، چنانکه او فرمود بکردند و املاک اصفهان بر آنجا وقف کرد و بزرگان را آزاد کرد و از همه حلالی بخواست و پیش اصفهید نامه نوشت و در آن نامه گفت که مرا حلال کن که من نیز ترا حلال کردم و بدرود باش با جاودانه، و مابقی مال که بماند بدرویشان داد و او در گذشت. چون نامه او باصفهید رسید دلتنگ شد و بسیار بگریست گفت مادام در زحمت ما بود و از ما هیچ نیکویی ندید، اوزنی عقیقه و زاهده بود چنانکه بلقب زاهده خاتون گفتند و در شهر یازده کوه بسیار خیرات کرده است و در شهر ساری خانقاهی بفرمود ساخت در محله قراکوی که ملک او بود، چون اصفهید از ماتم خاتون پرداخت سلطان پیش اصفهید فرستاد و دعوی کابین و تر که کرد صد و شصت هزار دینار کابین و تر که که بمانده است، اصفهید بجواب گفت که از تر که او چیزی نمانده است، سلطان غلامان را باسرای ملک خاتون فرستاد، اصفهید منع کرد و جواب باز داد، چون این خبر بسلطان رسید محمد کاشی را که اسفهلارا لشکر بود نامزد کرد و بجانب شهر یازده کوه فرستاد تا دعاوی که سلطان فرمود بکند، محمد کاشی چون باستر اباد رسید بیابان لامیلنک لشکر فرو آورد و اصفهید بشهر تریجه بود تا ناهمواری که بشهر آمل رفته بود اصلاح کند و نیز لشکر بلارجان فرستاده بود، بدین مهم مشغول بود و در این وقت شهنشاه قلعه دارا فرمان یافته بود، کس از قلعه پیش اصفهید آمد که امیر شهنشاه در گذشت و قلعه در آشوبست و شهر یار که برادر زاده اوست در قلعه خواهد شد، ملک علاء الدوله از تریجه کوچ کرد و برود بار هج فرو آمد، حالی لشکر بلارجان در رسیدند و لشکر شهنشاه نیز روی باصفهید نهادند و پیادگان چلاب چون محمد بن اسفندیار و حسن زرین کرل و بهرام شلابی بخدمت اصفهید پیوستند، اصفهید کس پیش شهر یار فرستاد که قلعه بسپارد، گفت نسپارم که ملک منست، اصفهید امیدواره کوه و شلاب خراب فرمود کرد و از آنجا بر گردید و بسازی رفت، بعد از آن پسر خویش مرد آویج را که تاج الملوک لقب برد با لشکر بسیار همیشه فرستاد، مرد آویج بتمیشه بنشست، محمود کاشانی پیش اصفهید رسول فرستاد که سلطان بانو شرع میکند با سلطان بشرع باید رفتن والا آنچه سلطان می طلبد از

حق خود بدادن ، و من بالشکر برای آن آمدم تا اگر بیرون شرع سخنی گویمی و کاری کنی نگذارم ، در این گفت و گو چهار ماه بر آمد تا بزرگان و متوسطان در میان آمدند و ملک را که کابین بود قسمت کردند ، با ارتفاعات ده هزار دینار بر آمد ، اصفهبد گفت ملک را بمن باید فروخت که من از ملک دست بندارم ، فی الجمله کابین و ملک از سلطان بصد هزار دینار بخرید ، محمود کاشانی بر این قرار برخاست با خراسان شد ، اصفهبد مال مقرر کابین و املاک بو کیلان سلطان رسانید . در آن سال در طبرستان زلزله بادید آمد در نواحی شهر یاره کوه زلزله عظیم بود ، شهر فریم فروشد ، رستاق کنیم و زارم تمامت آنچه بالای آسیا او است جمله خراب شد و دیهی بود دولت نام از جای بر آمد و با آن سوی جوی شد ، خرابی تمام در شهر یاره کوه پدید آمد .

### فرستادن سلطان عباس را بالشکر بمحاصره قلعه دارا

پس عمید آمل بخدمت سلطان باز نمود که شهنشاه نماند و قلعه دارا ببرکت شهنشاه و مال فراوان مجموعست و لارجان مرزبان هم با عمید موافقت نمود در این حال باز نمودن ، سلطان از این احوال خبر یافت عباس را که والی شهر ری بود مردی بزرگ بالشکر بسیار نامزد کرد و لشکر خوار و سمنان و دنهاوند و طرمطای که ساوه داشت همراه کرد ، بالشکری و قصران و رویان و لارجان و کلار و شلاب ، و لارجان مرزبان بیامد تا بخرمه دزو پیش از این نیارست آمد ، چون عباس بآمل آمد اصفهبد از ساری باحشم خویش بمامطیر شده بود ، پیش عباس فرستاد که چون آمدی ؟ جواب داد که فرمان آنست که از جوب خراسان و دابویی و تریجه باز سپاری که دیوانیست و امید واره کوه و شلاب را تعرض نرسانی و املاکی که بآمل داری و خدمتکارانی که هستند از تو باز فرماید گرفته ، اصفهبد گفت چون تو امیر و از تو بزرگتر بسیار آمدند ، پیش من ترا این ایشمشیر پیش رود تا خود چه میکنی ، و کسان خویش را فرمود تا هر شب یک محله آمل بسوزند و قتل و دزدی و عیاری پیش گیرند ، مردم ولایت ستوه شدند و بژینهار پیش عباس آمدند ، او پیش لارجان مرزبان فرستاد که این دعوی با سلطان تو کردی یا پیش ما آید یا مصاف کنی و کار بسپاری ، مرزبان لارجان گفت من جمله مردم خویش را فرستادم ، من خود

آنجا نتوانم آمد، میان ایشان حصومت و گفتگوی افتاد، استندار لشکر خویش را بآمل فرستاد، اصفهبد او را بفرمود گفت که لشکر بازخواند همیشه عباس بآمل نباشد، استندار جمله حشم را بازخواند و شهریار نوشروان از پیش عباس بگریخت پیش اصفهبد آمد و از دینار جاری تا کیلان حشم اصفهبد بودند، عباس از آن بحرب نتوانست آمد بدین سبب خیره ماند، پیش اصفهبد فرستاد که من اینجا بچه نشسته‌ام و پدر سید عزالدین مرتضی ری را پیش اصفهبد فرستاد که حاجت من آنست که قلعه دارا را تعرض نرسانی و شهریار را بمن بخشی، اصفهبد گفت البته دست ندارم و چون بروی آمل نیز با تصرف گیرم عمید و شحنه هر دو را بفرماید برد، عباس چون ستیزه اصفهبد بدید مصلحت در صلح و قرار نهاد و دانست که نیمه آمل شب فرموده بود سوخت، اصفهبد گفت عباس را که بمهمان ما باید آمد، عباس بعد عهد و قرار بمهمان اصفهبد آمد و بسیار مراعات در حق او بفرمود و همچنین شاه غازی بآرم بمهمان برد و پیشکش آورد و از آنجا باری شد و میان او و اصفهبدان دوستی و یگانگی افتاد.

### گرفتن اصفهبد قلعه دارا را

اصفهبد عم زاده خویش شهر دار انکر<sup>۱</sup> را بمحاصره قلعه دارا پدید کرد و بعد از آن او بشلاب شد، چون مردم شلاب بدانستند که اصفهبد آنجا رسید زن و مرد و خرد و بزرگ همه بزینهار آمدند و روی برخاک نهادند که ما همه بندگان و بنده زادگان تویم ما را عفو کند، اصفهبد جمله را بنواخت و تشریف داد و فرمود که بعد از این در خانه‌ها باشید که ما طلب قلعه میکنیم، و کرد بر گرد قلعه کمین فرمود کرد، هر کس که بزیر بیامدی بیاویختندی، کار بر شهریار صعب و دشوار شد و گفت کار دریابد و قاصد پیش اصفهبد فرستاد و امان طلبید، اصفهبد از او آزرده بود که بروحقها داشت و گفت اول روز ادب کند اما چون بزرگان طبرستان شفیع شدند از سر اکراه برخاست و گفت تشریف و اقطاع فرمایند و عهد ارزانی دارم که باقی خطابی نکنم و اگر فرموده باشم باطل گردانم، و اصفهبد سید با علی شجری و زین الدین را بدین مهم اختیار کرد پیش او فرستاد، امیر شهریار بآمل فرستاد و قاضی القضاة تاج الاسلام ابو معمر و ناصر

۱- کذا در ب، در الفجای جزء دوم سفید است.

بزرگ و معارف و سادات را پیش اصفهید فرستاد، گفتند اعتماد بر اینست که دعا گویند  
گویند، دختر اصفهید را بجهت شهریار بخواستند، اصفهید با چه نوشد تا وعده بگذشت  
و سهراب بن رستم را که عمزاده بود بکو تووال فرستاد با خانسگان خویش و امیر شهریار  
با قلعه برد ایشان را و او بزیر آمد و اصفهید خواهر خود شرفی نام را بدو داد زنی بود  
که عفاف و ظلف و دیانت او در جهان مشهور است و آثار خیر او هنوز باقی و ولیکان  
ملك ارست بزر خرید و خلاف از این هشتاد پاره دیه بود برستاق آمل و چهل پاره  
بدیگر نواحی و املاك حلالی که بعهد شاه غازی و حسن و اردشیر بتصرف ایشان بود،  
و آسیا در شهر آمل هفت پاره و دگانهها و گرمابه ها بعهد ما بود و جدا گانه عامل و  
مستوفی و مشرف و شحنة، و جمله پولها و رباط و سنگ پشتهها که شاه غازی و دیگر ملوک  
کردند از محصول ملك حلالی این زن بود، او را دو دختر بماند از این شهریار و يك پسر،  
اصفهید علاء الدوله حسن پسر را بگشت، و شاه اردشیر دختر را یکی باصفهید ابو جعفر  
اشرب داد و یکی بیسر پادشاه هزبرالدین خرشید گرشاسب نام، و بعد پدر شاه غازی  
از او دوستر هیچ خواهر نداشت، و چون بآمل بود هر روز پیش او آمدی و با او بنشستی  
و مشورت کردی، او از شاه غازی مهتر بود بسال و دخمه او بقرا کلاته هنوز باقیست  
معروف بخانقاه مادر اصفهید اسفندیار، چون قلعه دارا باصفهید رسید بیست و يك سال  
بود تا او بمازندران پادشاه بود و عمرش از شصت گذشته بود و او نقرس داشت.

### لشکر بردن اصفهید شاه غازی رستم بلارجان بخصومت منوچهر مرزبان

اصفهید شاه غازی را با منوچهر لارجان مرزبان خصومت افتاد و از آرم لشکر  
بر گرفت براه انوجدان و انندان تاختن برد و براه پردامه بلارجان درآمد، منوچهر  
خبر بداشت پیشباز آمد تا بزد او را و بشکست هزیمتی سخت و مردم او را بسیاری کردن  
بزد، چون بآرم آمد پوشیده داشت که عمزاده او بود، در آن خانه شد، پوشیده چوبی که  
آنها بمازندران و فره گویند بر گرفت و پیشباز شد و گفت ای بی حیثت از گل و زاک  
فروش لارجانیک بگریخته با خانه من می آیی، و چگونه باوندی؟ اصفهید گفت حق  
بدست تست و همانجا باز گردید و بآرم فرو ناستاد، بتلار آمد، جمع لشکر کرد و تاختن

تا بدر که رود برد و جمله رز بدهره بفرمود انجیدن<sup>۱</sup> و چهارصد مرد لارجانی را برگرفت و همه را کردن بزد و همان خرابی باقیست هنوز بلارجان، و از آن باز میگویند. بعد از آن او را درخانه گذاشت و منوچهر را آنچنان بکرد که بشب بکه رود<sup>۲</sup> نتوانست خفت، راه بکرد از خانه تا بقلمه از بیم او چنانکه پیای بتواند رفت و هنوز بعضی عمارت آن راه باقیست، هر دو ماه نوبت تاختن بلارجان بردی، با جمله مردم روی با خدمت او نهاد تا منوچهر عاجز شد، چون شاه غازی بعراق شد سلطان را منوچهر گفت خون من از اصفهبد بخواد و سبب آن بود که نقل کرده بودند که روزی گفت که شال مازندران کجاست یعنی شکال مازندران، شاه غازی او را چنان بکرد که پدر و سلطان از او باز نتوانستند داشت، چون بعراق او را این شفاعت کردند گفت بیاید گفت گوی سک خوردم، بزرگان گفتند او گوی سک خورد، گفت بسر سلطان تا بیار گاه او بنگوید من دست از او بنگذارم تا نکشم، ناچار بیایست گفت، شاه غازی گفت که اکنون رصد از دزه بن بر گیرد، قرار بود بهر ده من بار یک من باج گیرند و بدعتی بد بود مردم همه منوچهر را گفتند حق بدست اصفهبد است، میان ایشان بر این قرار دادند و تا دولت باوند بود هرگز بدان موضع و بهیچ دربند دیگر باج نگرفتند.

### سبب اکراه شاه غازی رستم با پدر خود

چون اصفهبد علاء الدوله را روزگار بر آمد شاه غازی بر او مسلط شد، جمله خدمتکاران بخدمت او آمدند و هیبت و سیست او بیشتر از آن پدر بود، پیش پدر پیغام داد که قلعه دارا بمن بخشد، گفت ندهم و با آرم شد، گفت توبه کرده ام از اسفاهی و بنخانه بنشست و علم فقه میخواند و نیکو دانستی تا روزی اصفهبد جمال الملك شهردار انکر پیش علاء الدوله ایستاده بود گفت شهردار بنده که حق شفقت خداوند کار نشناسد و با او تنعم و ناز کند با او چه باید کرد؟ جمال الملك شهردار گفت مقصود و مراد آن بنده بیاید دان تا خدمت کند، گفت چون چنین است قلعه دارا با فرزند رستم سپارد، قلعه بیسر سپرد و شاه غازی رستم تسلی یافت و کوتوال خویش ابراهیم کیا را بفرستد و بنشاند.

۱- کذا در الف، درب، جمله رزها بدهره ببرد، انجیدن بمعنی قطعه قطعه کردن است، نظامی کنجوی گوید، زمین خسته از خون انجیدگان هوا بسته از آه رنجیدگان  
۲- الف در این موضع، بکاه رود.

گرفتن خوارزمشاه رستم کبود جامه را و دریا تن شاه غازی رستم او را  
در این وقت خوارزمشاه تاختن بکرگان آورد و رستم کبود جامه را بگرفت و  
بند بر نهاد تا کبود جامه این رباعی گفته پیش شاه غازی فرستاد :

بی هیچ خیانتی و بی هیچ گناه      خوارزم شهم بند نهاده است پیا  
دریاب مرا و گر بیابی ناگاه      گویند در یسخ رستم انالله

شاه غازی بی اجازت پدر يك روز آرام باستر اباد شد و با فردا بحد گران، اول معتمد  
خویش پیش کبود جامه فرستاد تا نزدیک او باشد و بعد از آن بناگاه بخیمه و سراپرده  
خوارزمشاه فرو آمد، خوارزمشاه تکلف فرمود و فرو آورد و شربت آوردند، گفت  
البتّه نخورم تا کبود جامه را با من باز نسپاری، گفت او را کشتم، گفت مو گل من  
بر سراوست، خوارزمشاه بفرستاد و کبود جامه را بیاورد، شاه غازی او را براسبی فرمود  
نشانند و گفت تا درون تمیشه نبرند از پشت اسب نگیرند و بعد از آن که شربت و  
نان خورد لشکر شاه مازندران بدو پیوسته بودند بر نشست با درون تمیشه آمد، پدر  
او را ملامت کرد که مرا خبر نکردی و بی حشمتی انبوه بشدی يك نکردی، گفت بخاك  
پای خداوند که بدان نیت رستم که تا بخوارزم یگه سواره بروم و رستم را بازستانم.

### بنیاد گراهیت تاج الملوك با شاه غازی

برادرش تاج الملوك مرد آویج دانست که بمازندران او را با وجود شاه غازی کاری پیش  
نرود، بی اجازت ایشان پیش سلطان سنجر شد و در خدمت او مقامات محمود یافت چنانکه  
سنجر يك لحظه از او نشکفت که مثل او حریف شراب و میدان در عالم نبود و شرح  
طبع او در نظم و نثر و بلاغت داده ایم، این دو بیت گفت و پیش برادر فرستاد :

### رباعیه

پیوسته برادرم بر آذر خواهد      همواره پدر برون کشور خواهد  
هنگام صبوح هر دور اسر کس زن      جز آن نبود بتا که داور خواهد

شاه غازی را بدین دو بیت بر او خشم زیادت شد و بیرحمی و بی شفقتی برادری با او در دل  
گرفت.



بادشاهی نصیر الدوله شاهنشاه غازی رستم بن علی

یست و چهار سال بود

چون اصفهید علاءالدوله علی از خویشان مایوس شد او را بخواند و گفت ترا بوصیت حاجت نمی بینم که بی وعظ متعظ و بی وصیت متیقظی، ملک طبرستان از ضدو معاند بجهت تو بشمشیر مسلم کردم و همچون خوانی آراسته پیش تو نهاده، اگر جهاننداری و عمارت گذاشتن غبنی عظیم و حسرتی بزرگ است اما کسی را که چون تو خلف باشد ذکر او باقی بود، فَأَنْكَرَ مَا أَلْوَرِدُ إِنَّ ذَهَبَ أَلْوَرْدُ،

بیت

آن را که غمگسار تو باشی چه غم خورد آن را که جان تویی چه دریغ از عدم خورد میدانم که تو از مرد آویج آزرده و بر او دل خوش نتوانی کرد اگر من وصیتی کنم فایده ندارد اما قارن را که کهنتر برادر است بتو میدیپارم، ودیعت منست، و بوالفضل وزیر را تیمار دارد که او بر من مبارک بود بر تو نیز همان مبارک بود ان شاء الله، و در همان مقام جان بداد بشهرساری بقصری که اصفهید حسامالدوله شهریار بن قارن و نجم الدوله ساخته بودند بدر باغ، اصفهید کلاه از سر بیدناخت و جامه چاک زد و بخاک فرو نشست و بر رسم طبرستان معجز عزا بر سر گرفت و پای بر زمین نهاده و او بیلا و واحسرتاه میزد و بافردا او را فرمود گرفت و او در پس تابوت پیاده میرفت تا بموضعی که این ساعت کاوپوستی میگویند و مدرسه و دخه ایشانست، آنجا بیکاه باغ بود پدر را آنجا بخاک تسلیم کرد و هفت روز بر سر یلاس نشسته آنجا می بود [چون رسم عزا با تمام رسانید] هشتم روز بمصاحح ملک شروع کرد و هیچ آفریده را بجمله طبرستان زهره نبود که سراز چنبر و پای از دایره طاعت او بیرون برد و رعب و هیبت و سیاست او چنان در ضمائر متمکن شده بود که اطراف آرمیده و مردم آسوده بودند، اما ملوک طوایف از علوهمت و شهامت و تدبیر و کفایت او حساب گرفتند و دانستند که آنچه با پدر او پیش رفتی با او ورود و خانه ایشان باز گیرد، پنهانی بتاج الملوک فرستادند بمرو و خبر وفات پدر معلوم کرده، و تاج الملوک بسططان پیغام داد که من خدمت در گاه تو بامید این روز

کرده‌ام که مرا بملك و خانه خویش رسانی، سلطان امیرامیران را فرمود که کار او بسازد و میان برادران بقسمت ملك توسطی کند، امیرامیران قش<sup>۱</sup> تمر نام مردی را باده هزار مرد نامزد کرد و پیش کبود جامه و امرای لشکر رود و خواسته رود و گلپایگان مثال نبشتند تا در خدمت او باشند و رسول اختیار کردند که پیش شاه غازی آید و تعزیت دهد و بعد از آن بتوسط پیغام گزارد، چون مرد آویج بیرون همیشه آمد جمله مردم استقبال کردند و برای خدمت و طاعت او جان بر میان بستند و دلها بهوای او و ولای او بیاراستند و قلعه جهینه سلطان بدو بخشید، بود بانصراف خویش گرفت، مادر فخرالدوله گر شاسف را بخواست و از آنجا قشتمرو امرای سلطان پیش شاه غازی رسول فرستادند و فرمان سلطان عرض داشته، شاه غازی گفت که اگر مرد آویج برادر من بودی خود نان از من گرفتی و خدمت من کردی چون خدمت سلطان کند نان آنجا باید گرفت، رسول باز پرس شد و گفت آن مرد نیست که به: «خامری امم عامر<sup>۱</sup>» صید توان کرد، او را بروز کار و حساب بدست شاید آورد، چون تاج الملوك و قشتمر نومید شدند بتمیشه لشکر آوردند و با ستندار و لارجان مرزبان و مرزبانان طبرستان قاصدان فرستادند و همه را برای لیاقت و لطافت مرد آویج بیادشاهی لایق تر [کذا؟]، چون درون تمیشه آمدند مردم طبرستان جمله روی بخدمت مرد آویج نهادند، اصفهید شاه غازی با آرم شد و آنجا نتوانست نشست، با کرد آباد شد بالای تنگه کولا، مردم طبرستان و راه دانان مرد آویج و لشکر قشتمر را بشب بر گرفتند و براه بسر اصفهید برده، بامداد که اصفهید بگرمابه بود لشکر بدشت کرد آباد رسید، اصفهید را بگرمابه خبر دادند، بیرون آمد با تنی چند بر نشست گفت همه راهها فرو گرفته باشد تدبیر ما آنست که روی بجانب ساری نهیم که ایشان بدان جانب گمان نبرند و از آنجا راه ساری بر گرفت و بلشکر آباد افتاد، چون باشکار گاه کلان افکنان

۱ - امم عامر کنیه گفتار است و «خامری امم عامر» یعنی پنهان شو ای گفتار و آن جزء عبارتی است که بزعم قدما برای صید گفتار در کنار لانه او میخوانده‌اند و گفتار بفریب این کلمات از لانه بیرون می‌آمد و او را صید میکردند و «خامری امم عامر» مثلی است در مورد ساده لوحانی که بالفاظلی فریبنده در دام بیفتند (رجوع کنید بجمع الامثال مبدائی ج ۱ ص ۱۶۰ چاپ مصر و تاج العروس درع م ر).

۲ - این جمله منشوش فقط در الف همت و نصیح آن میسر نشد.

رسید رمة گاو کوهی ایستاده بودند و شب تاریک بود پنداشتند خصم راه گرفته است  
بترسیدند، او مردم خوش را گفت شما همینجا بایستید تا من پیش بشوم بدانم، چون بیامد و  
معلوم کرد آن جماعت را آواز داد، از آنجا بپیرنهر آمدند چون بدو نکا رسید ابو الفضل دابو  
را که با او بود گفت دابویی بتوسیردم ترك را ببیند و عصیان نکند و حق این روز بشناسد،  
دابو دست بوس کرد و شاه غازی بمرزبان آباد شد و از آنجا بلنگیمان و خویشان را  
باقلعه دارا افکند و امیر شهر یار گفته بود از هر جایگاه که تو پناه کنی قلعه دارا اولیتر،  
و امیر علی سابق الدوله و امیر شهر یار و ناصر الملک و سید حسام الدین باهاشم علوی و محمد الدین  
دارا و جماعتی دیگر از معارف با او بودند آنجا که آهک چاه گویند لشکر گاه بزدند،  
تاج الملوك و قشمر باهج رود بار آمدند و پیش منوچهر لارجان مرزبان و استنادار فرستادند  
هر دو پیش تاج الملوك آمدند و از آنجا بجمله ولایت شحنه و عامل فرستادند و آمل خاص  
قشمر بود بجمله محلات عوانان پدید کردند و قسمت و کوی رز فرمودند و خلاف آن  
تنی چند که با اصفهید از معارف بماندند دیگر جمله اهل طبرستان از باوند و لورجانوند  
پیش تاج الملوك شدند و بهاء الدین بو الفضل را که وزیر او بود مردم بدست باز دادند، و  
اصفهید رستم را که اسفهلار آمل بود و خویشاوند شاه غازی و همگی اعتماد بروداشت  
چهار صد استر داده بود که برود و بجهت من ذخیره فرستد اصفهید رستم با استران او  
پیش او آمد و بتاج الملوك پیوست، چون خبر پیش شاه غازی رسید گفت بعد از این  
بدین موضع نشستن شرط نیست، باقلعه شد، تاج الملوك و قشمر با پایان قلعه آمدند و  
کرد فرو گرفته، و اصفهید رستم از تاج الملوك مردم گرفت و بیایان قلعه سوانه کوه شد  
و مستخلص کرد و اصفهید علاء الدوله حسن را که پسر او بود و دختری را باقلعه ایلال  
فرستاد، لشکر قشمر آنجا شدند، علاء الدوله حسن خواهر را آنجا بقلعه بگذاشت و با  
غلامان پدري باری شد، لشکر قشمر ایلال مستخلص کردند و دختر اصفهید را بالشکر گاه  
آوردند، تاج الملوك باز گرفت با خویشان داشت، و اصفهید پیری را از آن تاج الدین  
توران شاه بن زردستان جناشك بنوا آنجا داشت، بیرون قلعه آواز دادند که ماده فرا گیرند  
و نری با ما دهند، چون این آواز بقلعه رسید روستامهتر گفتند مردی بود که پدر عز الدین

حسن کیا وزیر شاه اردشیر بود پیش شاه غازی آمد و گفت گرفتم خدای تعالی اقبال تو باز گرفت مردی هم باز گرفت؟ گفت راست میگویی، فرمود پسر تورانشاه را ببرد و کردن بزند و سردر لشکر گاه ترك اندازد، بعد هشت ماه که مازندران را خراب کرده بودند و مرد آویج هیچ ظلم باز نتوانست داشت مردم از ترکان ستوه شدند و از تاج الملوك نومید میبودند و پنهانی پیش اصفهید فرستادند و عفو طلب کردند و او با خدای تعالی نذر کرد که بدین گناه هیچ آفریده را مکافات نکندم و انعام نکشم و باروی نیارم، منوچهر لارجان دار<sup>۱</sup> باصفهید فرستاد که اگر بامن خویشاوندی کنی و خواهری را بمن ارزانی داری من باحشم و خویشان با لارجان شوم و استندار همچنین وصلت طلبید، با هر دو بر این جمله عهد کرد و ایشان از این لشکر جدا شدند و با ولایت خویش رفته، و نجیب الزمان احمد بن محمد قصرانی گفتند خواهی بود منجم دعوی کرده بود که از این قلعه جنازه بیرون آورند از آن خداوند این قلعه، و در این هشت ماه يك قطره باران از آسمان بزمین نیامد و آب حوضها خرج شد و ذخیره نقصان گرفت، امیر تاج الدوله شهریار اصفهید را گفت هیچ اندیشه نکنند و دل قوی دارد و از این قلعه بدیگر جای نقل نفرماید که این قلعه همیشه بر خداوندان او مبارک بود و نیز چون آفتاب بجوزا شود و داس دهره بر گندم نهند چندان باران بیاید بدین حدود که يك ساله آب این قلعه بود، اصفهید بقول او ثبات نمود و هم در آن مدت امیر تاج الدوله شهریار رنجور شد و بر سر دوازده روز وفات یافت، او را بر جنازه<sup>۲</sup> نهاده از قلعه بیرون آوردند و بآمل بخانقاه او برده دفن کردند، و چنانکه او وعده کرده بود بموسم گندم درو از آسمان باران آمد، پانزده شبانروز، که حوضها لبالب شد و ترکان از آن طوفان بترسیدند و خیمه ها و چهارپای باطل و هلاک شدند، از آنجا کوچ کردند و باهج رود بار آمده و بهمه جوانب مردم بهوا داری شاه غازی برخاستند و از تاج الملوك بر گردیدند و روی بخدمت او نهادند، چون قشمر از ترجی در گذشت او از قلعه دارا بزیر آمد و بدور گاه<sup>۳</sup> لشکر گاه ساخت و بجمله ولایت مثالها فرستاد بدلدهی و نذری که کرده بود معلوم گردانید و بفرمود تا سه سال خراج و معامله از ممالک او بردارند تا ولایت معمور و مردم آبادان

۱ - کذا در الف، در ب فقط، لارجان ۲ - الجنازه الشریع مع البیت و کل من یشبهه .

۳ - ب، دوره گاه

شوند و با این جماعت که عصیان کرده بودند و باز بخدمت می آمدند قرار نهاد که سه سال از او جامگی نطلبند از امر او معارف و کتاب و عمال و حواشی، و او در این سه سال چندان عمارت بطبرستان بفرمود که شاعر میگوید مظفری لقب:

جنت عدنست گویی کشور مازندران در حریم حرمت اصفهبد اصفهبدان

اصفهبد رستم را که استران او برده بود رستم گامین نام نهاده بودند، چون با خدمتش آمد گفت برود قلعه سوانه کوه همچنانکه بجهت قشمر گرفتگی باز گیرد او را حشم داد، آنجا شد و قلعه باز گرفت و نگذاشت آن جماعت را که عصیان کرده بودند يك روز آسایش کنند، بهر جانب که او را مخالفی بود میفرستاد و ولایت مستخلص میکردند بجهت او، و اگر گناه و تقصیری در راه آمدی دست و پایی میبرید و گردن میزد، مردم رضای او را و بیم جان را میکوشیدند و چون هیچ کار نداشتی لشکر بر گرفته بولایت ملاحظه تاختن بردی و بيك روز برود بار سلسکوه هجده هزار ملحد را گردن بزد و اند پاره مناره از سر ایشان بکرد و هنوز استخوانهای کشتگان در آنجایگاه باقیست و از آنجایگاه سواران بفرستاد بر تکان بالای تمیشه، و دیوانه رستم گنفتند باوندی بود با ملاحظه اختلاط داشت و بالای شمشیره برین شکافیست معروف بدیوانه رستمی کوه که استواری آنرا نهایت نیست، آنجا باز استاده بود و راه زدی و مسلمانان را کشتی و ولایت قومش و چهار دبه بکر کیلی فرو افکنده بود، مغافصه از سلسکوه بسراو شدند و او را گرفته و بتمیشه آورده و بدر بند بیاویخته و گنبدی است بر تکان مدفن او آنجاست، و دابو و پسر او رستم نام با امیر علی سابق الدوله خویشاوندی کرده بودند و امیر علی دختر او را خواسته، چون اصفهبد دابویی بدو سپرد بقلعه می آمد همان روز عصیان کردند و بقصر او بدو کا پیادشاهی نشسته و اسبان اصفهبد را که بسیخ بسته داشتند گرفته و بر نشسته پیش اصفهبد نیامدند و پناه باستندار شهر بوشن کردند و آنجانی از بیم اصفهبد قرار نگرفتند، پیش امیر علی سابق فرستادند بکیله خواران که برای ما با اصفهبد عهد کند تا بیاییم، چون بر همگنان بخشایش میبرد گناه مانیز عفو کند، امیر علی سابق الدوله این حال با اصفهبد بگفت و اصفهبد را در حق امیر علی شفقتی هر چه تمامتر بود وستی

جلیل نام دختر حسام الدوله را که عمّه او بود بدو داده و خویشاوندی کرده ، اصفهبد چون سخن امیر علی بشنید گفت سو کند بخورم و عهد کنم ، امیر علی مصحف بیرون آورد و اصفهبد را سو کند می داد تا بدینجا رسید که دابورا نکشم و نگیرم ، اصفهبد گفت اورا و پسر اورا هر دو بگیرم و بکشم ، سابق الدوله را گفت که اکنون بشنود و دابورا بگوید اصفهبد سو کند خورد ، امیر علی دابوران را گفت که اصفهبد سو کند یاد کرد هر دو پیش آمدند اصفهبد پسر و پدر را بآمل فرستاد پسر را بنیمشاد زوین در فرمود چیدن<sup>۱</sup> و پدر را بیاویخت ، تا مدتی آویخته نهاده بود ، و اصفهبد رستم ایرمان گناه را که خویشاوند او بود و بوقت قشمر و تاج الملوك دعوی پادشاهی کرد فرمود که مارا مهمان کند بمقام چمنو ، اصفهبد رستم چند هزار گوسفند و گاو بکشت و خوان فرو فرمود نهاد ، او چون بنان شد اصفهبد رستم را زوین در فرمود چیدن و بکشت<sup>۲</sup> چون شرف الملوك علاء الدوله حسن از ری با مازندران آمد اصفهبد گفت البته پیش من نمی آید آمد ، فرستاد و چهار پاره بند فرمود نهاد و باقلعه کیسلیان برد ، مدت يك سال و هشت ماه در بند بود تا بمقام آمل بزرگان شفاعت کردند او را از قلعه بیاورد با ر کوند فرستاد و گفت پیش من نیاید و برادر کهن حسام الدوله را که شهریار نام بود بسکارو بنشاند و این ساعت آن موضع را که او نشستی خانگاه حسام الدوله می گویند ، شکار گاهست ، و هرگز پیش برادر نیامدی و کله بند داشتی ، بر سر کلاه نهادی و بهر وقت که اصفهبد با سکارو شدی بیامدی يك روز برادر را از دور خدمتی بکردی و پیوسته بماقبت بشکار و شراب مشغول بودی<sup>۳</sup> و او را سه پسر بود یکی که ولیعهد بود و او دوست داشتی کرده بازو گفتند و یکی علاء الدوله حسن بن رستم و یکی دیگر را اصفهبد علی گفتند کودک بود .

### سبب قتل کرده بازو بردست ملحدان

چون اصفهبد فرمان یافت برادر او مرد آویج بن علی که تاج الملوك گفتند بیرون همیشه بدست گرفت و قلعه جهینه و امرای آن حدود با او بساختند و سلطان سنجر

۱ - کذا در الف ، در ب بجای این قسمت چنین آمده : پسر را بنیم شاد بزوین هلاک فرمود

۲ - کذا ایضاً در الف ، ب ، بزوین فرمود چیدن و هلاک کرد .

۳ - کذا در الف (۲) ، ب این جمله را ندارد

خواهر را بدوداد و چنان شد که هر روز بامداد تا سلطان چشم برونیفگندی البتّه بهیچ کار و مهمّ مشغول نشدی ردیدار او را مبارک‌داستی و او خود پادشاهی بود که از ابتدای باوند تا انتها نا ممکنست مثل او جوانی آراسته بمردی و مردمی تواند بود و رباعیات او از آن مشهور تراست که مرایاد آن باید کرد که اشعار او از مقطعات و رباعی بیشتر مجلّدی ضخیم برآمد و انوری را دو سه قصیده است بمدح او يك بيت از آن اینست .  
ای در نبرد حیدر گزار روزگار      تاج الملوك صفدر و صفدار روز گزار

سلطان سنجر یدش اصفهید فرستاد که پسری را بمر و پیش ما فرستد بحکم آنکه برادر پیوسته بر هوای ملك بود کرده بازو که وایعهد بود همچون گلبرگ تازه جوان ساز سفر کرد و اصفهید خورشیدبن ابی‌القاسم باو مطیر را با تابکی او پدید کرد، بمر و فرستاد با هزار مرد، هر آفریده که در مرو بودند برای نظاره خوبی و سواری و منظر و شکوه او بدر گاه او آمدندی تا بیشتر زنان مرو بر او مقتون شدند و خانوانان را بدو میلها افتاد و جوانمردی و همت او تاریخی شد، روز گزار را روزی بسرخس بگرماره شد و مدتی بماند و بعد از آن بمسلخ گرماره آمد و توقف کرد تا حرارت ساکن تر شود، دو ملحد فرصت یافتند و درون شده او را شهید گردانیدند، خدمتکاران او را از آنجا در صندوق نهاده با مشهد علی بن موسی الرضا علیهما السلام بردند و در آن قبه دفن کردند و دیبها وقف فرموده، چون این خیر بشاه غازی رسید عنان تمالک و تماسک از دست عقل و صبر داد و جزعها کرد و سنجر را در مدت عمر خویش ملحد خواندی و هرگز دیگر بدان حضرت رسول و نبشته نفرستاد و بملوک و جهانداران که دوستان او بودند ذکر سلطان سنجر نبشتی که سنجر ملحد پسر مرا بفرمود کشت، تاخوارزمشاه سعید عادل اتسزبن محمد صاین طبری را وقتی بدو پیغام داد که او را بگوید با کمال مردانگی و دانش تو مرا دو چیز عجب می آید یکی آنکه پادشاهان چون خواهند رسول فرستند دانانتر و پاکیزه لقا و باهیکل و فصیح زبان تر کسی را اختیار کنند تا ادای رسالت کند تو هر سال پیش من قرآشی میفرستی که هر وقت که ادای رسالت خواهد کرد يك من آب از دهن او می آید تا سخنی بتواند گفت، این

معنی یا از آنست که از مردمان حساب نمیگیری یا خود در ولایت تو مردم نیستند، و این قرآش اسفندریار قرآش همیشه بود پدر بانصر و مردی حقیر خلقت ابکم بودی، و یکی دیگر عجب آنست که سلطان سنجر پسر مرا بهزار اسب بکشت من او را خداوند عالم میخوانم و بنده می نویسم، تو بدانکه ملحدی در خدمت او پسر ترا بکشت همه سنجر که ما حمد میخوانی، صاین خود هرگز این پیغام باصفهبد نیارست گفت. فی الجمله چون اصفهبد از سلطان برگردد سنجر گفت حق بدست اصفهبد است چنان فرزند همه را عزیز باشد که کشتن پسر اصفهبد حسرتی بود در خراسان و اند زن مطرب بعضی انگشتهای خویش بریده بودند و بعضی موی، و بتوبه نشسته، و اصفهبد بعد از قتل پدر تاختنها برد بالموت و چنان بکرد که هیچ ملحد را زهره نبود سراز قلعه الموت بیرون دارد و کافی بوالقسم منشی شاه غازی نبشته نبشت بکیا کور محمد:

«زندگانی کافر بد گوهر ملمون اعور مخذول ا کبر محمد نومید در زمین دراز مباد و ایزد او را هالك و قرین او مالک [کناد] پوشیده نیست که ایزد عز و علا کشتن کفار و ملاحظه سبب نجات مؤمنان و مسلمانان گردانیده است و بزرگتر نعمتی و عظیمتر منتی خدای را تبارک و تعالی بر ما آنست که بواسطه شمشیر ما دمار از دیار شما بر آرد و شما چون مخنثان بدعوی بی معنی و رنگ بی فرهنگ بچهار حد حایط پای در کشیده نشسته اید و چون روباه سر در خو خار زده، آخر این کارهای شمارا چه کار افتاد من بی حاجب و پرده دار و بی نواب و پیشکار بهمه موضع نشسته ام و در روی زمین شما را از من دشمن تر کسی نیست بیایند و مردی خویش مرا نمایند، ملاحظه ملاعین جواب نبشتند که: «نامه تو بخواندیم سر [اسر] دشنام بود دشنام اهل دشنام دهند»، «أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» و کیا بزرگ ملک دیلمان را رود بست باقطاع پدید کرد، و راحت مازندران گفتند از جمله ارباب املاک مردی بود بامل و لشکر ک و هندو کلاده و هزار ک و اکنان ملک او بود و صد و بیست جفت گاو بست و آسیا و گرماوه و دگانهها داشت بامل، وزیر کیا بزرگ بود، فرمود تا پیوسته بر در الموت تاختن برد و نگذاشت که تخم در زمین افشانند، بخلاف قلعه الموت بجملة دیلمان يك بدست زمین بتصرف ایشان نماند.



### در ضبط و نسق ولایت طبرستان

اصفهد بآمل آمد، قلعه خرم بفرمود کرد و تاپیر سب از منوچهر لارجان مرزبان باز گرفت و مردمان در میان ایستادند و موافقت کردند بر آنکه خواهر بدو دهد... نام داد، اما پسری با جمله حشم سکار شوند هر وقت که فرمان باشد<sup>۱</sup> و خراج دهد، صد درست خسروانی داد، هر درست صد دینار امانا بود و پنج دینار بود بعیار زر آملی و...<sup>۲</sup> از آن درستهای بسیار از قلعه کوزا ببرد و خواجه امین الدین دهستانی بآمل ر عدد<sup>۳</sup> از آن درست بگذاخت، و با استندار شهر یوشن خویشاوندی کرد و جمله املاک او بناتل و پای دشت بکاوین ها گرفت و تا بسپاه رود عامل و شحنة اصفهد تصرف کردند، قرار نهادند که شهر یوشن را پسر با چهار صد مرد بتمیسه در خدمت باشند بوقت حاجت، و مرزبان نام عمیدی بآمل پدید کرد که خدمت امیر و پسرانش کردی و ترجی بیست و پنج هزار دینار زر با امیر ابو اسحق فار نوند لفرود داد بضمن و جمله امیران ایزاباد را که بی ادب بودند هر یکی را بعلتی و حوالتی از پای در آورد و جمله املاک با دیوان گرفت و از کیلان تا تمیسه چنان بر کرد و فرو داشت که مهره در دست مشعب<sup>۴</sup> و کیکارس که برادر شهر- یوشن استندار بود و خواهر زاده کیا بزرگ از برادر بگریخت با خدمت اصفهد آمد و پیاده تا مدنی در رکاب او خدمت کرد، بعد مدت او را سوار گردانید و املاک جمله ملوک طبرستان را با سپر بر ایشان فرمود نبشت، امیر ابو اسحق را لفرود بچهار صد درست اسفربوداد و دوازده هزار پیاده را بشو ذیل داشت و کولاهلک بجامگی برایشان نبشت، و لهراسف کیل را با کیلان بگیلان فرستاد و هر جنبه<sup>۵</sup> و شیر مردی که در دیلمان و کیلان بودند بفرمود آورد و جمله را جامگی بکرد از سی دینار تا بهزار دینار در خورد شجاعت مرد و تانیاز مودی البته جامگی نفرمودی، و پانصد مرد کیل همه با سپر و پرچم و سه تاول<sup>۶</sup> و شمشیر و سپر ترتیب فرمود، و چهار صد ترک غلام درم خریده را بساری خانه پدید کرد و نگذاشت بهیچ طرف دیگر تا اهل سازند الا بساری، بخلاف چهار

۱ - این جمله نافع فقط در الف هست، در ب بجای آن چنین آمده، و بطریق عهد خواهر خود مرزبان لارجان داد اما از پیر سب بشیواز و استاند و قرار نهاد که پسر او در خدمت بایستد. ۲ - الف در این موضع سفید است و ب معال آرا ندارد. ۳ - کذا در الف [؟]، ب این قسمت را نیز ندارد. ۴ - ب، جنبه، غرض از این لغت که گویا اصطلاحی محلی است معلوم نشد. ۵ - کذا در هر دو نسخه، غرض از این کلمه نیز معلوم نشد.

غلام قدیمی که بآرم نشسته بودند، و قصاب و نانوا پدید کرد هر غلام نیزه دار را هر روزه ده من نان و دو من گوشت و ترکش بند را پنج من نان و یک من گوشت ماه به ماه میفرمود داد و جامگی نیزه دار چهارصد، اما پانصد دینار در خورد مبارز و مردانگی مرد تا هزار دینار پدید فرمود، و برای همه رسومات نهاد، تا آخر دولت باوند بر این قرار بماند، رسم زمستان و تابستان و رسم عید و رمضان و رسم تزویج و رسم نطف و برنج و رسم گرمابه، و هیچ ترک را دبه و موضع بجامگی ندادی و چنان فرو داشت که اگر بعد نیمشب بساری شدی چهارصد غلام خواستی جمله با سلاح بر نشستندی و از فرزندان باوندان که خویشاوند بودند و امرا و معارف که بر دولت او و پدر او حقوق خدمت داشتند چهارصد مرد نوبتی که بدیگر ولایت سرهنک گویند پدید کرد که هر چهار ماه دوست مرد ملازم و مجاورسرای و خدمت او باشند و بچهار جوانب که او خفته بود اما نشسته یا بهر روزن که امکان دارد که آدمی آنجاراه یابد دو نفس ایستاده بودند شبانروز که از پای نشستند زره پوشیده خشته در دست گرفته و شمشیر در گردن افکنده و مابقی شب با اسفر و سلاح بیار گاه خفتندی و ملازم بر سر ایستاده بودند، و تقیدان پدید کرد بر سر چشم برای پیکار که خبر دادندی که فلان روز هر یکی اسفاهیان ولایت خویش را بدان وعده آنجا برده بودند و نشانده چون او برسیدی با اختیار بیرون شدی، و برای هیچ دیگر سفر و نقل و تحویل اختیار نکردی، گفتمی مازندران همه مرا ملک و خانه است، و چهارصد کشتی بزرگ فرمود بر روی دریا بستن که سفر سقین و با کویه و در بند کردند و بهر شهری از شهرهای بزرگ و کیلان بیازر گانی تعیین کرد چون در بغداد خواجه کیا و اصفهان و چلاب همان ترجیح<sup>۱</sup> و در بند ابوالحسن نجر<sup>۲</sup> و خوارزم صابن طبری تمویذی و ری عزالدین محمد مختار و سقین احمد عصار و مگه زعفرانی و سیواس محمد و جاری، این جماعت و کیلان او بودند که بصد هزار و دوست هزار دینار تحویل ایشان بودی که بجهت دیوان او خرید و فروخت کردند و پانصد استر با ده مرد آخور سالار همیشه غله او باستر آباد و دامغان بردیدی برای فروختن، و عمال را بفرمود تا

۱ - کذا ذر الف، درپ این جمله چنین است: و اصفهان و چلاب نیله (۴).

۲ - ب: تحیر [؟]

نی شکر بکارند، بعملگاہ آمل هر سال بیست و پنج هزار من بیزرگک 'قند و نبات و شکر سید حاصل بودی و بدابویی پانزده هزار من' و از خوزستان محمد خوزی و علی خوزی گفتند که کار گاهها و شکر خانه ها بحکم ایشان بودی، شکر سید سه من کوچک بهمد او بدانگی و نیم زر سُرخ بود.

### آمدن سلیمان شاه بمهمانی اصفهید

چون سلطان سنجر را حشم غز بشکستند و گرفته، چنانکه خاص و عام را معلومست و شکل آن مصاف هنوز بر کاغذ نوشته و دایره کشیده میدارند و دیگران کیفیت آن نبشته اند، بیشتر امرای سنجر پناه بخدمت اصفهید کردند و سلیمان شاه که برادر زاده بود باستر آباد آمد با پنج نفر امیر و اصفهید تاج الملوك مرد آویج بن علی آنجا بود، بخانه خویش فرو آورد بکوشك عماد الدوله، هنوز عمارت آن قصر باستر آباد باقی است و در حق سلطان سلیمان شاه تکلفها کرد بیش از حد، تا روزی بمیدان گوی شدند و تاج الملوك را در لشکر سلطان هیچ آفریده بگوی نتوانستی چیره شد و اسبی داشت تازی که بهزار و دوست دینار خریده بود، سلطان سلیمان شاه گفت بگرو گوی خواهم زد از تو این اسب و از من هر چه استدعا کنی، و سلیمان شاه را غلامی ماه روی در قفا ایستاده بود که يك لحظه از او شکیبایی نداشتی، تاج الملوك گفت از من این اسب و از تو آن غلام، سلیمان شاه گفت رواست، اصفهید دو درست در رکاب نهاد و پای خویش بر سر درست نهاد و بر آن تازی نشست و ده سر گوی بزرد و از سلیمان شاه غلام برد که درست ها از رکاب نیفتاد و در زیر هر دو پای نگه داشت و همیشه او بگرو گوی چنین زدی و در عالم خلاف او کسی دیگر را هرگز این مسلم نبود، چون سلیمان شاه با خانه شد غلام را پیش اصفهید تاج الملوك فرستاد، اصفهید اسب خویش را ساختی بر فرمود افکند از هزار و اند دینار و غلام را بر آن اسب فرمود نشاند با پیش سلیمان شاه فرستاد، و پیش از این یاد رفت در اول مجلد کتاب که شاه غازی چون سلطان سلیمان بدو پیوست در حق او چه کرد و بهمدان چگونه برد و بسلطنت نشاند و محمود گندم کو بسلطان بماندند از آمدن این جمله گفته ایم<sup>۲</sup>، سلطان سلیمان ری و حدود آن

۱ - من بیزرگک در مقابل من بکوچک که ذکر آن بیاید چنانکه از همین کتاب معلوم میشود دو قسم وزن

بوده است یکی بیشتر دیگری کمتر . ۲ - قسم اول صفحه ۱۱۳

اصفهد را داده بود، اصفهد ری با تصرف گرفت و خواجه حسن نجم الدین را بمیدوی ولایت ری بفرستاد و دهخدای نجم الدین محمد را که پدر سعد الدین علی بود بمشرفی ری، و یکسال و هشت ماه ری و اعمال او تا مشکو بتصرف دیوان اصفهد بود و جمله معارف و قضاة و سادات ری بمازندران در خدمت شاه غازي بودند و همچنین خوار و سمنان، و پدر سید عزالدین یحیی که مرتضی گفتند و از او بزرگوار و محترم تر سیدی در عالم نبود با شاه غازي بر تخت نشستی و حکم فرموده بود بخزانة و داربخانه<sup>۱</sup> و جامعه خانه و ولایت خویش که هر چه آن سید بخط خویش برنویسد که مرا فلان چیز می باید همه بدهند و خط او توفیق من شناسند، و سید با چنین تمکین مدتی بمازندران بماند، و بجهت سید دیگری از قزوین که کمال الدین مرتضی گفتند و برادر او سید قوام الدین منتهی صد و بیست هزار دینار زر داد تا بری بمحلّه در زامهران مدرسه کردند و هفت پاره ديه که از امهات قری ری است بخریدند و بر این مدرسه وقف کردند، و بمازندران از قصعه و قصیعه و حصیر تا بیرنج و شکر و نبات و روغن برسم پدید آورد، و هر سال تشریف بجهت متولی مدرس و فقها میفرستاد و اگر کسی آن وقفنامه بری مطالعه کند بداند که همت آن پادشاه تا کجا برسد در شرایط آن وقفو بحمدالله هنوز آن مدرسه باقیست و تاقیامت باد و فرزندان آن سادات و دوست و اند نفر دیگر علویان قزوینی از خیرات او با بهره تمامند و بعد وفات او اصفهد علاءالدوله الحسن بن رستم دوازده هزار دینار زر از ری که بدست سید کمال الدین ودیعت بود برای مستحقان طالبیه با مازندران فرمود آورد و امروز بدر زامهران آن مدرسه بر قرار است که بحث علم می رود و مدرس سی بزرگوار سید ضیاء الدین سلمه الله که در صلاح و ظلف و استیعاب انواع علوم بی نظیر است و شاگرد سدید محمود حمصی متکلم امامیه و متولی سید صالح قوام الدین علی بن منتهی و فقها بر قرار و همه وقت بتعلیم و تعلم مشغول، بچندین ولایت که این ضعیف رسیده است بهیچ بقعه از بقاع اهل اسلام آن جمعیت و حرص فقها و صلاح و تعلم و تکرار ندید که در آن مدرسه، ان شاء الله همچنان

۱ - تصحیح قیاسی، در الف، داربخانه، دهری رادر بعضی از فرهنگهای فارسی بمعنی انبار آورده اند در ب این جمله نیست.

مانده باشد. و چون اتابك ایلدگز از قلعه دزمار سلطان ارسلان بن طغرل بزرگ را بر گرفت و بآذر بایگان بر تخت نشاند و بعراق آمد با سلیمان شاه مصاف داد او را نیز گرفته بقلعه محبوس کرد، میگوید، بیت ۱:

ای ایزد بی شبه چنین خود میسند<sup>۲</sup> دیوان همه آزاد و سلیمان در بند

وسلطان ارسلان مردی روز کار یافته بود و گردن او کتر بودی از بس که بقلعه دزمار از بالا سر برون کرده بآب مینگریدی بزیر، و کار عراق و آذربایگان و اران و اخلاط بر ایلدگز قرار گرفت، پسر خویش محمد را باری فرستاد، اصفهید سنقر اینانج را از گرگان مدد کرد و بری فرستاد و اتابك محمد را بیرون کردند و میان ایلدگز و اینانج خویشاوندی رفت و بجهت اتابك محمد قتیبه خاتون را که دختر او بود بخواست و در جمله لشکر سلطان سنجر مبارزی چون سنقر اینانج نبود، چهار شمشیر بستی دو درزین و دو بهر دو جانب پهلو، اصفهید چون اضطراب در ولایات افتاد قلعه استوناوند را که عباس از ملاحده گرفته بود و بترکی سپرده از آن ترک باز خرید و پیروز کوه را محاصره نهاد، چون بدانستند که نتوانند داشت با اصفهید فروختند و جمله دماوند امرای عراق بدو باز گذاشتند.

### سر انجام حال اصفهید و مرد آویج

اصفهید راهیج کار مهمتر از کار برادر نبود، لشکر باستر آباد فرستاد، مردم از برادر بر گردیدند و روی بخدمت او نهاده که مال او را حد نبود و ناج الملوك نهی دست و اندک مایه بود تا بحدی بود که يك روز صدمرد گید نوبتی را حوالت اجرا نداشت، قاضی گفتند استاد سرای بود در پیش آمد و گفت که امروز اجرای گیلان نوبتی را وجوه نیست و تقاضا میکنند، اصفهید گفت ای مرد آمدی و علم دستار بر پیشانی افکنده که گیلان اجرا میخواهند، قاضی از پیش او بیرون آمد و علم دستار با پس قفا افکند و باز پیش او آمد که علم دستار با قفا افکنده و گیلان همچنان اجرا میخواهند، اصفهید

۱ - بیت اول این رباعی چنانکه در لباب الألباب (ج ۱ ص ۴۰) آمده چنین است:

از دست تبه کاری این مشتی دند

در کام حیات ماست چون حنظل قد

و در لباب الألباب بجای «دند» در قافیه مصرع اول «دند» طبع شده و ظاهراً صحیح دند است یعنی دندان و بی دیانت نهند که بکسر راه است و در آن صورت قافیه میبب خواهد بود. ۲ - در لباب الألباب ای ایزد بی نیاز آخر میسند.

تبسم کرد و سر در پیش افکند و هیچ جواب نداد، و قلعه بالمن ترکان سلطانی داشتند، شاه غازی از ایشان بخرید، مردم بالمن و خواسته رود و سید جمال الدینی ابوالقاسم علوی استرآباد پیش اصفهید شدند و این سید جمال الدین ابوالقاسم علوی نانوای رسته استرآباد بود، او و پدر او استرآباد بضمان داشتندی و عماد الدوله مرد آویج و فرامرز که ممدوح عمادی شاعر بودند پادشاه بودند و قلعه بالمن ملک ایشان بود، برج عمادی هنوز در آن قلعه معمور است و آنرا بنمی توانند شکافت، چون مرد آویج و فرامرز در گذشتند و قلعه با ارغش افتاد و ردانشاه و برادر او بخدمت علاء الدوله شدند، این سید جمال الدین بخدمت و ردانشاه شد، چون شاه غازی استرآباد با تصرف گرفت اصفهسالار استرآباد او را داد و بعد از آن نقیب سالاری جمله لشکر بدو سپرد، و علی لرزه جهینه رودبار، که این ساعت فرزندان او همانجا حاکم اند، پیش اصفهید آمد و در آن حدود از او دایتر استغای نبود و شاه غازی او را دوست داشتی برای شجاعت و مردانگی او و بمثالها او را رستم مازندران نبشتندی، بفرمود تا قلعه جهینه را محاصره دهد و با اسحق گفتند مردی بود از رستاق و جنه رود او را بدان حدود بسر خیلی بدید کرد و بجهینه هیچ بنماند، اصفهید تاج الملوك خواهر سلطان را که زنی معاصر بود و عیار پیشه آنجا برد و چون دانست که مردم رودبارها جمله با پیش برادر شدند او قلعه باز گذاشت و با فخر الدوله گر شاسف که زن پسر او بود با ولایت کبودجامه شد تا از آنجا بخراسان شود اصفهید پیش کبود جامه ..... نام فرستاد که اگر بگذاری مرد آویج بخراسان شود بموض او ترا بکشم، کبودجامه فرستاد که من هرگز زهره ندارم بخون برادر تو دست یارم، من او را بگیرم و بند کنم تو کسی را بفرست که او را هلاک کند، اصفهید معتمدان بفرستاد و سنقر سرخ گفتند غلامی روس، تا بعهده ما زنده بود، او را بفرستاد تا سر برادر تاج الملوك برگرفتند و بمقام رودبست پیش او آوردند و آن غلام را تا زنده بود نام قلیبان کش بود از آنکه شاه غازی او را چنین خوانندی و بعد او قلعه .....<sup>۲</sup> گرفت و قلعه و جارا عمارت کرد و وزن او را که خواهر سلطان بود بیاورد و روزی چند

۱ - در الف ان موضع همچنین سفید است و پ که تمام این قسمتهای کتاب را مختصر کرده این اسم اسم را اصلاً ندارد . ۲ - ایضاً در الف این موضع سفید است و پ این قسمتها را ندارد .

نکاح کرد و بعد از آن وفات یافت آن زن ، و یتاق گفتند تر کی از جمله جیلان امیر اجل  
بخدمت اصفهبد آمد و اصفهبد بعد سنجر و محمود خان گرگان با تصرف خویش گرفته بود  
و جاجرم هم بگرفت و بریاست و ایالت گرگان امیر ابراهیم ترجی را که وزیر او بود  
مجاهد الدین لقب فرستاد و بجاجرم شولک گفتند نجم الدین لقب را پدید کرده و یوسف  
علیان نقیب شاه معویه را با پسرانی آنجا کوتوال کرده .<sup>۱</sup>

### ذکر رفتن اصفهبد بخراسان

و چون از این کارها فارغ شد و غزان جمله خراسان بگرفتند طوطی بیک و قرقود و سنجر  
مهر و سرور و پادشاه غزان بودند پیش از رسولان فرستادند بمقام و روز آباد بدیه نو خندق  
بخدمت او رسیدند از هر امیر رسولی ، و پیغام آوردند که سنجر دشمن تو بود او را گرفتیم  
با ماعهد کند تا از عراق هر چه مستخلص کنیم ترا پدید کنیم و بتوسپاریم بهریک دینار  
دو دانگ بما دهد و از خراسان چهار دانگ ما را باشد و دو دانگ ترا ، اصفهبد بحکم  
آنکه خوارزمشاه بزرگ اتسز دوست او بود و بدو نوشته بود که با ما موافقت کند و  
مدد فرستد تا برویم و سلطان را از بند ایشان بیرون آوریم و نسخت آن نبشته هنوز  
بکتاب ابکار الا فکار رشید الدین و طواط نوشته است ، بسخن غزان و رسول ایشان التفات  
نکرد و حشم جمع کرد سی و اند هزار از سوار و پیاده از این جمله هشت هزار پیاده از  
شوزیل داشت<sup>۲</sup> و کولابودند و اگر هر یک خواهیم نبشت درازی دارد ، تا غزان از نیشابور  
کوچ کردند که بدهستان آیند و اصفهبد گرگان یتاق داده بود و هم در آن مدت آوازه  
افتاد که خوارزمشاه بزرگ اتسز بمقام هزار سف فرمان یافت سی فرسنگ از آن جانب  
خوارزم<sup>۳</sup> ، اصفهبد با جمله حشم از کیل و دیلم و رویان و لارجان و کبود جامه و یتاق  
و حشم دماوند و قصران و مردان قزوین روی بدهستان نهاد و بدان امید که غزا خواهیم  
کرد ، بسیار از رندان و زور آزمایان و عیاران آمل و ساری و آرم و حدود پنجاه هزار  
و استرآباد با حشم براه افتادند و چون بهم دیگر رسیدند غزان پیش اصفهبد فرستادند  
ما را بگذار باز پس رویم نیشابور و آن حدود بتو میسپاریم ، اصفهبد نشنید و گفت من  
بنیت غزو و جهاد آمدم صلح روا ندانم ، تا با هم مصاف دادند و یتاق و کبود جامه با حشم

۱ - کذا در الف و در ب این جمله نیست .

۲ - کذا در الف در ب ، شوزیل داشت .

۳ - وفات اتسز خوارزمشاه باتفاق مورخین در روز نهم جمادی الاخری سال ۵۰۱ ه در ولایت قوچان  
حالی در خراسان اتفاق افتاده نه در هزار اسب خوارزم .

خویش بردست راست بودند و لاریجان مرزبان و استندار و حشم دعاوند و قصران بردست چپ، اصفهید باغلامان و باوندان طبرستان در قلب، چون آن روز بر نشست که بمعر که آید اسب اصفهید پیای تکیه کرد، حسام الدوله با هاشم علوی را گفت اگر مقدمه لشکر برفته باشد باز پس آورد که امروز مصاف نخواهم داد، با هاشم و دیگران گفتند مقدمه پیش از صبح رفتند این ساعت بموضع معر که رسیده باشند، گفت امروز یا مرا بگیرد اما بشکنند، گفتند اصفهید چرا می فرماید این سخن، گفت آن روز که بمصاف قراجه ساقی مرا از اسب افکندند و زخم زده اسب من همچنین پیای تکیه کرده بود، اکنون که مقدمه بشد تو گل بر خدای کنی و بروی، چون بر این جمله که شرح داده آمد مصاف آراسته بنخمس رسیدند غزان قلب خویش پیش اصفهید راندند، اصفهید سه آماج پیشتر راند، قلب غز بر گردید از او و همچنین میمنه غز پیش میسر شاه شد، بجمله ثبات نمودند و پیشتر آمده، یتاق و کبود جامه گفتند اگر اصفهید این مصاف بشکند در همین مقام ما هر دو را بگیرد و بجهت ولایت زنده از دست او نرهیم که هیچ صاحب طرف را او نگذاشت تا خانه باز نگرفت، بی آنکه جمله بدیشان رسید هر دو با لشکر خویش روی بهزیمت نهادند، اصفهید از دور کرد لشکر دید، گفت آن کرد چیست، گفتند یتاق و کبود جامه هر دو گریختند، در حال لشکر غز از آن جانب در آمدند و حشم اصفهید را شکسته، اصفهید را گفتند غز پس پشت ما رسید، گفت تخت من همین جا فرو نهید، ناصر الملک برادر و بزرگان طبرستان گفتند این جای تخت نیست که جمله حشم ترا کشند و پیاده یکی ناکشته نماند، گفت آه لعنت بر بی وفایی ترک باد، خون پیادگان من بخورند، او را از عنان گرفته بچهار کس از آنجا بیرون آوردند و یتاق و کبود جامه با ولایت خویش شده، از این سی هزار لشکر اصفهید هزار مرد بیرون بیفتادند، جمله بقتل آمدند و تا اکنون هنوز آثار کشتگان باقی بود، اصفهید با طبرستان آمد و دیگر باره نواسفاهی بر گزید و دوازده هزار مرد جمع کرد و پیاپی قلعه مهرین و منصوره کوه شد و هشت ماه محاصره قلعه داد و عاقبت قلعه مستخلص کرد و بسطام و دامغان بانصرف خویش گرفت و غز باما و رالنهر شدند و مؤید آیه از میان لشکر غز سنجر سلطان را بنزدید و با مرو آورد و بر تخت نشاند و ترکان خانون را باز



گرفتند و عمر سلطان بهشتاد کما بیش رسیده بود، بسیار بر نیامد که وفات یافت و در خراسان بهر طرف امیری پدید آمد و آن قصه دراز است و بدین تاریخ تعلق ندارد، چون اصفهید مالش ملاحظه را کیانزرگ ملک و دیلمان را بدیلمان بگذاشت بعد مدتی از دنیا رحلت کرد، اصفهید کیگوس استندار را که خواهر زاده او بود بسی هزار دینار قادری بخراج دیلمان بداد و گفت آنجا بنشینند و برقرار بمالش ملاحظه و غزو و جهاد مشغول باشد، کیگوس چنانکه فرمان او بود بدان خدمت قیام مینمود تا بهمان یک دو سال امیر استندار شهر یوشن فرو شد، و امیر نامآور گفتند از خویشاوندان او یکی بود که پدر این بیستون بود و فرزندان شهر یوشن هزار سف و خایل هر دو کودک بودند، مردم رویان نامآور را گفتند و او را که بزرگترست پیادشاهی پدید آوریم، کیگوس از دیلمان بکجو شد و نامآور را بگرفت و بند بر نهاد و با قلعه نور فرستاد تا آخر عمرش آنجا بود، و او پیادشاهی بنشست و بخدمت اصفهید آمد و از ایش تاسیاه رود کنار بیست و چهار هزار دینار بضمان گرفت و هر هفته بدیوان آمل روز یکشنبه نایب او قسط الشهور نقد آوردی و بمرزبان که عمید بود رسانیدی.

### ذکر مخالفت استندار کیگوس و فخر الدوله گرشاسف با اصفهید

استندار کیگوس با فخر الدوله گرشاسف بمصاف دهستان با یکدیگر بیعت کردند که من برویان زمین در او عصیان کنم تا تو بکلپایگان عصیان کنی که ما از دست پیکار اوستوه افتادیم و طاققت برسید و یک روز ما را از پادشاهی و عیش و تبع و ولایت خویش تمتع نیست و عاقبت در میان لشکر او یا کشته یا گرفتاریم و نشان میان ما اینست که تو استرآباد بدست گیری تا من آمل، چون هر دو بمقام رسیدند استندار کیگوس با آمل آمد و بقرا کلاده قصر او بسوزانید و حشم آمل او را بیرون کردند و فخر الدوله باسترآباد

۱ - چنانکه سابقاً در ذیل صفحه ۷۱ اشاره کردیم از جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از الف و ب از سطر ۹ صفحه ۷۱ تا ابتدای این عنوان افتاده است. این قسمتها فقط در الف بصورت تمام و کامل و در ب مختصرتر وجود دارد. از ابتدای عنوان مذکور در متن تا آخر واقعه قتل اصفهید شاه غازی حسن در جمیع نسخ تاریخ طبرستان اما با اختلافاتی زیاد در عبارت و تفصیل و اختصار موجود است. متن ما در همه جا عین متن الف است که از همه کاملتر و قدیمتر است.

آمد و غارت کرد و با گلپایگان شد ، اصفهبد بیرون همیشه حشم فرستاد و گلپایگان را بسوخت و اند مرد را بفرمود گردن زد و فخرالدوله گر شاسف بگر بخت با قلعه جهینه شد و جمله زن و فرزند و خویش و قبیله او را بغارت با ساری آوردند و در آن سال عزالدین محمود عمید استرآباد را گفتند او با فخرالدوله سرداشت و برادر او موفق منشی دبیر فخرالدوله و خدمت او کرد او را نیز بیاورند ، عزالدین يك سال و هشت ماه بقلعه سلطان شکن که ورن میگویند محبوس بود و در این سال مجیر با نصران گفتند وزیر بود که خدمتکار کرده بازو<sup>۱</sup> بود که بسر خس ملحد بکشت و خزانه کرده بازو<sup>۱</sup> بدست او بود از آنجا پنهان دیگر حشم خزانه بیاورد و باصفهبد تسلیم کرد و او را آن در چشم آمد و خزانه داری خویش بدو داد و بعد از آن استاد سرای کرد و از آن مقام بوزارت رسانید ، و بعهد او کار وزارت مازندران بجایی رسید که پیش از او و بعد از او باوند راهیج وزیر نافذ حکم تر از او نبود ، و گفتند چهار صد هزار دینار زر اصفهبد بامانت او را داده بود ، چون وقت وفات رسید اصفهبد را گفتند وزیر بخواد مرد پیش او فرستاد که آن امانت کجا نهاد ، در حال تزع باز نشست و گفت اصفهبد را بگوید هنوز زنده ام بنخواهم مرد ، چون برخیزم خود مشافهه بگویم ، چون قاصدان پای از خانه بیرون نهادند نفس بر آمد و آن مال باز نیافتند و بعد او برادری بماند و برادرزاده که باعلی گفتند ، بعهد ما بسیار مطالبه مال از ایشان برفت ، علاءالدوله حسن و شاه اردشیر مدتها بحس داشتند و چون مجیر فرمان یافت برای او شاعران ساری گفتند :

مجیر تو جناپر نه اون مجیری      که گتن بتی سزد ازدها بمیری<sup>۲</sup>

چون اصفهبد گلپایگان از فخرالدوله باز گرفت و او با قلعه جهینه شد اصفهبد پسر خود علاءالدوله اصفهبد حسن را باجمله لشکر باستنداری فرستاد و فرمود تا کیکاوس را بادست بیاورند و اما سر بر ندارند البته باز نکردند ، چون اصفهبد باحشم طبرستان پیش کیکاوس شد ایشان را پیش آمد بسر کاوی رجه و کمینها فرمود و اصفهبد علاءالدوله

۱ - در الف ؛ یزد کرد ( رجوع شود بصفحه ۸۵ ) سایر نسخ این قسمتها را تا ابتدای سطر ۱۹ ندارند .

۲ - کذا در الف ، سایر نسخ تمام این قسمتها را ندارند .

حسن را با جمله حشم بشکست و آواره کرد و بخلاف کیلان شاه نام، کیلی که شاه  
غازی هفتصد دینار جامگی کرده بود، بدان لشکر باز نگردید و تا آن وقت که  
پاره پاره نکردند از آن مقام باز نتوانستند گردانید و ددار گیل<sup>۱</sup> گفتند یکی بود  
اصفهد علاء الدوله را در کشتی نشانده با کیلان برد بخانه سلطان شاه کیل، و پادشاه  
مبارز الدین ارجاسف را بشمشیر روی و یک چشم بتراشیدند، و او که ما یاقیم  
اشتر بود<sup>۲</sup>، و اصفهد خورشید ممطیر را بگرفتند و بعضی میگویند او خود بدین  
مصاف کیکلوس را خبر داده بود، غدر کرد بحکم آنکه او را اصفهد نازل منزلت  
کرده بود بسبب کرده بازو که سرخس کشته بودند بانابکی او و برادر او پادشاه  
قارن تابرین<sup>۳</sup> را بضدی او بر کشیده و بمرتب رسانیده و از ساری تا بآمل رستاق  
اسفهلار و عمیدی بدو داده، چون اصفهد علاء الدوله حسن با امیرعلی سابق الدوله و  
مظفر الدین علوی و اصفهد مجد الدین دارا و حسام الدین با هاشم علوی هر یک بخدمتی  
خواستند بخدمت او رسند حکم کرد که اصفهد شرف الملوك علاء الدوله حسن با  
کر کم شود و بر اسب نشیند و جمله نان او باز گرفت از ملک و اقطاع و مجد الدین دارا  
را با جهود دبه فرستاد بینجاه هزار و حسام الدین علوی را با وا کتان بدابویی و مظفر -  
الدین را با جیکابلی برستاق ازرات، و گفت اگر بدانم یک سال پای از این موضع بیرون  
نهادند اما بر اسب نشستند از فرزند و دیگران همه را آنجا بفرمایم آویخت، امیرعلی  
سابق الدوله گفت هیچ ممکن نباشد مرا بگذاری تا در لشکر گاه دیدار تو بینم یک هزار  
گوسفند بخدمتی بدهم، گفت آری، یک هزار گوسفند بمقام شلیت پیش کش کرد تا او  
را بگذاشت و گفت مرا علی خر نام نهادی ندانی که از خر جز خری نیاید، اصفهد را  
گفتار او نرم کرد اما یک سال اقطاع و ملک او نیز باز گرفت و بعد از این اصفهد را  
نقرس پدید آمده بود و بیشتر چفته بران او را بدوش بمحفه بردندی، تا لشکر جمع کرد  
و بیسطام شد و قلعه بدیش بخرید و از آنجا ناختن بکجو فرمود برد و بیشتر حشم

۱ - کذا در الف و ب، ج، و از گیل ۲ - کذا در الف، [؟] سایر نسخ این جمله را ندارند.

تاختنی امیران سنجر بودند که بخدمت او آمدند، استندار کیکاوس چون خبر داشت کرد سرای او فرو گرفته بودند، بی کفش بیرون افتاد بیراه، خویشان را با کوه بست و جمله کجوبفارت کردند و باز گردیدند.

### کشتن با حرب پدر خود منوچهر مرزبان لارجان را

و در این سال منوچهر لارجان مرزبان را پسر او با حرب بکشت و این سال چنان بود که چون منوچهر طاعتداری و خدمت اصفهبد از اخلاص پدش گرفت و بانده و بسیار رضا و بندگی او را می کوشید و بخویشاوندی اصفهبد بزرگ نام شد مردم لارجان او را بیشتر از پدران دانستند و او خود پادشاهی سخت عاقل و کافی بود و کهرود را چنان معمور داشته بود که از هند و روم و مصر و شام انواع محترفه بیاورده و آنجا نشانده بود و عمارت‌های بوالعجب کرده و چیزها ساخته که تا کسی نبیند آن حکایت باور ندارد و بدان طرف بعمارت و تجارت چندان مال جمع کرده که در این روزگار بصد فرسنگ پادشاهی چندان محصول نیست و او را هجده پسر بود و انددختر و مهتر پسر او را با حرب نام بود متهوری متهکی بددینی خدای ناشناسی بود که پدر هرگز از او خشنود نبود و از افعال نیمه و اخلاق نا بسامان او همیشه دلتنگ بودی و او را از خویشان نفور داشتی، یک نوبت بکهرود از پدر بگریخت تا بدر بند شنیده بیامد تا بخدمت اصفهبد پیوندد، پدر از آن باخبر شد لشکر بدنبال او فرستاد که بشوید و او را بگیرد بیاورید، چون او بدر بند رسید آن جماعت که بدر بند نشسته بودند با حرب را نگذاشتند که بیرون شود، ناگاه لشکر پدر بر سید او خویشان را با اسب در جوی هرز افکند که اگر کوه در آنجا افتد از هم بشود و مردمان پدر او را بمردگی بگذاشتند و عنان باز گردانیده، او در میان آب از اسب جدا شد با کنار افتاد و بقدرت ایزدی و کمال علم غیب او اسب نیز سلامت از آن آب پیش او بیرون آمد بر نشست، آن روز شب را بآمل رسید چون شخصگان و عمال را از رسیدن او خبر دادند در حال پیش او شدند و از لباس و چهارپای و جامه خواب و سرای و هر چه امکان داشت ترتیب کردند و باصفهبد این حال را عرضه داشتند، فرمود که در حق او بهمه ابواب مراعات لازم شناسند و بدلهی و استمالت تمام بحضرت فرستند، فرمان اصفهبد را

امتنال نمودند و او را گسیل کرده ، چون بحضرت رسید در حق او شفقت پادشاهانه و الطاف خسروانه تقدیم داشت و پیوسته در خدمت ملازمت نمود تا منوچهر پیش اصفهبد بندگیها نبشت و حال پسر عرض داشت ، بعد مدتی اصفهبد با حرب را اقطاع داد و با تشریف و دلداری با پیش پدر فرستاد و پدر برادر را که از او کهنتر بود .....<sup>۱</sup> نام ولیعهدی داده بود و او را از آن غیرت و حسد و دیوانگی طبیعی و بی التفاتی پدر طاقت نبود و بدبخت ندانست که کارهای عالم بمقادیر آسمانی تعلق دارد و ملک خداست تبارک و تعالی و برای روزی چند پادشاهی سنگی دو بخون<sup>۲</sup> ریختن اقدام نباید نمود ، خاصه پدر که ولی نعمت بحقیقت و مخدوم مطلق باشد و او بیچاره از صلب او بمجرای بول بیرون آمده ، شقاوت دنیا و آخرت بهم پیوست و دناءت همت و قلت شرم و مروّت و خبث عقیدت با آن یارشد تاشبی از شبهای رمضان پیش پدر آمد و گفت برادر ولیعهد را امشب مهمان خواهم کرد و آن دو برادر دیگر را بطفیل او بخانه برد و آن شب برادران را تادیر گاهی بخانه داشت و هر ساعت نو مهمانی پیش میآورد تا پدر صورت کرده باشد که برادران چون از ضیافت فارغ شوند هر کس بقصر و سرای خویش باز شوند ، آن حرامزاده نامسلمان جمله برادران را سربفرمود برید و بامداد بزودتر بسرای پدر آمد بکهرود ، پدر از سرای بگرمابه شد و بیرون آمد و بیالش فرونشست و امیرهمایم پریم و دابو پیش او زانو زدند بنشسته ، با حرب در آمد و آهسته از پس تفای پدر بر آمد و گرز را از آستین بیرون کرد و بهر دو دست بر سر پدر چنان بزد که بر جای جان بداد ، غلامی شمشیر آورد که او را بزند غلامان او در حال آن غلام را بکشتند ، همایم و دابو گفتند چنین کار در جهان بسیار افتاد ، پدر را از اینجا بر فرماید گرفت و تو با بالای سر خانه روی ، او با بام خانه شد و بفرستاد برادران را سر بریده بمیدان آورد و بیفکند و در حال گفت من بفرمان شاه مازندران کردم تا مردم از بیم شاه مازندران با او خطاب نکنند و بفرستاد دروازه های کهرود را بفرمود بست .....<sup>۳</sup> نام را پیش شاه غازی فرستاد ، اصفهبد بگجمور بود ، چون قاصد او رسید در حال پیش اصفهبد بردند ، گفت چون آمدی ؟ گفت دولت اصفهبد

۱ - جای این اسم در الف سفید است و پ و سایر نسخ از آن خالی اند . ۲ - کذا در الف ، سایر نسخ ، سبکی بخون ۳ - جای این اسم نیز در الف سفید است و سایر نسخ این جمله را ندارند .

باقی باد از پیش با حرب آمدم پدر را بکشت، گفت چون پدر را بکشت بر طاعت من هست اما نه؟ گفت بنده کمینۀ تو است و میگوید هم اکنون بخدمت میآیم، اصفهید گفت برود و بگوید ما باستنداری خواهیم شد باید که هر چه زودتر بیایی، قاصد پیش با حرب شد و احوال دلدهی و استمالت اصفهید با او گفت، چون اصفهید از کج موربآمل آمد با حرب با سیصد سوار و پیاده و چندان تجمل که هر گز پدر او نداشت بخدمت آمد و اصفهید لشکر برگرفت و بدیلیمان شد و از دیلمان بکلار و از کلار بگور شیرد و از گور شیرد بکجو، آتش در ولایت نهاد چنانکه در اول مجلد این کتاب ذکر آن رفت<sup>۱</sup> و از آنجا بسردای رجه آمد، استندار همچنانکه با علاءالدوله حسن کرد براه آمد با جمله سوار و پیاده، با حرب لارجان مرزبان روی بهزیمت نهاد و بیشتر معارف - از ندران، اصفهید گفت اینجا چه افتاد؟ گفتند لشکر را شکستند، گفت تخت من بیاورید، بفرمود آوردند و بزمین نهادند، گفت موزه و رانین من فرا گیرید، گفت اکنون شما بروید و اینچنین و چنین زاده بیاید و مرا بگیرد، جمله هزیمتیان با پایه تخت او آمدند نامآور کیانو کلاده گفتند از آن جانب اهلم، اسفاهی بزرگ و معروف بود و قدیمی خدمت، اصفهید را گفت چون خواهی نشست این تخت با آنجا فرماید نهاد که هر دولشکرترا ببینند، گفت تخت با آنجا برند و اوقبای خویش بکشود، با حرب با دیگر امرا باز گردیدند و بیک لحظه نهصد مرد را بشمشیر کشته و چهار صد مرد از کلار اصفهیدان و مانیوند و شیر زیلوند و خرداوند و گیل و دیلم و گرجی باسیری گرفته پیش شاه مازندران آوردند، استندار کیکلوس با تنی دورهایی یافت، اصفهید از آنجا کوچ کرد میآمد استندار بسرپشته آمد و سیدی بود با او... نام گفت آن مرد را می بنی بدین نشان شاه غازی اوست، برای من آنجا رود و بگوید بنده کیکلوس زمین بندگی میبوسد میگوید بگناهی که کردم بیامدی هر چه دلت خواست بکردی و باز میگردی هیچ جای عفو هست و دل خوش شدی؟ چون این گفته باشی با همین جا آید که من منتظر تو اینجا نشستم، علوی بشد و اصفهید را این کلمه بگفت، اصفهید گفت چون مکافات باقی بعد از این بخدمت تو تعلق دارد. و از آنجا اصفهید بآمل آمد و ماه رمضان بود، این چهار صد

۱ - قسم اول صفحه ۱۰۸ . ۲ - جای این نام نیز در الف سفید و از پ آن ساقط است .

مرد را در پلهای آن قصر بست که او سوخته بود و بوریا در آن مردم بیخت، آتش در زد چنانکه بشهر آمل بدان محله از کند نتوانستند گذشت، و از این بزرگان رویان مرد بود که ده هزار و بیست هزار قادری خدمت کرد، نگرفت و گفت در دنیا کدام پادشاه را زهره آن باشد که خانه چون من مردی بسوزاند، و چون پائیز آمد حشم بر گرفت که بدیلمان شود، چون بینفشه گون رسید استندار کیکلوس خبر بداشت، با تیغ و کفن ناگاه از در دهلیز باز رفت و پیش اصفهبد روی آمد، گفت کیکلوس ترا چه بر عصیان داشته بود؟ گفت من از دست مرزبان عمید آمل عصیان کردم که ولایت بضمآن داشتم و وفا نکرد و او از من مطالبه مال کرد، گفت بفرمایم تا تخفیفی کنند، برود و بامیان قوم خویش شود همین ساعت، تا مردم تو آواره نشوند و گمان نبرند ما با تو خطابی فرمودیم و باید که من بآمل رسیدن را تو با جمله لشکر بمن پیوسته باشی که میروم تا گر شاسف را از جهینه بزیر آورم، گفت ای خداوند من فرمان برداری کنم بآمل بخدمت پیوندم اما لشکر همه آنست که بشمشیر بندگان خداوند بیامدند و من برهنه ام، گفت غم این نخورد و برود که چون بآمل رسی مامد کنیم، کیکلوس با میان لشکر خویش شد، چون اصفهبد بآمل رسید او بخدمت پیوست، مرزبان را بفرمود تا هزار دینار زر آملی او را بدهد و یک ساله زر ضمان که نشویش بود از او مطالبه نکنند، و از آمل کوچ کرد تا پایان جهینه و کیکلوس را پیش خواند گفت این مطابقه و بیعت عصیان تو و فخرالدوله گر شاسف با همدیگر کرده بودید؟ گفت آری چنین بود، فرمود که بقلعه رود و او را بگوید که من از تو بسیار پیشتر و بیشترم، اگر من با اصفهبد بسر نبردم تو نیز هم نبری، بحرمت من بیرون آید تا عفو کنم و اگر نه این کوه و دریا فرمایم . . . . .<sup>۲</sup> و بکلپایگان او را آتش در فرمایم زد، کیکلوس بقلعه شد و این احوال و دیگر که میان ایشان بوده باشد با فخرالدوله گفت و او را بزیر آورد، اصفهبد فخرالدوله را عفو کرد و کلپایگان بر او مقرر داشت و قلعه جهینه باز گرفت و کوتوال خاصه خویش بنشانند و باهازندان آمد و از سیاه گیلان تادینار جاری و جاجرم و شینقان و جرمغان

۱ - در نسخه های دیگر تاریخ طبرستان بغیر از الف و ب از اینجا تا سطر ۶ صفحه ۱۰۵ افزوده است .

۲ - جای این کلمه در الف محو شده و ب این جمله را ندارد .

مدت شش ماه لشکر جمع کرد و از لند و برد و دیگر سرا گاهها درختان فرمود برید و بعد شش ماه بادویست هزار بار هزار چوب درخت پایان کرد کوه شد و کردا کرد قلعه صبور آباد کرد و کله دار گویند بمانند دران بفرمود زدند ملاحظه کرد کوه آواز دادند که شما دیر آمدید زودتر و بهنگام تر بایست آمد، اصفهبد کار ما را دریافت که ما مغول<sup>۱</sup> خوردیم، گفت ایشان را جواب کنید که اگر امسال را دیر آمدیم سال آینده را زود آمدیم، و جمله مردمان مازندران بنیجه<sup>۲</sup> دو ماه دو ماه بمحاصره قلعه مشغول بودند و مدت هشت ماه بر این بر آمد، ملاحظه اند خروار زربخراسان پیش بغراتکین کل فرستادند تا حرام زاده سست اعتقاد مرتد ملعون جمله لشکر خراسان بر گرفت و بسر اصفهبد تاختن آورد، اصفهبد غافل بود و لشکر او غایب که بالموت بتاختن فرستاده بود و صورت نکرد که هیچ مسلمان بچنین جهاد متعرض او شود، ناگاه بغراتکین بکنار لشکر گاه رسید و ملاحظه از قلعه دست بدهل زدند و بنام و بندگی اصفهبد شاه غازی اشتمل کردند، اصفهبد را خبر دادند که ترك رسید، گفت تخت بیاورید، تخت آوردند بر تخت نشست و لشکر بغراتکین جوانب لشکر گاه او غارت کردند و هم بر فور باز گشته، اما مردم او جمله پراکنده شدند و تا بزارم و اجور رود رسیده و آن نظم محاصره از هم گسسته شد و اند هزار دینار با هزار جامعه پیش کش و خدمتی فرستادند، اصفهبد گفت مرا غم استیصال ملاحظه برای حرمت مسلمانی است چون مسلمانان را همت چنین است من چه توانم کرد، و بفرمود تا آن جمله هیزم را آتش در زدند، ملاحظه فرستادند که بچندان که مراد شما هست این هیزم بما فرماید فروخت، اصفهبد گفت رواست که مسلمانان بی حمیت نگذاشتند که قلعه بستانم نشاید که من بهیزم فروختن مدد ذخیره ایشان بکنم، و جمله بفرمود سوخت و از اینجا چشم بیرون تمیشه را فرمود تا نواحی جناشک با تصرف خویش گیرند جمله، و تاج الدین تورانشاه از بیم اصفهبد با خراسان شده بود، چون قهر و سطوت اصفهبد بدانت از عجز و بیچارگی بحضرت او شفیع آورد و قلعه جناشک بدوازده هزار دینار با اصفهبد فروخت و با خدمت آمد و تا اصفهبد زنده بود او را نگذاشت بیرون شود، و جمله نواحی جناشک ملک اصفهبدان شد

۱ - کذا در الف و ب، مقصود از این کلمه معلوم نشد. ۲ - کذا در الف [؟]، سایر نسخ، مدت



که ازو خریده بودند، و هم در آن مدت معتمدان بقرین فرستاد و سابق قزوینی گفتند شجاع و مبارزی بود که پهلوان لشکر سلطان مسعود بود و اصفهید در جهان بمردی او را پسندیده داشت، بفریفت و مالهای فراوان پیش او فرستاد، با زن و فرزند و قبیله و عشیره بمازندران آورد و دامغان و بسطام و جاجرم و یار گمند بدو داد، و سابق غازی و ملحد کش بود، کار ملاحظه بدانجا رسانید که از گرد کوه پای بیرون توانستند نهاد، و صد مرد غلام درم خریده و چهار صد مرد دیلم و قزوینی که خویش او بودند همه در فرمان و طاعت او بودند، و از سمنان تا حد نیشابور سابق چنان فرو داشت که مرغ در هوا از بیم او پرواز بحساب کردی، و اصفهید را آن شفقت و اعتماد که بر او بود بر هیچ اهل مازندران نبود و در اول مجلد کتاب ذکر رفت که بیک نوبت چند زر بصلت پیش او فرستاد. و در این وقت مؤید آیه بر ملک نیشابور و بیهق و طوس مستولی شده بود و پیش اصفهید نبستی بنده توام ربیندگی تو میکوشم و شمشیر برای خدمت تو خواهم زد و ولایت را خطبه و سگه بنام تو کنم، و اصفهید دانست که بر قول ترکان وثوق نباشد و موعود بوفای نرسانند، فرمود که یک سال لشکر را مهلت دهند تا خویشتن را آسایش دهند و تجمل و اسباب سازند که ما عزیمت استخلاص ملک خراسان داریم و رسولان بری پیش سنقر اینانج فرستاد و قرار نهادند که اصفهید دختری را که از سلجوقیان بود بدو دهد بنکاح تا او لشکر کش اصفهید باشد و عراق و خراسان برای اصفهید مسلم کنند و دختری دیگر استی شاهان نام را بیاجرب بن منوچهر داد، با لارجان برد، از او پسری کینخواز نام در وجود آمد و بگویم که حال بکجا رسید، و بعد پنجاه و اند سال علت نقرس و اسرابول بر شاه غازی مستولی شد چنانکه بیشتر اوقات او را چفته بران از ولایت بولایت بدوش بردندی محقه ساخته، و بسیار خیرات فرمود هر سنگه بست و پولها که بمازندران از تمیشه تا کیلان هست او فرمود کرد و عامل و مشرف و شهنه پدید کرده بود خاص برای عمارت سنگ بست و پل و اگر کسی تعرف ایشان کردی که چندین هزار دینار بخوردند البته نشنودی گفتی من برای خدای تعالی مال از خزانه بیرون کردم ایشان دانند با خدای، و بجهت

پل چمنویه و باول زر بخروارها ریخته بود و پارو در میان زده تا بر عمارت صرف کنند تا بهیچ موضوع که آن آب رود بجملة طبرستان کوه و دشت و شهر و رستاق نگذاشت که از خشت و آهک پل نکرد و بیشتر آنست که امروز هنوز بر جایست و بآمل کوزه گازر گفتند رسمی بود که بعهد سلاطین متقدم نهاده بودند بر فرمود گرفت<sup>۱</sup> و لعنت آنکه باز جای نهاد برلت ها فرمود کند و بر در مقصوره مسجد جامع در کشته هنوز نهاده، اما زنه زر و ترک می گرفت و همچنین علاء الدوله شرف الملوك حسن و حسام الدوله اردشیر رحمة الله علیه بعهد خویش بر گرفت و برلت لعنت آنکه آن بدعت را باز نهاد بر فرمود نبشت و بر در مقصوره باز زدند همانجا که لت کوزه گازر زده بود.

### ذکر وفات اصفهید شاه غازی رحمه الله

چون سال اصفهید شاه غازی بشصت رسید جملة لشکر رابساری خواند و بمیدان اترابن عرض داد، از يك دست اوسابق قزوینی استاده بود و از يك دست با حرب لارجان مرزبان، فرمود که چو گان بیاورند، گوی را بچو گان گرفت و گفت ای سال شصتم ندانم بیماری را آمدی اما مرگ را، و يك سر گوی بزد و چو گان بینداخت، گفت مرا روز کار این نیست و اول ماه فروردین که نوروز فارسیانست بود، لشکر را دستوری داد تا بر سر نان شوند، و او در این ماه رنجور گشت و با ديه زینوان شد بيك فرسنگی ساری و بوضیئت هیچ نگفت و هفدهم ماه فروردین سنه ثمان و خمسين با جوار حق شد و مازندران بنعمت و مال آکنده بگذاشت و از اول عمارت طبرستان تا امروز هر گز چنان معمور نبود که بعهد او، از او دو پسر بماند یکی شرف الملوك حسن بن رستم و یکی علاء الدوله علی و دختر سلجوقی بود و شاه اردشیر باصفهید نصیر الدوله دارا بن بهمن داده بود، علاء الدوله را شاه اردشیر بفرمود گشت بناحیت ترجی، در مرثیه پدر ایشان گفته اند،  
نظم:

کاندر زمانه رستم مازندران نماند

بر تخت رستم بن علی شهریار نیست

دیو سپید سر ز دماوند کن برون

ای پرده دار پرده فروهل که بار نیست

## پادشاهی ملک علاءالدوله شرفالملوک حسن بن رستم بن علی

بعد شاه غازی او هشت سال و نیم پادشاه بود، چون معارف طبرستان اصفهید مجدالدین دارا که ملک دیلمان گفتند و امیر علی سابق و سیدهاشم علوی و امیر سرخاب تابوت شاه غازی را با مدرسه که مرقد علاءالدوله بود بردند و آنجا دفن کردند جمله بنحانه مجدالدین دارا جمع شدند که از آن شهر آسان بن آسان بود بساری و در شهر جادی الاخره سنه ثمان و خمسین و خمسمایه<sup>۱</sup> پیش اصفهید شرفالملوک حسن وفات پذیرفته بر کوند فرستاده و او نیز رنجور و صاحب فراش بود، در حال بر نشست که بساری آید هم از ر کوند کیگوس ناصرالملوک را که بعهد شاه اردشیر حریف چوگان و شراب او بود باینجا نفر خاصگان خویش بآبه سر فرستاد تا ناصرالملک را که برادرش بود و پیش شاه غازی از او معتمدتر و بزرگ قدر تر هیچ آفریده کائناً من کان نبود سر بر گیرند چون آنجا رسیدند ناصرالملک برادر را که خصم بود کسان اصفهید آوردند، گفت مگر شاه غازی نماند، گفتند آری چنین است، ناصرالملک فرمود که مرا بعد از او زندگانی نمی باید<sup>۲</sup>، هرچه مراد است کنند، او را بیاویختند و سر بر گرفته پیش اصفهید آورده، و هم بر فوربسکارد فرستاد تا اصفهید حسامالدوله شهریار بن علی را که عم او بود سر بردارند، خود دانسته بود و بگریخته او باساری شد، معارف او را استقبال کردند بنحانه مجدالدین دارا نزول کرد و یک هفته آنجا بود و بدنبال عم<sup>۳</sup> بدماوند فرستاد، پیروز کوه شمس الدین علی کیا کوتوال بود، جبرئیل برسق و کرشاسف نام قدیمیان او بودند بطلب حسامالدوله بدو انید با نصد سوار، شمس الدین علی کیا او را بقلعه راه داده بود بامید آنکه او را مدد و حمایت کند، چون این جماعت برسیدند و خبر یافت که جمله معارف بر شرفالملوک بیعت کردند او گفت من او را راه بجهت آن دادم تا بجایی دیگر نشود و با اصفهید سپارم، گفتند پس ما معتمدان او ایم، اصفهید حسامالدوله بدست باز داد از قلعه بزیر آوردند و بقصبه ویمه سراو بر گرفتند و تن را بخاک سپردند، و مدت یک ماه اصفهید حسن سر عم خویش بر سر راه لیجم در آویخته فرمود داشت و بصد هزار

۱- در اصل سبع و خمسین و شمایه ۲- از اینجا تا چهار سطر قبل از عنوان «ذکر قتل اصفهید حسن» یعنی سطر ۱۰ صفا ۱۱۰ بقدر سه ورق و نیم بزرگ از سایر نسخ تاریخ طبرستان بنیر از الف وب افتاده.

بار هزار دینار از نقد و جنس از قلعه بدر بیاورد و جمله بمردم بخشید و بدعت‌هایی در مازندران پیدا کرد که هرگز کسی بخواب ندیده بود، و جوهر گفتند خواهی بود از آن پدر که وشاقباشی غلامان سرایی بود و شاه غازی او را عظیم دوست داشتی، بر سر کور پدر نشسته بود باغلامی چند بفرمود آورد و او را بزندان فرستاد و هر چه از آن او بود ببرد و بنخا صکان خویش بخشید و سه چار باطل پیشه بودند که او خاصگی نام نهاده بود چون علی کینا و ابراهیم جامدار و اسد نوسروان و از این نوع بسیار بودند چندان نعمت در حق ایشان کرامت کرد که هر يك بمال پادشاه شدند و اصفهید اسفندیار بن شهریار گفتند که خواهرزاده پدر او بود پسر امیر شهریار که قلعه دارا ملک او بود بدیشان داده بود و بیشتر در این کتاب گفتیم که شاه غازی را در حق آن خواهر چه شفقت و عنایت بود، او را گفتند او بآمل روزی پیداشاهی نشسته بود بفرستاد او را بگرفت باقلعه دارا برد آنجا بفرمود کشت، بعد مدتی عمه او بماند تا اول عهد شاه اردشیر فرمان حق یافت رحمة الله علیها، ذکر صلاح و خیرات او در این کتاب گفته آمد، تا سابق قزوینی که پدر او را بسطام و دامغان و جاجرم داده بود برای تهنیت ملک پیش او آمد چون حالات او مشاهده کرد نه چنان یافت که از آن پدر، بمقام ساری نماز شامی بر نشست که بادامغان شود، اصفهید را خبر دادند جمله لشکر را بدنبال بفرستاد و او بر نشست و در عقب دنبادنب میرفت، چون سابق بدیه زارم رسید بومدانی داشت که بوقت تابستان با جاره دره، بالای زارم، رسیده بود و ندانست که بزمرستان آدمی و چهارپای آنجا نتواند گذشت سابق را گفت این راه بچند فرسنگ نزدیکتر است، روی بدان راه نهادند و اصفهید علاءالدوله شرف الملوك رحمه الله در رسید، دانست که او آنجا نتوانست گذشت، بزارم باز ایستاد و گفت بروید و بگیریید، محمد آهنگر گفتند رعیتی بود بزارم پیاده راه بر دوید و پیش سر باز گرفت و بر تونده ایستاد، سابق و باران او جمله در برف بماندند او پیاده شد و اسب را پی بکرد، چون بمحمد آهنگر رسید سنگی پنجاه من از بالا بر او انداخت، بر بازوی آمد، شمشیرش چنان از دست بیفتاد که دو نیمه شد و این محمد آهنگر بعد يك ماه مردهش شد، او آن نیمه شمشیر در دست گرفت و پشت خویش بکوه باز داد، علی کیا شمس الدین که خاصگی بود پیش او شد، نیمه شمشیر چنان بر او

زد که نیمه کردن ببرید و تا زنده بود بعهد شاه اردشیر از اثر آن زخم هر ساعت سر می جنبانیدی و لقب او علی کیای سره ناون بود بدین سبب ، تا جمله غلامان سابق را بگرفتند و کیلی بود با اسفزه پیش سابق شد و او از زخمهای بسیار از پای درآمده بود ، او را بگرفت و دست فرو بست ، محاسنی دراز داشت رسن بر ریش او نهاده آورد تا بزارم ، اصفهید از دور او را بدید از غایت گرم مزاجی که در او بود بیامد ، او را مقررعه بزد و فرمود تا رسن از ریش بر گیرند و جمله غلامان و خیل او را میان فرمود زد ، و از آنجا با ساری شد و بجهت سابق جامه خواب و خدمتکار پدید آورد و بفرمود تا جراح بمداوات او مشغول شود اما فایده نکرد و بهمان زخم فرمان یافت ، و آن گیل که او را رسن بر ریش نهاده بود در همان ماه بمرد ، و اند هزار ملحد را سابق بشمشیر آورده بود و بشجاعت او مرد در عراق و خراسان نبود ، از ساری بآمل شد ، کیکلوس استندار بخدمت او آمد بحکم آنکه پدر با ملک علاءالدوله شرف الملوك و شکستن از او عظیم با کراه بود ، کیکلوس پنهان بطاعت و بندگی او عهد کرده بود و بهوی و موافقت او میان بسته از الیش رو تا بکش که سیاه رود گویند و از شاه غازی بضمن داشت بدو باز سپرد و بر سر رود بست که نان کیابزر که بود بانعام بدو ارزانی داشت ، و با حرب لارجان مرزبان بخدمت آمد ، چون استندار باز گشت او را تا بساری آورد و شبی بگجمور با حرب جمله معارف مازندران را بمهمان برد و اند هزار دینار بصلت ایشان را داد تا ملک علاءالدوله چندان نعمت و شفقت در حق با حرب بفرمود که هر گز لارجان داران بخواب ندیده بودند و او را از آنجا باز گردانید و او روی بتمیشه نهاد و بجهت اصفهید کرده بازو که یزد کرد نام بود و ولیعهد بود خواهر با حرب را که از مادر او بود بخواست و آمل و نواحی با پسر سپرد و سرای امیر شهریار که پدر خواهر او را بود بجهت پسر از ایشان باز گرفت و خواهر با حرب را با آنجا آورد و کرده بازو را از آن زن دو دختر بود و قصه دراز است که آخر کار ایشان بکجا رسید و بجهت پسر میانین حسام - الدوله شاه اردشیر دختر کبود جامه را بخواست و با قصر دونکا آورد بدابویی تا آرم بدو داد ، آنجا سرایی کردند و با آنجا برده باستر آباد شد ، جماعتی از امرای بالمن و جهینه و لنگرود و خواسته رود که در او عصیان کرده پیش کبود جامه شده بودند ، جمله

را باز خواست، بمیدان استرآباد همه را گردن فرمود زد و هیچ معارف پدر را برقرار نگذاشت، پادشاه ارجاسف را بلشکر کشی پدید کرد و کشاوره را بدوسپرد و بشوزیل داشت و کولا تاج الدوله امیرحسن را پدید فرمود، و سنقر اینانج از ری گریخته پیش او آمد که اتابک ایلدگز و ارسلان سلطان سلیمان شاه را بقلعه کشته بودند و عراق و آذربایگان گرفته و او را تاخته، اصفهید او را بتنیر و بهرام کلاده و آن حدود با دوسه هزار مرد که او داشت فرود آورد و همه را علوفه ارزانی داشت و همت او در سخاوت و مروّت بدرجه بود که اگر ملك عالم بکمر و شاقی بخشیدی هنوز خوشتن را مقصر دانستی، پیش از وی و بعد از وی ناممکنست در عهد هیچ پادشاهی از وی بخشنده تر بود یا باشد، اما در سیاست و حکم نیز چنان بود که بر هیچ گناه عفو نکردی و چون بر حقیرتر جرمی از آن بندگان و قوف یافتی البته زنده نگذاشتی و عقوبت او بچوب زدن بودی تا مثل است بطبرستان که فلان را چوب حسنی میباید یعنی اصفهید حسن و در مدّت ملك او شبانروز هیچ آفریده از معروف و مجهول و اسفاهی و رعیت آسوده نبودند دیورا بدوزخ از بیم او زهره چکید، بهر منزل که يك ماه بنشستی گورستانی پدید آمدی از بس کشتگان او که بدان موضع دفن کردند، با همه خلق طبع او یکسان بود بوقت سیاست اما در فرستی کردن احتیاط فرمودی و بقول هر کس بی جت و بیست کاری نکردی تا چنان فرو داشت که پدر و پسر و زن و مرد با یکدیگر بعهد او سخنی ناواجب یا اندیشه محال در سر نیارستند گفت، و شب و روز کار او شکار و شراب و خوان نهادن و صلوات دادن بودی، در این مدّت که او پادشاه بود بی استغفاره شب نخفت الا همه شبها یا بسیاست و حکم مشغول بود یا بصلت، و هر کرا پدر ده دینار جامگی داد او یا صد فرمود و هر کرا صد دینار او دو هزار و هر کرا هزار او بیست هزار یا پنجاه و شصت هزار و هیچ رغبت پیاده و گیل داشتن نبود، دوازده هزار سوار نامدار جمع کرد و امرای ترك و تازیك را علم داد و نوبت، چون اینانج بخانه او آمد دختر او عایشه خاتون نام را بخواند که این ساعت زن عزالدین صیماز است، و شاه اردشیر اول روز که بر تخت نشست او را کلوین داده با عراق فرستاده بود نزدیک

خواهران ، و اصفهید را با عایشه خاتون بغایت خوش بود و بسیار نعمت در حق او فرمود و این ساعت هر تجمل و اسباب و بنده و خادم که در عراق دارد همه از ملک شهید است و دعا و ثنا بر روان او میفرستد و بزهد و عفت و صلاح چنانکه رسم زنان مازندرانست ، روز کار میگذراند ، و اینانچ چون با شاه وصلت کرد فرمود که بگرگان خواهم شد تا از خواجه تاش مؤید آیه مدد گیرم ، ملک علاءالدوله اجازت داد آنجا شد و مؤید او را مدد فرستاد و ملک شهید چهار هزار سوار و پیاده با او سپرد تا بری شد و بموضعی که چاله کلوانان گویند بحدّ مزدغان مصاف داد و ایلد گز را بشکست و بمحمد انابک رسید ، خواستند که او را بگیرند بحکم آنکه دختر خویش قتیبه را بدو داده بود گفت رها کنید او را که کودک است چه جای مصاف و حمله است او را ، و از آنجا بری باز آمد و قلعه طبرک را عمارت فرمود<sup>۱</sup> و پیش ملک شهید فرستاد که من تر کم قلعه نتوانم داشت ، عراق همچنانکه مازندران از آن تست ، خاصه و کوتوال بفرستد ، و در این سال سرمای عظیم بود ، ملک شهید سیصد مرد خاصه بابرک و ساز و کوتوالی معروف را بقلعه فرستاد و با تصرف خویش گرفت ، لارجان مرزبان با حرب و استندار را فرمود که روز بروز احوال قلعه و امیر اینانچ نمایند .

### ذکر بدفعلی با حرب و هلاک او

مردم لارجان از کفرو بی دیناتی و ملحدی با حرب ستوه شدند که زنان مسلمانان را بمجلس شراب بردی و بتهوّر و جنون دست و پای و گوش و بینی بریدی و زنان را در زیر غلامان فرمودی خفت و او بر پشت غلامان و اگر کلمه باز گفتندی شمعهای سوزان در اسافل زنان و غلامان زدنی و از نامسلمانی او چه تقریر توان کرد و اگر شرح رود باور نباشد تا اتفاق افتاد که بلار و آهنگ<sup>۲</sup> شد ، غلامان او را خالی بیافتند و از پشت اسب بشمشیر بزیر افکنده و دست و پای او بریده و اندام از او جدا کرده و در اسفل او زده و با عراق گریخته و اهل آن ولایت را حقّ جلّ جلاله فریاد رسید و از آن حرام زاده ظالم نامسلمان خلاص داد و امیر علی لارجانی گفتند از دبه کوا یکی بود که

۱ - از سطر ۱۳ صفحه ۱۰۶ تا اینجاست که اشاره شد در سایر نسخ تاریخ طبرستان بغیر از الف و ب نیست و پس از سه سطر باز بقیه مطلب تا ابتدای عنوان « ذکر قتل اصفهید حسن » از همان نسخ افتاده .  
۲ - بلار آهنگ

لشکر کش و نایب او و پدر او بود، کینخواز را که پسرک او بود و خواهرزاده ملک شهید و هنوز طفل یکساله بود پیادشاهی نشاند و گفت من اتابکی خواهم کرد، چون ملک شهید از کشتن با حرب و قوفه یافت لشکر کشید بآمل شد و از آمل پیرسب و پیش علی لارجانی قاصد فرستاد و مثال که تودراین میانه چه پیشه؟ با حرب خدمتکار من و خواهرزاده من پسر اوست ولایت مرا میباید بود تا چون فرزند بزرگ شود بدو سپارم مردم لارجان بکلی روی بخدمت ملک شهید نهادند، صدساله محصول لارجان آن جماعت را که بیش او آمدند بصلت ارزانی داشت و هر دیناری را که مرزبانان لارجان دادند صد دینار اطلاق فرمود، علی لارجانی جمله خزاین که بقلمه های ایشان نهاده بود با ری فرستاد و او با هر دو پسر وزن خویش با ری شد و از آنجا بخدمت اتابک ایلدگز پیوست ملک شهید جمله قلمه های لارجان با تصرف گرفت و چهل فرزند بودند منوچهر را بدختر و پسر، بعضی را که برادر کور کرده و آنان که برقرار بودند جمله را بآمل آورد و چنانکه پادشاهان کریم کنند و از بزرگواری او سزید چندان وظیفه و راتبه و اقطاع و املاک و مستغلات پدید کرد که بروز کار پندرایشان را و پدر ایشان را بممالک خویش نبود و همه را بخوهری که در خانه پسر او کرده بازو بود سپرد و یکی از فرزندان ضیاءالدین بهرام بن منوچهر گفتند، که در میان همه فرزندان او بکمال عقل و هنرمندی و کفایت ممتاز بود و خطی بغایت خوب نبشتی چنانکه خطاطان نویسند و بعهد با حرب ازو گریخته بنیشابور بخدمت مؤید ملک خراسان شده بود، ملک شهید مثال نبشت و او را بیاورد و بهزار دینار اقطاع پدید فرمود و اکنون دویست تن از فرزندان منوچهر هنوز در نواحی آمل بر جای اند و ملک شهید همه را عزیز داشت و خواهر خویش و پسر او کینخواز را بآمل آورد و قصر و سرای پدید کرد و خدمتکاران لایق بر گماشت تا بعهد ملک سعید اردشیر شاه اصفهید کینخواز زنده بود از بام بیفتاده هلاک شد و هنوز خواهر او بر جای است، و چون لارجان مستخلص شد مردم قصران درون و بیرون جمله بخدمت ملک شهید آمدند و همه جامگی و اقطاع گرفته پادشاه قارن بن بوالقاسم باوزا که بتابریان نبشتی باسفهسالاری و عملداری پدید کرد و با مردم آن ولایت عدل فرمود و بعد از آنکه او در گذشت بهاءالدین شهر دار لغور را نوبت و علم داد، آنجا فرستاد و در این مدت سنقر اینانج را



غلامان او بری بکشتند و اتابک ایلدگز و محمد و سلطان ارسلان بر در ری بودند، او را دفن کردند پسایان کوه طبرک، هنوز گنبد او معمور است، و امیر علی لارجانی گفت همیشه ولایت لارجان با عراق بود، ملک شهید بظلم ببرد و بجهت مدد اینانج و قلعه طبرک ایلدگز و سلطان ارسلان را بایست ملک شهید را گوشمال دهند، عزالدین یحیی گفتند و کیل در خاص سلطان بود، بمقام پریم پیش ملک شهید فرستادند که تو میدانی که باما چه کردی بجهت اینانج و بعد از آن لارجان که بملک عراق متصلست با تصرف گرفتی اگر دست از ولایت بداری خود قرار و مخالفتت و اگر نه چندان ترک بیاورم که جمله درختان مازندران بکس مادر خویش و اتابک بکون پسران خویش بر گیرد، و دست بر شمشیر برد که بر سر رسول زند، رسول بگریخت، فرمود که ریش ها گیرند و از بالای قصر بزیر اندازند، حجاب چون رسول را از ریش گرفتند اصفهید مجدالدین دارا و خورشید و امرا و باوندان معروف در روی افتادند و رسول را شفاعت کردند که بدیشان بخشند، و بعد دوسه روز دیگر باره در حق رسول چندان نعمت و صلوات فرمود که بعد بیست و پنج سال او را بعراق دیدم، گفت اگر چه ملک شهید بامن آن حرکت کرد حقا که هر وقت ترحم بروان او میفرستم که هنوز اثر آن نعمت او از املاک و اسباب که خریدم بامن مانده است و بدین مقام که رسیدم از هیچ پادشاه و مخدوم آن بهره مندی نیافتم بمدت عمر که از همت او بمن رسید، چون رسول رسید و جوابی که اصفهید گفت اتابک ایلدگز را معلوم شد لشکر بر گرفت و بیان قلعه فیروز کوه شد بدماونند، و سلطان ارسلان از یک جانب فرو آمد و اتابک بخنداخیمه زد و بجمله سراجاه تادامغان و بسطام لشکر فرستاد و چهل روز بر در فصیل پیروز کوه جنگ کردند که یک تیر پرتاب بکنار حصار تووانستند آمد، چون نومید شدند و با اصفهید چیزی بدست نداشته بعهد و قرار و موافقت باز گشتند و اتابک محمد را بری بنشاند و ضیاع کهن قصران بیرون با اصفهید داده، چون اتابک از پایان قلعه پیروز کوه باز گشت علی کیا را از آنجا بیاورد و با لارجان فرستاد و بقلعه لارجان کوتوالی فرمود، بعد ماهی چند بسبب آنکه صورت کرده بود که با حسام الدوله شهریار در بیعت بود او را بگرفت و بسیار برنجانید و بدوازده هزار دینار رکنی قرار نهاد و تا آخر عمر ملک شهید او در آن

مصادره مانده بود ، وهم در این وقت حوالت کرده بودند که وزیر و اصحاب دیوان اصل چون شاه غازی وفات یافت بخرانه سازی تصرفی کردند و منکبه با ایشان شریک بود و شاه غازی منکبه را عظیم عزیز داشتی و همیشه بعراق برسالت او را فرستادی ، مگر بعهد پدر اصفهید از او غلامی خواسته بود پیش او فرستاد تا سال آینده که منکبه از عراق آمد و غلامی خوب روی آورد اصفهید علاءالدوله آن را نیز رغبت کرد ، منکبه دو بینی گفت اگر چه قافیه مُعاداست :

آیتقدی را پارشه‌نشاہ بگاد  
باما بنگویی ای بدو کون داماد  
امسال بسنقرک همی میل افتاد  
کین آفت کیر تو بما چون افتاد

اصفهید را نقل کرده بودند و از او غبار برخاطر داشت ، چون این حوالت کردند او را بگرفت و خواجه حسن نجم‌الدین وزیر پدر را و کیا شهاب‌الدین لشکری بن‌رشا- موج گفتند مشرف بود هر سه را بیک روز چندان چوب فرمود زد که مرده از پیش او برداشتند و هر آفریده را که در میان آن بود جمله را بکشت و وزارت خویش بمرزبان کیا نام داد که عمید آمل بود بوقت شاه غازی ، بعد پنج شش ماه او را بگرفت و مصادره کرد و باسکک گزنده در جوال فرمود کرد و عقوبتها دادند تا شنیدم که روزی بآمل بر در مسجدی که معروفست باخباری می گذشت و آنجا پیری پارسا نشستی متدین متبتل<sup>۱</sup> مستجاب‌الدعوه و مرزبان دعوی مریدی آن پیر کردی ، در ایام نکبت آن روز دز آن مسجد شد و برپیر سلام کرد و عليك شنید و گفت احوال من می بینی همت دریغ مدار ، پیر گفت تو بجهت این پادشاه چه کردی که با تو این عقوبت میفرماید؟ گفت ای پیر من برای او آن کردم که همه جهان کسی نکند بنیک خدمتی و امانت ، گفت مرزبان هنوز این همه عقوبت با تو آن میکند که تو بجهت او نیک کردی ، آهسته باش تائیدش آن پادشاه رسی که با او بد کردی و حرمت نعمت او نداشتی ، مرزبان بسیار بگریست و بیرون آمد و در همان واقعه و عقوبت هلاک شد ، از او فرزندان بماندند بهزار درجه از او عوان‌تر و جمله را بعوانی بکشتند ، و درعهد پادشاهی او خوارزمشاه عادل ایل ارسلان اتسز باجوار رحمت حق جلّت قدرته نقل کرد و سلطان‌شاه محمود را

۱ - بتل ای انقطع عن الدنيا الى الله و ترك الزواج .

بخوارزمشاهی نشانده بودند و خداوند عالم سلطان صاحب قران بالشکر خطا بخوارزم آمد از او باز ستند، مؤید آیه پیش ملک شهید رسول فرستاده بود که میغان و خرقان با اعمال خراسانست نایبان خویش را از آنجا باز خواند و اگر نه لشکر فرستم و بسطام و دامغان باز ستانم؛ اصفهبد بتنیر بود که رسول این پیغام ادا کرد، بفرمود تاموزه از پای او بیرون کنند و از ریگ پر فرمود کرد و در گردن رسول افکند و پیاده از لشکر گاه بیرون کرد، چون رسول پیش مؤید آیه شد احوال عرض داشت مؤید گفت پادشاهست و جوان وزری زافر دارد، بروز کار باید سپرد که مکافات او خود رسد، چون سلطان شاه محمود باوالده او بدهستان رسیدند و سه چهار هزار خوارزمی با او بود پیش ملک شهید فرستادند که میان پدران ما و شما دوستی و موافقت معلوم جهانیا نیست تا کجا رسید، اگر سر رحمت و مدد ما فرمودن داری تاپیش شما آییم، اصفهبد چون این حال بدانت بتمیشه لشکر کشید و از دری و سیاه رود کیلان جمله خلایق را بتمیشه برد از اسفاهی و حواشی و هر حلواگر و چرب کار و نانوا و قصاب و خوردنین پز که در شهرها و قصبهها بود آنجا فرمود آورد و مدت يك ماه حلواها و شکر پیله و انواع ناهها ترتیب فرمود ساخت و قرار نهاد که از گنجینه تاسپید دارستان زمین برفکند تا مسافت يك فرسنگ خوان نهد و جمله کلهها تاحد تمیشه آورد برای صلت و فرمود تا خیمه و خرگاه و سراچه مرصع زنند و در این يك ماه هیچ آفریده در لشکر گاه اصفهبد از ترتیب کار سر بر بالین نتوانستند آورد و بزرگان را بدهستان فرستاد و سلطان شاه را بیاورد و حسام الدوله اردشیر را باستقبال او فرستاد تا همدیگر را از پشت اسب در کنار گرفتند و بگنجینه فرود آمد تا بروز نیک پیش اصفهبد آید و شاه اردشیر باتمیشه آمد، مؤید آیه چون از حال سلطان شاه آگاهی یافت از نیشابور تاختن بدهستان آورد باسواری صد و پیش سلطان فرستاد که من کمر بندگی و طاعت بر میان بستهام زنهار بمازندران نشود که شاه طبرستان بر امدد نکند و تازیک بر ترک اعتماد ندارد و هرگز از مازندران بیرون نتوانی آمد و مردم تو آنجا هیچ زنده بنمانند، اگر يك روز بگنجینه توقف کنی من بیایم رکاب تو ببوسم و آنچه شرط بندگی و تصیحت بود بجای آورم و هم در حال بر نشست؛ هنوز جواب باز فرسیده مؤید بخدمت او رسید و دست بوس

کرد و او را بر گرفت و بادهستان برد و بطلب لشکر خراسان بفرستاد و در این وقت او از مهتر پسر کرده بازو یزد کرد نام آزرده بود بحوالتها که بدو کرده بودند و از خود رای و سیاست و قهر و عتو اصفهید بیشتر مردم مازندران پناه بخدمت کرده بازو کرده بودند و حشم و لشکر گاه او دو چندان شده که از آن پدر و معارف مازندران و امرا و ملوک و باوند و اسفاهی و کتاب و عمال و حواشی و هر کرا فرزندی بود باخدمت او فرستاده بودند و او پادشاه زاده بود که کلبر گک از طراوت او در طیره بود، بنفشه عارض، یاسمن اندام، با عقل و ثبات و قزو اورنگ و دلیر و توانا و طبع شعر و عالم بعلم اغانی، و مثل او تیر انداز در عهد ما نبود و کمان چرخ کشیدی و تا با کنون کمان دست کش او که بگوزن تیر انداختی بر سر تربت او نهاده بود و هنوز ممکن بر جای باشد، يك قتر<sup>۱</sup> پهنای آنست، از عراق و خراسان و اطراف و آفاق عالم کمان کشان آمدند و هیچ خلق کمان او نتوانستند کشید و بجز بوسه بر تربت او نهاده باز گشتند، و چنان طبیعت او بعدل مایل بود که گفتی اگر خدای تعالی بخلائق طبرستان خیر خواهد و آسایش خود مرا پادشاهی روزی کند و اگر نه حکم او راست، و از علم و هنر که پادشاه زادگان را باید او زیادت از آنچه حد او بود داشتی و اهل طبرستان و لاریجان و کیلان فتنه و شیفته خدمت و هوا داری او بودند تا پدر بقول مردم بر او متغیر شد و امیر ابوشجاع گفتند باینز آباد امیری را که بمصاف قراجه ساقی در سر شاه غازی افتاده بود و پسران او که همه جوانان پاکیزه و مردان شیر کار بودند بگرفت و محبوس فرمود و بآخر همه را هلاک کرد و جمله حواشی و حشم و اهل قلم را که در خدمت پسر بودند بچوب بکشت و سر و ریش بتراشید و غلامان و امردان او را باز گرفت تا پسر از غصه تغیر پدر رنجور شد و علت دق پدید آمد و بقولنج انجامید و بهمه مواضع که ملک شهید کوچ فرمودی او را باخوشتن میگردانید و روز بروز رنجوری او فزون بود، بزبان طبری او میگوید حسب حال خویش، طبری:

وراورد بناز هو برد بخاکه واشو

جلوا یمن کرد این نکرده و آیکی بو

کلشکی بیکی باز و نیاوردا دو

بویست و پنج سال می تن بی بلا یو

۱ - فتر فاصله میان دو انگشت ابهام و سبابه و قتیکه آنها را از یکدیگر دور کنند.

چون مؤید لشکر خراسان جمع کرد از دهستان و گرگان با لشکر خوارزم و سلطان‌شاه همیشه آمد و مادر سلطان‌شاه بد دهستان بگذاشت، قلعه بالمن امیر فرامرزیلمسکی پدر امیر دارا داشت، مردی بود که بیست سالگی جمله سراوسید بود که تاره موی سیاه نماد، از او بالمن باز گرفت و بشیر را کوتوالی داد و بسدن رستاق قلعه روهن بدو دادند و چون بتیمیشه رسید جمله حشم مازندران آنجا بودند مثل بهاء الدین شهر دارو محمد الدین دارا و مبارز جبرئیل و امیر علی لهر اسف و حسن کیالهر اسف و اصفهبد علی جوم عم زاده او و اصفهبد علی بورنام و اصفهبد نصیر الدوله دارا بن بهمن و حسن کیا مادر خواهر پسر، چهل روز سلطان‌شاه و مؤید محاصره تمیشه دادند و پادشاه مبارز الدین ارجاسف را که لشکر کش بود با چهار صد مرد اختیار بکرد تا بمدد حشم تمیشه شود، بر اهلا کش بیامدند چون بیالای تمیشه بموضعی که اینامه گویند رسیدند مؤید تمیشه گرفته بود و چهار هزار مرد را کشته و جمله معارف را گرفته و قتل شنیع روا داشته و از آنجا کوچ کرد بأشرب آمد، ارجاسف بالای آن لشکر گاه کرده بود، مؤید لشکر آنجا فرستاد، ارجاسف از آنجا برخاست، لشکر گاه رها کرد و بزیر تر آمد، کمین کرد تا ایشان آنجا شدند و غارت کرده، بوقت آنکه باز گردیدند یکی از آن تاختنی باز پس فرقتند جمله همانجا کشته آمدند و مؤید بساری آمد و خراب کرد و آتش در او زد، هیچ بنیاد از مسجد و گورخانه نگذاشت و بهمه ساری چندان عمارت نبود که سایه افکند و ملک شهید بکوشکه بن و آسیا و بود، کوچ کرد که با فریم شود، چون بحد شامام رسید مؤید تاختنی فرستاد با برادر خویش قوشم و ترکان خوارزم، کردی بسر راه ایستاده بود با گوسفندان، لشکر بدید دانست که اگر ناگاه باصفهبد رسند آواره کنند، گوسفند رها کرد و پیاده راه بتاخت، چون باصفهبد رسید بیش از این نتوانست گفت که لشکر، و در حال نفس منقطع شد و جان بداد، اصفهبد لشکر خود را گفت حد کریختن همین بود، بعد از این مردی را کار باید فرمود و بجوق جوق لشکر فرود داشت، چون خصم بر رسید لشکر اصفهبد همچون شیر که بچشته شود در یک ساعت همه را بر زمین زدند باسه چهار سوار قوشم، بساری افتاد، دیگر همه را بکشتند و مؤید بدانست که اصفهبد بعد از این بسر او آید، در حال پیش سلطان‌شاه شد و او را بر نشاند و تا بتیمیشه نرسید هیچ جای

فرو نیامد و از آنجا بگرگان شد، و ملک شهید پسر خویش کرده بازورا با پایان قلعه دارا فرستاده بود و شرف الزمان یهودی را که طبیب او بود بر سر او کرده که مداوات او کند، بعملگاه هیچ بموضعی که بجادیه گویند او را بگرما به بردند، صرع پدید آمد و در آن صرع فروشد، اِنَّ اللَّهَ وَاِنَّآ لَیْلَیْهِ رَاجِعُونَ، از آنجا با پهلوی شاه غازی رستم آوردند و بخاک سپرده و ملک شهید در آن قنوت و تشویش چهارصد مرد را دست و پای بریده و آویخته بکمر حوالتی که کردند تا دیگر باره کسی دلیری نکند و بزرگان او را که بتمیشه گرفته بودند فرمود که اگر از مقام و خانه ایشان کسی آنجا شود بفرمایم تا آویخت، و از ساری کوچ کرد بتمیشه شد و گله ها بفرمود آورد و حشم را جامگی داد و گفت همه چهار اسبه جریده می باید که باشند و از گله خویش هر کرا اسب نداشت فرمود تا بدهند و پادشاه ارجاسف و اصفهید شهریار و قطب الدین برسق و منگو و تفر تمر را گفت اکنون می باید از اول خرابسان تا طوس چنان بسوزانند که خلال در آن ولایت بنماند و کودک شیر خواره در گهواره باید که بکشند و اگر معلوم شود که هیچ مسجد و زیارتگاه و مواضع دیگر بماند که شما تا سوخته گذاشتید شما را بعوض آن بسوزانم، چون لشکر گسیل کرد از آنجا بدرویشان آمد تا هوا گرم تر شد باز آرم رفت و شب و روز بشراب خوردن مشغول بود و از اطراف ولایت او هر کرا گفتند او بدین تشویش بایکی خصومت کرد اما روزی کلمه بر زلفان راند میفرمود آورد و میکشت، و همیشه سیصد چهارصد غلام امر داشتی بسرایبی که اگر گفتندی یکی دریکی نگرید اما بازی بکرد هر دورا بفرمود آویخت، هیچ مخلوق را زهره نبود که با ایشان هم آواز شوند یا ایشان نیز با کسی سخن بگویند.

#### ذکر قتل اصفهید حسن بر دست غلامان او

ترکان ستوه شدند و همه با یکدیگر بیعت کرده، شبی تا روز بقصر زارم شراب خورده و چون او شراب خوردی هیچ آفریده را که خدمتکار او بودی از خرد و بزرگ و ترک و تازیك و حشم و حواشی و اهل قلم یاره آن نبودی که با وثاق شود، چه اگر یکی را طلب کردی و آن کس ناستاده بودی در حال بفرمودی

۱ - از اینجا تا ابتدای عنوان « پادشاهی حسام الدوله اردشیر بن حسن » در همه نسخ هست ولی از آن بعد چنانکه اشاره خواهیم کرد باز مقداری از سایر نسخه ها بغیر از الف و ب انتاده.

آویخت ، چون او بخت بامداد مردم از سرای پراکنده شدند و بخانه ها باسایش رفتندی ، سید غلام جمله سلاح بستند و بعضی بیار گاه شده منتظر ایستاده و بعضی بسرای آمدند ، او بر تخت خفته بود و دو غلام بنوبت ایستاده ، او را بشمشیر و خشت و زوبین پاره پاره کردند چنانکه هیچ عضوی از اعضای او بیک پاره نبود و بیرون آمدند و بدر سرای شده و گفته اصفهید میگوید کسی را درون نگذارید و از آنجا بیار گاه رفته و اسبان بر نشستند و روی برآوردند نهاده ، شاه اردشیر از این حال آگاه شد بر نشست که بدنبال ایشان برود باسواری پنجاه ، مردم گفتند ایشان سید مرد خونی اند و تو پادشاه ، شاید ترا بدنبال ایشان شد ، او باز پس آمد اما بمدت از ری و ابخاز و خوارزم و خراسان همه را بدست او باز دادند و پیش او فرستاده هر يك را و دو را و ده را که آوردند بشهر ساری بتیرباران میفرمود کرد ، هیچ از آن همه درون يك سال ناکشته نماندند ، و او را پنج فرزند بود چهار پسر و یکی دختر ، یزدگرد و علی پیش از او وفات یافتند ، دو پسر بماند حسام الدوله اردشیر و یکی فخر الملوك رستم و فرزندی دیگر صالحه که در عمر عالم بصیانت نفس و خدای پرستی و دین داری و زهد و تقوی و ورع مثل او پادشاه زاده نبود و نشان ندادند و چون بعهد ایشان رسیدیم و عجایبی که از نوایب روزگار دیدند بشرح ان شاء الله گفته آید ، چون اصفهید شهید علاء الدوله در گذشت ناصر الدین روزبهان میگوید در حق او :

ای آمدن و گذشتن چون سیلاب      چون آتش سوختی جهانی بشتات  
چون باد نه آسایش بودیت نه خواب      در خاک نهان شدی کنون چون سیماب

پادشاهی حسام الدوله اردشیر بن الحسن نور الله مرقده

سی و چهار سال و هشت ماه بود<sup>۱</sup>

در اول مجلد کتاب بی اطناب در القاب او شروع رفت اعادت و تکرار اعادت نیست<sup>۲</sup> ،  
بیالای او نه در زمین شاه بود و بیدار او نه بر فلک ماه ، سنوبر قامت ، آفتاب طلعت ،  
بهرام صولت ، مشتری سعادت ، زحل محلّ ، تیر تدبیر ، حسن از ملاحات او خیره و عقل

۱ - از ابتدای این عنوان تا عنوان ، « ذکر حال استندار هزار اسف با شاه اردشیر » از جمیع نسخ  
بسیار از الف و ب بقدر نه ورق بزرگ افتاده است ۲ - قسم اول ص ۱۱۴-۱۲۱ .

از کمال او طیره، محاسن عارضیه که محاسن اخلاقه، بی شبیه، موی سر او تا بدوش در هر طرف هزار کلالک<sup>۲</sup> چو ماسوره<sup>۱</sup> اغلیه آویخته و زره داود بر هم پیخته و بر ساعدین و مسریه<sup>۲</sup> او، کدیب التمل علی الورد، رسته، فراخ سینه، پهن یدشانی، لطیف اندام، متناسب اعضا، عبل الذراع، شدید اصل المنکب [کذا]، خوب منظر، مهیب هیكل، بلند آواز، اگر عطسه زدی يك تیر پر تاب آواز صدای آن بر سیدی، عنوبت الفاظ و ذلاقت لهجه و شمایل الحاظ او مفرج غموم و مفرح قلوب علی العموم بود، در میان خلائق مشرقین فی المثل هر کرا نظر بر او افتادی از قر و اورنگ او باؤل لمحہ معلوم گشتی که تاجور اوست، اگر چنگ در سنگ زدی پاره کردی و اگر خدنگ از شست روانه کردی بر آهن گذاره کردی و اگر کمر کوه گرفتگی بر بودی و اگر انگشت بر مهر زرمالیدی بسودی، هیچ شاه و شاهزاده واجله و امرا و ابدال و علما بیایه تخت او نرسیدند که از حشمت او دهشت و رعشت بر ایشان نیفتاد، و اگر خواهم از صناید امرا و اکابر علما از غایب و باقی که بر سالت آمدند و حشمت و جلال و هیبت و کمال او ایشان را زبان بند آمد [نویسم] اوراق مستغرق ذکر شود و چون او دیدی که آن مسلمانان بر جای ادای سخن در دریای ابهت و عظمت او غرق شدند اکابر خویش را که اسرار ملک بواسطه ایشان متعلق بودی اشارت کردی که آنرا بر گیرند و بیار گاه دیگر استنطاق کنند و بر رأی او عرض دارند، هر روز دو نوبت بیار گاه او خوان نهادی در اول روز خوانچه و در آخر روز خوان بزرگ گفتند، سید مرد مطبخی او بودند، از اول زوال تا نماز دیگر نقل خوانها کردند، سید گوسفند و ده سر بره و پنجاه سر گاو و دو سر اسب و صدو هشتاد من بکوچک<sup>۳</sup> شکر سپید و ده من نبات و دوست من مغز بادام و صد من روغن گاو بزرگ<sup>۳</sup> و دیگر حوائج که در عالم موجود است هر روز وظیفه مطبخ او بود، و چهار هزار من نان بر این خوان کشیدندی و از انواع طیور خانگی و تدر و تیهو و دراج و کبک و نبات الماء گوناگون از حصر متجاوز و از عد بیرون، و چون این خوان تمام نهادندی نقب سلا را صفتی نامهای ملوک و معارف ندشته بر او عرض

۲ - کلالک و کلاله یعنی زلف و تار مو . ۱ - ماسوره و ماشوره یعنی نی . ۲ - مسریه یعنی خط

موی از سینه تا ناف . ۳ - رجوع شود چاشنی ۱ در زیر صفحه ۹۰ .



کردی، هر کرا آن روز نوبت خوان بودی قلم بر نهادی بفرستادندی و بیار گاه حاضر فرمودندی، و مراتب مجلس و مقام هر يك مقرر و معین بودی بر قدر حرمت و حشمت او، و بعد از آن بر رأی او عرضه داشتی که ملوک و امرا بیار گاه رسیدند، گفتی اکنون خوانهای خاص بفرمایند آورد، سید صد طبق جمله را سرها ساخته مطبخیان بر سر نهاده آوردندی تا آخر طعام داشتندی تا هر يك را سر بر گرفتندی و بتخت او فرو نهادندی اگر خواستی لقمه بر گرفتی و اگر نه بکمر بستگان که صف کشیده بر پای بودندی از پادشاه زادگان و غلامان خاص و ابناء امرا فرمودی داد تا بیار گاه دیگر شوند و تناول کنند، و در اول که آهنگ تخت خوان کردی دست بآب و کلاب شستی و اگر رسولان و بیگانه بر خوان حاضر بودی قبا و موزه و راین پوشیدی و اگر نه لپاچه های ملمع، و تیغی از نیام کشیده از خوابگاه بیرون آمدی، چاوشان نعره ها چندان برداشتندی که همه را بجواب معلوم شدی که شاه بخوان آمد و چون بر تخت نشست تیغ پیش خویش فرو نهادی و چون از نان فارغ شدی قرآش خلال دادی، تا جمله حاضران که بر خوان بودند ببار گاه شدند و او بر همین تخت تا يك ساعت توقف کردی و حجاب بار از میان بر گرفتی تا وضیع و شریف و اسفاهی و رعیت مقابل او آمدندی، اگر قصه داشتندی عرض افتادی و اگر تظلم بودی بشنیدی و جواب در خورد و لایق مصلحت بگفتی و چون هیچکس از این طایفه نماندی بر خاستی با خوابگاه شدی، دست بآب و کلاب شستی تا نقیب سلاز بحضورت مراجعت کردی گفتی بزرگان بیار گاه حاضرند، اگر عزیمت مجلس شراب نداشتی اجازت فرمودی تا بوئاق شوند و اگر نه فرمودی که شراب سلاز را بفرمایند تا مجلس آراید، بساطهای مرصع باز کشیدندی و بدست خروار زرینه و سیمینه و مرصعات بنهادندی و مطربانی اختیار جهان داشتی که همه را جامگی و اقطاع واسب و تجمل بود، بخروارها ریاحین از گل و بنفشه و شنبلیله بریختندی و قمطرهای نبات و نسترن و نسرين و خیری و نرگس مفتق و یاسمین و ترنج و نارنج و لیمو و شکوفه های درخت و خوید و شنبلیله بریختندی و قمطرهای نبات و شکر و قند و طبرزد و اصناف میوه های خشك و تر پیش هر يك بر طبقها نهادندی و بهر گام در پس قفای حریفان قرآشی با بجره های

زرین عود و عنبر و زعفران سوختندی و اگر یکی از حریفان بقضای حاجت برخاستی  
قراش کمر خدمت بسته بشرایط آن قیام نمودی، و هیچ کس از مجلس شراب بی اجازت  
شهنشاه با و نفاق نتوانستی شد و چون رقتی هر نقل و نبید که پیش او نهاده بودی با او بپردندی  
و اگر گفتمی بوثاق حریف دارم شراب سلا<sup>۱</sup> بی استطلاع درخور حریف نقل و نبید و  
گوسفند پروانه نبستی و شراب داران حاصل کرده با او سپردندی و شبها بودی که  
بفراره حریفان را سیمینه ها و زرینه بخشیدی و هیچ شب نبود تا هزار و دوهزار و دیها  
و مستغلات بصلات فرمودی و چون نشاط خواب و استراحت داشتی دوشاهنامه خوان  
پس تنق بنوبت تا روز بآواز خوش شاهنامه میخواندند، اگر او خفته بودی و اگر بیدار  
بر قرار ایشان بخواندن مشغول بودندی، و هرگز او را صبح نیافته باشد خفته بمستی  
و هشیاری، پیش از صبح برخاستی و بگرما به شدی و غسل فرمودی و جامه نو پوشیدی  
و خویشتن را و لباس را معطر و معنبر کرده بخوابگاه ادای مکتوبه گزاردی و جزوی  
از قرآن خواندی، اسبان زین کرده بمیدان داشتند آن را که خواست نشست بفرمودی  
تا بدر خوابگاه بیاورند، که قصر چنان ساخته بودند، و بر نشستی، اگر بر ریاضت شدی  
بر حوالی میدان اما تیر پرتابی چند همیشه سی سر اسب خاص را ساخت بر افکنده  
و ده استر را جوشن ها بسته و سی خروار مو کب استری از دارو خانه و شراب خانه و  
آب و جامه خانه و غازفدان<sup>۱</sup> و تخت و آلت آن با او بردندی و پنجاه نفر غلام سرایی  
باسلاح بر نشستی و اگر آهنک پیکار کردی صد اسب از تازی و بکدش<sup>۲</sup> زین کردندی  
تا حریفان شکار بر اسبان او نشینند، و اگر بنشاط گوی مشغول خواستی بود صد و پنجاه  
اسب چو گانی بمیدان زین کرده با سر آخوران بیاوردندی تا هر که گوی بچوگان گیرد  
بر اسب او نشیند، و بهر چهار حد میدان شرابدار بر مو کب با قدح شراب استاده بودی  
تا اگر یکی را تشنگی غالب شود آنجا گراید و شربت خورد، و جامه گوی اصفهبد  
بغلاف دیگر جامه ها بودی، قبای تنگ پوشیدی و کلاه را سر بند بستی و کمر  
مرصع با لوحهای یشم<sup>۳</sup> قل هو الله و آیس نبسته بستی و چون فارغ شدی از تماشای  
میدان بگرما به شدی و آن قبا و کلاه ببخشیدی، و هر وقت که او پای در رکاب

۱ - کذا در الف، در پ، غازفدان، مقصود از این کلمه معلوم نشد.

۲ - بکدش یعنی اسبی یا غلامی که مادر آن از نژادی و پدر آن از نژادی دیگر باشد.

آوردی چون فرود آمدی آن کلاه و قبا و موزه و راین ببنده از ترک و تازیك بخشیدی و در مدت ملك او این رسم سنت شده بود، و اگر کسی در خدمت رکاب او از اسب بیفتادی و لباس تر شدی در حال از موکب او قبا و کلاه اما کلاه بند لایق مرد دادندی، و اگر در يك روز دو نوبت اتفاق گرمابه افتادی جامه دیگر بر کردی، و بر عمر او يك روز نگذشت که نه بامداد او در سفر و حضر بگرمابه رفتی و چهار پاره تخت ابدأ با او داشتندیکی بیارگاه و دیگری بخوابگاه و بآبریز و بموکب، و بدین مواضع که شرح دادیم او را قصر و باغ و میدان بود بهريك تختها نهاده، و آلت قرآشخانه از زرین و سیمین و بساطهای زمستانی و تابستانی و جامه خواب معد و بهريك دو نفر قرآش معین تا اگر اصفهبد ناگاه بدان مقام رسد از موکب دور افتاده جمله مهیا باشد، نامهای مواضع که قصرها ساخته بود: بگلپایگان، بتمیشه، بیانصران، بیارتورز، برکوند، بکوسان، بواهان، بیهرام کلاده، برامش آباد، بسروکنده، بتنیراترب، بولاشیر، بدارمهرکنده، بجلوسک، بساری، بدولت آباد که اترابن خوانند، بکجموس ساری، بعمر آباد ساری، بجویبار مرزاناآباد، بیرنمهر، برودبست دونکا، بسورستان ایزاباد، باردشیر آباد، بآس کلانه، بآلومه سرتریجه، بلنکیمان هج، بدیه می هج، بلشکرک آمل، برودبار آمل، بشهر آمل قراکلانه، بقصبه نائل، بقصبه کجو، بکلار، بکهرود، بفلول، بپردامه، بآردل، بخشمه نشین لفور، بفیروز کوه، بچارماب<sup>۱</sup>، برنت<sup>۲</sup>، بفریم، بدوالم، بیورو، بورن، بزارم: بلیای، بسلرت، بدرویشان، بمهروان، بدامغان، بیسطام. قصری که داخل شهر ساری بود صفت آن متعذر است و نطق شرح کرد و صف آن بر نیاید، اما بدولت آباد که اترابن گویند صدگیری زمین سرای او بود، ده من زر طلای بر صورتهای آن سرای بقلم شرح داده بود<sup>۳</sup> و از پهلوی آن در زیر زمین ده کام فرو بایست شد، حوضخانه ساخته بود که باد خانه گفتند، سر بعیوق رسانیده، چهار صقه و تابخانه و بارگاه و مبرزی بخلاف از این طول سی ارش و عرض هشت ارش، همه خشتهای آن پیروزه، و حوضی هشت ارش در هشت ارش زیر زمین و آب از دهان شیری زرین در میان حوض بیرون می آمد و

در تابستان حصیرهای بغدادی پیروزهای اکسون<sup>۱</sup> سیاه فرش این صّفه ها و تابخانه ها ساختندی و بهر صّفه بادبیزن کتان کلاب بر او افشانده بسته بود و قرآشان میو گل بر آن خدمت<sup>۲</sup> و چنان ساخته و ترتیب کرده بودند که در ایام باحور<sup>۳</sup> آنجا بی لحاف نشایستی خفت<sup>۴</sup> و بر يك جانب دیگر آن قصر باغی که رشك سفد سمرقند و غوطه دمشق بود و ریاحین و اشجار و ثمار او نمونه ارم کرده<sup>۵</sup> و در میلان آن باغ بر سر زمین چهار صّفه و تاب خانه سه دله<sup>۶</sup> بام بر بام ساخته که بی نظیر چون خورنق و سدیر بود و بر او صفت صورت کین افراسیاب از اول تا آخر بطلی نقش کرده<sup>۷</sup> و حوض آب در میان و جمله طیور از طاوس و تذرو و کبوتر و بلبل و قمری و فاخته و طوطی [و کارد کباب و طبق<sup>۸</sup>] و تیهو و هر چه اندیشه برسد در آن باغ<sup>۹</sup> و انباری از غله علف ایشان رامعد و مردی برای خدمت ایشان نصب کرده<sup>۱۰</sup> و در مقابل سرای از آن جانب میدان چهار صد گری زمین باغی دیگر ساخته از انواع درختان میوه در او نشانده و نیشکر و خوید و بنفشه و شنبلیله و گل و نسترن در يك جانب او کشته و از جانبی دیگر حمی الوحش گردانیده از گوزن و آهو و خرگوش و گور و زرافه و شتر مرغ در او کرده و طعمه ایشان مرتب میدارد و در میان این باغ دریا هکی کرده از هر جانب تیر پرتاب و از میان آن عمارتی ریخته ساخته مقدار ده نیزه بالا و آب گردا گرد او بر آمده و انواع ماهی و مرغان آبی را در آنجا وطن و آرام داده و پلی ساخته که هر وقت شاه را خلوت آرزو بودی بدان باغ در آنجا شدی و پول بزنجیر بر کشیدندی<sup>۱۱</sup> آن را که فرمان او بودی پول نهادندی و درون راه داده و دیگر باره پول بر کشیده<sup>۱۲</sup> و بر سر آن عمارت صّفه و تابخانه و مبرزی ساخته و زبر آن قرآشخانه و شراب خانه<sup>۱۳</sup> و بناحیت پریم بقصبه همچنین قصر و دریا هک و باغ و بجلوسک و درویشان همچنین و بمقام دولت آباد خدم و حواشی او چندان خانه ها و عمارت ساخته که از پول محمد سیندی تا پیارسی خندق بالای علیاباد خانه و سرای بهمدیگر متصل بود و دوازده در گرهاوه ها بود که هر کس بجهت خویش بنیاد نهاده بودند و عمارت کرده و هنوز تمام نبود زحمت مردم را<sup>۱۴</sup> و پانصد

۱ - کذا در الف و ب [؟] ۲ - تصحیح قیاسی ، در اصل باجوز ، الباحور شدة العر فی توز .

۳ - برای توضیح معنی این کلمه رجوع شود به حواشی آخر کتاب ۴ - جمله بین قلاب فقط در الف هست

سر اسب تازی مادام بسپنج<sup>۱</sup> و طویله<sup>۱</sup> او بسته بودی که از برقه و موصل و بغداد هر سال هزار و اندر زمه ابریشم فرستاده بیاوردی بخلاف ا کدش و رهوار که خانه زاد او بودند، از حدّ استرآباد تا حدّ دیلمان دشت و کوه بهر عملگاه یک طویله بسته بود و دوازده هزار اسب بکار خلاف کرّه آن، و دو بست و هشتاد هزار گوسفند از دنبل و زل<sup>۲</sup> خاص<sup>۳</sup> او در دست چوپانان بود که وظیفه<sup>۳</sup> لقمه<sup>۳</sup> خاص<sup>۳</sup> از تاج آن گوسفندان بودی، و همیشه هزار غلام امرد از ترک و یکدش در خیل خانه او بود در سپنج و سرای، و مردی متدین و پارسا گزیدی و بهر چهار ماه را بر سر ایشان پدید کرده بود بادویست نفر شاگرد غلام تا غمخوار کی مصالح ایشان کنند و چهار قرآش بودند همیشه در خیل خانه که یدش استاد سرای حوالت رسمی ایشان گرفتگی، و هفتصد و پنجاه سر استران او بودند که روز کوچ رخت و بنه او کشیدندی و بیست و پنج سر طبل و کوس و دوازده علم و یک جفت نشان همه زرد علامت و باز زرین بر سر و یک هزار سر اشتر بزمرستان بوروز آباد بدیه نامنه گردیدندی بکنام و بتابستان بخروت و اند مرد دامغانی ساربانان بودند و بچندین مواضع که یاد رفت او را قلعه های معمور بود با خاصگان و کوتوال و مشرف و قلعه ها و چهار پایان که ذخیره قلعه بردندی و هفت هزار مرد خاصه و خاصه در را نام بر جریده عارض بود، و مفصل اینست:

**حرف، بیرون تمیشه:**

چناشک، تلومن، قلّه او، تیره او، تیره سنگ، جهینه، بالمن، کچین، ملک - بند شاه کوه، روهن، سدن رستاق، وجا، خرّمه دز شلارود، ندیش، بسطام، داسجان، بسطام، مهره بن.

**حرف، درون تمیشه، کوه ودشت:**

انبامه، شاه دز جورود، ایلال جورود، کوزا، قلعه منازل شله رود پریم، سوانه کوه، پیروز کوه، استوناوند، بجت، جکودره<sup>۳</sup>، کوتر کار، اسفلای لارجان، لزجر، اسفیددز، کنده کوه، بچهار فرسنگی ساری، فلول، لوند رشنگله دیه، کهرود لارجان، خرّمه دز، دارا، گندم کوه سمنان، ورن شوزیلداشت، آب دره کوسان، رزان بهپله رود،

۱ - سپنج یعنی منزل راهگدیری و کاروانسرای ۲ - دنبل یعنی گوسفند دبه دار در مقابل زل

۳ - پ، حلودره.

دور مو (تمام نکرده فرمان یافت) ، و بمک<sup>۱</sup> ، سر چاهان بدعاوند ، کیسلیان .  
حرف ، برویان :

نور ، ناجور ، ولج ، کاولول ، هارسی ، رستم آباد کجو ، کردور بهر جان ، دشمن  
گور ، چیره کوه ، چمازستان گرجیان ، سیلاسرای ، چلندر ، افران کو کالج ، کشفل ،  
ازبلو ، تنکا ، استوناوندک ، لؤلوسرای ، ابلت<sup>۲</sup> ، و اینخوار سپنج .  
ابوالمفاخر مهذب خفری گفتند او را ندیمی بود ظریف و فاضل در همه انواع  
که مثل او در آن معنی بهیچ عهد نخاست و از علم ادب<sup>۳</sup> و فقه و بلاغت بابهره ، در  
آخر عمر دوحج کرده بود و تائب شده و رسم هرونی گرفت<sup>۴</sup> با اسب و استرو جنبیه  
و تجمل و آلات ابدأ ملازم خدمت رکاب او بودی و هر شب آدینه بر در گاه میدان  
استاده دعا گفتی چنانکه آمین خلائق لشکر گاه بهمه جای بر سیدی ، نسخت بعضی از  
آن دعا اینست :

آفرین باد آفرین بر خسرو روی زمین

آنکه موروث است او را از شهان تاج و نکیں

صد هزاران آفرین اینزد پروردگار

باد بر تاج و سریر و تخت و بخت و شهریار

بعد در بگ بیابان و ستاره بر آسمان و موی بر چهار پایان هزاران هزار رحمت دادار  
کرد کار پروردگار آموزگار بر تن و جان خداوند خداوندان شهریار ایران  
و توران تاج بخش عراق و خراسان سلطان تازیگان الاصفهیدالاعظم شاهنشاه المعظم مالک  
رقاب الامم سید ملوک العرب والعجم الملك بن الملك بن الملك المؤید و  
الکالی المسدد حافظ بلاد الله ناصر عباد الله معین خلیفه الله مظهر الحق مفیث الخلق حسام  
الدنیا و الدین علاء الاسلام و المسلمین شمس الملوك و السلاطین فلك المعالی ذوالقرنین  
الثانی طهمورث الزمان خسرو خسروان شاه ایران و توران ناصر الشریعة محیی الحقیقه  
باسط العدل کاشف الظلم اعدل الملوك الخافقین مدیل اولیاء الله ومدل اعداء الله مولى ملوك  
العالم فرشواد گر شاه ابوالحسن اردشیر بن الحسن بن رستم ، اعز الله انصاره و ضاعف مملکه

۱ الف ، و بلك . ۲ - ب ایلت ۳ - ب ، در همه انواع که بدیع زمان خود بود در علم

و ائب ۴ - کذا در الف ، ب این جمله ندارد

و جلاله باد ، ابن علی بن شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا بن رستم بن شروین رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار بن قارن بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سرخاب بن باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز بن یزدگرد بن بهرام ابن بهرام بن بهرام بن هر مزد بن شاپور بن هر مزد الجنود بن اردشیر بابکان بن ساسان ابن بابک بن ساسان بن وهافرید بن مهرماه بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسف ابن لهراسف بن کیاوجان بن کیاندش بن کیانوید<sup>۱</sup> بن کیقباد بن زانا بن انودر بن یوزنا ابن نامور بن نوذر بن منوچهر وهو فارس بن یهودا بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم بن تارخ بن ماخور بل ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشذ بن سام بن نوح ابن لمتک بن متوشلخ بن اخنوخ بن الیسارد بن مهابیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ابوالبشر علیه السلام ، و از عمر و عیش و تاج و تخت ممتع و در شرق عالم اما غرب عالم هر کجا که او را دشمنیست از پشت زمین کاسته ، و بر آن مؤمن و مسلمان رحمت کناد که از صدق دل بگوید آمین ، و خدایا در این ساعت و سایر ساعات صد هزار قتادیل رضوان و مغفرت و غفران و رحمت بر روان ملک سعید شهید علاءالدوله الحسن ابن رستم دررسان ، خاکبر او روضه بهشت گردان و خداوند زادگان شرف الملوک حسن ابن اردشیر و شمس الملوک رستم بن اردشیر و رکن الدوله قارن بن اردشیر را بدو ارزانی دار و چشم ایشان ببقاء ملک الملوک روشن دار ، و بعد از آن این قطعه بادیگری بر خواندی با ده بیت اما دوازده بیت ، نظم .

شاهها کمینه بنده تو روز کار باد      احسانت پیشه باد و ایادیت کار باد  
یا رب جهان بکام ملک اردشیر باد      ایام تند رام ملک اردشیر باد

چون ملک شهید علاءالدوله نورالله حفرته و لعن الله قتلته را از مقام زارم با اعیان حضرت بساری فرستاد اصفهید با صفر سن و غرور شباب و ترعرع جوانی قبای و قر و کلاه ثبات در قامت حالت پوشیده و از زارم با مقام و قصر درویشان نقل کرد و چهل روز بی کلاه شاهی با جامه عز ابر خاک و پلاس می نشست و تاج الدین تورانشاه بن زردستان را که امیر چناشک بود و پیری با رأی و تدبیر و بمحل مرهوق و جای و ثوق پیش سریر

برپای کرد و بعد از استخارت بایمن مشاورت در غوامض مهمّات و مصالح ملك شروع فرمود و جهاننداری بی استبداد و عناد و فجور و فساد پیش گرفت و باطراف ممالک امثله روان کرد که منجل<sup>۱</sup> فضل و زنجیر عدل بدر گاه ما بسته و آویخته است هر که سموم زده ظلم و ستم دیده روزگار است بارگاہ ما پناه حال تباہ اوست، و منہیان و اصحاب اخبار بر گماشت تا اندک و بسیار هر چه در ممالک او رود بمسامع شریفه او رسانند و چهار امیرالعدل پدید فرمود: نجم الدین قاضی، جمال الدین حاجی اشتهان<sup>۲</sup>، ناصر علوی سنگه پشته، و برادر او، تا قصه های مسلمانان ستانند، آنچه ضرورات باشد بر فور بی تعویق عرض دارند و هر شب آدینه قصه ها را مطالعه فرمودی و هر يك را پدید کرده<sup>۳</sup>، و بمبارز الدین ارجاسف مثال نبشت بخراسان که چنین واقعه حادث شد او که چه بسوگ پدر ما جامه بزاج و مازو برنگ کرده ایم اما جهان کنده پیر نوعروس وار بکلفونه عدل ما آراسته و خود را نگار بسته است و آفتاب شاهی از کسوف حتوف بشرف رسیده، چون بر اثناء و ادراج مثال واقف شود باید که باز گردد و تا درون همیشه نرسد افشاء سر و اعلام این حال بر حشم و حول روا ندارد و چون بدر بند درون آمد اظهار کند و جامه عزا پوشیده ببار گاه ما رسد والسلام، بحدّ طوس چون مثال با سپاه دار ارجاسف رسید باز گردید و اشارت و فرمان شاه را امثال نمود و او با جمله امرا و حشم تقبیل بساط و مثل خدمت یاقند و بعد چهل روز که اصفهبد با جامه سوک بود چمن ارجاسف رسید تاج و سریر ببار گاه بردند و اصفهبد بطالع سعد و اختر همایون ملابس و معانق ملك طبرستان شد و احکام او نفاذ یافت و جبّاران اطراف حلقه در گوش و طوق در گردن و کمر بر میدان بمیدان او صف زدند و از کنج و قلاع مال و متاع فرمود آورد و برای امیر و مأمور و سائیس و مسوس و سید و مسود و رئیس و مرؤس تشریف تغییر لباس کرامت فرمود تا هیچ طایفه از خدم و حواشی و حشم نماند که او نه جامه گردانید و در حق امرا و اکابر مزید اقطاع ارزانی داشت و از درویشان با بالای مهر و ان آمد و از آنجا با تنیر و روز دیگر برود بار اترابن خیمه و سراپرده زدند و با فردا بروضه پدر شد و تربت بیوسید و خیرات و صدقات بمستحقان



رسانید و يك ماه بدان مقام اقامت نمود ، ولایت از آسیب تر کتاز مؤید خراب بود ، عمال و کافیان باطراف نصب فرمود تا بعمارت و زراعت مشغول شوند و سپهدار ارجاسف را بکشواره فرستاد و بر نقش امیر آخور را بیسطام و منگو را بدامغان و تفرتمر را بویمه و دماوند و تاحد شامرزا و سمنان بدو سپرد و جمال الدین سید بوالقسم را باسترآباد و شمس الدین علی کیدای پیروز کوه را بمهره بن و برادر او کت کیارا بکوتوالی جهینه و اصفهید ابو جعفر اشرب را بلارجان و تاج الدین شهریار خورشید ما مطیر را بآمل پدید کرد و برادر او رستم را بنیابت او فرستاد ، تا مؤید آیه را بنیشابور از گذشتن ملک شهید اصفهید شرف الملوك علاء الدوله حسن خبر شد او دیگر باره با لشکر خراسان آهنگ مازندران کرد و سلطان شاه را با حشم و امرای خواریزم بیاورد ، چون او بساری رسید اصفهید از آرم بأردل شد و استندار کیکلوس بمقام آرم بخدمت او آمده بود ، مؤید رسول فرستاد بتهنیت و تعزیت که اگر پدر گذشت من دختر بخدمت تو فرستم و برای تو شمشیر زخم قلعه بدیش و بیرون همیشه مرا دهد ، استندار کیکلوس را فرمود تا حاضر کنند و اصفهید رسول را هیچ جواب نگفت تا استندار رسید ، اشارت کرد تا رسول آنچه تقریر کرده بود پیش او باز راند ، استندار گفت امیر مؤید را بگوید ترا چنان صورتست که ما ترك ندیدیم یا این پادشاه را بندگان همان اند که تو بمهد پدر او بتمیشه گرفته بردی ، اگر مرا که کیکلوسم فرمان دهد با پنجاه هزار گیل و دیلم بتمیشه آیم تا بدانیم که بعد از این او چگونه می آید ، آن فرصت دیگر بود و حالت پدر او جدا ، رسول را اجازت دادند که باز گردد چون بمؤید رسید گفت ترا بحرمت باز می باید گشت که بعنف ترا با این پادشاه زاده هیچ پیش نشود ، مردم آن ولایت از صلابت و خشونت طبیعت پدر مهجورو نفور بودند و احکام و تهوّر او را منکر این ساعت همه برهوی و ولا و متابعت و موافقت او جان بر میان بسته اند و از جمعیت و انبوه در گاه بیار گاه او راه نیست ، مؤید هشتم روز که رسول بدو رسید کوچ کرد تا بتمیشه نرسید فرو نیامد و اصفهید با ساری آمد و کیکلوس را تغییر جامه عزا کرد و تشریف داد و با رویان فرستاد و چون مؤید باستر آباد رسید قلعه ولین که بردر شهر دورنی بود عمارت کرد و حصار نهاد و سه پاره چاه فرمود کنندن و دو بست مرد خراسانی

در آنجا نشاند و بقلعه بالمن بشیر نام امیری بکوتوالی پدید کرد و آن ولایت باختیار الدین قوشم که برادر او بود داد و در خدمت سلطان شاه و والده او روی بنیشابور آورد، قوشم بکشواره تاختن آورد بر سر پادشاه مبارز الدین ارجاسف او را بگذاشت که بدر بند درون شود و کمین کرد بوقت بازگشت، قوشم باسواری سی بیرون افتاد، دیگر همه را بکشتند و بیرون همیشه مقام نیارست کرد، برفت تا مدد گیرد و باز آید چون مؤید بنیشابور رسید سلطان شاه پیش او فرستاد که من آمدم تا تو مرا مدد کنی که بملک پدر باز رسم من خود هر روز بمدد تو مشغولم و اند هزار مرد من بمازندران کشته آمدند من بطرف خطا خواهم شد، مؤید دست و پای او ببوسید و لشکر بر گرفت و عزیمت خوارزم کرد و شاه اردشیر سلطان صاحب قران نبشته بود و میدان ایشان بموافقیت معاهدت رفته، بحد سو برنی در تاختن بیندگان سلطان سعید رسید، اسبش تکیه کرد و کبوت افتاد، او را بینداخت، سواری بگرفت و بسته پیش سلطان آورد، اول گفت من اشتر وانی بودم و چون نام او را بشناخت و گفت آیه اوست پیش سلطان در روی افتاد و گفت بجان امان دهد تا خزانه سلطان سنجر بتو تسلیم کنم، گفت وقت بازرگانی نیست، از اسب فرود آمد و مؤید را سراپای فرمود کشید و میانش زد بدست خویش و نقاشی شاعر بمدح شاه اردشیر میگوید بیت:

ز باز همت او بود بر دیر خوارزم      که کبک عمر مؤید گذاشت شب بخروس  
چون خبر قتل او بشاه رسید از مقام لیان<sup>۱</sup> کوچ کرد، بامداد شب را باستر آ باد رسیده بود، بخلاف دو بست سوار با او نبودند، با فردا و پس فردا لشکر رسیدند بحد سپید کور دهلیز و سرای پرده بر پای کردند [در آن روز سید علاء الدین و رکن الدین ابناء سید شمسک بیشک گراز اولاد علی بن اسمعیل بن جعفر الصادق بود داد کردند که پدر ایشان را حیدر کرد که بهتر کردان بود بجهت معالجت پسرش برده بود که در حلقومش مرض بود مدد او کند، پسر مرد، شمسک را کردان بکشتند، شاه تمامی کردان را قتل کرد و مال ایشان را بغارت داد و دینه ایشان را بجنایت قصاص بسیدان داد و تقویت کرد تا صاحب شدند و بعد تصرف بسیدان اده زاده شمسک میگفتند و پس از آن کرده کلان میخواندند و الحال اولاد سید شمسک نیز صاحب آن ده اند<sup>۲</sup>] هم در آن روز خبر افتاد

که قویشم بنیسا بوره لاک شد، اصفهبد بقلعه ولفن فرستاد و نجیب خیامی خدمت قویشم کردی، بزیر آمد و امان طلبید بجهت اصحاب قلعه و تسلیم کردند، اصفهبد آن را خراب و پست کرد و از آنجا بیامن شد و برای محاصره لشکری پدید کرد و بولایت کبود جامه رفت، نصره الدین محمد کبود جامه و عم او رکن الدین هردو بخدمت آمدند و اصفهبد بر عم او متغیر شد که مؤید را دید و ملازمت نمود، ولایت ایشان را قسمت فرمود و پادشاهی و نوبت و حکم بر نصره الدین مقرر گردانید و رکن الدین را لایق نانی پدید فرمود و از آنجا عنان بر گردانید، بشور او آمد، و لشکر را بدامغان و بسطام فرستاد و هردو باتصرف گرفت و قطب الدین بر سق پیدایان قلعه بدیش مردیها نموده بود، او را بیسطام بنشانند و قلعه بدیش مستخلص کردند و بدان نواحی عمال پدید آورده و اصفهبد با ساری آمد و از ساری تاج الدین ایزه داد را بعمل گرگان فرستاد و آن ولایت بتصرف دیوان گرفت، و محبت و صداقت میان شاه اردشیر و سلطان سعید تکش بغایتی رسید که مابینت در ملک و اتباع نبود و تواتر تردد رسل منقطع نگشتی و بدیشتروقت سفیر سید جمال الدین ابوالقاسم بود و بهر نوبت سلطان سعید چندان تحف و هدایا بفرستادی از جامه های خطا و غلامان پاکیزه و اسبان راهوار که خاطر بکنه شرح آن نرسد و هر رسول که از مازندران بدان حضرت رسیدی سلطان سعید بالای رسل خطا و غور و سایر ملوک نشاندی و بر لفظ بزرگوار راندی که رسول سلطان مازندران است و بدوستی و موافقت او پیش ایشان مباحات کردی و حال بسطت ملک و قوت و شوکت او و کثرت حشم و رسم جهاننداری پرسیدی و بر محاسن اخلاق و آیین پادشاهی او بمحامد زبان گشادی و اهتزاز نمودی و چون رسل شاه با حضرت عود کردی و حقاوت و اشفاق سلطان سعید بر او عرض داشتندی مهراو بمطاوعت و هواخواهی یکی هزار شدی، و در آن تاریخ صلاح الدین یوسف پادشاهی مصر و شام و بدیشترو سواد فرنگ و حدود مغرب گرفته بود و از او بزرگتر پادشاه و عادلتر بعهد ما نخاست و شمس اقطع در حق او میگوید شعر:

يَا أَرْضَ مِصْرَ سَقَاكَ اللهُ مِنْ بَلَدٍ مَا زِلْتِ مَنَزِلَ أَحْبَابِي وَمَا لَفَهَا

كَمْ قَدْ بَكَتْ بِدُمُوعِ النَّيْلِ أَعْيُنَهَا      حَتَّىٰ أَلَّاهُ إِلَيْهَا رَدُّ يُوسُفَهَا

او را با اصفهبد دوستی و یگانگی بود و میان ایشان اختلاف رسولان، و هم در این مدت الامام المقترض الطاعة الناصر لدين الله امير المؤمنين ابوالعباس احمد بمسند خلافت و امارت مستند شد و برای طلب بیعت قاضی القضاة بغداد را پیش شاه اردشیر فرستاد و تشریف گرانمایه و علم و چهل اسب تازی همه را نعلهای زرین زده، بمقام آمل، بموضعی که کوشک جاولی گویند شاه سرای رفیع و عالی ساخته بود آب ببرد، رسول را دید و تشریف جبه و دستار و قبا و کلاه پوشید و برادرش را که فخر الملوك رستم گفتند بفرستاد تا سنب بوس اسبان کند، و برتراید ایام میان او و خلیفه موالات بجایی رسید که اگر یکی از دارالخلافة مستشعر و مستزید بودی یا امیر المؤمنین خطات حبس فرمودی پناه باصفهبد کردی و او را شفیع جرابر و جرابیم خویش ساخته، اصفهبد بمواقف مقدسه امامیه عرض داشتی، حاجات او باسعاف و انجام پیوستی و شفاعت او قبول افتادی، و از آن جمله یکی امیر الامراء طاشتکین بود که امیر الحاج و ملک خوزستان بود، بشفاعت او از حبس اطلاق فرمود و امیر عمید ملک الامراء فی العراق عزالدین خواجه فرج که والی اصفهان بود و ذکر همه درازی دارد، و محرر این تاریخ را اتفاق افتاد که بمهد او ببغداد شد بوقت آنکه ایزد تعالی حج اسلام کرامت فرمود، هنگام بازگشت نقل کردند از الفاظ گهر افشان او که ملک را بگوید که ما را شفقت و عنایت و رعایت جانب با جهانداران دیگر مصلحتی و ناموسی است الا با تو که اعتقاد است، بحکم آنکه اصفهبد امامی المذهب بود و از مواضع مقدسه بیشتر خیرات و صدقات و التفات در حق آن طایفه فرمودند، و شنودم که چون صلاح الدین یوسف شام وفات یافت خلافت مصر بعلی نام پسر داد که این ساعت حلب و حران بحکم اوست، ملک عادل ابوبکر که امروز سلطان شام است و پسری دیگر از آن صلاح الدین یوسف عثمان نام بمصر شدند و بقهر از او سنده، او خدمتی مینویسد بمواقف مقدسه نبویه و حضرت امامیه و در او این ابیات که، شعر:

مَوْلَايَ اِنْ اَبَابِكُرٍ وَ صَاحِبِهِ      عُثْمَانٌ قَدْ غَضَبَا بِالسَّيْفِ حَقَّ عَلَيَّ

فَأَنْظُرْ إِلَيَّ حَظِّ هَذَا الْإِسْمِ كَيْفَ لَقِيَ      مِنْ الْأَوَّلِ وَآخِرِ مَالِاقِي مِنَ الْأَوَّلِ  
 مَوْلَايَ إِنْ أَبَا بَكْرٍ تَهَضَّمَنِي      وَهَلْ يُرْجَى أَبُو بَكْرٍ لِإِنْصَافِ  
 إِسْمٍ تَكْدَّرَ قَدَمًا أَيْمًا كَدِيرٍ      وَمَنْ رَأَى كَدِيرًا أَجْدَى عَلَى الصَّافِي

و سلطان ارسلان و طغرل و اتابك محمد و قزل ارسلان و امرای حرمین و عبدالؤمن  
 مغرب و سادات عمان که ملوک بودند و صاحب اخلاط و امرای شروان و دربند ، و زنی  
 بود طامار نام پادشاه تفلیس و ابخاز که بکنجه و حدود اران تاختنها کردی تا نظامی  
 کنجه امیر ابوبکر را میگوید که پادشاه اران و آذربایگان بود ، بیت :

اودوک بنیزه کرد و مانیزه بدوک      تا فتح تو کی نیزه در ابخاز برد

غرض آنست که از حد مغرب این جمله سلاطین و ملوک هر سال علی التعماقب و التوالی رسولان  
 بحضرت شاه اردشیر فرستادند و همچنانکه خدایگان عالم سلطان سعید تقریر جلال خاندان  
 مبارک او کردی اصفهید با این پادشاهان ذکر عظمت او فرمودی تا بخدمت او رغبت کنند  
 و بدو مستظهر شوند و برای او دعوت سلطنت آشکارا گردانند ، چون بندگان اصفهید  
 علو اعتقاد و خلاصه ضمیر او در دوستداری سلطان سعید میدیدند او را بر آن داشتند  
 که چنین دوستی را ابرو ضایع و بی ثمر نشاید گردانید و این دو اصل را با یکدیگر  
 وصل باید فرمود و بخویشی رسانید ، چون این حال بر رأی اعلی سلطانی شهنشاهی آنها  
 کردند او را خلاف دختری دوساله نبود ، در آن تاریخ فرمود که مرا این آرزو در دل  
 متمکن و این مراد در طبع حاصل بود اما بحکم آنکه اول فطامت این اندیشه موقوف  
 داشتیم و خاطر بر آن مصروف که بال بر کشد و استقلال آن یابد که خدمت او را شاید  
 ابتدای این استدعا از جانب ما رود ، اگر شاه را ایام مهل مصلحت است فبها و اگر نه  
 حکم او را ، چون شاه را سید جمال الدین از خوارزم اعلام این حال کرد سعدالدین  
 حسینی را که معروف بود بدیوانه با شیربها و زر و جامه و جواهر بحضرت خوارزم فرستاد  
 و قولی رفت بی آنکه عقد نکاح بود و بوقت بازگشت حسین دیوانه عصیان کرد و با اران  
 و آذر بایگان افتاد و بمدت و تبدل ایام در آن حدود او را حشمتی نه لایق او و اقبالی  
 نه فراخور اصالت و هنر او روی نمود و بسیار مال و قلاع و املاک و اسباب در آن حدود

اورا حاصل شد و عاقبت روز گارهم با او وفا نکرد، از آنجا بموصل افتاد و اتابک موصل بطمع حاصل و تجمل او شربت زهر قاتل بغداد او را فرمود و مال او بر داشت و قصه او دراز است، فی الجملة تا سلطان سعید بر تخت نشستن خطاب اصفهید پیش او مجلس سامی بودی و طوعه، عنوان، و از آن سلطان سعید مجلس رفیع و طوعه، و چون مؤید آیه از پیش برخاست ملک طغان شاه که پسر او بود بنیشابور ببالش او بنشست و با سلطان سعید مهاده رفت که خطبه و سگه بنام او کند، و او جوانی بود که در لطافت طبع و ظرافت الفاظ و طراوت لون و سخاوت دست و فصاحت بیان و ذلاقت زبان در همه جهان مثل او نبود و یکی از هنر طبیعی او رباعیات است که بعد ما کسی را خود بهتر از آن نبود و تاج آبی را بمرئیة او قصاید و مقطعات و رباعیات است، یکی از آن اینست، رباعیه :

کو آنکه از او تازه شدی جان وجود      يك ذره شمردی كرمش كان وجود

تا دامن حشر بر نخواهد زد سر      ماهی چو طغانشه از گریبان وجود

اصفهید ابراهیم کیا شرابسلار را پیش طغانشاه برسالت فرستاد و ابواب دوستی گشاد و حقوق جوار را رعایت میفرمود و قوام علی که نایب او بود باز فرستاد با ابراهیم کیا و گفت اگر اصفهید از سر اکراه و وحشت پدر بر خیزد و دین انتقام را فرو گذارد و *عِنْدَ الشَّدَائِدِ تَذْهَبُ إِلَّا حَقَّادُ* را کار فرماید، من روز گارخویش بتباعت و طاعت بسر برم و بمثال او ممتثل و بفرمان او مأمور باشم، بر این جملت میان ایشان عهد رفت و در مدت يك دو سال چندان ولاء و حسن طاعت طغانشاه فرامود که اصفهید کلی سغبه لطف طبع و دلجویی او شد و چنانکه عادت روز گار است دل جوانان بیکدیگر بیشتر گراید میان ایشان اسباب دوستی مؤگد و طناب یکانگی ممتد شد، روز بروز از حال یکدیگر واقف بودند و هر طرایف مازندرانی و اسبان تازی که شاه اردشیر برادر و فرزند را قسمت کرد نصیب او فرستادی و او از طرایف مشرق اسبان بارزی [کذا] و مطربان نیشابور آنچه بهتر و پاکیزه تر بود بخدمت اصفهید رسانیدی تا تاج الدین تورانشاه بن زردستان شاه را گفت که او را خواهر اند و یکی از ایشان بحسن زلیخا و ملح شیرین و وفای لیلی و دین آسیه و زهد رابعه و عفت هاجر، اگر شاه فرماید او را با حرم حرمت خداوند

آوریم و بحکم آنکه تورانشاه را بمردم خراسان بانواع میل بود هر لحظه او را براین تحریر می نمود تا روزی بر این مهم اجازت یافت او و ابراهیم کیا و مجدالدین دارا و برسق و شرف الدین بسطام و عمّ محرّر این اوراق بنیشابور شدند و خطبت کرده و مهر و صدق رسانیده و عقد نکاح فرمودند، عروس رنجور شد و روز بروز علت مستولی و ضعف غالبتر بود، فرستادگان بامید صحت او چهار ماه آنجا بماندند و طغانشاه چندان مکرمت و مرحمت در حق ایشان فرمود که از خجالت اجازت باز گشت خواستند و بیماری عروس بدق انجامید، برادر طغانشاه را گفت شاه طبرستان پادشاهی جوان و بزرگ است و برای موافقت تو رغبت من کرد و تکلف پادشاهانه فرمود، مرا گسیل کند اگر در عمرم تأخیر باشد خود اقبال منست و اگر لابد فنا و وفات باید همه جای مرگ را یکیست، باری تو معذور باشی، برادر او را با اند هزار بار دینار جهاز بمازندران فرستاد چنانکه در همت و جوانمردی او بود و خواهر را و بزرگان را اند فرسنگ تشییع کرد و چون خبر بشاه اردشیر رسید ملوک و امرار را تا بگرگان استقبال فرمود با مهدها و عماریهها و بجملة ولایات آذین بستند و يك ماه اهل طبرستان از عشرت و تماشا و عرس بهیچ مهم نپرداختند و زرافشان و شکر ریزان از حدگرگان تابسازی قدم بر قدم میفرمودند، چون مهد بساری رسید شاه ایوان و سرای بهشت آیین فرموده بود کرد و بهر جانب زرها از رکنی و آملی و شاهی و جامی و شرفی و علائی و بسطامی و دامغانی و استرآبادی بعیارهای مختلف انبارها فرو ریخته و بمجره<sup>۱</sup> که در آن ولایت خیه گویند زرین و سیمین در میان زرها زده، از اول دهلیز و آستانه تا موضع منزل عروس بر مهد زرافشان میگردند و روز اختیار رفت که شاه درون رود، چون میان شاه و ماه اجتماع رفت ماه از رنجوری در محاق بود و از جوانی و عمر در فراق، شاه منزل بر سر پل و گل را در گل یافت، بادلی کباب و چشمی پر آب باز گردید و عبرات حسرات بر وجنات حالات میبارید و عروس مشک مشک اشک از دیده روان کرده و عده زفاف بیوم الموعود و شاهد و مشهود حوالت فرمود و گفت:

يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَوْعِدٌ لِلْقَائِنَا      وَ أَحْسَرَ تَأَلَيْتَ الْقِيَامَةَ قَامَتِ

نهییب مرگک ورا از کنار شه بر بود  
چه لذتست ز عمری که مرگک در پی اوست  
چو گریه و غم وزاری همی ندارد سود  
در او قتاد هم آخر در آنچه می ترسید  
غم خمار ندرزد همی نشاط نبیسد  
ز رنج هرزه منقص مدار عیش لذیذ  
هم در آن هفته آن شاهزاده بجزوربان بهشت رسید و با جوار فضل و رحمت ذوالجلال  
والاکرام شد و شاه را در فراق ماه حال تباه گشت و میدان طغانشاه و شهنشاه اردشیر مواد  
مؤدت بر تزیید ایام و تعاقب شهور و اعوام بیشتر و گردش روزگار آن طراوت تازه تر  
می داشت و بیش از آنکه با اول مراعات رفت با آخر مصافات می افزود و ملاطفات می نمود  
و از این مدت چون شاه سیارگان دوازده برج قلعه فلك بتیغ بستد و چهار عناصر  
فصول بر شش جهات جهان شاهی راندند اکابر طبرستان بیعت کردند و پیش سریر  
اصفهد زانو زده که ما بنده زادگان خاندان توایم و امروز بسطت ملک و کثرت هوای  
مردم ترا از اسلاف بیشتر است و با قر پادشاهی و جلال نامتناهی خصال رأی و بصیرت  
بعواقب امور و معرفت بفرجام کار و اواخر روزگار جمع ، و میدانی که دهر با فریب  
پر فراز و نشیب است ، و قایع و تواریخ عالم پیش رأی متین و ظاهر مبین تو هویدا، جهان  
داران از انبیا و اولیا و تاجوران که هفت اقلیم باوتاد حکم شمشیر و سنان ایشان آرام  
گرفته بود جهان بما گذاشته رفتند و هر يك بمقدار خویش بموافقت قضای آسمانی  
و ارادت حکم یزدانی کوشیده و بیشتر اجتهاد و جهاد بود برای آنکه تا مگر يك روز  
ذکر ایشان در عالم زیادت باشد و دون همت بی مرؤت آن بود که غم اخلاف و معقبات  
پس پشت اندازد و بملك و فرزند و خویش و پیوند ننگرد و بسلامت ذات و هناء لذات  
مشغول و قانع گردد چون سگ که در استخوان آویزد و چون موش که از گریه  
بگریزد و ما میخواستیم که از این موافقت تو و سلطان روز فاقه و هنگام انقلاب  
دولت را برای فرزندان تو و خویشان گنجی سازیم و قرناً بعد قرن گذشت تا میان  
دولت پدران شما اتحاد و وداد است و پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم میفرماید :  
صَدَاقَةُ الْآبَاءِ قَرَابَةُ الْأَبْنَاءِ ، و تشیید ارکان این ابنیه و تأسیس بنیان این اُمنیه  
را واسطه جز آن نمی دانیم که فرزند او را شیربها فرستادی و سالیان بر گذشت و نما  
پافت عقد نکاح فرمایی و از بستان طبرستان او را شبستان سازی ، چون این سخن با آخر



رسید اصفهبدنظر بر هر يك از ایشان گماشت ، هم در این اندیشه يك كلمه بودند جز علی کیای پیروز کوه ، گفت عمر و دولت پادشاه اسلام تا مدت بقای عالم مقرون باد ، عقل را در این اندیشه جولان تنگست و صلاح از این گریزان بصد فرسنگ ، بیت :

ترا چه نسبت با دیگران و این مثل است که مرغزی را هرگز چه کار با رازی  
الوف آلف از اسلاف تو گذشتند که هرگز تیشه چنین اندیشه برپای خویش نزدند ،  
ترکان را با خسروان عراق چه خویشی همانا که اگر فطیر این فکرت در تنور گرم  
بندند هنگام شام بطعام نا گوار باشد ، میدان ترك و تازیك مسالك تاريك و مهالك باريك  
در پیش است ، زنهار تا هوشیار وار آب جوی صفارا مکدر و حسن روی وفا را مجدر  
نگردانند که همیشه دوستی و یگانگی و خویشی بعداوت و بیگانگی کشد علی الخصوص  
با کسانی که قوت و قدرت و مکنت و شوکت بیش از تو دارند ، تا زنده باشی ببهانه  
قرابت و قرابت دست تطاول و پای تعدی او دراز بود و چون بلب گوررسی درترکت  
تو دندان تیز کند و با فرزندان تو بقسمت شريك شود . که میراث حلال است ، سخن  
این پیر سالخورده چون بدینجا رسید هر يك از جوانب در تخطئه رأی او داستانی از  
باستان آوردند و چنانکه رسم بی دولتان است از قانون عقل و تدبیر مآل حال بیگانه  
بودند و دور افتادند و گفتند :

بهره از یافته بردار که تا یافته را تا بدست آری بسیار خوری خون جگر  
امروز صد هزار عنان بر در میدان سلطان جهان تکش بن ایل ارسلان جمع است و همیشه  
باسلجوقیان و محمودیان گذشتگان ما را خویشی بود ، هرگز از آن خللی تولد نکرد  
و آسیبی در وجود نیامد ، ارباب خرد و اصحاب تمیز را بچنین سخن مزور التفات نباید  
نمود و این عزیمت که متضمن مصالح بسیار است و فواید بی شمار با مضای و نفاذ پیوست  
که یمن و نجاح و خیر و صلاح آراسته است ، شاه بفرمود تاسید جمال الدین ابوالقاسم  
استرآباد و اصفهبد کبیر مجد الدین دارا و ابراهیم شرابی و عم مرا که سعد الدین زاهد  
گفتندی بدین مهم کمر بندند و صد هزار دینار نیشابوری و جامه های رومی و بغدادی  
و تفلیسی بخروارها و جواهر بطبقها و خیمه مرتصع بمر و آرد و پوشش خر گاه هم مرتصع  
با اسبان تازی و یکدشان برای عقد نکاح در صحبت ایشان روانه کرد ، چون بحضرت

سلطان سعید رسیدند بنفس و ذات مبارک خویش استقبال کرد و در دلداری و غریب نوازی بنهایتی رسید که چندان احترام در حق هیچ آفریده کسی را میسر نشد و آنچه سلطنت او بود از تعهد و تفقد کرامت فرمود و اهل مازندران در خوارزم چنان مشهور شدند که اگر کمتر شاگرد پیشه بهتر کسی را دستار ربودی زهره آن نبود التفات بدو کنند یا زجر و منع روا دارند، و مدت هشت ماه ایشان را باغزاز آنجا باز گرفت و ترتیب جهاز فرمود و با امرای کبار و والده دختر امید داد که هر دو را گسیل کنم تا اتفاق افتاد که ملک دینار غزاز کرمان و آن حدود بگرگان افتاد باهفت هزار سوار و جمله تر کمانان بدو پیوستند، پیش شاه اردشیر فرستاد که برای خدمت و بندگی تو بدین طرف آمدم اگر اجازت باشد بیایم و پایه تخت بوسم، شاه بیرنمهر رستاق و استر آباد مثال فرمود تا او را وحشم او را علوفه دهند و تیماردارند و اجازت داد که بیاید و خدمت ما دریابد، او را بر آن داشتند که البته ترا نباید شد که هرگز اجازت بازگشت نیابی، ملک دینار چون از طاعت شاه و اصفهید دل بر گرفت ولایت را بتاراج و غارت نهاد و مردم بیرون تمیشه با احکام و معاقل پناه دادند و لشکر اصفهید بتمیشه رسید، و در این تاریخ عزالدین گرشاسف بکشواره اصفهسلا ربود، باحشم ملک دینار بس نیامد و ایشان تابعد گنجینه تاختن می آوردند تا این خبر بسطان رسید، بایی رکابدار گفتند بمحزبی بود از آن شاه که سالک طریق خوارزم بود، بدست آن چیزی نبشت که البته تو وحشم خویش بسرایشان نفرستی تا من فلان روز بگرگان از پس او در آیم و تو از پیش، چنان سازیم که يك آفریده از میان ایشان نرود چه اگر تو بر او تازی از حشم تو گریخته باطراف عالم معرت ایشان باقی باشد، این محمّز براه آبسکون بر ملک دینار افتاد، او را بگرفتند و نبشته بازستده و يك نیمه گردن او زده و معلوم ایشان شد که سلطان کدام روز بدیشان خواهد رسید، از آن ولایت کوچ کردند و بمر و سرخس رسیده تا بمدت هفت روز چون سلطان از خوارزم بگرگان رسید ایشان را نیافت و اصفهید از رسیدن او واقف گشت، اصفهید شهر یار بن خرشید مظیر را بانحف و هدایا بخدمت او فرستاد، چندان اسباب تجمل و آلات سفر باخویشتن همراه کرد که لشکر خوارزم از آن در تعجب ماندند و در آن تاریخ در ولایت ایشان آن رسم نبود، و شاه مثال داد تا از

انبارهای همیشه و استر آباد برای علوفه غلات بیرون کنند و هشت هزار گوسفند و دوهزار گاو و حوایج از ولایت بتعهد سلطان فرستاد و برای هر امیر بنسخت لایق منصب جدا گانه پدید آورد و چون اصفهید شهریار بخدمت سلطان عالم رسید بگوی و شکار و نیزه و تیرو کمان او را آزمون کرد، الحق مثل او سوار بعهد او در طبرستان نبود، جمله ترکان را از شکوه و شجاعت آن مرد شگفت آمد و سلطان از او را گفت پیش شاه بنویسد تا اگر گان بما باز گذارد و مدد فرماید تا حصار او کنیم که هر لحظه ترکان یاغی برای علفگاه آهنگ این طرف میکنند و آسیب آن باطراف ممالک شما میرسد، چون در تصرف ما باشد بحساب تر بود و ترکان دلیری کمتر کنند، تاج الدین این حال عرض داشت، شاه فرمود که بملک جهان با سلطان مضایقه نیست، گر گان چه خطر دارد و بفرمود تا از استر آباد و برنمهر رستاق و ولایت کبود جامه حشر بردند و عمارت حصار کردند و بهاء الدین علی را که پندرخواجه شمس الدین نظام الملک بود با اصفهید شهریار بن خورشید پیش شاه فرستاد و پسری را که شاه گفتند بدهستان بنشانند و گر گان و آن حدود بدوسپرد و بخوارزم شد، و در این مدت سلطان شاه بمر و سرخس پیادشاهی نشسته بود و باملك غور مصافها رفته و قرار افتاده، چون بهاء الدین علی پیش اصفهید رسید آنچه لایق چنین بزرگ بود در احترام تقدیم داشت و اسراری که میان سلطان عالم و اصفهید بود گفت و یکی از آن جمله این بود که سلطان میگوید که اصفهید شهریار را که پیش من فرستادی دیده ام و دانسته اما نباید که رهینگ از مخدوم پدید باشد، پیادشاهی که در حق خدمتکار چندین شفقت و نعمت فرماید که او را از مخدوم باز نشاید شناخت و میان او و مخدوم از بی نیازی حاجتمندی بر خیزد آن رهینگ بهیچ حال دولت آن مخدوم نخواهد، خدمتکار را بمقدار بمرتبه باید رسانید، این سخن بر اصفهید کارگر آمد و این نصیحت را بسمع شفقت قبول کرد و مستور داشت و بهر وقت که بهاء الدین با اصفهید بمجلس شراب بنشستی گفتی اصفهید اجازت می باید داد تا شاه از دهستان پیش تو آید مدتی با همدیگر باشید و دل او نیز بدیدار تو خوش شود و چون اجازت دهی با دهستان شود، اصفهید این کلمه را بهیچ نوبت جوابی نکفت

و تغافل می نمود تا بوقت باز گشت بهاء الدین که تشریف و دواع پوشید و پیام شنید اصفهبد را گفت مدتیست تا در خدمت میباشم و بهر وقت تکرار این کلمه می رود که شاه پیش تو آید و تو تغافل میفرمایی، نمیدانم چه می اندیشی؛ بد باشد که پسر خوارزم شاه در خدمت تو باشد، اصفهبد فرمود که ما را مهمّات عراق و رویان و گیل و دیلم در پیش است، چون بهمت سلطان از ضبط آن ولایات فارغ شویم خود پیش تو آنچه صلاح باشد نویسیم، و سلطان سعید چون بخوارزم رسید اصفهبدان و اکابر طبرستان او را استقبال کردند و او با ایشان احوال خوشی همیشه میگفت که در معموره عالم چون آن طرف جایی نیست، چندان قلاع حصین و اموال دفین که آنجاست کجا تواند بود و آبها بر روی زمین روان و بنا بعب و قنیات که بتابستان برف و یخ حاجت نیست و کهریزهای پاکیزه ساخته و حقیقت آنکه آن موضع را شامة الدنیا گفتند از بصیرتست، و مردان مرد تیر انداز که بایی گویند در جمله تر کستان چنان تیر اندازان ممکن نیست که باشند، و بعد از آن عمارتها و مهدها راست فرمود و دختر را با مادر او از خوارزم گسیل کرد و امرا و معارف مازندران را با تشریف و نواخت باز گردانید و چندان نعمت و تکلف در جهاز فرزند فرمود که چشم عالمیان از دیدن آن خیره شد و از جمله آن سیصد و پنچ پاره قبا و کلاه و موزه و رابین زر کشیده و کمر مرصع بود و بهمه قباها گوی مروارید و کلاهها را اعل و یاقوت در نشانده تا اصفهبد هر روز در مدّت یک سال یکی پوشد و بجمله خوارزم آذینها بستند تا حدّ سوبرنی و چون پیش شاه خبر رسید باوندان که خویشان بودند و اصفهبدان و امرا را تا بد هستان با استقبال مهد فرستاد و برای جامه گردان دختر و مادر تشریف و برای امرای کبار خوارزم که بامهد بودند و برای پسر بهاء الدین علی که صاحب گفتند بوزارت دختر آمده بود و خواجگان دیگر همچنین، و چون از دهستان بگرگان رسیدند مبارز الدین ارجاسف آنجا بود که کشاوردار بود، استقبال کرد، چندان تکلف فرمود از تزل و علوفه و پیشکش و خوانها نهادن و زرافشان و شکر ریز که اهل خوارزم عبرت گرفتند، و شاه اردشیر از گرجیان و دیلمان تا حدّ گران از امرا و معارف و قضاة و ائمه و کتاب و عمال و رعایا را تحفه ها و آیین عروسی تا بعد همیشه فرستاد و بهر دپه و شهر و گذر آدین بستند و

مطربان نشانده و انواع شعبده و بازیها که بطبرستان چالچالو گویند میکردند و مردم محله هاو کوچه هاودیهها امیر امیری کردند و چهارماه بجملة طبرستان زرافشان رجامه و شکر ریختند، و تا عمر دنیاست بهیچ دور و عهد چنان سور کسی نشان نداد، چون مهد بمهروان رسید اصفهید فخرالملوک رستم بن الحسن استقبال کرد و چون بساری رسید بسرایبی که شاه را بدر باغ بود فرو آوردند و هنوز سال دختر بیشتر هفت اما هشت نبود، از در دهلیز اول تا در سرای حرم خوان نهاده بودند، از هر نوع حیوان که خوردن آن مباح است سوخته برپای کرده بودند، از آن جمله هزارسر گوزن بود و هزار آهو و گاو و گوسفند و اسب و شتر و گور خر را حساب نبود تا سه روز خلائق بلاش آن خوان مشغول بودند، و یک ماه اردشیر شاه بدین عرس از مجلس شراب بر نخاست، صبح بر صبح و خاق را از صلت او قنوح بر قنوح بود و یک روز آن یک ساله قبا و کلاه که سلطان خوارزمشاه سعید فرستاده بود بمعارف و امرا و اصفهیدان طبرستان و گیلان و دیلمان بنشاطی ببخشید و بصد هزار و اند دینار ولایات بصاحب بن بهاء الدین علی کیا که وزیر سرای حرم بود سپرد، پنجاه هزار کاونی بود و مابقی اقطاعی، و بعد چهار ماه که فصل بر گذشت والده دختر و امرا و معارف خوارزم راباز گردانید چنانکه از کرم و همت سزید، و بموافق سلطان و اصفهید جهان آرامیده و مخالفان دم در کشیده ماندند تا شاه را هوس خواست که زمین دیلم و رویان از استندار کیکوس باز ستاند و بحکم آنکه پادشاه ارجاسب را با مردم رویان عصبیت دیرینه بود او را از کشاوره باز خواند و بآمل اسفهلار کرد و پسر عم او خورشید بن کیوس رابکشواره فرستاد، چون ارجاسب بآمل رسید باستندار کیکوس در حرکت و مکاوحه آمد پیش اردشیر شاه شکایت ارجاسب عرض داشت، از حضرت بجوابی شافی مبالات نفرمودند، استندار بزرگان رویان و دیلمان و گیلان چون امیر شروانشاه خرداو نندوزر میوندمانیوند و لخته زن بتینهجان و صلوک گیلان را بخواندو گفت ملک ما زندان پادشاه جوان و بسطان متصلست، ارجاسب را که سپهدار اوست از آن سرحد چون فراغت یافت بحد ما فرستاد تا طمع بخانه ما کند، من شکایتی از او نوشتم التفاتی بجواب من نفرمود، رأی شما در این

اندیشه چیست؟ و او پسری داشت جستان نام که در قبیلهٔ ایشان از او نیکو اعتقاد و شیر سوار و داناتر جوانی بر نخاست، پیش او بر پای بود، امرا گفتند ما همه بندگان و بر کشیدگان تویم و امروز قرب چهار سال بر میآید که ما را مخدوم و منعم تویی و پدران ما از تو جاه و منزلت یافتند، با شاه غازی رستم که دیو از آتش فتنهٔ او گریخت باشارت تو مردم رویان آن کردند که دیدی، امروز بحمدالله حشم و حشمت و رأی و رویت و سن و همت بیشتر داری، بهر چه روی نهی یا رأی بر آن مصروف گردانی ما جانها و خانه ها فدای اشارت و فرمان تو کنیم، امیر استندار برایشان ثنا گفت و همه را باز گردانید و چون خالی شد جستان را که پسر او بود بنشانند و گفت سخن معارف رویان شنیدی، دانم که باد دربروت و غرور در دماغ گرفته باشی که ما را بندگان شایسته اند ایشان هر چه گفتند برای مصلحت و بازار خویش گفتند تا من خلاف ملک ما ز ندران کنم و ایشان از گردن من مر کبی خوش رفتار سازند و تحکمه های بی وجه و نازهای بی اندازه بامیان آورند، این ریش دراز خویش را گره بر خواهم زد و ملک ما ز ندران را بردوش خویش نشاند و بدست او داد تا هر چه مرادش باشد کند که تحکم و تسلط از آن او برم اولتر از این جماعت که بنده و اتباع من اند، و چون بر این شمشاه گذشت فرزند کیکلوس جستان با جوار حق نقل کرد و از او پسری طفل ماند تا حد یکساله و شاه اردشیر را دختری آمده بود، استندار کیکلوس از مصیبت آن بس جزعها نمود و لباس صبر دریده شد که بر طرف عیش و ساحل حیات بود و سالها بر او آمده و اقبال یافته و کامها رانده، شاه اردشیر پیش او بخط خویش تعزیت نامه نوشت و عزالدین گرشاسف که از معارف پدر او بود بنیابت خویش آنجا فرستاد و او را بشفقت و رأفت خویش مستظهر گردانید و وصیت کرد، کیکلوس از آن خوش دل شد و بوقت بازگشت، گرشاسف را گفت خداوند ملک ملوک را بگوید که من و پدران من این خانه از دولت شما داشتیم و ببندگی و طاعت شما در حساب آمد، مرا فرزند نماید جز این طفل که بنده زادهٔ تست، او را بتو سپردم اگر بماند چنانکه خداوندان جدان تو کردند دختری را بنام این پسر که پدید فرماید و این ولایت بدیشان سپارد تا روان من از تو خشنود باشد، چون این سخن بر شاه عرض داشتند قبول فرمود که بوقت و مدت این تمنی را بوقفا رساند و

کیکوس از شاه خوشدلی یافت و هم در آن سال بلشکر گاه فنا پیوست و مردم رویان بر هزارسف بن شهریوشن که برادرزاده کیکوس بود بیعت کردند و او را پادشاه گردانیده که پسر جستان کودک بود، او برادر خویش امیر جلیل نام را بحضرت فرستاد و آنچه اظهار طاعت بود از خراج و خدمتی بجای آورد و شاه اردشیر بفرمود تا هر چه گذشتگان او را بعهد شاه غازی رستم مسلم بود بر همان موجب بروند با هزارسف، و در مدت عمر کیکوس از عهد آنکه شاه غازی ولایت او را داد تا روز وفات با ملاحظه خصومت بود و روز و شب بجهاد و غزومشغول، هزارسف بی فرمان شاه اردشیر با ایشان صلح کرد و استظهار طلبید و با خویشتن صورت بست که از جوانب فارغ شدم.

### ذکر حال استندار هزارسف باشاه اردشیر

چون استندار هزارسف در ولایت خود استیلا یافت پسری بود زرمیوند مانیوند را بفرمود کشت و از آن شروانشاه برادری را نیز حکم قتل فرمود، هر دو از او بر گردیدند و بخدمت شاه اردشیر آمده و گفته که ما همه بنده و بنده زادگان دولت شما ایم و هر یک را قبیله و پادشاهی بیشتر از او، بفرمان شما متابعت ایشان را انقیاد نمودیم، امروز اونا دان و ار با ما حکمی یدش گرفت که گذشتگان او را هرگز در اندیشه نیامد، اگر اصفهبد او را این تمکین دهد ولایت از دست بشود و بملحد و دیگران پیوندند مردم آن ناحیت، اصفهبد یدش او نصیحت فرستاد و گفت کارهای تو همه بر خلاف مصلحت بر ما عرض میدارند زنهار دست از تهوور و بی خویشتنی باز دار، چنانکه گفتند، بیت:

جوان سبک سر بود خویش کام      سبک سر سبکتر در اقتد بدام

بیچاره بر گشته بخت را نصیحت سودمند نبود چه ابله که بموضع غرور و مقام خویشتن بینی رسد آتش فضل دماغ او جز بشمشیر نشاید نشاند، فی الجمله بدانجا رسید که عین الدوله سیاه و ارسلان و طارق و سنجر و امرای ترک جمله او را باز گذاشته بخدمت رکاب شاه پیوستند و پادشاه ارجاسف در این میانه بر برانداختن او با این جماعت یارشد و از شاه اردشیر ~~بشکوه~~ دریافت و تا حدی بلمان تاختن برد و جمله رعایا و اسفاهی آن حدود با آمل آورد و بنواحی ~~بشکوه~~ بنشاند، هزارسف نیز بگرگیلی بولایت آمل در حرکت آمد، شاه اردشیر بمقام تنیر لشکر

جمع کرد و با چهارده هزار مرد از ترك و تازیك و بایبی روی برویان نهاد ، چون بموضعی که نائل گویند رسید گفتند هزار سف بخواجك مصاف داده ایستاد ، فرمود تا نشان و علامت آنجا برند ، در حال که نشان شاه بر رسید بگریختند و بسیاری را از ایشان گرفته و کشته ، او با کجو افتاد و شاه با سیاه رود کنار آمد و خیمه زدند ، دو روز آنجا مقام کرد تا مردم رویان روی بخدمت او نهند و از آنجا بکجو شد ، جمله ولایت خراب کرد و از کجو بگور شیرد باز شد و روزی چند مقام فرمود و بکلار آمد و هزار سف با کلاته را شد و بملحد پناه کرد و زمستان نزدیک رسیده بود ، شاه باز گردید بامل آمد ، و در این سال اتابك د کله پارس در سلطان طغرل و اتابك محمد عاصی شده بود ، و پیش شاه موفق و کیل در عراق را برسالت فرستادند که چندین سالست تاهیان ما و تو موافقت و دوستی است و از اعمال ری قصران و حدود آن بتو باز گذاشته ، هرگز از تو تمنائی نرفت ، امروز ما را بمدد تو حاجت است ، امیر المؤمنین خلیفه و امرای ایوه و لشکر آران و آذربایگان و اخلاط و مراغه بمدد ما آمدند ، اگر شاه نیز مددی فرستد جهانیان را موافقت از خبر بعیان رسد ، اصفهید بهاء الدین شهر دار لغور را پدید کنند و او مرزبان لارجان بود ، اصفهید بهاء الدین را اعلام کردند بلفور آمد و چندان تجمل و اسباب جمع کرد که تحریر و تقریر از وصف آن عاجز است و از جمله تکلفها اند دست نیزه زرین بود و درقه های زرین مرصع و بجمله دوالها که رکاب در او کشند معد ساخت معهود درسته های قادری بر فرموده بود زد و مردان با ساز و آلت اختیار کرد و بعراق شد ، چون سلطان و اتابك عرض لشکر او کردند امیر زرین لقب دادند ، سلطان و اتابك باصفهان مقام کردند و لشکر را با اتابك د کله فرستادند و او را شکسته و آواره کرده و بعد از آن او بخدمت آمد و عفو فرمودند و با سر ولایت فرستاده ، و بهاء الدین شهر دار را گسیل کردند با تشریف و نواخت چنانکه لایق او بود و از اصفهید بمنّت داشتند ، تا در این سال از کیلان علوی حسیب و نسیب فاضل و شجاع بخدمت شاه آمد ، او را نوبت و علم داد و دیلمان که از آن کیا بزرگ بود الداعی الی الحق الرضابن الهادی گفتند بدو داد و با آنجا فرستاد ، بدان طرف عدل و انصاف پیش گرفت ، مردم هزار سف را باز می گذاشتند پیش او آمده ، هزار سف تاختن آورد بسر او و علوی را گرفته و کشته ، چون این خبر



باصفهید رسید تا فته شد و سو گند خورد که تا بعوض علوی او را نکشم نیارامم، ازساری با مل آمد و پنجاه پاره منجنیق راست کرده بدوش مردم آمل بکجو بردند و بیابان نور شد و منجنیقها بر پای کردند، بوالفارس کور نام کوتوالی بود پنداشت پل می نهند تا درون آیند، پیدش شاه فرستاد که آنچه بدین قلعه نهاده بمن ارزانی دارد تا قلعه تسلیم کنم، بوالفارس کور بزیر آمد و شاه کوتوال و خاصه فرستاد و از آنجا پیاپی تا جوی شد و هم در هفته مستخلص کرد و بیابان ولیج شد، چون بجنگ شدند در حال دوپست سیصد مرد را از آن اصفهید بر زمین زدند، بفرمود که البته جنگ نکنند و از آنجا باز کردند و با کلار شد و هزارسف و برادر باری افتادند، شاه امیر رستم سوته کلاده را باصفهسالاری پدید کرد و کوچ فرموده با دیلمان رفت و براه ساحل آمد با مل و یک دو ماه مقام کرد تا مردم آسوده شدند، دیگر باره لشکر باز خواند و بکنار دریا لشکر کشید و قلعه اُزبلو و تنگا بجنگ گرفت بقهر و مردم آن ولایت جمله پیدش اصفهید آمدند، امیری را از ایزاباد شاه خسرو حاجی نام بدان ولایت پدید کرد و ارجاسف را بجملة ممالک رویان نایب خویش گردانید و دیگر باره با کلار رفت و مطالعه آن ولایت فرمود و بوقت آهنگ باز گشت بسرداوی رجه رسید، و الاغ رسید که از دختر کبود جامه اصفهید شرف الملوك حسن درو جود آمد، بهمان موضع خیمه فرمود زد و سه روز جشن کرد و صلوات و صدقات فرمود و آن روز کیسنقر نام امیری غراره آماج کرده تیر انداخت، قضا را تیری از غراره گذر کرد و بردل مردی رسید و گذاره کرد، اصفهید دل تنگ شد و کوچ کرد و کوچ بر کوچ با آمل آمد و آن تابستان بزارم شد، او را با پسران اصفهید خورشید مطیر دلگرانی بود از عهد پدر و برایشان تکیه اعتماد نداشت در آن سال، بابهاء الدین شهر دار لفو رخویشی کرده بودند و ساختگی نموده، بر اصفهید عرض داشتند و اردشیر بن اردشیر گفتند قلعه کوزا بجهت شما بستانم چون از راهی و سرجه رجه بیابان فصیل کوزا رسیدند او را مردم کوزا ظاهر است او را پادشاهان نشناختند در خدمت خویشاوندان میگردید تا بمدت براسرار و اقوال و افعال ایشان وقوف یافت ..... او را داشت و شاه اردشیر را مینمود و بحکم آنکه شاه را

۱ - این دو سطر بعلت سقط بعضی کلمات و اغتشاش مفهوم نیست فقط در الف است و سایر نسخ از آنها خالی اند.

تغییر دیرینه بود میشنید و مصیبت سلطان عالم در پیش بود فرمود که مثال نویسند تا بهاءالدین شهردار از لارجان بخدمت آید جریده، شهردار چون بتر کار رسید پیش خویشاوندان نبشت که مرا چرا خواندند، این جماعت آگاه نبودند از خواندن او، پیش او فرستادند که ما را از این حال خبر نیست خطا کردی اما چون اینجا رسیدی چه شاید کرد، شهردار بخدمت آمد و بر این روزی چند بگذشت، شاه بفرمود تا پادشاه ارجاسف و امیر تاج الدین تورانشاه بهاءالدین شهردار و اصفهید تاج الدین شهریار و برادر او اصفهید رستم را بیمار گاه حاضر کنند و آنچه از پسران خورشید نقل کردند در روی ایشان فرمود گفت و بهاءالدین شهردار رستم و شهریار را بند فرمود نهاد و اصفهید کیخسرو اشرب را بفرستاد تا بمطیر پوره کله را که برادر ایشان بود بند نهاد، بیاورد و کوچ کرد بالای شد، چون کیخسرو اشرب برسد هر يك را با قلعه فرستاد، شهریار تاج الدین را بایلال و رستم را بکیسلیان و پوره کله را بورن، و اصفهید شهریار و رستم را گردن فرمود زد و پوره کله را بعد سالی چند خلاص داد و مدت شانزده سال شهردار را بقلعه کوزا محبوس داشت، چون سلطان سعید فرمان یافت او را بیاورد و ولایت لفور بکلی با او داد و بسیاری نعمت در حق او بکرد، بعد يك سال در ملک و پادشاهی وفات یافت و این ساعت فرزند او و فرزند زاده بر جای اند، و در این سال تاج الدین تورانشاه بن زردستان از دنیا رحلت کرد و ارجاسف را اجازت داد که باسکندره شود و ساز خویش کند تا بگیلان لشکر کشدهم بمقام سکندره فرمان حق یافت و شاه ارشیر سپاه داری بعم زاده او هزبر الدین خورشید داد بولایت آمل و نیابت رویان زمین با او سپرد، در این سال طغانشاه بن مؤید را با ملاحده خلاف افتاد و سبب آن بود که بایست خراسان بدست گیرند و او را غافل یافته بودند و مشغول بملاهی و مناهی و عشرت و عیش، چون کارد زنان پدید کردند که طغانشاه را و شرف الملک سرخی و قوام کهن و قوام مهین و عمر دیوانه را بکشند آن جماعت بنیشابور آمدند و مدتی در این تدبیر بودند تا عاقبت روزی یکی از ایشان قوام مهین را بی بازار دریافت کردی بر او زد، سرهنگان ملحد را بگرفتند و قوام علی را زخم رسید اما زنده ماند و معلوم کردند که چند کس بودند و بعضی را سیاست فرمودند و بعضی نا پدید شدند، و طغانشاه لشکر کشید و برشیز و تون و قاین شد و دمار از اهل آن دیار بر آورد و از سرهای ملاحده مناره ها ساخت و از جمله ارمغانی

پیش شاه اردشیر بیتی از برنج دمشقی نقره کوفته صد من زیادت فرستاد و سالها آن بت در آستانه مدرسه شاه غازی بمحله گاوپوستی کشته نهاده بود، بتشویش اول که صوتاش بساری آمد آن مدرسه بسوختند و آن بت بغارت برده، چون پادشاه هزبر الدین برویان زمین بنشست هزار سف و برادر بهمدان شدند پیش سلطان طغرل و اتابک محمد و تمنی کردند که پیش شاه شفیع باشند تا مگر خانه با ایشان دهد، اتابک عزالدین را که از خواص او بود بمقام آمل پیش شاه فرستاد، جواب داد که ایشان بنده ما بودند و ولایت ما بدیشان سپرده بودیم، حشم و معارف بشکایت او پناه بما کردند، خواستیم که بنصیحت منزجر شود و بتعریک صلاح پذیرد بی خویشتمی و استبداد و عناد پیش گرفت، ولایت از او باز گرفته بینده دیگر دادیم، او را بفرستند تا بطرفی دیگران پدید آریم، چون رسول پیش اتابک شد هزار سف را جواب باز دادند که هم ملازمت درگاه او بایی کرد و رضای او جست، از آنجا باز گردید و بری آمد و سراج الدین قلیار گفتند والی بود بری دختر او را بخواست، تا قایماز ابوبکر دراز گوش گفتند امیری را بکجو فرستاد که ولایت از آن سلطانت و او بحمایت سلطان آمد، شاه را از هزار سف اکراه زیادت شد، پادشاه هزبر الدین خورشید را مدد فرستاد، ابوبکر دراز گوش را تا بدر دروازه ری بدنبال برداشته بدوانید، و شاعری در این فتح میگوید:

مَلِكٌ مازندران را چون توان کرد      ببوبکری و ترکی چند عاجز  
که کون هر يك از صد من بریشم      رفو نکنند صد مرد مطرز  
دیگری در حق هزار سف میگوید:

بزیر ران چو هزار سب را يك اسب نماند

دراز گوش طلب کرد و زو حمایت خواست

[ دیگری گوید:

شاهان بهوس مرکب تازی جویند      خر را ز بی مزاح و بازی جویند

شاید که هزار سف پس از عمر دراز      قوت ز دراز گوش رازی جویند

دیگری گوید:

هر گز رستم ز نیزه بازی رنجد؟      یا رعد ز بانگ طبل غازی رنجد؟  
شاهی که هزار سف کهن بنده اوست      هر گرز دراز گوش رازی رنجد؟<sup>۱</sup> ]  
و مادر هزار سف پیش والده اردشیر آمده بود بموضع لیات، او را چون این  
حرکت در راه آمد بآمل با خانه کمال محمد که وزیر بود فرستادند و موقوف کرده،  
در آخر این سال خبر رسید که ملک طغانشاه بن مؤید بنیشابور با جوار حق شد و در  
عالم هر کجا جوانمردی و آزاده بود بمرک آن پادشاه جوان بماتم نشستند و یکی  
از حریفان او میگوید،  
رباعیه

تا بیخ نهال ملک را زد دیوه<sup>۲</sup>      از شاخ وفا برون نیامد میوه  
مردان هنر نمای در هر شیوه      در خانه بمانده چون زنان بیوه  
و تاج آبی میگوید در حق او، رباعیه:

نه باغ و نه بوستان گزینم بی تو      نه با می و دوستان نشینم بی تو  
نوک مژه خار باد در دیده من      گر هیچ گل جهان بچینم بی تو  
و او را پسری بماند کودک از ترکان خاتون سنجر شاه نام و منگلی تکز گفتند  
بنده از آن طغانشاه باتابکی پسر میان بست و بظلم و جور<sup>\*</sup> با رعایا و اکابر واعیان  
طریقی ناعمود پیش گرفت، و سلطان سعید پادشاهی بغایت عادل و منصف و عاقل بود،  
مردم خراسان هوای خدمت او کردند و بخوارزم شده او را بنیشابور آوردند و محاصره  
داده، از شاه اردشیر مدد خواست، از معارف مازندران قطب الدین برسق و امیر آخور  
روس و اصفهد کیخسرو اشرب و اصفهد عزالدین اردشیر بن اردشیر بابائیان بیرون تمیشه  
بخدمت او فرستاد تاروزی ایشان را بیابان حصار بردند شیرسوار لیمسکی گفتند از امرای  
سدن رستاق مردی بود چپ و راست تیر انداختی و دعوی انداز بود بهر تیر که از کمان  
برون شدی مردی را از بارو در آوردی و سلطان نظایه بود، بفرمود تا اندترک بشدند  
و بردست شیرسوار لیمسکی بوسه نهادند و آن سال خود مستخلص نشد و قاضی کوفی  
از جمله علمای جهان مستثنی و قاضی و رئیس و مقتدای اصحاب بود، از منگلی تکز

۱ - قسمت بین دو قلاب از الف ساقط است و از اینجا تا آخر رباعیه دوم در سایر نسخ نیست. ۲ - دیوه  
یعنی کرم. \* - از اینجا تا آخر سطر آخر ص ۱۴۸ از سایر نسخ بغیر از الف و ب افتاده.

گریخته پناه با اصفهید ~~کرد~~ بمقام دولت آباد، برای حرمت علم و زهد آن قاضی بر نشست قبای سیاه اکسون پوشید و کلاهی برسم آنکه بخراسان در آن وقت داشتند پیش برداشته قندز<sup>۱</sup> سیاه و آور<sup>۲</sup> سیاه نهاده، تازی سیاه یکرنگ بلند بالا برنشته و تا بموضع چاله رودبار پیش باز آمد و نگذاشت که قاضی را از اسب فرو آورند، چون قاضی جبّه و هیکل شاه بدید و لباس او، از هیبت قاضی رالرزه بر افتاد و هر چه اصفهید در ترحیب و تقریب او هزیز کلمه کرد جز آن نتوانست کرد که سر برزین کوهه مینهاد و چون گامی چند با شاه اسب راند بفرمود تا با شهر ساری برند و آنجا فرو آورند و وظیفه او روز بروز معین کرد و چندان الطاف و مکرمت و موهبت کرامت فرمود که اندازه آن پدید نبود تا منگلی تکز رسولان فرستاد بمصالح خویش و دل قاضی کوفی خوش فرمود کرد، قاضی بر آن اعتماد کرد و منگلی تکز را سو کند داد و پیش شاه فرستاد که عیال و اتباع من بنیشابورند و مرا بر ایشان دل قرار نمیگیرد<sup>۳</sup>، شاه او را گفت این اندیشه مصلحت نیست، من بجهت تو بفرستم و آن جماعت را با اینجا فرمایم آورد و مواضع لایق تو پدید کنم، منگلی تکز تر کی پای ایستاده بود، امروز که تمکین فرو نشستن یافته باشد جهان بچشم نبیند و خویشتن آدمی تو رسیده داند بر عهد و سو کند ترک چندان اعتماد نباشد که چون تو مردی را بر آن تکیه شاید کرد **إِذَا أَعَشَبْتَ فَأَنْزِلْ**، چون بما پیوستی آهستگی را کار فرمای تا ما کار تو سازیم، **☆ قاضی کوفی گفت: لَا مَرَدٌ لِقَضَاءِ اللَّهِ**، شاه اجازت ارزانی دارد که نص رسول علیه السلام است: **مَنْ قُتِلَ دُونَ أَهْلِهِ فَهُوَ شَهِيدٌ**، مرا بنیشابور اتباع و اعوان اند و منگلی تکز بمن دست درازتواند کرد، با نیشابور خواهم شد، شاه در حق او فراوان نعمت فرمود و باز گردانید، چون آنجا رسید ناگاه روزی منگلی تکز او را بیاویخت **☆** و اصحاب او چنانکه مهاجر و انصار مدینه عثمان را بدست اهل غوغا باز دادند و شیعت کوفه حسین ابن علی را بکربلا او را بدست منگلی تکز دادند تا یکی میگوید، رباعیه:

۱ - قندز یعنی بیدستر یا سک آبی که پوست آنرا در جامه ها بکار برند و در اینجا غرض همان پوست آن است . ۲ - آورده یا ابره یعنی روی جامه .

۳ - از سطر ۱۴ ص ۱۴۷ تا اینجا از سایر نسخ بغیر از الف و ب افتاده .

⊗ قسمت بین دو ستاره در سایر نسخ بغیر از الف و ب نیست .

جور تو ز جور آل مروان بیش است      برهان کشتن ز خون عثمان بیش است  
انصاف بده که اشک مظلومان      گر جمع شود ز آب طوفان بیش است

بعد مدتی سلطان سعید انار الله برهانه بیامد بنیشابور و عهد ها گرفت و در آن سال شاه  
اردشیر دو هزار مرد را بمدد فرستاده بود، منگلی تکز را بقصاص قاضی کوفی برهان  
حکم فرمود تابیایزند و سنجر شاه و مادر او و قوام علی را با دیگر معارف بخوارزم برد  
و ملک خراسان قطب الدین خان را که مهتر پسر او بود بالش<sup>۱</sup> نیشابور بدو ارزانی داشت  
و روز گاری بر این بگنشت و فخر الدین گلپایگانی چون خراسان سلطان را شد هوای  
آن کرد که از خدمت شاه بگریزد چنانکه بعهد ملک شهید حسن کرده بود و فتنه انگیزد،  
خدمتکاران او شاه را در سر این حال معلوم گردانیدند و او اجازت میخواست که بگلپایگان  
خواهم شد، شاه را آن سخن بتحقیق پیوست تا شبی بقصر دونکا شراب خورد و نوبت بعد  
نوبت فخر الدوله را تشریف میداد، چون از مستی بی خبر شد و بیقتاد فرمود که او را  
بر اسب نشانند و برود بست از آن جانب جوی باؤل و ثاق معین بود و جماعتی را بنیمه  
پل نشانده بود، چون بمیان پل رسید معتمدان شاه او را سرو پای گرفته در جوی باؤل  
انداختند، بامداد زیر دونکا سیاه مجد ماهی بدام باز افتاده نهاده بود، از آنجا بیرون  
کشیدند و شاه را معلوم کرده که دوش مست بی خبر بوده است، تکیه کرد و در باؤل  
افتاد، بفرمود تا تعزیت داشتند، بدونکابهمان جایگاه سیاه مجد مسجدیست دفن فرمود  
و هنوز گور بر جای است ظاهر، چون این خبر بکیکوس گلپایگانی و پسر تورانشاه بن  
زردستان رسید او را هم پدر مرده بود و هم مبارز الدین پادشاه ارجاسف که پدر زن بود  
گفت من تنها ماندم و خصمان دارم، هر دو با هم دیگر ساختگی کردند و عصیان نموده  
و بخوارزم بخدمت سلطان شدند، کیکوس را بشحنکی کرگان پدید فرمود و  
سراج الدین زردستان بن تورانشاه را فرستاد، شاه اردشیر رسول فرستاد که اگر سلطان  
عالم راه باز دهد و مرا خدمتکار بنماید ایشان را بیش من فرستد، سلطان گفت دل خوش  
کند ببرد، من در خویش در توانم بست بنده بخوشدای دارند، این جواب بر شاه کران

۱ - کذا در الف و ب، از سایر نسخ از ابتدای این کلمه مشکوک تا «بخانه خویش برد» در  
سطر ۷ از صفحه ۱۵۰ افتاده است.

آمد و گفت مگر سلطان طمع در خانه من کرد و هم در مدت امیر رستم سابق الدوله بکشواره پدید فرموده بود، سلطان انگشتری نشان فرستاد که با خدمت من آید، گرگان و دهستان بتو سپارم، امیر رستم سابق الدوله نشانی بایش شاه فرستاد باشفت سلطان، نومیدتر شد، و اصفهید نصره الدین محمد کبود جامه هنوزنان از او داشت و بنده او بود، بدو فرمان نداشت که بهر علم و طریق که دست دهد زردستان را گرفته دست بسته پیش ما فرستد و زنهار نکشد که پدر او بر من حقوق دارد و مرا دل در بند اوست، اصفهید نصره الدین مهمان کرد و از جناشک بخانه خویش برد و سرش بر گرفت و پیش شاه فرستاد، بمقام دولت آباد بر در گاه بیاویختند، یکی از شعرا میگوید:

هر سر که نه بر سر رضای تو بود      بی تن سر او چون سر زردستان باد  
و هم بر عقب آن پسر جمال الدین علوی بگریخت بخوارزم رفت و شاه بر پدر او متغیر شد و مرتبه و منزات او نقصان گرفت و خدمتکاران او دعوی کردند که خود او فرستاد و هوای سلطان عالم میکند تا بهاء الدین علی وجیه شد که دختر را بنام او کرده بود و پسر این سید را بیاورد و شاه او را و پدر او را بگرفت و مدتها بقلعه داشت، عاقبت عفو فرمود و خلاص داد، سلطان چون خبر قتل سراج الدین بشنید بولایت کبود جامه آمد و جمله ولایت را بفرمود سوخت و او با قلعه همایون شد، سلطان سو گند خورد که تا او را بزیر نیارم از اینجا نروم، بعد ماهی نصرت الدین محمد کبود جامه باتیغ و کفن از قلعه بزیر آمد و در سنب اسب سلطان افتاد، او را بر فرمود گرفت و نواخت و تشریف داد و با ولایت فرستاد و ساز خویش کرد و بخدمت سلطان بخوارزم شد و از آنجا اجازت یافت، با خانه آمد و خصومت و کفران نعمت شاه اردشیر پیش گرفت و هر روز بنوعی دیگر و شیوه سعایت و غمزبستی که شاه رسول بغور و غزنین میفرستد و با سلطان شاه ساخته و ملاطفه های اصفهید بگرفت بمخالفت سلطان و بحضرت فرستاد، و چون هزارسف و جلیل مدتی بری بماندند هر دو برادر پنهان بکجو آمدند و جلیل آنجا متواری بود و هزارسف بآمل آمد، ناگاه پیش شاه بمقام تنیر خبر بردند که امیر استندار هزارسف برای امان از در خانه باز آمد، شاه را خوش آمد و او را بنواخت و

و عده داد که در حق تو شفقت کنم، بعد از سه روز پیش از آن که شاه را خوش آمد  
خبر بود قاصد بهزارسف رسید که برادر امیرجلیل بعلت خنق باسرای باقی شد، حالی  
از ناتمامی خویش کلاه از سر بینداخت و در خاک نشست و رسم عزای پیش گرفت و اصفهبد را  
آگاهی دادند، معارف را بتعزیت فرستاد و او بنفس خویش بسرسرای او شد اما از اسب  
بزر نیامد، معارف مازندران گفتند او را بیاید گرفت و بیایان قلعه برد تا قلعه تسلیم کند،  
شاه گفت بی امانتی مبارک نبود و روانشاید داشت، هر يك بنوعی دیگر گردشاه برآمدند و  
پادشاه خورشید از اندیشه آنکه رویان زمین از او بازستاند باوسپارد، او را تحریر کرد  
تا اصفهبد آن گفت که آن ولایت بتو تعلق میدارد تو دانی آنچه صلاح است فرماید، در  
حال او را بگرفتند و بند بر نهاده و بیایان قلعه ولج برده، مردم ولج را گفته که قلعه  
بدهند تا او را رها کنیم، گفتند او پادشاه ما آن وقت بود که در بند شما نبود، پادشاه  
خورشید بی فرمان شاه تعرض ملک و ولایت هزارسف نمود، هزارسف را گردن بفرمود  
زد و با فردا قلعه ولج بدادند و مدت هجده سال از در جاجرم تابسیاه کیلان چنان ایمن  
و آسوده بود ولایت که پیر زنان طبقهای زرین فی المثل بر سر نهاده میرفتند، و چون  
خبر کشتن هزارسف بسراج الدین رسید پیش اتابک شد و بگفت داماد مرا شاه مازندران  
بکشت، اجازت فرماید تا بروم و انتقام نار او کشم، اتابک گفت تو دیوانه، برای کشته  
که دنیا و آخرت از او منفعتی نباشد با شاه اردشیر من خصومت پیش گیرم تا او را  
از آن چه شود اگر در بند بودی اما بر حال حیات بلطف و عنف او را بادست آوردیمی،  
او بیچاره شطرنج نباخته بود که دیدی شاه بخانه شاه نشود، و قایماز را از ری معزول  
کرد و سونجبه را عوض او پدید فرمود و در این سال بری آمد، روزی نشسته بود با  
پسر علی وار، آواز چاووشان در افتاد، اتابک گفت این کیست؟ گفتند قایماز است،  
گفت قایماز نیز بمقام آن رسید که چاووش دارد اما تو چه میگوینی در حق بندگان من  
و مراتبی که ایشان را دادم؟ گفت زندگانی خداوند اتابک اعظم جاوید باد بندگان را  
بدان مقام رسانیدی که بعد تو طاعت هیچ فرزندی از آن تو ندارند و یکی بر دیگری  
سلام نکند و تا یکی از این بندگان زنده باشند عراق نیار آمد، اتابک آب در چشم آورد



و گفت راست میگویی اکنون تدبیر چه باشد؟ گفت این را روز کار و مهلت باید تا حکم حق جل جلاله چیست، هم در این مدت بشهر ری اتابک رنجور بود، در آن رنجوری فروشد و پیش اصفهید فرستاد علی وجیه را که من رقتم فرزندان را بتوسپر دم و ترا همسایه نیک بودم با ایشان همان پیش گیرد که بوفات پدر تو با تو پیش گرفتم، او را از ری بر گرفته بهمدان بردند و بمدرسه اتابک ایلد گز که پدر او بود دفن کرده و خبر گذشتن او بیرادر قزل ارسلان عثمان رسید بآران و او را بر خلاف این برادر سه پسر مانده بود اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج و امیر امیران، اتابک ابوبکر را عم قزل ارسلان بزاهده خاتون سپرده بود، بفرزندی داشت، و قتلغ اینانج و امیر امیران هر دو از دختر اینانج سنقر قتیبه نام بودند، امیر امیران بشروان افتاد و از آنجا پیش طاماراملکه ابخازشد و لشکر گرفت با ابوبکر مصاف داد همانجا فرمان یافت و آن قصه دراز است، و قتلغ اینانج بامادر بماند، اتابک قزل ارسلان عزیمت عراق کرد و سلطان طغرل بساوه بود، چون او بر سید طغرل از او بگریخت، پناه بخانه اصفهید کرد بمقام فلول و روس و آیه و بشیر و سونجبه و قراگوز و میاق با او یار شدند، در اول مجلد کتاب نبشتیم که میان شاه و اتابک پیغام و جواب چه بود، سلطان طغرل پادشاهی متهور و خود کامه و مغرور و خون ریز بود و اتابک قزل را همت و مروّت چنان بود که اثر اخیسکتی و نظامی گنجّه و ظهیر فاریابی و مجیر بیلقانی و اشهری و جمال خجندی و عبد الرزاق و نجیب زنکائی در قصاید و مدایح او شرح داده اند، و روس و آیه و امرائی که با طغرل بودند گفتند که ما تر کیم، ما را غارت و تاراج باید و بمازندان مسلم نشود از اینجا بطرفی بایم شد، او را بر آن داشتند که بدامغان و بسطام بیرون شود، ناگاه از فلول کوچ کردند و بر راه ایستاده پیش شاه آمدند که سلطان بدر بند رسید و مردم تو راه نمی دهند، گفت بگوئید تا راه دهند که برود، چون بدامغان رسید، و آن ولایت هنوز بحکم شاه اردشیر بود، مثال نبشت تا چندانکه آنجا باشد علوفه دهند و با قزل ارسلان عهد کرد و خواروری با دیوان گرفت و بدوازده هزار دینار رازی آن روز قلعه انبامه از امیران قصران بنایبان خویش سپرد، و اتابک عمارت قلعه طبرک

فرمود و بحکم آنکه عدت قتیبه تمام نبود با همدان شد و او را بری بگذاشت با برادر زاده و نوبت سلطنت زد و با آذربایگان شد ، طغرل از دامغان برآه قزوین و خرقان بهمدان رفت و بعد از مدتی روس و آیه را پیش خویش بیار گاه سر بر فرمود گرفت و قراگوز را کور کرد تا اتابک از آن و مراغه و اربل و اخلاط لشکر کشید و بهمدان آمد ، سلطان از او بگریخت ، بدنبال او لشکر فرستاد ، عاقبت گرفتار آمد ، با قلعه دزمار بردند و اتابک بری آمد نکاح قتیبه خاتون بکرد بی مراد او ، چه قتیبه را دل با ذیل طغرل بود و اتابک با خصال جوانمردی مدمن الخمر مباشر شراب و قمار بودی و جز رمضان هیچ شبانه روز بر او بی شراب نگذشت و رأی بغلامان داشتی و بر مباشرت و مباضعت مخدرات ذوات کواعب راغب نبود و قتیبه دانست که چون اتابک محمد او را سغبه نتواند کرد ، و او چنانکه عادت و ملت زنانست در فنون جنون ملک مشحون بود ، از یرنگ رنگها آمیختی که دیو از آن بگریختی چه هر ملک که مصالح آن بر کاکت رأی و سفاهت زبان زنان و دناءت همت و تلون حالت و ضعف نیت و قصور حمیت ایشان مقوض و منوط باشد دوام آن دولت و بقای آن ملک چون رعد با تشنیع و چون برق اندک شعاع باشد و خاتمت بیدنامی و عاقبت بدشمن کامی انجامد ، همیشه نقد وفای ایشان بر محل امتحان نبهرج آید و از بدو فطرت که نقش بند تقدیر ایجاد و ابداع مخلوقات نمود جمع قتن و مکمن محن و معدن آفات و مهبط بلیات و و کر هر مکر و کسر هر جبر شخص نامبارک زنان نا پاک بود **إِلَّا الْأَخْيَارَ مِنْهُنَّ** ، و هیچ آتش فتنه و بلیه در عالم آب و خاک محدث نشد که نه از باد زنان افروخته آمد ، عقلای جهان و حکمای سوائف ایام را با احاطت فکرت ایشان بمعرفت اشیاء کماهی و ادراک علوم ریاضی و الهی خاطر بکنه کید ایشان برسید و انگشت تعجب بدنندان و سر بر آستان دستان ایشان ماندند ، و هر گز مباد که هیچ عاقل از مکائد عجایز فواید و عوائد جایز شمرد که جز محض عتبه و حق و بله نبود و هر کرا نور آفتاب عقل از صاحب مقنعه چوماه **مقتطع** در چاه سغبه و شعبده منکسف گردد صلف **فرهنک** و لاف نام و ننگ درست نیاید .

در عهد کم استوار باشد	زن گر ز یکی هزار باشد
بر نام زنان قلم شکستند	چون نقش وفا و عهد بستند
تا جز تو نیافت مهربانی	زن نیک بود ولسی زمانی
خواهد که وجود تو نبیند	چون با دگری فرو نشیند
افسون زنان بد دراز است	این کار زنان راست باز است

فی الجمله این زن که شرح او رفت بهمدان بکوشک کهن چهار مرد را در خوابگاه قزل ارسلان برد و او را بکارد پاره پاره بفرمود کردوبانک بر آورد که ملحد کشته است . در حال زاهده خاتون انگشتری قزل ارسلان از دست فرو گرفت و باتابک ابو بکر داد و گفت که برود ولایت اران و آذربایجان با تصرف خویش گیرد چنانکه اشاره آن مستوره زاهده بود اتابک بملك عم رسید و بیست سال سلامت پادشاهی کرد و آن قصه دراز است و از غرض ما دور<sup>۱</sup> ، بیت :

چه از کلاه بسی مرد ناحفاظ بهست      کمینه مقنعه کاندرو وفادار است  
و در این سال بود<sup>۲</sup> که منجمان حکم باد طوفان کرده بودند در مثلثه خاکی و بعد پانصد سال صدق معجز خبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم معلوم شد که **كِدْبَ الْمُنْجِمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ** ، و شاه اردشیر بحد پیریم بدیه دوالم بادخانها ساخته بود که اگر کسی آن عمارت اکنون بیند گوید این کار آدمیان نیست مگر سلیمان علیه السلام دیوان را فرموده باشد و آن روز که حکم قران رفت سرای حرم را که دختر سلطان بود با آنجا برد و او در آن خانه ها بیار گاهی بنشست و بارعام داد ، بفرمان ذوالجلال از آن خوشتر روز در آن ماهها نگذشت ، چون از آن فارغ شد بیابان قلعه فلول آمد و قتیبه بری آمده بود ، و شرف مرادی گفتند خواجه داشت که هنوز بری مدرسه و خانقاه و دخه او باقیست ، زن را بر تعرض ولایات شاه اردشیر حریص میکرد و بخوار فرستاد ، مردم او را بیرون کردند و کوتوال اردهن بلخی نام را فرمود تا بنواحی

۱ - از اینجا نیز تا ابتدای عنوان « پادشاهی شمس الملوك رستم » از جمیع نسخ بغیر از الف و ب افتاده .

۲ - یعنی سال ۵۸۲ هجری

دعاوند آشوب کند، شاه آن سال قلعه سرچاهان و کنده کوه که بمحله های ری پدید باشد  
بفرمود کرد و بطبرک کوتوالی بود قزوینی، عزالدین مرتضی علم الهدی یحیی بن المرتضی  
بدان قلعه شد و او را بفریفت که قلعه باصفهید دهد و این مرد خویشاوند سابق قزوینی  
بود و از دولت شاه غازی فراوان نعمت بدیشان رسیده، و در این عهد جمال حسن قزوینی  
گفتند از خویشاوندان او پیش شاه آمده بود و ولایت گلپایگان باقطاع داشت، گفت  
هروقت که آن خویشاوند من بیاید از خدمت شاه برای دل او بشاه سپارم، سید عزالدین  
او را بر این جمله دست بر مصحف نهاده سو کند داد و پیش شاه آمد، و این حال مستوفی  
بگفت، شاه هزبرالدین پادشاه خورشید و کیسنقر و امیر سابق الدوله شهریار و برسق و  
اصفهد اردشیر بن اردشیر و یمنه امیر سلاح و امیر آخور و امیر شکار و اسد الدوله قراسنقر را  
را با جمال حسن قزوینی و سیدی تابدولاب ری فرستاد، قضا را پیشین روز عماد و زان ری  
از این حال خبر یافته بود، پیش آن کوتوال شد گفت شنیدم که قلعه پیادشاه رافضی  
میدهد و تو مردی قزوینی می خواهی که ماوشما همه دلیل رافضیان شویم، و روز قیامت  
باخدای و رسول و صحابه چه خواهی گفت مرا؟ گفت چه کنم که سیدی مرا بخدای  
و رسول و طلاق سو کند داده است، بعد از این چه توانم کرد، از دین چگونه بر کردم  
روانشاید داشت، عماد و زان گفت این همه محال است و سخنی عامیانه، من ترا خطی بدهم  
که روز قیامت این جمله سو کند در کردن منست و مکافات بامن و بر این موجب پیش  
قزوینی سو کند با بطلاق یاد کرد، بامداد که سیدی عزالدین و جمال حسن بیابان قلعه  
شدند کوتوال را آوازده داده بر لب حصار آمد و سیدی را گفت من از آن اندیشه بر  
گردیدم و بر آن پشیمانی خورده، گفت آخر ای نامسلمان نه سو کند بطلاق و نذر  
خوردی و کردی؟ گفت آن جمله عماد و زان بگرددن خویش گرفته است و مرا خط  
داده، مدتی آنجا باستاند بلم و کیف تا کوتوال باز گردید و با پس شد و ایشان نومید  
با لشکر گاه و در همان لحظه کوچ کرده با فلول رسیده و عماد و زان حشر گرد کرد، چون  
شاه با آمد آمدند، و بیابان قلعه امامه قصران شد بالشکر قتیبه و مستخلص کرد و رئیس  
قصران عادل نام را آنجا بنشانند بمدت هفت هشت ماه، دگر باره شاه اردشیر بیامد و

محاصره قلعه داد، شب و روز نگذاشت که آسایند تا بزوال کانی پهلوان گفتند مردی بسطامی رسن در سر حائطی افکند و بر شد و بعد از آن سی مرد را بر کشید، و بمکابره و قهر قلعه ستدند و عادل را با جمله اتباع و زن و فرزند او کشته و سر عادل را کاه در کرده مدت يك سال بقصران در آوریده داشتند و سلطان طغرل را كوتوال دزمار بدرالدین از قلعه برگرفته بود و بیرون آورده و بقفجاق برده و يك پسر پیش خلیفه فرستاده بود تا او را مدد کند البته نکرد و تهاون نمود تا خلاف ظاهر شد و پسر او را درون حرم بردند و او پیش خلیفه پیغام فرستاد که عمارت قصر سلطان مسعود بفرماید که زمستان بیفداد خواهم بود، امیر المؤمنین ستیزه او را چنان خراب کرد که این ساعت اثر ظاهر نیست و عزالدین فرج را که خادمی مشهور در عالم بود و والی اصفهان و با پسر آنجا شده بود بگرفت و بند بر نهاد، تا شاه اردشیر خواجه سنبل نام خادمی را بفرستاد و شفاعت کرد و عزالدین فرج را امیر المؤمنین خلاص داد و بر سر راه فرستاد تا چون بشهرابان و جلولا رسند بگیرند او را و بیاورند، سنبل او را در صندوقی بست تا بولایت حله<sup>۲</sup> بیاورد، هیچ آفریده ندانست و آنجا بیرون آورد پیش سلطان فرستاد و طغرل بر عراق مستولی شد و ری و ساوه و آن حدود بقتیبه باز گذاشت، و در این تاریخ بحضرت طغرل کلاغی سیاه فرستاد که عرب آن را غراب گویند، زیادت بجهت و هیکل، گفتند یکی از معجز رسول محمد مصطفی این کلاغ بود و هر لحظه که پیش آن کلاغ گفتندی قل، بلهجه عرب و زبان فصیح کلاغ جواب دادی که اقول محمد رسول الله، این کلاغ را سلطان باعزاز پیش شاه اردشیر فرستاد و مدت يك سال بخزانه خانه او می بود و جهانیان بزیرت می آمدند و می شنودند، بعد يك سال وفات یافت و بقصبه رود بست مقابل جامع گنبد دخمه ساداتست بر در آن دخمه بخاک سپردند و این ساعت خلایق بزیرت او میشوند و حاجات میخواهند و ببر کات معجز رسول صلی الله علیه و آله و سلم روا میشود.

تا بعد مدت بیامد و قتیبه را نکاح کرد و ببرد و مدتی با او بود و قتیبه طاقت طغرل نداشت و بر او رشک و حیثت میبرد و سلطان در بند او نبود و زیادت التفات

نکرد تا بری آمد و شرف فراوی را گفت فرزند من بزرگ شد و مرا برگ صحبت  
طغرل نیست و جمله عراق خود پسر مرا می باید که باشد، شرف او را بر خدمت خداوند  
سلطان اعظم شهنشاه سعید نکش بن ایل ارسالان تحریر کرد تا او ملاطفه می نشست  
و روز بروز خدمتی ها از طرایف عراق پنهانی میفرستاد و جامه های زر کشیده و  
دوبیتها و قطعه ها لایق عاشق و معشوق بر نبشته و سلطان سعید قدس الله روحه از  
لطافت طبع و میل و رغبتی که او را بزنان بود بمجلس شراب در پوشیدی، این خبر بشاه  
اردشیر رسید و او هم دوست طغرل بود و هم از قتیبه اکراه داشت، پیش سلطان رسول  
فرستاد و این حال کماهی باز نمود، طغرل از او بمنت داشت و شبی از شبها ریسمان  
در گردن او فرمود کرد و بیاویخت، تا این خبر سلطان سعید شهید رسید لشکر کشید  
و بری آمد و قلعه طبرک بگرفت و تا ساوه لشکر او برسیدند و طوغاج نام امیری را  
که از کبار امرای خوارزم بود بری شحنه کرد و بقلعه طبرک مردان خراسانی پدید  
آورد و باز گشت و با خوارزم شد که سلطان شاه از مرو تاختن تا بدر خوارزم برده  
بود، سلطان طغرل بری آمد و از شاه اردشیر مدد خواست بر محاصره قلعه طبرک، چون  
مدد او رسید خود قلعه سنده بود و طوغاج رنجور بود همان روز بر جنازه نهاده بیرون  
آوردند تا اتفاق افتاد که شاه را این حال باز نمود که قلعه طبرک را عمارتی دیگر خواهم  
کرد، فرمود که آن قلعه را پست کنند چنانکه هرگز عمارت نتوان کرد که آن نامبارک  
قلعه ایست. چنانکه اصفهید فرمود طغرل قلعه را خراب کرد و از آن تاریخ کسی را  
رغبت عمارت آن نبود، تا قتلغ اینانج از سلطان بگریخت، با عزالدین میاق و قراگوز  
بدرالدین لقب و دیگر امرای پدر او با خوارزم شد و سلطان عالم پیشین سال بدر بند  
تمیشه آمده بود و بدیه اسفیددارستان لشکر گاه زده و بیرون همیشه جمله خراب  
کرده و گفت رئیس بسطام و دامغان و معارف آن ناحیت را با من سپارد که من ملک  
عراق خواهم گرفت، سر راه منست مرا برای علوفه میباید و شاه این سال با کشیت و  
سرخاب کلاده بالای ساری شده بود لشکر گاه کرده، از ضرورت رئیسان را با جمله  
معارف پیش او فرستاد و ولایت سلطان با دیوان خویش گرفت و شحنه بنشاند، اصفهید  
را هر روز ملکی باز گذاشتن و نعل بها دادن سخت بود، اصفهید اردشیر بن اردشیر را

پیش سلطان طغرل فرستاد و دختر او را برای مهتر پسر خویش شرف الملوک بخواست؛ و موافقت افتاد که او بخوار آید از آنجا بسطام دامغان با تصرف گیرد و منتظر باشند تا سلطان محمود بخراسان آید و نیشابور از سلطان باز ستاند و خراسان را با سلطان شاه محمود دهند، و بر این عهد سوگند رفت، و اصفهید بفرستد و گرگان با تصرف خویش گیرد تا بر او اعتماد کنند، هنوز سلطان شاه بخراسان نیامده اصفهید بفرستاد و گرگان بغارت فرمود کرد و حصار خراب کرد و شهر بسوزانید و سلطان اعظم روی بسرخس نهاد و مدتی آنجا بماند تا برادر مصاف دهد و از آن شاه دو قاصد آنجا بودند تا عرض کنند که گرگان سوختیم و خلاف ظاهر کرده، شب عید رمضان سلطان شاه را قولنج گرفت، نیم شب جان بحق تسلیم کرد و سلطان اعظم را خبر دادند بمرشد، جمله استقبال کردند و تعزیت برادر داشت و او را بصندوق نهاده و نوبت و طبیل و علم نگونسار با خوارزم فرستاد و دفن فرمود و از آنجا با لشکری جرّار باستر آباد آمد و پیش شاه رسولان فرستاد چون خطیر پهلوان و خواجه قرنفل و امرای معروف و با اصفهید عهد کرد بر آنکه فرزندی را بخدمت فرستد، اصفهید در این وقت بمقام آلامه سرترجی بود، رسولان را باز گردانید و پیش طغرل فرستاد که سلطان سعید آمد و بامن قراری نهاد و روی بعراق دارد، باید که تو از پیش برخیزی که هر کس را که بعراق بگذارد و باز گردد چون باز آیی پیش تو نایستد، سلطان طغرل فرستاد که همه حال مصاف خواهم داد، چون سلطان اعظم مالک رقاب الامم صاحب قران عالم از خوار بگذشت قتلخ اینانج و میاق و بدرالدین قراگوز با امیر اقبه دار کلی مقدمه لشکر بودند و طغرل بر کوهی که گنبد شهنشاه فخر الدّوّاه دیلم بدان متصل است ایستاده بود و آن شب شراب خوردن بروز کشیده و هنوز مست بی هوش، با سواری دو یست چون لشکر بیدید بزیر راند تا بر مقدمه زند، بوقت حمله بندگان او جمله عنان باز کشیدند، او با سواری ده بالشکر سلطان حمله آورد، او را گرد فرو گرفتند و عزّ الدّین میاق نیزه بر او زد و امیری دو دیگر یار شدند او را از اسب در آوردند و قتلخ اینانج در حال فرو آمد و سر او برداشت، هم بر اثر خبر سلطنت برسید، سر او پیش بار بردند گفت نبایست کشت و چون بجثّه او رسید بفرمود تا از آنجا برداشت و بری بی بازار

رویه سه روز آویخته نهاده بود، سر را در حال بیغداد پیش امیر المؤمنین الناصر لدیق الله فرستاد و سلطان در آن سال بهمدان شد و بجملة عراق بگردید و قلعه ها مستخلص کرد و امرای عراق بخدمت آمدند و باصفهان مدتی بماند تا بدان حدود اصحاب اطراف اظهار طاعت کردند و علی شاه را که پسر او بود بولایت اصفهان پدید کرد و باز گشت و چون بهمدان رسید شاه اردشیر رکن الدوله قارن را که کهتر پسر بود با پادشاه خورشید بن کیوس و خواجه فخر الدین سنبل و امرای ترك و باوند و دیلم بهمدان فرستاد . بعد روزی چند رکن الدوله را باز گردانید و او باز گشت با ری آمد و بجهت قتلغ اینانج بعراق نان پدید کرد و بنیابت خویش میا جق را با دو هزار سواربری بگذاشت و چون بدامغان رسید بسطام و دامغان بار کلی سپرد و فرمود تا با شاه اردشیر خصومت کند و تعرض ولایات او فرماید و چون بگرگان رسید صوتاش و کبودجامه و کیک<sup>۱</sup> و عزالدین جلدک و بیشتر لشکر خراسان و خوارزم را پدید کرد تا درون مازندران لشکر کشند و او با خوارزم شد و اصفهید روستم پوره کله نام<sup>۲</sup> در این تاریخ کشاوره دار بود، او را از کشاوره بدر کردند پناه بقلعه تلومن کرد، لشکر بیابان قلعه جناشک شدند و کیشیره زاد قرا کلاده سدن رستاق آنجا کوتوال بود و برادر او ابراهیم کیا نام بتلومن از غلبه مردان که پناه آنجا کرده بودند، و لشکر سلطان محاصره دادند، قلعه را بعهد و میثاق اصفهید رستم و ابراهیم کیا بدادند و بعد از آن شیره زاد که جناشک داشت برای برادر هم بداد، و سلطان را باز نمودند، برای اصفهید رستم سه نوبت و تشریف فرستاد، او جمله رها کرد و بگریخت پیش اصفهید آمد بمقام رودبار، اصفهید او را پیش خویش نگذاشت، بعد ده روز بند فرمود و با قلعه دارا آوردند و لشکر سلطان با پان یان پیش او آمدند و مدت چهار ماه جنگ کرده تا عاقبت بمنجنیق و قهر بستند در سنه ثمان و تسعین<sup>۳</sup> و خمس مائه بساری آمدند و جمله قصرها و مقام جای شاه سوخته و شهر را آتش زده و قتل و غارت کرده، اصفهید بحد لفور بلوند و راوند بود، بعد بیست و سه روز باز گشتند با بیرون تمیشه شده و آن ولایت را شهنه در کرده که نان صوتاش بود و صوتاش بخدمت سلطان بنیشابور بود و میا جق چون بعراق متمکن شد روزی باقتلغ اینانج



بر نشست که بفلان جای خواهیم شد از اسب فرود آمد و قتلغ اینانج را فرود آورد و سر او بر گرفت بخوارزم فرستاد و همدان و جلگسی ولایت با تصرف خویش گرفت تا نقیب النقباء عزالدین یحیی ری التجا بدار الخلافه کرد و امیر المؤمنین ناصرالدین الله سلطان الوزراء مؤیدالدین بن القصاب را با لشکر عرب و پرچم و خوزستان و اربل بعراق فرستاد تا بری بیامدند و خوارزمیان بکلی گریخته و کشته شدند، اصفهان بسنقرطویل دادند و او بکشتن رئیس خجندی بدان ولایت مستقیم شد و سراج الدین قایماز بنده اتابک محمدا بکشتند و مؤیدالدین بری رسید و شاه اردشیر رسول فرستاد و امیر کبیر ناصرالدین مطیر را که در خدمت مؤیدالدین بود با عزالدین یحیی پیش شاه فرستاد با اسبان تازی و جامه های بغدادی و از امیر المؤمنین بسیاری شفقت و عاطفت در حق اردشیر شاه فرامود، چون ماهی چند بر آمد بر این سلطان اعظم صد هزار عنان بعراق آورد، مؤیدالدین برخاست با همدان شد و رنجوری پدید آمده بود، سلطان بمزدغان فرو آمد و میاجق را با سی هزار مرد بهمدان فرستاد، لشکر خلیفه پیش باز آمدند و فوجی را از حشم سلطان زده و هزیمت کرده و در آن روز از رنجوری مؤیدالدین فرمان یافته بود و دفن نکرده، چون میاجق بدید که مقدمه او را شکسته پناه با کوه کرد با جمعیت بسیار و مهلت داد تا لشکر خلیفه بغارت مشغول شدند و اول پیش سلطان بمزدغان خبر رسیده بود که لشکر ما را شکستند، فرموده بود تا جهازها راست کنند بیای هزیمت تا در عقب قاصد میاجق رسید بر فتح و نصرت، لشکر و علم و مو کب بهمدان کشید و بفرستاد تا سر مؤیدالدین بردارند و بخطا برند و طلب سید عزالدین یحیی که این فتنه و آشوب انگیزته بود میفرمود، متواری جایی بیافتند، او را بسته پیش سلطان اعظم بردند، گفت سیدی چون می بینی خویشان را، و در دل سلطان نبود که او را هلاک کند، او از سر تهوور و گرم مزاجی که در طبیعت او مرکوز بود گفت خویشان را چنان می بینیم که حسین بن علی را، سلطان از این درطیره شد و فرمود تا سرش برداشتن و بری فرستاد در مدرسه عماد و زان که دشمن سیدی بود فرو آویختند، این ساعت تن و سر سیدی بقم بمشهد مطهر بنت الامام کاظم

موسی بن جعفر مدفونست<sup>۱</sup> و شیعت عراق بسیاری مرثیه سیدی گفتند امام افضل الدین علامه ماهبادی گفت ، شعر :

سَلَامُ اللَّهِ مَا طَلَعَ الثَّرِيًّا      عَلَي الْمَظْلُومِ عِزِّ الدِّينِ يَحْيَى  
شَهِيدٍ كَالْحُسَيْنِ بِغَيْرِ جُرْمٍ      قَتِيلٍ مِثْلِ هَابِيلٍ وَ يَحْيَى

سید ناصر الدین مطیر و مکی الدین قمی که این ساعت وزیر امیر المؤمنین ناصر الدین الله است بر دراز گوش نشانده ایشان را بنهائند بردند و از آنجا بیغداد افتادند ، و بعد مؤید الدین وزارت بغداد امیر المؤمنین بامیر سید الامام ناصر الدین داد و لقب نصیر الدین فرمود کرد و حکم و تمکین و مرتبه او بدانجا رسید که در دولت آل عباس پیش از او بر امکه را هم نبود تا دشمنان مجال وقیعت یافتند و تعصب آشکارا کرده و بی هیچ جرمی که آن سید بزرگوار عالم را بود امیر المؤمنین صلاح ملک آن دید که او را بنشانند حق سبحانه و تعالی او را فرج و خلاص بخیر و عافیت و امن و رفاهیت کرامت کناد بمحمد النبی و آله ، و سلطان در آن سال تا بیایه کوه بیستون شد و عگه و پرچم جمله روی بخدمت نهادند و عراق آرام یافت و او باز گردید و با همدان آمد و خواجه امام شهاب خیوقی را برسالت بیغداد فرستاد و در این وقت هنوز نصیر الدین بنیابت وزارت نشسته بود ، میان ایشان در محاورت خشونتی رفت و این ناقد گفتند صاحب مخزن خلیفه رعایت جانب شهاب خیوقی می کرد ، و در این سال سلطان عالم نجیب قصه دار را بمازندران فرستاد که میگوبند فرزند مرا نا پدید کردند بدشمنی من ، و از این جنس بهتانها بشاه می نهادند ، نجیب بیامد و بدید و باز گشت و معلوم گردانید که دروغ و محال میگوبند ، و سلطان سلامت با خوارزم رفت و در آن سال با قدزخان مصاف داد و حشم را چشم زخم رسید ، با خوارزم آمد و قطب الدین ملک خان را از مرو بعراق فرستاد و شاه اردشیر بمقام پریم بود بارمغانی مصاف قدز کافر را<sup>۲</sup> با زن و بچه بمازندران

۱ - از اینجا تا ابتدای پادشاهی شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر مابین الف و ب که تنها همان دو نسخه هم همین قسمتها را دارند از حیث عبارت اختلاف کلی است چون بدست دادن آن اختلافات لفظی بیفایده مینمود متن را مطابق الف که قدیمترین و کاملترین نسخه هاست طبع کردیم و هر جا که در ب مطلبی زیادتیر یا نسخه بدلی متفاوت بود آنرا در حاشیه یادداشت نمودیم .

۲ - تصحیح قیاسی : در الف قدر کافی پیر ، در ب : کافری بین

آوردند، روزی کافرك را تب آمد کاردی درشکم خویش زد و بدوزخ شد، آن سال قطب الدین خان بعراق شد، فتنه آرامیده بود، باز گشت، شاه اردشیر بجهت او بدامغان بسیار تحف و هدایا فرستاد و با او عهد رفت که پیش سلطان کار او بسازد و با مرشد و شاه رسولی پیش او فرستاد، هنوز رسول آنجا بود که او با رحمت خدای شد و سلطان شهید خداوند عالم اسکندرالعهد جمشیدالعصر شهنشاه غازی سلطان السلاطین المنصوص بعنایة رب العالمین را بولی عهد پدید کرد و او در تیمار داشت و شفقت بر احوال اردشیر شاه بغایتی بود که ورای آن نتوان بود تا اتابک بوبکر بعراق آمد و با میاجق مضاف داد و او را بشکست و باز بار آن شد، دیگر بار میاجق لشکر جمع کرد و هر مال که بعراق حاصل میشد بحشم میداد، شش هزار مرد شمشیرزن عرض داد و بحضرت مال فرستاد و در سلطان شهید پنهانی عاصی شد و پیش شاه اردشیر معتمدان خویش فرستاد برای عهد و موافقت و قصران بدو باز گذاشت برای نان کند کوه، و در این سال سلطان را کریم الشرف خراسانی عرض داشت که بنیشابور مردم برای سنجر شاه بن طغانشاه بیعت میگیرند و شاه اردشیر بجهت او زهر فرستاد تا او را زهر دهند، و بدین حواله چند کس را بخوارزم هلاک کردند و سنجرشاه را بهردو چشم میل کشید و بهمان بمرد و عزالدین حسین کیا بن وستامیر و حسن نقیب زبر رود با او بخوارزم بودند هر دورا بگرفتند و بند بر نهادند و عزالدین حسین کیا در بند فرمان یافت و سلطان لشکر کشید، بیروز کوه آمد، و اصفهید بوالقاسم یریم کوتوال قلعه پیروز کوه بود و اصفهید حسن کور بن ابی جعفر اسفهلار دماوند و قطب الدین برسق مقطع ویمه و شامرزا هم در قلعه بودند، چون سلطان عالم بموضع خندا خیمه زد این جماعت بی آنکه جنگی بود بفرستادند و از سلطان درخواست جامگی و اقطاع کرده و قلعه باز سپردند، سلطان از آنجا کوچ کرد بیابان استوناوند شد، علکا گفتند مردی بود که شبانی کردی، شاه او را از شبانی بمرتبه رسانیده بود که دختر علکا را بدو داده و سر شبانی گوسفندان خاص دئیل بدو سپرده و معارف طبرستان اسبان و اشتران چهار پای دیگر هم بودیعت او را داده بودند با جمله چهار پای شاه و ودایع مردم، پیش سلطان شد و سر خیلی اسفاهیان هبله رود بدو سپرد و کوچ کرد بیابان فلول شد و قلعه را منجنیقها بر نهاد

تا بقهر بستد و تر کی آغوش نام آنجا پدید کرد و میاجق بخدمت سلطان آمد و بخلاف شاه اردشیر هیچ آفریده را معلوم نبود که او عصیان در دل دارد تا شاه پسر ولیعهد خویش را بخدمت سلطان فرستاد و در این سالهای گذشته زرمیوند مانیوند یا جمله مردم رویان بیعت کرده بود و بیستون بن ناماور نام را که گفتند تعلق خویشی دارد با استندار او از خول ذکر و خناست نفس و فرومایگی قدر بمنزلی بود که شاه اردشیر او را نشناخت و اسفهلان آنرا آمدل یک نیمه دینه تا تنکا او را بنان داده بودند از بی محلی و نا اهلی او دیهی ارزانی بداشتند؛ بر گرفتند و عصیان کرده و بناتل حسن حاجی باج گررا که عامل شاه بود و ادیب پسر جستان را که او را ازری بخدمت اصفهد آورده بودند گردن بزدند و بدیلیمان و آن ناحیت و پادشاه علی را که برادرزاده ارجاسف و خورشید بود و مردی مردانه و مبارز و نایب شاه بود برویان زمین بغدر و قتل بزویین کشته و بیک روز جمله اهل رویان بکجو رسیده و بیستون را پیداشاهی نشانده تا شاه را بچالوس این خبر آوردند؛ بلشکر جمع کردن مشغول شد؛ خبر رسید که کیسنقر نام امیر گریخت و بطمع ولایت دامغان پیش سلطان شد؛ خود در راه نیشابور فرمان یافت و شاه با لشکر فراوان برویان آمد و هر آفریده را که در آن ولایت بود کردن میفرمود زد؛ زرمیوند و بیستون با دلاور شدند؛ حشم مازندران آنجا درون شدند و زن و فرزند زرمیوند را بفارت آورده و او با دو سر کس در پیشه گریخت و هم در آن پیشه بحسرت نادانی خود بمرد و بیستون با ولایت ملحد شد بخرقان؛ ملحد او را برای رضای شاه اردشیر نگذاشت پیش او شود فرمود تا با شاه تقریر کنند که جرجان بملحد دهد تا او را سر بر فرماید گرفت؛ شاه گفت در همه جهان او چه سنگ باشد که من بخون ریختن مثل او مجهول التفات کنم یا کلوخی بملحد دهم؛ او را بدبختی بر عصیان داشت؛ آن جماعت که او بنده ایشان بود با قرب هزار سال که خانه دار بودند از دست من ولایت نتوانستند خورد؛ او را چه محل باشد که زنده بود اما کشته؛ چون ملحد جواب شنید او را پنهان بولایت خویش میداشت تا میان شاه و خداوند عالم سلطان خلاف ظاهر شد او با کلاته رای آمد تا اتفاق افتاد که چون فیروز کوه و فلول ها گرفت و علکای کرد را بهبله رود پدید کرد و کوتوال استوناوند اصفهد شیرزاد گرما به

رود بود، علکا بشب مردمان کوهستانی را که کمره شو گویند بولایت ایشان برد و قلعه بدزدید با جمله مردم دماوند و رشته رود وفهرا، و کردان بر او جمع شدند و اصفهید بادوسبان لفور که نقیب سلاّرشاه بود و اهل شلاب که مقدم ایشان را شهر دارو میردوجین گفتند و شیر بمکوت اجور رود و امیر شهر یار سابق الدوله و اصفهید پوره کله و بیشتر معارف با اصفهید شمس الملوك رستم که شاه غازی خواندند و پسر میانین شاه بود بیعت کردند بر خلاف پدر، شهر دار و میردوجین و شیر بمکوت گفتند ما را اجازت دهد تا پدر را بقصر بزویین زنییم بکشیم که ایشان نوبتی بودند، بوقت و ناوقت شاه را حجاب نبود از ایشان و اصفهید پوره کله گفت که سی ترك را سو گند دهد تا پدر را از آمل بیرون کنیم که با دیلمان شود و اصفهید بادوسپان گفت که مصلحت آنست که از پدر دستوری خواهی که بکنار کله های اسب خویش میشوم تا ما ترا بقلعه دارا بریم، گویم لشکر آمد، پدر او را با قلعه میفرستد، چون درون شویم کیا لشکر فیروز را که کوتوال هست گردن بزنییم و قلعه بستانیم، هم گنج داریم هم حشم، بعافیت بنشینیم، شمس الملوك گفت این رای و اندیشه بقرار است، وعده نهاد که پس فردا این کار را باشیم، اصفهید شمس الملوك پیشین روز بیامد و از پدر اجازت خواست بمقام آمل که باامداد بمیله میشوم کله های خویش باز بینم، پدر اجازت داد، تا نماز دیگر نوبتی دو از آن پسر اردشیر تانا<sup>۱</sup> و اصفهید علی سنگور نام آمدند و خلوت خواسته و گفتند پسر تو دستوری خواست که برود، احوال او بر این جملتست و چنانکه نبشتیم همه او را بگفتند و نوبتی دیگر که پسر رستم یزدانی گفتند هم در ساعت پیش اصفهید رستم آمد و گفت اردشیر تانا و اصفهید علی هر دو با پدر خلوت میکنند باحوال تو، رستم در حال و ساعت بر اسب نشست با دو و شاق و مادر پدری که پادشاه عليك گفتند و این جماعت که با او در بیعت بودند بعضی بگریختند، چون پدر از قصر رودبار آمل بشهر فرستاد گفتند پسر با شکار رفت، در حال اصفهید بهاء الدین با درسیان لفور را بگرفت و بند نهاد و جمله حشم و غلامان را بطلب پسر بفرستاد تا بادزه ون بکنار دریا او را بگرفتند و بمقام اریان کلاده آورده، اصفهید از او همه گونه باز پرسید که با تو در بیعت چند کس بودند، همه

را نسخت کرد و پیش پدر فرستاد؛ آن شب مادر برادر او را بچوب بکشتند و اصفهید بهاءالدین بادوسپان را بفرمود آویخت و پسر را بند نهاده با قلعه دارا فرستاد و مهتر پسر شرف الملوك با حشم باصفهان بود و صوتاش را سلطان برای خصومت اصفهید باستراباد گذاشته بود و رکن الدین کبود جامعه و کبک ترك را تا این خبر عصیان پسر بجوانب رسید، صوتاش از آن جانب استرآباد بساری آمد و آغوش و علكای کرد از جانب لارجان بآمل آمدند، جمله مردم آمل از حشم و حواشی و رعیت پیش ایشان شدند و پادشاه علی با کیاباد گفتند از تخمه نایب شاه بود برویان و الب سنقر سنبلی گفتند با سید صد نفر غلام بکجو نشسته بودند و با دوست سر استرخاص شاه که هر سال ذخیره قلعه هابرویان بردندی، هر دو ترك و پادشاه علی با جمله خیل و استران پیش آغوش آمدند و آغوش را دیدند و معارف رویان با ایشان بودند تا آغوش برخاست از آمل و بدیه دو گاه آمد که بسر شاه میشوم، نماز دیگری بود که شاه را خبر دادند در حال برنشست و پیش باز آمد [و گفت] بی فرمان من بآمل فرو نتوانی نشست، ترك گفت پس مرا بیرون کند بشمشیر تا بروم، اصفهید با معارف طبرستان مشورت کرد همه گفتند پسر ولی عهد در خوارزمست، صبر باید کرد، اصفهید التفات بدین سخن و مشورت نکرد و بآمل شد، حشم سلطان با موضع لیکنی شدند، اصفهید بقصر قرا کلاده فرو آمد و فرمود که بروید ایشان را بشمشیر با پیش خدمت من آورید اما آواره کنید، لشکر آنجا شدند مردم رویان از بیم سیاست شاه جمله خود گریخته بودند، حشم خوارزم را بعضی گرفتند و بعضی کشته و قلاجه پیاده با استنداری افتاد، بیستون او را در کشتی نهاد با تنی چند دیگر خوارزمی که با او بودند با بسکون فرستاد، و شاه مدتی با آمل بماند و لشکر بکوه و دشت استنداری فرستاد و بسیار خلق را بفرمود کشت و بیستون گریخته با کلانه رای شد و بعد از آن چون حشم بآمل رسیدند پادشاه گرشاسف بن خورشید و امیر رستم سابق الدوله را بلارجان فرستاد و کیکلوس نام اسفاهی بی بودینی بریده، جماعتی از کردان لارجان و اسفاهی بر او جمع شده بودند، او را بدیه نوا بگرفتند و کردن زده و بفلول شدند، قلعه فلول طغان نام ترکی داشت فرا گرفتند و او را با زن و فرزند آغوش که نایب سلطان بود با آمل آورده، شاه اردشیر قصبه ارزاناباد باقطاع

ایشان را داد و بعد ماهی چند اصفهید شرف الملوك حسن را سلطان با پیش پدر فرستاد و دختر را بخوارزم باز گرفت و شاه التفات نفرمود بدختر باز خواستن ، تا مدتی بر این بر آمد و اتابك ابوبکر بن محمد بعراق رسید و ارکلی را بشکست و قلعه استوناوند با اتابك افتاد و شرالتولی کاو<sup>۱</sup> پسر علی لارجانی در خدمت او بود قلعه بدو داد ، و در این سال<sup>۲</sup> خبر وفات سلطان سعید بعد شازستانه بارکلی رسید بدماوند ، شاه از این بی خبر بود ، ارکلی با خوارزم شد و شاه بکجو بود و مردم رویان زمین بعضی بطاعت آمدند و بیستون پناه بملحدان کرد و جمله ولایت شاه باقطاع داد و خواست که آن سال آنجا بماند ، خبر وفات سلطان سعید انارالله برهانه حقیقت شد ، از کجو بیك روز بامل آمد و از آمل بساری و از ساری بتمیشه و بانزان ، پادشاه گر شاسف را بفرستاد جمله مردم انزان را که عاصی بودند حشم شاه بگرفت و امیر اسباجین که عم لشکر فیروزبن کرد آویج بود بردست قرماج نام امیری گرفتار آمد ، وکیل ترك خوارزمی فیروز نام بیرون تمیشه شهنه بود ، با جمله مردم خراسان و سه دیگر از امرای معروف خوارزمشاه لشکر آنجا فرستاد ، مصاف دادند ، حشم شاه امرای خوارزمشاه را بشکستند ، وکیل گرفتار آمد و زخمی منکر برداشت ، لشکر بسیار غنیمت برداشتند و او را با سیصد<sup>۳</sup> مرد اسیر پیش شاه آوردند بتمیشه ، در حق او شاه مراعات فرمود و کنیزکان او را با جمله اسباب که بغارت برده بودند پیش او فرستاد و جراح بر او گماشت تا مداوات زخم کند و محقه ساخته بساری فرمود برد ، زخم بهول منکر و صعب بود ، بساری فرمان یافت و اسیران را پنجاه و بیست و سی و علکا را با حبس فرستاد و اصفهید باستر اباد شد و نصره الدین کبود جامه بخدمت خداوند سلطان سکندر الثانی رفت بتمیشه ، و صوتاش نیز چون خبر وفات سلطان سعید رسید هم رفته بود ، شاه قلعه بالمن و جهینه از کوتوالان سلطان باز ستد و با تصرف خویش گرفت و خاصه و کوتوال خویش بنشاند و نیز سدن رستاق اصفهید شرف الدین نصیر الدوله شهریار را پدید کرد و استر اباد اصفهید پوره کله را و بجمله قلعه های ممالک نبشت محبوسان را که در این بیست سی سال در حبس بوده اند

۱ - کذا در الف [؟] ، ب این قسمتها را باختصار دارد و سقطات آن در این قسمتها بسیار است .

۲ - یعنی ۵۹۶ .

۳ - ب ، شصت ،

بحضرت آوردند، جمله را چون برسیدند آزاد کرد و اصفهبد بهاء الدین شهردار لفور شانزده سال بود که بقلعۀ کوزا محبوس بود، از معارف قدیم و امرای کبیر او هانده بود خلاص داد و جمله پادشاهی لفور برقرار اول بدو سپرد و کله های گاو و گوسفند و مادیان بخشید و خدمتکاران او هر جا که بودند حکم رفت که با او سپارند، و از حدّ کرگان تازی شاه را مسلم و مستخلص شد، چوی کارهای این طرف را نسق و ضبط پدید آمد باز گردید و برود بست و دونکا آمد و او را علت نقرس پدید آمد بود، آنجا دیگر باره درد گرفت، لشکر جمع کرد، امیر شکار قراسنقر و سابق الدوله و امیر شهریار را بدماوند فرستاد تا قلعۀ پیروز کوه مستخلص کنند، تنق نام امیری از آن سلطان آنجا بود و سراج الدین لقب، تنق ایشان را در آن ولایت نگذاشت، شاه را معلوم شد، بفرمود تا امیر سیف الدین سابق الدوله رستم و پادشاه گرشاسف بن خورشید با امیر آخور و امیر شکار لشکر آنجا کشند، چون حشم بیابان قلعۀ رسید سراج الدین تنق قلعۀ را گذاشته بخوارزم شد و تنق با سواری دو بیست از فصیل بیرون افتاد که بر حشم شاه زند، لشکر او را گرد فرو گرفتند و حمله ها برده، عاقبت اسیر آمد، او را بند نهاده بمقام دونکاپیش شاه آوردند، فرمود تا بند بردارند و برغش مقطع مرز اناباد او را بخود قبول کرد، با خانۀ خویش برد، قلعۀ پیروز کوه علوی جمال الدین محمد نام بدست فرو گرفت، حشم شاه دو ماه بمحاصره قلعۀ مشغول بودند تا مستخلص کردند و علوی بخدمت آمد و شاه مهر بران با مواضع متفرق او را بنان قرارداد، چون اتابک ابوبکر از ری باز گشت کلبه گفتند تر کی بود که بنده پدراو بود، او را گرفته داشت، از بند بگریخت و لشکر عراق بر او جمع شدند چون آیتغش و منگلی و منکبه و عزالدین قیتبه<sup>۱</sup> و صتماز و امیر علم جمال الدین ملک عراق بگرفتند بر خویشتن قسمت کردند و پیوسته پیش شاه رسولان فرستادند که ما بنده و فرمان برداریم و عراق نیز هم ملک تست و از شاه عهد موافقت استدعا کردند، مبدول داشت و از طرف عراق شاه را هیچ اندیشه نماند، لشکر بیرون تمیشه کشید، چون بدیه لیمسک سدن رستاق رسید اصفهبد رکن الدین کبود جامه با هر دو پسر محمد و اسفهلار نام بخدمت شاه آمد و آن روز آنجا شراب خوردند و جشن کرده،



اصفهد پیاپی قلعۀ و جا شد و عمارت فرمود و از آنجا بخرماب رود رفت، قلعۀ تیره سنگ را بنیاد افکند، نصرۀ الدین کبود جامه از آنکه عمّ بخدمت شاه آمد پیش سلطان اعظم اسکندر زمان سنجر محمد خلدالله سلطانه شد، رکن الدین با امیرستم سابق الدوله تاختن بولایت کبود جامه برد و از همدیگر دور افتادند، امیرستم تنها بی خیل و حشم و غلام بر مردم کبود جامه افتاد، او را بگرفتند و با ولایت خویش برده، شاه از آن دلتنگ شد و آنجا بود تا قلعۀ تیره سنگ تمام ببرد، خاصه و کوتوال پدید فرمود و باز گردید، چون باستر اباد رسید رسولان خداوند عالم سلطان بنی آدم شهنشاه کشور گشای اسکندر الزمان عزّ نصره و زید قدره رسید و منشور آورد که پیروز کوه و بیرون همیشه شاه را مسلم فرمودیم و چون شاه باز گردید با ولایت آمد، اربرز<sup>۱</sup> نام ترکی بود که بسطام و دامغان بتصرف او گذاشته بودند و در آن سال آوازه بود غیاث الدین غور و شهاب الدین غور بخراسان آمده اند بحرب سلطان<sup>۲</sup> و صوتاش و اتابک و جمله امرا با نیشابور فرستاده، پوره کله پیش شاه فرستاد که مرا ببندگی قبول کند، شاه با زارم شد و جمله حشم را بدامغان پیش او فرستاد، او پسر خویش را بنوا بزارم بخدمت شاه گسیل کرد و مدت بیست روز در میان حشم شاه بود تا قاضی دامغان پیش او آمد و او را گفت اگر بمازندران شوی هر گز اینجا نرسی و بیرون نیایی، اربرز از میان لشکر مازندران بگریخت با دامغان شد، حشم شاه بالند آمدند، آنجا لشکر گاه کرده تا خبر حالات اربرز بنیشابور بصوتاش رسید و شاه با حشم خویش بزیر آمده بود، از نیشابور صوتاش بتاختن بدامغان آمد، اربرز از او بگریخت با سرا گاه واره<sup>۳</sup> شد، صوتاش دیگر باره تاختن آنجا برد، او را بگرفت با نیشابور شد و بند نهاد با خوارزم فرستاد، سر او بگرفتند تا سلطانان غور بیامدند و نیشابور مستخلص کرده و علی شاه را با جمله امرا گرفته باغور برده و ملک علاء الدین را که در آن وقت ضیاء الدین لقب بود بنیشابور نشانده و سلطان عالم مفرخ بنی آدم اسکندر الزمان بیامد و بقهر نیشابور بستد و چنانکه از کمال عقل و جهاننداری او سزید رحمت و

۱ - کذا در الف ، در ب این جمله ها نیست . ۲ - تصحیح قیاسی ، در الف بخراسان . . . .

بن السلطان و در ب بخراسان (فقط) ۳ - پ : سرا کلا

بخشایش کرد و همه گرفتگان غور را آزاد کرد و تشریف و نفقات و چهارپای ارزانی داشت و غوریان دون همت را شیوه سلطنت و مروّت بیاموخت تا آن پادشاهان خجل شدند و پشیمانی و ندامت نموده و علی شاه را با تمامی امرا با حضرت اعلیٰ خدایگانی فرستاده و همچنین خداوند عالم بمر و سرخس شد و تا درهرات تاختن برد و جمله ولایت بگرفت، و در این سال میان امرای عراق و اتابک سعد پارس خلاف افتاد، ککجه لشکر باصفهان برد و از آنجا بشیراز رفت و با اتابک مصاف داد و آن روز لشکر آرای و صفدار آیتگمش بود و ککجه او را بیرادری داشت و منگلی را بفرزندی، اتابک سعد در آن مصاف شکسته آمد و جانانجان از دست ایشان خلاص یافت، ترکان عراق جمله ممالک او بدست فرو گرفتند و بسیار زهاد و ابدال را بشیراز کشته و آویخته و فساد و خرابی و نا بسامانی کرده تا بوقت بازگشت عزالدین صتماز را غلامی بود کپک نام از او تظلم کردند پیش ککجه که در راه مردم را تعرض رسانید و غارت کرد، فرمود که بر سر راه بردار کنند، آیتگمش و منکبه شفاعت کردند، با ایشان الحاح و لجاج کرد و بعد از آن فرمود تا خلاص دهند، امرا جمله بیعت کردند که ککجه را بکشند، چون باصفهان رسیدند از او جدا شدند، او از ایشان بترسید، بگریخت با ری آمد ایشان بدتبال او بری آمدند، امیر اوزبک بن اتابک محمد با او بود مصاف دادند، منگلی بقلب او آمد او را بگرفت آیتگمش و صتماز و منکبه پیش او آمدند، منگلی خواست که نکذارد که بکشند صتماز شمیر بروی اوزد که از هم جدا کرد، آیتگمش سر بر فرمود گرفت و بری آمدند که ما همه بنده تویم و برای خدمت و بندگی تو کشتیم او را و اتابک ابوبکر را باز نمودند، اتابک بجهت ایشان تشریف فرستاد و استمالت، و بدانچه کرده بودند رضاداد که ککجه از وی گریخته بود و آیتگمش بیادشاهی عراق بنشست و خطبه سلطنت بجملة عراق بنام اتابک ابوبکر کردند و اوزبک را ملک میخواندند و آیتگمش را ملک الأمراء و پیش شاه اردشیر رسول فرستادند بموافقت، شاه گفت قلعه استوناوند ملک منست با من سپارند، گفتند این ساعت حول و قوت تو بیشتر است تو باز گیر که ما را رضاست، اصفهبد با ایشان قرار نهاد و لشکر بیابان قلعه استوناوند فرستاد و محاصره فرمود تا عاقبت بر

آن قرار افتاد که بعوض استوناوند قلعهٔ فلول باسفارنکیج بن علی لارجانی دهد و قلعهٔ استوناوند را اصفهبد کوتوالی خاصه فرستاد و بعد يك ماه که شرف الدوله بن علی لارجانی بفلول بنشست اصفهبد میله او را باقطاع ارزانی داشت و فرزندان را با میله فرستاد ، قلعهٔ فلول ببندگان شاه سپرد و او ملازم خدمت بود بیوسته ، و شاه در حق اوشفتتها میفرمود ، و در این سال که استوناوند گرفته بود شاه اردشیر بایریم آمد ، رئیس دهستان علاءالدین بن زین الدین پناه بخدمت شاه کرد و او را امان داد و در حق اوشفتتها فرمود . شمس الملوك رستم بن اردشیر ازیریم اجازت خواست که بدیه باغک میشوم تا طویلهٔ اسبان خویش ببینم و برادر مهتر شرف الملوك و کهتر قارن هردو در خدمت پدر بودند ، شاه او را اجازت داد از آنجا بباغک آمد و با امر ب پنجاه هزار<sup>۱</sup> .....

چون بسوبرنی رسید خداوند عالم سلطان السلاطین اسکندر جهان گیر مقدم او عزیز شمرد و خداوند جهان اعظم تر کان پادشاه اسلام خلدالله ملکها در حق او از پناه دادن و جاه و منزلت تعیین فرمودن و مستظهر گردانیدن بشفتت هیچ باقی نگذاشت ، و در این تاریخ غیاث الدین غور فرو رفته بود و شهاب الدین غزنین بخوارزم آمد و رسولان بمازندران فرستاد که من رقتم بخوارزم ، شاه اردشیر در حق رسولان او هر تکلفی که در جهان ممکن بود بفرمود و خطبه و سگه بنام او کرد تا خداوند عالم سلطان السلاطین اعلى الله رایته و نصر الویته بمقام نوزوار<sup>۲</sup> بشش فرسنگی خوارزم مصاف داد و میان هردو لشکر جیحون حایل بود و مدتی روی در روی یکدیگر بنشستند ، شهاب الدین غزنین را معلوم شد که خطا اندیشه کرد و ناصواب بود تدبیر او ، خداوند عالم پادشاه بنی آدم هر شب و هر روز وساعت بدان .....<sup>۳</sup> شهاب الدین غزنین شکسته شد و سلطان در حصار<sup>۴</sup> اند خود رفت ، سلطان السلاطین سمرقند عثمان نام دانست که خطا اگر او را بگیرند مسلمانی انداخته شود ، باند خود رفت و گفت کار افتاد و پلنک جوهری و غمری سود ندارد و اگر ترا این

۱ - کذا در الف و در اینجا نسخه بقدر يك سطر سفید است ، ب این قسمتها را ندارد .

۲ - تصحیح قیاسی ، در الف نوزآباد ، در ب ، نورآباد ۳ - در الف این موضع سفید است و ب

این قسمتها را ندارد ۴ - تصحیح قیاسی ، در الف که تنها همان این قسمتها را دارد ، حساب ، آمده .

جماعت بگیرند ما و جمله مسلمانان ذلیل شویم صلاح آنست که پیکی دو و تحفه ها جهت طینگو بفرستی تا من اورا بحیله از یابان حصار بردارم چنانکه تو سلامت بیرون شوی ، شهاب الدین رضاداد ، سلطان السلاطین طینگورا گفت ترا کاری که هر گز امید نبود بر آمد و این مرد از خوارزم شکسته بتو رسید و اگر نه تو مرد او نمودی ، پیلان و مال از او بستان و سلامت برو که از جوانب حالاً فحال و ساعت تا ساعت لشکر او برسند ، طینگو آن سخن بشنید و روی بماورا التهر نهاد و شهاب الدین بهرات شد فرستاد براه سیحه رود آنجا شدند و بغارت <sup>۱</sup> .....

[ و شاه اردشیر را سه پسر بودند : مهتر پسر شرف الملوك ، و بعد از او شمس الملوك رستم و کهنتر پسر قارن ، در تاریخ اثنی و ستمایه هجریه شاه اردشیر فرمان حق یافت و شرف الملوك هم در عقب پدر برفت و شمس الملوك رستم در قلعه دارا محبوس بود .

### <sup>۲</sup> پادشاهی شمس الملوك رستم بن شاه اردشیر

اکابر و اعیان طبرستان با رکن الدوله قارن بقلعه دارا رفتند و اصفهبد شمس الملوك رستم را نثار کرده ، و هم در آن روز باز گرد پنده با رود بار هج آمدند و از آنجا با منگول و آمل شدند ، منجمان گفتند که در این مدت پنج روز را بر تخت نشستن روز نیک نیست ، نشنود و برخلاف رأی منجمان بر تخت نشست و بر رسم و طریق ملوك عجم هفت روز مجلس نشاط بود و عیش و عشرت و نثار و زرافشانی ، اصفهبدان و باوندان و امراء و اعیان از سر حد ها روی بدر گاه نهادند و مراسم تهنیت با انجام رسانیدند ، هشتم روز بر تخت سلطنت بر آمد و کمر بر بست و کلاه بر سر نهاد و اصول و اعیان و امراء و بزرگان هر کس را بر کاری که بودند بداشت و جمله امرا و اصفهبدان را خلعت داد و از عزا بیرون آورد و بهر طرفی از اطراف نایبان بفرستاد و از سلطان السلاطین عالم رسول آمد بتعزیت پدر و تهنیت مملکت .

۱ - از اینجا از الف مقداری افتاده قسمت بین دو قلاب فقط در ب هست

۲ - از سطر ۱۱ صفحه ۱۵۴ تا اینجا از جمیع نسخ تاریخ طبرستان بغیر از الف و ب افتاده ولی الف چنانکه اشاره کردیم از سه سطر قبل از شروع عنوان را ندارد . قسمت بین دو قلاب بتامی در ب و قسمتی از آن که از ابتدای پادشاهی شمس الملوك باشد در سایر نسخ هم هست .

### کراهیت قارن با اصفهید

رکن الدوله قارن را که برادر کهنتر بود با اصفهید بسبب میراث شرف الملوك که مهتر برادر بود خلاف افتاد، رکن الدوله با سلطان پیوست، سلطان لشکری چند بعلیشاه که دامغان و بسطام داشت داد و فرمود که اول با اصفهید بلطف و نصیحت بگوید میراث شرف الملوك برادر بگذارد و اگر نصیحت نشنود بخشونت با او بگوید، و مثال فرمود که امرای ری و گرگان مدد دهند، علیشاه از راه فیروز کوه بلارجان آمد، برودبار هج خیمه زد و بنشست [..... بمازندران بهمن (?) داد و باز پس آمدند و زن برادر علی شاه براه منگول<sup>۱</sup> روی نهاد که آنجا .....<sup>۲</sup> و مردم شلاب بر سر راه آمدند و او را با جمله خیل او کشته، علی شاه از ماتم اودلتنگ شد، معارفی که با اصفهید رکن الدوله بودند گفتند ما از آن بیفتادیم که بیرون تو انیم شد، بضرورت پیش برادر کس باید فرستاد و با او عهد و موافقت فرمود، گفت آنچه صلاح دانند فرمایند، علاء الدوله و شهاب دبیر هر دو برسالت پیش شمس الملوك آمدند و بجهت رکن الدوله و خویشتن عهد کرده و قرار نهاده که آنچه ولایت شرف الملوك بود بعهد پدر با آنچه او در قدیم داشت او را مسلم باشد و هر آلت پادشاهی و غلامان دون سرایی که با او ماندند بدو بگذارد و ولی عهد خویش کند، چون این جمله برفت فرمود که برادر و شما همه آنجا باشید بقلعه تا آن وقت که علیشاه بیرون شود، برادر از قلعه بزیر آمد و علی شاه تمنی کرد از اصفهید که خواهر را بحکم من بایی کرد، اصفهید از او قبول کرد و بحکم آنکه خواهر با رکن الدوله در قلعه بودند حباله شرعی نرفت و بسیار تحفه ها از قلعه کسوزا بیاورد، علی شاه را پیشکش فرستاد و باز گردانید و تا بعد تر بجهت تشییع کرد و با هج رود بار آمد و رکن الدوله از قلعه بزیر آمده بود و پادشاه افراسیاب اشرب بکوتوالی شمس الملوك در قلعه شده، فرمود تا برادر رکن الدوله بخدمت او آید و استقبال کرد تا منگول و چون برادر رسید یکدیگر را از پشت اسب در کنار گرفتند و با منزل آمده و با

۱ - در الف : منگلی

۲ - جای این قسمت در الف سفید است و سایر نسخ این قسمت را ندارند .

فردا اصفهبد با قلعه دارا شد و اعزه و همزاد و خویشاوندان را دید، بدیدن او جمله شادان شدند و بخروار زر نثار او کردند.

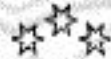
۱ علوی موسوی گفتند یکی بود بعهد ملك سعيد اردشير شاه پیش از آن که سلطان سعيد تکش بن ایل ارسلان بسلطنت نشست از خوارزم گرفته پناه بخدمت او کرده بود و مدت بیست سال بطبرستان مانده و مقام ساخته و متأهل شده و همیشه شریب و فتان و بد فعل و مجهول بود و بویمه شاه اردشير بدین سبب او را گرفته بود و مالشها داده و بقلعه فرستاده و بحکم آنکه علوی بود کشتن روا نداشت تا چون شمس الملوك در پدر عصیان کرد و صوتاش بآمل آمد، او بگریخت بصوتاش پیوست و از آنجا بخدمت سلطان السلاطین رسید و وزارت علیشاه او را تفویض کردند و چون بمقام هج آمد در خدمت او علوی موسوی نیز بیامد و او را بر آن داشت که اصفهبد را بگیرد و بملك مازندران پیداشاهی بنشیند که از این نفیس تر و بسیار خیر تر ولایت در همه جهان نیست، علی شاه آنچه او گفت نشنید، اما با اصفهبد ظاهر نکرد، چون او باز گشت علوی موسوی روزی چند برای طمع بخدمت اصفهبد فرو ایستاد و توقف کرد، چون نومید شد که علی شاه بقول او کاری خواهد کرد اصفهبد را بر مخالفت علیشاه داشت و از در نصیحت در آمد و بسیاری از هر نوع گفت تا اصفهبد آنچه او تقریر کرده بود جمله بر درجی نبشت و پیش علیشاه فرستاد بکلار و سید موسوی را نیز باز گردانید بدل خوشی، چون سید آنجا رسید علیشاه درج بر او عرض کرد و گفته های او با روی او آورد و سر او بر گرفت پیش اصفهبد فرستاد و تقریری را که از اول برای علیشاه کرده بود در گرفتن و کشتن اصفهبد هم پیش اصفهبد فرستاد و میان ایشان بدین سبب اعتماد زیادت شد و اتحاد بجایی رسید که ورای آن نتواند بود، سر علوی موسوی برودبار هج بمیان بازار لشکر بیاویختند اما فرزندان او را گرفته با قلعه کهرود فرستادند و تا مدتی آنجا محبوس بودند عاقبت حسین با رضا شفاعت کرد، خلاص فرمود. ۲

۱ - در سایر نسخ بنیر از الف قصه این موسوی علوی قبل از حکایت سازش اصفهبد با علیشاه یعنی چند از جمله « علیشاه از ماتم اولدتك شد » در سطر ۱۰ صفحه ۱۷۲ آمده .  
۲ - نسخه الف بهین جا ختم میشود فقط در صفحه آخر آن سه رباعی و تاریخ کتابت نسخه هست که در جای خود نقل خواهد شد .

[ از این تاریخ بسی بر نیامد که رکن الدوله را ملاحظه بنماید و ملاحظه در اطراف دستبردها نمودند و تغلب ظاهر ساختند و شمس الملوك را فرزند معلوم نبود و خواهر خود را باصفهید شهریار بن کینخواز بن رستم بن دارا بن شهریار که اب الملوك است داده بود و از این خواهر شمس الملوك پسری متولد شد که کینخواز نام داشت و ملک معظم حسام الدوله اردشیر بن کینخواز از او متولد شد و شاه اردشیر بن الحسن و اصفهید کینخواز عم پسران یکدیگرند ، ۲ حسام الدوله شهریار در عهد سلطان ملکشاہ بود و ملکشاہ همیشه پیش او پدر نوشتی ، رافعی شاعر گوید :

هم ملک خواند هم پدر سلطان عصرش در جهان      گر نداری باور اکنون نامة سلطان نگر  
بر جهان و بر بزرگان جهان تا روز حشر      شهریار قارن سرخاب را فرمان فکر  
و جایی دیگر هو گوید :

داند ملک از قدر ترا داور گیتی      خواند پدر از فخر ترا خسرو عالم  
و در این تاریخ سلطان السلاطين علاء الدین محمد خوارزمشاه را بسبب وهنی و قصوری که در ملوک باوند راه یافته بود دست تغلب ظاهر شده بود و قلاع و ولایتی چند که بیرون همیشه بود گرفته و کسان خود نشانده و در این اثنا ابورضا حسین بن محمد بن ابی الرضا العلوی الماطیری غدیری بدان شنیمی روا داشت و کفران نعمت کرده پشت بر حقوق ایادی منعم و مخدوم خویش کرد ، در چهارم شوال سنه ۶۰۳ و ستایه با نصیر الدوله شمس الملوك غدر و ناجوانمردی کرد و بنادر او را شهید گردانید و از شهادت او نقصان کلی در ولایت راه یافت و امراء و اعیان مازندران روی سلطان محمد خوارزمشاه هاند و بناچار مطاوعت می نمودند و سال بسال مقرری بادا می رسانیدند ۲ .. ]



لب تالب او غرقه چو من سوخته باد [ کذا ]	آتش ز نهاد گیتی افروخته باد
چشم و دل من دریده و د وخته باد	بی خسرو اردشیر گر شاد شوم
	وله ایضاً
از عمر نه راحتست و نه عیش و نه سود	تا باد فنا ترا شه از من بر بود
تا تارک تاجدار تو خاک بسود	پر آتش و آب شد دل و دیده من
	وله ایضاً
خود را و مرا بخاک غم بسپرد	ای مرگ تو آب روی عالم برده
تو مرده و من نه مرده و نه زنده	کی بود یقینم که ببینم روزی

۱- از اینجاست که آخر شعر تازی بهیچوجه بمطلب ما نحن فیہ ارتباطند اردو معلوم نشد بچو علت در اینجا گنجانده شده .  
 ۲- قسمت بین دو قلاب که ما آنرا بحروف ریز تر چاپ کرده ایم چنانکه اشاره شد در الف نیست و این قسمت که با دنباله آن در ذکر وقایع عهد مغول و احوال مازندران تا حدود ۷۵۰ در سایر نسخ هست ظاهراً الحاقی است و جزء اعظم آن عیناً از تاریخ رویان اولیاء الله آملی بر داشته شده قسمت بین دو قلاب را برای آن نقل کردیم که خاتمه کار آل باوند که در ۶۰۶ یعنی در حیات مؤلف این تاریخ صورت گرفته معلوم باشد .  
 ۳- این سه رباعی که در مرتبه شاه اردشیر است فقط در الی هست و معلوم میشود که قبل از آنها مطالبی افتاده .

تم من مجموع تواریخ مازندران [ کذا ] بحمدالله الملك الدیان و حسن توفیق  
خالق المثنان فی ثالث شهر ربیع الاول سنة ثمان و سبعین و تسعمایه من هجرة النبویة [ کذا ]  
عليه الصلوة و التحیة .

سنة ۱۹۷۸



---

۱ - در صفحه آخر نسخه الف این سه رباعی و جمله خاتمه نسخه بشرحی که نقل کرده ایم آمده .  
نسخه های دیگر بشرحیکه گذشت دنباله . طلب را بقلم کسی یا کسانی که ذیل تاریخ بهاء الدین محمد کاتب  
را تا حدود ۷۵۰ کشانده اند متصل بمطالب سابقه دارند ، برای شرح آنها بقره مقدمه قسم دوم رجوع شود .